

میراثی از تاریخ زندگی و آملی، از آغاز تا ۱۹۶۰ میلادی

کلیات تاریخ

نوشته هربرت جرج ویز
با تجدیدنظر و بیرونده دوستی
ترجمه مسعود رجب‌نیا

جلد اول

چاپ دوم

کلیات تاریخ

دورنمایی از تاریخ زندگی و آدمی، از آغاز تا ۱۹۶۰ میلادی

نوشته

هربرت جرج ولز

با تجدید نظر ریوند پوشکیت

ترجمه مسعود رجب نیا

جلد اول

سروش

تهران ۱۳۶۵

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Outline of History

H. G. Wells

Cassell, 1972.



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، نش خیابان دکتر مفتح، ساختمان جام‌جم
چاپ اول: ۱۳۵۱، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (بناگاه‌ترجمه و نشر کتاب سابق)
چاپ دوم: ۱۳۶۵

این کتاب در پنج‌هزار نسخه در چاپخانه پنگوئن چاپ و صحافی شد.
همه حقوق محفوظ است.

بها: باجلد نرم ۱۶۰۰ ریال
باجلد زرکوب ۲۰۰۰ ریال

یادداشت ناشر

آنچه درباره کتاب گفتنی است در مقدمه مؤلف، تحت عنوان «چگونگی پدیدآمدن این تاریخ و هدف آن» و در مقدمه مترجم گفته شده است. سخن ناشر اشاره به چند نکته است و دادن هشدار به خوانندگان.

کار ناشر، گشودن روزنه‌ای است به جهانها و جهان‌بینیها. این روزنه هرچه گسترده‌تر باشد اطلاعات بیشتری از خود عبور خواهد داد. در عین حال هشدار می‌دهد و تقاضا می‌کند مطالب منتشرشده را با نظر انتقادی بنگرند و مطالبی را چشم‌پسته نپذیرند — به‌خصوص آن‌جا که پای نظریه‌ها در میان است. باید عنایت به «قول»‌ها و اندیشه‌ها و نظریه‌های گوناگون پیرامون هر مسئله‌ای داشت و با توجه به آنچه که حق است دست به انتخاب زد. نه آنکه هر که معروف است اهل حق‌گویی است که انظر الی ماقال....

ولز، کلیات تاریخ را با فلسفه و توجیهاتی همراه کرده و از همین روست «که کار او چنین برجسته و جالب‌توجه» می‌نماید و بعنوان يك منبع تحقیقی و عمیق شناخته می‌شود. هرچند که در مواردی معلود دارای لغزشهای تحقیقی و اشتباههای قابل توجه است — که طبیعت هر کار تحقیقی گسترده است. برای یافتن حقیقت در موارد مذکور مطالعه نظرات مخالف ضروری است و توصیه می‌شود.

در هر حال مفید است که نظرات مخالف و موافق تلاقی یابند تا از این طریق اندیشه‌ها عمق و وسعت بیشتر پیدا کنند.

کتاب حاضر، آن‌جا که به پیدایش حیات پرداخته، از دو نظریه ترانسفورمیسم (تحولی) و فیکسیسم (غیرتحولی)، اولی را برگزیده و وقایع را بر مدار آن تبیین و توجیه کرده است. اما دلیلی ندارد که هرچه بیان نموده — گرچه جذاب است — درست باشد. نویسنده خود چنین ادعایی — دست کم در جزئیات مطالب — ندارد. این امر در قسمت کوتاه نظرات نویسنده نسبت به پیدایش دین نیز کاملاً صادق است.

آنچه مهم است، نویسنده در «بازپسین و خسته‌کننده‌ترین سال جنگ اول جهانی» که «تیره‌بختی بی‌کران و سوگواری و اندوه بی‌پایان بر جهان سایه افکنده بود» و «آدمیان احساس می‌کردند که در کار تدبیر سیاست جهان مانده‌اند» و «همچنان امید از دست نمی‌هشتند» در اروپای گریخته از دین (کلیسا)، کنجکاو و دلسوخته، با بیم و امید، در پی یافتن پاسخ سؤالی برآمد که همه‌جا تکرار می‌شد:

«این گرفتاریها از کجا پدید آمد؟»

به دنبال علت واقع آنقدر رفت تا به تمدنهای باستان رسید. اما همچنان هر علتی علت دیگر می‌جست. و او ناگزیر طرح کار خود را به آغاز پیدایش زمین تا «پرتگاه آینده» گسترش داد. کتاب سخنی است از سر کنجکاوی و شنیدنی. تنها به دلیل ناتمامی و ناپخته بودن مطالب فصل سی‌ام (محمد ص و اسلام)، در مقایسه با منابع جامع و موثق‌تر موجود به زبان فارسی — گرچه نویسنده هیچ بی‌حرمتی هم نسبت به ساحت مقدس پیامبر اکرم و اسلام نکرده بود — این فصل حذف شد. و این، کاری بود که تصور می‌رفت نویسنده، اگر زنده بود، خود می‌پسندید — یا این فصل را از نو به نوعی دیگر و مفصل‌تر می‌نوشت.

به هر تقدیر، حال که به یمن انقلاب اسلامی فضای آزاد برخورد آرا و اندیشه‌ها پدید آمده است و وزارت ارشاد اسلامی با سعه صدر برخاسته از نظام ارزشی مکتب، زمینه نشر هرگونه آثار علمی و فلسفی و... را فراهم آورده است بر آن شدیم که کتاب آماده کلیات تاریخ را که يك بار از سوی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شده بود برای بار دوم چاپ و منتشر کنیم. باشد که اندیشمندان و تاریخ‌شناسان متعهد سرزمین اسلامیمان نسبت به بررسی تاریخ همت گمارند و برای يك بار هم که شده تحقیق جامع و شاملی از ابتدایی‌ترین نشانه‌های حیات آدمی تا امروز ارائه دهند. در حال حاضر منابع تحقیقی فراوان است و حمایت نظام هم از احیای تاریخ بارها و بارها اعلان شده است. امید که انگیزه انجام این مهم هرچه عمیق‌تر و گسترده‌تر پدید آید و در آینده‌ای نزدیک شاهد تحقق این آرزو باشیم. در این رهگذر انتشارات سروش آمادگی خود را برای تهیه تمهیدات و چاپ و نشر چنان تحقیق جامع و کاملی اعلام می‌دارد.

انتشارات سروش

بهار ۱۳۶۵

مقدمه مترجم

گفته‌اند که علت اینکه به هرودوت لقب پدر تاریخ داده‌اند، آن است که وی نخستین کسی بود که برای رویدادهایی که در تاریخ خویش آورده، کمابیش توجیهی و علتی بیان کرده است. بنابراین باید پذیرفت که تاریخ که از علوم اجتماعی است، زمانی وظیفه خویش را به درستی انجام می‌دهد که با فلسفه‌ای و توجیهاتی همراه باشد و علل رویدادها را روشن کند. اگر چنین نباشد، جز وقایعنامه چیزی نیست. ولز در این کلیات همواره بدین‌گونه بیانها و توجیه‌ها دست برده است و از آنرو است که کار او چنین برجسته و جالب‌توجه از آب درآمده است.

با آنکه نویسنده نخستین تاریخ عمومی جهان، به گفته کارل یان ایران‌شناس هلندی، ایرانی و همانا خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر نامدار ایلخانان بود که در سده هفتم قمری برابر با قرن سیزدهم میلادی جامع‌التواریخ را نگاشت ولی از این مزیت برخوردار نیست و به بیان وقایع جهان پرداخته، به میزانی که در آن روزگار میسر بود. از همینروست که مترجم به ترجمه این تاریخ که یکی از برجسته‌ترین متنه‌ای تاریخ جهان است دست برد.

ضروری است توجه خوانندگان به نکته‌ای جلب شود. نظر به اینکه در زمان ترجمه کتاب اعلام تاریخ جهان در فارسی به شیوه تلفظ فرانسوی شهرت داشت، مترجم کوشید تلفظ آنها را به‌گونه فرانسوی به‌دست دهد. با وجود این، هرچا لازم بوده و ثبت دیگری معروف بوده، آن را برتری بخشیده است.

مترجم از خوانندگان خواهشمند است لغزشها و نارساییهای کار او را یادآور شوند.

فهرست مندرجات

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
چگونگی پدید آمدن این تاریخ و هدف آن		۲ - انتخاب طبیعی و دگرگونی انواع	۴۰-۲۸
۱ - انگیزه تصنیف این کتاب		فصل سوم - زندگی و اقلیم	
۲ - روش نگارش این کتاب		۱ - زندگی و آب : گیاهان آبی	
۳ - کاستن و افزودن بعضی نکته ها		۲ - نخستین جانوران زمینی	
۴ - دو شرح کوتاه افزوده شده بر این تاریخ	۱-۱۶	۳ - چرا زندگی باید پی در پی دگرگون شود ؟	۵۰-۴۱
کتاب اول		فصل چهارم - دوران خزندگان	
جهان پیش از پیدایش آدمیان	۱۷	۱ - دوران زندگی در سرزینهای پست	
فصل اول - زمین در فضا و زمان		۲ - اژدهایان	
۱ - توسعه بزرگ دانش مردم از فضا و زمان		۳ - نخستین پرندگان	
۲ - زمین در فضا		۴ - دورانی از دشواری و مرگ	
۳ - عمر زمین	۱۹-۲۷	۵ - نخستین پیدایش خزوهر	۶۶-۵۱
فصل دوم - آنچه بر سنگها نمودار است		فصل پنجم - دوران پستانداران	
۱ - نخستین اجسام زنده		۱ - دوران نو زندگی	
		۲ - سنتی به جهان می آید	
		۳ - دوران رشد مغز	
		۴ - بار دیگر دوران سختی فرا می رسد	۷۶-۶۷

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
کتاب دوم		آفرینش انسان	۷۷
فصل ششم - تبار آدمیان		فصل هفتم - انسان نئاندرتال یا نژاد برافتاده اواسط کهنه سنگی	
۱ - ریشه آدمیان		۱ - طبقه انسان پدیدار می گردد	
۲ - نخستین ابزار		۲ - جهان در ۵۰۰ سال پیش	
۳ - سنگواره آدمی نماها		۳ - زندگانی روزمره یک انسان نئاندرتال	
۴ - انسان ساختگی پیلتداون	۷۹-۹۳	۴ - بازبین انسانهای نئاندرتال ۹۴-۱۰۵	
فصل هفتم - انسان نئاندرتال یا نژاد برافتاده اواسط کهنه سنگی		فصل هشتم - عصر پارینه سنگی اخیر و نخستین انسانهای همانند ما	
۱ - طبقه انسان پدیدار می گردد		۱ - پدید آمدن انسانهای همانند ما	
۲ - جهان در ۵۰۰ سال پیش		۲ - وضع جغرافیای جهان در پایان دوران پارینه سنگی	
۳ - زندگانی روزمره یک انسان نئاندرتال		۳ - پایان عصر پارینه سنگی	
۴ - بازبین انسانهای نئاندرتال ۹۴-۱۰۵		۴ - نبودن نیمه انسان در آمریکا	
فصل هشتم - عصر پارینه سنگی اخیر و نخستین انسانهای همانند ما		فصل نهم - انسان دوران نوسنگی	۱۰۶-۱۲۴
۱ - پدید آمدن انسانهای همانند ما		۱ - عصر کشاورزی آغاز می گردد	
۲ - وضع جغرافیای جهان در پایان دوران پارینه سنگی		۲ - تمدن نوسنگی از کجا سرچشمه گرفت ؟	
۳ - پایان عصر پارینه سنگی		۳ - زندگی روزمره نوسنگیان	
۴ - نبودن نیمه انسان در آمریکا			
فصل نهم - انسان دوران نوسنگی			
۱ - عصر کشاورزی آغاز می گردد			
۲ - تمدن نوسنگی از کجا سرچشمه گرفت ؟			
۳ - زندگی روزمره نوسنگیان			
۴ - داد وستد به روزگار کهن			
۵ - آب گرفتن دره مدیترانه ۱۲۵-۱۴۳			
فصل دهم - نخستین اندیشه ها			
۱ - نخستین فلسفه ها			
۲ - ریش سفیدان دین			
۳ - بیم و امید در دین			
۴ - ستارگان و فصلها			
۵ - داستان پردازی و افسانه - سرایی و اساطیر			
۶ - سرچشمه پیچیده دین ۱۴۴-۱۶۱			
فصل یازدهم - نژادهای بشری			
۱ - آیا هنوز هم آدمیان رو به اختلاف شکل می روند ؟			
۲ - نژادهای عمده آدمیان			
۳ - سفید رویان سیدسوی یا گندم گونان			
۴ - تمدنی که آن را آنتاب سنگی خوانده اند			
۵ - سرخ پوستان ۱۶۲-۱۷۸			
فصل دوازدهم - زبانهای مردم جهان			
۱ - یک زبان واحد ابتدایی پیدانمی شود			
۲ - زبانهای آریایی			
۳ - زبانهای ساسی			
۴ - زبانهای حامی			
۵ - زبانهای اورال آلتایی			
۶ - زبانهای چینی			

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
۷ - گروههای زبانهای دیگر		فصل پانزدهم - کتابت	
۸ - یک گروه احتمالی زبان بدوی		۱ - تصویر نگاری	
۹ - بعضی زبانهای جدا افتاده ۱۷۹-۱۹۳		۲ - هجا نگاری	
		۳ - خط القبایی	
کتاب سوم		۴ - پایگاه کتابت در زندگی	
نخستین تمدنها	۱۹۴	آدمیان	۲۴۷-۲۵۵
فصل سیزدهم - نخستین امپراطوریهها		فصل شانزدهم - خدایان و ستارگان	
۱ - نخستین کشاورزان و نخستین		و کاهنان و شاهان	
یابانگردان		۱ - کاهنان به صحنه تاریخ گام	
۲ - الف : سومریان		می نهند	
ب : امپراطوری سارگن اول		۲ - کاهنان و اختران	
ج : امپراطوری حموربی		۳ - کاهنان و سپیده دم آموزش	
د : آشوریان و امپراطوری آنان		کاهنان	
ه : امپراطوری کلدیان		۴ - شاهان در برابر کاهنان	
۳ - آغاز تاریخ مصر		۵ - بعل مردوک چگونه	
۴ - نخستین تمدن هند		پاشاهان به پیکار برخاست	
۵ - آغاز تاریخ چین		۶ - شاه خدایان مصر	
۶ - هنگامی که تمدنها رو به		۷ - شی هوانگ تی کتابها را نابود	
پیشرفت می رفتند		می کند	۲۵۶-۲۷۹
۷ - افسانه آتلانتید	۱۹۶-۲۳۰	فصل هفدهم - کشاورزان بنده	
فصل چهاردهم - مردم دریا و مردم		و بندگان و طبقات اجتماعی	
بازرگان		و مردم آزاد	
۱ - کهن ترین کشتیها و ناویان		۱ - مردم عادی به روزگار کهن	
۲ - شهرهای اثره پیش از تاریخ		۲ - نخستین بندگان	
۳ - نخستین سفرهای اکتشافی		۳ - نخستین مردم «مستقل»	
۴ - نخستین بازرگانان		۴ - طبقات مردم در سه هزار	
۵ - نخستین جهانگردان	۲۳۱-۲۴۶	سال پیش	

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
۵ - متحجر شدن طبقات و پدید آمدن کاستها		۵ - پادشاهی لودی یالیدی	
۶ - کاستها در هند		۵ - برخاستن ایرانیان در مشرق	
۷ - نظام اجتماعی ماندارنها		۶ - داستان کرزوس	
۸ - ده هزار سال تاریخ به اجمال		۷ - حمله داریوش به روسیه	
۹ - هنر نگارگری و پیکرسازی در جهان کهن		۸ - جنگ ماراتن	
۱۰ - ادبیات و نمایش و موسیقی در جهان کهن	۳۱۱-۲۸۰	۹ - ترموپیل و سالامین	
		۱۰ - پلاته و میکال	۴۰۱-۳۵۷
کتاب چهارم		فصل بیست و یکم - اندیشه و ادبیات و هنر یونانی	
یهودیه و یونان و هند	۳۱۳	۱ - آتن در دوران پریکلس	
فصل هجدهم - کتابهای مقدس عبری و انبیاء بنی اسرائیل		۲ - سقراط	
۱ - جایگاه بنی اسرائیل در تاریخ		۳ - افلاطون و آکادمی	
۲ - شاتول و داود و سلیمان		۴ - ارسطو و لیسه	
۳ - یهود مردی در آییخته		۵ - فلسفه به معنویت می گراید	
۴ - اهمیت انبیاء بنی اسرائیل	۳۳۶-۳۱۵	۶ - مشخصات وحدود اندیشه یونانی	
فصل نوزدهم - مردم آریایی زبان در دورانهای پیش از تاریخ		۷ - نخستین ادبیات تخیلی بزرگ	
۱ - پراکنده شدن مردم آریایی زبان		۸ - هنر یونانی	۴۳۰-۴۰۲
۲ - سرچشمه زندگی آریاییان		فصل بیست و دوم - سرگذشت اسکندر	
۳ - خانواده آریایی	۳۵۶-۳۳۷	۱ - فیلیپ مقدونی	
فصل بیستم - یونانیان و ایرانیان		۲ - قتل فیلیپ	
۱ - مردم هلنی		۳ - نخستین پیروزی اسکندر	
۲ - جلوه های مشخص تمدن هلنی		۴ - جهانگردی اسکندر	
۳ - پادشاهی و اشرافیت و دموکراسی در یونان		۵ - آیا اسکندر برآستی بزرگ بود؟	
		۶ - جانشینان اسکندر	
		۷ - برغاسوس پناهگاه فرهنگ	
		۸ - اسکندر پشاهنگ یگانگی جهان	
			۴۶۹-۴۳۱

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
۶ - دومین جنگ پونیک		فصل بیست و سوم - دانش و دین	
۷ - سومین جنگ پونیک		در اسکندریه	
۸ - جنگهای پونیک چگونه به		۱ - دانش اسکندریه	
آزادی رومیان گزند رسانید		۲ - فلسفه اسکندریه	
۹ - سنجش جمهوری روم بایک		۳ - اسکندریه همچون کانون	
حکومت امروزی	۵۱۷-۵۶۶	دین سازی	
فصل بیست و هشتم - از تیبریوس		۴ - اسکندریه و هند	۴۷۰-۴۸۴
گراکوس تا امپراتور		فصل بیست و چهارم - پدید آمدن	
خدایان روم		آیین بودا و رواج آن	
۱ - علم خام کردن مردم		۱ - داستان کوتاما	
۲ - وضع مالی در کشور روم		۲ - در آمیختن تعلیمات و افسانه	
۳ - بازپسین سالهای حکومت		۳ - سخنان بودا	
جمهوری		۴ - آیین بودا و آسوکا	
۴ - دوران سرداران ماجراجو		۵ - دو استاد بزرگ چینی	
۵ - پایان کار جمهوری		۶ - تباهی آیین بودا	
۶ - روی کار آمدن صدرها		۷ - قلمرو کنونی آیین بودا	۴۸۵-۵۱۴
۷ - چرا جمهوری روم پرافتاد	۵۶۷-۵۹۶	کتاب پنجم	
فصل بیست و نهم - قیصران میان		برخاستن و برالتادن	
دریا و دشتهای پهناور		امپراطوری روم	۵۱۵
۱ - فهرست کوتاهی از امپراطوران		فصل بیست و نهم - دو جمهوری غربی	
۲ - تمدن روم در منتهای ترقی		۱ - آغاز کار مردم لاتن	
۳ - مشخصات هند در امپراطوری		۲ - حکومتی به شیوه نو	
روم		۳ - جمهوری کارتاژ یا جمهوری	
۴ - گونه ای تاریکی در نیروی		توانگران	
تصور رومیان		۴ - نخستین جنگ پونیک	
۵ - جنبش در دشتهای پهناور		۵ - کاتون سالخورده و روح او	
۶ - امپراطوری غربی برسی افتد			

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
۷ - امپراطوری شرقی یا هلنی پدیدار می گردد ۵۹۷ - ۶۰۰		۳ - انحطاط سوریه در زمان فرمانروایی ساسانیان بر آنجا	
کتاب ششم		۴ - نخستین پیام اسلام	
مسیحیت و اسلام	۶۰۱	۵ - زرتشت و مانی	
فصل بیست و هشتم - برخاستن مسیحیت و برافتادن امپراطوری غرب		۶ - مردم هونی یاخیونی در آسیای میانه و هند	
۱ - یهودیه در عصر مسیحیت		۷ - دودمانهای هان و تانگ در چین	
۲ - تعلیمات عیسی ناصری (ع)		۸ - زنجیرهای روشنفکری چین	
۳ - دینهای جهانی نو		۹ - هنر کهن چینی	
۴ - به چهار میخ کشیدن عیسی ناصری (ع)		۱۰ - جهانگردی بوآن چوانگ ۷۰۰-۷۴۵	
۵ - پیرایه هایی که برآموزشهای عیسی (ع) بستند		فصل سیام - محمد (ص) و اسلام ۷۴۶	
۶ - پیکارها و شکنجه های مسیحیان		فصل سی و یکم - مسیحیت و صلیبیان	
۷ - قسطنطین بزرگ		۱ - جهان غرب در پست ترین مراتب	
۸ - رسمیت یافتن آیین مسیح		۲ - نظام فتودالی	
۹ - نقشه اروپا در ۵۰۰ میلادی		۳ - پادشاهی فرانکهای سرونژین	
۱۰ - رهایی دانش به دست مسیحیت		۴ - مسیحی ساختن وحشیان اروپا	
۱۱ - هنر بیزنطیه ۶۰۳-۷۰۴		۵ - شارلمانی امپراطور غرب می شود	
فصل بیست و نهم - تاریخ آسیا به هنگام انحطاط امپراطوریهای مغرب و بیزانس		۶ - شخصیت شارلمانی	
۱ - ژوستین بزرگ		۷ - معماری و هنر به شیوه رومی (رومانسک)	
۲ - شاهنشاهی ساسانی در ایران		۸ - فرانسویان و آلمانیان مشخص می شوند	
		۹ - نورمانها و مسلمانان	
		و مجاران و ترکان سلجوقی	
		۱۰ - یاری خواستن قسطنطنیه از رم	

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>	<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۱۰ - فهرستی از پاپهای بزرگ		۱۱ - میلپیان	
۱۶ - معماری و هنر کوتیک		۱۲ - آزمون مسیحیان	
۱۷ - موسیقی قرون وسطایی ۷۴۷-۸۲۳		۱۳ - فردریک دوم	
		۱۴ - ناشایستگیها و فارساییهای دستگاه پاپ	

چگونگی پدید آمدن این تاریخ و هدف آن

- ۱ - انگیزه تصنیف این کتاب
- ۲ - روش نگارش این کتاب
- ۳ - کاستن و افزودن بعضی نکته‌ها
- ۴ - دوشرح کوتاه افزوده شده برای این تاریخ

۱

این تاریخ نخست در سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ میلادی نوشته شد، پس از آن به صورت دفترهای مصور انتشار یافت . در سال ۱۹۲۰ با تجدید نظری دقیق به صورت کتابی باردیگر به چاپ رسید . در سال ۱۹۲۳ (در ژانویه) تجدید چاپ شد . باز هم در ۱۹۲۵ با تجدید نظر و افزودن تصویرهای فراوان منتشر گشت . در ۱۹۳۰ نیز با تجدید نظر کلی و دگرگونی‌های بسیار در بعضی مطالب و افزایش شرحهای تازه چاپ شد .

در سال ۱۹۱۸ انگیزه‌های بسیاری برای دست بردن به تصنیف تاریخ جهان پدید آمده بود . آن سال ، بازپسین وخسته کننده ترین سال جنگ اول جهانی و سالی بود که پرده‌های پندار دریده شده بود، تیره بختی بی کران و سوکواری و اندوه بی پایان بر جهان سایه افکنده بود و شمار کشتگان و معلولان سر به میلیون‌ها می‌زد . آدمیان احساس می‌کردند که در کار تدبیر سیاست جهان مانده‌اند . مانده‌تر و دل شکسته تر از آن بودند که مسائل پیچیده و دشوار را حل کنند ، نگران بودند

که آیا کار تمدن به ناکامی می کشد؟ یا آنکه دوران نوبی در مناسبات و همبستگیهای آدمیان پدید آمده است، کار جهان را این چنین یکرویه و ساده می سنجیدند و همچنان امید از دست نمی هشتند. بحثهای دقیقی در می گرفت و در آن به نظمهای جدیدی در سیاست جهان و پیمانهای جهانی برای ریشه کن کردن جنگ و برپاداشتن جامعه ملل می پرداختند. همه «جهان وطنی» شده بودند یادست کم چنین می نمودند. ولی این نکته را همه کس پذیرفته بود که ژرفای دشواریهای اساسی و بسیار بزرگ که بر سر راه دموکراسیهای جهان ناگهان و این گونه دردناک پیدا آمده هنوز هم آنچنان که باید شناخته نشده است.

این گرفتاریها چگونه پدید آمد؟ این پرسشی بود که مردم در باره واقعه سارایوو^۱ و «ورق پاره بلژیک^۲» و آنچه مایه پدید آمدن آنها شده بود می کردند. خونریزی و کینه ای که در دوسوی رود «رن» هست از کجا آغاز شد و چرا سراسر جهان را فرا گرفت؟ چرا ژاپن که تا پنجاه سال پیش سرزمینی شاعرانه با چشم اندازهای زیبا بود و به هنرهای ارزان و «اپرا کمیک» شناخته می شد چنانکه پنداری در ستاره ای دیگر است اینک با کشتیهای جنگی تناور مدیترانه را زیر چشم گرفته است؟ چرا دستگاه فرمانروایی تسار روسیه همچون خوابی زود گذر ناپدید شد؟ راستی سرگذشت عثمانی چه بوده؟ چرا امپراطوریه پدید می آیند و تباه می شوند؟ چه چیز موجب شد که آلمان تشکیل شده از کشورهای خرد فراوان کشوری یکپارچه و تجاوز کار و مظهر استبداد و نیرو شود و هراس ورعب در دل مردم جهان افکند؟ همه از زن و مرد می کوشیدند تا آموخته های تاریخی ناچیز دوران مدرسه را به یاد آورند و تنها فهرستی ناقص از پادشاهان و رؤساء جمهوری ها به یادشان می آمد. می کوشیدند تا در این باره بررسی کنند، در برابر خود کتابهای بسیار فراوانی

۱ - Sarajevo ۲ - «ورق پاره بلژیک» عبارتی است که بر زبان پیمان هولوگ (Bethmann Hollweg)

صدراعظم آلمان (از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۷) رفته است به هنگامی که آلمان در جنگ جهانی اول پیمان ۱۸۳۱ لندن را مبنی بر بی طرفی بلژیک نقض کرد و به انگلستان اعلان جنگ داد. (از دوست دانشمند آقای کریم کشاورز که مرا بر این نکته آگاه کردند سپاسگزارم). م.

می دیدند. به ایشان تاریخ آموخته بودند، ولی همه از دیدگاه ملیت پرستی و تنها تاریخ یک ملت که همانا ملت خودشان باشد بی آنکه چیزی در باره گذشته دیگر مردم گفته شود. فهم مسائل جهانی برای آنان بس دشوار بود.

چیزی از بحثها دستگیرشان نمی شد، انبوهی از مردم روشنفکر، روشنفکرانی که در تاریخ تخصص نداشتند بر سر آن بودند تا «نبض» امور جهانی را دریابند. ایشان در اندیشه، دورنمایی از تاریخ برای خویش ترتیب می دادند.

نگارنده نیز که از نظر شغل و حرفه مورخ نیست برای خود دورنمایی از آغاز کار خویش ساخته است و پیوسته به تاریخ و به نیروهای سازنده آن می اندیشیده است. تاریخ همواره برای او جالب توجه بوده است حتی هنگامی که دانشجوی علوم بوده دفتری داشت که در آن آنچه از تاریخ خوانده و نتیجه گیری کرده بود می نوشت. نخستین داستان انتشار یافته او که مابین زمان^۱ (۱۸۹۴) باشد خیالات دور درازی بود از سر نوشت آدمی، داستان «هنگامی که خوابیده ای بیدار می شود»^۲، گزافه ای دلچسب بود از پیشرفت تمدن ما.

داستان «پیش بینیها»^۳ (۱۹۰۰) جدلی بود برای رد کردن نتایج بعضی جریانات مورد بحث. از بسیاری از کتابهایش از آن جمله «در جستجوی شکوه»^۴ و «آتش جاودان»^۵ کلیات تاریخ کوچکی جواهر زده است. پس گویانکه کاملاً آماده نگارش تاریخ نبود، اما دست کم پایه هایی داشت که با آگاهی و بیداری بر گذشته و حال بنگرد و پدید آمدن جنگ بزرگ انگیزه تألیف گردید. مدتها پیش از دست بردن به تصنیف این کتاب سرگرم حل مسئله های روی نموده پس از جنگ و پیشنهاد جامعه ملل بود، پیش از آنکه ویلسون آن را عنوان کند و به روزگاری که تنها چند تن به این امر دلبستگی داشتند. این گونه کارها مستلزم شرکت در مباحثات و سازمانهای اتحادیه و انجمنهای گوناگون بود. این گفتگوها آشکارا اهمیت وابستگی فعالیتهای سیاسی مردم را به حوادث گذشته نمودار ساخت، زیرا

که فعالیتهای سیاسی آدمیان چیزی نیست جز جلوه و نمود اندیشه و کارهای گذشته ایشان.

همه مردمی که هواخواه بر پاداشتن جامعه ملل بودند با هم اختلاف داشتند، زیرا آنچه در اندیشه داشتند مبهم و تاریک و آشفته بود و نمی دانستند گذشته جهان چه بوده و به کجا می رود. در بسیاری موارد دانش ایشان درباره یک حادثه خاص بسیار دقیق و در کلیات تاریخ آنچه می دانستند ناپخته و گسسته و نادرست بود.

به دیده نگارنده، شایسته چنین نمود که نخست نقشه های جغرافیایی و یادداشتها را در برابر نهد و بانظمی و ترتیبی بیشتر از گذشته به بررسی آنها پردازد تا بعضی مطالب تاریخی را که در اندیشه اش تاریک بود بشناسد. تا بدین کار دست برد، دریافت که اگر یادداشتهای خصوصی خویش را توسعه بخشد و دست به نوشتن کتابی برای مردمی که از او گرفتاریهای بیشتری دارند و کار روزانه به ایشان مجال مطالعه فراوان نمی دهد پردازد خدمتی بزرگ کرده است. هر چه بیشتر در این نکته باریک شد و اندیشید کارش دشوارتر و جالب تر و لازم تر جلوه نمود. نخست اندیشید که برای بیان شرحی کلی در باره اروپا، مختصری از تاریخ نیرو گرفتن و برافتادن امپراطوری روم و برجای ماندن اندیشه امپراطوری در اروپا و طرحهای گوناگون اتحاد مسیحیت که گه گاه به اجرا گذاشته شده پردازد. به زودی آشکار شد که آغاز کار در روم و یا در یهودیه نبوده و نمی توان داستان را به صحنه اروپا محدود کرد. این امور پرده های آخر نمایشنامه ای است بسیار بزرگ و مفصل. داستان از سویی او را به روزگار جنگل نشینی و بیابانگردی آریاها در اروپا و آسیای غربی برد و از سویی به سپیده دم تمدن در مصر و بین النهرین و سرزمینی که اکنون به زیر آبهای مدیترانه رفته است کشاند و اندک اندک دریافت که مورخان اروپایی تا کجا از سهم تمدنهای سرزمینهای مرتفع آسیای میانه و ایران و چین و هند در این نمایشنامه آدمی کاسته اند. هرچه بیشتر بررسی می کرد بیشتر

بر وی آشکار می‌شد که گذشته‌های دور هنوز در زندگی و نهاد اجتماعی ما نیروی بس استوار و بزرگ دارد و سیاست و دین و سنتهای اجتماعی ما همه در گرو گذشته است.

بنا بر این شناختن امروز و آینده بازسته به شناختن گذشته‌های بسیار دور است. پس این کلیات پهناور تر و بزرگتر شد تا آنجا که نگارنده در برابر عظمت کار برخورد لرزید و از خویشتن پرسید که آیا دست زدن به چنین کاری تنها درخور یک مورخ نیست تا کسی مانند من که آنچه نوشته است داستانهای تخیلی و یا مقاله‌های تحقیقی است؟ اما هر چه به پیرامون خود نگریستم مورخی نیافتم که دانش سطحی و کم ژرفا و پردامنه داشته باشد و بتواند چنین کاری را در پیش گیرد.

امروزه مورخان بیشتر مردمی هستند بسیار دانشمند که از اشتباهات ناچیز هراسی بیشتر از ناپیوستگی وقایع دارند. بیشتر پای‌بند تعیین تاریخ دقیق رویدادها هستند تا به ارزیابی درست وقایع تاریخی. در چنین دوران پرشتاب و ناشکیبا وجود طبقه‌ای از مردان دقیق و باریک بین مغتنم است. همین دقت و باریک بینی ایشان موجب می‌شود که از رفتن به نزد آنان و درخواست گشودن گره‌این کار از ایشان خودداری کنم. زیرا که این امر در خور توجه آنان نبود. به دیده ایشان پرداختن به وقایع و حوادث بر روی هم انباشته شده و جزئیات امور واجب‌تر از بررسی مرتب وقایع و نتایج آنها است.

به راستی امروزه کتابهای فراوانی به ما می‌دهند که از جهات و دیدهای گوناگون نوشته شده و برای دانش پژوهان بسی سودمند است. اما این نوشته‌های درخشان برای مردم کم فرصت و پرکار و گرفتار مانند یک دائرة المعارف مفصل چند جلدی است که خواندن آن برای ایشان نا ممکن است.

در آمریکا چند کتاب سودمند در باره تاریخ جهان و تاریخ باستان و تاریخ معاصر به قلم رایینسون^۱ و برستد^۲ و هاتون و یستر^۳ و و. وست^۴ منتشر شده است.

این کتابها بیشتر برای مطالعه دانشجویان فراهم شده نه برای مردم عادی. تاریخ «زندگی گذشته» نوشته «ماروین^۱» بخشی است دلکش در باره پیشرفت اندیشه ولی چندان چیزی از تاریخ به دست نمی دهد.

به راستی برای کسی که نامی در دانشگاهها دارد چنانچه به کار نوشتن «کلیات تاریخ» پردازد هدف گزند ناقدان خواهد بود، اگر قوی بدهد که چنین کتابی خواهد نوشت باید خواننده عادی سالها در انتظار بماند، ولی از آنجا که پایگاه نگارنده از مقام شامخ دانشگاهی بسیار پایین تر بوده است، بی آنکه گزندی ببیند و هراسی از ناقدان و باریک بنیان داشته باشد، به این کار دست برد. خوشبختانه این پایگاه پایین خود موجب شد که از دست زدن به کاری دور از دسترس خویش نهراسد. نگارنده آن اعرایی است عاری از سواد که خیمه در بیابانهای بزرگ می زند. چه بسا که یک کارشناس از فرو گذاشتن نکته ای یا ارتکاب لغزشی آشفته گردد. اما برای نگارنده چندان مهم نیست که به کار عادی پردازد و همچنان روی زرد و شرمسار نشود. نگارنده ناگزیر نبوده که نکته هایی کشف کند و نظر و نظریاتی اصیل ابراز داشته باشد. بیشتر کوشیده است مراحل گوناگون زندگی آدمیان یا حوادث برجسته تاریخی را نمودار سازد و چیزی بر تاریخ نیفزاید یا دست کم چنین امیدی در دل پرورانده که کلیاتی از مطالب بسیار فراوان و نو در برابر چشم خواننده عادی بگستراند. اختصاری از انبوه بزرگی از وقایع فراهم کرد که بعضی از آنها اخیراً روی نموده و همه جا نیاز مردم عامی را که خود نگارنده هم از آنان است همواره در برابر نظر داشته است.

با اینهمه موضوع چنان جالب است که هیچ گونه بررسی نیست که بتواند بزرگی و شکوه خاص آن را برآید. اگر گاهی این تاریخ درشت و ناهموار و نارسا باشد در جای دیگر چنان است که پنداری وقایع ترتیبی و نقشه ای داشته است. گذشته آن به رازهای بیرون از دسترس وستارگان پر معما و زمان و مکان بی نهایت می رسد.

در آن هنگام زندگی گویی با پیکاری به سوی بیداری راه می‌پیماید. از خلال میلیونها سال و در زندگی میلیاردها فرد زنده می‌گذرد تا به آشفتگی و سرگشتگی امروز که بازهم از امید سرشار است می‌رسد. آدمی را می‌بینیم که از آغازی پررنج به دوران تعاون اجتماعی امروز گام می‌نهد. می‌بینیم که همه سازمانهای اجتماعی رشد می‌کند و دگرگون می‌شود. امروزه دگرگونی آنها باشتایی است بی سابقه. در برابر آدمیان پایانی است که علامت استفهامی بس بزرگ در کنارش پیدا شده. نگارنده کار راهنمایی را به عهده گرفته که خوانندگان را تا آخرین مرز زمان امروز برساند و بر لبه پرتگاه آینده در کنار خود نگاه دارد و در گوشش آهسته بگوید: «این است میراث ما».

این تاریخ چیزی نیست جز دریچه‌ای که با کوششهای فراوان و بی‌شمار، زمین‌شناسان و دیرین‌شناسان و جنین‌شناسان و دیگر دانشمندان و نیز روانشناسان و نژادشناسان و باستان‌شناسان و زبان‌شناسان و پژوهندگان تاریخ در این صدسال اخیر در برابر ما گشوده‌اند. تاریخ در یکصد سال پیش تنها با بررسی کتاب به دست می‌آمد اکنون مورخان دلبسته به کتاب با بی‌میلی و اکراه پذیرفته‌اند که تنها با سند و مدرکهای تردید آمیز و لغزان سروکار دارند.

با این همه مطالب گوناگون به بررسی تاریخ می‌پردازیم و بر طبق آخرین اطلاعات و مدارك آنچه به نظر رسد گزارش می‌دهیم. وانگهی نویسنده سخت پای بند محدودیتهای علمی و محدودیتهای وقت خویش است. این تاریخ کتابی است برای امروز و هیچ ادعای ابدیت ندارد. شرح وقایع جاری است. این چاپ تاریخ همبهدنبال چاپ پیش راه کتابفروشیهای دست دوم و زباله دان را در پیش می‌گیرد. دستهای تواناتری با دانشهای بیشتری و وسایل فراوانتری تاریخ دیگری با عباراتی دلاویزتر و رساتر می‌نویسند. نگارنده این کلمات به کلیاتی با حسرت می‌نگرد که یکصد سال بعد نوشته خواهد شد. اینکاش می‌توانست آن را بخواند و با شگفتی بیشتر به مطالب و عکسهای آن بنگرد. همه ما اگر بر اثر یک معجزه می‌توانستیم آن

تاریخ صد سال بعد را به دست آوریم بی درنگ به تصاویر آخر کتاب می‌نگریستیم و سپس به آنچه زیر آنها نوشته شده می‌پرداختیم. چه وقایع عجیبی، چه کامیابیهای باور نکردنی. سپس نگارنده به سراغ مطالب قبلی کتاب می‌رود تا ببیند چه مقدار از آنچه در این کتاب آمده است همچنان معتبر مانده است. شاید ترکیب کلی پاره نخستین این تاریخ کمابیش همچنان معتبر مانده باشد، اما بر آن صدها نکته روشنگر و پرتوافکننده که امروز بر ما پوشیده است با بسیار کشفیات جالب مجموعه‌ها و ابزار و شهرهای به خاک رفته و جهانها و مردم گمشده‌ای که هیچ کس اکنون بدیشان نمی‌اندیشد و به عقل کسی نمی‌رسد افزوده شده باشد.

تاریخ چین و هند بسیار دقیق‌تر و شاید با کیفیتی دگرگون و تاریخ آسیای میانه آشکارتر شده و تاریخ آمریکای پیش از کریستف کلمب روشن‌تر یاد شده باشد. شارلمانی و سزار همچنان در دورنمای تاریخ بر جسته می‌نمایند و برخی بزرگان نزدیکتر به دوران ما مانند ناپلئون شاید اهمیت خود را از دست داده باشند.

۲ - روش نگارش این کتاب

هدف اصلی در تجدید نظر چاپ ۱۹۳۰ همانا ساده‌تر کردن و آسانتر ساختن این تاریخ بود. نگارنده یاد آور شده بود که چگونه این تاریخ از یادداشتها و نقشه‌ها سرچشمه گرفت و معترف است که اکنون چون به چاپهای گذشته می‌نگرد به نخستین چاپ آن که در بخشهای مختلف منتشر شده و نخستین چاپ کامل آن در ۱۹۲۰ همچنان بوی آن یادداشتهای سابق را آشکار می‌شنود. بسیاری مطالب ناپخته و ناساز در پاورقیها آمده بود. چه بسا مطالب پرتردید و تاریک درج شده بود و بیان آن نیز گاهی مبهم و آشفته می‌نمود. روشی که در پیش گرفته بود بی‌گمان به همین جا می‌انجامید. پس چهارتن را به یاری خواند: سر ری لنکستر^۱ و استاد گیلبرت موری^۲ و سر هری جانستون^۳ و ارنست بارکر^۴. با ایشان در خواندن منابع تاریخ خویش رأی می‌زد و از ایشان مشورت می‌خواست.

سر دنيسن راس^۱ و کرانمرینگ^۲ و س. ن. فو^۳ از جمله کسانی بودند که در باره آسیای میانه و چین یاریهای فراوان کردند. دکتر چارلز سینگر^۴ اطلاعات سودمندی درباره علوم قدیمی به نگارنده داد. پروفیسور ج. ل. میرز^۵ سرچشمه‌ای بود گرانبها در باستان شناسی مدیترانه.

فیلیپ گودالا^۶ در سیاست اروپا در سده هیجدهم و آغاز نوزدهم رایزن نگارنده بود. ج. ف. هوراین^۷ با نبوغی که در جغرافیای سیاسی و بازرگانی دارد، همکاری بسیار کرد. بسیاری کسان دیگر هم وقت و دانش خویش را به رایگان و جوانمردانه در دسترس نگارنده گذاشتند. فهرستهای مشروحی از نام این-گونه کسان در چاپهای گذشته آمده است. نگارنده دو دل است که با آوردن نام ایشان دین خود را به ایشان ادا کند یا آنکه با آوردن نام آنان ایشان را در این مسئولیت با خود دستیار سازد.

هر فصلی را نخست نگارنده طرح ریزی کرد و نسخه‌های چند گانه‌ای از آن فراهم ساخت و برای هر کس که می‌توانست یاری کند فرستاد. ایشان بر آن مطالبی نوشتند و اظهار نظر کردند و حتی مطالبی را قلم زدند.

آنگاه نویسنده نشست و به پیرایش و درست کردن مطالب پرداخت و فصلهای کتاب را بار دیگر نوشت. سرانجام نمونه‌های چاپی را به همه کسانی که سهمی بزرگتر در این کتاب داشتند و نیز آنان که در دورانی از تاریخ تخصصی داشتند برای بررسی فرستاد و با این شیوه از درستی نامها و تاریخها اطمینان حاصل شد.

نگارنده با آنکه در همه مسائل تاریخی از راهنمایان خویش پیروی کامل کرد، اما در داوری در باره مسائل، آزادی خود را همچنان نگاهداشت. در نتیجه جدلهای جالب توجهی در پاورقیها و حتی در متن درج شد. مثلاً اختلاف نظری با استاد گیلبرت موری بر سر مقایسه اخلاقیات و کیفیات فکری مردم آتن و لندن به هم رسانید با آنکه به احاطه کامل او بر شناسایی آتنیان معترف بود. اختلافی نیز با

استاد موری و بارکر بر سر درستی شیوه آموزش گلدستون^۱ به هم رسانید و اختلافاتی دیگر با ارنست بارکر پیدا کرد.

از دیدگاه نگارنده بزرگی ناپلئون اول از تعصبی هراس انگیز وزشت و کاملاً دور از واقعیت سر چشمه می گیرد. به نظر او حقایق، خود را نشان می دهند و در این تاریخ به جاویه نسبت شایسته خویش خواهد آمد. ناپلئون اول کسی از قماش موسولینی بود منتهی با قدرت فکری کمتر از ناپلئون سوم. اما بارکر نمی تواند این اعتقاد را بپذیرد. برای من نوشت که « مرا از مخالفان این نظر یاد کن ». همچنانکه آورده ام سر هری جانستون در آوردن املاهای شگفت برای نامهایی که همگان می شناسند سنت گیری و سلیقه ای خاص دارد مثلاً نامهای عبری سلیمان را ایشان شلموت^۲ و عبرانیان را ابریم^۳ آورده بود که خوانندگان عادی از بازشناختن آنها عاجزند. این اختلاف هم آورده شد.

این یادداشتها برای نگارنده و دوستانش همچون شوخیهای خانوادگی دلچسب بود و چاره نبود که نام چهارتن دستیار برجسته نگارنده را در کنار نام او در آغاز کتاب بگذارند و بدین وسیله نام آنان تضمینی باشد برای کار نگارنده. اما این نکته های باریک و دقیق برای خواننده چندان لطفی نداشت و چه بسا که باعث ملال خاطر او می شد. حاشیه و پاورقی و منابع و مآخذ برای دانشجویان و دانش پژوهان ضروری است. اما در این تاریخ اینها سطحی و کم عمق و حتی نگارنده اکنون معترف است که کمی هم ظاهر فریب بود. در این چاپ با سپاسگزاری فراوان از چهارتن یاران برجسته، نامشان را بر کناری نهاد و آنان را از مسئولیت مبری ساخت و نام ایشان را از آغاز کتاب حذف کرد؛ همچنان کسی که چون از آبهای پرخطر صخره دار گذشت ناخدا و ناویان کشتی خویش را رها کند. با این یاریها و این رهایی که یافته است می تواند این داستان بزرگ را که با مهر و دوستی ایشان فراهم آمده است ساده و روشن و به گونه ای شایسته تقدیم خوانندگان کند.

این کتاب تا کنون چندین بار به چاپ رسیده است . نخستین چاپ آن که در بخشهای مختلف و جدا منتشر شد بر هرفصل آن صدها هزار خواننده بانگته سنجی و باریکه بینی نگریست . بسیاری از ایشان پیشنهادها کردند و اشتباهات را یادآور شدند و نکات آموزنده‌ای پیش کشیدند . همه این نامه‌ها به دقت بررسی شد و از این رهگذر بهره فراوان گرفته شد . به آمریکا نیز بیش از دویست و پنجاه هزار جلد فرستاده شد و از آن نیز برخورداری محض بسیار پدید آمد . گروهی از ناقلان باریکه بین مقاله‌ها و رسالاتی در باره این تاریخ نوشتند . دومین چاپ در ۱۹۲۳ و سومین چاپ نیز با آزمایش و خرده بینی خردمندانی رویرو شد و بهره فراوان آورد . وانگهی در جزئیات مطالب تجدید نظر شد و ترتیب فصلهای چاپ سوم هم دگرگون گشت . تا مدتی نگارنده چنین می‌دید که شرح مربوط به فرهنگ و تمدن آریاییان را پیش از محل مناسب خویش آورده است و با این کار ، کارهای برجسته مردم غیر آریایی در فرهنگ جهان چنانکه باید نمودار نشده است ، ترتیب فصلهای آغاز کتاب را دگرگون کرد تا این اشکال هم بر طرف شود . آنگاه شرح کاملتری از آبراهام لینکلن و جنگهای خانگی آمریکا آورد . در چاپ ۱۹۳۰ تجدید نظرها و افزایشهای دیگری نیز شد . پاورقیها و نکات انحرافی حذف شد و به گونه‌ای روشن‌تر و آشکارتر و روان‌تر و پیوسته‌تر از چاپهای گذشته درآمد . دیگر خبری از موارد اختلاف همکاران از پشت پرده به گوش نمی‌رسید . نگارنده امیدوار است که در اینجا اثری از یادداشت ، مانند نخستین چاپها نباشد و تاریخی شده باشد ساده و آشکار . خواننده این کتاب دیگر با این همه باریکه بینها و تجدید نظرها به نکته‌های تلریک یا نامها یا تلریخهای نادرست و نامعلوم برخورد نخواهد کرد .

این تاریخ را سخت به باد انتقاد گرفته‌اند . اما هرگز بر دقت کلی آن خرده‌ای گرفته نشده است . حتی رقیب سرسختی همچون آلفی بلاک^۱ نیز شایستگیهای فراوان در این تاریخ دیده است . خرده‌هایی که گرفته شده همه مربوط به اهمیتی است بیش از حد که برای دورانی قائل گشته‌ایم یا نفوذی که برای فلان فرهنگ

بیش از استحقاق آن در نظر گرفته شده . دانشمندی صاحب نظر در ادبیات کلاسیک خشمگین شده که چرا به هوس و هنر یونان کمتر پرداخته‌ایم و از آن سو به دانش آن سرزمین و پیشرفت اندیشه فیلسوفان یونان بسیار توجه شده و آن را مرحله‌ای اساسی در پیشرفت آدمیان به شمار آورده‌ایم . گروه دیگری که جهان را از دریچه لاتینی می‌بینند از اینکه توجهی نسبتاً بیشتر به نفوذ تمدن مثلاً بیزانس یا ایران و چین شده است رنجیده‌اند . روم هنوز هم در جهان ادبیات و انتقاد ادبی جنبه پرخاشگری و تهاجم اصیل خود را نگاه داشته و می‌کوشد تا سهم دنیای غیرلاتین را در تمدن جهان خردتر نماید . آزاداندیشان جزمی پذیرش عیسی را همچون مردی واقعی پذیرفتنی نمی‌دانند و هواخواهان اسلام برچند مطلبی که مفروضانه درباره پیغمبر ایشان نوشته شده بانگ اعتراض بلند کرده‌اند . کمونیستها رنجیده خاطرند که چرا نقش اندیشه‌های مارکس و لنین را اساس کار تاریخ و گردش جهان نگرفته‌ایم . بسیاری معتقدند که تبار انسان به جانوران می‌رسد و برخی دیگر این اعتقاد را درست نمی‌دانند . ما در این کتاب کوشیده‌ایم نظریات مختلف را عرضه داریم . در مواردی ذکر نظریات گوناگون ممکن است ناخشنودی گروه دیگر را در پی داشته باشد . از چنین خرده‌گیریها گریز و گزیری نبود و نمی‌شد همه را خشنود سازیم . چنین می‌نماید که هر کس گونه‌ای تاریخ از تاریخ جهان برای خود دارد که در واقع داوری او است نسبت به گردش و کار جهان و پایگاه او در آن نظام ، این نظر را رد می‌کند و آن نظر را می‌پذیرد و نوشته‌های تعصب آمیز ما را باروشن بینی به‌محک می‌زند . بی‌گمان نگارنده نیز از این گونه تعصبات خالی نیست . خواننده هرگز نویسنده‌ای را مبری از تعصب نمی‌تواند بیابد و هیچ گاه تاریخی از جهان نوشته نمی‌شود که سراسر خالی از شائبه گرایش و جانبداری خاص باشد . در اینجا نیز مانند هر کتاب توصیفی و آموزنده خواننده باید همچون داوری باشد که گواهی شاهی را می‌آزماید و درستی و نادرستی گفتار او را می‌سنجد ، در اینجا گواه که نگارنده باشد چنین مدعی است که آنچه کاملاً راست می‌پنداشته از دفتر زمانه و سرگذشت آدمی با صداقت گردآورده و بازگو کرده است .

۳ - کاستن و افزودن بعضی نکته‌ها

در انتقاد هایی که بر چاپهای گذشته این تاریخ نوشته شده بود چه بسا یادآور شده بودند که به پیشرفت هنر و به ویژه موسیقی توجهی که شایان آنها است مبذول نشده است . داستان کامیابیهای آدمیان در زمینه دانش و نیروی اجتماعی به تفصیل آمده است، ولی از پیدایش خواست آدمیان در رسیدن به زیبایی و پیشرفت در پرورش سخنی چندان نرفته است . کوشش برای رفع این گونه کوتاهیها در پیش گرفته شد و بخشهایی درباره چگونگی پدیدار شدن هنرمند و سخنسرا و نویسندۀ خیال پرور در زندگی آدمیان بدان افزوده شد . با اینهمه مجال بحث در تاریخ موسیقی یا هر هنر دیگر بسیار کم بود، زیرا که می‌توان خبری از پدید آمدن نوعی تازه یا شیوه‌ای نو در موسیقی یاسازی یا ابزاری جدید بیان داشت، اما تنها راه بیان درست هنر عبارت است از شنیدن یا دیدن یا خواندن آن . هرگز آهنگ آن نداشته‌ایم که فهرستی از نام استادان و شاهکارهای آنان فراهم کنیم و خواننده را به ادا کردن لفظهای دهان پرکن واداریم .

ناچار با کشفیات نو مطالبی بر کتاب افزوده‌ایم . نگارنده امروزه با دشواری می‌تواند با آنچه در جهان دانش می‌گذرد همگام شود . وانگهی پرداختن به شرح مطالب نخستین جنگ جهانی با باریک بینی و دقت و آنچه پس از جنگ گذشته روی داد لازم تر می‌بود . این بخش اخیر بزرگترین نقطه ضعف چاپهای گذشته بود . امیدهای پرشور و گرفتاریهای زمانه به نگارنده اجازه داوری درست و خالی از جانبداری را نمی‌دهد . در میان بخش نتیجه و دیگر بخشهای کتاب تناسبی نبود . سخنرانیهای آقای لوید جورج^۱ و وقایع ناگوار جنگ ایرلند و سخنان سرداران کم اهمیت در هم آمیخته بود . شمه‌ای از رساله‌های تازه منتشر شده و اندکی از کشمکش هواخواهان این جنبشها در این تاریخ آورده شد . این بخش اخیر با دقت فراوانی پیرامته ، و پرداخته شد و مؤلف کوشید تا دورنمایی تحلیلی و درست از جهان به دست داده شود . ماهیت اقتصادی و مالی جهان اکنون پس آشکارتر از

پیش از بحران ۱۹۲۹ شده و این نیز نگارنده را بر آن داشت تا از این نظر هم دگرگونی‌هایی در این تاریخ وارد کند .

۴ - دو شرح کوتاه افزوده شده بر این تاریخ

این تاریخ با کامیابی فراوانی روبرو شد . چنانکه استقبال فوق‌العاده مردم هم ناشر را به شگفتی و حیرت واداشت و هم نگارنده را . این نشانی می‌داد از وجود طبقه‌ای انبوه از مردم روشن‌فکر در اجتماع امروزی که خواستار و آماده جبران کوتاهیهای آموزش خویش در مدرسه‌ها و دانشکده‌ها هستند . این فروش فوق‌العاده ، بیشتر از نیاز جهانیان به یافتن نظری کلی از حقایق تاریخ سرچشمه می‌گرفت تا ارزش واقعی این تاریخ . پیدا شدن این انبوه بزرگ از مردم کنجکاو با نویدی که در بررسی زمینه‌های سیاسی و اجتماعی می‌داد نگارنده و همکارانش را بسیار به کار خویش دلگرم ساخت . نگارنده و یارانش دریافتند که عاملی نو در کارهای جهان پدیدار شده و آن گروهی است انبوه و نا بسامان و گسسته از هم که می‌تواند اندیشه‌های نورا بپذیرد و تنها باید ایشان را با یک روش یکسان علمی و تفاهم گرد آورد و با این کار وسیله‌ای نیرومند برای نوسازی کارهای مردم فراهم کرد . این نه از آنرواست که پدید آورندگان این تاریخ خود را شایسته پیشوایی می‌دانند، بلکه از آن جهت است که بهروزی بهره این کتاب شده و گروهی را در پایگاهی استثنائی گذاشته است که می‌توانند کاری بزرگ را که این تاریخ بخشی خرد از آنست تکمیل کنند . مسئولیت این بهروزی که بهره ایشان شده است بس بیشتر از توان ایشان است . این کلیات تاریخ حدود و اندیشه‌های جهانی را به دست داد و اساس افکار و فعالیتهای سیاسی را تدوین کرد ، ولی به بعضی رشته‌های دیگر فعالیت آدمیان نپرداخت . هیچ کس نمی‌تواند این نارساییها را در زمانی کوتاه جبران کند همچنانکه نگارنده نتوانست . پس از این آغاز ، دو نتیجه پیدا آمد که نمودار نیاز مردم زمان ما است . نخست مختصری از زیست-شناسی از آنچه در باره زندگی ما دانسته شده ، از تندرستی ما و بهداشت ما و فعالیت فکری ما و ریشه و تبار ما و همه داستان تحول و تکامل از آغاز جهان . این

کار را نگارنده با همکاری دو زیست شناس برجسته یکی پسرش ج. پ. ولز^۱ و دیگری نوۀ استاد سابقش پرفسور جولیان هاکسلی^۲ در پیش گرفت و مختصری از زیست شناسی را آنچنانکه امروز دانسته شده آورد. به عللی که شرح آن در اینجا لازم به گفتن نیست، این اثر را کلیات زندگی نام نهادند و دانش زندگی^۳ نامیدند. اما یک جنبۀ سومی^۴ هم در کار است و آن وجود کسب و کار و پریشانی و اضطراب و فشار روزمرۀ زندگی است. این تاریخ از تبار و ریشۀ آدمی و گذشته او و علت بروز جنگها و ضرورت آنها و اینکه چرا بشر محکوم قانون است سخن گفته است و دانش زندگی از ماهیت زندگی جسمی و روانی او سخن رانده است. سومین اثر که مکمل دو اثر پیشین است تصویری است مختصر از اقتصاد و لزوم کار کردن و چرا پول تا این اندازه نیاز اساسی شده و همبستگی آدمی به هموعانش و گردش چرخ صنعت و تولید ثروت و کسب در آمد و مصرف آن. این را نیز نمی شد با نام کلیات خواند. پس از چند بار تغییر سر انجام بر آن نام کار و ثروت و شادکامی آدمیان^۵ نهاده شد. پس نخستین بیان به شیوۀ امروزی از آنچه آدمی بوده و هست و آنچه می کند تکمیل شد.

این نوشته را با فروتنی و خشنودی به جهانیان تقدیم می کنم. بی گمان در آن بسیاری نارساییها و خرده ها هست و هنگامی می رسد که چه بسا نوشته های کاملتر و بهتر در همین رشته جای این را بگیرد. اینها سایبانهای موقتی هستند که باید جای به ساختمان کاخ پرشکوهی بپردازند. مطالب آنها در مورد شرح زندگی برای مدرسه ها نیاز به ساده شدن و کوتاه شدن دارد و بعضی بخشهای آن احتیاج به بسط و تفصیل برای بهره بردن دانشجویان دارد. اما تا هنگامی که نوشته های دیگری جای این را بگیرند این سه بخش به همان گونه اصلی و مقدماتی خواهد ماند آنچنانکه یک مرد یا زن همزمان ما از گذشته و خودش و زندگی روزانه اش آگاه شود.

ه. ج. ولز

* * *

بخش گذشته را به همان گونه که ولز نوشته است بر جای گذاشتیم جز آنجا که گاهی بر اثر گذشت زمان دگرگونی‌هایی در آنها ضروری می‌نمود. ولز در نظر داشته که یک تجدید نظر کلی دیگر در این کلیات بکند. گاه گاه چنانکه در مقدمه آمده است بخش‌هایی به این کلیات می‌افزود تا وقایع را تا امروز کامل کرده باشد. اما این مطالب افزوده شده حوادثی بودند که در باره آنها داوری ممکن نبود و ولز خود شاید بر این امر آگاه بوده است. نسخه‌ای هم از چاپ آخر که تصحیحاتی در آن کرده بود در دست است که آنچه از وقایع پس از ۱۹۳۰ در فهرست مطالب بوده خط زده است. همه این تصحیحات دقیق در این تجدید نظر من منظور شده است و جالب‌ترین آنها عبارتست از تعدیل مطالب مربوط به انقلاب روسیه و حذف بعضی از نسبت‌های ناروا.

در این چاپ هیچ چیز مهمی را شایان تغییر نیافتیم. اگر ناچار از تغییری در متن شده‌ام معلول تغییری است که در دانش ما پیدا شده نه از جهت اشتباهی که ولز مرتکب شده باشد. سیاره پلوتون کشف شده است. شاهبانوی انگلیس دیگر امپراتوریس هندوستان نیست. این گونه عبارتها نیاز به تغییر داشت، تغییرات تنها همین‌ها بود. ماهیت شالوده بسیار استوار این اثر تنها با گذشت زمان ثابت می‌شود. در سالهای بعد طبیعتاً تغییرات بیشتری در آن وارد ساختم. اما هنوز کوشیده‌ام تا به یاد داشته باشم که هر جا تردیدی در میان باشد خواننده را از داوری ولز آگاه کرده باشم نه اندیشه خود. به همین سبب داوری‌هایی را که از آن من نیست بر جای گذاشته‌ام. همچنین ناچار شده‌ام که بخش‌هایی را که ولز تنها طرحی از آن فراهم کرده بود بار دیگر بنویسم. آنانکه می‌خواهند بر میزان این گونه تغییرات آگاه شوند بدانند که بسیاری از مطالب فصلهای ۶ تا ۹ توسط ج. پ. ولز پسر نگارنده کتاب و این جانب تغییر یافته است و بسیاری از مطالب بخش ۷ و همه مطالب بخش ۹ و ۱۰ و ۱۱ فصل ۳۹ نوشته من است و فصل پایان کتاب سراسر از آن من است و بقیه اساساً همه از آن ه. ج. ولز است. ر. و. پوستگیت

کتاب اول

جهان پیش از پیدایش آدمیان

فصل اول

زمین در فضا و زمان

- ۱ - توسعه بزرگ دانش مردم از فضا و زمان
- ۲ - زمین در فضا
- ۳ - عمر زمین

۱

پیش از آنکه به زندگی بپردازیم اجازه فرمایید سخنی چند از صحنه‌ای که وقایع زندگی در آن روی نمود و زمینه‌ای که بر فراز آن این حوادث پدید آمد بگوییم . در چند سال اخیر دانش آدمیان بر جهان عیان ما که در آن زندگی می‌کنیم بسیار فوق‌العاده توسعه یافته است ، در همان حال شاید بعضی از چیزها اهمیت سابق را از دست داده باشند . دریافته‌ایم که ما مردم در این جهانی که پهناوری و عمر شگفتیهای آن بسیار بیشتر از آنست که پدران ما گمان می‌بردند و می‌اندیشیدند ناچیزیم .

در نظر مردم بدوی و وحشی ، این زمین هموار می‌نماید و آسمان چون گنبدی است بر فراز آن که خورشید و ماه و ستارگان از این سوی آن به آن سوی می‌گذرند و از راهی رازگونه از پهلو یا از زیر زمین باز می‌گردند . ستاره شناسان بابل و

چین پس از قرن‌ها رصد ستارگان ، هنوز گمان می‌کردند که زمین هموار است . یونانیان بودند که نخستین بار آشکارا دریافتند که زمین گوی مانند است ، با این‌همه زمین را بسیار بزرگ می‌پنداشتند ، کره زمین مرکز هستی بوده و خورشید و ماه و ستارگان سیار و ثابت بر گرد این مرکز در مدار کوه‌های شفاف می‌گشتند . در سده پنزدهم از این گذشتند و کپرنیک فرضیه شگفت خویش را که خورشید مرکز است نه زمین بیان کرد . با پیدایش تلسکوپ به دست گالیله در قرن هفدهم نظریات کپرنیک قبول عام یافت . پیشرفت در ساختمان تلسکوپ به راستی مرحله‌ای نو بود در زمینه اندیشه آدمیان و دیدگان مردم را بر جهان هستی گشود . شگفت است که یونانیان با اندیشه باریک و پر ابتکار خویش هرگز پی به راز ساختن میکروسکوپ و تلسکوپ نبردند و هرگز از عدسی بهره نگرفتند ، با اینکه در جهان ایشان شیشه صدها سال بود که ساخته می‌شد و به آن آرایش میدادند و در زندگی روزمره بطری و قرابه را که از ماورای آن همه چیز بزرگتر یا آشفته‌تر می‌نمود در دسترس داشتند . دانش در یونان کار فیلسوفانی بوده که رفتاری و روحی اشراف مآب داشتند ، به استثنای ارشمیدس^۱ ، و دون شأن خود میدانستند که چیزی از پیشه‌ورانی چون گوهر شناسان و فلزکاران و شیشه‌گران بیاموزند .

نادانی نخستین تاوان خودپسندی است . فیلسوفان از کارهای دستی و مکانیکی آگاهی نداشتند و پیشه‌وران از آموزش فلسفی ناآگاه بودند . پس این کار برای دورانی دیگر که بیش از هزار سال تازمان فیلسوفان یونان فاصله داشت ماند و آنگاه شیشه و ستاره شناس یکدیگر را یافتند . از هنگام گالیله ستاره شناسی و تلسکوپ در کنار هم پیش رفته‌اند و نقایی از نادان و گمانهای ناراست از اعماق فضا برداشته شده است . اندیشه اینکه خورشید مرکز افلاك است جایگزین اندیشه اینکه زمین مرکز افلاك است شده ، اکنون می‌دانیم که خورشید ، حتی در شمار ستارگان بزرگ نیست و پرتو آن نیز نسبت به دیگران بسیار کم است . تلسکوپ

۱ - Archimédes از اسکندریه و ریاضی‌دان و دانشمند علم مکانیک بود . و در سده اول میلادی می‌زیست و کشفیاتی در هیدرولیک دارد . م .

در آزاد کردن تصورات بشر چنان مؤثر بوده که هیچ وسیله دیگری نتوانسته است چنین خدمتی کند. اگر دستگاه دیگری را بخواهیم بانفوذ درحال پیشرفت تلسکوپ مقایسه کنیم باید اسپکتروسکوپ را نام ببریم که بدست فراونهوفر^۱ شیشه گر در ۱۸۱۴ پیدا شده. از زمانی که آدمی بر زمین گام نهاده پیوسته رنگین کمان دیده است، اما هرگز نیندیشیده بوده که این دسته رنگها سرچشمه‌ای هستند که روزی میتوانند بشر را به تحلیل ستارگان برسانند. اسپکتروسکوپ پرتو منبع نوری را می‌گیرد و از منشورها می‌گذراند و آن را به دسته‌های رنگین کمان مانند تجزیه می‌کند. این دسته‌ها بابررسی دقیق خطهای سراسری سایه روشن نشانی می‌دهند که نموداری از میزان گرما و ترکیب شیمیایی آن چشمه نور است و هر بخاری که در فاصله میان آن منبع و دستگاه باشد به دست می‌دهد، با این دستگاه می‌توان در رصدخانه نشست و ترکیب شیمیایی و حرارت ستارگانی را که سیلاردها میل از ما دورند دریافت.

پرده‌ای که فاصله افلاک را پنهان می‌کند در همین سه قرن اخیر به کناری زده شده است. گذشته از این اخیراً زمان بسیار فراوانی که برجهان گذشته است، برما روشن شده است. در میان مردم باستان فیلسوفان هند بودند که تصویری از زمانهای درازی که هستی از آن گذشته است داشته‌اند. در جهان اروپاتایک قرن و نیم پیش عمر زمین را بسیار کوتاه می‌دانستند در Universal History که توسط سندیکای کتابفروشان در لندن به سال ۱۷۷۹ چاپ شده، آمده است که جهان در ۴۰۰۰ پیش از میلاد پدید آمده است و با (دقتی شنیدنی) گفته است درست در اعتدال خریفی آن سال کار آفرینش با خلقت آدم در عدن در کنار رود فرات در فاصله دو روز از بصره به پایان رسید. اعتمادی که در این گفته‌ها هست از تعبیر بسیار لفظی داستانی که در کتاب مقدس آمده است ناشی شده. انگشت شماری از کسانی که ایمان استواری به کتاب مقدس دارند اینک بر این عقیده پافشاری می‌کنند و آنرا باور دارند.

دانش زمین‌شناسی و به ویژه دیرین‌شناسی است که این دیوار زمان را شکسته و از پشت آن گذشته کوتاه شش هزار سال اینک یک میلیون برابر این شش هزار سال را در پیش چشم ما گسترده است. دو دسته حقایق که غالباً در برابر دیدگان مردم قرار دارند مدتها پیش ازسده هیجدهم برفکر مردم فشارمی‌آورد. نخست آنکه در بسیاری از جاها صخره‌های مطابق بسیار ضخیم دیده شده است که برای انباشتن آنها دوران بسیار درازی لازم است و چه بسا که این طبقات خم شده و کج شده و در میان طبقات دیگری فرو رفته چنانکه از وجود نیروی فوق‌العاده‌ای در دورانهای دراز داستان می‌زند. دوم وجود سنگریزه‌هایی است همانند استخوان و جمجمه و قسمتهای سخت تن جانوران کنونی اما، نه کاملاً شبیه آن.

در قرن هیجدهم دست به بررسی مرتب طبقات و سنگواره‌ها زده شد. در سده نوزدهم توانستند مقدار واقعی و خواص این طبقات بر هم انباشته را بشناسند و در واقع کتاب صخره‌ها گشوده شد. کشمکش بزرگی برای استوار ساختن پایه آنچه از صخره‌ها آشکار شده بود در برابر سخن متعصبانی که به چشمشان تعبیر لفظی کتاب مقدس بس ارجمند می‌نمود در گرفت. بسیاری از مردم که هنوز هم زنده هستند در این رهایی بزرگ اندیشه بشری شرکت کردند. اندک اندک تصور مردم دگرگون شد و توسعه یافت، دویست سال پیش مردم آغاز زمان را شش هزار سال می‌دانستند و اینک برگزیده‌ای از دهها و صدها میلیون سال می‌نگرند.

۲ - زمین در فضا

اکنون به اجمال و فشرده آنچه از اشیاء مادی این جهان بر ما روشن شده شرح می‌دهیم. زمین ما گویی است گردان، چون از آن دور شویم همچون خاشاکی است که در فضای بی‌نهایت سرگردان است. فضا بیشترش خلأ است. در فاصله‌های بسیار در این خلأ مراکز خیره‌کننده نور و ستارگان ثابت، به چشم می‌خورد، همه اینها در فضا با آنکه ثوابت نام دارند، گردانند، با اینهمه تا مدت‌ها بشر به حرکت آنها پی نبرده بود، اینها چنان پهناورند و چنان از ما دورند که حرکت آنها دیده

نمیشود تنها با گذشت هزارها سال است که باین حرکت پی می‌توان برد. دهها قرن پیش مصریان نقشه‌های فلکی ساخته بودند و اکنون آشکار میشود که شکل صورفلکی بسیار دگرگون شده و بسیاری از ستارگان تغییر جای شگرفی داده‌اند. هنوز هم به آن اصطلاح خوگرفته خود که ستارگان ثابت باشد پابندیم تا آنها را از سیارات باز شناسیم. این ثوابت چنان دورند که با بزرگی بسیار حتی هنگامی که از پشت نیرومندترین تلسکوپها بآن می‌نگریم نقطه‌های روشن یا نیم روشن خردی به چشم می‌رسند. چند تا از آنها چون عدسی تلسکوپ را به سوی آنها می‌گردانیم شیشی گردان می‌نمایند که برگرد آن ابری از بخار درخشان است، اینها بخار متراکمی و توده ماده‌ای هستند درخشان که میلیونها میل از ما دورند، اینها چنان دورند که حرکت یک میلیون میل آنها به چشم نمی‌آید.

همچنین اخیراً اشیاء تیره‌ای و ابرهایی از ماده کدر که بعضی بسیار بزرگند آشکار شده است. اینها اگر ستارگان تابناک را از دیده ما پنهان نمی‌کردند باز هم از آنها آگاه نمی‌شدیم. یک ستاره چنان بما نزدیک است که مانند یک توپ بزرگ سوزان می‌نماید این همان خورشید است. خورشید هم به خودی خود مانند ثوابت است و با دیگر ستارگان در شکل متفاوت است و از نزدیکی با ما با هیچ ستاره دیگری قابل مقایسه نیست. چون نزدیک است آدمیان توانسته‌اند از ماهیت و گوهر آن دانشهایی اندوزند. معدل فاصله آن تازمین نود و سه میلیون میل است. این توده‌ای است انبوه از ماده سوزان با قطری برابر ۸۶۶۰۰۰ میل و حجم آن یک میلیون و ربع برابر حجم زمین است. بسیاری از ستارگان ثابت بسیار بزرگتر از این هستند، اینها ارقامی هستند که تصور آنها سخت است. اگر گلوله‌ای از مسلسل ماکسیم به سوی خورشید خالی شود و با همان شتاب اول همچنان پیش رود هفت سال طول میکشد تا به خورشید برسد، با اینهمه می‌گوییم که خورشید بسیار نزدیک است. این گفته ما با سنجش با فاصله‌های ستاره‌های دیگر درست است. اگر زمین را یک توپ خرد بگیریم که قطرش یک اینچ باشد خورشید تویی می‌شود با نه پا

قطر که یک اطاق خواب کوچک را پر می کند . می دانیم که خورشید بر محوری به گرد خود گردان است ، ولی از آنجا که همچون مایع مذاب است قطبهای آن با همان شدتی که استوای آن می گردد حرکت نمی کند ، خورشید هر ۲۵ روز یکبار بدور خود می گردد . سطح مرئی آن همچون ابری است از فلز مذاب ، جو خورشید چنان داغ است که آهن و نیکل و مس و قلع را به بخار تبدیل کرده است ، آنچه در زیر اینها است شاید به حدس توان یافت .

نه تنها زمین ما است که بر گرد خورشید می گردد ، بلکه چند سیاره دیگر هم باماهمراه است . این مجموعه در آسمان می درخشند ، زیرا که نور خورشید را منعکس می سازند . اینها چنان به ما نزدیک هستند که حرکت آنها باسانی دیده میشود . هر شب جای آنها نسبت به ثوابت از شب پیش تغییر میکنند .

شایسته است بدانیم که فضا تا چه حد خالی از ماده است ، اگر همچنانکه گفته شد خورشید گویی باشد با قطر نه پا ، زمین ما نسبت بآن تویی است بایک اینچ قطر و با فاصله ۳۲۲ یارد از خورشید و این فاصله یک ششم میل است ، یعنی $\frac{1}{3}$ دقیقه گام برداشتن تند از یک توپ به توپ دیگر ، ماه خاشاکی میشود به بزرگی یک نخود که سی اینچ از زمین فاصله دارد .

دو ستاره خرد نزدیک زمین دیده میشود به نامهای مریخ و زهره که اولی یکصد و بیست و چهار و دومی دویست و سی و دو یارد از زمین فاصله دارند . در آن سوی زمین سیاره های مریخ (بهرام) و مشتری (برجیس) و زحل (کیوان) و اورانوس و نپتون و پلوتون در فاصله های بترتیب ۴۸۸ و ۱،۶۷۲ و ۳،۰۶۷ و ۶،۱۶۹ و ۹،۶۶۶ و ۱۳،۳۰۰ یارد از زمین جای دارند . از خورشید تا نپتون دو ساعت راه است با گام پیمایی ، در این میان بعضی کره های بسیار کوچک هستند که در پیرامون و میان آنها گردانند . به ویژه مریخ و مشتری از این ستاره های کوچک به گرد خود فراوان دارند ، گاهی هم بخارگونه رقیقی با روشنی کمتر یا بیشتر از آنسوی این خلا بی پایان بدرون منظومه راه می یابد . این بخارگونه همانست که ما

آن را دنبال دارمی نامیم ، بقیه این فضای گرد ما و پیرامون ما تا فاصله ای بی پایان دور از ما پسرما وی زندگی و خالی است . نزدیکترین ستاره ثابت بما براساس این مقیاس کوچک (به یادداشته باشید که زمین توپی است با قطر یک اینچ و ماه نخودی است کوچک) در حدود . . . ر. ۴ میل با ما فاصله خواهد داشت . بیشتر ستارگان ثابت بر اساس این مقیاس دهها بلکه صدها میلیون میل با ما فاصله خواهند داشت .

اینک بر گردیم به زمین . قطر زمین اندکی کمتر از ۸۰۰۰ میل است . سطح آن پراز فرورفتگی و برآمدگی است با آبها و اقیانوسها ، این پوشش آب در حدود پنج میل در ژرفترین جاها عمق دارد ، این فرورفتگی در برابر سنجش با حجم زمین ناچیز است .

در پیرامون این گوی ، پوشش نازکی از هوا هست که جو نامند . چون در یک بالن یا از کوهی بالا رویم هوا اندک اندک رقیق تر میشود تا آنجا که زندگی در آنجا ممکن نمیشود . در ارتفاع بیست میل دیگر هوایی نیست . بلندترین جایی که مرغی میتواند برود در حدود چهار میل است . گویند کرکس میتواند تا آنجا بالا رود . اما بیشتر مرغان خرد و حشرات که با هوا پیمایا بالن بالا برده میشوند در ارتفاعی بسیار کمتر بیخود و بیهوش میافتند . بالاترین قله ای که کوه نوردان بدان دست یافته اند پنج میل بلندی دارد . بالنها با سرنشین تا هفت میل بالا رفته اند منتها گزند فراوانی به مسافران رسیده است . هواپیما با اطاق مجهز بدستگاه ثابت کننده هوا تا بالاتر هاهم رفته است . موشکها جانوران را تا ارتفاعات بسیار بالاتر با ایجاد جو مصنوعی برده اند . تنها در میان چند صد پایی بالای قشر زمین و در با تاسطحای پائین چهار میل است که زندگی بطور طبیعی یافته میشود ، در ماورای این دو سطح نزدیک بهم و بسیار نازک زندگی دیده نمیشود تا آنجا که بر ما روشن است بقیه جاهای فضا قابل سکنی نیست . دانشمندان امکان زندگی یا گونه ای از آن را در زهره (ناهید) و مریخ (بهرام) مورد بحث قرار داده اند . اما در این امر تردید فراوان هست .

۳ - عمر زمین

آنچه در باره زمین در فضا گفتیم کافی است . اکنون برویم بر سر موضوع زمان ، ستاره شناسان و زمین شناسان و آنان که در فیزیک بررسی می کنند توانسته اند خبری از آغاز پیدایش زمین بمانند . فرضیه رایج چنین بود که خورشید توده ای سوزان را میگردانیده، توده ای که هنوز مرکزیتی چندان نیافته بود و محیطی بسیار بزرگتر از خورشید امروزی را پرمیکرد و گردش آن بسیار تند تر از امروز بود و در این گردش تکه هایی از آن جدا شد و سیاره شد . زمین ما یکی از این سیاره ها است . این توده سوزانی که ماده زمین را تشکیل میداد باز به دو پاره تقسیم شد و پاره بزرگتر زمین و کوچک تر که گویی است خالی از زندگی ماه گشت . ستاره شناسان دلایل کافی دارند بر اینکه خورشید و زمین و ماه و همه منظومه شمسی با سرعتی بسیار بیشتر از سرعت امروزی میگشتند و زمین ، نخست جسمی شعله ور بوده که در آن زندگی امکان پذیر نبود و ما را به این اندیشه میخوانند که خورشید ، با آنکه اکنون مشتعل و ملتهب است ، در گذشته سوزان تر از این بوده و با سرعتی بیشتر می گشته و همچنان از گرما و سرعت گردشش کاسته می شود . همچنین می گویند که از سرعت گردش زمین نیز کاسته شده و خواهد شد یعنی اندک اندک روزها بلندتر میشود و از گرمای هسته مرکزی زمین کاسته میگردد . زمانی بود که روزها به نیمی یا به یک سوم روزهای امروز نمی رسیده، در آن زمان حرکت خورشید داغ شعله ور که بسیار بزرگتر از خورشید امروزی بود به هنگام برخاستن یا فرو رفتن در آسمان آشکارا دیده میشد . البته در صورتیکه چشمی وجود میداشت که آن را ببیند . زمانی هم فرا میرسد که یک روز یک سال طول میکشد و خورشید سرد در فضای بیجان ثابت می ماند . بعضی از خوانندگان شاید بپرسند که چقدر از عمر جهان میگذرد ؟ این پرسشی است که در سالهای اخیر توجه بسیاری را به خود کشیده است ، کم کم بر آوردهای پیشین که اختلاف بسیار داشتند به هم نزدیک میشوند . ستاره شناسان و ریاضی دانان که پایه محاسبه خود را بر سرعت سرد شدن اجسام فلکی

و بعضی مراحل پراکندگی و دگرگونی اتمی می گذارند رقم ۴۰۰ میلیون سال را بدست میدهند و آنرا آغاز جدایی زمین از خورشید میگیرند و میگویند ۳۰۰ میلیون سال برپیدایش زندگی بر زمین میگذرد. از عمر خورشید اکنون در حدود پنج میلیون میلیون سال گذشته است. سر جیمز جینز^۱ در کتاب «جهان پیرامون ما»^۲ می گوید در زمین با احتمال قوی تا یک میلیون سال دیگر گرمای استوا با مناطق منجمده برابر میشود. از زمانی که آدمی همچون جانوری خردمند و اجتماعی پدیدار شده چندین ده هزار سال میگذرد. از این برآورد چنین بر می آید که آدمی فرصتی نا محدود برای رسیدن به دانش و نیرومندی در پیش دارد. مدتهای مدید پیش از آنکه پایان این زمان برسد میتواند بر زمین و زمان فرمانروا باشد.

فصل دوم

آنچه بر سنگها نمودار است

- ۱ - نخستین اجسام زنده
- ۲ - انتخاب طبیعی و دگرگونی انواع

۱

بر ما به یقین چگونگی پدیدار شدن زندگی بر زمین آشکار نیست. زیست شناسان حدسهایی زده‌اند و ظاهراً بر این عقیده متفق شده‌اند که زندگی در آبهای کم عمق آفتابی و گرم و احتمالاً در خلیجها و مردابهای پیرامون کرانه‌های نخستین دریا‌های جهان پدید آمده باشد. زندگی شاید از گل ولای به نوعی نیمه زندگی یا شبه حیات آهسته و نامرئی پیش رفت تا جلوه‌های زندگی آشکارا پدیدار شد. در هیچ یک از بخشهای مربوط به زمین، دیگر آن شرایط و ترکیبات شیمیایی و اوضاع فیزیکی که موجب پیدایش حیات شده وجود ندارد. بی‌گمان اینکه زندگی تازه‌ای پدیدار نخواهد شد، اما از ماده‌های غیرآلی می‌توان لجن ولای و طبقاتی که بنیاد اشیاء را سست میکنند و اجسام زنده را رشد میدهد و پراکنده می‌سازد پیدایش حیات را یافت. اگر آغاز زندگی مرحله‌ای طبیعی و بی‌معجز بوده باشد بی‌گمان روزی دانشمندان میتوانند آنرا تقلید کنند و از نو حیات بیافرینند تا هنگامی که اینکار عملی شود، پاسخ این پرسش ناگزیر با تردید و حدس همراه است. درست است که بسیاری از زیست شناسان پذیرفته‌اند که زندگی در شرایطی خاص و

طبیعی مانند پدیدار شدن یخ به هنگامی که حرارت از میزان معینی پایین رفت پیدا آمده است اما در برابر، گروهی دیگر از هوشمندان و دانشمندان همپایه ایشان نظری مخالف این دارند. از ما انتظار نداشته باشید که این بحث را بررسی کنیم. اندیشه اینکه زندگی بر زمین بر اثر یک مرحله طبیعی و لازم شیمیایی و فیزیکی، بی دخالت عاملی خارق العاده و معجزه آسا پدید آمده است، برای بسیاری از مردم نادرست می نماید و ناممکن. اما این نظر ایشان شاید ناشی از این اعتقاد و این بینش باشد که ایشان «زندگی» را با «روان» که همه خواص اخلاقی را از آن میدانند، اشتباه میکنند و روان را در برابر ماده مرده قرار میدهند ولی دشوار است که دریابیم چرا یک حلزون بی صدف یا یک وزغ یا یک شپش یا یک انگل روینده به درازای چند پا بر پوست یک درخت را باید چنان گرفت که خود آن و مراحل وجودی آن به گونه ای رازوار برتر از مثلاً عناصر مرتب و زیبای گروه بلوری یا جواهر یالوخی از مرمر یا امواج زیبای آب در پرتو آفتاب یا زیر بالای موج مانند شنی که باد پراکنده است باشد. چرا باید آفریننده جهان طرف یکی از دو سوی قضیه یعنی اجسام تقریباً بی جان و اجسام نسبتاً جاندار را بگیرد؟

جو در آغاز پیدایش زندگی بسیار غلیظتر بود و معمولاً توده های انبوه و متراکم ابر روی خورشید را می پوشاند و طوفانهای فراوان آسمان را تیره میکرد. اگر جایی از زمین که در آن روزگار بر اثر آتشفشانهای شدید بر آمدگی می یافت بی گیاه و بی خاک بود طوفانهای باران پیوسته آن را می روید و رودها و سیلابها و شفته ای از تکه های بزرگ سنگ و رس و شن بدریا میرد که بعداً به تخته سنگهای بزرگ و صخره های شنی تبدیل گردید. زمین شناسان آنچه از اینگونه مواد بر زمین مانده است، از کهن ترین دورانها تا روزگارهای اخیر، بررسی کرده اند، البته قدیم ترین اجسام، آنها هستند که بیشتر دگرگون و فرسوده گشته اند و بر آنها هیچ اثری از زندگی نمیتوان دید، شاید کهن ترین انواع زندگی از آن موجودات بسیار خرد و نرم بوده که هیچ اثری از آنها بر جای نمانده است، تنها هنگامی که

بعضی از اینگونه موجودات دارای اسکلتی و پوسته‌ای آهکی و اشیایی سخت‌از این‌قبیل را یافتند که اثری از آنها پس از مرگ مانده و آن را سنگواره می‌خوانیم و چیزی از آنها برای بررسی بر جای مانده است.

نوشته‌های زمین‌شناسی بیشتر شرحی است از سنگواره‌هایی که در دل سنگها یافته‌اند و چگونگی قرار گرفتن صخره‌ها بر روی یکدیگر. کهن‌ترین سنگها می‌بایستی زمانی که هنوز دریا پدیدار نشده؛ هنگامی که آبی که اکنون دریا شده بخار و آبیخته با هوا در جو زمین بوده پیدا شده باشد. سطحهای بالاتر جو از ابر غلیظ بود و از آن ابر باران گرمی بر صخره‌های زمین فرو می‌ریخت و بی‌درنگ پیش از آنکه بر صخره‌های داغ برسد تبدیل به بخار میشد، زیرا این جو پربخار اجسام گداخته زمین مبدل به نخستین صخره‌ها میشد، این نخستین صخره‌ها باید مانند اجسام گداخته آتشفشانی سرد شده که سخت میشود بر فراز طبقه گداخته و داغ زمین پدید آمده باشد. اینها باید نخستین پوسته‌های زمین باشد، اینها گویا پیوسته مذاب میشدند و متبلور تا آنکه چون پوشش ضخیم هسته مرکزی را پوشانیدند. منظره جهان در این روزگار بایستی بیشتر همانند درون کوره‌های برقی بوده باشد.

پس از گذشت دورانهای دراز بخار پراکنده در جو نیز شروع کرد به فرو ریختن و بر زمین ماندن. بر این صخره‌های کهن و گرم می‌بارید و در فرو رفتگیها، استخرها و آبگیرها و دریاچه‌ها و نخستین دریاها را پدید می‌آورد. نهرهایی که باین دریاها فرو میریخت از صخره‌ها گرد و خاشاک می‌آورد و ته‌نشین میکرد و این رسوبها طبقاتی پدید آورد و نخستین سنگهای رسوبی پیدا شد و این نخستین سنگهای رسوبی زیر ماندند و سنگهای دیگر بر فراز آنها جای گرفتند. بر اثر آتشفشانها و فشار امواج که سطح صخره‌ها را می‌شست این صخره‌ها خم شدند و بالا رفتند و پاره پاره شدند. اکنون از این صخره‌های رسوبی نخستین هنوز هم بعضی رامی بینیم و این بر اثر آنست که سطح آنها از رسوبهای بعدی پوشیده نشده است یا آنکه

صخره‌هایی که آنها را می‌پوشانده به کناری رفته‌اند. بسیاری از آنها را در کانادا میتوان یافت که خم شده و شکسته و قسمتی بازمذاب شده و متبلور گشته و سخت شده و در فشار قرار گرفته و با اینهمه قابل بازشناختن هستند. در آنها هیچ اثری از زندگی یافته نمیشود.

اینها را غالباً آزوئیک (بی‌جان^۱) می‌نامند، اما از آنجا که در بعضی از صخره‌های رسوبی کهن تر ماده‌ای بنام گرافیت (یعنی سرب سیاه) و همچنین اکسید آهن سرخ و سیاه یافته میشود و چون آشکار شده که پدید آمدن این مواد مستلزم فعالیت موجودات حیاتی است که شاید هم درست نباشد بعضی از زمین شناسان ترجیح میدهند که اینها را صخره‌های آرکئوزوئیک^۲ (یعنی زندگی بسیار کهن) بنامند، ایشان چنین می‌پندارند که نخستین موجودات حیاتی نرم تن بودند چنانکه اثری از پوسته یا اسکلت یا هر ساختمان بدنی که بر جای ماندنی باشد نگذاشته‌اند تا گواهی بروجودشان باشد، ولی اثر شیمیایی آنها موجب پدید آمدن گرافیت و اکسید آهن شده است، البته این تنها حدس است و نیز یک احتمال دیگر هست که در زمان تشکیل صخره‌های آزوئیک زندگی آغاز نشده باشد. بر فراز این صخره‌های آزوئیک یا کهنه آزوئیک سنگهای دیگری آمده است بسیار کهن و فرسوده که آشکارا آثاری از زندگی بر آنها دیده میشود. این نخستین بازمانده‌های حیات دارای ساده‌ترین ساختمانها و گیاههایی هستند به نام «جلبکها^۳» با نشانهایی مانند آثار کرم بر گل دریا، همچنین اسکلت جانوران میکروسکوپی به نام رادیولار^۴ است. این سری دوم صخره‌ها به نام پروتروزوئیک^۵ نامیده میشوند (یعنی آغاز زندگی که دوران درازی را در تاریخ جهان تشکیل میدهد).

بر فراز این صخره‌های پروتروزوئیک یک رشته سنگهای رسوبی است که بر آنها شمار فراوانی آثار جانوران هست. نخست آثاری از ماهیهای زره دار و خرچنگها و اینگونه جانوران خزنده و کرم و سرخسها و مانند آنها و سپس بسیاری

Algae یا Algues - ۳

Archeozoic یا Archæozoiques - ۲

Azoic یا Azoiques - ۱

Protérozoïque یا Preterozoic - ۵

Radiolaires یا Radiolaria - ۴

ماهی ونخستین گیاهان و جانوران زمینی دیده میشود. این صخره‌ها را پالئوزوئیک^۱ (یعنی زندگی کهن) نامند. اینها گیاهان و جانوران دوران درازی هستند که در آن زندگی اندک اندک پراکنده و گسترده میشد و افزایش می‌یافت. در همه اعصار بسیار درازی (در کهن‌ترین دوران پالئوزوئیک) تنها این موجودات شناور و خزنده در دریاها با گوناگونیها و انواع فراوان پدیدار میشدند. جانورانی بودند بنام تریلویت که مانند خرماکی بزرگ دریایی می‌خزیدند و شاید با خرچنگهای آمریکایی امروزی که King - Crab نامیده میشوند بستگی داشته باشند، همچنین عقربهای دریایی که پاسبانان و عسکهای آن دوران بودند. بعضی از انواع اینها به درازای نه پامیرسیدند. اینها بالاترین اقسام موجودات زنده بودند. گونه‌ای از ماهی‌های زره‌دار به نام براکیوپود^۲ بسیار فراوان بودند و جانوران گیاهی نیز در آن هنگام بوده‌اند که ریشه داشتند و مانند گیاهان بهم می‌پیوستند و نیز علفهای سرگردانی که بر امواج غوطه می‌خوردند.

در آن زمان جانور یا گیاه جالب توجهی نبود و هیچ یک توانایی دویدن یا شنا کردن تند و ماهرانه نداشتند. انواع آنها کم بود چنانکه از انواعی که یک دانش‌آموز در تابستان برای سرگرمی جمع میکند بیشتر نبود جز آنکه دانش-آموز جانوران بزرگ را جمع نمیکند.

زندگی در آبهای کم عمق در چند میلیون سال پیش در دوران پالئوزوئیک چنین بوده، زمین در آن هنگام گویا کاملاً خالی از گیاه بود، زیرا هیچ گونه اثری از زندگی بر روی زمین نمی‌یابیم، هر موجود زنده‌ای در سراسر یا بیشتر عمر زیر آب به سر میبرد. تا سالهای فراوان که چشم از درازای آن سیاهی می‌رود زندگی همین‌ها بود و پیش از آن هم زمین سوزان و بی‌جان صدها میلیون سال گردان.

میان دوران صخره‌های زیرین پالئوزوئیک که در آن عقربهای دریایی و تریلویت فرمان می‌راندند تا زمان ما دورانهای بی‌کرانی گذشته است که آثارش

در طبقات و توده‌های صخره‌های رسوبی دیده میشود. نخست صخره‌های بالایی پالئوزوئیک است و بر فراز آن زمین‌شناسان دو گونه صخره جداگانه یافته‌اند. بر بالای صخره‌های پالئوزوئیک و مزوزوئیک^۱ (یعنی زندگی میانی) یک رشته صخره پیدا میشود با آثار فراوانی از سنگواره‌ها که نماینده دورانی کوتاه از صد و پنجاه میلیون سال زود گذر است و شامل بازمانده‌های استخوانهای خزندگان غول-آسا و مانند آنهاست که از آنها سخن خواهیم گفت، بر بالای این صخره‌ها نیز صخره‌های سنوزوئیک^۲ (یعنی زندگی اخیر) قرار دارد که نماینده یک دوران پنجاه میلیون سالی است. در تاریخ حیات که قسمتی از شرح آن را روده‌های جهان به صورت شن و سنگ شسته و به دریا برده‌اند و استخوانها را مدفون ساخته‌اند تا سنگواره شود اکنون این بخش از آن دفتر نا تمام برای ما مانده است.

نشانه‌ها و سنگواره‌های مانده در سنگها و خود سنگها نخستین اسناد تاریخی جهانند. تاریخ حیات را که آدمیان کاویده‌اند و هنوز هم به این کار سرگرمند در دل سنگها ثبت شده است. ولی چون صخره‌ها و سنگواره‌ها را دارای نشانهایی می‌دانیم تصورنرود که نشانها و آثار ثبت شده مرتب و منظم و آشکار آمده است. هرچه روی میدهد آثاری بر جای میگذارد و نگرنده باید هوشی داشته باشد تا معنی آن آثار را کشف کند. این صخره‌ها نیز بر روی هم و پشت سر هم مرتب نیست که بتوان به آسانی آنها را بررسی کرد، اینها مانند کتابها یا ورقهای آن در یک کتابخانه نیستند. اینها پاره‌شده و آشفته و از هم گسیخته، پراکنده افتاده و دگرگون شده هستند. ورقهای پاره دفتری است که پس از بمبارانهای پی‌در پی و آمدن سپاهیان دشمن و به غارت رفتن آن و روی نمودن زلزله‌ها و آشوبها و آتش‌سوزی‌ها به ما رسیده است. همین بود که در عمر نسلهای پیشمار این آثار در دل سنگها بی‌آنکه کسی بداند لگد مال می‌شد. در سده ششم پ. م. یونانیان و هندیان سنگواره را می‌شناختند و در اسکندریه اراتوستن^۳ و دیگران از آن در سده سوم

پ. م. سخن گفته‌اند. این بحثی است که خلاصه آن در جغرافیای استرابون ۲ - ۱۰ پ. م. ۱؟ آمده است. اَوید^۲ شاعر لاتین نیز آن را می‌شناخت، ولی از ماهیت آن آگاه نبود، می‌اندیشید که اینها نخستین کوششهای ناشیانه نیروی آفرینش هستند.

نویسندگان اسلامی در سده دهم میلادی نیز از آنها یاد میکنند. لئوناردو- داوینچی که همین اواخر در سده شانزدهم (۱۴۵۲ - ۱۵۱۹) می‌زیست یکی از نخستین اروپاییانی است که پی به اهمیت سنگواره برد. چنانکه گفتیم یک قرن و نیم پیش آدمیان تازه به بررسی دقیق این برگهای کهن از یاد برده شده پرداختند.

۲ - انتخاب طبیعی و دگرگونی انواع

خوب است که آشکارا بعضی حقایق را درباره این پدیده نو که در آبهای کم عمق و در گلهای دستخوش امواج در دوران نخستین « پالئوزوئیک » می‌خزید و شاید در سراسر افلاک نامتناهی منحصر به سیاره ما باشد به میان گذاریم.

موجودات زنده از موجودات بی‌جان از بعضی جهات کلی متفاوت‌اند. در میان موجودات زنده امروزه بسیاری تفاوت‌های جالب هست، با اینهمه همه موجودات زنده گذشته و حال از لحاظ داشتن یک نیروی نموکننده خاص و تغذیه و حرکت گواينکه منحصر به رشد ریشه در خاک یا در هوا باشد یکسانند. گذشته از اینها موجودات زنده فرزند می‌آورند، موجودات دیگری مانند خود یا از راه رشد و تقسیم یا از راه تخم‌گذاری یا راههای دیگر به جهان می‌آورند. توالد یکی از خواص حیات است.

هیچ موجود زنده‌ای بر روی زمین جاودانی نیست. در رشد هر موجود نیز حدودی است. در میان موجودات زنده بسیار ریز و ساده مانند آمیب (جانور یک سلولی) یک فرد رشد میکند و آنگاه تقسیم میشود به دو جانور و هر یک از دو جانور هم به نوبه خود تقسیم میشوند. بسیاری از موجودات دیگر میکروسکوپی تا زمانی با فعالیت زندگی و رشد میکنند و سپس از کار میافتند و آرام میشوند و

یک پوشش بر خود می‌آفرینند و تجزیه میشوند و به تخمهای بسیار ریزی مبدل میشوند که به نوبه خود از پوشش بیرون می‌آیند و رشد می‌کنند و مانند نیاکان خود ادامه حیات میدهند. در میان موجودات پیچیده‌تر توالد معمولاً با تقسیم ساده نیست، گواينکه در بعضی از موجودات بزرگ که حتی به چشم نامجهز به دستگاه میکروسکوپ هم می‌آید توالد از راه تقسیم نیز میشود، اما شیوه عمومی توالد در میان جانوران بزرگتر آنست که تا حد معینی رشد میکند و آنگاه پیش از آنکه از فعالیت یفتد رشد او متوقف میشود. چون آن موجود به نهایت حد رشد خود میرسد بالغ شده است و شروع میکند به تولید نوباوه که یا زنده متولد یا در تخم گذاشته میشود. اما کار توالد با سرامر تن او نیست، بلکه بخشی از آن به این کار اختصاص دارد. پس از آنکه این فرد زیست و فرزند آورد پیر میشود و میمیرد. این حالات ضروری است. زندگی جانور و رشد او محدودی دارد. این خواص شامل حال گیاهان و جانوران میشود، ولی چیزهای بی‌جان این خواص را ندارند. چیزهای بی‌جان مانند بلورها رشد می‌کند. اما رشد آنها محدودی ندارد و به خودی خود حرکت نمی‌کند و هیچ محرکی در آنها نیست. بلورها وقتی که پدیدار شدند میلیونها سال می‌مانند و توالد نمی‌کنند.

این رشد و مرگ و توالد موجودات زنده نتایج جالبی دارد، نوزادی که پدیدار میشود از مراحل و دگرگونیهای چندی (مانند مراحل رشد از یک کرم تا پروانه) همچون نیاکانش میگذرد، اما هرگز این مراحل، این سیر تکاملی بسان یکدیگر نیستند. همواره یک دگرگونی بسیار خرد وجود دارد که آن را خصوصیت انفرادی می‌نامیم. هزار پروانه‌ای که امسال هستند سال دیگر شمار بسیاری پروانه تولید می‌کنند که عین اسلاف خود هستند، منتها هریک خصیصه‌ای دارد. برای ما دیدن این خصیصه ناچیز در پروانه‌ها دشوار است، زیرا که آنها را با دقت بررسی نمی‌کنیم در صورتی که در آدمیان این دگرگونی را بهتر در می‌یابیم. همه مردان و زنان این زمان فرزندان مردان و زنان سال ۱۸۰۰ م. هستند، اما هیچیک از ما کاملاً

همانند مردان و زنان نسل گذشته نیستیم . آنچه در باره پروانه ها و آدمیان راست باشد در جانوران و حتی گیاهان دیگر نیز بهمین گونه است . هر نوعی دگرگونی در همه افرادش از یک نسل تا نسل دیگر فراهم میآورد . همین امر در باره موجودات بسیار ریزی که در دوران « آرکئوزوئیک » و « پروتروزوئیک » در یکجا افبوه شده و فرزند آورده و مرده اند درست میآید . هر نسلی از موجودات زنده به شمار فراوان پیوسته میمیرد و زاده میشود . تصور کنید که برای هر نسلی چه چیزها رخ میدهد . بعضی از افراد آن نیرومندتر یا خشن تر یا مناسب تر برای زندگی و پیکاران هستند و دیگران ناتوان و نامناسب هستند . در بعضی موارد خاص خوشبختی یا تصادف پیش میآید . اما روی هم رفته آنها که مجهزترند میمانند و رشد میکنند و نوزاد میآورند و ناتوانان بطور کلی نابود میشوند . ناتوانان امکان فراهم کردن خوراک و پیکار با دشمنان و ادامه زندگی ندارند . پس در هر نسلی انتخابی روی میدهد و آن طرد ناتوانان و نامناسبان است و برگزیدن نیرومندان و مناسبان ؛ این مرحله را انتخاب طبیعی یا بقای اصلح می نامند .

پس از این روی که موجودات زنده رشد میکنند و نوزاد میآورند و میمیرند هر نوعی تاهنگامی که شرایطی که در پیرامون او است یکسان بماند رفته رفته بیشتر با آن شرایط سازگار میشود . اما شرایط همواره یکسان نمی ماند و هر نوعی اندکی نسبت بشرایط پیرامونش در سختی زیست میکند . سازگاری با محیط همیشه ناقص است و گاهی بسیار نارسا است . این تلاش برای سازگاری با محیط سبب پیدا آمدن پی در پی پدیده های نو و ناگهانی در ساختمان موجود زنده میشود که موتاسیون یا جهش خوانند و آن دگرگونی است بسیار بیشتر از حد معمول . این جهشها گاهی در کار پیکار زندگی مایه دشواری و عقب ماندگی و گاهی سبب پیشرفت و آسودگی می شود و گاهی هم هیچ تأثیری برای موجود زنده در بر ندارد . در صورت نخست موجب نابودی و در مورد دوم سبب حسن قبول و ترغیب و در مورد سوم ممکن است در میان همه افراد موجب یک نوع جدید شود بی آنکه

یاری کند یا گزندی برساند و تنها یک دگرگونی است . هنوز علت جهش بر ما روشن نیست تنها می‌دانیم که زندگی پیوسته با این شیوه آزمایش میکند و این آزمایش به محک انتخاب طبیعی یا بقای اصلح بر می‌خورد . تا با پشتیبانی و تأیید محیط بایی تفاوتی یا نابودی روبرو شود . جهش مرحله‌ای آشفته و بی‌سامان می‌نماید . یک جهش گاهی مناسب بانیاز موضوع و زمان بر خورد میکند و گاهی یک دگرگونی نا لازم را سبب میشود و گاهی نیز تغییر نا مناسب و بیهوده به بار می‌آورد . در مورد اخیر « عجیب‌الخلقه‌ای » می‌آفریند که نابود میشود . در مورد نخست خاصیت جهش در همه موجودات آن نوع پراکنده میشود و شیوه پراکندگی آن را مندل^۱ شرح داده است و در اینجا مجال پرداختن به آن نیست . خواننده گرامی آن شرح را در کتاب « دانش زندگی » که اکنون کتابی شده است همراه و پیوسته باین کتاب ، میتواند بخواند .

تصور کنید که مثلاً جانوری است خرداندام و خردار و سفید . رنگ با خالهای قهوه‌ای که در سرزمینی بسیار سرد و پر برف زندگی میکند ، بدیهی است آنها که خز کلفت‌تر و سفید تر دارند از سرما کمتر گزند می‌بینند و از دید دشمنان مصون ترند و در شکار هم کامیاب‌تر، زیرا که شکارگر و شکار آنها را نمی‌بینند . هر نسلی که می‌گذرد بر کلفتی خز و سفیدی آن افزوده میشود تا آنکه به آنجا میرسد که بیشتر شدن کلفتی و سفیدی سودی ندارد . اینک تصور کنید که تغییری در اقلیم روی نماید و گرما بیاید و برفها آب شود . جانوران سفید در بیشتر روزهای سال آشکارا در معرض دید قرار میگیرند و خز کلفت برای آنها باری است ناسودمند . آنگاه آن که رنگ قهوه‌ای و خزی نازک‌تر دارد برتری می‌یابد و خز سفید و کلفت موجب دشواری میشود . هر گونه جهش در جهت مناسب توسط انتخاب طبیعی در طی قرون و اعصار و شداید پذیرفته و تأیید میشود . سفیدان در هر نسلی بیشتر از پیش از میان میروند و قهوه‌ایها به دوران میرسند . اکثر این دگرگونی اقلیم بسرعت روی مینماید و هرگاه جهشی مناسب این دگرگونی رخ نماید آن نوع چه

بسانا بود میشود . اما اگر جهشی مناسب روی دهد و فرصت گسترش یابد آن نوع با آنکه با دشواری فراوان روبرو میشود باز میتواند دگرگون شود و خود را با پیرامون از نسلی به نسلی سازگارتر سازد ، این تغییر و سازگاری بامحیط را سازگاری انواع نامند . شاید این دگرگونی اقلیم در سراسر زمینی که این نوع در آن پراکنده است روی نماید و تنها در یک جا در کنار خلیجی بزرگ یا در دامنه رشته کوهی بزرگ یا این چنین جاهایی پدیدار شود . یک جریان آب گرم اقیانوس مانند « گلف استریم » چه بسا تغییر مسیر دهد و کرانی را گرم کند و کران دیگری همچنان سرد بماند . پس در آن بخش سرد آن نوع همچنان به زندگی ادامه میدهد و همچنان بسوی کلفتی بیشتر خزو سفیدی بیشتر آن میرود و در سوی دیگر که گرم شده آن نوع به طرف افزون شدن رنگ قهوه‌ای و خزنالك تر میرود . در عین حال شاید دگرگونیهای دیگری روی نماید مثلاً تغییری در چنگالها و تغییری در یک اندام پدید آید و بر حسب مورد عضوی تقویت گردد و عضوی دیگر ناتوان شود و یا ناپدید گردد ، زیرا که نیمی از آن نوع پیوسته با چنگالها برفها رامی کاود تا خوراك بیابد و نیمی دیگر بر زمین قهوه‌ای رنگ دوان است . شاید همچنین تغییر اقلیم نیز موجب دگرگونیهای در نوع خوراك گردد که آن نیز سبب تغییر در ساختمان و شکل دندان و دستگاه گوارش میشود . شاید بر اثر تغییر خز دگرگونیهای هم در غده‌های عرق و روغن پوست پیش آید و این تغییرات بر اندامها و همه ترکیبات شیمیایی تن اثر کند و آنگاه در سراسر تن مؤثر شود . زمانی خواهد آمد که دو شاخه منشعب از نوع واحد اصلی بر اثر گرد آمدن تغییرات فردی و جهش بسیار متفاوت شوند چنانکه دو حیوان کاملاً جدا . این چنین دور افتادن با گذشت روزگار و آمدن نسلها موجب پدید آمدن انواع مختلف میشود که آن را دگرگونی در انواع نامند .

برای خواننده باید آشکار باشد که با این عوامل اساسی زندگی و این رشد و مرگ و تولد با تغییرات فردی و جهش زندگی باید با این شیوه تغییر کند

و تعدیل و اختلاف انواع باید روی کند و انواع کهن باید نابود شوند و انواع نو جایگزین آنها شوند. مثالی که در اینجا آوردیم از جانوری شناخته و آشنا بود. ولی آنچه در باره این جانور خزداری که در برف و یخ می زیست درست می آید ، در باره همه موجودات زنده صدق میکند و بر نرم تنان ساده ساختمان که در آغاز آفرینش موجودات زنده در صدها میلیون سال پیش در آب کم عمق و گرم پروتروزوئیک می رفتند و می خزیدند راست می نماید . آنها نیز همه دگرگون می شدند و اختلاف می یافتند و جهش میکردند و در جهانی پرتغییر که بسیاری از جهشها و دگرگونیهای آنها را تأیید می کرد می زیستند .

زندگی نخستین در آغاز جهان هنگامی که خورشید سوزان در یک چهارم روز کنونی بر میخواست و فرو میرفت و دریا های گرم با آب خیزهای بزرگ به کرانه های شنی و گلی سر زمینهای بر صخره می خورد و هوا پر از ابرو بخار بود باید تعدیل شده و مختلف شده باشد و انواع باید رشد کرده و با گامهای بلند پیش رفته باشند . زندگی شاید با همان سرعت و کوتاهی روزها و سالها و نسلها با عامل انتخاب طبیعی به برگزیدن اصلح پرداخته و این جریان را تسریع کرده است .

انتخاب طبیعی گویا در آدمیان از همه انواع دیگر با کندی بیشتری کار میکند . در بیشتر جانوران نسل نودر عرض یک سال یا کمتر از آن به عرصه میرسد . موجودات ساده و نازلی که در دریا های بسیار کهن می زیستند رشد و توالدشان شاید در عرض چند ساعت یا حتی چند دقیقه روی می نمود ، تعدیل و بروز اختلاف در میان یک نوع بایستی بسیار تند روی نموده باشد و بنابراین زندگی پیش از آنکه اثری بر صخره ها بگذارد انواع مختلف و بی شمار پدید آورده است .

پس بر صخره ها اثری از گروهی که با هم بستگی نزدیک داشته باشند و از آنها موجودات امروزی منشعب و مشتق شده اند نمانده است . اصل همه جانورانی که اکنون یافته شده اند اصلاً از دریا برخاسته اند، ولی اکنون تفاوتی آشکار در میان گیاهان و جانوران است .

براکیو پودها در پوسته خویش بودند و از همان گونه خوراکی تغذیه میکردند که امروز صدفها به کار می‌برند. عقب آب‌ی بزرگ در میان موجودات زیر آب می‌خزید و تریلوئیتها بالوله شدن و باز شدن راه می‌پیمودند. در آن زمان کهن گل ولای شاید پر بود از شکارهایی از موجودات آبی، آنچنانکه امروزه نیز یک قطره آب را کد پر است از موجود. در اقیانوس شمار فراوانی از موجودات ریز و شفافی که غالباً فسفردار هستند یافته میشد. اما زمین بر فراز مدّ بلند دریاها چنانکه حدس می‌زنیم خالی از جان بود. بیغوله‌ای بود بی‌اندک اثری از زندگی.

فصل سوم

زندگی و اقلیم

- ۱ - زندگی و آب : گیاهان آبی
- ۲ - نخستین جانوران زمینی
- ۳ - چرا زندگی باید بی دری در بی درگون شود ؟

۱

هرجا کرانه های دریاها و رودها بود زندگی پیدا میشد و زندگی در آب ، که زادگاه و خانه و واسطه پیدایش آن بود ، ادامه می یافت .

نخستین پدیده های «ژله» مانند زندگی بایستی بایرون افتادن از آب نابود گشته باشند ، همچنانکه امروزه ستاره دریایی بر کرانه های آب ، بی درنگ می میرد . برای موجود زنده خشک شدن کشنده بود ، زیرا که هیچ وسیله ای در برابر هوا نداشت . اما در جهانی که آبگیرهای بارانی و دریاهای کم عمق با جزر و مد و دگرگونی فراوان است چنانکه فرصتهای فراوانی برای موجود زنده پیش می آید که در هنگام مد از آب بیرون افتد و در زمان جزر نم و رطوبت خود را نگاه دارد ، گویی طبیعت زندگی بیرون آب را تأیید و ترغیب کرده باشد . بایستی خطر بر کرانه -

افتادن امری عادی شده باشد و زندگی ناچار بود که در کرانه های دریا های کم - عمق جایگیر شود ، زیرا همواره نیاز به هوای حل شده در آب و روشنایی داشت .

هیچ موجودی بی آب نه میتواند تنفس کند و نه خوراکش را هضم کند . از تنفس هوا سخن میگوییم ، اما آنچه همه موجودات را زنده میکند همانا فروبردن اکسیژن محلول در آب است . هوایی که ما تنفس میکنیم باید نخست در رطوبت ریه های ماحل شود و همه خوراکیهای ما باید با آب آمیخته و سپس جذب گردد . موجوداتی که در زیر آب زیست میکنند دستگاه تنفس خویش را که با نام گوش ماهی شناخته شده پی در پی تکان میدهند و با این کار هوای محلول در آب را جذب میکنند و فرو میبرند ، اما موجودیکه باید زمان درازی بیرون آب بماند ناچار باید تن و دستگاه او از گزند خشک شدن مصون باشد . پیش از آنکه جلبک یا علف دریایی در روزگار نخستین پالئوزوئیک بتواند از دریا به بیرون بخزد بایستی پوستی کلفت تر داشته باشد تا رطوبت را در زیر خویش نگاه دارد . پیش از آنکه عقرب دریایی بتواند چون بر کرانه انداخته می شد پایداری کند میبایستی پوسته ای وزری دارا باشد . تریلوئیتها شاید پوشش سخت و توان لوله شدن را کمتر از جهت پایداری در برابر یکدیگر یا هر دشمن دیگری که در آن روزگار داشته اند یافته اند ، بلکه بیشتر اینها را برای پایداری در برابر خشک شدن پیدا کرده اند . اینک اگر بر صخره ای از دوران پالئوزوئیک بالا رویم ماهیهای مهره داری می یابیم که آشکار است که بعضی از آنها وسیله گوش ماهی و پوشش آن و گونه ای شش ساده ساخت توانسته اند با محیط سازگاری و در برابر خشک شدن تا زمانی پایداری کنند .

اکنون علفها و گیاهانی که خود را با پیرامون جزرومدی سازگار ساخته اند نیز خود را به بخشهای روشنایی دارتر کرانه می برند ، زیرا که روشنی برای همه گیاهان ضروری و گرانبها است . هر پیشرفتی که در ساختمان تنه گیاهان در جهت سخت شدن پوست برای نگهداری ایشان در برابر روشنی پدید می آمد تا ایشان بتوانند در بیرون بسر برند و نابود نشوند امتیازی بزرگ شمرده میشد ، پس پدیدار-

شدن یاخته و الیاف آغاز میشود و یاخته‌های چوبی پیدا میشوند. نخستین گیاهانی که تخمه‌های نرم یا «سلول جنسی» نیمه جانور تولید کردند آنها را به آب دادند و آنها در آب پراکنده شدند و تنها در آب میتوانند زیست کنند. زندگی



همانندی کلی این جانوران با جانوران میکروسکوپی موجود در گودالهای پر آب تابستانی امروز از لحاظ اندازه آشکار است.

نخستین گیاهان و بیشتر گیاهان نازل امروزی بازبسته است به اینکه مدتی در آب بسر برند. لذا در این مورد هم امتیاز بزرگی در پیش بود و آن همانا پیشرفت در جهت پدیدار شدن تخمه‌هایی با پوشش یا پوسته خاصی بود که بتواند آن را در برابر خشکی نگاه دارد و توالد رابی ضرورت زیر آب رفتن ممکن سازد. تا موجودی توانست باین مرحله برسد میتواند در بیرون آب زندگی و تولید مثل کند و پراکنده شود و از روشنی برخوردار باشد و از گزند ضربه‌های امواج برکنار بماند و تقسیمات

اصلی طبقاتی گیاهان بزرگتر برپایه مراحل رهایی از ضرورت زیر آب ماندن است . با پدیدار شدن پوست چوبی و دستگاه تولید مقاوم در برابر خشکی ، گیاهان نازلتر هنوز هم زندانی آب هستند ، خزدهای نازلتر باید در رطوبت زندگی کنند و حتی تخمه سرخس نیز در بعضی مراحل نیاز به رطوبت فراوان دارد . بالاترین طبقه گیاهان چنان از آب بی نیاز شده‌اند که تنها با اندکی آب که در زمین زیر ریشه آنها باشد میتوانند زندگی و تولید مثل کنند ، اینها مشکل زندگی خویش را در بیرون آب کاملاً حل کرده‌اند .

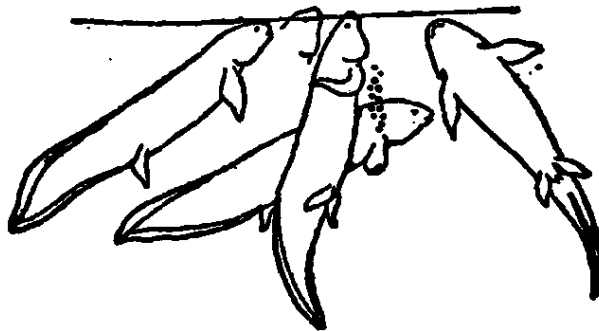
مراحل اساسی حل این مشکل در سراسر دورانهای دراز پروتروزوئیک و آغاز پالئوزوئیک باروش خاص آزمایش و کوشش ' ادامه یافت . آنگاه اندک اندک اما به فراوانی بسیار ، انواع گیاهان تازه در بیرون آب و زمینهای پست‌تر پدیدار گشتند که هنوز هم در کنار مردابها و دریاچه‌ها و جریان آب می‌روییدند و پراکنده میشدند .

شاید در آن روزگار ، آن وجه امتیازی که امروز میان گیاهان دریایی و گیاهان آب شیرین وجود دارد در میان نبوده است . نمک دریا شاید در آن روزگار در همه جا گسترده بوده است .

۲ - نخستین جانوران زمینی

پس از گیاهان نوبت جانوران رسید . هیچ جانور زمینی نیست ، همچنانکه هیچ گیاه زمینی پیدا نمیشود که در ساختمان ابتدایی آن سابقه زندگی در آب دیده نشود ، ولی ساختمان بدنی این جانوران در نتیجه بیرون آمدن از آب دستخوش تغییرات و تفاوت‌هایی شده است . این سازگاری با محیط از راههای گوناگون پدیدار میشود . در مورد عقرب زمینی پرده‌های گوش ماهی عقرب دریایی در تن جذب شده‌اند چنانکه ریه‌ها را از تبخیر سریع نگاه دارند . گوش ماهی جانوران خانواده خرچنگ که بر روی تن می‌رویند بایک پوشش که زایده پوست سخت پشت یا کاسه

پشت است نگاهداری میشود . نیاکان حشرات گونه‌ای کیسه و لوله هوا پیدا کردند که هوا را در سراسر تن میگرداند و تمام میشود . در مورد مهره داران زمینی گوش ماهی متعلق به ماهی که از او سر چشمه گرفته نخست در کنار کیسه - مائندی که از گردن برآمده قرار گرفت و کم کم آن کیسه جایگزین گوش ماهی شد .



ماهی ششدار استرالیایی

تا کنون هم بعضی ماهیهایی که در گل ولای زیست می کنند می توانند ما را آشکارا به چگونگی پدید آمدن مهره داران زمینی و بیرون رفتن آنها از آب راهبری کنند . این موجودات (مثلا ماهی شش دار افریقایی) در بخشهایی استوایی که فصلی پرباران و فصلی خشک دارد که رودها مبدل بدره های گلناک میشوند پدیدار میگردند . در فصل باران این جانوران شنا می کنند و از راه گوش ماهی مانند هر ماهی دیگری نفس می کشند . چون آبهای رودها تبخیرشد خویشتن را در گل فرو میبرند و گوش ماهی آنها از کار میافتد و خویشتن را با فرو دادن هوایی که از بادکنک شنا میگذرد زنده نگاه میدارند تا فصل باران بار دیگر فرارسد . ماهی شش دار استرالیایی هنگامی که گرفتار خشکی رود میشود و آب می گندد به سطح آب می آید و هوا فرو میدهد . سوسمار آبی در آبگیر همین کار را میکند . این جانوران هنوز هم در مرحله تحول مانده اند . آن مرحله ای است که نیاکان مهره - داران طبقات بالاتر از آن گذشتند و از زندان زیر آب رهایی یافتند .

دو زیستیان (همچون وزغ و سوسمار آبی و سمندر آبی و مانند آن) هنوز

هم در تاریخ زندگی خویش از همه این مراحل رهایی میگذرند ، هنوزهم آنها برای تولید مثل وابسته به آب هستند و تخم آنها باید در آب آفتابی گذاشته و در آن بزرگ شود . نوزاد وزغ دارای گوش ماهیهای بلند است که در آب موج میزند و آنگاه پوشش گوش ماهی آنها را می پوشاند و یک اطاقک گوش ماهی میسازد . سپس تاپاهای او پدیدار شد و دوش درتنش جذب گردید شروع می کند تا ازتنش استفاده کند و گوش ماهی او رفته رفته کوچک و نابود میشود . نوزاد وزغ میتواند پیوسته زیر آب بماند . وزغ رشد کرده میتواند بقیه عمر را در هوا سرکند، ولی اگر او را همیشه زیر آب نگه دارند ممکن است خفه شود .

چون بر نردبان حیات تاپلکان خزندگان بالا میرویم تخمی می یابیم که از گزند تبخیر باداشتن پوسته کلفت مصون است و این تخم نوزادانی می پرورد که از همان لحظه سراز تخم بیرون آوردن از شش نفس میکشند . خزندگان از همان نخست با استفاده از هوا بر زمین زندگی میکنند و نیازی به اینکه دورانی از زندگی خود را در آب بگذرانند ندارند . اما اگر آنها را متوالیاً در زیر آب نگاهدارند ممکن است خفه شوند .

صخره های اخیر پالئوزوئیک در نیمکره شمالی مواد و مطالبی به ما میدهد که بتوانیم تصویری از این مرحله گسترده شدن آهسته زندگی بر روی زمین فراهم کنیم . از نظر جغرافیایی ، عصر دریاچه ها و آبگیرها و مردابها و دریا های کم عمق برای این گونه گسترده گی بسیار مناسب می نمود . شاید در آن هنگام دریا های ژرف مانند اقیانوسهای امروز نبوده است . گیاهان جدید که نیروی زندگی کردن در هوا را یافته بودند با فراوانی و تنوع بسیار زیاد پدیدار میشدند .

در این هنگام هنوز گیاهان واقعی گل دار و علفها و درختهایی که زمستان برگریزان کنند پیدا نشده بودند و نخستین گیاهان عبارت بودند از سرخسهای درختی بزرگ و گیاهان آبی غول پیکر و سرخسهای نخل نمای استوایی و سبزیهای هم گروه . بسیاری از این گیاهان به شکل درختان تنه دار غول آسا درآمدند که

از آنها سنگواره‌های بزرگ بی شماری به یادگار مانده است. بعضی از این درختها بیش از صدپا بلندی داشته‌اند و از رسته و طبقه‌هایی هستند که از میان رفته‌اند، ساقه اینها در آب بود و بر آن بی گمان خزه نرم انبوهی و لجن سبز و قارچ مانده‌هایی پیچیده بود که از آنها کمتر اثری مانده است. باز مانده‌های فراوان این گیاههای نخستین جنگلهای مردابی، ذخیره زغال سنگ جهان ما را فراهم ساخته‌اند.

در میان این نخستین گیاهان انبوه نخستین حشرات می‌خزیدند و پرواز میکردند اینها بالهای بیحرکت و چهارگانه بزرگ که گاهی بزرگی آنها به یک پا میرسید داشتند. مگسها فراوان بودند. یکی از آنها در طبقه‌ای از زغال سنگ بلژیک یافته شده است. اندازه میان دوانتهای بالهایش ۲۹ اینچ (یا تقریباً ۶ سانتیمتر است) همچنین بسیاری سوسکهای بزرگ و گوناگون پیدا میشد. عقرب بسیار فراوان بود و گروهی نیز عنکبوتهای بدوی وجود داشت. این عنکبوتها یا مولد بزاق نداشتند یا آن دستگاهی بسیار ناقص بود. زیرا که تار نمی‌تینده‌اند یا آنکه تارهای ایشان بسیار ساده بوده است. حلزونهای زمینی پدیدار شدند، همچنین نخستین نیاکان ما که دوزیستیان باشند نخستین گامهای خود را بر زمین برداشتند. همچنانکه از طبقات پالئوزوئیک بالاتر می‌رویم مرحله سازگاری با هوا و زندگی بیرون آبی را بیشتر در پیشرفت می‌بینیم تا آنجا که خزندگان راستین در میان دوزیستیان گوناگون فراوان پدیدار میشوند. زندگی زمینی دوران پالئوزوئیک طبقات بالاتر در جنگلهای مردابی همیشه سرسبز، بی گل و یا پرنده و زمره حشرات امروزی جریان داشت. اگر کسی را بتوان به آن مردابهای سرسبز بازبرد، شاید از خاموشی آنجا به هراس افتد یا تنها آوای ریزش آب و برخورد باد با برگها و شکستن و در افتادن درختی بگوش میرسد. درختها و گیاهان را می‌بیند که بیشتر همانند خزه‌ها رشد کرده‌اند تا درختها و یا گیاهانی که می‌شناسید. هیچ جانور درنده بزرگی پیدا نمیشود و دوزیستیان غلطان و نخستین خزندگان بالاترین نوع مخلوقاتی بودند که تا آن هنگام آفریده شده بودند و اندام هیچیک از آنها

چندان بزرگ نبود. زمینهای از آب دور یا از آب بالاتر مانده همچنان بی گیاه و بی جان مانده بود. اما زندگی با پایداری و سرسختی خاص نسل به نسل به پیش می‌گزید و از دریاهاى کم عمق که از آنجا سرچشمه گرفته بود دور میرفت.

۳ - چرا زندگی باید بی دربی دگرگون شود ؟

آثاری که بر صخره‌ها ثبت شده مانند کتابی است بزرگ که بی هیچ توجهی ورقهای آن را درهم ریخته باشند، همه اوراق آن پاره و فرسوده و محوشده و بسیاری از آنها کاملاً ناپدید شده است. این کلیاتی که در اینجا پرداخته‌ایم آهسته و با رنج فراوان برای یک بررسی که هنوز ناقص است و در مرحله پیشرفت است فراهم شده، صخره‌های کاربونیفر^۱ و طبقات زغال سنگی در برابر ما دورنمایی از گسترش زندگی در سرزمینهای پست مرطوب می‌گشایند. آنگاه به صفحات پاره شده صخره‌های پرمین^۲ (که بازپسین پالئوزوئیک است) میرسیم که اندکی از بازمانده‌های زمینی دوران خود را نگاهداشته‌اند. اینجا پس از قترت درازی باردیگر تاریخ در برابر ما گسترده میشود. آثار صخره‌های پرمین داستان از دورانی می‌زنند پرخشونت و خاموش. مرحله‌ای است تحولی از پالئوزوئیک که دوران ماهی و دوزیستان است به مزوزوئیک که دوران خزندگان است.

به یاد باید داشت که دگرگونیهای بزرگی در اقلیم پیوسته در کار بوده است که گاهی زندگی را به پیش میبردند و گاهی متوقف می‌ساخته‌اند. هر نوعی از موجودات زنده همواره با شرایط پیرامون خویش که در تغییر است بیشتر و - بیشتر سازگاری میکند، این سازگاری را پایانی نیست. فشار و جبر بی‌انقطاعی پیوسته بسوی دگرگونی در میان هست.

بعضی موجودات را از طبقه نازل می‌یابیم که زود با شرایط ساده‌جهانگیر چنان کامل سازگار شده‌اند که هرگز نه بسیار تعدیل یافته‌اند و نه به نابودی کشیده شده‌اند و نه نوع دیگری جایگزین آنها گشته است. مثلاً نوعی ماهی زره‌دار

کوچک هست به نام لینگولا Lingula که مناسب یک زندگی گوشه نشینانه چشم ناکیری است. این نوع بی آنکه دگرگونی فراوانی بیابد در سراسر دورانهای زمین-شناسی همچنان اثر گذاشته و یکسان مانده است.

از سوی دیگر زمین شناسان مجموعه هایی از سنگواره ها به مانشان میدهند که میتوان تعدیلهایی را که تنها در طی چند هزار سال بر اثر دگرگونی اقلیم و خوراک و دشمنان در آنها روی داده است دید.

در باره این دگرگونیهای اقلیم که پیوسته در روی زمین در کار است بعضی توجیهات ضرور مینماید. اینها دگرگونیهای منظم و موسمی نیست، بلکه نوسانی است آهسته میان گرما و سرما. خواننده نباید چنین اندیشد که چون زمین زمانی گرم و شعله ور بوده باید تاریخ اقلیمی آن داستانی ساده باشد از رویه سردی رفتن. مرکز زمین بی گمان تا امروز هم بسیار داغ است، اما گرمای آن را در روی زمین هیچ احساس نمی کنیم جز مشاهده آتشفشانها و آبهای گرم معدنی که از هنگام پدید آمدن نخستین پوسته سرد و صخره ای زمین، بروزات هسته مرکزی از همین راهها بوده است. حتی در عصر آزوئیک یا آرکئوزوئیک آثاری در صخره های فرسوده شده از یخ بندان و دوران بسیار سرد باز مانده است. این چنین نوسانهای سرما و گرما همواره در همه جا روی میداده و زمانهایی از رطوبت فراوان و خشکی بسیار در سراسر زمین پدیدار شده است، اینها وابسته اند به نوسانات فلکی وزمینی که بسیار پیچیده است و بغرنج و ما در بحث آن وارد نمیشویم.

پس بنابراین از آثار صخره ها در مییابیم که دورانهای درازی از گسترش و تکثیر زندگی پیش آمده که در آن حیات به فراوانی و به تنوع جریان یافته و دورانهای دشواری پیش آمده که در آنها بسیاری از انواع نابود شدند و درسهای پرنج و بسیار سختی به بازماندگان آموخته. شاید دورانهای گرما نسبت به دورانهای سرما بیشتر بوده است. امروزه چنین می نماید که جهان ماروزگار دراز دشواری و شرایط نامساعدی را پشت سر گذاشته باشد. پانصد هزار سال دیگر شاید

جهان بی‌زمستان میشود ، پر از درختها و سبزیها که حتی در مناطق منجمد هم خواهند روئید . اکنون هیچ مطمئن نیستیم که این پیش‌بینی راست بیاید . اما هر چه بردانش ما افزوده میشود امکان طرح نقشه برای وضعی که در هزار سال بعد پیش خواهد آمد ممکن‌تر می‌شود .



منظره‌ای از زندگی در پایان دوران پالئوزوئیک . زندگی رو به سوی بیرون آب گذاشته است . حشره‌ای پس بزرگ نمودار شده . جانوران دوزیستی بزرگ مانند سوسمار آبی و سمندر آبی و حتی خزندگان ابتدایی در این مردابها می‌زیستند .

فصل چهارم

دوران خزندگان

- ۱ - دوران زندگی در سرزمینهای پست
- ۲ - اژدهایان
- ۳ - نخستین پرندگان
- ۴ - دورانی از دشواری و مرگ
- ۵ - نخستین پیدایش خز و پر

۱

می دانیم که میلیونها سال چگونه رطوبت و گرما و شرایط محیط دریاچه های کم عمق فراهم شدن بسیاری از موجودات گیاهی را ممکن ساخت که متراکم و مومیایی شده و مبدل به زغال سنگ گشته است و این شرایط در سراسر جهان سایه افکن شد. گاهی دوران سرما فرامیرسید، ولی چندان نمی پایید که موجودات زنده را براندازد. آنگاه دوران دراز سبزیهای فراوان طبقات نازل به پایان رسید و تا زمانی هم گویی بر زمین دورانی از تیره بختی چیره شد. در اینجا دورانی که ما آنرا دوران اول می نامیم و درازترین دوران زمین در تاریخ زندگی موجودات زنده زمین به شمار میرود پایان مییابد.

هنگامی که داستان ما پس از این توقف در پایان دوران پالئوزوئیک باز ادامه مییابد میبینیم که زندگی وارد مرحله ای نو از ثروت و گسترش میشود.

سبزیها پیشرفت فراوانی در زندگی در بیرون آب یافته‌اند در زمانی که گیاهان پالئوزوئیک، طبقات زغال سنگ، شاید در جریان آب مرداب، بر ریشه‌هایشان رشد میکردند گیاهان مزوزوئیک از همان آغاز شامل سرخسهای نغلی و کونیفرهای کوتاه‌میشود که کاملاً گیاهان زمینی بودند بر فراز آب و بر روی زمین نمو می‌کردند. سطحهای پایین‌تر زمین مزوزوئیک بی‌گمان با سرخسها و بته‌های پر برگ و نوعی درختان روئیده در جنگل پوشیده شده بودند، اما در آن زمان هیچ علفی و هیچ چمن و هیچ گیاه گل‌دار چه بزرگ و چه خرد هنوز پدیدار نشده بود. شاید مزوزوئیک دورانی با گیاهان متلون و رنگهای گوناگون نبوده باید در موسم رطوبت گیاهان سبز و در فصل خشکی قهوه‌ای و سرخ رنگ بوده باشند. شاید پیشه‌های آن زمان به زیبایی جنگلها و انبوه درختان امروزی نبوده است. در آن هنگام گل‌های شادی‌آور و رنگهای تماشایی خزان پیش از برگریزان نبوده، زیرا که هنوز برگریزان پدیدار نشده بود و آن سوی سرزمینهای پست‌تر جهان هنوز بی‌گیاه بوده و هنوز عریان و در معرض باده‌ها و باران‌هایی بود که بی‌امان آن را فرسوده می‌کرد و می‌شست.

هنگامی که از کونیفرها در دوران مزوزوئیک سخن می‌گوییم خواننده نباید کاجها و سروهایی را مجسم کند که دامنه‌های کوههای بلند امروز را پوشانیده است. باید گیاهان همیشه سبز سرزمینهای پست را برابر چشم آورد. کوهها هنوز هم بی‌گیاه و بی‌جان بودند. تنها رنگی که بر بالای کوهها دیده میشد همانا رنگ صخره عریان بود با همان رنگهایی که چشم اندازهای کلرادوی امروز را این چنین دل‌پسند می‌سازد.

در میان این گسترش گیاهان در سرزمینهای پست‌تر خزندگان با سرعت رو به افزایش و تنوع گذاشته بودند. اکنون اینها دیگر کاملاً جانوران زمینی شده بودند. در میان یک خزنده و یک جانور دوزیستی نکات امتیاز فراوانی است. صفات مشترکی در دوران کاربونیفر اخیر با پالئوزوئیک در دوزیستیان و خزندگان

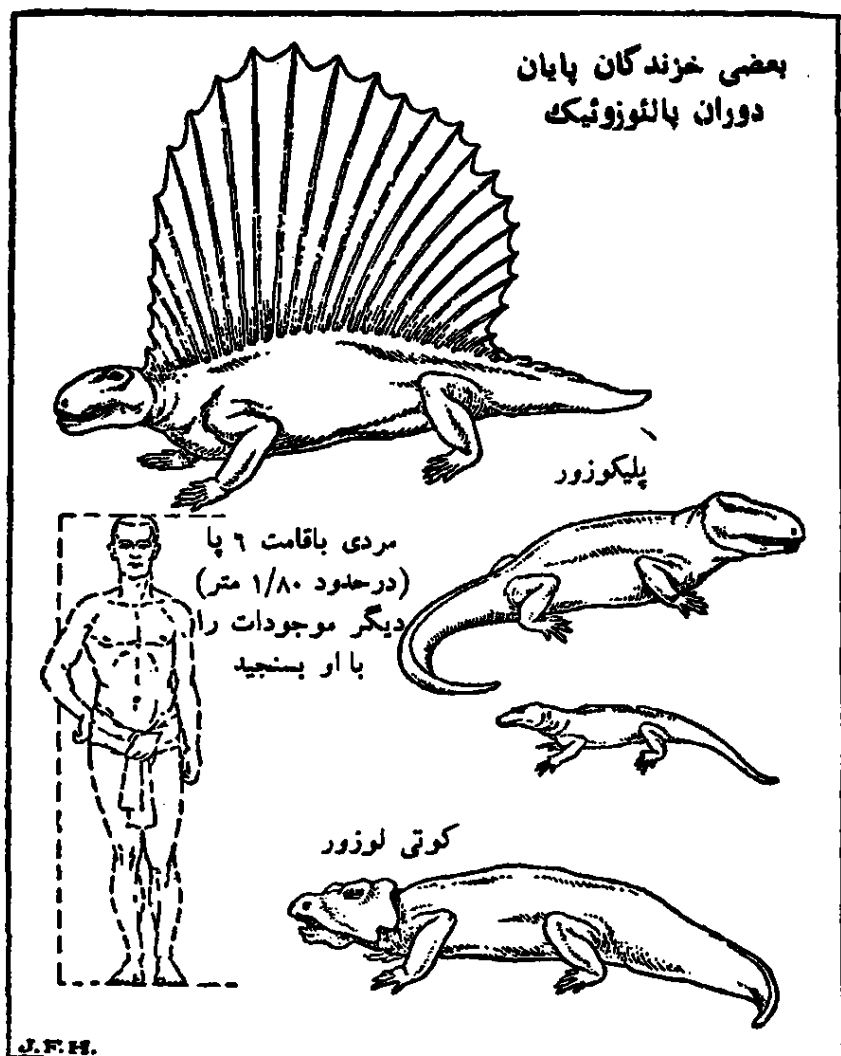
دیده شده است . اما اختلاف بزرگ میان خزندگان و دوزیستیان که از لحاظ این تاریخ برجسته است آنست که دوزیستیان باید در هنگام تخم گذاری به آب روند و همچنین در آغاز زندگی دورانی را در آب و زیر آن بگذرانند . در خزندگان کاملاً دوران گذراندن در آب از میان رفته بود یا بهتر بگوییم این دوران را در داخل تخم میگذرانند . خزندگان اکنون دیگر بکلی از آب بریده بودند ، بعضی مانند اسب آبی و سمورآبی از پستانداران بار دیگر بمآب بازگشتند ، این نکته ایست انحرافی و جزئی پیچیده که در این تاریخ مختصر نمیتوانیم به آن پردازیم .

در دوران پالئوزوئیک چنانکه گفتیم زندگی ، آن سوترازدره های پر مرداب و کرانه های دریاها و مانند آنها نرفت ، اما در دوران مزوزوئیک بیشتر و بیشتر با محیط رقیق تر هواخومی کرد و گستاخانه راه دشتها و دامنه های تپه ها را در پیش میگرفت .

دانستن این موضوع برای کسانی که خواهان بررسی تاریخ آدمیان و آینده آنان هستند ضروری است . زیرا که اگر در آن هنگام یک مرد هوشمند را که هیچ آگاهی از آینده نداشت به زمین می آوردند و او به بررسی موجودات زنده میپرداخت هرگز گمان نمی برد که روزی این موجودات بتوانند از کرانه های آب آن سوتر بروند . اما به آن سوتر راه یافتند . در دوران مزوزوئیک نیز مرز زندگی موجودات زنده ، بسیار محدود تر از امروز بوده و همچنین امروز هم با آنکه به محدودیت زندگی خویش در مرز پنج میلی بالای زمین و یک میلی پایین در دریا پی می بریم نباید از این محدودیت امروزی چنین بیندیشیم که زندگی توسط آدمیان در آینده گسترش نیابد و از مرزها به جهانی باور نکردنی نگذرد .

کهن ترین خزندگان شناخته شده درندگانی بودند با شکمهای بزرگ و پاهاى نسبتاً کم نیرو ، و بسیار همانند بعضی خزندگان امروزه و به ویژه تمساح و آنچنانکه او امروزه میخزد حرکت میکردند . اما در دوران مزوزوئیک به زودی شروع کردند به برخاستن بر روی چهار پا و راه رفتن و بعضی از آنها بر روی دم و پاهاى

عقب تعادل برقرار میکردند . همان کاری که کانگرو ، امروزه برای آزاد کردن دستها جهت گرفتن خوراك میکند . استخوانهای یک بخش مهم از خزندگان که

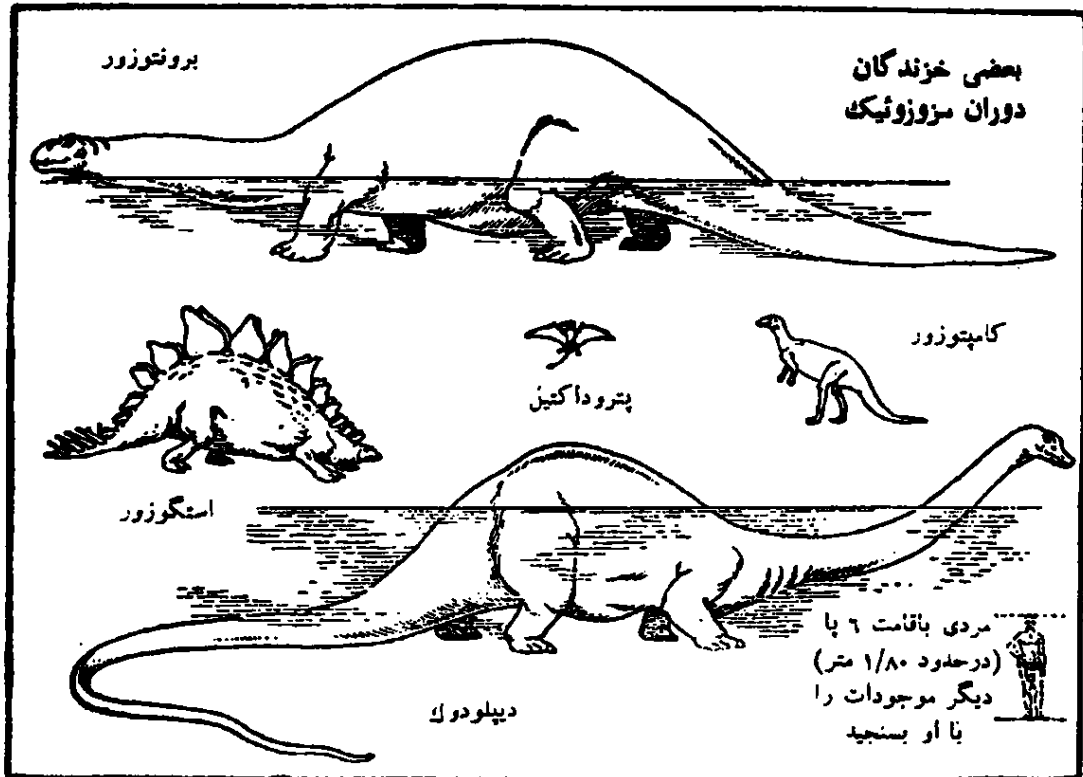


خوی چهار پایان گرفتند و بسیاری از آن که متعلق به آغاز مزوزوئیک است در
افریقای جنوبی و روسیه یافته شده است و صفاتی از استخوان پستانداران در آن دیده
میشود، به سبب همانندی که با پستانداران درنده دارد تریومورف^۱ (درنده وش)

نامیده‌اند . یک بخش دیگر آنها بخش تمساح است و دیگری بسوی لاک پشت رو کرده . ازدوتیره که از آنها هیچ نوع زنده‌ای برجای نمانده پلزیوزور^۱، ایکتیوزور^۲ که خزندگانی غول‌پیکرند، بسوی بالن وزندگی دریایی رو کردند . یکی از بزرگترین پلزیوزورها سی پابلندی از نوك بينی تانوك دم دارد که نیمی از آن گردن بوده . تیرهٔ سومی که شبیه سوسمار آبی است موزازور^۳ است . اما بزرگترین خزندۀ دوران مزوزوئیک که شاخه‌های فراوان از آن سرزده همانا دینوزور^۴ است که بسیاری از آنها تنه‌های بسیار بزرگی یافتند . هیچ جانوری از بزرگی تنه از اینها در نگذشته است . گواينکه در دریا بالنهایی بزرگی آنها رسیده‌اند ، بعضی از اینها وبه‌ویژه بزرگترین آنها گیاه خوار بودند . اینها از بته‌های انبوه و سبزیهای بزرگ می‌خوردند و گاهی هم با دو دست درختها را می‌گرفتند و از برگها تغذیه می‌کردند . در میان چرندگان مثلاً جانوری بود به نام دیپلودوکوس کارنگی^۵ که هشتاد و چهارپا دراز داشت . براکیوزور^۶ از این نیز بزرگ‌تر بود و در حدود . ۵ تن وزن آن بود . همچنان استخوانهای بزرگتری از زیر خاک بیرون می‌آید . این هیولاها بزرگ پا داشتند و چنان می‌نماید که برآنها می‌ایستادند ، اما بسیار دور می‌نماید که در بیرون آب آن پاها میتوانند وزن گران تن آنها را تحمل کنند . این استخوانها به غضروف منتهی میشوند و مفاصل آنها چندان نیرومند نیست ، این جانوران هیولا در میان آب یا گل بخوبی زندگی می‌کرده‌اند . دینوزورهای بزرگ معمولی پایین تنه‌ای و پاهایی زیرین داشتند که شاید همواره در آب فرو رفته و شناور بوده است . ساختمان گردن و سرو پاهای پیشین بسیار سبکتر بودند که گویا اینها را از آب بیرون می‌کردند . یک گونهٔ دیگر از دینوزور ، تریسراتوپ^۷ بود که در میان خزندگان همانند اسب‌آبی بوده . اما شاخی همچون شاخ کرگدن داشت . ضمناً گروهی انبوه جانوران گوشتخوار بودند که این علفخواران را شکار می‌کردند . از میان اینها تیرانوزور^۸ بود که گویا از هراس انگیزی بالا دست نداشته باشد . بعضی انواع

۱ - Plesiosaurus یا Plésiosaures ۲ - Ichtyosaures ۳ - Mosasores ۴ - Dinsaures
 ۵ - Diplodocus Carnegii ۶ - Brachiosaurus ۷ - Triceratops ۸ - Tyrannosaures

از این جانور تا چهل و چهار یا چهل متر درازا از نوک پوزه تا ته دم داشته . چنین مینماید که این تن گنده را کانگرو وار برپاهای عقب می کشیده است . شاید بر آنها تکیه کرده و می ایستاده است . بعضی از صاحب نظران حتی تصور میکنند که



در هوا جهش میکرده . اگر چنین بوده باشد عضلاتی کاملاً معجزه آسا داشته . یک فیل جهش کننده آنچنان سنگین نمی نماید . گمان میرود که این هیولا نیز به دنبال این خزندگان علفخوار هیولا ناپدید شده باشد . این جانور شاید شکار خود را در تنگه های آبی یا طبقات آب مانند آبهای نورفولک^۱ و مردابهای فلوریدا^۲ بدست میآورده .

۲ - اژدهایان

یک شاخه پیشرفتنی دینوزورها به تیره ای رسید سبک وجهش کنان واز

درخت بالا روندگان که پرده‌ای خفای وار میان انگشت چهارم و پهلوی تنه آنها پدید آمد و به هنگام پریدن از درختی به درخت دیگر به روش سنجابان از آن پرده‌ها بهره می‌گرفتند. این سوسمارهای خفای وار پتروداکتیل^۱ نام داشتند. اینها را غالباً با عبارت خزندگان پرنده توصیف میکنند و تصویرهایی از مناظر مزوزوئیک کشیده‌اند که این جانوران در آن پران هستند. اما استخوانهای سینه آنها مانند استخوان سینه پرندگان نازک نیست آنچنان که بتواند به عضلات نیرومندی بسته باشد و بتواند پروازهای دراز مدت کنند. شیوه پرش اینها باید همانند پریدن خفای بوده باشد. بایستی شباهت کلی به اژدهایان افسانه‌ای داشته باشند و در جنگلهای مزوزوئیک نقش پرندگان خفای وار را ایفا میکردند. ساختمان بالهای آنها کاملاً بابل پرندگان فرق داشت. ساختمان بال آنها همانا دست بود با یک انگشت دراز شده و یک پرده، در صورتی که بال پرنده مانند بازویی است که از لبه پشتی آن پر برآمده است و این پتروداکتیلها تا آنجا که بر ما آشکار است پرنداشته‌اند. پر دارای یک ساختمان مخصوصی از پوست است که تنها یکبار در تحول زندگی پدید آمده است.

۳ - نخستین پرندگان

در این هنگام جانوران پرنده مانند راستین بسیار کمیاب بوده‌اند. انواع نخستین این جانوران می‌جهیدند و می‌پریدند و انواع اخیرتر آنها پرواز میکردند. اینها نخست برابر با همه موازین طبقه‌بندی، خزنده بشمار می‌آمدند. اینها بسوی پرندگان تحول یافتند و پوست خز کلفت آنها کشیده و نازک شد و سرانجام آنچنان ورقه ورقه و بریده بریده شد که برگشت. این جدار عایق حرارت که زندگی طرح افکنده بود انواع گوناگونی از پرندگان را توانا ساخت تا به طبقاتی دست یابند که هرگز پتروداکتیل به آنجا راه نداشت. پرندگان به ماهی‌گیری و دریانشینی گراییدند و چه بسا که از آغاز باین سوی مایل گشتند و بجانب شمال و جنوب به

دو قطب آنجاها که از نظر درجه حرارت هرگز خزندگان راستین بآن راه ندارند
پراکنده شدند .
کهن‌ترین پرنده (آرکئوپتریکس)^۱ نوک نداشت . ردیفی دندان در یک



فک همچون خزندگان داشت ، در گوشه پیشین سه چنگال داشت ، دمش نیز
شگفت بود . همه پرنده‌گان امروزی دمی از پرسته به یک دمچه استخوانی ولاغر

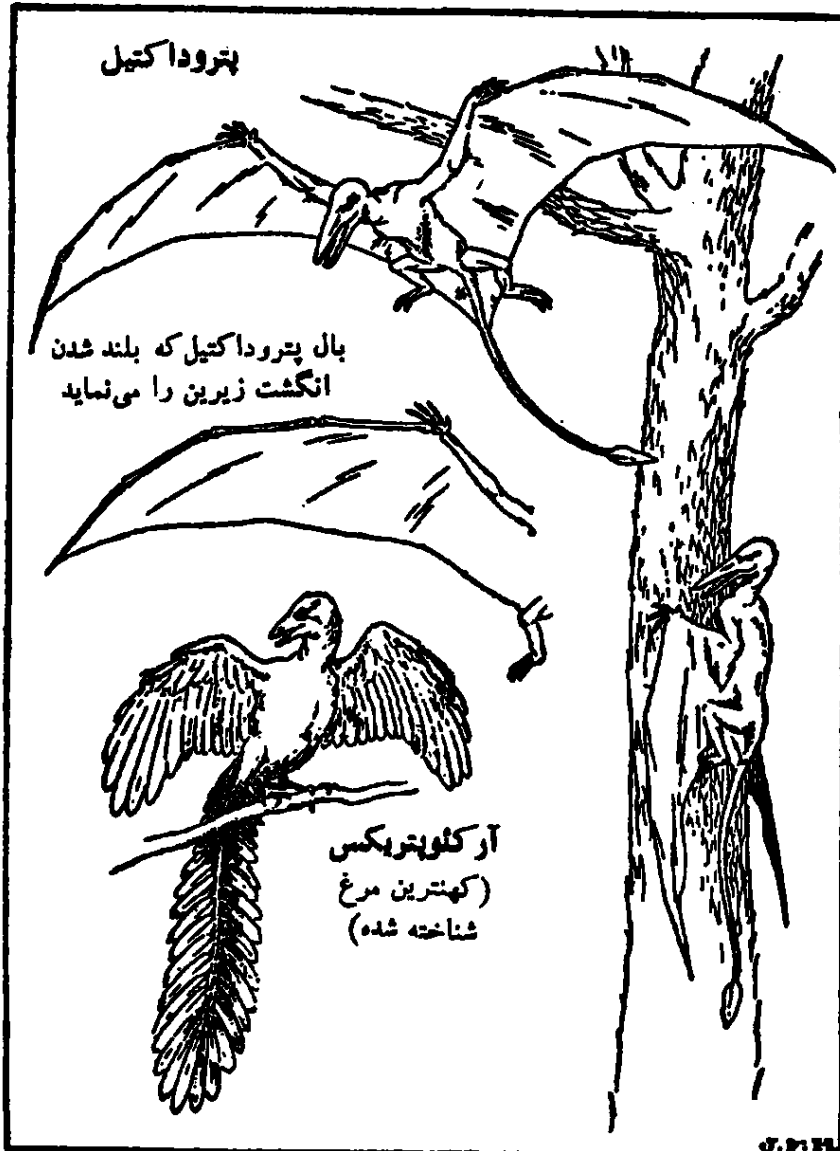
دارند. آرکتوپتريکس دمی بلند با ردیفی پردر هر طرف داشت و چه بسا که بیشتر پرندگان نخستین هیچ پرواز نمیکرده‌اند. مقصود آنست که اینها ابتدا سرخ شدند و بعد پریدند. اینها شاید نخست مانند مرغان خانگی میدویدند و بازوان خویش را کمی بلند میکردند تا توازنی برقرارکنند و بسوی تغییر جهت دهند اما بمجرد آنکه پرها رشد کردند و بسیار سبک و نیرومند گشتند و باسانی گسترده میشدند چندان زمانی نگذشت که بالها وسیله رفت و آمد پرندگان شدند.

تا پایان دوران مزوزوئیک پرندگان گوناگون بسیاری که در پرواز نیرومند و دور پرواز و دونده و شیرجه رو بودند با بالهای بسیار کم وزن پدیدار شدند یکی یادو تا از این پرندگان نخستین گویی دندانهای نیاکان خزنده خود را نگاه داشتند.

۴ - دورانی از دشواری و مرگ

زندگی در دوران مزوزوئیک یعنی این دومین جلد کتاب زندگی به راستی داستانی است شگفت از زندگی خزندگان و به فراوانی و تنوع و رشد گراییدن آنها. اما موضوع بسیار ناگوار این داستان هنوز گفته نشده است. تا بازپسین صخره‌های مزوزوئیک زندگی خزندگان بر همین ترتیبی بود که گفتیم. خزندگان بی آنکه با مانعی برخورد کنند رشد میکردند، هیچ خبری از دشمنی یا رقبی در میان نبود در اینجا آثار ناگهان قطع میشود. نمی‌دانیم که این دوران چقدر پایید. شاید بسیاری از صفحات یعنی صفحاتی که نمودار دگرگونیهای بزرگ در سطح زمین است از میان رفته باشد. زمانی که بار دیگر آثار فراوانی از گیاهان و جانوران زمینی بدست ما میرسد، این گروه بزرگ انواع خزندگان نابود شده است، زیرا که بسیاری از آنها فرزندی و جانشینی از خود برجای نگذاشته‌اند. اینها «برافتاده‌اند». دیگر پتروداکتیل ناپدید شده است، از پلزیوزورها و ایکتیوزورها نمونه‌ای برجای نمانده است. انواع جانوران موزازور مانند بروتوزور و دیپلودوکوس و پترانوزور از میان رفته‌اند. از سوسمارها چند نمونه بیشتر نمانده است. نمونه‌های بزرگ دینوزورهای هند شرقی هلند که از همه دینوزورها بزرگتر بودند ناپدید شده‌اند.

تنها نهنگ یا کروکودیل و سنگ پشت نسبتاً به فراوانی بوجود می‌آیند و برجای می‌مانند. محل همه این انواع را در نردبان زمان که سنگواره‌های سنوزوئیک در



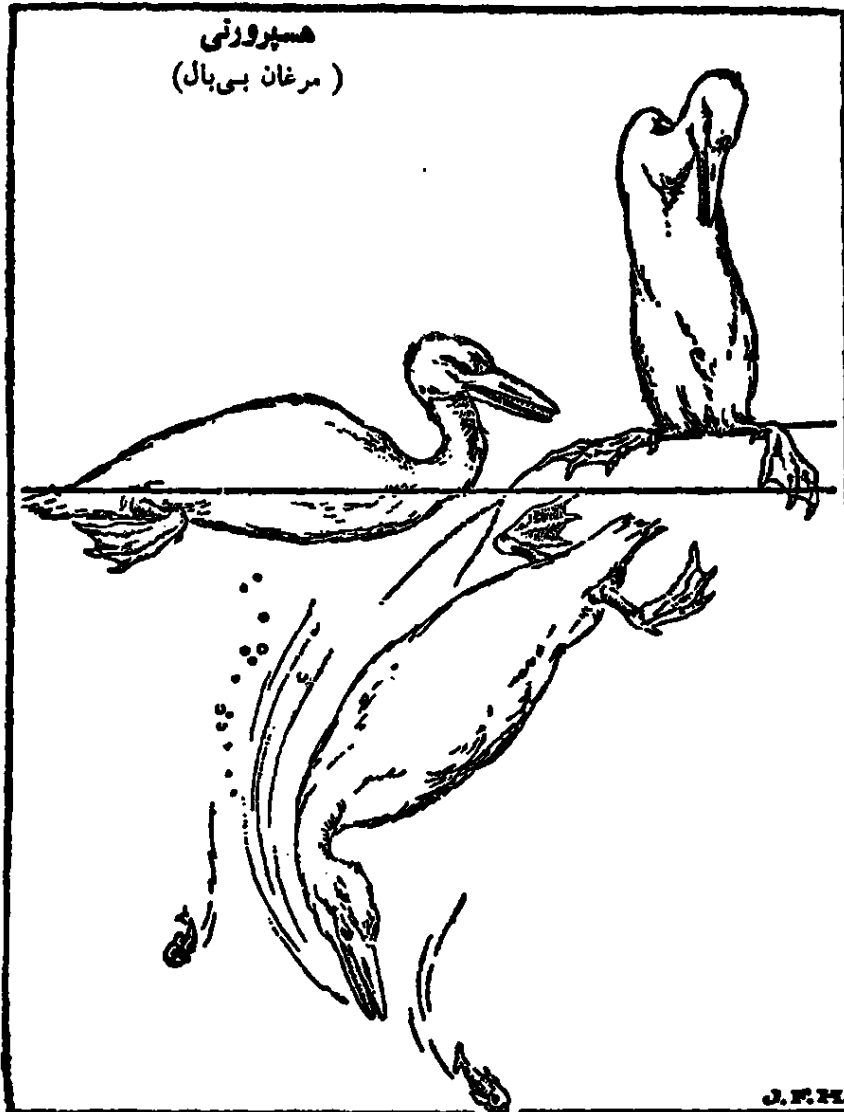
برای ما گسترده‌اند جانوران دیگر میگرفته‌اند که با خزندگان دوران مزوزوئیک چندان بستگی ندارند و بی‌گمان بازمانده هیچ کدام از انواع مهم آنها نیستند. اکنون نوع زنده جدیدی بر جهان فرمانروا گشته است.

این برافتادن ناگهانی خزندگان بی گمان برجسته‌ترین انقلاب سراسرتاریخ زمین پیش از پدید آمدن آدمیان به شمار می‌رود. شاید علت این پیش آمد پایان یافتن دوران بلند گرمای یکسان و فرارسیدن دورانی دشوار از زمستانهای بلند بسیار سخت و شدید و تابستان های کوتاه و بسیار گرم باشد. جانوران دوران مزوزوئیک چه حیوانی و چه گیاهی با هوای گرم سازگار بودند و در برابر سرما چندان پایداری نمیتوانستند. اینک جانوران جدید توانایی پایداری در برابر دگرگونیهای بزرگ گرما و سرما را یافته بودند.

این برافتادن خزندگان نه از آن جهت بود که خزندگان خز و پرندارند که بتوانند جبران تغییرات درجه هوا را بکنند، بلکه ساختمان قلب خزندگان نیز برای نگهداری هوای بسیار سرد محیط سازگار نیست.

اکنون علت برافتادن خزندگان دوران مزوزوئیک هر چه باشد شاید یک دگرگونی بسیار شگفت، موجودات زنده دریایی را به بحرانی پرتغییرافکننده باشد. بحران و برافتادن خزندگان در زمین همزمان بود با بحران و برافتادن آمونیتها^۱ که گروهی هستند مانند نوعی ماهی مرکب که صدفی پیچیده دارد و دریاهای کهن را پر کرده بودند. بیشتر مردم با این صدفهای پیچ در پیچ که گاهی قطر آنها به دو پا و بیشتر میرسد آشنا هستند. در همه آثار صخره‌ای دوران مزوزوئیک شمار فراوان و متنوعی از آمونیت است. صدها نوع از آنها در پایان دوران مزوزوئیک پدیدار شده‌اند. چون بار دیگر آثاری در صخره‌ها پدیدار میشود اینها نیز ناپدید شده‌اند. از آنها بازمانده‌ای برجای نمانده. درباره خزندگان میتوان چنین استدلال کرد که آنها بر افتادند از آنرو که پستانداران جایگزین آنها شدند و با آنها رقابت کردند و چون با محیط سازگارتر بودند اینها ماندند و آنها نابود شدند. اما در مورد آمونیتها چنین چیزی درست نمی‌آید، زیرا که جانوری جایگزین آمونیتها نشده به هر حال اینها بر افتادند. اوضاع نامعلومی اینها را در دریاهای مزوزوئیک پدید آورد و دگرگونی نامعلومی مانند تکانی ناگهانی در روزها و فصلها ادامه حیات را

از اینها سلب کرد. هیچ تیره‌ای از آن همه اقسام آمونیتها امروزه نمانده است. اما یک تیره دور افتاده از آمونیتها مانده است و آن صدف مروارید نما است که در دریا‌های گرم اقیانوس هند و آرام یافته میشود.



اما در مورد رقابت و برانداختن پستانداران با خزندگان که بعضی از آن سخن گفته‌اند هیچ اثری در آثار صخره‌ها نیست. آثاری که در صخره‌ها بازمانده،

چنین می‌نماید که نخست خزندگان به سببی نامعلوم نابود شدند و آنگاه پس از گذشت زمانی بس دشوار پستانداران با تعدیل شدن شرایط ، پدیدار شدند و جهان خالی شده از جانوران را پر کردند .

هیچ چیز از علت این انقلاب زمینی بر ما آشکار نیست . در گذشته گفته شد که اگر قطب زمین بر سطح مدار آن عمود بود فصول بوجود نمی‌آمد . چنین انگارید که در نخستین روزگار زمین استوا مایل نبوده یا اگر بوده درجه میل آن نسبت به مدار بسیار کم بوده . جانوران و گیاهان دوران مزوزوئیک نشانی از یکسانی و یکنواختی شرایط اقلیمی می‌دهد . اکنون چنین پندارید که علتی نامعلوم موجب تکان خوردن محور گردش زمین شده و آن را اینگونه که حالا هست مایل- ساخت . ناگهان در سراسر زمین دگرگونی تابستان و زمستان و گرما و سرما روی مینماید و موجودات زنده یا خویشتن را با پیرامون خویش سازگار می‌کنند یا نابود میشوند . بیشتر خزندگان ناپدید میشوند و آمونیتها و انواع گوناگون موجودات زنده دیگر نابود میشوند و تنها با گذشت روزگار کم کم زندگی جبران مافات کرد . اما هیچ کس نتوانسته است توجیهی برای این تغییر درجه میل محور زمین بیابد . نمی‌دانیم که در گذشته چه تکانها و لرزه‌هایی در منظومه شمسی روی نموده است . بعضی اشیاء بزرگ و ناپیدا بیرون از فضای زمین شاید با شتاب فراوان آمده و حتی با زمین تصادم کرده و محور زمین را کج کرده باشد و جریان عادی تحول جانداران را دگرگون ساخته است . بعضی اشیاء فضایی خرد ، گاهی بازین برخورد میکنند . اینها پُران به جو زمین میرسند و از اثر سرشت و برخورد با هوا آتش میگیرند و میسوزند . بیشتر این شهابها پیش از رسیدن به سطح زمین نابود میشوند . ولی بسیاری هم بزمین رسیده یا خواهند رسید . بعضی از این سنگها را که در موزه‌ها جای داده‌اند چند یارد قطر دارند .

شاید یکی از آنها آنچنان بزرگ بوده که تغییری را که مادر نظر داریم فراهم ساخته باشد . اما این سخنان همه تکیه بر حدسیات دارد . اکنون به واقعیت بازگردیم .

۵ - نخستین پیدایش خز و پر

آیا در دوران مزوزوئیک پستانداران بوده‌اند ؟ بی گمان بوده‌اند ، اما پستانداران خرد و ناشناخته و کمیاب . و دیرین شناسی چندان مطلبی در باره آنها ندارد . زمین شناسان باشکيبایی و با پیگیری شواهد جدیدی فراهم و نتایج کاملتری تهیه میکنند . هر زمان یک طبقه تازه پیدا شده چه بسا سنگواره هایی بدست بدهد که بر این تاریکی پرتوافکند . بی گمان یا پستانداران یا پیشینیان آنها باید در دوران مزوزوئیک زیسته باشند . در آثار نخستین فصل جلد مزوزوئیک^۱ خزندگان تریومورف پدیدار شدند که از آنها یاد کردیم و در فصلهای بعد بعضی فکهای کوچک یافته‌اند که کاملاً مشخصات پستانداران را دارد .

اما هیچ اثری و حتی استخوانی نمانده است که نشان دهد پستانداری در این دوره بوده که در برابر دینوزورها نمودی داشته باشد . پستانداران مزوزوئیک یا خزندگان پستانداروار (چون ماهیت آنها بر ما درست آشکار نیست) چنین مینماید که جانورانی بوده‌اند نا چیز و کم نمود و خرد به اندازه موش و موش-صحرايي که بیشتر همانند خزندگان فرسوده شده هستند تا جانورانی از یک نوع جدا گانه و شاید هنوز هم تخم می گذاشته‌اند و پوشش موئین خود را بعدها یافته باشند . اینها دوراز آبهای بزرگ و شاید در بلندیهای دور افتاده زمین مانند موش های خرماي کوهی امروزی زیسته‌اند . شاید اینها در آنجا خود را از گزند دینوزورهای گوشتخوار دور میداشتند . بعضی از آنها بر چهار پا بر زمین میرفتند و بعضی هم برپاهای عقب بر زمین و باپاهای پیشین از درخت بالا میرفتند . از اینها سنگواره‌های بسیار کمی یافته شده آنچنانکه نتوانسته‌اند یک سنگواره کامل در صخره‌های مزوزوئیک بیابند تا این حدسها را با آن بسنجند .

این تریومورفها یا این نیاکان پستانداران موی در آوردند . موی مانند پر بلند و جدار خاص دقیقی است . مو شاید وسیله‌ای بوده که در رهایی و نجات

۱ - خواننده باید اینک دریافته باشد که همیشه نگارنده این کتاب دورانها را به یک دوره چند جلدی کتابی همانند کرده است . م .

پستانداران نخستین سودمند افتاده . این جانوران که در جاهای دور از موجودات زنده و دور از مردابها و گرما میزیستند جداری برای خود یافتند که در گرم داشتن پیکر (یا پایداری در برابر گرما) بعد از پرمرغان مناطق منجمده سودمند است . با این شیوه پستانداران مانند مرغان دورانهای نخست و دشوار میان مزوزوئیک و سنوزوئیک را که در آنها بیشتر خزندگان راستین ناپدید شدند پشت سر گذاشتند .

همه صفات برجسته گیاهان و جانوران زمینی که در پایان دوران مزوزوئیک ناپدید شدند از نوعی بودند که با اقلیم یکنواخت و آبهای کم عمق و مردابی سازگار بوده اند ، اما در مورد جانشینان دوران سنوزوئیک هم سوی و هم پر به آنها نیروی پایداری با گرماهای گوناگون را که خزندگان نداشتند داد و با این نیرو این جانوران تا مرزهایی پیش رفتند که هیچ نوعی تا این حد پیش نرفته بود .

مرزهای زندگی در دوران آغاز پالئوزوئیک تنها منحصر بود به آبهای گرم . مرزهای زندگی در دوران اخیر پالئوزوئیک نیز بیشتر محدود بود به آبهای گرم یا مردابهای گرم و زمینهای مرطوب . مرزهای زندگی در دوران مزوزوئیک چنانکه میدانیم محدود بود به آب و دره های نواحی پست با شرایط یکسان و یکنواخت اما در هر یک از این دورانها انواعی بوده اند که ناخواسته مرز زندگی را به آن سوی حدود میبردند و هرگاه که دورانهای شرایط ناگوار میآمد بعضی از این انواع در آن مرز می ماندند و میراث خوار انواع برافتاده میشدند .

این شاید کلی ترین بیانی است که در باره داستان آثار زمین شناسی میتوانیم بدست دهیم . زیرا این داستان بسیار مفصل است . راسته ها و تیره ها و انواع جانوران پدید می آیند و ناپدید میشوند و با اینهمه مرزها به پیش رانده میشود و همواره چنین است .

زندگی هیچگاه چنین قلمرو پهنآوری را که امروز دارد در زیرنگین نداشته است . زندگی امروزه با وجود انسان در آسمان تا آنجا میرود که هیچ سابقه نداشته است و مرزهای زمینی آدمیان از این قطب است تا آن قطب و به زیر آب میرود و

بسرما و تاریکی و ژرف‌ترین دریاها و در دل سنگها و کوهها راه مییابد و درپندار حتی تا مرکز زمین را میشکافد و از آن سو تادورترین ستاره‌ها می‌رود ؛ با اینهمه در همه آنچه از دوران مزوزوئیک مانده است هیچ یادگاری از نیاکان خود نمی‌یابیم . نیاکان ما بایستی مانند نیاکان همه پستانداران خویشاوندش جانورانی بوده باشند بسیار کمیاب و ناشناخته و دور افتاده که اثری بس ناچیز از آنها در میان آثار فراوان باز مانده از هیولاهایی که در هوای پر بخار و پر سبزی مردابها یا دشتهای مزوزوئیک خوب می‌خوردند و خوب می‌خفتند و می‌جهیدند و می‌رفتند مانده است .

فصل پنجم

دوران پستانداران

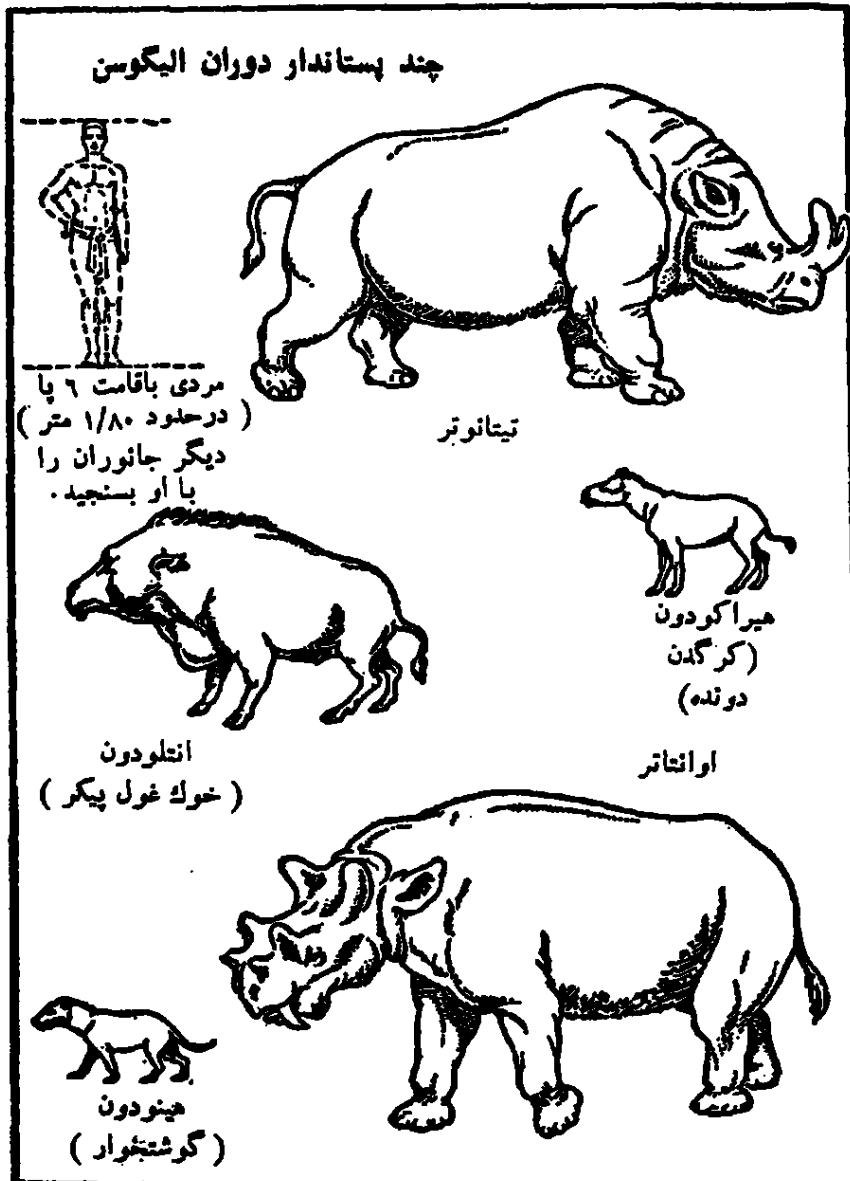
- ۱ - دوران نوزندگی
- ۲ - سستی به جهان می آید
- ۳ - دوران رشد مغز
- ۴ - بار دیگر دوران سختی فرا میرسد

۱

سومین دورانی که آثار زمین شناسی نشان داده است و از آن در آغازفصل دوم یاد کردیم سنوزوئیک یا نتوزوئیک است که در آن ظاهر جهان بسیار مانند امروز مینموده است. شاید روزها نخست کمابیش کوتاه تر از روزهای کنونی بوده ولی مناظر آن بسیار همانند مناظر امروزی بوده است. آب و هوا البته دوره به دوره پی در پی و نا منظم در دگرگونی بود. سرزمینهایی که امروزه معتدل هستند از آغاز دوران سنوزوئیک یا نتوزوئیک مراحل گرمای فراوان و سرمای سخت و خشکی فوق العاده را پشت سر گذاشته اند. شاید در مناظر هم دگرگونیها روی داده باشد، اما اگر دگرگون شده دگرگونی آن را نمیتوان بابخشهایی از زمین سنجید و با آن یکسان گرفت.

در جای سرخس نخلی و سرخس کالیفرنی و کونیفرهای شگفت دوران

مزوزوئیک نام گیاهانی که امروزه در فهرست سنگواره‌ها یافته میشود عبارتند از :
غان و آلس و زاج و لاله درختی و پاپیتال صمغ و درخت نان. نخل اینک بسیار



پراهمیت گشته بود ، گله‌ها نیز همراه زنبوران و پروانه‌ها رشد کرده بود . اکنون
بدوران گله‌ها میرسیم . گیاهان گلدار در بازپسین سطحهای مزوزوئیک دیده شده‌اند

که تابشیر آمریکایی باشد. اما اکنون دیگر همه جا را فرا گرفته بودند. علف جهانگیر میشد. بعضی علفها نیز در آخرهای دوران سنوزوئیک پدیدار میشدند.

ولی تنها در دوران سنوزوئیک علف و چمن در سراسر جهان که زمانی بی گیاه و عریان بود پراکنده گشت. این دوران با مرحله ای دراز از گرمای فراوان آغاز شد و سپس بسردی گرایید. در آغاز این دوران سوم یعنی سنوزوئیک چین خوردگی بزرگی در پوسته زمین و بر آمدن کوههاروی نمود. آلپ و آندوهیمالیا از کوههای این دوراند، هرمنظره ای از این دوران باید یک آتشفشان در جوشش و آتش پراکنی داشته باشد. در این دوران باید زمین لرزه های سخت روی نموده باشد.

زمین شناسان دوران سنوزوئیک را بچند دوره تقسیم میکنند. بهتر آنست که نام آنها را در اینجا بیاوریم و آب و هوای آنها را بر شمیریم. نخست ائوسن^۱ است (که به معنی سپیده دم زندگی نواست) دورانی با گرمای فوق العاده. ائوسن به کهن و نو تقسیم میشود. آنگاه الیگوسن^۲ است (به معنی «ولی اندکی از زندگی نو»). هوا هنوز هم یکسان و بی فصل بود. سپس میوسن است^۳ که در آن انواع موجودات زنده هنوز هم در اقلیت بودند. این دوره بزرگ تشکیل کوهها بود و از گرما کاسته میشد. در دوران پلیوسن^۴ (که انواع جانوران زنده بیشتر از برف تادگان بود) هوا کمابیش مانند هوای کنونی بود، ولی با آغاز پلیستوسن^۵ (اکثریت بزرگ انواع زنده) دورانی دراز با سرمای سخت پدید آمد و عصر یخبندان بزرگ روی نمود. یخچالها از قطبها بسوی استوا به پیشرفت پرداخت و انگلستان و تایمز را پوشانید.

سپس دورانی از بهبودی نسبی آغاز شد که به روزگار ما میرسد، اینکه شاید بسوی مرحله ای گرمتر روان باشیم. نیم میلیون سال پس از این شاید جهانی فرارسد پرافتاب تر و گواراتر از این جهان ما.

۲ - سنتی به جهان می آید

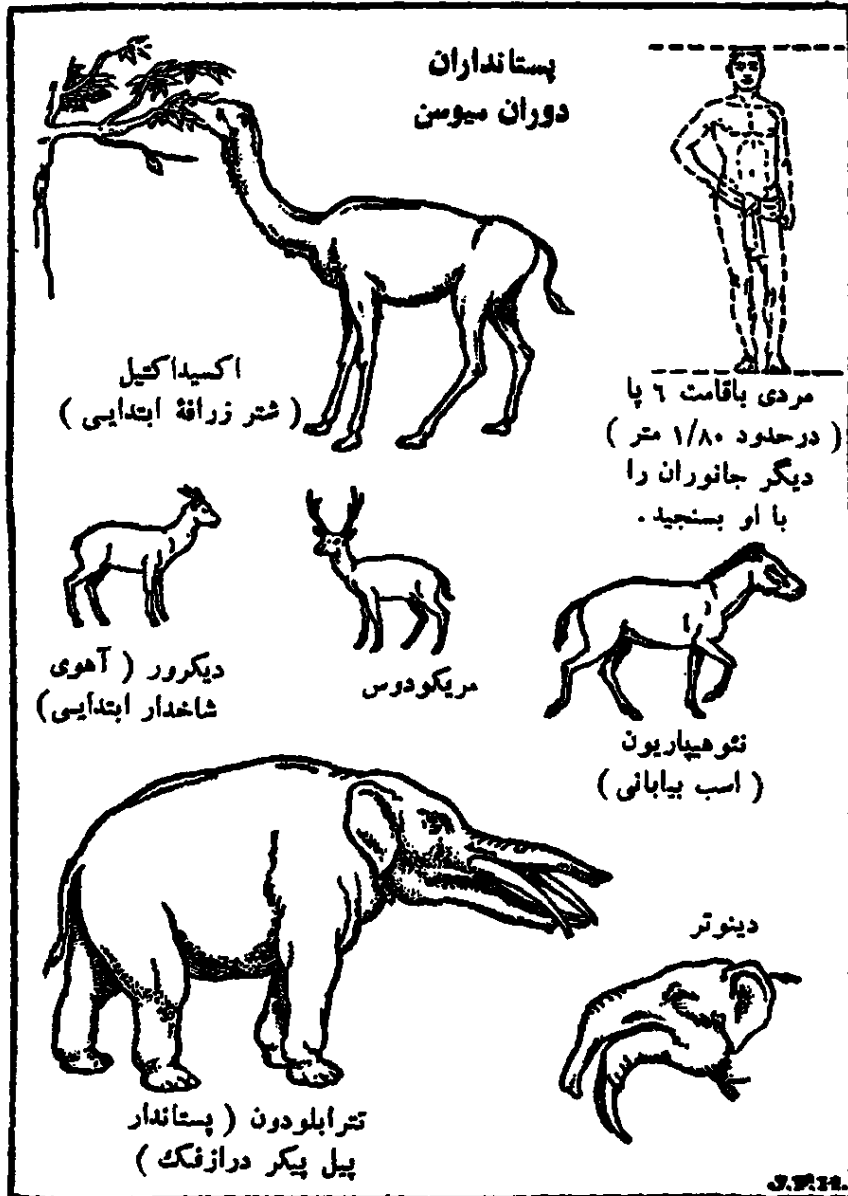
در جنگلها و اندر پی پدید آمدن علف در دشتهای ائوسن نخستین بار انواع

گوناگون و فراوان پستانداران آشکار شدند. پیش از آنکه دست بکار توصیف این پستانداران بزنیم بهتر است تعریفی از پستانداران بدست دهیم :

از هنگام پدیدار شدن جانوران مهره‌دار، دردوران نازل پالئوزوئیک، زمانی که نخستین ماهی روی بدریا نهاد، پیشرفتی در مهره داران پیوسته درجریان بوده است. ماهی از مهره دارانی است که از راه گوش نفس میکشد و بیرون از آب نمیتواند زندگی کند. یک جانور دوزیستی را میتوان یک ماهی انگاشت که بر دستگاه تنفس از راه گوش، دستگاه تنفسی بادکنک را نیز در دوران بلوغ افزوده است و پاهایی با پنج انگشت جایگزین بال خویش ساخته است. نوزاد وزغ تا زمانی ماهی است و هرچه رشد میکند بیشتر جانوری زمینی میشود. یک خزنده مرحله دیگری است از بی نیازی از آب. خزنده یک دوزیستی ای است که از دوزیستی نشانی ندارد. خزنده دوران نوزادی وزغی و ماهی را در داخل تخم میگذراند و هرگز نمیتواند زیر آب آنچنان که نوزاد وزغ نفس میکشد تنفس کند.

اکنون یک پستاندار امروزی در واقع خزنده ایست که پوستی نیرومند محافظ قوی پوشیده از مویافتی است که تخمهایش را نیز در درون تنش تازمان بیرون آمدن نوزاد از آن نگاه میدارد، حتی پس از زادن هم از آنها تا زمانی دراز یا کوتاه نگاهداری میکند و به آنها از پستان خوراک میدهد. بعضی خزندگان و بعضی افعیهها مثلاً، از مادرزاده میشوند، اما هیچ یک از خزندگان از نوزادان خویش همچون پستانداران پرستاری نمی کنند. پرندگان و پستانداران که از نیروهای نابود کننده ای که به زندگی خزندگان مزوزوئیک پایان داد برکنار ماندند و جهان سنوزوئیک یا نئوزوئیک را در تصرف آوردند، دراین دوچیز مشترکند: نخست جداری بسیار نیرومند در برابر دگرگونیهای جوی آن چنانکه خزندگان از آن بی بهره اند دارند و دوم تیمارخواری نوزاد خویش از سرما. (پرندگان با نشستن بر تخمها و پستانداران با نگاهداری آن و پرستاری از نوزاد پس از بیرون آمدن از تخم یا زادن تازمانی). خزندگان در مقام مقایسه با پستانداران هیچ توجهی به نوزاد خود ندارند.

گویا موی نخستین وجه امتیاز پستانداران از خزندگان باشد. تردید است در اینکه خزندگان تریودون^۱ که در آغاز دوران مزوزوئیک بر تن خویش موی



داشتند همچون نوزاد از مادر زاده میشدند. دو پستاندار هنوز هم در جهان هستند

که نه تنها به نوزاد خویش شیرنمی‌دهند ، بلکه تخم هم می‌گذارند یکی ارنیتورینک^۱ و دیگری اکیدنه است^۲ . در دوران ائوسن انواع دیگری از این گونه یافته می‌شدند . این دو جانور با آنکه نوزاد خویش را شیر نمی‌دهند از غده‌های پراکنده برپوست شکم مایعی خوراکی بیرون می‌دهند ، اما غده‌های آنها یکجا با هم گرد نیامده‌اند با سری مانند سرپستان آنچنانکه در دیگر پستانداران برای شیردادن نوزادان دیده می‌شود . این مایع به هنگامی که مادر برپشت می‌خوابد و نوزادان پوست مرطوب او را می‌لیسند جریان می‌یابد . اینها شاید بازماندگان خزندگان موی-دار تخم گذار خرد وجهنده و بالا رونده و دونده‌ای باشند که روزگاری فراوان و بسیار بوده‌اند و نیاکان پستانداران امروزی حتی انسان در دوران مزوزوئیک اینها بوده‌اند . در هر لحظه چه بسا که در بعضی آثار دور افتاده ، اثری از این « حلقه مفقود » پیدا شود .

میتوان حقایق مربوط به پستانداران را به گونه‌ای دیگر بیان کرد : پستاندار جانوری است خانواده دار و این خوگری با خانواده موجب امکان ادامه تجربیات می‌شود . زندگی کاملاً دور افتاده و جدای یک سوسمار را با زندگی پایین-ترین نوع پستانداران بسنجید . سوسمار هیچ فکر آن سوتر از خودش را نمی‌کند . جهان او بخودش پایان می‌گیرد . اما یک پستاندار از مادرش فرامی‌گیرد و آنچه آموخته به فرزندانش می‌سپرد .

همه پستانداران جز دو جانوری که نام بردیم پیش از فرا رسیدن طبقه ائوسن به این مرحله نیاز و تقلید پیش از بلوغ رسیده بودند . اینها همه کمابیش در کودکی مقلد بوده و توانایی بعضی آموزشها داشته‌اند . اینها همه در هنگام رشد تا حدی از پرستاری و سرمشق و حتی آموزش مادر برخوردار بوده‌اند . این امر از گفتار و کرگدن گرفته تا سگ و انسان صدق می‌کند . تفاوت آموزش پذیری بسیار فراوان است . ولی حقیقت نگهداری و آموزش نوزاد و کودک انکار ناپذیر است .

این پستانداران نوحاسته در میان جانوران مهره‌دار بازاییدن و پرستاری نوزاد و پرندگان تازه پدید آمده با خواییدن روی تخم و پرستاری از نوزاد در آغاز دوران سنوزوئیک چیزی تازه در داستان زندگی که پیوسته رو به توسعه داشت آوردند و آن همنشینی و گرد هم آمدن و افزودن سنت بر غریزه که خشک و انعطاف ناپذیر است بود و همچنین دستگاه اعصابی که بتواند سنت را در یابد و درک کند.

همه ابتکاراتی که در تاریخ زندگی پدید آمده است با فرودستی و ناچیزی آغاز شده است. فعالیت رگها دربادکنک گوش ماهی لجن در رودهای سیلابی طبقات پایین پالئوزوئیک که موجب میشد تا آن ماهی در موسم خشکی سرکند در آن هنگامی که کوسه‌های بزرگ و ماهیهای زره دار و عقربهای آبی و صخره‌های مرجانی و گیاهان دریایی در جهان فراوان بودند به چشم آن نگرنده بی تن که در گذشته از او یاد شد هیچ نمود نمیکرد. اما همین امر راهی تنگ گشود و از آن راه مهره‌داران به پیروزی و جهانگیری رسیدند. در آن زمان یک ماهی لجن پناهنده‌ای بیناواتیره بخت مینمود که از دست جانوران بی‌شمار نیرومند و مهاجم دریایی به گوشه‌ای خزیده است. اما تا ریه‌ها پدید آمدند هر نسلی که ریه داشت آن را بهتر کرد و به نسل بعدی تحویل داد.

همچنین در طبقات بالایی پالئوزوئیک دیدن اینکه بعضی از دوزیستیان توانایی «دوزیستی» خود را با دراز کردن دوران پرورش در تخم از دست میدهند به چشم آن نگرنده واکنشی در برابر ناامنی پیرامون نوزاد و ناتوانی او در برابر خطرهای بیرونی مینمود. با اینهمه همین امر موجب پیروزی خزندگان بی‌شمار مزوزوئیک برزمینهای بایر گشت و راهی نو گشود که زندگی برای جانوران خزنده در خشکیها میسر شود.

عمل زاییدن و پرستاری کردن نیاکان پستانداران در هنگام پستی و سختی و تنگی و دشواری زندگی پستانداران در جهان راهی باز کرد که حتی مردم امروزی تازه به اهمیت و ارزش آن اندک اندک پی میبرند.

۳ - دوران رشد مغز

گروهی از انواع پستانداران در دوران ائوسن پدیدار شده بودند. بعضی هم در یک جهت یا درجهتی دیگر با دیگران دگرگونی بهم میرساندند. برخی همچون گیاه خواران چهار پا رو به تکامل میرفته‌اند و بعضی هم در میان درختها می‌جهیدند و بالا میرفتند و گروهی به آب باز می‌گشتند و شناگری میکردند، اما همه این انواع، نادانسته، مغز خویش را که ابزاری نو برای بدست آوردن و فرا گرفتن است نیرو می‌بخشیدند. این دوران گلها و پرندگان و پستانداران یعنی دوران سنوزوئیک یا نئوزوئیک را باید همچنین دوران رشد مغز شناخت. در صخره‌های ائوسن آثار نیاکان اسب^۱ که پیکری خرد داشتند و شتران کوچک اندام و خوکان خرطوم دار و خارپشتان و بوزینگان و میمونهای ماداگاسکار و ساریقان یا کیسه‌داران و گوشتخواران یافته شده است. اکنون همه این جانوران کما بیش نیاکان جانوران امروزی شمرده میشوند و همه اینها در گذشته مغزهایی داشتند بسیار کوچکتر از مغز فرزندان امروزی خویش. مثلاً یک جانور کرگدن مانند بود بنام تیتانوتر^۲ با مغزی که از یک دهم مغز کرگدنهاى امروزی بیشتر نیست با آنکه کرگدنهاى امروزی بهیچ روی نوعی کاملاً هوشمند و آموزش پذیر نیستند، با اینهمه اینها ده بار هوشمندتر و آموزش پذیرتر از پدران خویشند. اینچنین حالی شامل همه بازماندگان جانوران میشود. همه پستانداران سنوزوئیک بر اثر جبر زمان مغز را رشد میدادند. پیشرفت اینها به موازات یکدیگر بود. هر جانوری امروزه دارای مغزی است از شش تا ده برابر مغز نیاکانش در دوران ائوسن. دوران ائوسن انواع فراوانی از گیاهخواران پدید آورد که از آنها اینکه اثری برجای نمانده است، مانند اوینتاتر^۳ و تیتانوتر^۴. اینها را گونه‌ای از چرندگان مخصوص با پیشرفت علف در زمین برانداختند. جای این جانوران را انبوه بزرگی از سگان نخستین که بعضی از آنها به بزرگی خرس بودند و گربه‌های نخستین که یکی از آن تیره سمیلودونت^۵

Uinathères - ۲

Titanotherium یا Titanotheres - ۲

Eohippus - ۱

Smilodonte - ۵

Titanotheres - ۴

نام دارد و جانورانی زشت و هراس انگیز با انیاب چاقو مانند و نخستین ببر شمشیر-دندان که پیکر آنها بعدها بسیار بزرگتر شد گرفتند. رسوبات آمریکا در دوران میوسن نشان از انواع فراوان شترمانند شترزرافه با گردنهای دراز و شتر غزالها و لاماها و شتران راستین میدهد. آمریکای شمالی در دوران سنوزوئیک گویی با آسیا مربوط و در تغییرات همراه بود و هنگامی که یخچالهای عصر یخبندان بزرگ و سرانجام باب برنک این دو قطعه را از هم جدا کرد آخرین شتران در برقدیم ماندند و لاماها در بر جدید. در ائوسن نخستین نیاکان فیلان در افریقای شمالی همچون جانوران پوزه دار پدیدار شدند. خرطوم ممتاز فیلان در دوران میوسن پدید آمد و با گذشت زمان بلندتر شد.

۴ - بار دیگر دوران سختی فرار میرسد

در طی میلیونها نسل جانور، جهان به گرد خورشید آهسته برمداری بیضی-شکل میگشت. شاید این مدار هنگامی که در آغاز ائوسن هوا یکسان بود، دایره وار بود و بر اثر جاذبه سیاره های گردان دور، شکل بیضی گرفت. محور گردش زمین که نسبت بسطح مدار آن مایل شد مانند دگل کشتی که بر آب بسوی آب میگراید اندک اندک بسوی میل کرد. هر سال نقطه تابستان آن کمی درست-الشمس بالاتر آمد. اینها دگرگونیهای ناچیزی هستند که در یک توپ یک اینچی که با فاصله ۳۲۲ یارد از خورشید سوزان نه پایی میلیونها سال به گرد آن میگردد به آسانی روی مینماید. اینها دگرگونیهای هستند که یک ستاره شناس جاویدان که در نپتون به رصد زمین نشسته باشد میتواند با گذشت دوران دریابد و آن را بسی نا چیز بگیرد.

اما این دگرگونیهای ناچیز از نظر زندگی پستانداران و شمار آن زمان اثری بس ژرف داشت. زمستانها دوره به دوره سردتر و سخت تر و نسبت به تابستان درازتر و تابستان نیز دوره به دوره کوتاه تر شد. با گذشت هر قرن مقدار برفی که در بهاران بر جای میماند اندکی بیشتر میشد و یخچالهای شمال هر سال اندکی بیشتر پیشرفت و کمتر عقب نشینی میکردند.

آثار صخره‌ها از سرمای روز افزون داستان می‌زند . پلیوسن زمان اعتدال بود و بسیاری از گیاهان و جانوران گرما دوست از مناطق معتدل رفته بودند . آنگاه هر سال چند پا یا حتی چند اینچ یخها در منطقه معتدل پیشرفت میکردند .

در دوران پلیستوسن جانوران منطقه منجمد مانند آهوی مشک و ماموت پشمدار و کرگدن پشمدار و موش صحرایی قطبی پیدا شدند . بر آمریکای شمالی و اروپا و آسیا یخ با سرعت یکسانی در پیشرفت بود . تا هزارها سال در پیشرفت بود و آنگاه تا هزارها سال عقب نشینی میکرد و بار دیگر پیشرفت میکرد . اروپا تا کرانه‌های بالتیک و بریتانیا تا تایمز ، و آمریکای شمالی تا ایالات نیو انگلند و در مرکز آن تا اهایو قرن‌ها زیر یخ بود . مقدار فراوانی آب از اقیانوسها بر روی زمین بصورت یخ گرد آمده بود و بسیاری از نقاط زمین که اکنون زیر دریا هستند از آب بیرون افتاده بود .

در دوران یک میلیون سال پلیستوسن چهار دوره یخبندان فرا رسید که در میان آنها دورانهای ملایمی فاصله شده و اندکی یخها پس کشیده است . ضمناً درافریقا که چه بسا گمان میرود گهواره نوع آدمی باشد ، در دوره‌های یخبندان شمال بارانهای بسیار فراوان و شدید باریده است .

جهان امروزه ، تازه از بازپسین عصر امواج سرما رهایی مییابد . مرتباً رو به گرما نمیرود و در آن نوسان دیده میشود . آثار بلوطهای کلان در دو یاسه هزار سال پیش در مدار اسکاتلند جایی که امروزه بلوط خرد و کوتاه هم نمیروید دیده شده . این دگرگونی مورد تردید شاید همچنان ادامه یابد . در این امر یقین نداریم که در میان پیشرفت و عقب نشینی یخ و برف دوران پلیستوسن نخستین بار به پیکرهایی به هیئت آدمیان برخورد کنیم . دوران پستانداران به پدیدارشدن یخ و دشواری و آدمیان رسید .

کتاب دوم
آفرینش انسان

فصل ششم

تبار آدمیان

- ۱ - ریشه آدمیان
- ۲ - نخستین ابزار
- ۳ - سنگواره آدمی نماها
- ۴ - انسان ساختگی پیلداون

۱

بر سر ریشه واصل آدمی و بستگی او با دیگر جانوران درصد سال اخیر بحث فراوان شده و اختلاف بسیار بوده است. اکنون عقیده غالب در میان دانشمندان آنست که آدمی مانند دیگر پستانداران از نیاکانی نوع پست تر از خود است و آن نیای پست تر و انسان ریختها مانند شپانزه و اورانگه اوتانگه و گوریل زمانی از یک اصل بوده اند و این اصل هم از اصلی پست تر یعنی از پستانداران نازل تر که آنها نیز از خزندگان تریومورف ریشه گرفته بودند پدیدار گشته و باز دورتر به دوزیستیان و سرانجام ب ماهی نوع نخستین میرسد. این نسب نامه بر اساس سنجش اعضای تن آدمی است با دیگر جانوران مهره دار و مراحلی که تن آدمی پیش از زاده شدن می پیماید نیز مؤید آنست. زیرا در آغاز چنان است که پنداری ماهی خواهد شد با گوش ماهی، و دل و کلیه ماهی دارد. سپس از مراحلی که یاد آور دوزیستیان

و خزندگان و پستانداران پست است میگذرد . تا مدتی دم دارد . با هیئت آدمی آغاز نمیکند ، بلکه بسوی آدمی باتلاش و سختی پیش میرود . بسیاری از چیزهای تن او یادآور دورانهای پیشین هستند مانند موی ها و جهت رویش آنها در پاها که به این نیرو و این پایگاه رسیده است . آدمی با گذشت میلیونها و میلیونها فرد از حرکت و جنبش در آب باینجارسیده است که اکنون با یک شور و روشن بینی و اراده روز افزون سرنوشت نسلهای پیشمار گذشته را بررسی میکند و نگارنده ، این نظر را درباره ریشه و تبار آدمی بیان میکند و آن را کاملاً نظریه‌ای استوار میبیند . اما خوب است به خاطر آوریم که جانور بودن نیاکان آدمی هنوز هم مصرانه مورد انکار بسیاری از کسان با قدرت و دانشمند است . حکومت ایالت تنسی مثلاً چنان از نادرست بودن این نظر در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ مطمئن بود که آموزش این عقیده را در مدرسه ها و دانشکده ها ممنوع کرد ، که ننگ خانوادگی را نباید یاد آوری کرد . در دادگاه دیتون قدرت ویلیام جیننگ بریان ^۱ (که پاجای پای جفرسون خلف همانندش گذاشته بود) موجب صدور رأی به محکومیت این نظریه شد .

گاهی چنین شایع میشود که دستگاههای گوناگون دینی و به ویژه کلیسای کاتولیک رومی با این نظریه در باره تبار آدمی و ریشه گرفتن او از جانوران مخالف است . اما این شایعه به نظر درست نمی نماید . زیرا که کلیسای کاتولیک همانگونه که نمیتواند پیرو اندیشه هموار بودن زمین و گردش خورشید به دور زمین باشد ، نمیتواند هوا خواه آفرینش خاصی برای انسان باشد . مردم روزگاری چنین می پنداشتند که نظر کلیسا چنین است ، اما همه این پندارها اینک به نحوی رضایت بخش حل شده است .

۱ - William Jennings Bryan سخنران و سیاستمدار و وزیر امور خارجه آمریکا از ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۵ بود . این مرد در ۱۹۲۵ در محاکمه اسکوپ (J. T. Scope) که یک معلم طبیعیات بود شرکت کرد و علیه او سخن گفت و سرانجام او را به جرم تدریس فرضیه داروین به پرداخت ۱۰۰ دلار دردگاه شهر دیتون ایالت تنسی محکوم کرد . اینکه ولز او را خلف جفرسون می خواند کتایه از آنست که او هم مانند جفرسون رئیس جمهوری آمریکا عضو حزب دموکرات بود . م .

بسیاری از مؤمنانِ نظر علمی را نمی‌پذیرند به سبب آنکه چنین می‌انگارند که شایسته‌تر است آدمی را فروافتاده و لغزش خورده پندارند^۱ تا برافراشته و از مراتب پایین به بالا گراییده. اما این تصور آنان دلیلی بر نظریهٔ کلیسای ایشان نیست. کار تاریخ نویس آن نیست که آنچه شایسته بنظر میرسد بنگارد، بلکه آنچه درست و راست است. هیچ یک از فرقه‌های مسیحیت اینک خواهان پذیرش دقیق و تحت‌اللفظ داستان کتاب مقدس نیستند. مضمون کتاب مقدس مانند شعراست و تا هنگامی که یک زیست‌شناس در ریشه گرفتن روان آدمی از جانوران پست اصراری نمی‌ورزد دیگر تعارضی نمیتواند میان علم و دین در این مسئله باشد. شایسته نیست که شرحی از اصل و بنیاد آدمی به دست داده شود و به این بحث پرداخته نشود. نگارنده آنچه را که راست می‌پندارد میگوید بر او نیست که دلیلهای برهانه‌های مخالفان این نظریه را که به دیدهٔ او ارزشی ندارد بیان کند و اگر بیان کند نمیتواند آنچنانکه باید عرضه کند.

در مورد بسیاری از پستانداران بزرگ میتوان آثار فیاکان آنها را نسل به نسل تادوران اثوسن بازیافت و نمودار ساخت. فیل مثلاً و اسب و شتر از اینگونه‌اند. بستگی این جانوران بسیار کامل است. نمونه‌های بیشمار و به هم پیوسته در دست است. اما باید پذیرفت که باز مانده‌های سنگواره‌های تبار آدمی کمیاب و ناقص و بسیار فضاهای خالی در میان هست که باید پر شود. در روزگاری که طبیعت شناس بزرگ انگلیسی چارلز داروین نظر جهانیان را به این مسئله با انتشار کتاب تبار آدمی^۲ جلب کرد باز مانده‌های پیش از تاریخ انسانها بسیار کمیاب و نومید کننده بود. میان آدمیان و میمون‌های بزرگ انسان‌نما نیز سخت فضاهای خالی مجهول بزرگ فراوان بود و چه بسا بهم پیوستن آنها نا ممکن مینمود. چنانکه اصطلاح حلقهٔ مفقود در بحثهای مردم رواج فراوان یافت. تنها در همین اواخر آثاری از موجوداتی یافته‌اند که تا حدی میتواند این خلأ را پر کند. در

۱. مسیحیان معتقدند که آدمی گناهکار است و لغزش خورده و با ایمان به مسیح بخشوده میشود. م.

Charles Darwin, Descent of Man - ۲

بیست ، سی سال اخیر جمجمه ها و دندانها و استخوانهای پا و دست بطور روزافزون پیدا شده است . غالباً گفته میشود که داروین آدمی را از نسل میمون آدمی نمایی همچون شمپانزه یا اورانگ اوتانگ، یا گوریل میدانست؛ اما این سخن همانگونه منطقی مینماید که گفته شود من فرزند هوتنتو یا اسکیمویی هم سن یا جوانتر از خودم هستم . دیگران که بر اشکال این نظریه آگاه هستند میگویند آدمی از نسل نیاکانی است مشترك میان او و شمپانزه و اورانگ اوتانگ و گوریل . بعضی از مردم شناسان باین پندار افتاده اند که مبدا انسان تباری دو گانه یا سه گانه داشته باشد . مثلاً زنگیان از نسل جانوری گوریل نما و چینیان از نسل نخستین اورانگ- اوتانگ ها و سفیدان از نسل شمپانزه نمایان و مانند آن باشند . با این حساب درخشان ، شمپانزه که برادر نازل مرتبت اروپاییان است با این پیوندی که دارد با حق بیشتری میتواند با اصیل ترین خانواده های «نوردیک» بر سر یک سفره بنشیند و یا ایشان پیوند زناشویی ببندد تا با یک زنگی یا یک چینی . این اندیشه های نامعقول را تنها برای روشن شدن ذهن باید گفت و رها کرد . در گذشته چین می پنداشتند که نیاکان آدمی شاید درخت نشین بودند ، اما نظر دانشمندانی که شایستگی قبول یارد نظریه دارند بر آنست که آدمی، میمون آدمی نمای زمینی بوده است و میمونهای کنونی که درخت نشین شده اند از تباری هستند که نخست چندان با درخت - نشینی میانه ای نداشتند .

اگر کسی جمجمه یک انسان را در کنار جمجمه یک گوریل بگذارد شباهت کلی این دو چنان است که به آسانی و بی درنگ میتوان باین نتیجه رسید که آدمی از نسل گوریل است و تنها مغز او رشد کرده و در پیکرش ظرافتهایی راه یافته . اما اگر بادقت یکی دوتفاوت موجود در میان آن دورا بررسی کنیم، دره ای ژرف بین آنها پدیدار میشود . اخیراً تأکیدی خاص در جاپاهای این دو نوع پیش آورده اند . آدمی بر پنجه و پاشنه راه میرود و شصت پایش بزرگترین ابزار راه- رفتن او است . خواننده میتواند این گفته را نزد خود بسنجد و جای پای خویش را

در گرمابه بر روی زمین بررسی کند و ببیند که فشار پایش در کجا محسوس‌تر و آشکارتر است . شصت پایش شاه انگشت انگشتهای پای او به شمار می‌رود . در میان همه میمون‌ها و میمونهای آدمی نما تنها گروهی که شصت پای همانند آدمی دارد ، میمونهای ماداگاسکار هستند . عنتر ، پای هموار دارد که همه انگشتانش نیز با آن بر زمین می‌آید و انگشت میانی را برای پیشروی همچون ابزار عمده به کار می‌برد . همچنانکه خرس نیز از همین انگشت بهره می‌گیرد . از سه میمون آدمی نمای نامبرده همه در هنگام گام برداشتن بر جانب برونی پا به گونه‌های مختلف تکیه کرده راه می‌روند .

میمونهای انسان ریخت بزرگ ، جنگل نشینند و کمتر راه پیمایی میکنند . گویانکه چابکی و نرمی میمونهای درخت نشین را ندارند ، اما بیشتر اوقات و به حکم عادت بر فراز درختانند . گوریل سنگین‌ترین و به زمین وابسته‌ترین آنها است . به هنگامی که گوریل بر زمین راه می‌رود از دستها و چون میدود از بند انگشتان به گونه‌ای بسیار دور از آدمی بهره می‌گیرد . بازوهای او نسبت به انسان درازتر است و روش خاصی برای بالا رفتن از درخت دارد . بر بازوها بسیار بیشتر از میمون‌ها آویزان میشود و بر خلاف میمون‌ها با فشار پا جهش نمیکند . دمی ندارد که او را یاری کند . اما آدمی چنان چست راه می‌رود و میدود که نمودار داشتن سابقه درازی است بر زمین . همچنین اکنون چندان توانایی بالا رفتن از درخت ندارد ، بلکه با احتیاط و دقت از آن بالا می‌رود .

چنین گمان می‌رود که پیشگام آدمیان و نیمه آدمیان که از آن توصیف خواهیم کرد در آغاز دوران سنوزوئیک یا نئوزوئیک آدمی‌نمایی بوده است دونه که بیشتر بر روی زمین و پنهان در پناه سنگها می‌زیسته تا بر فراز درختها ، چنانکه شیوه زندگی میمونهای جبل طارق است ، میتوانست از درختها به خوبی بالا رود و چیزهایی را میان شصت پا و انگشت پهلوی آن (چنانکه ژاپنیا نیز بر آن توانا هستند) نگاهدارد . نیاکانش در روزگارهای دورتر در دوران مزوزوئیک درخت-

نشین بوده‌اند. وانگهی باید یاد آور شد که آدمی طبیعتاً شناگر نیست. شنارا باید فراگیرد. این نمودار آنست که وی از رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و دریاها زمانی دراز دور بوده است. پس کاملاً پذیرفتنی است که چنین جانوری کمتر در آب می‌میرد تا استخوانی به شکل سنگواره از آن یافته شود.

باید در خاطر داشت که یکی از تقایص آثار زمین‌شناسی آنست که فراوان-ترین شواهد یافته شده از عهد کهن تنها از آب و مردابهای دیرین و جانورانی که در آنها به‌آسانی و به‌فراوانی غرق شده‌اند بوده‌است. همین علتی است که آثار نیاکان پستانداران را بسیار کمیاب و نسبتاً در صخره‌های مرز و بیابان بدست نیامدنی می‌سازد در مورد سنوزوئیک نیز درست می‌آید. آنچه از کهن‌ترین آدمیان بر ما آشکار شده است تقریباً از چند غاری که ایشان به آنجا رفته‌اند و آثاری برجای گذاشته‌اند بوده است. در دوران پلیستوسن اینها در زیر آسمان یا در جنگل می‌زیستند و می‌مردند و پیکر آنان یا مصرف میشد یا کاملاً فاسد میگشت. گذشته از اینها نیاکان آدمیان مانند میمونهای آدمی‌نمای بزرگ امروزی شاید نژادی پر شمار نبوده‌اند. اینها مثلاً مانند اسبان وحشی نبودند که می‌توانستند دزگله‌های بزرگ بگردند و در گروههای صد و حتی هزار نشان داده شوند و شمار آنها در هر نسل حتی به چند میلیون میرسید.

بسیاری از این جانوران علفخوار همواره غرق میشدند و یا نهنکها آنها را به آب میکشیدند یا در گلها و لجن نزدیک چشمه‌ساری می‌کشتند. میمونهای آدمی‌نمای بزرگ برخلاف این جانوران تنها می‌رفتند یا جفت با کودکانش خویش همراه بودند. برای یافتن خوراک، زمین پهناوری را زیر پا می‌گذاشتند و رقیبان هم‌نوع خود را از پیرامون خویش میراندند. اینها جانورانی از همه گریزان بودند که هر یک به قلمرو خاص خود نیاز داشت. خوراک اینها مخصوص بود. تردید است در اینکه شمار آنها از چند هزار بیشتر باشد. همچنانکه در جهان شمار گوریلها از چند صد بیشتر نیست. شاید بسیاری از نسلهای آنها در گذشته باشند، بی‌آنکه یکی از آنها سنگواره شده باشد. دلیلهای بسیاری در دست است که نشان میدهد، نیاکان آدمی، آدمی-

نمایی بوده است از همه گریزان و یگانه‌ای که توصیف کردیم او تنها با خانواده‌ای کم‌شمار درجا‌های دورافتاده می‌گشت. شاید دهها از اینگونه جانوران که درچنین شرایطی می‌زیسته‌اند کاملاً نابود شده و هیچ اثری ازخویشتن برجای نگذاشته‌باشند وامکان آنکه دیرین شناسان روزگاری اثری ازایشان بیابند بسیار کم است.

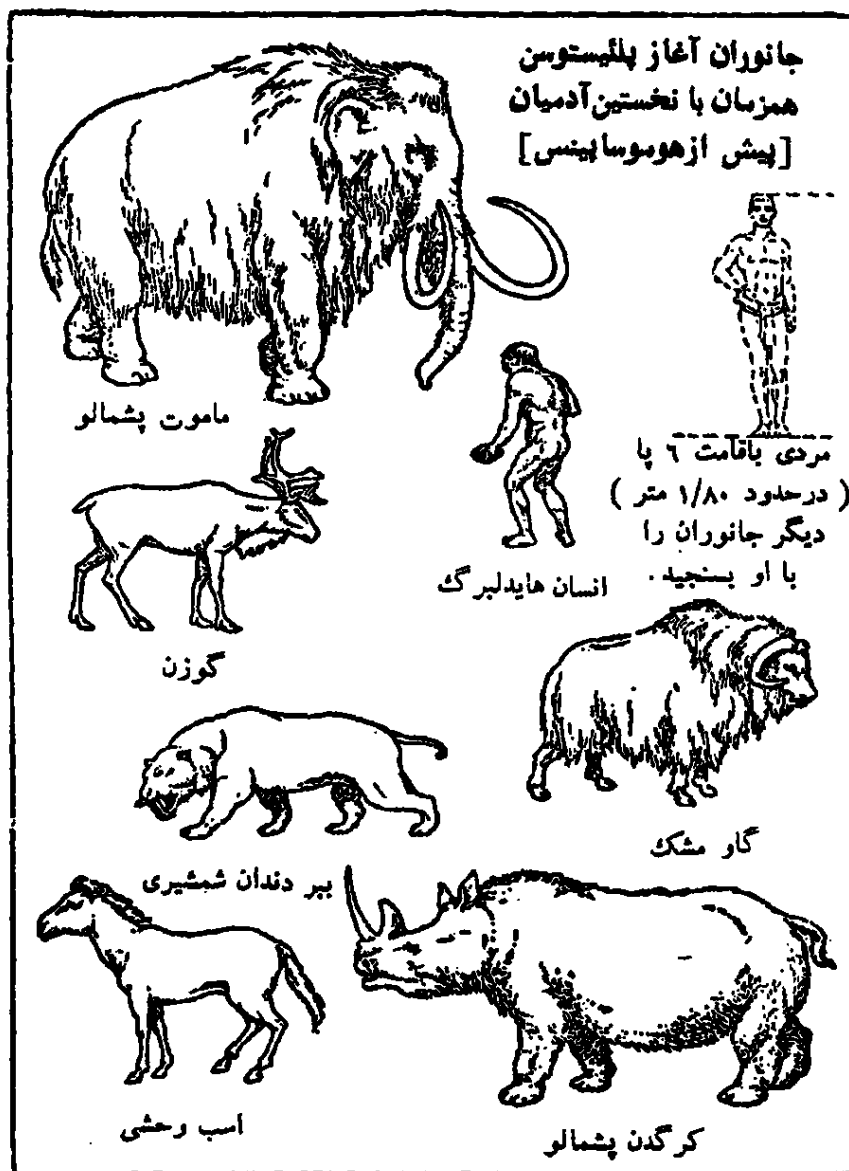
همچنین باید به خاطر داشت که آثار صخره‌ها همچنان نیاز به رسیدگی و بررسی دقیق دارد. این آثار اکنون تنها چند نسل است که بررسی میشود و تنها چند تن از میان هرنسلی به این بررسیها پرداخته است. شاید هزارها اثر دست- نخورده شامل پاره‌هایی از تبار آدمیان دراین صخره‌ها خوابیده باشد. در آسیا و در هند یا در هند شرقی یا در آفریقا باید نشانیهای درخشانیهفته باشد. در آمریکا کمتر محتمل است که اثری از نیمه آدمیان یافته شود؛ اما آنچه امروزه از آدمیان نخستین بر ما آشکار شده شاید اندکی از بسیار باشد و در آینده چه بسا آثار فراوانی به دست بیاید.

۲ - نخستین ابزار

شاید همه این جانوران و این نیمه آدمیان از ابزار بهره می‌گرفتند. داروین عنترهایی را نشان میدهد که با سنگ هسته‌ها را میشکنند و از عصا برای بالا رفتن از صخره‌ها جهت شکار حشرات و از چوب و سنگ برای زدن ضربه بهره می‌گیرند. شمپانزه با یافتن شاخه‌ها برای خود کلبه‌ای می‌سازد. شاید گرایش بکار بردن ابزار در نیاکان مزوزوئیک ما موجود بوده است. اما به کار بردن ابزار توسط میمونها و آدمی نمایان، ارتجالی و شتاب‌آمیز است. برای حل مشکلی که پیش آمده است هرچه دم دست باشد بی‌درنگ بر میدارد و بکار می‌زند. آدمیان و نیمه آدمیان از این نیز پیشتر رفتند. اینان عمداً و با نقشه ابزار خویش را برای منظوری که داشتند طرح میکردند و آن را برای استفاده آینده نگاه میداشتند.

از جمله نخستین شواهدی که از جانوری برجای مانده که از هر میمون آدمی نمای امروزی به انسان نزدیک‌تر مینموده است، شماری سنگهای چخماق

وسنگهای دیگر است که با ناشیگری شکسته و شکل داده شده تا خوشدست شود. بسیاری از اینها چنان بد و ناشیانه شکل یافته‌اند که پنداری در آن هیچ آهنکی و



قصیدی در کار نبوده است. سنگ را عوامل طبیعی مانند یخبندان و برخورد به سنگهای دیگر هنگام فرو ریختن زمین یا اختلاف بسیار درجه حرارت روز و شب می شکنند. شاید نخستین ابزار سنگی حاصل این عوامل بوده که برداشته و بکار برده‌اند. سنگهای

کهن^۱ دوره پلیوسن یافته شده در کنت و شرق انگلیا که آن را ساخته آدمی پنداشته اند شاید از همین راه پدید آمده بوده است.

کهن ترین ابزارهای ساخته شده که در ساختگی بودن آنها تردیدی نیست سنگهای ناشیانه شکسته شده و قطعات صخره است که آن را از تمدن الدون^۲ که دره ایست در تانگانیکا، جایی که نخستین بار به آنها برخورد کرده اند، یافته اند. اینها الگوی خاصی دارند و آن افکندن یکسوی سنگ یا شن است برای پدید آوردن یک لبه تیز. ابزارهای همانند در جاهایی از الجزایر گرفته تا افریقای جنوبی دست کم در سراسر افریقا پراکنده بوده. اینها از آغاز یا میانه دوران پلیوسن هستند. در کنار اینها غالباً اثری از انسان یا جانوری همانند انسان نیافته اند و بهمین جهت تا این چند سال پیش نمیشد «پیش انسانی» را که در نیم میلیون سال قبل اینها را ساخته است شناخت. این ابزار سازان غالباً در کارخانه‌ای که ابزارهایشان آنجا پیدا شده نمی‌مردند و مرده خود را در آنجا باز نمی‌گذاشتند. اما میتوان پیشرفت تدریجی آنان را در ساختن ابزار با گذشت اعصار در بازمانده‌هایی که در طبقات مختلف برجای مانده است دید و دریافت که چگونه مهارت ایشان از سنگهای شکسته به تبر دستی رسید. تبر دستی ابزاری همه کاره بود برای بریدن و پوست کندن و تکه تکه ساختن. با پدیدار شدن ابزارهای ساخته شده، عصر پارینه سنگی یا کهنه سنگی آغاز میشود.

۳ - سنگواره انسان

کهن ترین استخوانهای پیش انسانها که تا کنون شناخته شده تقریباً همزمانست با کهن ترین ابزارها. امروزه مواد فراوانی از دو نوع موجود پیش انسانی در دست داریم یکی اوسترالوپیتکوس یا اوسترالوپیتک^۳ (پیش انسان جنوبی) و دومی پیتکانتروپوس یا پیتکانتروپ^۴ پیش انسان آسیایی.

دومی دیرتر از اولی پدید آمد و بیشتر به انسان نزدیک بود. گوا اینکه هیچکس آنها را در طبقه مانمیک ندارد. بسیاری از دانشمندان آن جانور را آدمی بشمار می‌آورند.

۱ - Eoliths - ۲ Oldowan - ۳ Australopithecus یا Pithecanthropus یا
Pithecanthropus

دو گونه جانور نزدیک بنوع مایعی Homo گویا عبارت باشند از اوسترالوپیتک و پیتکانتروپ که اولی پدر دومی است و دومی پدر انسان امروزی . نخستین نمونه از اوسترالوپیتک مجموعه یک جوان است که دره ۱۹۲ م. در تانگ^۱ واقع در بکوانالند^۲ پیدا شده، ظاهر آن کلاً از آن یک میمون آدمی نمایماید، اما در بعضی جزئیات به ویژه از لحاظ دندان آدمی نما است . در حدود ده سال بعد مجموعه ای عالی از جمجمه و دندان و دیگر استخوانها در جاهای مختلف ترانسوال پیدا شد .



اوسترالوپیتک

در آنجا بازمانده های هشتاد تن یا بیشتر بی شمارش دندانها یا اجزای دیگر تا کنون پیدا شده . اکنون که سرگرم نوشتن این سطور هستم سخن از کشفیات مهمی در تانگانیکا در میان است .

این آثار از آن چند جانور مشخص است که با هم بسیار نزدیکند . بعضی از دانشمندان چنین می اندیشند که اختلاف میان آنها چنین است که میتوان آنها را

در طبقه های جدا از هم شناخت و بر آنها نامهای پارانتروپ یا پارانتروپوس^۳ و پلزیانترپ یا پلزیانترپوس^۴ و تلانتروپ یا تلانتروپوس^۵ و زینجانتروپ یا زینجانتروپوس^۶ و همچنین اوسترولوپ گذاشت . دیگران چنین شایسته می بینند که آنها را با یک نام طبقه بشناسیم ، در اینجا همین راه اخیر در پیش گرفته شده است . سابقه اوسترالوپیتک تا روزگار آغاز پلیستوسن که نیم میلیون سال یا بیشتر از آن گذشته است میرسد . قیافه او کلاً نه میمون آدمی نماست و نه آدمی . جانوری

۳ - Paranthrope یا Paranthropus

۵ - Telanthropus یا Telanthrope

۱ - Taung - ۲ - Bechuanaland

۴ - Plesianthrope یا Plesianthropus

۶ - Zinjanthrope یا Zinjanthropus

است نزدیک به چهار پا درازا با سری همانند میمون آدمی نما و پاهایی شبیه آدمی نمایان . مغزش به بزرگی مغز گوریل و جمجه اش ضخیم و پیشانی کوتاه و هموار و ابروانش پر پشت و برآمده و فکش بزرگ و بی چانه و دندانهای آسیایش فوق العاده بزرگ ، اما حتی جمجمه او به آدمی همانند تر است تا به میمونهای آدمی نما . استخوان لگن خاصره و ران او و جای قرار گرفتن مفصل جمجمه و گردن آشکارا نمودار آنست که اوسترالوپیتک بر دو پا راه رفته است و قدی براستی قد آدمی داشته و از همه میمونها راست تر و کشیده تر بوده است . چون این جانور راست ایستاد و دستهایش آزاد شد ، توانست از آنها بهره گیرد و ابزارهای سنگی و تمدن الدون را بسازد . از لحاظ بسیاری از دانشمندان باور نکردنی بود که نیمه انسانی بامغزی که از مغز میمونها بزرگتر نبود بتواند ابزارهایی بسازد که با آنکه ناشیانه و خشن پرداخته شده بود بر پایه یک میزان و انگاره معین و قابل شناسایی باشد . در استرکفونتین^۱ در ترانسوال ابزارهای سنگی اوسترالوپیتک در یکجا پیدا شد . در ۱۹۵۹ در گردنه الدوای^۲ در تانگانیکا دکتر لیکي^۳ و بانویک جمجمه کامل با دیگر استخوانهای زینجاتروپ در میهن اصلی اش با ابزارهای سنگی و پاره های تراشیده از آن به هنگام ساختن و تراشه های استخوان بسیاری از جانوران خرد که نیمه انسان از آن خورده بود پیدا کردند .

پس چنین می نماید که نخست پاهای آدمی پیش از مغز پدیدار شد و شاید دگرگونی پاها امکان رشد بمغز را داده باشد . این نیاکان ما بایستی در آغاز با سرینها و پاهایی تبدیل یافته به جهان آمده باشند تا توانسته باشند بایستند ، ایشان در دشت با خوردن لاشه و شکار کردن جانوران میزیستند . بادهای آزاد شده خویش سنگهای چخماق تیز را بر می گزیدند تا آنها را بجای ابزار بکار برند و به آن شکل دلخواه بدهند . چنانکه دکتر اوکلی^۴ دریافته است رشد مغز بایستی بسیار سریع بوده باشد . هر چه فرهنگ و دانش گسترده میشد سازگاری با پیرامون و هوش نیز افزایش مییافت .

حلقه بعدی این سلسله پیتکانتروپ تا سالها تنها از پاره‌هایی از استخوانهایش شناخته شده بود مانند بام جمجمه و چند دندان و تکه‌ای از لگن خاصره که در ترینیل^۱ در جاوه در ۱۸۹۱ یافته شده بود.



کوششهای فراوانی برای یافتن استخوانهای بیشتری بکار بسته شد، اما تنها چند سال پیش از جنگ جهانی دوم کامیاب شدند تا باز - مانده‌های پنج شش تن را در مرکز و مشرق جاوه بیابند. گمان می‌رود

که اینها همزمان با دوران دوم یخبندان اروپا و فاصله پیش از آن یعنی... ر. ر. ۴ تا... ر. ر. ۵ سال پیش باشد.

پیش انسان جاوه‌ای بالایی کمتر از ه پاداشت و جمجمه‌ای ضخیم و هموار با خط ابروان، استخوانی برآمده و فک بزرگ بی چانه، ولی نسبتهای آن کاملاً مانند جمجمه اوسترالوپیتک نبود. مغزش بزرگتر از اوسترالوپیتک و در حدود دوسوم اندازه مغزما بود. استخوانهای ران و لگن خاصره‌اش با انسان امروزی فرقی نداشت با آنکه پیتکانتروپ از چهره و در نتیجه در مغز نیمه آدمی بود میتوانست مانند ما بایستد و بدود.

نوع دیگری در چین یافته شد. در اواخر دهه دوم و دهه سوم سده بیستم شماری دندان و جمجمه و چند استخوان ران در چوکوتین^۲ در نزدیک پکن یافتند. نخست اینها را طبقه‌ای جداگانه بنام سینانتروپوس یا سینانتروپ^۳ انگاشتند. اما اکنون آن را در طبقه پیتکانتروپ، ولی نه در شاخه اصلی آن بشمار آورده‌اند. این طبقه نسبت بخویش جاوه‌ای خود به ویژه در اندازه مغز به انسان نزدیکتر شده بود

و شاید هم پس از او میزیسته است . اما اکنون از این استخوانها توصیفی مانده و ریخته های گچی ، زیرا که درجنگ جهانی دوم همه این گنجینه گرانها نابود گشت . شاید به هنگام بردن یک پناهگاه امن در دریا غرق شده باشد .

از چگونگی زندگی پیش انسان جاوه ای هیچ آگاهی در دست نداریم ، پیش انسان چینی بی گمان ابزارهایی از سنگ چخماق و استخوان میساخته و از آتش آگاهی داشته است . زیرا که ابزارها و خاکستر اجاق و استخوانهای زغال - شده آهوا را که وی شکار کرده و پخته و خورده است در کنار استخوانهای خودش یافته اند .

بازمانده هایی از پیش انسان دیگری یافته شده که جای آنها در این داستان روشن نیست . مثلاً یک استخوان فک در یک چاه شنی نزدیک هایدلبرگ^۱ در ژرفای هشتاد پا یافته اند . صاحب آن در نخستین دوران بین دو یخبندان یعنی همزمان با پیتکائتروپ جاوه ای میزیسته است و شاید هم با او بسیار همانند بوده است . این استخوان فک تا آنجا که برما روشن است استخوان فک آدمی نیست . اما از هر لحاظ مانند فک آدمیان است جز آنکه هیچ اثری از چانه ندارد و ضخیم تر از فک آدمی است و به سبب باریکی گمان نمیرود که میتواندست جا برای جنبش زبان و ادای آواها داشته باشد . این استخوان فک از آن یک میمون آدمی نما نیست و دندانهایش به دندانهای آدمی شبیه است .

صاحب این استخوان فک به نامهای گوناگون خوانده شده مانند هایدلبرگ - و انسان کهن هایدلبرگ .

این نامها بر طبق برآوردهای دانشمندان از روی نزدیکی او با انسان و پیش انسان تعیین شده است . وی در جهانی میزیست که چندان بی شباهت به جهان نیمه آدمیان کهن تر از آنها که نخستین ابزارها را ساخته بودند نبود . بازمانده های پیرامون این استخوان فک نشانی از فیل واسب و کرگدن و گاو وحشی و گوزن و مانند آنها میدهد و ببر شمشیر دندان رو به نابودی گذاشته بود و شیر در

سراسر اروپا پراکنده میشد. ابزارهای این دوران (که بنام دوران شلیان^۱ شناخته شده) نسبت به دوران پلیوسن بسیار پیشرفته است. آنها بسیار خوش ساخت تر ولی خیلی بزرگتر از ابزارهای آدمیان است. انسان هایدلبرگ شاید تنی بسیار بزرگ و بازوانی بلند داشته که باتن بزرگ و ناتراشیده او سازگار باشد. وی شاید جانوری پرمو و شگفت انگیز و وحشی بوده است. سه استخوان فک بسیار همانند در الجزیره به سال ۱۹۵۴ پیدا شده که افزارهای شلی نیز در کنار آنها بوده است.

۴ - مجموعه ساختگی پیلتداون

در نخستین متن اصلی این کتاب بخشی در اینجا گنجانیده شده بود با عنوان «انسان پیلتداون» و درشجره نسب صفحه ۳۴، خطی کشیده شده و این نام بر آن نوشته شده بود. علت اینکه چنین بخشی نوشته شده بود و اکنون از آن اثری نیست لازم بتوضیح است. در پایان سال ۱۹۱۲ یک باستان شناس وزمین شناس غیر حرفه ای بنام چارلز داسون^۲ که کامیابیهای فراوان یافته بود به یاری یک کارشناس این رشته بنام اسمیت وودوارد^۳ اعلام داشت که پاره ای از مجموعه یکی از نیاکان دور آدمی را کشف کرده است. این از آن نیمه انسان و نیمه آدمی نمایی است که در میان چاهی شنی در پیلتداون در جنوب انگلستان افتاده بوده است. چنانکه قراین نشان میدهد بایستی از آن پانصد هزار سال پیش باشد. کاسه مغز از آن انسان بوده، ولی فک او همانند نیمه آدمی بوده است. جز آنکه دندانها هموار شده و مانند دندانهای انسان شده بوده. دندان انیاب که میباید برجسته باشد افتاده بود، اما بعدها یافته شد. هنگامی که آن دندان یافته شده، بر فک سوار شد کاملاً مناسب و اندازه بود. این کشف در آن سال در جهان آوا افکند. روحانیون همچنان در سراسر جهان با فرضیه تحول و تکامل مخالفت میکردند و همواره دانشمندان را میخواندند که اگر راست میگویید حلقه مفقود را که آدسیان را به میمونها میپیوندد نشان دهید. فریاد بر می آمد که «حلقه مفقود پیدا شد» مخالفان با فریاد بلندتر منکر

این امر میشدند . خلاصه گروهی بیشتر سر و صدا میکردند که هیچ آگاهی و دانشی نداشتند . این استخوانها بادقت آزمایش شد و با آنکه بعضی ازدانشمندان میگفتند اینها از آن دوجانور گوناگون است ، بیشتر ایشان موافقت داشتند که اینها از یک جانور است . زیرا بسیار خوب بر هم سوار میشدند .

مخالفان فرضیه تکامل در حقیقت اشتباه میکردند در این که این چیزی که بنام *Eoanthropus Dawsoni* نام نهاده بودند ، حجتی خدا فرستاده بود برای نیرو بخشیدن به هواخواهان تکامل . زیرا که این خود اسباب زحمت ایشان را فراهم میساخت . چون هر چه بیشتر شواهد مربوط به مراحل تکامل آدمی کشف میشد وجود این چنین انسانی که داسون یافته بود معماگونه تر مینمود . زیرا این جایگاه مغز آدمی که به فکی آدمی نما مانند پیوسته باشد نمیتوانست با سلسله تحول سازگار باشد و در حقیقت در مخالف جهت تحول اصلی سیر میکرد و بایستی شوخی بوده باشد . صدها رساله و مقاله در باره آن نوشته شد . این بررسی پیگیر یک نتیجه داشت که بسی نا منتظر مینمود . پس از چهل سال نمودار شد که انسان پیلتداون هرگز وجود نداشته است . بی گمان یک شوخی بوده که در تاریخ بشر کمتر چیزی ساختگی تا این حد نام یافته و کامیابی بدست آورده است .

آزمایشهای فلوروسکوپی^۱ نشان داد که کاسه مغز ، ساله نیست ، بلکه بیشتر ساله مینماید و دندانهای فک را هم عمداً ساییده و هموار کرده اند و خود فک هم تازه است و نمای کهنه استخوانها هم بر اثر لکه های ماهرانه ای که بر آن پدید آورده اند پیدا شده . این آزمایشها در زمان داسون شناخته نبود ، اگر این مجمله را او جعل کرده باشد هرگز گمان نمیرد که زمانی این کار او آشکار شود . وانگهی اگر محققان و پژوهندگان همواره آماده دست زدن به وظیفه مهم تاریخ نگار که همانا قناعت نکردن به سخن استادان و تردید داشتن در همه چیز و تجدید کردن آزمایشها است نبودند این امر هرگز آشکار نمی گشت .

فصل هفتم

انسان نئاندرتال^۱ یا نژاد برافزاده اواسط کهنه سنگی

- ۱ - طبقه انسان پدیدار میگردد
- ۲ - جهان در ۵۰۰۰۰ سال پیش
- ۳ - زندگانی روزمره یک انسان نئاندرتال
- ۴ - بازپسین انسانهای نئاندرتال

۱

پس از پیتکانتروپ تا هزارها سال آنچه به دست آمده چیزی جز سنگ چخماق که اندک اندک استادانه تر ساخته میشد نیست . باستان شناسان در میان اینها میتوانند درفش و چاقو و زوین و سنگ پرتاب و مانند آنها را بازشناسند . اما استخوان بسیار کم و ناقص بدست آمده است . مهمترین آنها از لحاظ قدمت عبارتست از سه پاره استخوان از یک کاسه سر که در سوانزکوم^۲ در شهرستان کنت در جزیره بریتانیا پیدا شده (دو پاره آن در ۱۹۳۵ و سومی بیست سال بعد از آن) . مجموعه از آن مردی بوده است جوان در حدود بیست و پنج ساله یا کمتر و تا آنجا که میتوان از شواهد معدود و موجود داوری کرد بسیار شبیه آدمیان امروزی بوده است ، جزآنکه استخوانهایش کمی ضخیم تر بوده . انسان سوانزکوم پیش از سومین عصر یخبندان و پیش از ۲۰۰۰۰ سال قبل می زیسته است .

تا نیمی از آن فاصله زمانی استخوانهای کم و ناقص بدست رسیده ، اما آثار بدست آمده از عصر چهارم یخبندان یا بازپسین یخبندان فراوان تر است و روبه اوج دارد. آدمیان به زندگی در غار خو کرده‌اند و آثار فراوان در آنها بر جای گذاشته‌اند. از بسیاری جاها در اروپا و فلسطین و آسیا و افریقا آثار آدمی بدست آمده. مانند جمجمه که اندکی با جمجمه ما فرق دارد و فرق میان آنها نیز کم است و باید آنها را از آدمیان به شمار آوریم .

شناخته‌ترین این غارها در نئاندرتال نزدیک دوسلدورف که در آلمان است. در ۱۸۵۶ نخستین استخوانهای گروه مشخصی از آدمیان یافته شد که به انسان نئاندرتال یا *Homo Neanderthalensis* معروف شده اکنون بازمانده‌های این گونه مردم در جاهای بسیاری در اروپا یافته شده و این نشانه آنست که در عصر چهارم یخبندان این گروه اروپا را پر کرده بودند . انسان نئاندرتال جمجمه‌ای ضخیم دارد با استخوانهای سنگین . بالای او به پیش خم بود و نمیتوانست مانند مردم امروزی سخن گوید . تنی درشت داشت و کاملاً از نوع ما نبود. اما کاسه سرش دست کم به بزرگی ما بود . بی گمان میتوان او را از طبقه انسان (*Homo*) بشمار آورد .

نیتوان چنین پنداشت که این آدمی وحشی مانند بازپسین « حلقه مفقود » در سلسله تکامل است که به انسان خردمند یا *Homo sapiens* پایان میپذیرد. اما در این نتیجه گیری تردید است . آدمیان کهن از نوع نئاندرتال دور یعنی همان نوعی که اکنون از آن توصیف کردم در اروپا پیشینیانی در دوران بین یخبندان ها و پیش از آخرین عصر یخبندان داشته‌اند که اینان بیشتر از نئاندرتالهای کهن به انسانهای امروز شبیه هستند . این « انسانهای نئاندرتال عمومی »^۱ چنانکه گاهی بر ایشان این نام اطلاق میشود بسیاری از صفات و اخلاق بلا فصل خود را داشتند . ولی از جهات دیگر بیشتر با انسان خردمند نزدیک بودند . شاید

گونه‌ای از انسان (Homo) بدوی در میانه دوران پلیستوسن پدیدار شده باشد با مشخصاتی متفاوت با انسان نئاندرتال عمومی و از او دو دودمان پدیدار شد. یکی بسوی ما آمد و دیگری با گرایش بسوی صفات سنگینی و خشونت انسان نئاندرتال دوران اخیر را پدید آورد.

۲ - جهان در سال پیش

در دوران سوم یخبندان نقشه کرانه‌های اروپا و آسیای غربی بسیار متفاوت با کرانه‌های اسروزی بوده، زمین شناسان توانسته‌اند مرزهای کلی آن را معین کنند و نقشه‌ای از آن بدست می‌دهیم. نواحی پهناوری در غرب و شمال غربی که اکنون زیر آبهای اقیانوس اطلس است بیرون بوده. دریای ایرلند و دریای شمال دره‌های رود بودند. بر فراز این نواحی شمالی پوشش یخی گسترده شده بود مانند آنچه امروزه در میانه‌های گروئنلند هست که گاهی از وسعت آن میکاست و گاهی افزوده میشد. این پوشش یخ مقدار فراوانی از آب را از اقیانوسها دورنگاه میداشت و در نتیجه نواحی بزرگی را آشکار میکرد که امروزه زیر آبهارفته است. نواحی مدیترانه شاید دره‌ای بود بزرگ که از لحاظ ارتفاع زیر سطح اقیانوسها بود، ولی تنها در آن دو دریاچه بود. اقلیم حوزه مدیترانه شاید سرد بود و منطقه صحرا در جنوب آن شاید مانند ابروز بیابان سوزان با صخره‌های سوخته و شنهای روان نبود، بلکه زمینی پر آب و پرحاصل بود. میان پوشش یخ شمال و کوههای آلپ دره مدیترانه در جنوب با طبیعتی اندوهبار و سخت که هوای آن میان خشونت و ملایمت نوسان میکرد بر زمین فرمانروا بود. آنگاه بار دیگر آب و هوا رو به سختی گذاشت و عصر یخبندان چهارم آغاز گشت.

در این بخش که اکنون دشت بزرگ اروپا است جانوران گوناگونی سرگردان بودند. نخست اسبان دریایی و کرگدن و ماموت و فیل در آنجا سر میکردند. ببر شمشیر دندان رو به نابودی گذاشته بود. سپس چون سرما روبه فزونی گذاشت اسبان دریایی و دیگر جانوران گرما دوست از آمدن بسوی شمال

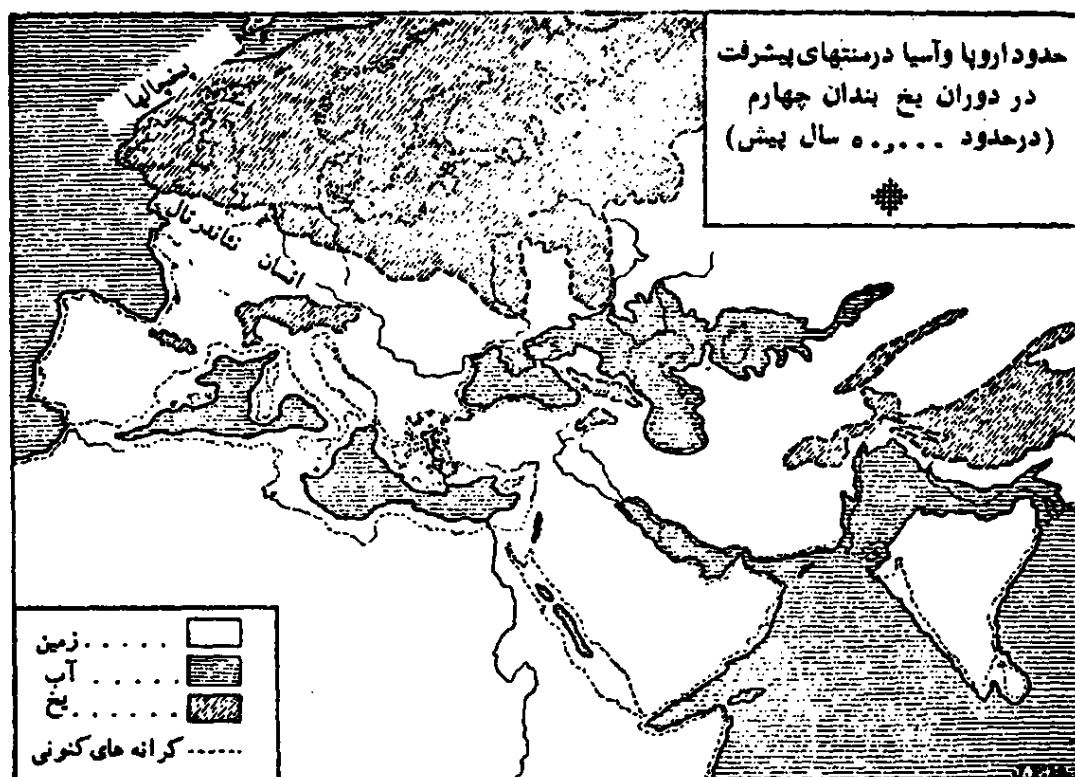
دست شستند و ببرشمشیر دندان کاملاً ناپدید شد . ماموت پشمدار و کرگدن پشمدار و آهوی مشک و گاو وحشی و آورك^۱ که گاو وحشی خاصی بود و گوزن رو به فراوانی گذاشتند و گیاههای مناطق معتدل جای به گیاههای منجمد داد . یخچالها همچنان تا اوج قدرت عصر یخبندان چهارم (در حدود ۵۰۰۰۰ سال پیش) بسوی جنوب رو به گسترش نهادند و سپس عقب نشینی کردند .

در مرحله پیش یعنی سومین فاصله میان یخبندانها ، گروهی کوچک از خانواده های آدمیان (Homo Neanderthalensis) و شاید هم پیش انسانها در این سرزمین سرگردان بودند . ولی از ایشان چیزی جز سنگهای چخماق و گاهی استخوانهایی که گواه بوجود ایشان باشد نمانده است . شاید انواع ابزار ساز دیگری هم بوده اند که امروزه ما از آنان هیچ آگاهی نداریم جز گمانی بوجود ایشان . آنان شاید ابزارهای بسیار و گوناگون چوبی بکار میبردند و همچنین شاید آگاهی ایشان از شکلهای گوناگون و بهره گرفتن از ابزارهای گوناگون چوبی افزایش گرفته بود . از این دانش در ساختن ابزارهای سنگی برخوردار میشدند . اما از این ابزارهای چوبی چیزی نمانده است . تنها میتوانیم به حدس و گمان شکل و چگونگی بهره گرفتن از آنها دریابیم ، هرچه هوا شدیدتر میشد و به اوج سختی میرسید انسان نئاندرتال که با آتش آشنا گشته بود به پناه صخره ها و درون غارها میرفت و در آنجاها آثاری بجای گذاشته است . تاکنون این انسانها زیر آسمان همه جا میرفتند و آتش میافروختند و کنار آب سر میکردند . همچنین ایشان آنچنان هوشمند بودند که با وضع ناگوار و سخت پیش آمده سازگار شوند .

چنین مینماید که پیش انسانها با سختی ای که با فرارسیدن عصر یخبندان چهارم پیش آمده بود کاملاً برافتادند . زیرا که ابزارهای بسیار خشن در این هنگام دیگر نابود میشود .

تنها انسانها به غار پناهنده نشدند . در این عصر شیرهای غارنشین

و خرسهای غارنشین و کفتارهای غارنشین نیز پیدا شدند. این موجودات را میبایستی این انسانهای نخستین از غارها برانند تا خود در آن جایگزین شوند. بی گمان آتش وسیله خوبی برای راندن آنها و پایداری اینان بود. شاید انسانهای نخستین به انتهای غارها نمیرفتند، زیرا وسیله روشن کردن گوشه ها و کنجهای پنهان آن را نداشتند. ایشان تا آنجا میرفتند که از بادو باران در امان باشند و چوب



این نقشه وضع کنونی دانش ما را بر جغرافیای اروپا و آسیای غربی در دورانی که به حدس در ۵۰,۰۰۰ سال پیش باشد یعنی در دوران انسان نئاندرتال نشان می دهد.

و خوراک در گوشه های آن بگذارند. شاید ایشان در غار را سنگر بندی میکردند. تنها وسیله راه یافتن ایشان به ژرفای این غارها مشعل بود.

این مردان نئاندرتال چه شکار میکردند؟ تنها حربه کشتار ایشان برای از پا در آوردن جانوران هیولایی مانند ماموت یا خرسهای غارنشین و حتی گوزن

همانا نیزه چوبین و چماق چوبین و سنگ پرتاب و تکه های بزرگ سنگ چخماق بود که بازمانده و بنام ابزارهای « موستری ۱ » شناخته شده است . شاید ایشان بیشتر در پی شکار جانوران کوچک بوده اند . اما بی گمان هرگاه که فرصتی دست میداد به نخجیرهای کلان نیز میپرداختند و جانوران بزرگ را که بیمار و ناتوان یا زخمی شده بودند یا در مرداب افتاده یا به آب و در میان یخ افتاده بودند دنبال میکردند یا مییافتند و میخوردند . سرخ پوستان لابرادور ۲ هنوز هم گوزن را باتیر به هنگامی که از رود میگذرد و در زحمت افتاده شکار میکنند . در داوولیش ۳ در بخش دون ۴ فرورفتگی مصنوعی درازی پیدا شده که چنین می پندارند باید مردم پارینه سنگی برای شکار فیل کنده باشند .

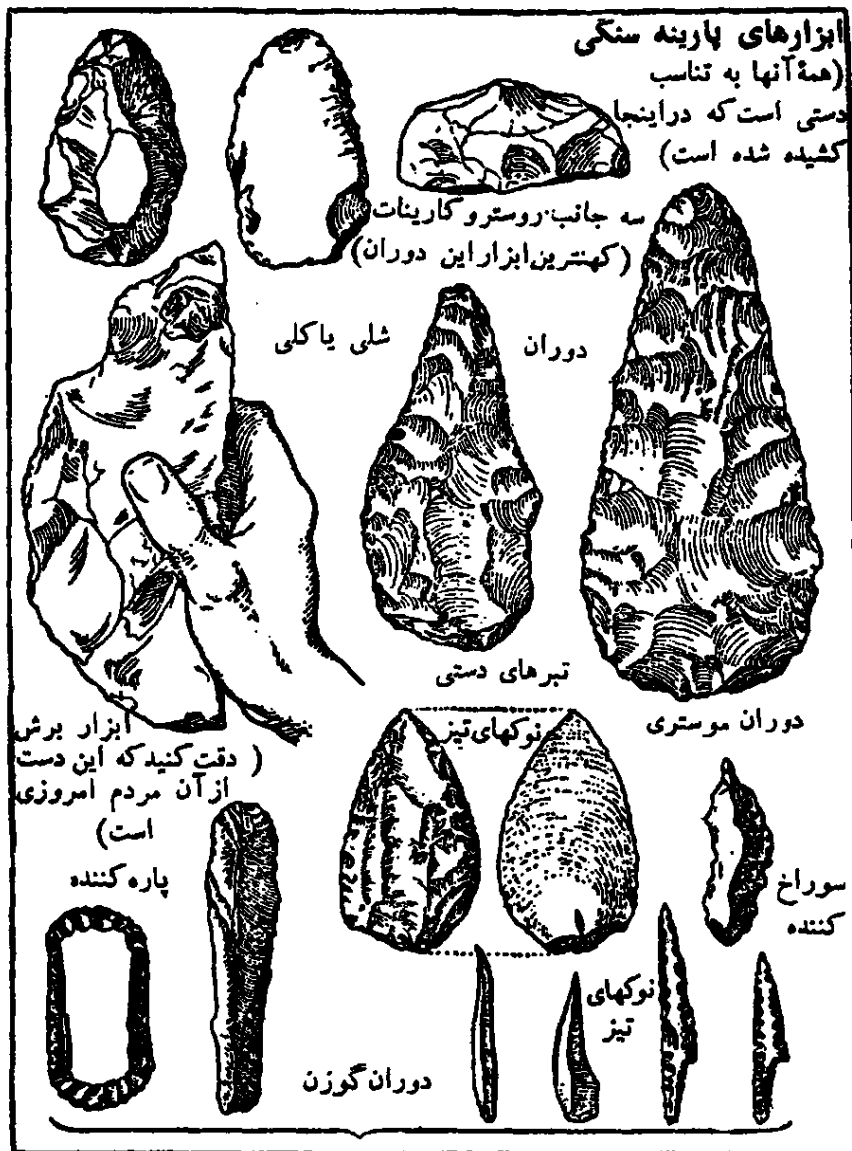
میدانیم که انسانهای نئاندرتال پاره ای از آنچه شکار کرده بودند در محل میخوردند و استخوانهای مغزدار آن را به غار میبردند تا سر فرصت آنها را بشکنند و بخورند . زیرا که از دنده و مهره پشت در غارها کمتر اثری یافته شده است . در صورتی که مقدار فراوانی استخوانهای شکسته و دوتا شده بلند یافته شده است . پوست شکار را نیز برتن خویش می پیچیدند و شاید زنها پوست را برازنده تن خریش میدوختند .

همچنین برما روشن شده که ایشان نیز مانند مردان امروز راست دست بودند . زیرا که بخش چپ مغز (که فرمانروای بخش راست تن است) بزرگتر از بخش راست است . بخش پشت سر مغز که مربوط میشود به چشم و لامسه و نیروی تن رشد کامل کرده است ، اما بخش پیشین آن که با اندیشه و سخن گفتن پیوند دارد نسبتاً کوچک مانده . مغز ایشان به بزرگی مغز ما بود با اندک تفاوتی . بی گمان انواع Homo طرز فکری کاملاً جدا ازما داشتند . ایشان نه تنها ازما ساده تر و کوتاه تر بودند ، بلکه به گونه ای دیگر بودند . شاید اصلاً سخن نمی گفتند یا اگر میگفتند بسیار اندک بود و چیزی که بتوان آن را زبان محاوره و سخن گفتن نامید آنچنانکه ما میپنداریم وجود نداشت .

۳ - زندگانی روزمره انسان نئاندرتال

در کتاب ورتینگتون اسمیت به نام «آدمی موجود وحشی دورانهای کهن»^۱ توصیف جاننداری از زندگی در آغاز دوران پارینه سنگی بدست داده شده که بیشتر آنچه در اینجا خواهد آمد از آن گرفته شده است. اساساً ورتینگتون اسمیت به زندگی اجتماعی پردامنه‌ای و جامعه‌ای بزرگ با تقسیمات شغلی مشخص اعضای آن پرداخته که با نوشته‌های بعدی دیگران مانند مقاله بر جسته اتکینسون^۲ در باره قانون بدوی، سازگار و قابل توجه نیست. بنابراین بجای یک قبیله کوچک آنچنانکه اتکینسون پیشنهاد کرده در اینجا به توصیف یک گروه خانوادگی پرداخته‌ایم که به رهبری ریش سفیدی زیست میکند و رفتار این ریش سفید هم برابر آنچه اتکینسون نگاشته است در آن نموده شده است. گفته این دو دانشمند را این چنین با هم درآمیخته‌ایم، ورتینگتون اسمیت توصیفی از اردوگاهی در کنار نهری بدست میدهد. زیرا که انسانهای نخستین که کوزه‌ای و ظرف دیگری نداشتند بایستی نزدیک آب و صخره‌های گچی که از آن سنگهای آتش زنه بدست می‌آید خانه کنند. هوا سرد و نیاز به آتش فراوان بود و اگر آتش خاموش میشد روشن کردن آن کار آسانی نبود. هنگامی که به آتش نیازی نداشتند باز آنرا در میان خاکستر نگاهداری میکردند. گمان میرود که رایج‌ترین راه درست کردن آتش همانا ساییدن یک سنگ آهن بوده به یک سنگ چخماق، در میان برگهای خشک. پاره‌های سنگ آهن و سنگ چخماق را در انگلستان در جاهایی که خاک رس آهک‌دار نزدیک معدن گچ بوده بهم چسبیده یافته‌اند. این گروه خرد مردم در میان انبوهی از سرخس و علف و چیزهای خشک مانند آنها میلولیدند. بعضی از زنها و بچه‌ها همواره میبایستی سوخت گرد می‌آوردند تا آتش خاموش نشود. این دیگر جزو سنتها شده بود و جوانان به پیروی از پیران باین کار میپرداختند. شاید یک‌بار پناه باساختی ناشیانه از شاخه‌های درخت در گوشه‌ای از اردو برپا داشته بودند.

آن ریشی سفید که پدر و پیشوای گروه بود ، گذشته از مراقبت به فروخته -



ابزارهای سنگی کهن ، ابزارهای روستروکاریئات شاید به دست نیمه انسانها یا توسط عوامل طبیعی شکل گرفته باشد . دوران شلی از آن انسان هایدلبرگ و پشتکانتروپ است . ابزار دوران موستری از آن انسان نئاندرتال هستند . ردیف پایین (دوران گوزن) کار آدمیان واقعی است .

نگاه داشتن آتش شاید به چکش کاری آتش زنه ها و سنگهای چخماق برای آتش نیز میپرداخت .

کودکان از او تقلید میکردند و شیوه بکار بردن پاره‌های تیز آن سنگ را نمی‌آموختند. شاید بعضی از آنها آتش زنه‌های خوب را باتردستی بدست می‌آوردند و آنها را از میان گچ یا چوب بیرون می‌کشیدند و به اردوگاه می‌آوردند. اینها پوست هم باخود داشتند. شاید انسان نخستین از همان آغاز با بهره گرفتن از پوست آشنا شده بود. چه بسا که از آن بر تن فرزندان خویش می‌پیچیدند و هنگامی که زمین نمناک و سرد بود بر آن می‌خوابیدند. شاید زنی کارش آماده ساختن پوست بوده و درون پوست را از گوشت‌های چسبیده بآن با چخماق لب تیز می‌پرداخت و صاف میکرد و میکشید و برمی‌خفایی بر علف میگسترد و در آفتاب خشک میکرد. روزها مردان نوجوان در پی خوراک به هرسو پراکنده میشدند، ولی شبها بگرد آتش می‌آمدند. زیرا که آتش وسیله دفاع ایشان در برابر خرس‌های سرگردان و اینگونه جانوران شکاری بود. آن ریش سفید تنها مرد به کمال رشد رسیده این گروه خرد بود. در این گروه زنان و پسران و دختران فراوان بودند، اما تاپسری به آنجا میرسید که موجب تحریک حس حسادت ریش سفید میگشت او بجان آن تازه مرد شده میافتاد و یا او را میراند یا میکشت. از دخترها بعضی با این رانده شدگان میرفتند یا آنکه با دو یا سه تن از این جوانان رانده شده تا زمانی همراه میشدند و می‌گشتند تا آنکه به گروهی دیگر میرسیدند و میکوشیدند تا از میان ایشان جفتی بدزدند. آنگاه با هم در می‌افتادند. زمانی که رهبر گروه چهل ساله میشد و یا از آن سن پا فراتر مینهاد و دندانهایش ریخته و نیرویش به کاستی می‌گرایید مردی جوانتر بر آن ریش سفید می‌شورید و او را میکشت و بجای او می‌نشست. در اردوگاه کسی در بند پیران و زندگی ایشان نبود تا ناتوان میشدند و ناتندرست، تیره روزی و مرگ گریبانگیر ایشان میشد.

اکنون ببینیم که در اردوگاه چه می‌خوردند؟

انسان نخستین را عموماً شکارگر ماموت بزرگ پرپشم و خرس و شیر دانسته‌اند، اما تردید فراوان است در اینکه آدمیان وحشی توانسته باشند جانورانی

بسیار بزرگتر از خرگوش و موش صحرایی شکار کرده باشند . آدمی شاید بیشتر شکار دیگران بود تا دیگران شکار او .

انسان وحشی نخستین هم علفخوار بود و هم گوشتخوار . فندق و جوز و شاه بلوط و بادام زمینی و بلوط میخورد . سیب وحشی و خرموج و آلبالوی جنگلی و توت فرنگی و آلوچه و سنجد و آلوچه جنگلی و توت سیاه و سرخدار و میوه خفجه و ترتیزک آبی و خزه و جوانه های بزرگ و کوچک درخت و ساقه زمینی پرگوشت و آبکی مارچوبه مانند و دیگر انواع ساقه های زمینی خوراکی و گیاههای مانند آن و همچنین گیاههای نازک دیگر خوراک او بود . تخم مرغان و جوجگان آنها و عسل و موم زنبوران وحشی را میخورد . سوسمار آبی و حلزون و قورباغه میخورد که دو قلم اخیر هنوز هم از خوراکیهای بسیار خواستنی مردم نورماندی و برتانی است . ماهی چه زنده و چه مرده و صدف آب شیرین را به آسانی با دست و پارو و با شیرجه و تور شکار میکرد . در کرانه دریا ماهی و جانوران نرم تن و گیاههای دریایی و از پرندگان بزرگ و پستانداران خرد که با سنگ پرتاب و چویدنت و دام شکار میشدند نیز میخورد . مار و کرمها و خرچنگ و حشرات و سوسک و کرم درخت میخورد . هنوز هم در چین مردم شیفته کرم هستند و بسته های خشک کرده آن بفروش میرسد . یک خوراک نیروبخش عمده بی گمان استخوان کوبیده و خمیر شده بود . حقیقت بسیار مهم آن است که انسان نخستین چندان پای بند آن نبود که خوراک گوشتی او تازه باشد ، بیشتر لاشه میخورد و اگر رو فساد هم گذاشته بود چندان از خوردنش روگردان نبود . آنچنان که هنوز هم میل مردارخواری و نیمه مردارخواری موجود است . اگر گرسنگی فشار میآورد شاید گاهی همراهان ناتوان تر و کودکان بیمار خویش را که ناتوان و زشت و باری گران بودند میخورد . بسیار خواهان یافتن جانوران ناتوان و نزدیک بمرگ بود و اگر پیدا نمیشد دست رد به سینه جانوران مرده و نیمه فاسد هم نمیزد . بوی نامطبوع و ناپسند چندان بد بشمار نمی آمد همچنانکه امروزه نیز در بسیاری از مهمانخانه های اروپا آن را بد نمیدانند .

وحشیان در کنار هم و چسبیده بهم گرد آتش می نشستند ، با سیوه و استخوان و گوشت نیمه فاسد . میتوان سرد وحشی و زنانش را مجسم کرد که شانه و پیشانی و بینی خویش را برای راندن مگسها یا دیگر حشراتی که او را رنجه میکنند و میگزند تکان میدهد . میتوان پینههای بزرگ ایشانرا دید که از بوی زننده لاشه‌ای که میخواهند بخورند بالا کشیده میشود ، این بوی ناگوار گوشت و بوهای بد دیگر بمشام ایشان هیچ بد نمی آید . انسان در آن هنگام فرو افتاده و عقب مانده نبود . زیرا که هرگز



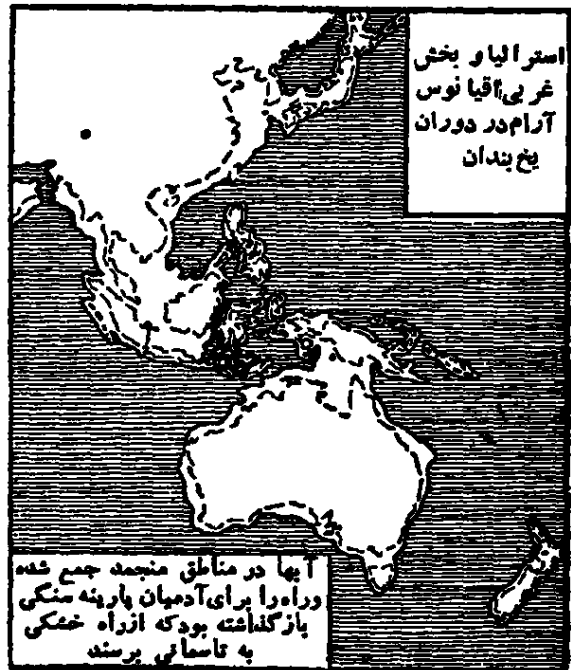
بالا تر از این نبوده است . پس او جانوری بلند پایگاه بود . و اگر امروزه بدیده ما او پست مینماید باز او بر فراز دیگر جانوران زمان خویش جای داشت . این توصیفی است دست کم پذیرفتنی و معقول از اردوگاه آدمیان نئاندرتال . اما پیش از آنکه ایشان برفتند ، راه دور و درازی بسوی پیشرفت پیموده بودند و بسیاری چیزها آموخته بودند .

کاری نداریم به اینکه انسانهای دوران آغاز پارینه سنگی با مردگان خویش چه میکردند ولی زمینه‌ای بدست است که بتوان گفت بعدها انسان نئاندرتال بعضی از افراد را حتی با سپاس و تشریفات بخاک میسپرد . یکی از بهترین اسکلت‌های نئاندرتال از آن جوانی است که گویا عمداً بخاک سپرده شده بود . وی را بحالت خواب که سرش بر ساعد راستش تکیه دارد یافته‌اند . سرو بازو بر توده سنگ‌های چخماق که با دقت انباشته شده بود «متکاوار» گذاشته شده ، یک تبر نزدیک سرش و در پیرامون او استخوانهای سوخته و شکسته گاو بفرآوانی ریخته بود . گفتی سوری برای مرگ او به پاساخته بودند .

۴ - بازپسین انسان پارینه سنگی

چون هلندیان جزیره تاسمانی را در اقیانوس آرام کشف کردند به نژادی از آدمیان برخوردند که چندان از مرحله میانه دوران پارینه سنگی پیشتر نبودند. در بیشتر جاهای جهان فرهنگ میانه پارینه سنگی در بیست و سی هزار سال پیش پیشرفت کرده و نسبتاً پیچیده تر شده بود. مردم تاسمانی از لحاظ نژاد پیوندی با انسانهای نئاندرتال نداشتند. کاسه سر و استخوانهای گردن و فکها و دندانهای

ایشان نمودار آنست که ایشان هیچ پیوندی با نئاندرتال ندارند، بلکه بیشتر به نزدیکند. ایشان نموداری از مرحله فرهنگ نئاندرتالی هستند در جریان تکامل انسان راستین یا انسان ساپینس. کمتر میتوان تردید داشت که در صدها قری که گروههای پراکنده انسان نئاندرتال تنها ساکنان اروپا بودند، انسانهای راستین که از نوع ما باشند در بخشی دیگر از جهان فرهنگ خویش را در کنارویه موازات فرهنگ انسان



نئاندرتال پیش میرانند و سپس از مرحله ای که انسانهای نئاندرتال از میان رفتند یعنی آنجا که مردم تاسمانی در آن همچنان درجا میزدند پیش رانند و بدرجات بالاتر توانایی و کامیابی رسیدند. مردم تاسمانی که در شرایطی میزیستند که ایشان را بسوی پیشرفت میراند و دور از هم چشمیها و رقابتها بودند، سرمشقی از پیشرفت در برابر دیده نداشتند. همچنان درجا زدند و از دیگر برادران خویش عقب ماندند، با اینهمه در همین گوشه دور افتاده جهان سنگواره ها چنانکه سرآرتور کیت دریافت است نشان از پیشرفت مردم آنجا میدهند. مردم تاسمانی آغاز سده نوزدهم در خشونت و وحشیگری از خویشان کهن تر خود کمتر بودند.

فصل هشتم

عصر پارینه سنگی اخیر و نخستین انسانهای همانند ما

- ۱ - پدید آمدن انسانهای همانند ما
- ۲ - وضع جغرافیای جهان در پایان دوران پارینه سنگی
- ۳ - پایان عصر پارینه سنگی
- ۴ - نبودن نیمه انسان در آمریکا

۱

انسان نوع نئاندرتال در اروپا دست کم ده هزار سال زیست . از لحاظ دورانهای دراز تاریخ جهان گویی این مردم نزدیک به انسان همین دیروزی زیسته‌اند . اینگونه انسان براه و شیوه خویش اندك سنتی و رسمی از گذشتگان آموخته بوده و با امکانات محدود خویش به پیش میرانده . اما سرانجام در سالهای میان ۵۰۰۰ و ۲۵۰۰ سال پیش چون عصر یخبندان چهارم رو به ملایمت و اعتدال گذاشت ، انسان از گونه‌ای دیگر در سرزمین اروپا پدیدار شد و چنین مینماید که انسان نئاندرتال بدست او برافتاد باشد .

این نو رسیدگان شاید در جنوب آسیا یا افریقا یا سرزمینهای بزرگ آب رفته مدیترانه رشد کرده باشند هر چند بازمانده‌ها و شواهد بیشتری گردد آید، آدمیان

بیشتر بر اوضاع مراحل نخستین زندگی خویش آگاه میشوند. اکنون تنها با حدس و گمان میتوانیم بگوییم که نیاکان ما چگونه و از کجا اعصار کند پیشرفت را به همراه پسر عموهای نئاندرتال خویش پیمودند و این انسانهای راستین از پدران آدمی نمای خویش چگونه برخاستند و به این پایه رسیدند. صدها قرن در آن پیرامون ناشناخته به کسب چیرگی و مهارت در به کار بردن دستها و پاها و نیرومندی ورشد مغز پرداختند. اینک بهنگامی، نخستین بار بچشم‌رئس ما می‌آیند که از هوش و پیشرفت از انسانهای نئاندرتال بسیار فراتر رفته بودند و به دو یا سه نژاد کاملاً مشخص تقسیم گشته بودند.

این نورسیدگان به اروپا به عمد مهاجرت نکردند، بلکه هرچه با گذشت قرن‌ها اقلیم شمال رو به بهبود می‌گذاشت ایشان به دنبال خوراک و گیاهی که به آنها خو کرده بودند پیش می‌آمدند و در جاهای تازه پراکنده میشدند و سرزمینهای نوی را می‌گشودند. یخ پس‌میرفت و سبزیها گسترده میشد، نخجیرهای بزرگ از همه گونه فراوانی میگرفت. شرایط استپ مانند و پر چراگاه و پرتپه با خود گله‌های فراوان اسبان وحشی می‌آورد. نژاد شناسان این نژادهای تازه انسان را از همان نوع ما می‌شمارند و ایشان را با همه نژادهای بعدی انسانی در یک طبقه می‌گذارند و آن را انسان ساپینس می‌خوانند. ایشان کاسه‌های سرودست انسانهای امروزی را داشتند. دندانها و گردن آنان از لحاظ تشریح همانند دندانها و گردن ما بود. دو گونه اسکلت مشخص در اروپا از این هنگام پیدا شده یکی از آن نژادی است که بنام کرومانیون^۱ خوانده شده و دیگری از آن نژادی است بنام گریمالدی^۲. اما بیشتر آثار و بازمانده‌های انسان آن زمان یا بی استخوان است یا استخوانهای اندکی مانده که برای توصیف ظاهر و قیافه ایشان نا کافی است. در غار کرومانیون یک اسکلت کامل یکنوع عمده این آدمیان دوران اخیر پارینه سنگی که انسانهای راستین باشند یافته شده است.

انسانهای کرومانیون مردمی بلند بالا و فراخ چهره بودند بایینی باریک و بر جسته و مغز درشت که از مغز انسانهای امروزی چیزی کم نداشت. کاسه سریک زن دوران کرومانیون از متوسط مردان امروزی بزرگتر است. سر او را بایک

ضربت سخت متلاشی ساخته‌اند. در همان غار اسکلت یک مرد مسن‌تر به بالای شش پا و پاره‌هایی از اسکلت یک بچه و دوسر دو جوان پیدا شده است. در آن غار ابزار ساخته شده از چخماق و گوش ماهیهای سوراخ شده که بی‌گمان برای پیرایه بدکار میرفته پیدا شده است. در غار گریمالدی نزدیک مانتون^۱ دو اسکلت از همین دوران



انسان کرومانیون

اخیر پارینه سنگی یافته شده است دارای مشخصاتی که بیشتر بسوی زنگیان گرایش دارد. با آنکه بعضی از دانشمندان با این نظر مخالفند، اما این اسکلت‌های غار گریمالدی را نشانه آن گرفته‌اند که در پیشروی نوع ما، زنگیان نیز همگام نیاکان ما بوده‌اند. از این دو نژاد - هرگاه یکی نباشند - شاید یکی بر دیگری از لحاظ زمان بیشتر پاییده باشد یا آنکه کرومانیون پس از گریمالدی آمده باشد و یکی یا هرودی آنان با انسانهای اخیر نتاندرتال همزمان بوده باشند. دانشمندان در این باره عقاید مختلفی دارند که بمرحله اثبات نرسیده است. ضمناً در افریقا چند نوع انسان ساینس مانند نژاد بوسکوپ^۲ بزرگ مغز با جمجمه‌ای بیشتر نزدیک به جمجمه بوشمنها^۳ وجود داشتند، ایشان بزرگتر و شاید باهوش‌تر از بوشمنها بوده‌اند.

قیافه این مردم دوران پارینه سنگی با هوشی بسیار همانند ما بی‌گمان

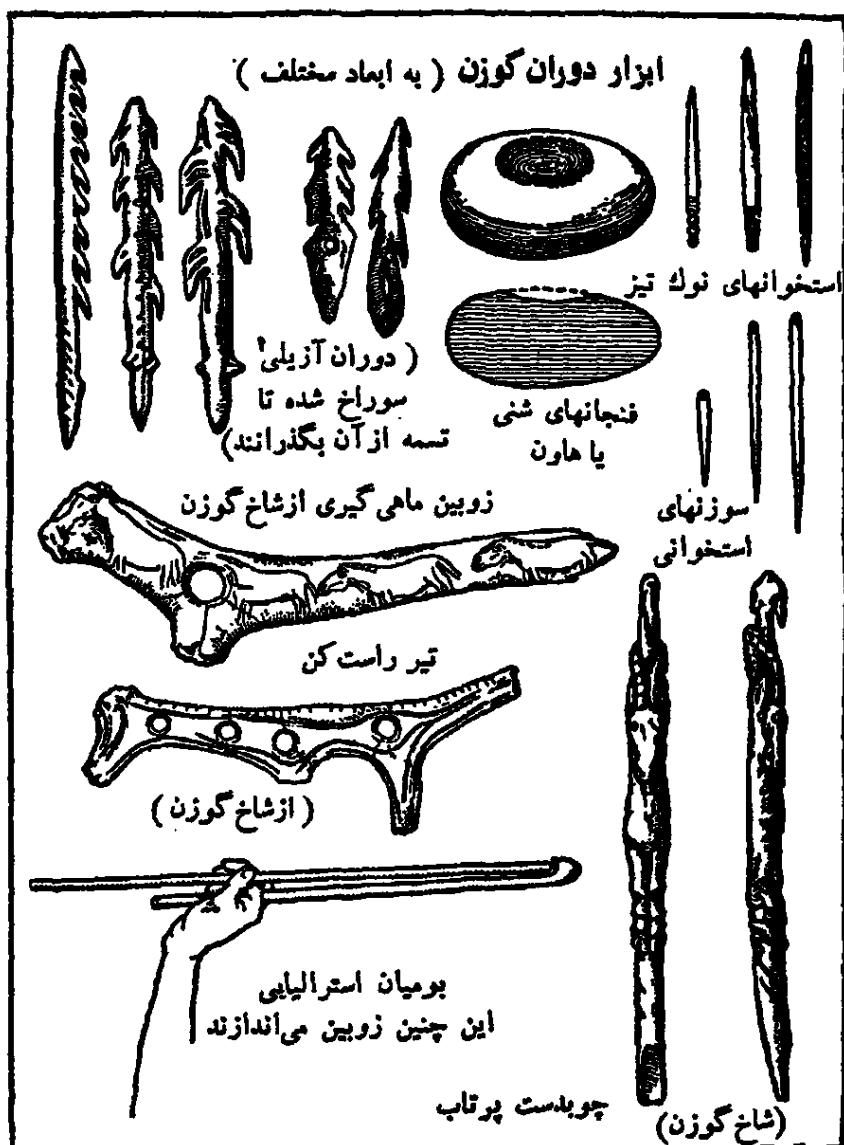
جهش بزرگی در تاریخ آدمیان بوده. در اروپا ایشان انسانهای نئاندرتال را از غارها راندند و آنچه ابزار سنگی داشتند گرفتند و با نژاد شناسان امروزی در اینکه نئاندرتالها از نژادی جداگانه هستند همداستان بودند. با آنکه بیشتر وحشیان پیروزمند زنهای طرف شکست یافته را میگیرند و فرزندان به بارمی آورند چنین مینماید که این انسانهای راستین نمیخواستند هیچ سروکاری با نژاد نئاندرتال چه نرینه و چه مادینه داشته باشند. با اینکه نورسیدگان خواستار سنگ چخماق بودند و همه اردوگاههای نئاندرتالها را اشغال کردند باز گویا هیچ آمیزشی جنسی میان این دو نژاد پدیدار نشده باشد.

از قیافه نئاندرتالها هیچ آگاهی نداریم. اما این درنیاسیختن گویا از آنرو باشد که ایشان بسیار پشمالووزشت یا کریه و مهوع بوده‌اند با پیشانی کوتاه و ابروان پرپشت و گردن و ساختمان تن میمون.

شاید مردان یا زنان ایشان وحشی‌تر از آن بودند که رام شوند. سره‌ری جانستون درباره پیشرفت آدمیان^۱ میگوید «خاطره تاریک اینگونه هیولاهای گوریل - مانند که مغزی توانای نیرنگ و راه رفتنی مستانه و تنی پرمو و دندانهایی استوار باگرایش به آدمی‌خواری داشتند، شاید هسته وجود را اعتقاد به دیو و جن و پری در ادبیات عامیانه باشد...»

انسانهای راستین عصر پارینه سنگی که جایگزین نئاندرتالها شدند به اقلیمی گام مینهادند که بسیار ملایم‌تر و معتدل‌تر از هوای دوران پیشینیان ایشان گشته بود. با آنکه ایشان از غارها و پناهگاههای پیشینیان خویش بهره می‌گرفتند، ولی بیشتر اوقات را در زیر آسمان می‌گذرانیدند. ایشان مردمی شکارگر بودند و همه یا بیشتر گویا ماموت و اسبان وحشی و گوزن و گاو وحشی شکار میکردند. آنان اسب فراوان می‌خوردند. در اردوگاه بزرگی در سلوتره^۲ که همه ساله تا صدها سال در آنجا گرد هم می‌آمدند برآورد شده که غیر از استخوان گوزن و ماموت

و گاو وحشی در حدود ۱۰۰۰۰ استخوان اسب آنجا ریخته شده است . ایشان شاید گله های اسب را دنبال میکردند . اسبهای کوتاه ریش دار آن زمان برای یافتن چراگاه به هرسو می پویدند . پیوسته با آنها و دنبال آنها میرفتند . و اندك



اندك خوی آنها و رفتارشان را آموختند . پاره ای بزرگ از زندگی این مردم بایستی صرف تماشای جانوران شده باشد .

آشکار نیست که چه زمان اسب را فراهم کردند و پرورش دادند. شاید این کار را با گذشت صدها سال اندك اندك فراگرفتند. در هر حال درنگاره‌های دوران اخیر پارینه سنگی اسب را می‌بینیم که بر سر او خطهایی که بسیار نمودار دهانه است کشیده شده و نقش برجسته‌ای هم مانده از سر اسبی که بر آن ریسمانی است که شاید پوست پیچیده شده یا روده باشد. ولی حتی اگر اسب را رام کرده باشند تردید است که بر او سوار میشدند یا آنکه بهره‌های فراوان دیگری از او میبردند. اسبی که ایشان میشناختند اسبی کوتاه و وحشی بود که ریشی در زیرچانه داشت و تاب بردن یک انسان را تاسافت زیادی نداشت. همچنین تردید داریم در اینکه هنوز مردم شیوه غیر طبیعی بهره گرفتن از شیر جانوران را همچون خوراك فراگرفته باشند. شاید نخستین جانوری که بدست آدمیان رام شده اسب باشد. آدمیان سگ نداشتند و راه بهره گرفتن از گوسفند و گاو را هم فرانگرفته بودند.

دیدن نقاشیهای آنان نموداری است از روح مشترك ما و نشانه آنست که ایشان هم آدمیانی بودند مانند ما. براستی که ایشان بسیار خوب چهره نگاری میکردند. وحشیانی بودند مانند وحشیان دیگر، ولی وحشیان هنرمند. کارهای ایشان بسیار بهتر از نگاشته‌های فرزندانشان تا آغاز تاریخ است. ایشان بر صخره‌ها و دیوارهای غارهایی که از دست نئاندرتالها بیرون آورده بودند چهره‌ها میکشیدند. نگاشته‌های بازمانده بر استخوان‌ها و پاره‌های دیگر اشیاء بدیده نژاد شناسان همچون پیامهایی می‌نماید که از ماورای تاریکی قرون می‌درخشد. ایشان براستخوان و شاخ گوزن پیکرهای خردی می‌کشیدند و می‌کنندند.

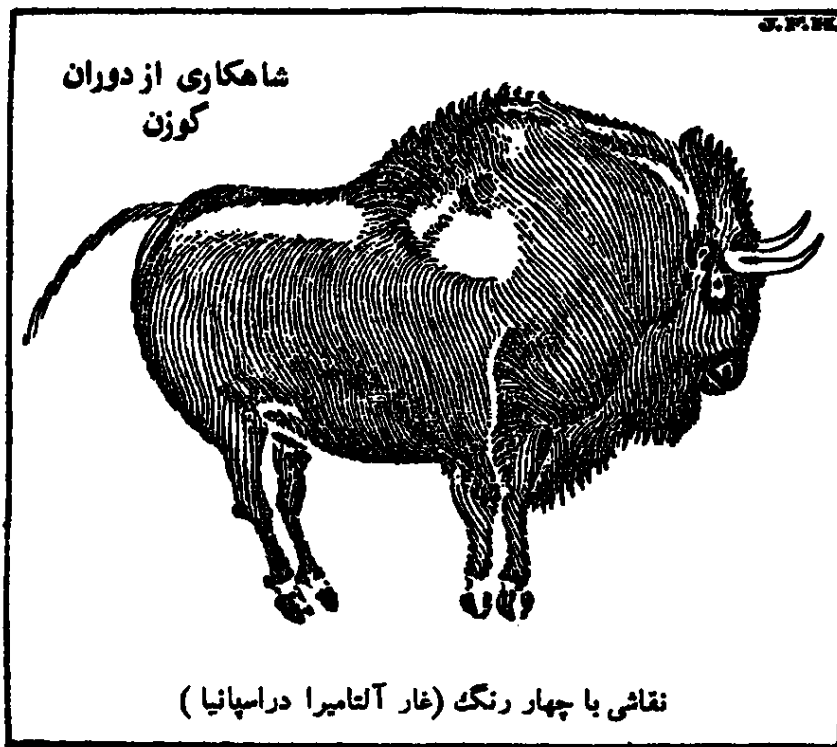
این مردم دوران اخیر پارینه سنگی نه تنها پیکره‌های زیبایی پرداخته‌اند که امروز دستگیر ما در شناختن ایشان می‌تواند بود، بلکه هرچه قرون برایشان می‌گذشت چهره دست‌تر میشدند و در گورهای خویش نیز چیزهای فراوان برجای گذاشته‌اند. ایشان مردگان خویش را با پیرایه‌ها و سلاحها و خوراکیها بخاك میسپردند. رنگ فراوان بکار میبردند و گویا تن مرده را نقاشی میکردند. از اینجا میتوان دریافت که درزندگی نیز تن خویش را برنگها می‌آراستند. رنگ درزندگی

آنان اهمیتی فراوان داشت. آنان نگارگرانی خو کرده و معتاد شده بودند و رنگهای سیاه و قهوه‌ای و سرخ و زرد و سفید به کار می‌بردند. رنگهایی که به کار برده‌اند تا امروز هم در غارهای فرانسه و اسپانیا مانده است. از همه این نژادهای نوخاسته هیچیک تا این حد توانایی درخشانی در نگارگری نشان نداده‌اند جز سرخ پوستان آمریکایی که با ایشان در این زمینه نزدیک هستند.

این نقاشیها و نگاشته‌های مردم دوران اخیر پارینه‌سنگی در زمانی بسیار دراز پدید آمده و نوسان فراوانی در استادی و چیره دستی نشان میدهد. در مراحل نخستین، این آثار بسیار بدوی و مانند کارهای کودکان هوشمند مینماید. چهارپایان را با یک پای پس و یک پای پیشین همانگونه که کودکان هنوز هم میکشند نمودار ساخته‌اند. پنداری آن پای سوی دیگر از لحاظ تکنیک هنرمند ضرورتی نداشته است. شاید نخستین نگاشته‌ها مانند آثار نقاشی کودکان که بیشتر به خط خط کردن و سیاه کردن کاغذ می‌ماند پدیدار شده باشد. با این تفاوت که وحشیان سنگ چخماق را بر صخره‌ای میکشیدند و خطی یا نشانه‌ای به یادگار می‌گذاشتند. این خطهای فرو رفته نخستین آثار نقاشی ایشان است. کهن‌ترین آثار ایشان نشانی از ناتوانی آنان در نگاشتن گروهی و گله‌ای از جانوران بدست میدهد.

با گذشت زمان هنرمندان چیره دستی پدیدار شدند. جانوران کشیده شده سر انجام بس جاندار و همانند واقعیت شد. اما در اوج هنرمندی باز هم نیمرخ آنچنانکه کودکان میکشند میپرداختند و پرسپکتیو کوتاه نمودار ساختن اندامهای پیشین برای نمودار ساختن دیگر اندامها فوق انتظار است. ماموت و اسب از موضوعهای بسیار رایج ایشان است. در غارهای شمال اسپانیا هیچ پیکری از انسانها نیست، همه از جانوران است. اما در اسپانیای شرقی بسیاری آثار نقاشی از دورانهای اخیر این عصر مانده که انسانها را نمودار ساخته‌اند. بعضی از مردم پیکره‌هایی با عاج و سنگ صابون ساخته‌اند که در آن میان زنهای فربه دیده میشوند. اینان مانند

زنهای بوشمن هستند . مجسمه‌های دورانهای نخستین گرایشی به کاریکاتور دارند و عموماً در پرداختن پیکره‌های آدمی استادی کمتری بکار رفته است . در زمانهای بعد در پرداختن آدمیان زیبایی بیشتر و خشونت کمتر نمودار شده است . یک سر کوچک عاج از آن دختری یافته شده است که آرایش سراو را باریزه کاری فراوان نموده‌اند . این مردم در مرحله‌ای اخیرتر بر عاج واستخوان بانداختن خط و کندم



کاری طرحهایی پدیدار میکردند . بعضی از نمونه‌های بسیار جالب این پیکره‌ها را بگرد استخوان و به ویژه قلم پاهای آهوکنده‌اند . چنانکه نمیتوان همه شکل را به یک نظر دید . همچنین پیکره‌هایی با گل پرداخته‌اند گواينکه مردم دوران پارینه سنگی از سفالینه بهره‌ای نمی‌گرفتند . بسیاری از نقاشیها در جاهای تاریک غارها یافته شده است که رسیدن به آنها غالباً دشوار است . هنرمندان ناچار از چراغ بهره گرفته‌اند . چراغهای سنگ صابونی کم عمق یافته‌اند که در آن پیه

میسوزاندند. برما روشن نیست که تماشای این نقاشیهای غاری تشریفاتی داشته و یا در شرایط خاصی از آنها دیدن میکردند. اما در جنوب و شرق اسپانیا نقاشیها در غار نیست و بر صخره‌های معلقی است که سایبانی دارد و روشن است.

باستان شناسان سه مرحله عمده در تاریخ این مردم عصر پارینه سنگی که آدمیان راستین بودند شناخته‌اند. در اینجا از آنها سخن می‌گوییم. اما شاید این نکته گفتنی است که تعیین اینکه کدام یک از دو اثر مانده در جاهای مختلف کهنه‌تر یا نوتر است کاری بس دشوار. شاید بهنگامی که چنین می‌پنداریم که با آثار از پی هم ساخته شده سرو کار داریم با آثاری کم و بیش همزمان و از آن نژادهای مختلف رویرو هستیم. خواننده باید بداند که آنچه بما رسیده تکه‌هایی است جدا از هم و انگشت شمار.

کهن‌ترین مرحله‌ای که معمولاً کارشناسان تشخیص داده‌اند اورینیاکی^۱ (به معنی از غار اورینیاك) است. از مشخصات آن زمان ابزارهای خوب سنگ چخماق است. هنر سریع پیشرفت کرده و به‌ویژه مجسمه‌ها و نقاشیهای دیواری ساخته‌اند. جالب‌ترین این نقاشیها در غاری است که آن را بقسمت اخیر مرحله اول این سه دوره پارینه‌سنگی اخیر نسبت داده‌اند. دومین مرحله را سلوتری^۲ (یعنی از غار سلوتره) نامیده‌اند و آن را از کیفیت وزیبایی خاص ابزارهای سنگی‌اش باز می‌شناسند. بعضی از تیغه‌های چاقو مانندش چنان ماهرانه پرداخته شده است که اندکی از ساخته‌های عصرنوسنگی بآن میرسد و از آن در نمی‌گذرد. اینها البته صیقلی نشده هستند. اما بهترین نمونه‌های آن چنان نازک و تیز است که با تیغه‌های فولادی همانندند. سرانجام میرسیم بمرحله ماگدالن^۳ (یعنی از غار ماگدالن) که در آن هنگام اسب و گوزن به فراوانی و نیز آهو به اروپا مهاجرت میکردند. اکنون ابزارهای سنگی کوچکتر شده است و بسیاری زوین‌ماهیگیری و سوزن و چیزهای مانند آن یافته شده است.

شکارگران مرحله سوم عصر اخیر پارینه سنگی گویا کاهش میدان نخچیر را باصید ماهی جبران میکردند. هنر خاص این مرحله، نقشهای برجسته و کنده کاری است که بر استخوان پدید میآوردند. در این زمان طرحهایی برگرد استخوانها پرداخته اند و چنین پنداشته اند که این استخوانهای کنده کاری شده را مانند نورد برای چاپ طرحهای رنگی بر چرم بکار میبردند. بعضی از کارهای استخوانی فوق العاده استادانه پرداخته شده است. پارکین^۱ از دو سورتیه^۲ در باره سوزنهای استخوانی دوران گوزن (یاماگدالی) چنین نقل قول میکند که اینها « بسیار بهتر از ساخته های دورانهای بعدی و حتی ساخته های دوران تاریخی تا زمان رنسانس هستند. رومیان مثلاً هرگز سوزنهایی همانند سوزنهای این دوره نداشته اند. » نقاشیهای آنان با چیره دستی سایه دار کشیده شده آنچنان که بیننده آن را برجسته و عمق دار میپندارد.

اکنون برآورد مدت درست این مرحله ها ممکن نیست و حتی از نسبت آنها به یکدیگر نیز آگاهی نداریم. هر مرحله شاید ده یا بیست هزار سال زمان گرفته باشد. گذشته از این آنچه از این مرحله ها دانسته شده از آثاری است که در فرانسه و شمال اسپانیا یافته اند. هر چه بسوی جنوب پیش میرویم در جنوب اسپانیا و شمال افریقا دیگر مشخصات آنها قابل باز شناختن نیستند. در جنوب، زندگی رنگی دیگر داشت و خوراکیها و ابزارها از گونه ای دیگر بودند.

سرانجام چنین مینماید که شرایط با این مردم جدید عصر پارینه سنگی که دورانی بس بلند در اروپا بودند ناسازگاری پیش گرفت و آنان برافتادند. مردمی دور از جنوب و شرق آمدند و جای ایشان را گرفتند. این مردم گویا تیروکمان آوردند و جانوران را رام کردند و کشاورزی پیش گرفتند. شیوه ای نو در زندگی پدیدار شد و آن شیوه نوسنگی است که در سراسر اروپا گسترده شد. روش زندگی عصر گوزن و مردم اخیر عصر پارینه سنگی پس از گذشت دورانی که طول آن از طول زمان ماتا کهن ترین آثار دوران تاریخی بیشتر است درنور دیده شد و از اروپا برافتاد.

شاید بعضی از نویسندگان گرایش باغراق گویی در باره هوش و تن این مردم اخیر عصر پارینه سنگی داشته باشند و ایشان را فوق العاده نمودار سازند. روی-همرفته ایشان تواناییهای جالب توجهی داشتند، اما با کمی دقت میتوان شناخت که ناتوانیهای بسیاری نیز داشته اند. پیشرفت شگفت انگیز ایشان نسبت به پیشینیان نشاندرتال آنان و چیره دستی ایشان در هنر نباید ما را از نقایص آنان غافل کند. با داشتن مغزهای سنگین و بزرگ کیفیت کارشان محدود و مخصوص بود. ایشان نیروی تصویری داشتند جاندار و در شناختن شکل جانوران تیزبین بودند. روی همرفته احساس هنری داشتند و از اینجهت مردمی کامل بودند، اما این چیره دستی در نقاشی را بوشمنها یا بوشیمانها و سرخ بوستان کالیفرنیا و استرالیاییان نیز دارند و این یک توانایی هوشی جامع بشمار نمیرود.

اثر کلی نقاشیهای ایشان بسیار فراوان است. اما نباید اشتباه کنیم و همه این کامیابیها را در یک دوران کوتاه بینگاریم که پنداری بارقه نبوغی درخشیدن گرفته باشد یا آنکه آنها را از یک مردم پنداریم. این نژادهای مردم دوران گوزن از دورانی با ده برابر زمان ما تا آغاز مسیحیت مالک بی رقیب اروپای غربی بودند و در سراسر این دوران دراز آزاد بودند که پیشروی کنند و زندگی خویش را بهبود بخشند. ایشان با جانوران بر خوردهای فراوان داشتند، اما هرگز گویا از آنها رام نکرده باشند. جز اسب جانور خانگی و اهلی نداشتند. چنین مینماید که خوراک نیز نمی پختند. شاید آن را کباب میکردند. اما گویی بیشتر از این نرفته بودند. زیرا که ابزار آشپزی نداشته اند. با آنکه گل در دسترس داشتند و چند پیکره پرداخته شده از گل از ایشان یافته شده باز از سفالینه بهره نمی گرفتند. با آنکه ابزارهای بسیاری از چخماق و استخوان دارند هرگز به آنجا نرسیدند که از الوار برای سرپناه یا ساختمانهایی همانند آن بهره گیرند. هرگز تبر دسته دار نساختند تا بتوانند الوار ببرند. در بعضی از نگاشته های ایشان نشانه ای از پهنه نرده داری است که ماموتی در آن بدام افتاده است. شاید هنرمند با خط خطی کردن شکل

ما را به فکر دام انداخته باشد . ایشان ساختمانی نداشتند ، مجرزیست که آنان حتی چادر یا کلبه‌ای داشته‌اند . شاید چادرهای ساده‌ای از پوست داشته‌اند . بعضی از نقاشیها چنین چیزی گویی نمودار ساخته . تردید است که ایشان از کمان آگاهی داشته‌اند . هیچ ناوکی از آنان نمانده است . این تردید که مردم دوران پارینه‌سنگی عصر گوزن از کمان استفاده میکردند ظاهراً در باره مردم پارینه‌سنگی دوران اخیر تمدن کاپسی^۱ درست نمی‌آید . خواننده کم دقت چه بسا که گمان برد که این خصوصیات یادشده شامل همه مردم پارینه‌سنگی است . مردم آغاز پارینه‌سنگی یعنی نئاندرتالها بی گمان کمان نداشتند و مردم عصر گوزن شاید از کمانگری آگاهی نداشتند . شماری از ابزارهای ایشان گویا « خدنگ راست کن » بوده است . اما اینها تنها شواهدی است که در این باره داریم . شاید چوبهای ناوک را به منزله تبر به کار میبردند . گندم و هیچ گونه سبزی نمی کاشته‌اند . زنهای ایشان شاید مانند زنان سرخ پوستان از مردان کوتاهتر بودند . پیکره‌هایی کهن‌تر، ایشان را بسیار فربه نمودار میسازد . همچنانکه زنهای بوشمن امروزه بیشتر فربه هستند . بوشمنها زنها را برای زناشویی فربه میکنند و شاید در میان مردم پارینه سنگی همچنین رسمی بوده است . ایشان بی گمان از مردان خرد پیکرتر بودند ، پیش از رسیدن به بلوغ کامل بچه‌دار میشدند . زن آن زمان موجودی زیردست بود .

این مردم دوران اخیر پارینه‌سنگی البته در صورتیکه جامه پوشیده باشند گویا پوست بر تن میکردند . این پوستها را با چیره دستی و شایستگی آماده میساختند و در پایان این عصر سوزنهای استخوانی بکار میبردند . میتوان نسبتاً با اطمینان گفت که ایشان این پوستها را نقاشی میکردند و چنین انگاشته‌اند که از استوانه‌های استخوانی کنده کاری شده برای این کار بهره میگرفته‌اند . ولی جامه ایشان تنها پوششی بود بی سگک و گیره . ایشان گویا از علف یا رشته‌های گیاهی برای پارچه - بافی بهره نمیگرفتند . پیکره‌های ایشان برهنه است . آنان جز در هنگام سرما که

۱ - Capsian نام لاتینی قفصه است در شمال افریقا و نام فرهنگی است از مردمی که با بوشمنها یا بوشیمانها بستگی داشتند و در سراسر شمال افریقا پراکنده شدند . م .

پوششی از پوست بر تن میکردند بیشتر برهنه در نقاشیها نمودار شده‌اند . زن‌ها و هنر ایشان همانند بوشمنها است . در کار دنبال کردن گوزنها مانند سرخ پوستان لا برادور بودند ، از لحاظ تن شاید به آنان شبیه بوده‌اند .

این شکارگران در دشتهای پهناور تا دویست قرن زیستند که ده برابر زمان میان ما است تا آغاز مسیحیت . ایشان شاید بمانع پیشروی جنگلهای اروپا بر خوردند . زیرا هوا رو بملایمت و رطوبت گذاشته بود . هنگامی که اسب وحشی و گوزن در اروپا رو بکاهش گذاشت و فرهنگ نوی با مردم نوی که با توانایی بیشتری خوراک میتوانستند بیابند و خانه فراهم کنند و شاید سازمان اجتماعی بزرگتری داشتند گسترش یافت ، مردم عصر گوزن ناچار بودند که یاروش زندگی را فرا گیرند یا نابود شوند .

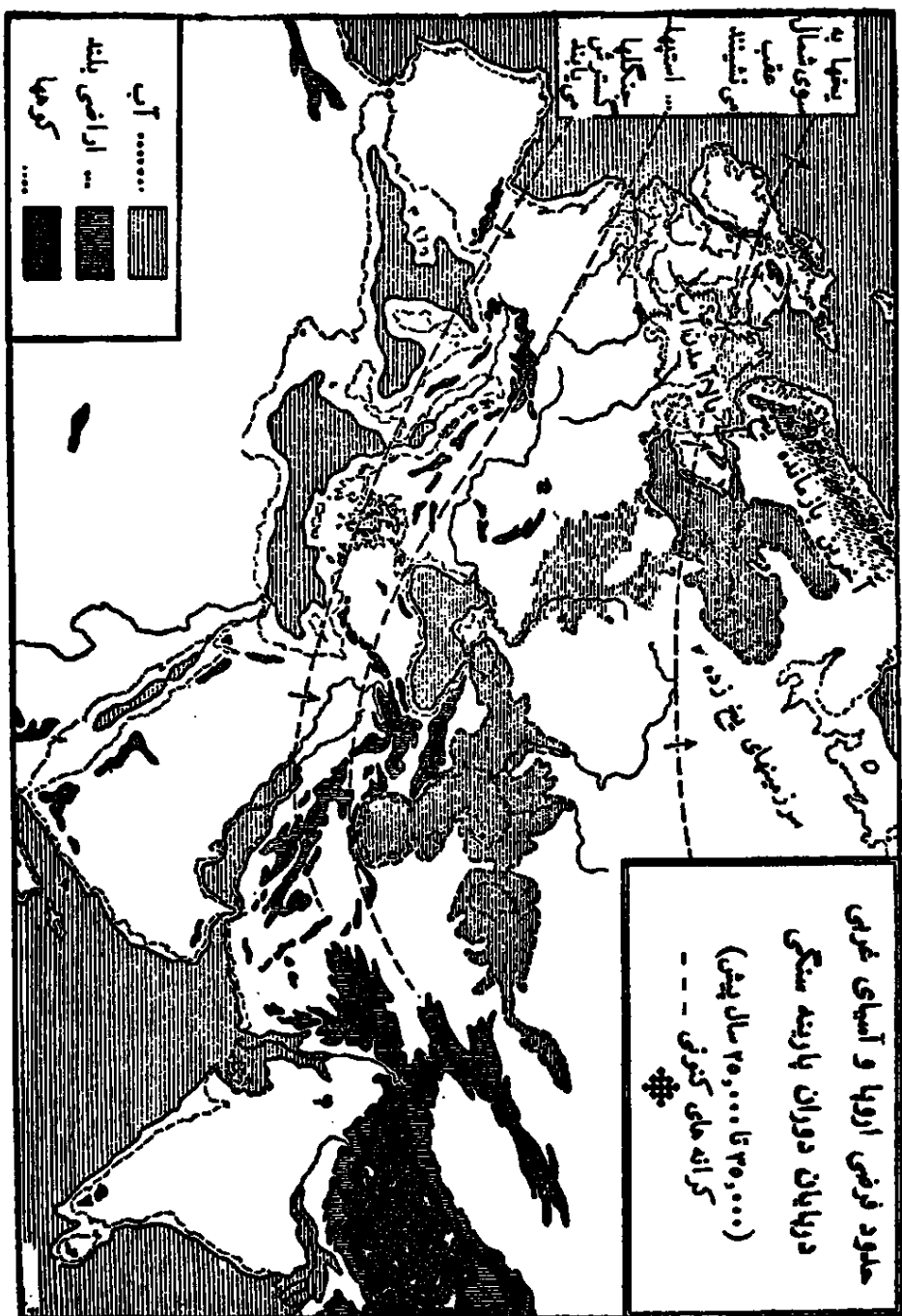
۲ - وضع جغرافیای جهان در پایان دوران پارینه سنگی

مقایسه تفاوت‌های وضع جغرافیایی عصر گوزن و زمان کنونی امری است بسیار مهم . این موضوعی است که غالباً نادیده می‌گذرند حتی مردی برجسته همچون دکتر فیرفیلد آسبورن^۱ این را ندیده گرفته است . وی مثلاً از هجوم تمدن شلها^۲ و موسترها^۳ از راه افریقای شمالی از مصر سخن می‌گوید . پنداری اینچنین راهی تنها راه طبیعی آن زمان بوده است . پروفیسور اوپرمایر^۴ از این نیز فراتر میرود و گمان میبرد که تمدن شلها از افریقا بر گونه‌ای کلك (نوعی قایق . م .) و اشیاء شناور بدوی به اسپانیا آمده‌اند . به این چنین وسیله‌ای هیچ نیازی نبود . نقشه تقریبی اروپا و خاور نزدیک آنچنانکه در سی هزار سال پیش بوده (ر . ک : نقشه ص ۱۲۰) نا معقول بودن این فرض را نمودار می‌سازد . پنداری که اسپانیا همیشه شبه جزیره‌ای بوده است که از سه سو به کرانه‌های دریا میرسید .

این نکته جالب است که این مردم دوران پارینه سنگی اروپا در کناره‌های این قطعه می‌زیستند . هنوز متن کامل داستان انسان دردسترس ما نیست ، اما این مردم

عصر گوزن در مرزها سیزستند. ایشان در بلندیهای پر باران و سرد شمال جهان سیزستند. در جنوب و مغرب ایشان حوزه مدیترانه قرار داشت. در اینجا شاید در زیر آبهای نیلگون آثار مردم همزمان این مردم عصر گوزن اروپا تاجاودان ازدیده‌ها پنهان افتاده است و این مردم حوزه مدیترانه شاید فرهنگی پیشرفته داشتند. این دره‌های بزرگ پیرامون دریاچه‌های بسترمدیترانه و سه گوش دریای سرخ شاید بهترین جای کوشش و پیشرفت آدمیان بوده باشد. مرحله اصلی تاریخ آدمی در بیست هزار سال پیش در جنوب شرقی سرزمینهای فرانسه و اسپانیا قرار داشت. فرانسه و اسپانیا تنها منطقه‌ای از اروپا هستند که در آن جستجوی کاملی برای یافتن آثار انسانهای نخستین روی داده است. بر اثر کوششهای پروفیسور اویرمایر در مادرید بر ما روشن شد که به هنگامی که فرانسه و اسپانیای شمالی در عصر گوزن بودند، مردمی که در بیشتر بخشهای اسپانیا و آفریقای شمالی می‌گشتند از فرهنگی دیگر بودند. این مردم را وی کاپسی مینامد (ر. لک. ص ۱۱۷ این کتاب در پاورقی). کاپسیان از پشت اورینیاکان و سالوتریان و ماگدالنیان فرانسه نیامدند، بلکه با ایشان همزمان بودند. فرهنگ ایشان به گونه‌ای دیگر بود و کلا نمودار یک وضع اجتماعی پیشرفته است. شاید نمونه‌هایی از هنر شمال (که شامل شاهکارهای غارهای آلتامیراست) نداشتند اما از سویی ایشان نگاشته‌های بسیاری از پیکرهای آدمی در هنگام کارهای گوناگون به یادگار گذاشته‌اند، این نقاشیها بیشتر بر صخره‌ها کشیده شده‌اند و از لحاظ مشخصات و شیوه همانند بسیاری از نگاشته‌های کهن و امروزی بوشمنها یا بوشیمانهای جنوب آفریقا بر صخره‌ها است. نقاشیهای کاپسیان در ایتالیا نیز پیدا شده است.

زندگی نمودار شده در نقاشیهای کاپسی آسانتر است و از شرایط اقلیمی سازگارتری از آن شکارگران عصر گوزن داستان می‌زند. گوزن و خرس و گاو وحشی در آنها نموده نشده و جانواران عمده آنها آهوهای عادی و کرگدن و گورخر و بز کوهی است. مردان کمان بدست و برهنه نگاشته شده‌اند و بیشتر زنان دامن دارند. پیرایه‌های آراسته به پر، فراوان به کار می‌بردند. یک مجلس، شکار خرس را نشان می‌دهد و دیگری دود کردن برای راندن زنبورهای وحشی از کندو و نقاشی دیگری



گروهی رانشان میدهد که شاید سرگرم رقصهای تشریفاتی هستند و مردان را با نقاب چهره جانوران نشان میدهد. پروفیسور اوپرمایر به نگارنده، بعضی از طرحهای این عکسها را چند سال پیش درمادرید نشان داد. وی بعضی شکلهای شگفت نشان داد که گرایش به دگرگون ساختن پیکرانسان داشتند، در صورتی که پیکر جانوران را درست مانند اصل و کاملاً شناختنی ساخته بودند. همیشه سینه آدمیان را کشیده و بلند و باریک نمودار ساخته‌اند و پاها بسیار کلفت و باد کرده. این شیوه قراردادی در عکسهای بعدی ساده‌تر و اندک اندک علامت شد.

۳ - پایان عصر پارینه سنگی

در حدود ۱۲۰۰۰ سال پیش با گسترش جنگلها و دگرگونی جانوران، زندگی شکارگران اروپا که زمانی دراز ادامه یافته بود به پایان رسید. گوزن ناپدید شد. شاید طاعون پیش از تاریخی هم آمده باشد. فرهنگهای دگرگون شده این دوران غالباً به نام مزولیتیک یا میان سنگی شناخته میشوند. در فرانسه پنداری فترتی پیش از فرارسیدن این مردم جدید پیش آمده باشد، ولی در جنوب اروپا فرهنگ اخیر کاپسیان به آزیلیان^۱ رسید.

شیوه نقاشی قراردادی کاپسیان که ساده شده بود به آزیلیان رسید و بسیاری سنگ که بر آنها نقاشی کرده‌اند و با قلم مو بر آن علاماتی گذاشته‌اند که گویا علامت آدمی و جانواران است یافته‌اند. بعضی از قبيله‌های استرالیا اکنون سنگهایی نقاشی شده با همین شیوه درست میکنند که آنها را سنگهای روح مینامند و ایشان آنها را ماده‌ای با همه روان یا خصیصه یکی از اجداد در گذشته خویش میپندارند. این مردم نورسیده، تیره رنگ و خوش سیما بودند و نخستین کسانی بودند از نژاد مدیترانه سفید روی، سیه موی یا نژاد ایبری که به اروپای جنوبی و غربی درآمدند و هنوز هم نژاد غالب در اروپای جنوبی با ایشان است، جامعه ایشان با گسترش جنگلها و فرا گرفتن استپها باییشه‌ها و درخت زارها و کاستن از شکارگران در ۱۰۰۰۰ یا ۱۲۰۰۰ سال پیش بسوی شمال گسترده شد.

نقشه جهان به شکل امروزش نزدیک میشد و مناظر و گیاهان و جانوران بحال و وضع کنونی درسی آمدند. جانوران فراوان در جنگلهای اروپا همانا گونه‌ای گوزن جنگلی و گاو درشت پیکر و گاوهو وحشی بود و ماموت و آهوی مشک (خاص



مناطق منجمد) نا پدید شده بودند. گاو درشت پیکر اکنون برافتاده است، ولی در جنگلهای آلمان تا زمان امپراطوری روم و شاید مدتها پس از آن پیدا میشد.

این جانور هرگز رام نشد. جانوران خانگی بعدها به اروپا آورده شدند و از نوع خاصی هستند. گاودرشت پیکر تاشانه یازده پا بلندی داشت یعنی به بلندی یک فیل. در شبه جزیره بالکان هنوز شیر پیدا میشد و تا ۱۰۰۰ ر ۱۲۰۰ سال پ. م. هم بود. شیرهای وورتمبرگ^۱ و آلمان جنوبی دوبرابر شیرهای امروزی بودند. در روسیه جنوبی و آسیای میانه جنگلهای انبوه بود و در بین النهرین و سوریه فیل پیدا میشد و جانوران الجزایر همان جانوران مناطق گرمسیری افریقا بود.

تا این هنگام انسان در اروپا از دریای بالتیک یا جزایر بریتانیا پافراتر نگذاشته بود. اینک شبه جزیره اسکاندیناوی و روسیه بزرگ مناطق قابل زیست گشته بودند. در سوئد و نروژ هیچ اثری از عصر پارینه سنگی یافته نشده است. هنگامی که آدمی پابه این کشورها گذاشت در مرحله نوسنگی اجتماع بود.

۴ - نبودن نیمه انسان در آمریکا

براستی که در آمریکا هیچگونه شواهدی دال بر وجود آدمیان پیش از دوران پلیستوسن یا هرگونه نیمه انسان پیش از آن یافته نشده است. شاید همان دگرگونیهای اقلیمی که پیشروی شکارگران گوزن را بسوی روسیه و سیبری ممکن ساخت که ایشان از اروپا پس کشیدند و جای به قبیلههای پیشرو عصر نوسنگی پرداختند سبب شده که آدمیان بتوانند از باب برنگ که زمانی با آمریکا پیوسته بوده است بگذرند و به آمریکا راه یابند. ایشان با خود هیچ جانور خانگی نبردند، شاید جز سگ، و همچنین هیچ سابقه کشاورزی هم نداشتند. پس از آنجا اندک اندک بسوی جنوب پراکنده شدند. هنگامی که به آمریکای جنوبی رسیدند با مگاثریوم^۲ و گلیپتودون^۳ و بسیاری جانوران برافتاده که هنوز ادامه حیات میدادند برخوردند. گلیپتودون جانوری بس هیولا از خانواده آرمادیلو است و گفته اند که یک اسکلت آدمی یافته اند که زیر کاسه بسیار بزرگ لاک پستی او مدفون شده بود.

همه آثار آدمیان در آمریکا گویا خصوصیات سرخ پوستی دارد. جهان کهن

گهواره آدمیان نخستین بوده است. این آدمیان در جایگاهی میان افریقای جنوبی و هند شرقی و مدیترانه، و آینده خویش را در کرما گرم دگر گونیهای زمین همچنانکه چین- میخورده از آب سر برون میکشید و در آب فرو میرفت و جنگلها بیابان و بیابانها جنگل میشد پایه گذاری میکردند. این جایگاه شاید اکنون به زیر اقیانوس هند خفته باشد. این را نیز باردیگر بازگو کنیم که این شرحی که از آدمیان دوران پارینه سنگی بدست دادیم پاره ای است از آن مطالب عمده ای که از آثار موجود در اروپا دستگیر بشر شده است. مواد بخش اصلی و کامل آن شاید هنوز از دسترس آدمی دور باشد. داستان اصلی شاید در هنگامی که نئاندرتالها در اروپا سرگردان بودند درجایی که هنوز روشن نشده و در زیر آبها از دسترس کاوشهای ما دور افتاده روی میداده است.

انسان نئاندرتال	ابزارهای نوع موستری	چهارمین دوران یخبندان	پایان نخستین دوره پارینه سنگی
			۵۰,۰۰۰ ۰۲۰۰۰
انسان دوران گوزن	ابزارها، مجسمه ها و نقاشیهای غاری آخرین ابزارهای پارینه سنگی ابزارهای کوچک استخوانی و قلاب ماهی	دوران اورینیاکی دوران سالوتری دوران ماگدالن	۴۵,۰۰۰ دوران استپ
نژادهای امروزی	ابزارهای سنگی صیقلی شده تیغه تبر و سر تیر و سفال و حیوانات اهلی ...	دوران آزیلی دوران نوسنگی دوران مفرغ دوران آهن	۱۵,۰۰۰ دوران (انتقالی) جنگل
			۱۰,۰۰۰ دوران اوضاع جدید
			۵,۰۰۰
			۰ دوره کشاورزی

جدول دورانهای زندگی بشر

فصل نهم

انسان دوران نوسنگی

- ۱ - عصر کشاورزی آغاز میگردد
- ۲ - تمدن نوسنگی از کجا سرچشمه گرفت؟
- ۳ - زندگی روزمره نوسنگیان
- ۴ - داد و ستد به روزگار کهن
- ۵ - آب گرفتن دره مدیترانه

مرحله نوسنگی در اروپا در حدود ۵۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ سال پیش آغاز شد اما شاید آدمیان سرزمینهای جنوب شرقی چند هزار سال پیش از اروپاییان به این مرحله گام نهاده بودند. نخست عصر نوسنگی و سپس فرهنگ آن آهسته از جنوب و جنوب شرقی به اروپا رسید. در همین هنگام گوزنها برمی افتادند و استپهای پهناور جای به جنگلها و وضع کنونی می پرداختند. مرحله فرهنگ نوسنگی با ابتکارهای مهم زیر شناخته میشود :

(۱) ابزارهای سنگی صیقل شده و به ویژه تبرسنگی که به دسته ای چوبی بسته میشد. بعدها شاید این ابزار بیشتر برای انداختن درختها به کار برده میشد تا کشمکش و پیکار. همچنین ناوکهای فراوانی پیدا شده است. این واقعیت که بعضی ابزارها صیقلی شده است مانع آن نیست که مقادیر فراوانی ابزارهای سنگی

صیقلی نشده نیز در میان بوده باشد. اما بین ساختمان ابزارهای صیقلی نشده نوسنگی و دوران پارینه سنگی تفاوتی وجود دارد.

(۲) آغاز گونه‌ای از کشت و کار و بهره گرفتن از گیاهان و تخمها - اما در آغاز شواهد فراوانی بدست آمد که هنوز اهمیت بسیار شکار را در عصر نوسنگی میرساند. آدمیان نوسنگی نخست تنها به کشاورزی پرداختند و ساکن نشدند. ایشان پاره‌ای زمین را کشت کردند یا شاید نخست زنان به گردآوری تخم وحشی پرداختند و سپس پاره‌ای زمین را کشت کردند و مردان همچنان به کار نخجیر می‌پرداختند، بعدها ایشان ساکن شدند.

(۳) جانوران رام شده - نخست سگ رام شد و پس از اندکی گاو و گوسفند و بز و خوک رام نوسنگیان شدند. آدمیان شکارگر بشبانی گله‌هایی که زمانی تنها از آنها شکار میکردند پرداختند.

(۴) سفالگری - به این کار بسیار دیر دست زدند.

(۵) فلزکاری و بافندگی.

مردم عصر نوسنگی شاید از همان راههایی که مردم دوران گوزن و پیش از ایشان به اروپا مهاجرت کردند به این قاره راه یافته باشند. یعنی آنکه نسل پشت نسل و قرن پس از قرن باد گرگونی اقلیم و به دنبال خوراکی که به آن خو گرفته بودند راه پیمودند و سرانجام به اروپا آمدند و پراکنده شدند. اما برآورد اینکه مردم عصر نوسنگی در چه زمانی به اروپا درآمدند و هنر ایشان تا کجا به دست بازماندگان بعضی از شکارگران و ماهی گیران دوران اخیر پارینه سنگی اروپا گرفته شد و به سوی کمال رفت، کاری است دشوار. شاید پس از آنکه شکارگران گوزن به عقب نشینی افتادند مردم عصر نوسنگی میانه و نوسنگی اخیر راه و رسم زندگی جدید را تا حدودی از مردم جنوب و مشرق آموخته و پاره‌ای از آن را نیز تکمیل کرده باشند.

داوری ما در این باره هرچه باشد میتواند باطمینان گفت که دیگر نه وقفه بزرگی میان راه و رسم زندگی مردم عصر نوسنگی و راه و رسم زندگی ماروی داد و

نه گروهی رانده شدند و نه گروهی جایگزین گروه دیگر گشتند. تاخت و تازها و پیروزمندیها و مهاجرتها و درآمیختگیهای بزرگی میان نژادها روی داد، همچنان که هنوز هم روی میدهد و نژادها خود را با سرزمینهای تازه‌ای که در آغاز عصر نوسنگی در آنجا ساکن می‌شدند سازگار می‌ساختند. مردم عصر نوسنگی اروپا سفیدپوستانی بودند که نیاکان اروپاییان کنونی بشمار می‌روند، شاید ایشان رنگی تیره‌تر از بسیاری از فرزندان کنونی خویش داشتند، ولی این امر محرز نیست، اما دیگر هیچ وقفه و فاصله‌ای میان فرهنگ ایشان تا دوران زغال سنگ و بخار و ماشین‌های سدهٔ هیجدهم که با نیروی مصنوعی در حرکت می‌آمد روی ننمود.

پس از زمان درازی طلا بر مردم، آشکار شناخته شد و گویا نخستین فلزی باشد که در میان تزئینات استخوانی و کهربای سیاه و کهربا پیدا شده است. شاید در حدود ۶۰۰۰ یا ۷۰۰۰ سال پیش و در بعضی جاها بیشتر مردم به بهره گرفتن از مس پرداخته باشند و از آن ابزارهایی برپایهٔ الگوهای سنگی خویش ساخته باشند. آنان مس را به قالب می‌ریختند و به شکل ابزارهای سنگی درمی‌آوردند. شاید ایشان نخستین بار مس خام را یافته و آن را با چکش شکل داده باشند. مس خام امروزه هنوز هم در ایتالیا و مجارستان و ایالت کورنوال در جنوب شرقی جزیرهٔ بریتانیا و بسیاری از جاهای دیگر پیدا میشود. اما مس خالص از سنگ آتش زنه یا چخماق برای ابزارسازی ناشایسته‌تر است و لبه‌اش تیز نمی‌ماند. مس چون با قلع (به میزان ده درصد) آمیخته شود ترکیبی بس سخت تر به دست میدهد، بعدها - جسارت تعیین زمان ندارم - مردم دریافتند که چگونه میتوان مس را از سنگ مس پرداخت. شاید چنانکه لرد اوبوری^۱ پیشنهاد کرده است این راز را تصادفاً با گذاشتن تکه‌های سنگ مس در میان سنگهای عادی که از آن اجاق برای پختن خوراک می‌ساختند دریافت شده باشند. در چین و کورنوال و جاهای دیگر سنگ مس و سنگ قلع در یک رگه و در مجارستان سنگ مس در کنار آنتیموان پیدا میشود. پس شاید قالگران زمان باستان بر اثر ناشی‌گری در کار و ناخالص بکار بردن سنگها

فلز سخت‌تر مفرغ را که آمیخته‌ای است از مس و قلع ساختند. افزارهایی که به نام « مس خالص » شناخته شده معمولاً نسبت کمی از قلع دارند و افزار قلعی را بشر هرگز نشناخته است و همچنین مدرکی نیست که نشان دهد مردم آن روزگار قلع را همچون یک فلز جداگانه شناخته باشند. پاره قلعی در سوئیس در میان آثار کسانی که بر خانه‌های ساخته برآب میزیستند یافته‌اند. در زمان دودمان هیجدهم مصر قلع به عنوان کالای وارداتی شناخته شده بود. قلع در میسن^۱ (بمقدار ناچیزی) پیدا شده و همچنین (شاید بعدها که تاریخ آن آشکار نیست) اشیاء ساخته شده از قلع در قفقاز پیدا شده است.

باز شناختن قلع از آنتیموان بسیار دشوار است ، مقدار فراوانی مفرغ دارای آنتیموان در قبرس یافته شده . مردم روزگار باستان برای یافتن قلع کوشش میکردند ولی بجای آن آنتیموان می یافتند و آن را قلع میپنداشتند . کوره قالدگر مس پیش از تاریخ در اسپانیا و وسایل ریخته گری مفرغ در جاهای مختلف یافته شده است . روش آب کردن آنان چنانکه از آثار بدست آمده برمی آید با آنچه لرد اوپوری پنداشته است سازگار می آید . در هند که سنگ روی و مس در یک جا در کنار هم پیدا میشود برنج (که از ترکیب این دو بدست می آید) کشف شد . دگرگونی شیوه و روش کار چنان کند بود که تا زمانها مفرغ را به شکل ابزارهای سنگی می ریختند . سرانجام شاید در سه هزار سال پیش در اروپا و پیش از آن در آسیای صغیر آدمیان دست به کار ذوب آهن زدند ، آهن زمانها پیش از این عصر شناخته شده بود ولی این آهن شهابی و از سنگهای فرو افتاده از آسمان بود . همچنان که بسیاری از مردم میدانند سنگهای شهابی اصلاً پاره‌هایی هستند از آهن و نیکل و چندان شگفت نیست که آدمیان با فرا گرفتن شیوه گداختن دست به کار ذوب آهن نیز بشوند . ایشان آهن را بادمیدن بر آتش زغال چوب میگذاختند و با چکش زدن به شکل دلخواه در میآوردند . نخست در ساختن قطعات نسبتاً خرد از آن بهره گرفتند و بآپدیدار-

۱ - Mycenae یا Micene شهری بود در یونان باستان که فرهنگ کرت و مینوی داشت و در هزاره دوم پیش از میلاد شکوهی بس فراوان یافت . م .

شدن آهن انقلابی آهسته در ساختن سلاحها و ابزارها روی نمود. با اینهمه این کافی برای تغییر کلی پیرامون آدمیان نبود. کما بیش روستاییان آغاز سده هیجدهم اروپا از همان زندگی روزمره‌ای برخوردار بودند که مردم عصر نوسنگی سکنی گرفته در ده هزار سال.

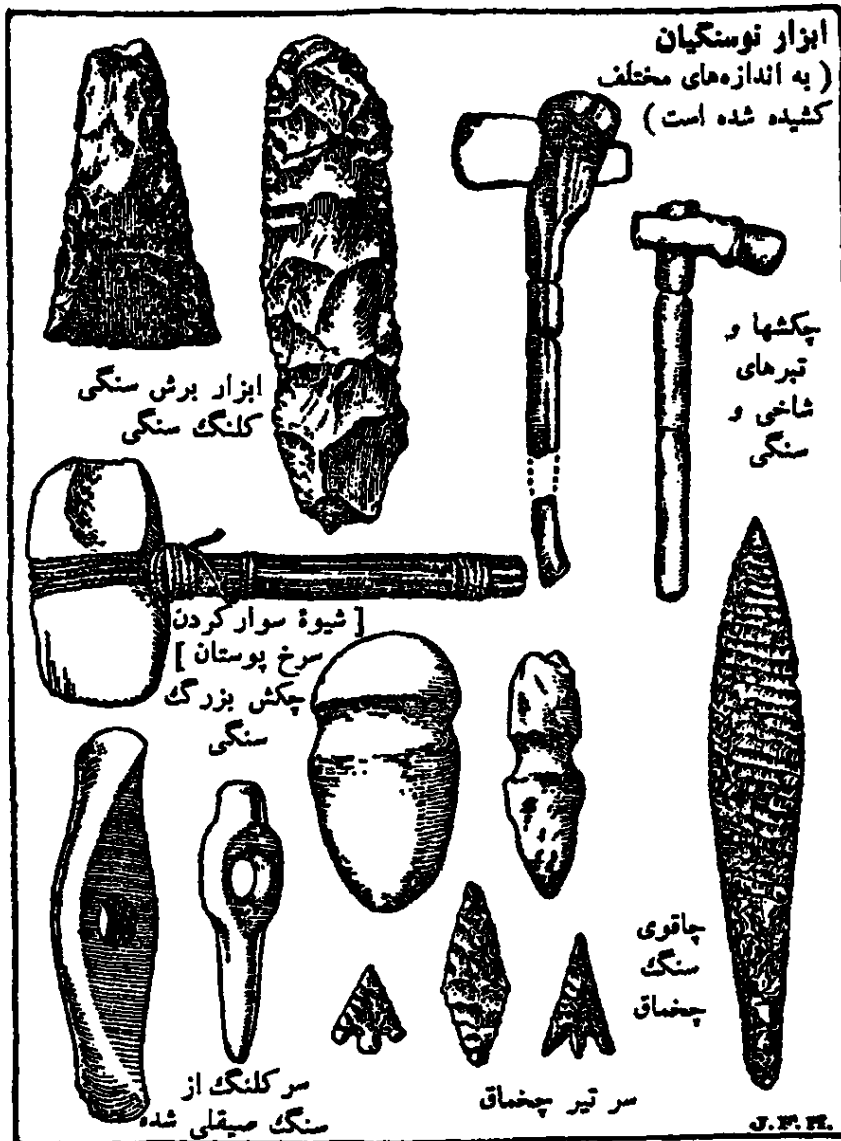
مردم از عصر سنگ و مفرغ و آهن در اروپا سخن میگویند، اما اگر چنین پنداریم که این عصرها با هم از لحاظ اهمیت برابرند به خطا رفته ایم. بسیار درست تر است که دو عصر پارینه سنگی و کشاورزی را بشناسیم. عصر پارینه سنگی که با کهن ترین تبردستی ناشیانه ساخت آغاز شد، کما بیش تایک میلیون سال ادامه یافت. نخستین نیمه انسانان ابزار ساز اندک اندک بصورت انسان راستین یا ساپینس درآمدند. عصر کشاورزی با آغاز عصر نوسنگی پدید آمد و در عصر مفرغ و عصر آهن همچنان ادامه یافت که هنوز هم دامنه دارد، این همان عصری است که این تاریخ تا پایان به آن میپردازد. مجموع زمان آن تا کنون یک صدم دوران پارینه سنگی است.

۲ - تمدن نوسنگی از کجا سرچشمه گرفت؟

همچنانکه پوشش یخ باز پسین روزگارهای عصر یخ به سوی قطب و ستیغهای بلند کوهها پس می رفت دگرگونیهای اقلیمی نیز پدیدار میشد. پاره‌های بزرگی از شمال افریقا و بین النهرین و عربستان که اکنون بیابانند، در آن روزگار پر گیاه و هرجانور بود. در حدود صدها قرن که آدمیان عصر گوزن دراستپهای فرانسه و آلمان و اسپانیا در شرایطی نسبتاً ساکن و بی پیشرفت می زیستند مردمی که در جنوب و مشرق در شرایط بهتری زندگی می کردند راه پیشرفت گرفتند و کشاورزی می آموختند و دانش را برای ساختن ابزارخانه و انبار غله و رام کردن چهارپایان به خدمت گرفتند و هرچه هوای شمال سازگارتر میشد به سوی شمال می رفتند.

برطبق شواهدی که امروز در دست داریم و باید گفت که دانش ما برای این مرحله مهم زندگی بشر امروز با کاوش و کشف جاهای تازه با سرعتی روز افزون

رو به افزایش میرود ، نخستین روستاهای کشاورزی مسکون ، در آسیای نزدیک بوده است . تنها در آنجا و در پایان دوران پلیستوسن نیاکان همه ما این جانوران



رام شده و گیاهان کشف شده مانند گندم و جو و گوسفند و بز و گاو و خوک در حالت وحشی پیدا میشدند . اما در پنج هزار سال پیش جامعه های نوسنگی در سراسر اروپا و آسیا از ایرلند تا چین و بسوی جنوب تا افریقا پراکندند .

هیچ گاه یک تمدن یکنواخت و یگانه نوسنگی وجود نداشته است. مردم نوسنگی ناچار بودند خود را با شرایط و پیرامون خویش سازگار کنند و نخستین جامعه‌های روستایی از یکدیگر به سبب اهمیت نسبی عوامل شبانی و کشاورزی یا انواع خاص جانوران و گیاهانی که نگاه میداشتند و می‌کاشتند تفاوت داشتند. این جامعه‌ها متکی به خویش بوده‌اند و در جاهایی پدید می‌آمدند و گسترش می‌یافتند که شرایط برای آنها مساعد بود و تاحدود بسیاری مستقل از یکدیگر پیدا می‌شدند. آنان هر یک روش خاصی برای خانه سازی و ابزار سازی و آراستن سفالینه‌ها - البته در صورتی که تا این مرحله اخیر پیش‌رفته بودند - داشتند، زیرا بعضی بسیار پیشرفته‌تر از دیگران بودند.

در میان شگفت‌انگیزترین کشفیات اخیر همانا کشف دکترا کتلین کنیان^۱ است در اریحا، در دره رود اردن که در آنجا یک رشته کامل از آثار تمدن‌های پی در پی بدست آمده است. نخست مردمی بودند که خانه با خشت و بشکل دایره می‌ساختند، ولی هیچ از سفالگری آگاهی نداشتند. خانه‌های آنان هشت جریب زمین را فرا گرفته بود و بادست کم یک برج، و در بیرون باروها خندق بود با پهنای بیست و هفت پا. سپس مردم دیگری پدیدار شدند که شاید بر مردم نخستین چیره گشته باشند. اینان اطاق‌های چهار گوش با خشتی به شکل دیگر می‌ساختند و دیوارها و کف اطاق را با گچ می‌پوشانیدند، با آنکه هنوز هم از سفالگری آگاهی نداشتند. آداب دینی پیچیده و بفرنجی داشتند. مجموعه مردگان را نگاه میداشتند و بر آن پوششی از گچ می‌کشیدند. این رسم تا این اواخر هم در پولینزی رایج بود. پس از برافتادن این مردم، این جایگاه تا چند قرن نامسکون ماند. نکته شگفت درباره این آبادی پر مردم و استوار هشت جریبی همانا تاریخ پدید آمدن آن است. از ۱۹۵۰ وسیله‌ای پیدا شده که میتوان مواد آلی را با روش رادیوکاربن بهتر از گذشته باز شناخت. این شناسایی از آنجا ناشی میشود که جانوران و گیاهان اندکی رادیو آکتیو دارند که با سرعتی کم و معین رو به نابودی میرود. در زغال چوب مانده

از دومین مرحله پیش از سفالگری در اریحا این کاستی کاربن شش هزار سال را نشان میداد و آغاز مرحله نخستین هم باید دست کم هزار سال پیشتر از این زمان بوده باشد.

اریحا، شهری بود نسبت به زمان خویش پیشرفته و کهن ترین شهری که تا کنون کشف شده است. اما این آبادی هرگز بصورت شهرهای بزرگی که بشرح آن خواهیم پرداخت درنیامد. هرچه دشتهای آن پیرامون بیشتر رویخشکی رفت مردم بیشتری راه خارج گرفتند. زیرا که دیگر کشاورزی که پایه زندگی شهریان برآن بود ممکن نمی شد.

۳ - زندگی روزمره نوسنگیان

جالب توجه است که شرحی کوتاه از زندگی نوسنگیان اروپا پیش از پدیدار شدن فلزات بیان کنیم. زندگی این مردم از روی منابع مختلف برما روشن شده است. ایشان فضولات و زباله های خود را در جاهایی (مثلا در کرانه های دانمارک) می پراکندند و به شکل تپه های بزرگی که بنام تپه های فضولات آشپزخانه خوانده میشد برهم می انباشتند. مردم متشخص خویش را با تشریفات و امتیازات فراوانی به خاک میسپردند و برگور ایشان توده های بزرگی از خاک گرد می کردند. این تپه ها رشته هایی هستند که به سرزمینهای اروپا و هندوستان و آمریکا منظره ای یکنواخت و یکسان داده است. در کنار این تپه ها یا دور از آنها سنگهای گران (Megalith) یا تنها یا در کنار هم می گذاشتند. همانها که امروز به نام استون هنج^۱ در ویلتشایر^۲ و کارناک^۳ برتانی خوانده میشوند، در بعضی ها هنوز هم روستاهای آنان قابل شناختن و یافتن است.

یک منبع پرثمر دانش ما درباره زندگی نوسنگی از سویس سرچشمه می گیرد و نخستین بار در سال ۱۸۵۴ که آب یکی از دریاچه ها به سطحی بی سابقه پایین رفت خانه های نوسنگیان و مردم آغاز عصر مفرغ که بر فراز آب ساخته شده بود

مانند خانه‌های امروزی در جزایر سلب و جاهای دیگر آشکار شد. نه تنها الوار ایوانهای کهن برجای مانده بود، بلکه مقدار فراوانی ابزارهای چوبی و استخوانی و سنگی و ظروف سفالین و پیرایه‌ها و خوراکی‌های مانده و مانند آنها به صورت فاسد و خراب در زیر آنها ریخته بوده حتی پاره‌های تور ماهی‌گیری و جامه نیز پیدا شد. از این گونه خانه‌های دریاچه‌ای در اسکاتلند و ایرلند و جاهای دیگر وجود داشته است. مانند آثار معروف گلاستون بوری^۱ در سامرست شایر^۲. در ایرلند خانه‌های دریاچه‌ای از روزگار پیش از تاریخ تا زمان پیکار انیل تیرون^۳ با انگلیسیان پیش از آمدن اسکاتلندیان برای جایگزین شدن در آلستر^۴ در هنگام فرمانروایی جیمز اول مسکون بود. این روستاهای دریاچه‌ای دارای ارزش دفاعی و بهداشتی فراوان بود.



این مردم آبادیهای دریاچه‌ای از لحاظ روشها و دانشها از مردم آغاز عصر نوسنگی که تپه‌های فضولات در کرانه‌های دانمارک و اسکاتلند گرد میکردند پیشرفته‌تر و شاید بسیار متأخرتر بودند. این مردم تپه ساز شاید ۱۰۰۰۰ سال پ. م. یا پیشتر می‌زیسته‌اند و مردم خانه‌های دریاچه‌ای شاید از ۴۰۰۰۰ سال پیش از آغاز تاریخ می‌زیستند. این مردم تپه ساز از وحشی‌ترین نوسنگیان بودند که تبرهای سنگی بد تراش داشتند و جزسگ، جانور اهلی دیگری بایشان نبود. مردم خانه‌های دریاچه‌ای گذشته ازسگ که از نوع اندازه متوسط بود، گاو ویز و

گوسفند داشتند. بعدها که به عصر مفرغ نزدیک میشدند خوک هم نگاه میداشتند. بازمانده‌های چهارپایان ویزها در زباله‌های آنان هست و باتوجه به اقلیم و آب و هوا و وضع سرزمینهای پیرامون ایشان چنین می‌نماید که درزمستان این جانوران را در ساختمانی بر فراز تپه‌ها پناه میدادند و علوفه برای آنها انبار میکردند. شاید این جانوران در همان خانه‌ای نگهداری میشدند که ایشان خانه داشتند. همچنان که امروزه در کلبه‌های سویس این چنین است. مردم در خانه‌های خویش شاید گاوها ویزها را می‌دوشیدند و شاید شیر در اقتصاد ایشان به قدر اقتصاد مردم کوهستانی امروز سویس مهم بوده است. اما از این بابت اطمینان نداریم. شیر یک خوراک عادی برای کسان رشد کرده نیست. شاید پس از دوران درازی از دامداری یک محصول مداوم لبنیات از گاو نیز میسر شد. بعضی می‌اندیشند که شاید برخورداری از شیر و پنیر و کره و دیگر لبنیات بعدها هنگامی که آدسیان با زندگی بیابان گردی آشنا شدند به زندگی بشر راه یافت. اما نگارنده آن را از کارهای نوسنگیان می‌داند. شیر را اگر به کار میبردند (و بی‌شک شیر ترش و پنیر و کره بدی بود) در ظرفهای سفالین نگاه میداشتند. زیرا اینان ظرفهای سفالین دست‌ساز داشتند ولی نه ظرفهای خوش شکل ساخته با چرخ سفالگری. اینان بارنج فراوان روزی خود را از راه شکار فراهم میکردند. گاو وحشی و خرس وحشی می‌کشتند و روباه را که گوشتش نسبتاً خوش‌گوار است، ولی آنچنان دلپسند نیست که در روزگار فراوانی نعمت کسی به آن دست یازد، می‌خوردند. شگفت که گویی هرگز به گوشت خرگوش لب نمی‌زدند. شاید همچنان که بسیاری از وحشیان امروز چنین کاری نمی‌کنند، می‌ترسیدند با خوردن گوشت جانوری ترسو خود نیز ترسو شوند.

درباره شیوه کشاورزی ایشان چندان چیزی نمیدانیم. ابزار شخم و آماده‌ساختن زمین در دستگاه ایشان پیدا نشده است. اینها همه چوبی بودند و اکنون تباه گشته‌اند. نوسنگیان گندم و جو و ارزن می‌کاشتند و می‌خوردند. اما از یونجه و چاودار آگاهی نداشتند. گندم را سرخ و آسیا و در کوزه انبار می‌کردند تا به هنگام نیاز از آن بخورند و نانی بس سخت و سنگین می‌ساختند، زیرا که گرده‌های آن از

بازمانده خوراك ایشان به دست آمده است. گویا خمیرترش نداشتند. بنا براین باید گفت که از مشروبات تخمیر شده هم آگاهی نداشتند. گونه‌ای جو داشتند که یونانیان و رومیان و مصریان نیز می‌کاشتند. همچنین انواع گندم‌های مصری داشتند که نمودار آن است که نیاکان ایشان بذر آنها را از جنوب شرقی یا باخود آورده یا از آنجا وارد کرده بودند. مرکز توزیع گندم در مکانی در مشرق حوزه مدیترانه بود. گونه‌ای گندم وحشی هنوز هم در پیرامون کوه هرمون^۱ پیدا میشود، ساکنان روستاهای دریاچه‌ای سویس که گندم می‌کاشتند از شیوه‌ای بس کهن که در میان آدمیان رواج داشت پیروی می‌کردند. پس میتوان گفت که گندم را از آن مرکز توزیع دور دست به مرور دهور به سویس رسانیده بودند. در زمینهای نیاکان ایشان در جنوب شرقی اروپا شاید هزاران سال کشت گندم سابقه داشته است.

همه مردم جهان کهن^۲ که به عصر نوسنگی رسیده بودند گندم می‌کاشتند و می‌خوردند. در صورتی که سرخ بوستان آمریکا گویا مستقلا پس از جدایی از دیگر مردم جهان کهن، به کشت پرداخته باشند. زیرا که ایشان هرگز گندم نداشته‌اند. غلات ایشان ذرت و ذرت مخصوص سرخ بوستان و دانه‌های گندم خاص خودشان بود.

روستاییان دریاچه‌ای، نخود و سیب وحشی که تنها سیبی بود که در آن هنگام در جهان پیدا میشد می‌خوردند. هنوز کشت و پیوند و اصلاح نوع سیب معمول نشده و سیب امروزی در دسترس مردم نبود.

آنان بیشتر پوست برتن میکردند و جامه‌ای خشن از گونی می‌بافتند. پاره‌هایی از این پارچه بدست آمده است. تورهای ماهی‌گیری از همین جنس بافته میشد و هنوز خبری از شاه‌دانه و ریسمانهای آن نداشتند. چون به مفرغ دست یافتند سنجاقها و پیرایه‌های مفرغی ایشان رو به فراوانی رفت. دلایل استواری در دست است که آنان گرایش سخت به آرایش گیسو داشتند. گیسوان را نخست با سنجاقهای

۱ - Mt. Hermon
۲ - همچنانکه ملاحظه خواهید فرمود جهان کهن همه سرزمینها است جز آمریکا. م.

استخوانی و سپس با سنجاقهای فلزی بر فراز سر، گرد می کردند. از آنجا که از کندن کاری و نقاشی اثری یافته نشده چنین می نماید که یا آنان جامه های خود را آرایش نمی کردند یا آنکه با ریسمانهای رنگی و با چهار گوشها و نقطه ها می آراستند. پیش از فرارسیدن عصر مفرغ هیچ نشانی از صندلی و میز پیدا نشده. گویا نوسنگیان روی کف اطاقهای کاه گلی خویش چهار زانو می نشستند. در خانه های دریاچه ای آنان گربه و موش و موش صحرایی نبوده. اینها هنوز با آدمیان خونگرفته بودند و این خانه ها از آوای ماکیان بی بهره بود. پس تخم مرغ نیز هنوز بر سفره ایشان پیدا نمی شد.

تخم ماکیان از خوراکیهایی است که بس دیر به خوان آدمیان راه یافت، ولی زود شایع شد. در عهد عتیق از مرغ خانگی یاد نشده (اما در باب ۶ آیه ۶ کتاب ایوب گویا اشاره ای به یک تخم مرغ شده است). در آثار هومر هم به آن اشاره ای نشده، تا حدود ۱۰۰۰ پیش از میلاد تنها ماکیانی که در جهان می زیستند از نوع وحوش جنگلهای هند و برمه بودند، گلسفورد^۱ در شرحی که از شکار ببر میدهد شنیدن آوای بلند و کرکننده مرغان جنگلی را پیش از سپیده دم پرهیزناپذیر میداند. شاید نخست ماکیان را در برمه خانگی کرده باشند. بر طبق مدارک کتبی تنها در ۱۱۰۰ پیش از میلاد چینیان به مرغداری پرداخته اند و به یونان از راه ایران پیش از زمان سقراط راه بسته است. در عهد جدید با مقایسه با عهد عتیق، اشاره ای است به ماکیان، در آنجا که بطرس تاپرخاستن بانگ خروس سه بار خداوند خود عیسی مسیح را انکار کرد.

ابزار و سلاح عمده نوسنگیان تبر و سپس تیرو کمان بود. ناوک تیرهای ایشان از آتش زنه یا چخماق بود که به زیبایی پرداخته و بر سر تیر استوار میشد. شاید زمین را برای بذر افشانی با چوب یا با چوبی که بر سرش شاخ گوزنی استوار کرده بودند آماده می ساختند. ماهی را به قلاب یا چنگال می گرفتند. این ابزارها را بی گمان در درون خانه از دیوار می آویختند. بر کف اطاق که گاه گلی بود یا

با تپاله گاو (مانند کف کلبه های هندیان امروزی) فرش شده بود، کوزه ها و زنبیلهای بافتگی گذاشته بودند که در آنها غلات و شیر و خوراکیهایی از این گونه ریخته بودند. بعضی از این کوزه ها و ظرفها با کمندهای ریسمانی به دیوار آویخته شده بود. در یک سر اطاق اصطبل چهارپایان بود که زمستانها فضا را با حرارت خویش گرم می ساختند. بچه ها گاوها و بزها را به چرا می بردند و شامگاه پیش از شب بخون گرگان و خرسان به خانه می آوردند.

از آنجا که نوسنگیان کمان داشتند شاید سازهای زهی نیز داشته اند. زیرا که زه کمان اگر با توازن به حرکت آید تقریباً صدای ساز میکند. همچنین طبلهای سفالین داشتند که بر آن پوست کشیده بودند. طبلهای چوبین هم داشتند که بر آن پوست می کشیدند. سوتهای استخوانی در دوران پارینه سنگی هم رایج بود.

میتوان چنین پنداشت که نای نئین از اختراعات کهن باشد. نمیدانیم که آدمیان از چه زمان به آواز خواندن پرداختند، اما گویا چون آهنگ می ساختند و زبانی با کلمات داشتند بی گمان سرودهایی هم می پرداختند. در آغاز شاید زمزمه می کرده بی هیچ کلمه ای، آنچنان که روستاییان ایتالیایی هنوز هم پشت شخم صدای خود را آزادانه رها می کنند. پس از فرورفتن خورشید در زمستان در خانه می نشستند و گپ می زدند و سرود می خواندند و ابزارهایی می ساختند که نیازی به نگاه کردن نداشت و بالمس کردن ساخته میشد. وسایل روشنایی چندان خوب نبود و بیشتر روشنی اجاق بود. شاید در ده آتشکده ای بود که زمستان و تابستان فروزان بوده است. افروختن آتش چنان دشوار بود که نمی گذاشتند به افروختن مجدد نیازمند شوند. گاهی شوربختی دامنگیر روستاهای دریاچه ای میشد و آتش سوزی بالامیگرفت و همه را می سوخت. آثار بازمانده در سویش نشانی از چنین حوادثی میدهد.

همه این آگاهی از آثار روستائینان دریاچه ای بدست آمده، مشخصات زندگی مردمی که در اروپا بر اثر پیشرفت جنگل از جنوب به سوی شمال و از مشرق به مغرب رانده شدند و همزمان بودند با برافتادن گوزن و آدمیان گوزنی چنین بود که

گفتیم. بی گمان اکنون که به مرحله‌ای رسیده‌ایم که از زندگی مردم پارینه سنگی بر اثر هزارها سال اختراع‌های گوناگون بسیار دوریم، گامهایی که با آن از آن وضع دور شدیم تنها به حدس و گمان بر ما روشن میشود. آدمی که به دنبال گله‌های گاوان وحشی و گوسفندان می‌رفته و باسگ در شکار همراه بوده، نا آگاهانه حس تملک بر این جانوران در او نیرو گرفت و باریب گوشتخوار خویش پیوند دوستی یافت. یاد گرفت که چگونه میتوان گله را چون بسیار دور شد بازگرداند و با به کار بردن هوش خویش به چراگاههای تازه رهبری کرد. گاو و گوسفندان را به دره‌ها و جا‌های محصور ری رهبری می‌کرد که بتواند همیشه بر آنها دست یابد. به هنگام بی‌خوراکی از آنها دستگیری میکرد و خوراک به آنها میداد و اندک اندک با این شیوه آنها را رام میکرد. شاید مرحله کشاورزی بشر با انبار کردن علوفه آغاز شده باشد. آدمی پیش از آنکه بکارد، درویده است. نیاکان پارینه سنگی در سرزمین دوردست مجهول در جنوب شرقی که سرزمین اصلی آنان بود نخست ریشه‌ها و میوه‌ها و غلات خود را ضمیمه خوراک گوشتی ناچیز خویش کردند. در این امر تردید است که هرگز آدمیان نخستین تنها به گوشتخواری اکتفا کرده باشند.

زمانی تنها دست بکار کشاورزی بردند. این پدیده در زندگی و رشد جامعه آدمی شگفت و جالب و اساسی بود. چنانکه سر جیمز فریزر در کتاب برجسته و خواندنی «شاخ زرین»^۱ نوشته است، اندیشه کاشتن در مغز ساده نوسنگیان با قربانی آدمی درآمیخته است. این پیوندهایی بود پدید آمده در اندیشه کودکان و ساده افسانه ساز که هیچ راه منطقی برای بیان و توجیه آن نیست. در جهان ده هزار سال پیش هرگاه که زمان کشت فرا میرسید یک قربانی تقدیم میشد. قربانی، کسی فرو دست یا رانده شده نبود، بلکه معمولاً یک پسر یا دختر جوان برگزیده بود که باوی با احترام فراوانی تال‌حظه نابودی رفتار میکردند. این قربانی غالباً کاهن شاهی بود که همه جزئیات تشریفات کشتن وی را سالخوردگان و

نام آوران همواره در سراسر قرون و اعصار انجام میدادند. هر جا که آدمی به آستانه کشاورزی و تخم افشانی رسیده یا از آن گذشته این قربانی آدمی یا آثاری همانند آن در جامعه پدیدار گشته است.

۴ - داد و ستد بروزگار کهن

همه این کارها که آغاز شد در روزگاری بس کهن و جاهایی از جهان روی داد که باستان شناسان هنوز کاملاً به آثار آن دست نیافته اند. نوسنگیان از این آغازها بس گذشتند و رسیدند به آنجا که چند هزار سالی بیشتر با پیدا شدن خط و کتابت و تاریخ به یاد سپرده آدمیان فاصله نداشتند. سرانجام پی برخورد های سخت و پیش آمدن فترت، مفرغ در میان مردم رواج یافت و در جنگها وسیله مؤثری شد برای کسانی که نخستین بار به آن دست یافتند. تاریخ مدون پیش از آنکه سلاحهای آهنین به اروپا راه یابد و جایگزین مفرغ شود آغاز گشته بود.

در همان روزگار گونه ای داد و ستد ابتدایی پدیدار شد. مفرغ و سلاحهای مفرغی و سنگهای کمیابی چون زبرجد و طلا به سبب قابل انعطاف بودن و چکش خوری و امکانات آرایشی و عنبر به سبب زیبایی و شفافی آن و پوست و خز و توری بافته اند. الیاف شاهدانه و پارچه را در بخشهای وسیعی از جهان داد و ستد می کردند و می دزدیدند. نمک هم شاید معامله می شد. آدمی با گوشت می تواند تا مدت ها بی نمک زندگی کند، ولی مردم گیاه خوار همچون جانوران گیاه خوار به نمک نیازمندند. هوف^۱ می گوید که جنگهای سخت عشایری میان ایلات صحرای سودان برای معادن نمک در سالهای اخیر در گرفته است. کار داد و ستد و به دام افکندن و رشوه دادن و دزدی مسلحانه از همان آغاز بالا گرفت. آدمیان با هر وسیله ای که در دسترس داشتند سعی می کردند که به آنچه می خواهند برسند.

۵ - آب گرفتن دره مدیترانه

تا اینجا آنچه از تاریخ گفتیم شرحی از وقایع نداشت، بلکه تاریخی بود از اعصار و دورانها و مراحل پیشرفت و دگرگونی، اما پیش از پایان دادن به این

بخش داستان آدمیان شاید لازم باشد که ازحادثه‌ای یاد کنیم که اهمیت فراوان دارد و چه بسا اثری اندوهبار درپیشرفت بشر داشته است و آن راه جستن آبهای اقیانوس اطلس است به درهٔ مدیترانه.

خواننده باید متوجه باشد که اینک می‌کوشیم تا شرحی ساده چنان بدست دهیم که او بتواند به یاد بسپرد. هم درمطالب مربوط به جدول زمان و هم درنقشه‌های خویش ازجغرافیای پیش از تاریخ یاد کرده‌ایم که بسیاری از آن حدسی و گمان است. بازپسین عصر یخبندان وپدید آمدن آدمیان راستین یا ساپینس را درحدود ۵۰۰۰۰ یا ۲۵۰۰۰ سال پیش حدس زدیم. خواهشمند است آن لفظ حدود را به یاد داشته باشید. این رقمها تقریبی است. زیرا آوردن عبارت درگذشته بسیار دور ، اعصار گذشته ، خواننده را در تاریکی فرو می‌برد که آیا غرض چند قرن است یا میلیونها سال. پس رقم بهتر ازاین گونه عبارتها است ، همچنین این نقشه‌هایی را که به دست داده‌ایم عین واقعیت نیست، بلکه به آن نزدیک است. کرانه‌های زمین « درحدود » این خطها بوده است. دریاها و زمینهایی چنین وجود داشته است.

اما هم هوراین که این نقشه ها کار اوست و هم نگارنده که محرک او دراین کار بوده همواره خواستارند که خوانندهٔ این تاریخ لفظ حدود را از یاد نبرد. ما آنچنان دانشی درزمین شناسی نداریم که دست بیک بررسی اساسی بزنیم. پس ناچاریم تاآنجا که دانش کنونی ما را رهبری میکند و آثار برجای مانده راهنمای ما است بسنده کنیم و نقشهٔ پس از عصر یخبندان که با ۱۳۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ سال پیش از میلاد بستگی دارد بکشیم. اما در یک موضوع ازاین شواهد پا فراتر گذاشته‌ایم و به یقین نزدیک شده‌ایم. عملا یقین است که در پایان بازپسین عصر یخبندان دردرهٔ مدیترانه چند دریاچهٔ کوچک بود که ازهم جدا بودند و تنها گاهی با سیلابها و طغیانها بهم می‌پیوستند ، بخش شرقی آن آبی شیرین تر داشت که از رودهای نیل و « آدریاتیک » و دریای سرخ و همچنین رودی که از میان

کوه‌ها فرو میریخت ، کوههایی که اینک مجمع‌الجزایر یونان شده‌اند ، مشروب میشد . این رود اخیر از دریای بزرگتری در آسیای میانه سرچشمه میگرفت . تقریباً یقین است که نوسنگیان در این بهشت گمشده^۱ مدیترانه سرگردان بودند .

دلایل گرویدن به این عقیده بسیار استوار و ساده است . زیرا هنوز هم میزان تبخیر مدیترانه بیش از آبهای است که به آن میریزد . همواره جریان آبی از اقیانوس اطلس و بسفر از دریای سیاه به آن سرازیر است . چون دریای سیاه بیش از نیاز خویش از رودهایی که به آن میریزد آب میگیرد و دریایی است که میل لبریزی دارد ، در صورتیکه مدیترانه دریایی است تشنه لب . از اینجا میتوان نتیجه گرفت که مدیترانه هنگامی که ازدو دریای سیاه و اقیانوس اطلس بریده بود بایستی رو به فروکشیدن و ناپدید شدن گذاشته باشد و از سطح دریاها بسیار پایین تر رفته باشد ، همچنانکه امروزه دریای خزر این حال را دارد . دریای مرده یا بحرال میت نیز چنین است .

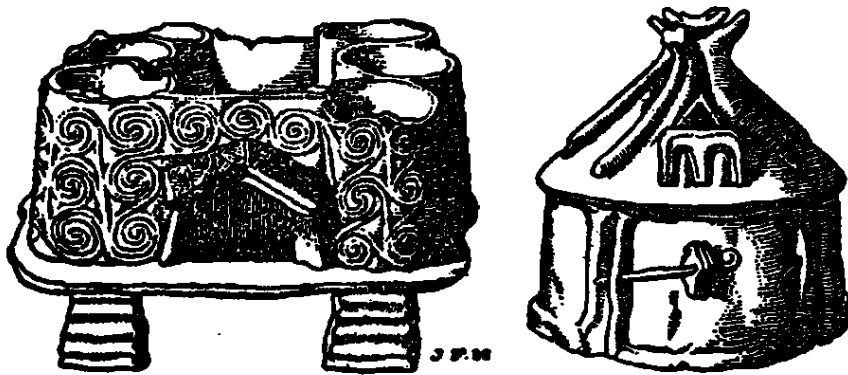
اگر این دلایل استوار باشد ، پس آنجا که امروزه زیرآبهای آبی مدیترانه پنهان است زمانی سرزمینهای پهناوری بوده که اقلیمی بس دلپسند داشته است . این وضع شاید در بازپسین عصر یخبندان وجود داشته است و برما روشن نیست که این دگرگونی در چه زمانی روی داده که آبهای اقیانوس به دره مدیترانه سرازیر شده است . بی گمان مردم آزیلی و نوسنگی در دره‌ها و جنگلهای این سرزمین‌ها که اکنون زیرآب خفته است ، زندگی میکردند و به هرسو روان بودند . نوسنگیان سفید روی سیاه موی یعنی مردم نژاد مدیترانه‌ای شاید بسیار بسوی جامعه مسکون و متمدن در آن دره‌های مدیترانه پیش رفته بوده‌اند .

آقای رایت^۲ حدسهای جالبی در این باره زده است . وی می گوید که در حوضه مدیترانه دودریاچه بوده است: یکی شیرین که در فرورفتگی شرقی آن بوده

۱ - بهشت گمشده اشاره است به شاهکار میلتن Paradise Lost که در آن ابهامی هم به ناپدید شدن

این دره در زیر آبها وجود دارد . م . W.B. Wright - ۲

و آب از آن به فرورفتگی غربی که دریاچه دوم باشد فرومی ریخته است و جالب است بدانیم به هنگامی که آب اقیانوس باردیگر بر اثر آب شدن پوشش یخ زمین بالا آمد و به دره مدیترانه فرو ریخت چه روی داد. نخست فرو ریختن آب آهسته بود و بایستی خود با شستن خاک پیرامون مدخل و فرو ریختن آهسته دیواره تنگه نیرو گرفته باشد. اگر موادی که در آستانه تنگه بوده است سست بود شاید فشار آب بسیار بیشتر می شد، و انگهی چون زمانی که برای پر کردن دره ای بزرگ چون مدیترانه لازم است در نظر آوریم درمی یابیم که این آبی بود نیرومند با فشاری دیرپا که بهر حال دیر یا زود سراسر این دره را میگرفت. شاید این سخنان من تنها حدسیات بسیار بعیدی بنظر آید، با این همه، همه آنچه گفته شد چنین حالی ندارد. زیرا هنگامی که نقشه زیرآبی جبل طارق را بررسی می کنیم می بینیم که آنجا دره ای است بس بزرگ که از تنگه به ژرفای مدیترانه راه دارد و تا مسافتی به درون اقیانوس اطلس ادامه



جای خاکستر مردگان که شاید نخستین ماکتی باشد از خانه های دریاچه ای ...
به تقلید از لوبوک

یافته است. این دره یا تنگه یا گردنه شاید کارآبهایی باشد که در آغاز از اقیانوس به مدیترانه راه بسته است.

این پرشدن مجدد مدیترانه که برابر با گاه شماری تقریبی ما در این کتاب میان ۱۵۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ سال پ. م. روی داده است، بایستی بزرگترین واقعه برجسته پیش از نژاد ما باشد. اگر تاریخ اخیر درست باشد آغاز تمدن یعنی جامعه

نخستین دریاچه نشینان ونخستین کشاورزان شاید پیرامون دریاچه آب شیرین شرقی یعنی آب گیری که رود نیل و رودهایی که اکنون دریا های آدریاتیک و سرخ نامیده میشوند بدان می ریخت پدید آمده باشد.

نا گهان آب های اقیانوس از فراز کوه های غربی به درون ریختن آغاز کرد و بر مردم فرود آمد و دریاچه ای که خانه ایشان بود و دوست شمرده میشد ، دشمن گشت و آبهایش بالا آمد و فروکش نکرد و خانه هایشان در آب رفت و به دنبال ایشان که می گریختند گذاشت. روز به روز و سال به سال آب گسترده تر شد و بالاتر آمد و دره مدیترانه را فرا گرفت و مردم را فروبرد و بر فراز درختها و کوه ها شد. تا آنکه سراسر حوزه مدیترانه را فرو پوشید و در کنار کوه های کرانه عربستان و افریقا به موج آمد. این حادثه شگرف سالها پیش از پدید آمدن تاریخ و خط و نوشتن روی نمود. پس شاید یک پوشش آب بعضی از کهن ترین و دیدنی ترین آثار زندگی آدمی را فرو پوشیده باشد.

فصل دهم

نخستین اندیشه‌ها

- ۱ - نخستین فلسفه‌ها
- ۲ - ریش مفیدان دین
- ۳ - بیم و امید در دین
- ۴ - ستارگان و فصلها
- ۵ - داستان پردازی و افسانه سرایی و اساطیر
- ۶ - سرچشمه پیچیده دین

۱

پیش از آنکه بر سر آن شویم که در ۶۰۰۰ یا ۷۰۰۰ سال پیش آدمیان چگونه گرد آمدن در شهرهای نخستین را آغاز کردند و بصورت جامعه‌هایی پیشرفته‌تر از جامعه‌های گسسته قبیله‌ای که تا کنون بالاترین واحد سیاسی ارتباطی آنان بود درآمدند، باید سخنی از آنچه در درون مغز ایشان میگذشت بگوییم. تا کنون نمو مغز را در دورانهای ۵۰۰۰۰ ساله از مرحله نیمه انسانان دنبال کرده‌ایم.

آدمیان در باره خویشتن و در باره جهان در آن روزگاران بس دور چه می‌اندیشیدند؟ نخست آدمیان جز به امور بسیار فوری و ضروری کمتر به چیز دیگری می‌اندیشیدند. در این مایه‌ها به تفکر می‌پرداختند: «باین خرس چه باید کرد؟»

یا «این گنجشک را چگونه میتوان گرفت؟»، تاهنگامی که زبان کمی توانا نشده بود ممکن نمی شد که انسان اندیشه به اموری برتر از آنچه درپیش چشم داشت بپردازد. زیرا که زبان وسیله تفکر است. همچنان که دفترداری و حساب وسیله بازرگانی است. زبان اندیشه را ثبت و ضبط میکند و آن را به پرداختن به اندیشه های پیچیده توانا می سازد. زبان همچون دست اندیشه است که میتواند بگیرد و نگاه دارد.

نخستین آدمیان پیش از پدید آمدن زبان شاید بادقت میدیدند و با هوشمندی فراوان تقلید در می آوردند و می خندیدند و می رقصیدند بی توجه به اینکه از کجا آمده و چرا زیست میکنند، زندگی میکردند. از تاریکی و تندر یا رعد و آذرخش یا برق و جانوران بزرگ و چیزهای شگفت و آنچه در خواب میدیدند بی گمان ترسان بودند و کارهایی میکردند تا از آنچه می ترسیدند بر سرشان نیاید و یخشان دگرگون نشود و نیروهای تصویری را که در سنگ و جانوران و رودها نهفته بود با خویشتن بر سر لطف آورند. جانداران و بی جانان را باز نمی شناختند، اگر چویی به آنان گزند می رسانید آن را می زدند یا اگر رودی سرازیر میشد آن را دشمن می گرفتند. اندیشه هایشان شاید بسیار همانند افکار یک بچه هوشمند چهار پنج ساله امروزی بود. آنان همان نابخردی ساده پرتلون و دگرگونی و محدودیت فکری این چنین خردسالانی را داشتند، اما از آنرو که زبان نداشتند نمی توانستند آنچه را در درونشان میگذرد به دیگری بگویند و سنتی برجای گذارند و یا کاری جمعی علیه آنچه آنان را تهدید میکرد ترتیب دهند.

نقاشی های آدمیان دوران اخیر پارینه سنگی حتی هیچ نمودی از اینکه توجهی به خورشید یا ماه یا ستاره یا درخت داشته اند بدست نمی دهد. تنها به جانوران و آدمیان پرداخته اند. شاید روز و شب و خورشید و ستارگان و درختها و کوهها را عادی و معمولی تلقی میکردند. همچنان که یک کودک برنامه خوراک و راه پله اطاق خواب خویش را عادی و بی چون و چرا و واجب میگیرد. تا آنجا که میتوانیم

داوری کنیم، هیچ تخیل جن و ارواح و چیزهایی همانند آنها نداشتند. موضوع نقاشی‌های دوران گوزن چیزهای ساده و معمولی است بی هیچ اشاره‌ای بر پرستش. شاید هنرمند تصور می‌کرده که کشیدن یک جانور آن را به سوی هنرمند خواهد کشید یا به سخن دیگر این نقشها سحرآمیز بود، برای کار شکار. اما نموداری از پرستش در آن نیست، چیزی که نموداری از دین یا نشانه عرفان باشد در این‌ها مطلقاً نیست. بی گمان مقداری از آنچه طلسم و جادو تعبیر میشود در آنها بوده. کارهای یهوده نامعقول برای رسیدن به آنچه در نظر داشتند می‌کرده‌اند. زیرا طلسم و جادو همین است که کاری نامعقول بر اساس حدس و گمان بی داشتن پایه علمی بکنند و پنداری بپردازند کاملاً جدا از روح دین. شک نیست که آنچه در خواب میدیدند آنان را برمی‌انگیخت و آنها را گاهی با آنچه در پنداری میدیدند در می‌آمیختند و تعجب میکردند. از آنجا که مردگان را به خاک می‌سپردند و از آنجا که آدمیان دوران اخیر پارینه سنگی آنها را با خوراک و اسلحه به خاک می‌سپردند چنین پنداشته شده که به زندگی پس از مرگ اعتقادی داشته‌اند. اما چه بسا که ایشان مردگان را از آنرو با خوراک و اسلحه به خاک می‌سپردند که در مردن آنها تردید داشتند نه از آنرو که می‌پنداشتند به زندگی دیگری می‌روند. اینکه آنان مردگان را هنوز دارای زندگی می‌پنداشتند، شاید اثر خوابهایی بود که از آنان می‌دیدند. شاید مردگان را همچون گرگان سرگردان گرسنه می‌پنداشتند که برای پرهیز از دستبرد ایشان به اینگونه کارها توسل می‌جستند.

مردان دوران گوزن چنانکه می‌پنداریم مردمی بودند بسیار هوشمند و بسیار همانند ما که زبانی نداشتند که چندان به کارآید جز برای بیان چیزهای ساده و روزمره و نقل آنچه روی داده. این مردم در گروههای بزرگتری از گروههای نئاندرتالیان یا نیاکان نئاندرتالی خویش یا جامعه‌های میمونهای بزرگتر می‌زیستند ولی بر ما بزرگی این جامعه‌ها آشکار نیست، جز آنکه بگوییم بهنگام فراوانی شکار این جامعه‌های شکارگر وحدت کامل خود را حفظ نمی‌کردند والا محکوم به نابودی بودند. شرایط زندگی سرخ‌پوستانی که باشکار آهو در لابردور روزگار

میگذرانند باید همانند زندگی آن مردم دوران گوزن باشد. این سرخ پوستان در چنین هنگامی پراکنده می‌شوند و یا گروه‌های کوچک خانوادگی به دنبال آهوایی که در جستجوی خوراک به هرسو می‌روند به راه می‌افتند. سرانجام هنگامی که - آهوان برای فصل مهاجرت گرد می‌آیند این سرخ پوستان همچنین می‌کنند. این زمان همانا هنگام داد و ستد و برگزاری جشنها و عروسیهاست.

البته ساده‌ترین سرخ پوستان اکنون ده هزار سال سابقه دارتر و تجربه اندوخته‌تر از آن مردان دوران گوزن هستند. اما شاید شیوه گردآمدن و پراکنده شدن این سرخ پوستان همان باشد که در میان آنان رواج داشته است. در سلوتره در سرزمین فرانسه آثاری از یک اردوگاه بزرگ و جایگاه جشنها یافته شده است. بی‌گمان در آنجا اخبار را به یکدیگر می‌گفتند. اما شاید از تعاطی اندیشه و فکر چندان خبری نبوده است. در چنین شرایطی از زندگی نمیتوان پنداشت که محلی برای اندیشه‌های دینی و کلامی و فلسفی و یا خرافات بوده باشد. ترس در میان ایشان بود، اما ترس مجهول به بیان نمی‌گنجید و تصوراتی و تخیلاتی که تنها جنبه شخصی داشت و متغیر بود. شاید در این برخوردها کوششی برای تلقین آنچه دریافت شده بودند میشد. برای ابراز ترسی که کسی داشت چند لغت کافی بود و برای بیان بهای یک چیز هم نیاز فراوانی به لغت نبود.

در این بررسی اندیشه‌ها و دینهای این مردم نخستین، شیوه فکری مردم وحشی و عقب مانده امروزی نمی‌تواند ما را دستگیری کند. زیرا مردم پیش از توانایی بیان و زبان نمی‌توانستند، چندان گنجینه‌ای از تجربیات و سنتها داشته باشند. یا اگر داشتند بسیار ناچیز بود. همه مردم وحشی و عقب مانده امروزی برخلاف آن مردم درستهای هزارها نسل که بر آنان گذشته است دست و پا میزنند و در آنها فرو رفته‌اند، در صورتی که آنان چنین نبودند. مردم وحشی و عقب مانده امروزی شاید سلاحهایی همانند پیشینیان دور خویش داشته باشند و شیوه زندگی آنان نیز دگرگون نشده باشد، اما آثار کم عمق و ناچیز فکری نیاکان ایشان با گذشت این همه نسلها اکنون شیارهای عمیق و پیچیده‌تری در مغز ایشان به جای گذاشته است.

۲ - ریش سفیدان دین

سالها پیش از پیدایش زبان بسیاری چیزهای ضروری در مغز بشر بوده است. اندیشه مردان پارینه سنگی اخیر به اندیشه ما نزدیک بوده و مانند مغز ما برپایه نیاکان نیمه انسان تنها ویی کس کهن ما بوده است. اینک روانکاوی با پیشرفت سریعی که کرده است به رازهای رؤیایهای ما و حالات روانی مجهول و اندیشههای کودکان و آنچه از افکار دوران مردم نخستین که درما برجای مانده است از آنرو که اندیشههای مردم نخستین هنوز هم پایه افکار ماست پی میبرد، و آنها را با شیوههای خاصی بررسی میکند. میمونهای بزرگ جفت میشوند و در پرورش فرزندان خویش کوشش میکنند. میمون جوان از میمون نر پیر میترسد و میمون نر پیر به جوانان رشک میبرد و او هم آنها را یا می کشد یا می راند. مادگان، کنیزان مورد حمایت قرار گرفته میمون نر پیر هستند. این چنین وضعی با وجود انبوه جانوران، در میان میمونها وجود دارد و علتی ندارد که وضع زندگی نیمه انسانان از این حال بدور بوده باشد.

ترس از ریش سفید سرآغاز خرد اجتماعی بود. خردسالان جامعههای نخستین باین ترس رشد می کردند. دست زدن به چیزهایی که با ریش سفید به گونه ای ارتباط داشت شاید برای دیگران نهی شده بود. همه از دست زدن به زوین او یا از نشستن در جای او منع شده بودند، همچنان که امروزه بچه ها - از دست زدن به پپ پدر بزرگ یا نشستن در صندلی او نهی شده اند. وی شاید فرمانروای همه زن ها بود. جوانان جامعه کوچک باید این نکته را به یاد داشته باشند و مادرانشان آن را به ایشان یاد میدادند. مادران ترس و هراس و سپاس ریش سفید را در اندیشه ایشان جای میدادند. اندیشه چیزهای نهی شده، یافکر چیزهای نامیده شده با عنوان تابو یعنی دست نزدنی و نگاه نکردنی باین ترتیب در مغز نیمه انسانان از همان آغاز رسوخ کرد. ج. ج. اتکینسون در قانون کهن^۱ تابوهای نخستین را که در میان مردم وحشی در سراسر جهان رواج دارد هوشمندانه

بررسی میکند. تابوهای که برادر را بخواهر حرام میکند و تابوهای که جوانان چون صدای پای زن پدر را شنیدند بدوند و پنهان شوند، ریشه‌ای بس باستانی دارد. جوانان تنها با پیروی از این قانون کهن میتوانند امیدوار شوند که از خشم ریش سفیدان مصون خواهند بود.

گرایش آدمیان به جلب کردن نظر مساعد ریش سفید حتی پس از مرگ وی نیز موجه می‌نماید. ریش سفید بی گمان چون بختک بخواب بسیاری می‌آمد و موجب هراس ایشان می‌شد. از مرگ او اطمینانی نمی‌شد داشت. شاید خوابیده باشد یا خود را به خواب زده باشد. مدتها پس از آنکه ریش سفید می‌مرد و از او چیزی بر زمین جز تل خاکی یا لوح سنگی بزرگ نمانده بود، زنان همچنان از ترسناکی و شگفتی او برای فرزندان خویش سخن می‌گفتند. چون ریش سفید هنوز هم مایه هراس مردم قبیله خویش بود، میتوان به آسانی باور داشت که برای دیگر مردم و دشمنان نیز چنین بود. در هنگامی که زنده بود برای پشتیبانی از مردم خویش جنگیده بود گو اینکه آنان را ترسانیده و بیم فراوان داده بود. پس حالا که مرد، چرا چنین نکند؟ میتوان دریافت که اندیشه ریش سفید برای مغز ساده آدمیان نخستین بسیار طبیعی مینمود و به آسانی قابل رشد و نمو بود. ترس از پدر اندک اندک چنانکه کسی در نیافت و متوجه آن نشد جای به ترس از خدای قبیله پرداخت.

در برابر ریش سفید، مادر بسیار انسانی‌تر و مهربان‌تر بود و فرزندان را پناه و پند میداد و مادر بود که فرزندان را چنان می‌پروراند که از ریش سفید بترسند و از او پیروی کنند. مادر در گوشه و کنار در گوش فرزندان خود می‌خواند و می‌آموخت. روانکاوی فروید^۱ و یونگ^۲ برای روشن ساختن اینکه ترس از پدر و مهر مادر هنوز هم برای سازگار ساختن اندیشه آدمی با نیازمندی‌های اجتماعی چه نقش مهمی برعهده دارد بسیار سودمند بوده است. بررسی پرکوشش آنان در خوابها و تصورات کودک و جوانی بسیار به کار فهم آنچه در روان مردم نخستین می‌گذشته

است سودمند افتاده . روان آن مردم همچنان بود که انتظار می‌رود . یعنی روان یک کودک نیرومند . وی جهان را وابسته به بزرگ خانواده می‌پنداشت . ترس او از تقصیراتی که از او در قبال ریش سفید سرزده بود با ترس از جانوران خطرناک پیرامونش در آمیخت . حتی در شیرخوار گاه‌های امروزی نام « دده »^۱ را گاهی بر خرس اطلاق می‌کنند . یک ریش سفید متعالی شده که بصورت خدا نیز در می‌آمد به آسانی می‌توانست صورت جانوران گیرد .

خدایان ماده مهربان‌تر و حیل‌کارتر بودند . ایشان یاری و پشتیبانی می‌کردند و نیاز میدادند و تسلی می‌بخشیدند . با این همه در آنها چیزی بود رازناک‌تر از وحشیگری آشکار ریش سفید که خود رازی بزرگ بود . پس زنان نیز زمینه ترس از مردان نخستین را داشتند . خدایان ماده ترسناک بودند . زیرا که ایشان با رازها و پنهانی‌ها سروکار داشتند .

۳ - بیم و امید در دین

شاید یک اندیشه بسیار اساسی که در مغز آدمیان از همان نخست در نتیجه شیوع و واگیری رازگونه بیماری‌های مسری پیدا شد همانا اندیشه ناپاکی و ملعنت بود . از آنجا نیز فکر پرهیز از بعضی جاها و کسان و به ویژه پرهیز از کسانی در مراحل از تندرستی یا ناتندرستی ریشه گرفت . از اینجا یک مجموعه دیگر تابوها نیز ریشه میگرفت . پس آدمیان از همان آغاز پدید آمدن اندیشه شاید نسبت به بعضی جاها و چیزها احساس سعد و نحس داشتند . جانورانی که از تله می‌ترسند چنین احساسی دارند . بپرچه بسا که از راهی که همیشه در جنگل میرفته است بادیدن چند تار نخ پنبه دست بردارد . کودکان آدمی نیز مانند نوزادان جانوران دیگر از چیزهای مختلف به آسانی با اشاره پرستاران و بزرگان هراس پیدا می‌کنند . از اینجا نیز یک مجموعه اندیشه‌های دیگر؛ اندیشه‌های رمیدگی و پرهیز که تقریباً در هر کس پدید می‌آید ریشه گرفت تازبان و سخن گفتن رو به کمال گذاشت . شاید برپایه این گونه احساسات رشد کرده و تنظیم شده ، آدمیان به هنگام سخن گفتن

بایکدیگر ترس را دریکدیگر نیرو میدهند و یک سنت همگانی تابوها و چیزهای دست نزدنی و ناپاک می‌سازند. با اندیشه ناپاکی، اندیشه‌هایی از ناپاکی زدودن شدن و دور ساختن لعنت پدیدار میشود. رهایی از ناپاکی باید با راهنمایی و رهبری و یاری پیر مردی یا پیرزنی بخرد باشد. درچنین کوششی ریشه نخستین دستگاه کاهنان و ساحران پدیدار شد. برای راندن ملعنت و دور ساختن و تأیید کردن و پذیرفتن باید کارهای شایسته و بزرگی کرد... آیا کاری بزرگتر و شایسته‌تر از کشتن یعنی خون ریختن وجود دارد؟

سخن گفتن، از نخست مکملی نیرومند شد برای آموزش تقلیدی و آموزشی که پدران و مادران زبان بسته بازدن کشیده و مشت میدادند. مادران بفرزندان خود می‌گفتند یا ایشان را مسخره می‌کردند. هرچه زبان رو به کمال رفت مردم بیشتر دریافتند که تجربیاتی دارند و معتقداتی که به ایشان نیرو میدهد. ایشان این چیزها را نهان می‌ساختند.

درآدمیان دوگونه گرایش هست یکی رازداری محیلانه و دیگری که شاید بعدها پدیدار شده باشد آن است که چیزهایی بگوئیم که دیگران رابه‌شگفتی آورد و درایشان اثرگذارد. بسیاری از مردم رازها می‌سازند برای آنکه آنها را فاش کنند. این رازها را پیر مردان به جوانان می‌گفتند. جوانانی که به حکم جوانی کسانی اثرپذیرتر و درستکارتر و مقلدتر بودند. از اینها گذشته یک اصل آموزشی دیگر درآدمیان هست و آن اینکه بیشتر مردم دوست دارند به دیگران بگویند «نشاید» وایشان را از کاری که میخواهند بکنند بازدارند. چیزهای نهی شده فراوان چه برای پسران و چه برای دختران و چه زنان از آغاز تاریخ بشر درمیان بوده است و خوی بشری آن را همگانی ساخته است.

قربانی کردن ریشه‌ای دوگانه داشته است: یکی برسر لطف آوردن ریش- سفید، دیگری گرایش به کردن کاری بزرگ. قربانی بیشتر شاید برای اثر جادویی آن انجام گرفته است تا برای جلب لطف و آرامش. قربانی چیزی را می‌راند و دور-

میکرد و چیزی را تأیید میکرد و چون چنین خاصیتی داشت آن را اندك اندك راهی برای دلجویی روان ریش سفیدی که اکنون خدای قبیله شده بود پنداشتند.

۴ - ستارگان و فصلها

از این اندیشه ها و مشتی اندیشه های همانند دیگر نخستین عوامل دین پدیدار شد. هرچه دامنه زبان گسترده تر میشد، بیشتر امکان شدت یافتن و تکمیل سنتها و تابوها و تشریفات پیدا می آمد. هیچ نژاد وحشی امروزه وجود ندارد که در دامی از چنین سنتهایی گرفتار نیامده باشد.

با آمدن گله داری و به چرا بردن چهارپایان تجربه های شگرفی بهره آدمیان شد. آنچه تا کنون شایان توجه نبود اهمیت یافت. نوسنگیان بیابانگرد بودند و تنها به تلاش روزانه برای یافتن خوراك همچون شکارگران پیشین قناعت نمی کردند. ایشان شبان بودند و با یافتن جهات و انواع پدیده های زمین آشنا. شبها و روزها گله ها را نگهبانی می کردند. روزها خورشید و شبها ستارگان راهنمای راه پیمایی ایشان بود. پس از گذشت سالیان دراز دریافتند که ستارگان از خورشید راهنمایانی ثابت تر و بهتر هستند. ایشان بعضی ستارگان تک و بعضی منظومه های ستارگان را در نظر میگرفتند و از لحاظ این مردم کهن همه آنچه بنظرشان می آمد شخصیتی داشت. هر ستاره ای خود شخصیتی داشت که با چشمی درخشان و پروقار و مطمئن به آنان می نگرست. هر شب در آسمان پدیدار میشد و آنان را همچون خدای قبیله یاری میکرد.

شخم زدن و تخم کاشتن موجب شد که آدمیان به فصلها توجه بیشتری کنند. ستارگان خاصی در آسمان به هنگام تخم افشانی پدیدار می شدند. یک ستاره مشخص هر شب تا جای معینی از آسمان مثلاً قله کوهی یا چیزی مانند آن بالا می رفت. بی گمان این هشداری خاموش و زیبا بود. باید در نظر داشت که کشاورزی نخست در مناطق نزدیک به استوا و حتی استوا آغاز شد. در آنجا ستارگان با تابناکی و شکوه فراوان آنچنان که در دیگر مناطق همانند آن نیست می درخشید. فصلها

با برف و طوفان آنچنان که در مناطق شمال هست مشخص نمی شوند. پس شناختن وقت باران و سیل نیز دشوار بود در صورتی که ستارگان در این راه راهنمای خوبی بودند. نویسندگان به شمار کردن خومی گرفتند و برای اعداد اهمیت و شانی قائل می شدند. بعضی زبان های وحشیان تنها تا پنج شماره دارد و بعضی دیگر حتی دو شماره بیشتر ندارد. اما نویسندگان در سرزمین های اصلی خویش یعنی آسیا و آفریقا بیشتر از نویسندگان اروپا شماره داشتند و اموال خویش را حساب می کردند. اینک اینان بهره هایی برای شمارش به کار میبردند و با شگفت به تثلیث عدد سه و تربیع چهار می نگریستند و می پرسیدند چگونه است که دوازده این گونه آسان قابل تقسیم است و سیزده چنین نیست. پس عدد دوازده عدد خوش یعنی شد و با آن بسیار خو گرفتند و سیزده عددی رانده شده و نحس گشت.

شاید زمان را با ماه تمام و ماه شب اول محاسبه می کردند. پرتو ماه برای گله داران که دیگر تنها به شکار جانوران گله نمی پرداختند، بلکه آنها را نگهداری و توجه می کردند بسیار مهم بود. پرتو ماه شاید زمان عشق بازی آنان را نیز تعیین میکرد. همچنان که شاید نیاکان آنان نیز چنین می کردند. اما از فزونی یافتن کار کشاورزی نظر آنان از مراحل گوناگون ماه به فصلها جلب شد. انسانهای نخستین شاید زمستان را نمی توانستند پیش بینی کنند و فرار سیدن سرما ایشان را غافلگیر می کرد. نویسندگان یقین داشتند که زمستان در پیش است و علوفه و غلات انبار می کردند. می بایستی زمان تخم افشانی را تعیین کنند، زمانی مساعد و الا کشت نابود میگشت. در کهن ترین آثار، گاه شماری باماه و نسلهای بشری بیان شده است.

چون کشاورزی رونق گرفت سازگار کردن ماههای قمری با سال خورشیدی کاری دشوار شد و آثار آن اکنون در تقویم ما پیدا است. عید قیام سال به سال جا عوض می کند که چندان دلپسند نیست. گاهی بسیار زودتر فرامیرسد و موجب ناراحتی است و گاهی دیر می آید. زیرا که به روزگار کهن آن را براساس ماه قمری گذاشته اند.

هنگامی که آدمیان از روی برنامه‌ای خاص با چارپایان و مایملک خود به مهاجرت و کوچ کردن پرداختند به جاهایی دست یافتند که ندیده بودند و از خود میپرسیدند که آن سو تر چیست و کجاست ؟ و چون در دره‌ای بارمی افکندند و جا خوش میکردند با یاد آوردن چگونگی رسیدن به آن دره از خود میپرسیدند که آنچه در اینجاست از کجا آمده و چگونه آنجا رسیده است ؟ می‌اندیشیدند که آن سوی این دره چیست ؟ و خورشید چون غروب می‌کند کجا میرود و بر فراز ابرها چیست ؟

ه - داستان پردازی و افسانه سرایی و اساطیر

دامنه بیان مطالب با افزایش واژه‌ها گسترش یافت. تصورات ساده افراد و اعتقادات سحرآمیز و تابوهای پارینه سنگی از سینه‌ای به سینه دیگری نقل شد و خرد خرد ترتیبی گرفت. آدمیان دست به سرودن داستان درباره خویش و قبیله خویش و تابوها و علت وجودی آنها و گیتی و علت وجودی آن زدند. اندیشه‌ای خاص قبیله پدید آمد و سنت شد. هر فرد پارینه سنگی تنها و آزاد و هنرمندتر و همچنین وحشی‌تر از هر فرد نوسنگی بود. یک فرد نوسنگی فرمانبرداری شد که از خردسالی به او گفته بودند چه بکند و چه نکند. نمی‌توانست اندیشه‌هایی از خودش داشته باشد. اندیشه‌ها به او داده شده و نیروی تازه تلقین بر او فرمانروا بود. تنها با داشتن واژه‌های بیشتر و با پرداخت بیشتری به کلمات، نیروی فکری افزون نمیشود و واژه‌ها فی‌نفسه هم نیرومندند و هم خطرناک. واژه‌های پارینه سنگیان شاید همه از مقوله اسم بودند که بی‌فعل و بی رابطه به کار می‌بردند.

اما نوسنگیان درباره این واژه‌ها می‌اندیشیدند و با بعضی لغتها بازی میکردند و نتایج نا منتظر می‌گرفتند. در سخن گفتن حدودی ساخته بودند که همه افراد نژاد آنان مقید بدان بودند. همچنین خود پای بند آنان شدند که آدمیان خویشان را به جامعه‌ای نو و بزرگتر و نیرومندتر می‌بستند و در استان آن آزادی خویش را قربان می‌کردند

یکی از چیزهای مهم دربارهٔ انسان نوسنگی آنست که احساس آزادی بیان هنری را که خاص پارینه‌سنگیان بود از دست دادند، دراین هنگام کوشش و مهارت و ابزارهای صیقلی شده و سفالهای یکسان طرح دیده میشود. همکاری در همهٔ رشته‌ها به چشم می‌خورد، ولی از آفرینش هنری فردی دیگر خبری نیست.



یک مجسمهٔ کنده‌کاری شده (مانهیر) از دوران نوسنگی - که نمونه‌ای است مخالف با آزادی و نیرومندی هنر پارینه‌سنگیان

آدمیان در آستانهٔ بندگی و اسارت افتادند، آدمیان راهی دراز و پرنج و دشوار به سوی یک زندگی که هدفش خیر و صلاح جامعه است با فدیہ دادن خواهشهای نفس‌آغاز کرده و هنوز هم در همان راه گام می‌زنند.

بعضی چیزها در اساطیر انسانها مکرر آشکار میشود. نوسنگیان نخست تحت تأثیر مارها قرار گرفته بودند و دیگر خورشید را عادی و خالی از چون و چرا نمی‌دیدند. تقریباً بهر جا که فرهنگ نوسنگی راه یافت ترکیب همبستگی خورشید و مار در نشانها و پرستش نمودار میشد و پرستش بدوی مار گسترش یافت

و بر سرزمین‌هایی رسید که دیگر آن جانور چندان اهمیتی در زندگی آدمیان ندارد. اما هنگامی که سرانجام چون سخنی از کانون توزیع رسم و شیوهٔ نوسنگی بیاید، خواهید دید که سرزمینی است که در آن مار و پرتو خورشید از مهمترین عوامل زندگی بوده است.

۴ - سرچشمه پیچیده دین

با آغاز کشاورزی اندیشه‌های نوری درآدمیان پدیدار شد. بستگی درازمدت میان تخم کاشتن و قربانی کردن را یادآور شدیم. کاشتن مهمترین عامل اقتصادی می‌گشت. طبیعی است که آن را با درخشان‌ترین اعمال که بتوان اندیشید، یعنی کشتن آدمی میتوان پیوند داد. سرچشمه فریزر پیشرفت این پیوند را دنبال کرده و درکنار آن به کسانی که به هنگام بذرافشانی قربانی شده و کسانی که عمل قربانی را انجام میدادند یعنی طبقه پاکان و روحانیان پرداخته و مراسم دینی وابسته آن و برپا کردن جشنی که در آن افراد قبیله از بعضی اندام‌های تن قربانی شده می‌خوردند تا در سودهای قربانی و نزدیک شدن به آن سهم شوند بررسی کرده است.

از اینجا مراسم دینی بزرگ قربانی در فصل معین سرچشمه گرفته که هنوز هم ما آن را برپا میکنیم.

از این عوامل و از سنت ریش سفید واز هیجانهایی که زنان نسبت به مردان دارند و مردان به زنان و از میل به گریز از بیماریهای واگیر و ناپاکی و از گرایش به رسیدن به نیرو و کامیابی از راه سحر و جادو از سنت قربانی بهنگام بذرافشانی و از اعتقادهایی دیگر از این گونه و اندیشه‌های درست و نادرست دیگر، چیزی پیچیده و بغرنج پدید آمد و رو به گسترش نهاد و در زندگی مردم رسوخ کرد و آغاز کرد به همبستگی و پیوند فکری و هیجانی همگانی در زندگی و در کار. این چیز را میتوان دین نامید. این تنها چیزی ساده و منطقی نبود، بلکه گروهی از اندیشه‌ها بود در زمینه فرمانروایی بر انسانها و غیر انسانها و خدایان و هرگونه بایستگیها و نبایستگیها. دین نیز مانند همه چیزهای طرف دلبستگی آدمیان، رو به رشد گذاشت. بنا بر آنچه گفته شد باید آشکار شده باشد که هرگز نیاکان آدمی و نیاکان پستاندار موزوئیک آدمی نمی‌توانستند تصویری از خدایان دینی داشته باشند. تنها آهسته و به کندی مغز آدمیان توانست نیرویی برای درك چنین

مفهوم بزرگ و پهناوری پیدا کند. دین چیزی است که با واسطه و به واسطه همبستگی و همنشینی انسانها پدید آمده است. خدا را انسانها در گذشته همواره جسته‌اند و هنوز هم در جستجوی او هستند.



آشکار است که موضوع این کتاب ما در علم کلام نیست و بر ما نیست که به بحث درباره علم کلام پردازیم. توصیف چگونگی آغاز شدن و پیشرفت اندیشه‌های

دینی و اثر آن بر کارهای انسان بخشی است ضروری و اساسی. همه این عوامل که یادآور شدیم باید به این پیشرفت کمک کرده باشد. گویانکه بعضی از نویسندگان یکی را مؤثرتر از دیگری دانسته و بعضی دیگر عامل دیگری را برتر دانسته‌اند. سر جیمز فریزر که پژوهنده‌ای است گرانمایه در این زمینه بر آنست که عشاء ربانی از سحر و قربانی ریشه گرفته است. گرنث‌الن^۱ به پیروی از هربرت اسپنسر در کتاب تحول اندیشه‌های مربوط به خدا^۲ اهمیتی برای پرستش پس از مرگ «ریش سفید» قائل شده است. سر تایلور در کتاب تمدن نخستین^۳ توجهی به گرایش مردم روزگار کهن به جاندار بودن همه چیزها چه ذیروح و چه غیر ذیروح مبذول میدارد. کراولی در کتاب درخت زندگی^۴ هیجانان و امیال و به خصوص امور جنسی را انگیزه‌های شدید می‌پندارد.

آنچه باید در نظر داشته باشیم آنست که نو سنگیان هنوز از لحاظ فکری ناقص بودند و بامقایسه با آدمیان تحصیل کرده امروزی سبقت دچار ابهام و بی‌خردی بودند. اندیشه‌های متناقض و ناسازگار در مغزشان بود که در برابر هم قرار نمی‌گرفتند، بلکه هرچند گاهی یکی از آنها بر آنان فرمانروا می‌گشت، بسته به بیمها و امیدها و اعمال ایشان. درست مانند شیوه فکری یک کودک اینان در تحت تأثیر انگیزه لزوم و امکان همکاری و زندگی گروهی احساس میکردند که به راهنما و دانش نیازمندند. آدمیان برخوردارند به اینکه به حمایت و راهبری احتیاج دارند که ایشان را از ناپاکی بزداید و نیرویی که برتر از ایشان باشد. برای ارضای این نیازها مردانی گوناگون از گستاخ گرفته تا خردمند و چاره‌گر و معیل و بدنهاد از میان مردم برای تصدی سحر و جادو و رهبری روحانی و ریاست و سلطنت برمی‌خاستند. نباید چنین تصور کرد که ایشان فریبکار و یا غاصب قدرت بودند و مردم دیگر را اغفال میکردند. همه آدمیان در میان هدفهای خویش سرگردانند و صدها خواست مردم را و می‌دارد تا بر دیگران برتری جویند، ولی همه این هدفها پست و بدنیستند. ساحران همیشه

به سحر خویش و کاهنان نیز به تشریفاتی که اجرامیکنند و رئیسان هم به حقوقی که دارا هستند معتقدند . تاریخ آدمیان از اینجا به بعد تاریخی است کمابیش شامل کوشش کورکورانه‌ای برای رسیدن به هدفی همگانی آنچنانکه همگان بتوانند

بین‌النهرین	مصر	اروپا
انسان نوسنگی ظهور می‌کند آغاز دوران کشاورزی		دوران استپ نسان شکارگر
		دوران (انتقال به) جنگل - آزیلیان
		۱۵,۰۰۰
		۱۳,۰۰۰
		۱۰,۰۰۰
	تمدن آفتاب سنگی پراکنده می‌شود	مردم نوسنگی در اروپا
		۸,۰۰۰
آغاز تمدن سومری		نخستین دریاچمنشینان
مفرغ		۶,۰۰۰
نیپور و اریدو		۵,۰۰۰
نخستین خط سومری		۴,۰۰۰
		۳,۰۰۰
		مفرغ
		پخش شدن زبانهای آریایی
		۲,۰۰۰
		آهن
		۱,۰۰۰
	اسکندر سزار	۳۳۰ پ. م.؟
	عصر مسیحیت	میلادی

جدول نمودار زمان نوسنگی و آغاز نخستین اندیشه‌ها

خوشبخت زندگی کنند و پدید آوردن و پیشرفت یک وظیفه عمومی و یک دانش همگانی که با آنها بتوانند به هدف برسند.

گونه‌های فراوانی از این شاهان و کاهنان و ساحران در سراسر جهان در

شرایط دوران اخیر پارینه سنگی ونوسنگی برمی خاستند. آدمیان در همه جا در پی یافتن دانش و نیروی فرمانروایی بر سحر بودند. همه جا افراد خواهان آن بودند که با درستکاری یا با نیرنگ فرمانفرمایی ورهبری کنند یا آن وجود سحرآمیزی کردند که پاشیدگی اجتماع را سامان دهند.

یک نتیجه شگفت دورانه‌ای اخیر پارینه سنگی ونوسنگی همانا قطع کردن اندامی از تن بود. آدمیان دست بردند به بریدن اندامهای خود از بینی و گوشها و انگشتان و کندن دندانها و مانند آنها و انتظار داشتن کراماتی از این راه.

هم اکنون بسیاری از کودکان در چنین مرحله‌ای از اندیشه هستند، بسیاری از دختران در مرحله‌ای از زندگانی اگر تنها باشند و قیچی در دستریشان باشد کیسوان خویش را می‌برند، هیچ جانوری به چنین کاری دست نمی‌برد.



سادگی و روشنی و آزادگی نقاشی‌های صخره‌ای پارینه سنگیان اخیر بیشتر بر دل جوانان امروزی می‌نشیند تا حالت اندیشه این نوسنگیان که پر است از ترس از ریش سفیدی که خدای قبیله شده است و غوطه‌ور است در قربانی کردن برای جلب نظر مساعد و قطع اندامها و سحر و جادو. بی گمان شکارگر گوزن مردی بود گستاخ و پیکارگر و پرهیجان و برای علتی می‌کشت که بر ما روشن نیست. زیر تأثیر سخنان گوناگون و فکری پریشان بر اساس توهم به عللی که متکی است بر اندیشه‌های هراسناک که اکنون پاور نکردنی می‌نماید می‌کشت. وی کسانی را که دوست می‌داشت بر اثر ترس و یا دستور دیگران می‌کشت. نوسنگیان نه تنها آدمیان را بهنگام تخم افشانی می‌کشتند شواهدی بدست آمده که نشان می‌دهد زنان و پندگان را در هنگام بخاک سپردن رؤسای قبیله می‌کشتند. مردان و زنان و کودکان را هرآنگاه که به سختی می‌افتادند و خدایان را تشنه می‌پنداشتند می‌کشتند. همه این چیزها به عصر مفرغ به میراث رسید. تاکنون شعور اجتماعی به خواب عمیق فرو رفته بود چنانکه خواب هم نمی‌دید. پیش از بیدار شدن کابوس پدیدار شد.

آنسوتر از سپیده دم تاریخ یعنی ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال پیش چون کومهای ویلتشایر را در تاریک و روشن بامدادی نیمه تابستان در برابر دیده آوریم خواهیم دید که مشعلهای کم سو روشن است. چنین می نماید که گروهی در خیابان سنگفرش این آبادی در حرکتند. در میان ایشان کاهنانی هستند که جامه های شگفت از پوست و شاخ و نقابهای ترسناک پوشیده اند (نه آنچنان کاهنانی که هنرمندان نقاش با جامه ها و ریشهایی می پردازند که بیننده را تحت تأثیر میگیرد) و رئیسانی که پوست پوشیده و به گردن بندهایی که مهره های آنها از دندان است آراسته شده اند و زوبین و تبر بر کف دارند و سر و سوهای ایشان را سنجاقهای استخوانی بالا نگاه داشته است و زنهایی که جامه های پوستی و کتانی بر تن دارند و گروهی انبوه از مردم سرکشان و کودکان برهنه به این دسته ای که در حرکت است نگاه میکنند. ایشان از بسیار جاهای آن پیرامون گرد آمده اند و در چادرها در سیلبری هیل^۱ منزل کرده اند. گونه ای شادی و جشن و سرور همه را فرا گرفته است. در میان دسته در حرکت تنی چند مشخص و شناخته شده هستند که محکومند به مرگ برای خوبی و فراوانی محصول آینده. اینان به قربانگاه پردودی چشم دوخته اند و فرمانبردار و بی چاره و یار و یاور گام برمیدارند.

زندگی در سه یا چهار هزار سال پیش از کرانه های لجن زار که در آنجا آغاز شد باین مرحله رسیده بود.

فصل یازدهم

نژادهای بشری

- ۱ - آیا هنوز هم آدمیان رویه اختلاف شکل می‌روند؟
- ۲ - نژادهای عمدهٔ آدمیان
- ۳ - سفیدرویان سیه‌موی یا گندم‌گونان
- ۴ - تمدنی که آن را آفتاب سنگی خوانده‌اند
- ۵ - سرخ‌پوستان

لازم می‌نماید که آشکارا در بارهٔ مفهوم عبارتی که همیشه بسیاری دقت به کار رفته است یعنی « نژادهای بشری » بحث کنیم .

باید از آنچه تاکنون گفته شد روشن شده باشد که آدمیان که این چنین در سراسر جهان پراکنده شده و بنابراین در نواحی مختلف در معرض اقلیمهای گوناگون و خوراکیهای رنگارنگ قرار گرفته و هریک دشمنانی خاص در سرزمین خویش داشتند بی‌گمان بر حسب شرایط محیط و وضع محل دچار دگرگونیهای خاصی شده باشند .

اما از سوی دیگر آدمیان جانورانی جهانگرد و سخت‌کوشند ، چنانکه کمتر چیزی می‌تواند سر راه ایشان را بگیرد . آدمیان از یکدیگر تقلید می‌کنند و می‌جنگند و پیروز می‌شوند و با شکست خوردگان آمیزش می‌کنند و فرزند می‌آورند . پس از هزاران

سال دو عامل در کنار یکدیگر در کار بوده است یکی در جهت اختلاف و پدید آوردن انواع و دیگری در جهت آمیختن این انواع گوناگون و پدید آوردن انواع دیگر. این دودسته عوامل شاید در تأثیرات خود دچار نوساناتی شده باشند. پارینه سنگیان مثلا شاید بیشتر جهانگرد بودند تا نوسنگیان و شاید در ناحیه‌ای بسیار پهناور در پیرامون خانه‌ها و کلبه‌های خویش حرکت می‌کردند چون مایملک ایشان بسیار نا چیز بود، دلبستگی به جایی نداشتند چون شکارگر بودند ناچار به دنبال مهاجرت شکار خویش روان بودند. شاید با پیش آمدن سالهای ناساعده خط سیر ایشان چندین صد میل عوض می‌شد. پس در سرزمینهای پهناوری درمی‌آمیختند و انواع گوناگونی در سراسر جهان پدید می‌آوردند. اما با پیدایش کشاورزی جامعه‌های بشری بسته‌گشت و کار خود شدند و این امر موجب جدا ماندن آنها و پدید آمدن اختلاف شکل و دگرگونیها میانشان شد. آمیزش یا جدا ماندگی جامعه‌ها هیچ بستگی با مرحله تمدن آنها ندارد. چه بسا قبيله‌های وحشی که صدها میل راه پیمایی می‌کنند و بسیاری از روستاییان انگلیس سده هیجدهم هرگز هشت تا ده میل از ده خویش آن سوتر گام نگذاشته بودند. حتی پدران ایشان تا چند نسل نیز چنین بوده‌اند. شکارگران همواره به پیمودن راههای دراز تر خو دارند. مثلا چند هزار سرخ پوست سراسر دشت لا برادور را در زیر پی می‌سپزند و گله‌ای بزرگ از گوزنان را سالانه از شمال به جنوب دنبال و از آن شکار می‌کنند، این گروه اندک سرزمینی به بزرگی فرانسه را در اختیار دارند. مردم بیابانگرد نیز راههای درازی می‌پیمایند. گویند بعضی از قبایل کالموک^۱ از چراگاههای زمستانی تا تابستانی چند هزار میل راه پیمایی می‌کنند.

پس به این نتیجه می‌رسیم که پارینه سنگیان انگشت شمار و در سراسر جهان کمابیش یکسان بودند، زیرا که آنچه از ایشان یافته شده است بسیار یکسان و همانند است.

۱ - از قبایل زرد پوست آسیای میانه م.

سر جان اوانس^۱ می گوید که : « ابزارهای یافته شده در سرزمینهای دوردست از لحاظ شکل و مشخصات چنان همانند ابزارهای یافته شده در انگلستان است که پنداری یک تن آنها را ساخته باشد در کرانه نیل صدها میل بالاتراز سطح امروزی آن ابزار بسیاری از نوع اروپایی یافته شده و درسومالی در یک دره رود کهن که از سطح دریا بسیار بلندتر است ه . و . ستون کار^۲ ، بسیاری از ابزارها از سنگ آتشزنه و کوارتز یافته است که شکل و مشخصات آنها بسیار همانند ابزارهای پیدا شده در کنار رود سوم^۳ و سن و تیمس و سولان^۴ است . »

مراحل پراکندگی و آمیزش شاید از مراحل سکونت و تخصص حرفه‌ای در تاریخ جهان پیروی کرده باشد ، ولی از پایان دوران پارینه سنگی تا چند صد سال پیش شاید آدمیان همواره رو به اختلاف شکل می رفتند . انواع آدمیان در این فاصله زمانی به گونه های فراوانی منشعب می شدند که بسیاری از آنان بار دیگر با دیگران آمیخته و پراکنده شده و انواع دیگری را پدید آورده اند یا از میان بر افتاده اند . هر کجا که یک اختلاف بزرگ بومی در شرایط یا بر سر راه آمیختن آدمیان پدید آمده بود باید انتظار پیداشدن نوع به خصوصی از آدمیان را جدا از دیگران داشت . از این گونه اختلافات بومی بایستی بسیار فراوان پدیدار شده باشد .

در یک گوشه دور افتاده جهان در تاسمانی^۵ یک گروه جدا افتاده در مراحل آغاز دوران پارینه سنگی برجای مانده بودند که هلندیان در ۱۶۴۲ آنجا را کشف کردند و این مردم اکنون بدبختانه بر افتاده اند . باز پسین فرد . این مردم در ۱۸۷۶ چشم از جهان فرو بست . شاید ایشان از دیگر مردم جهان ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ یا ۲۵۰۰ سال جدا افتاده باشند .

از مانعها و سدهای بزرگی که بر سر راه آمیزش آدمیان بود باید از آبهای پهناوری همچون اقیانوس اطلس و کوههای بلند و دریا های ازمیان رفته آسیای میانه و مانند آنها نام برد که گروههای بزرگی را از گروههای بزرگ دیگر در

Solent - ۴

Somme - ۳

H.W. Seton-Karr - ۲

Sir John Evans - ۱

Tasmania ۱ Tasmanie - ۵

دورانهای درازی از زمان جدا انداخته بود. این گروههای جدا افتاده در همان آغاز، بسیاری همانندیها و اختلافات پیدا کردند. بسیاری از انواع آدمیان در آسیای شرقی و آمریکا اینک دارای همانندی-

های پوست زرد پررنگ و موهای سیاه صاف و بیشترشان گونه های برآمده هستند. بیشتر مردم افریقا در جنوب صحرا پوستی سیاه یا مایل به سیاه و بینی پهن و لبهای کلفت و موهای مجعد دارند. در شمال و مغرب اروپا گروهی انبوه موهایی نرم و دیدگانی آبی و چهره ای سرخ و سفید دارند. در پیرامون مدیترانه بیشتر مردم پوستی سفید و چشمان و موهای سیاه دارند. این مردم سفید روی سیه موی گویا میانگینی باشند از مردمی که در انواع گوناگون به سوی شمال و مشرق و جنوب از کرانه های این دریا گذشته و سپس به گونه های نژاد سفید و زرد و سیاه درآمده اند. موی سیاه بسیاری از این مردم مدیترانه ای صاف است، اما هرگز به صافی و کلفتی موی زردپوستان نمی رسد. موها در مشرق صاف تر



از مغرب است. در جنوب هندوستان مردمی قهوه ای رنگ و سیاه تر از مدیترانه ای

می‌یابیم باموهای صاف‌تر. چون به سوی مشرق پیش‌رویم بامردمی زرد‌گونه‌تر برخورد می‌کنیم.

در جزیره‌های پراکنده و در پاپو آوگینه جدید نوع دیگری از زنگیان و سفیدرویان سیه‌موی می‌یابیم که از گونه‌های نازل‌تر هستند و موهایی مجعد دارند. اما باید به خاطر داشت که این تقسیم‌بندی ما بسیار کلی است. بعضی از نواحی جدا افتاده در آسیا شاید شرایطی بیشتر همانند اروپا داشته‌اند و برخی نواحی آفریقا بیشتر همانند آسیا بوده‌اند تا آفریقا. در ژاپن به نژادی باموهای مجعد و پوستی سفید و پر مو برمی‌خوریم به نام اینو^۱. اینان از لحاظ چهره بیشتر به اروپاییان می‌مانند تا به ژاپونیان زرد پوست. اینان شاید گروهی سفید یا مردمی کاملاً متمایز باشند که جدا افتاده و مشخصات خود را حفظ کرده باشند. در جزیره اندامان^۲ که از آفریقا و استرالیا بسی دور است مردمی سیاه و بدوی می‌یابیم. در جنوب ایران و بعضی جاهای هند، نژاد زنگی دیده می‌شود. اینان زنگیان «آسیایی» هستند.

شواهدی که نشان دهد زنگیان استرالیایی و آسیایی و به‌طور کلی زنگیان از یک ریشه آمده باشند کم است و حتی نیست. تنها چنین می‌نماید که اینان در دورانهای درازی در شرایطی یکسان زیسته‌اند. شاید که نژادهای کهن‌تر همه رنگی تیره یا سیاه داشتند و این سفید رویی چیزی تازه باشد.

نباید چنین انگاشت که آدمیان در نواحی شرقی آسیا در دگرگونی شکل همه به یک سو گرایش داشتند و آفریقاییان همه به یک سو. جریانهای گوناگونی در میان بود. اما گاهی جریانهای همچون جریانهای بزرگ آب برکه‌ها و آبگیرهای راکد و گردابها و درآمیختن و بیرون ریختن و درز کردن از یک حوزه به حوزه دیگر نیز در میان بوده است. یک نقشه رنگی جهان تنها نمی‌تواند شامل چهاربخش بزرگ رنگی باشد. بلکه باید بسیاری رنگهای بینابین و میانه نیز در آن باشد و چه بسا که رنگها بر روی رنگهای دیگر رخنه کند و آنها را بپوشاند.

زن از قبیله بوشمن



انواع رنگیان

در دوران آغاز نوسنگی در اروپا شاید در ۱۰۰۰۰ یا ۱۲۰۰۰ سال پیش آدمیان ساپینس در سراسر جهان به شکل‌های گوناگون گرایش یافته بودند. اما هرگز این اختلافات به آنجا که انواع مختلفی به وجود آید نرسید. تنها انواع دیگر آدمیان یعنی نئاندرتال پیش از آغاز تاریخ برافتاده بودند. باید در نظر آوریم که در اصطلاح زیست‌شناسی «نوع» از «جنس» از آن جهت ممتاز است که جنس‌ها می‌توانند با هم درآمیزند در صورتی که انواع یا چنین نمی‌کنند یا اگر بکنند فرزندان سترن مانند استران پدید می‌آورند. همه مردم می‌توانند با هم آزادانه درآمیزند و می‌توانند زبانهای یکدیگر را بیاموزند و با هم همکاری کنند. در این زمان شاید آدمیان دیگر رو به اختلاف شکل نروند. زیرا که اختلاط و آمیزش بسیار فراوان شده است. آدمیان رفته رفته بیشتر با هم می‌آمیزند. از نظر زیست‌شناسان آدمیان جانورانی از انواع ثابت بی‌دگرگونی و پر آمیزش هستند.

۲ - نژادهای عمده آدمیان

تنها در پنجاه شصت سال اخیر این نظر پیدا شده است که اقسام آدمیان بر اثر تغییراتی که اخیراً متوقف شده یا هنوز در جریان است پدیدار گشته‌اند. پیش از این زمان پژوهندگان نژادهای آدسی که دانسته یا ندانسته تحت تأثیر داستان نوح و کشتی او و پسران سه گانه او: سام و حام و یافث قرار داشتند گرایش به تقسیم آدمیان به سه یا چهار نژاد داشتند و چنین می‌پنداشتند که این نژادها همیشه از هم جدا بوده‌اند و از پدرانی جدا از هم ریشه گرفته‌اند. ایشان امکان آمیزش نژادها و جداماندن گروهی و راه یافتن و دگرگونی آدمیان را نادیده می‌گرفتند. این طبقه بندی بسیار دگرگون شده است. اما همواره گرایش به تقسیم آدمیان به سه یا چهار گروه عمده در میان بوده است. نژاد شناسان درباره بسیاری از گروههای کوچک آدمیان به مناقشات سختی دست زده‌اند که اینان از کدام یک از نژادهای عمده ریشه گرفته‌اند؟ یا «آمیخته» هستند یا از آغاز شکل ایشان دچار انحراف شده؟ و چیزهایی از این گونه. اما همه نژادها کما بیش آمیخته‌اند، بی‌گمان چهار نژاد عمده

انواع نژاد قفقازی



مدیترانه‌ای
(یهودی الجزایری)



نوردیک
(انگلیسی)



مدیترانه‌ای
(بربر)

موجود است که هریک دارای گوناگونیهای فراوان است و ضمناً گروههایی هستند که نمی‌توان آنها را جزو هیچ یک از این چهار به شمار آورد.

پس با ملاحظه نکته‌های بالا چون روشن باشد که به هنگام بحث از نژادی هیچ نظری به نژاد پاک درنیامیخته نداریم، بلکه مقصود ما گروههایی از نژادها است، مطلب آسانتر دریافته می‌شود. درنواحی اروپایی و مدیترانه‌ای و آسیای غربی هزارها سال مردم سفید که ایشان را قفقازی نامند می‌زیسته و هنوز می‌زیند. این مردم قفقازی به دو یا سه گروه منقسم میشوند: بورهای شمال یا نژاد نوردیک و نژادی بیناین که دانشمندان در شناخت ایشان تردید فراوان دارند به نام نژاد آلپ و سفید رویان سیه سوی جنوب که بنام نژاد مدیترانه‌ای یا ایبری شناخته شده‌اند، در شرق آسیا و آمریکا گروهی دیگرند به نام نژاد مغولی که بیشترشان پوستی زرد و موهای صاف سیاه و هیکلهایی پهن دارند.

درافریقا زنگیان هستند، و دراسترالیا و کینه‌نو مردم سیاه بدوی استرالیایی هستند، این مفاهیم آسان و ساده هستند به شرط آنکه خواننده گمان نکند که اینها دقیقی و با مرزهای مشخص هستند. اینها تنها مشخصات کلی بعضی گروههای عمده نژادها را تعیین می‌کنند و شماری از گروههایی را که کاملاً به هیچ یک از این نژادها بستگی ندارند به کناری می‌نهند و درمرز نژادهای اصلی درآمیختگی دائمی را از خاطر می‌برند.

تقسیم نژاد « قفقازی » به دو یا سه گروه عمده بستگی دارد با معیاری که برای تفاوت‌های استخوان بندی و مشخصات شکل جمجمه قائل میشویم. چون دراین راه بیشتر گام نهیم به اصطلاحات گردجمجمه^۱ و دراز جمجمه^۲ بسیار برمی‌خوریم. هیچ جمجمه‌ای که از بالا به آن بنگرند کاملاً گرد نیست، اما بعضی جمجمه‌ها یعنی دراز جمجمه‌ها از دیگران بیضی‌ترند. هرگاه پهنای جمجمه‌ای چهار پنجم درازای آن از پشت سر تا بالای پیشانی باشد آن را گرد جمجمه خوانند و هرگاه پهنای آن کمتر باشد آن را دراز جمجمه گویند.

برخی از نژاد شناسان این تفاوت را بسیار مهم می گیرند ، ولی بعضی دیگر که نویسنده باید اذعان کند که با ایشان موافق تر است آن را چندان مهم نمی دانند . چه بسا که شکل جمجمه بعضی از مردم در اوضاع خاصی در طی چند نسل دگرگون شود . شکل جمجمه لمباردها به گفته سر پتری^۱ در عرض چند قرن از درازی به گردی گرایید . بوس^۲ می گوید که شکل جمجمه مهاجران کشورهای متحد آمریکا در یک نسل تغییر کرده است . نمی دانیم چه عواملی موجب این دگرگونی می شود همچنانکه فی المثل نمی دانیم که چرا انگلیسیان مهاجرت کرده به دارلینگ^۳ در استرالیا بسیار بلند بالا شده اند و چرا استخوان فک آنان که به نیوانگلند رفته اند کوچکتر شده و در نتیجه دندانهایشان جمع تر گشته است .

حتی در دوران نوسنگی نیز جمجمه های گرد و دراز در میان آثار مانده از یک گروه که چه بسا با هم به خاک سپرده شده اند ، دیده شده و این امر در میان گروه های امروزی هم بسیار دیده می شود . بعضی از مردم مانند مردم کوه نشین اروپای میانه بیشتر از دیگران جمجمه های گرد دارند و بعضی مانند اسکاندیناویها بیشتر جمجمه های دراز دارند . در انگلستان و اسکاندیناوی دوران نوسنگی جمجمه گورهای تپه وار نخست دراز بود و بعدها گرد شد و جمجمه های گورهای کهن تر بیشتر دراز و در گورهای تازه تر بیشتر گرد هستند . این امر شاید دلیل برجایگزین شدن نژادها در اروپای غربی در دوران نوسنگی باشد . اما شاید همچنین دلیل باشد بردگرگونی خوراک و عادات و دگرگونی اقلیم .

اما این بررسی شکل های جمجمه است که بسیاری از نژاد شناسان را بر آن داشته است که نژاد قفقازی را برخلاف تقسیم بندی ها کسلی^۴ که آنان را به دو گروه یعنی بورهای شمال و سفید رویان سیه موی مدیترانه و افریقای شمالی تقسیم کرده بود ، به سه گروه قسمت کنند . نژاد شناسان بورها را به دو طبقه تقسیم کرده اند . ایشان گروهی را اروپاییان شمال خوانده اند که بورند و دراز جمجمه به نام نوردیک و گروهی را مدیترانه ای یا ایبری خوانده اند که سفید روی سیه موی یا گندم گون

دراز جمجمه هستند و گروه سومی درمیان ایشان که نژادی گرد جمجمه هستند به نام نژاد آلپ .

انواع نژاد مغولی



کالموک

J. F. H.



زن چینی



زن سرخ پوست

نژاد شناسان گروه دیگر این نژاد آلپ را گروهی گرد جمجمه می‌دانند از شاخه‌های نژاد نوردیک یا ایبری. مردم ایبری مردم دوران نوسنگی هستند که گورهای تپه‌وار بلند دارند و گویا نخست سراسر اروپا و آسیای غربی را فرا گرفته بودند. ایشان در آغاز تاریخ اکثریت داشتند. مردم نوردیک بعدها پدیدار شدند که از جنگلها و کرانه‌های غربی و مرکزی اروپا و آسیای شمالی آمدند.

۳ - سفید رویان سیه‌موی یا گندم‌گونان

گروه مدیترانه‌ای یا ایبری نژاد قفقازی در آغاز گسترش بیشتری داشتند و دارای انواع اختصاصی و مشخص کمتری از نوردیکها بودند. توصیف و تشخیص مرزهای جنوبی ایشان در برابر زنگیان و یافتن آثار کهن ایشان در آسیای میانه در برابر مغولان کاری است بس دشوار. ویلفردسکاون بلانت می‌گوید که ها کسلی احتمال میداد که مصریان و دراویدیان هند از یک ریشه باشند و یک کمر بند مردمان تیره پوست از هند تا اسپانیا در روزگاری کهن گسترده شده بود.

این «کمر بند» ها کسلی که از مردم سفید روی سیه‌موی یا گندم‌گون تشکیل می‌شد از هند نیز آنسوتر رفت و به کرانه‌های اقیانوس آرام رسید و اینان همه‌جا دارندگان اصلی تمدن نوسنگی و در واقع آغاز کنندگان و بنیاد نهندگان تمدن به شمارند. ممکن است که این سفید رویان سیه‌موی یا گندم‌گونان همانا مردم اصلی روزگار ما باشند. مردم نوردیک و مغولی شاید شاخه‌های شمال غربی و شمال شرقی این مردم کمابیش اصلی باشند یا آنکه نژاد نوردیک شاخه‌ای از این مردم باشد و مغولان همچون زنگیان شاید یک شاخه برابر دیگری باشند که سفید روی سیه‌موی یا گندم‌گون با ایشان در جنوب چین برخورد کرده‌اند. اما مردم نوردیک نیز شاید از مرحله پارینه سنگی جدا شده باشند. گریفیت تیلور^۲ گویا چنین می‌پندارد که مغولان نیز از آنچه «آریایی» می‌خوانیم و اصل مشترک دونژاد نوردیک و مغولی میدانیم مشتق شده‌اند. همه این مطالب حدسیات است و شاید تا سالها نیز چنین بماند.

هورابین^۱ و نگارنده برای کشیدن نموداری از نژاد های ساکن اروپا و آسیا و استرالیا و افریقای شمالی رنج بردیم. در صفحه ۱۷۸ یک شجره نسب که نمودار پیوند خونی این نژادها و آدمیان ساپینس است با انواع نیمه آدمیان به دست داده ایم. سپس از این تنه اصلی آدمیان ساپینس دو شاخه داده ایم یکی کرومانیون و دیگری گریمالدی. این تقسیم بندی بر پایه مشاهداتی است که در اسکلت های پارینه سنگی در اروپا به عمل آمده و شاید با کمی مبالغه همراه باشد. استخوان های گریمالدی نشانه های زنگیان دارد و از نژادی خبر میدهد بیشتر همانند بوسکوپ^۲ و نه مانند مردم کرومانیون سرخ پوست گونه. شاید این دو نژاد اصلی در کنار هم در سرزمین های واحدی سرگردان بودند. یکی سرچشمه نژاد زرد پریده رنگ تر شد و دیگری سرچشمه زنگیان. در این نمودار، خواننده شاخه ای را می بیند که از تنه اصلی برآمده است و نماینده زنگیان گوناگون است و شاخه دیگری را می بیند که نمودار بخش بزرگی از آدمیان است و آن همان نژاد بروننت یا سفید رویان سیه موی یا تیره رنگان است که بعضی به سوی جنگل های شمال راندند و برخی به سوی بیابان های پر ریگ شمال شرقی آسیا آمدند و ترتیب نژاد نوردیک و مغولی را دادند.

هر گاه خواننده به مطالب بند پیش بنگرد خواهد دید که می تواند در انشعاب نژادهای دیگر از نوردیک و مغولی از شاخه بروننت چند گونه مختلف اختیار کند. هیچ یک از دو نژاد نوردیک و مغولی - شاید جز در فروع اسکاندیناوی و اسکیمو - خالص نمانده اند. در نموداری که به دست داده ایم، شاخه ها را گردانیده ایم تا با یکدیگر برخورد کنند به نشانه آمیختگی نژادها.

از اینها گذشته در این نمودار علامتهای استفهام آورده شده است تا نشان داده شود که این پیوندها به حدس و گمان چنین پنداشته شده است و تقسیم بندی دقیق و درست نمی توان به دست داد.

۴ - تمدنی که آن را آلتاب سنگی خوانده اند

در زمانی از تاریخ، آدمیان چنانکه الیات اسمیت در مهاجرت نخستین

تمدن^۱ می گوید تمدن نوسنگی ویژه‌ای در سراسر جهان گسترده شده بود دارای خاصیت‌های شگفتی که نمی‌توان هرگز گمان برد که چنین تمدنی در جاهای مختلف جهان جداگانه پدیدار شده باشد. این تمدن که در سراسر زمینهای مسکونی نژاد برونیت مدیترانه‌ای و آنسوتر از هند و کرانه‌های اقیانوس آرام و چین و آنسوی اقیانوس آرام مکزیک و پرو گسترده شده بود در واقع تمدنی دریا کناری بود.

این گونه تمدن برآمده از تمدن نوسنگی را الیات اسمیت « آفتاب سنگی »^۲



صلیب شکسته

خوانده است که دارای این مظاهر شگفت بود : ۱- ختنه -
 ۲- بستری کردن پدر هنگام به جهان آمدن نوزاد
 که به نام (Couvade) خوانده شده است. ۳- مشت و
 مال دادن ۴- مومیایی کردن ۵- برپا داشتن ساختمانهایی
 از سنگهای بسیار بزرگ یکپارچه بنام مگالیت مانند ساختمان

استون هنج^۳ ۶- دگرگون ساختن شکل سر نوزاد بابتستن آن ۷- خالکوبی
 ۸- اعتقاد به وجود رابطه‌ای میان خورشید و مار ۹- به کار بردن نشان صلیب
 شکسته یا سواستیکا برای خوشبختی. این نشان کوچک شگفت در سراسر جهان
 پیدا می‌شود ، اما باورکردنی نبود که کسانی آن را به عنوان اختراع بار دیگر
 در جهان رواج دهند^۴.

الیات اسمیت این مظاهر را همچون مجموعه‌ای در سراسر نواحی مدیترانه
 تا هند و اقیانوس آرام پیدا کرده است. هر جا که یکی از اینها باشد بیشتر مظاهر
 دیگر هم یافته می‌شود ، این مظاهر از برتانی تا برنثو و پرو در همه جا یافته شده است.
 اما این مجموعه از مظاهر را نمی‌توان در خانه‌های مردم بدوی نوردیک یا مغول
 یافت و نیز از خط استوا جنوبی تر هم پیدا نشده‌اند.

زمانی برابر با هزاران سال از ۱۰۰۰ تا ۱۰۰۰ پ. م. چنین تمدنی

۱ - Elliot Smith, Migration of Early Culture ۲ - Heliolithique ۳ - Heliolith

۴ - کنایه از هیتر و پیروان او است . م . Stonehenge

به همراه مردم تیره رنگ دارندۀ آن شاید در سراسر ناحیه‌های نسبتاً گرم جهان با قایق‌های ویژه‌ای که کانوا نامیده می‌شود راه پیموده باشد. این تمدن در آن هنگام از همه تمدنهای دیگر بالاتر بود و شامل جامعه‌های بسیار و مردمی دارای عالی‌ترین مرحله تمدن می‌گردید. سرچشمۀ آن چنانکه الیات اسمیت می‌گوید نواحی مدیترانه و شمال افریقا بوده است.

مهاجرت این مردم آهسته و در طی قرون و اعصار روی داد. گسترش آن در کرانه‌های اقیانوس آرام و در سراسر جزیره‌های اقیانوسیه که همچون پایابهایی راه رفتن به امریکا را آسان ساختند زمان درازی پس از آنکه در جایگاه اصلی یعنی مدیترانه پراکنده شده بود روی داد. بسیاری از مردم هند شرقی و ملانزی و پولینزی به هنگام کشف این سرزمین‌ها به دست دریانوردان اروپایی در سده هجدهم میلادی هنوز در مرحله آفتاب سنگی تمدن بودند. نخستین تمدن مصر و دجله و فرات شاید از همین سرچشمه‌ای که در سراسر جهان گسترده شده بود پایه گرفته باشد. بعدها در بارۀ سرچشمۀ تمدن چین وجدایی و یگانگی آن با این تمدن سخن خواهیم گفت.

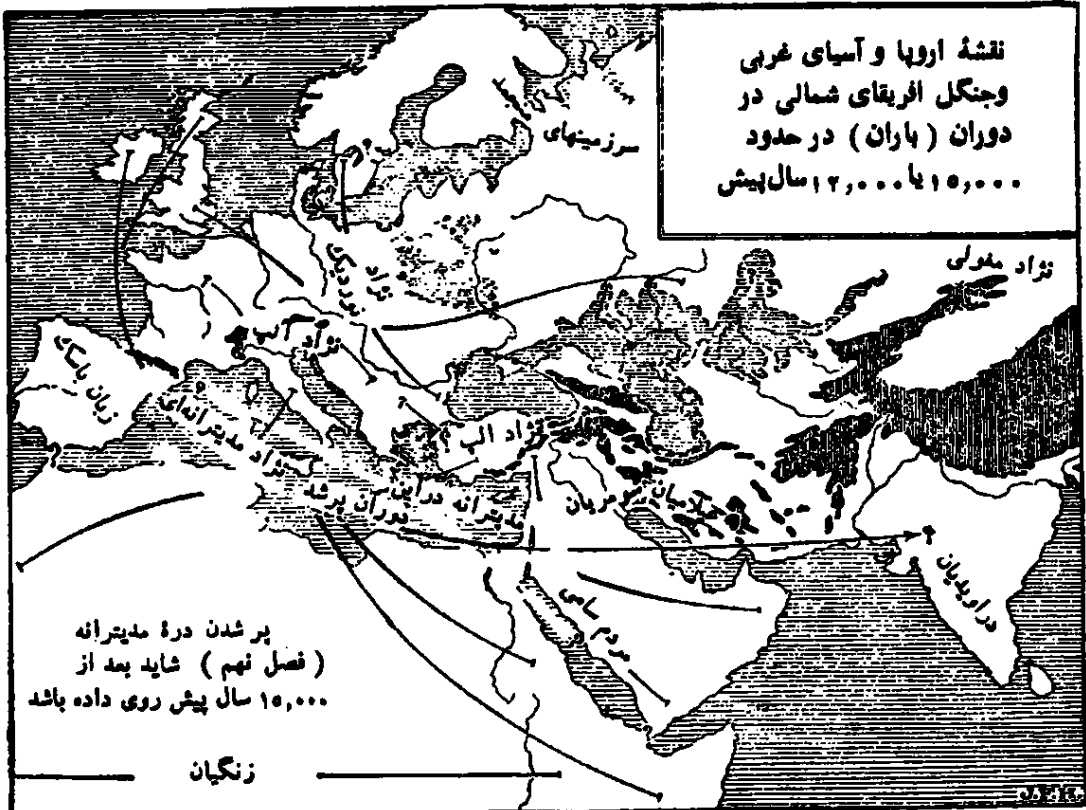
بیابانگردان سامی عربستان نیز گویا زمانی از مرحله آفتاب سنگی گذشته باشند.

• - سرخ پوستان

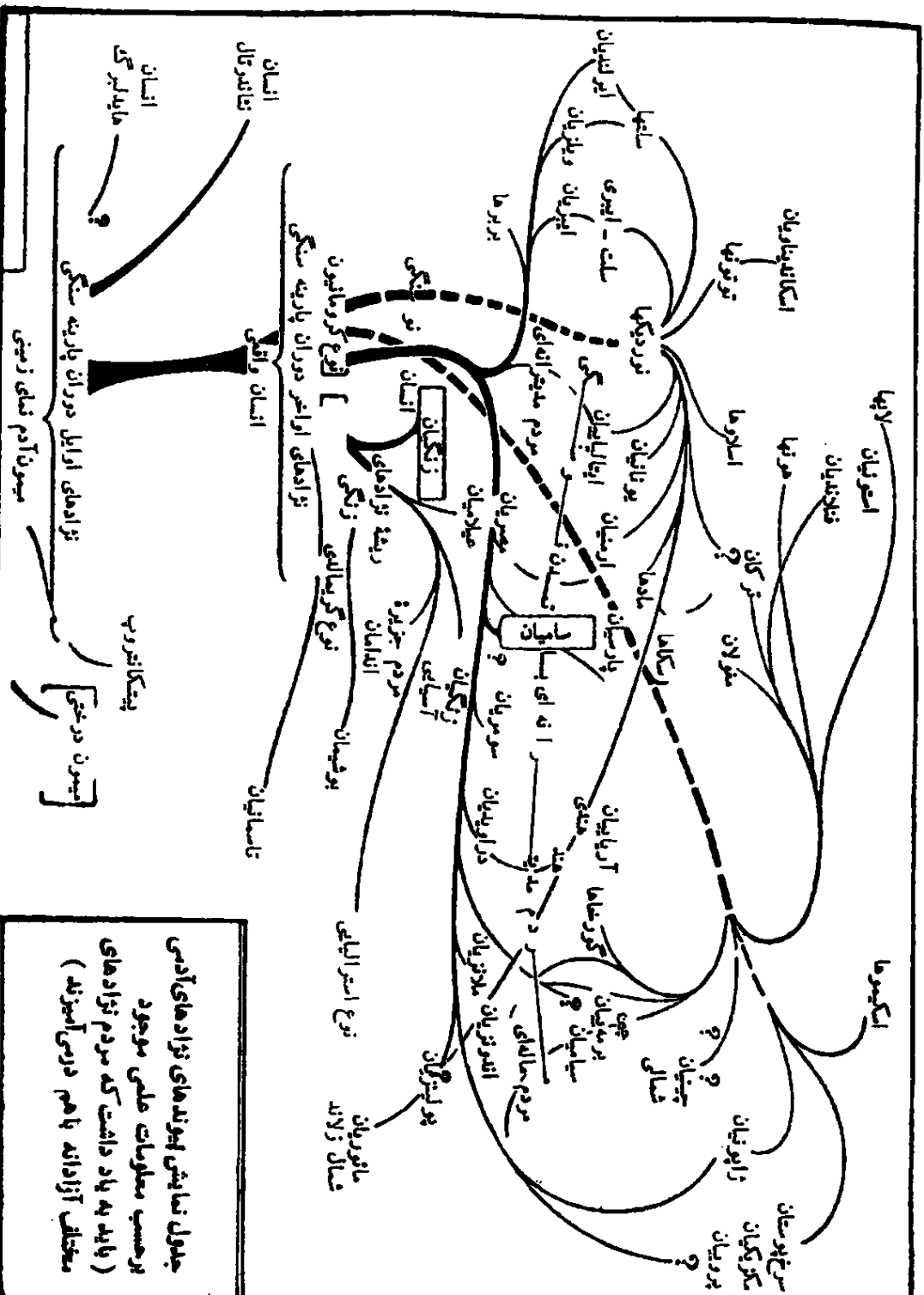
مردم بومی آمریکا از نژاد مغول بودند و گویا از راه تنگۀ برنگ در زمان تمدن پارینه سنگی به آن سرزمین راه یافته باشند. (هنوز هم از همان راه آمدورفت و داد و ستد با قایق‌های پوستی در میان دوقاره برقرار است).

بعدها (با آنکه این موضوع در میان نژاد شناسان محل بحث و تردید است) عناصر تازه‌ای از جمعیت و اندیشه‌های فرهنگی که در مرحله آفتاب سنگی بودند گویا به آمریکا راه یافته باشند. اگر از عناصر اخیر به آمریکا آمده باشند باید فرض کرد که

یا گندم به همراه خویش نیاورده بودند یا آنکه کاشت گندم را فراموش کرده باشند. ذرت امریکایی گیاهی است که در جهان کهن همانندی ندارد، اما در زندگانی دینی



مردم آمریکا نیز همان پیوند اندیشه کاشتن با قربانی کردن آدمی که در دوران نوسنگی در جهان کهن رواج داشت دیده می شود. قبایل آمریکایی درپاره بزرگی از قاره آمریکا در همان مرحله وحشیگری نوسنگی برجای ماندند. آنان درچراگاههای پهناور آنجا بیابانگرد شدند. به دنبال گاو وحشی آمریکایی به راه افتادند. در انتهای شمال نیز ایشان سر بدنبال گوزن و گوزن شمالی گذاشتند. (اسب در آمریکا در زمان زندگی این انسانها نبود تا آنکه اروپاییان آن را آوردند.) در جنگلهای استوایی سرخ-پوستان دست به شکار مرغان و شکارهای دیگر بردند، اما در یک یادو ناحیه حاصلخیز که در آینده خواهیم گفت به مرحله ای از تمدن و نظم و کشاورزی و آبیاری و ساختن بناهای بزرگ سنگی با حجاریها و تزیینهای بسیار عالی رسیدند و شهرها و امپراطوریه را پایه گذاشتند.



جدول نمایشی نمودارهای نژاد های آدسی
نوع حسب معلومات علمی موجود
(باید به یاد داشت که مردم نژاد های
مختلف آزادانه با هم در می آمیزند)

فصل دوازدهم

زبانهای مردم جهان

- ۱ - یک زبان واحد ابتدایی پیدا نمی شود
- ۲ - زبانهای آریایی
- ۳ - زبانهای سامی
- ۴ - زبانهای حاسی
- ۵ - زبانهای اورال آلتایی
- ۶ - زبانهای چینی
- ۷ - گروههای زبانهای دیگر
- ۸ - یک گروه احتمالی زبان بدوی
- ۹ - بعضی زبانهای جدا افتاده

۱

احتمال اینکه زمانی زبانی واحد و مشترك میان آدمیان بوده است وجود ندارد. از زبان مردم دوران پارینه سنگی هیچ آگاهی نداریم. حتی نمی دانیم که مردم آن دوران آزادانه با زبان، بیان مقصود می کرده اند. از نقاشیهای مردم پارینه سنگی بر ما آشکار شده که این مردم سخت به شکلها و حرکات توجه داشتند و چنین پنداشته اند که ایشان بیشتر با حرکات دست و صورت و دیگر اندامها آنچه می خواستند بیان می کرده اند. شاید کلماتی که مردم کهن به کار می برده اند بیشتر فریاد هراس و شهوت و هیجان و نام و چیزهای محسوس بوده و در بسیاری از موارد شاید این-

صداها تقلیدی بوده از صدای آن چیزها یا صداهایی که به آن چیزها بستگی داده شده بود. سر آرتور اوانس^۱ می گوید که زبان علامتی در آمریکا زودتر از سخن گفتن پدید آمده است. از آنرو که زبان علامتی در میان همه سرخ پوستان امریکای شمالی یکسان و زبان آوایی گوناگون است. نخستین زبانها شاید مجموعه ای بودند از کلمات شگفتی و هراس انگیز و شهودی و هیجانی و نام چیزها. شاید نامهای واحد را با فشارها و قطع و وصلهای صوتی برای رساندن مفهومیهای گوناگون ادا می کردند. مثلاً مردم پارینه سنگی واژه ای برای «اسب» یا «خرس» داشتند. آنگاه با فشارها و ژستهای می رساندند که «خرس» می رود یا «خرس» را باید شکار کرد یا «خرس مرده» یا «خرس اینجا بود» یا «خرس این کار را کرد» و مانند اینها. با گذشتن زمانهای دراز آدمیان روش بیان عمل و رابطه میان مفاهیم مختلف را ساختند. زبانهای امروزی هزارها واژه دارد، اما کهن ترین زبانها تنها چند صد واژه داشتند. گفته شده است که روستاییان امروز تنها بایک هزار واژه یا چیزی کمتریان مقصود می کنند و سخن می گویند و به خوبی می توان پذیرفت که حتی مردم آغاز نوسنگی مجموعه لغاتی بس محدود و انگشت شمار داشتند. شاید مردم آن روزگار با هم به بحث و مکالمه و توصیف چیزها نمی پرداختند. برای نقل حوادث دست به پای کوبی و ادا در آوردن می زدند. نیروی شمارش ایشان نیز بسیار محدود بود.

پیشرفت سخن گفتن نخست بسیار آهسته بود و ضوابط دستور زبان و بیان اندیشه های ژرف شاید بسیار دیرپدیدار شده باشد، مثلاً شاید در زمان... یا... نسل پیش.

۲ - زبانهای آریایی

زبان شناسان می گویند که نتوانسته اند با قاطعیت صفات مشترکی در میان همه زبانهای آدمیان بیابند. در سرزمینهای پهناوری گروههایی از زبانها یافته اند که ریشه واژه های آنها یکی است و روش بیان مقصود و اندیشه در

میان آنها یکسان است ، اما درجاهاى دیگر زبانهاى یافته‌اند که میان آنها حتى در ساختمان اساسى آنها سازگارى نیست و درمیان عمل و روابط یکسان نیستند و ضوابط دستورى آنها هم کاملاً با یکدیگر متفاوت است .

یک گروه بزرگ زبانهاى که تقریباً در سراسر اروپا تاهند رواج دارند مشتملند بر انگلىسى و فرانسوى و آلمانى و اسپانىایى و ایتالیایى و یونانى و روسى و فارسى و زبانهاى گوناگون هندى ، این زبانها را هند و اروپایى یا آریایى خوانند ، ریشه‌هاى اصلى و ضوابط دستورى یکسانى در آنها مى‌توان یافت . مثلاً واژه Father و Mother انگلىسى را با Vater و Mutter آلمانى و Pater و Mater لاتین و Meter و Pater یونانى و Père و Mère فرانسوى و Hair و Mair ارمنى و Pitar و Matar سانسکریت و مانند آنها بسنجید . بر همین اساس واژه‌هاى زبانهاى آریایى باقاعده خاصى از یکدیگر متفاوت مى‌شوند . مثلاً F در زبانهاى ژرمانیک در لاتین P است و از قانونى پیروى مى‌کنند که به نام قانون گریم^۱ معروف است . این زبانها چیزهاى گوناگونى نیستند ، بلکه از ریشه‌هاى واحدی گوناگونیهایی پدید آمده و زبانهاى مختلف شده است و مردمى که به این زبانها سخن مى‌گویند روش اندیشه‌اى یکسان دارند .

زمانى در گذشته دور در عصر نوسنگى مثلاً ۸۰۰۰ سال پیش یا بیشتر شاید یک زبان واحد اصلى بود ، که همه این زبانهاى آریایى از آن برآمده‌اند . درجایی در میان اروپای میانه و آسیای غربی شاید مردمى از قبایل مختلف سرگردان بودند و باهم آنچنان در آمیخته بودند که یک زبان درمیانشان به کار برده مى‌شد . برای آسانى سخن بهتر است ایشان را آریایى بنامیم . سر جاستون^۲ ایشان را «آریایان روسی» نامیده است . ایشان بیشتر به نژادهای گروه سفید و مو بور و آبی چشم و پاره فرعى مردم شمال یا نژاد نورديک بستگى دارند .

در اینجا باید هشدار داده شود . زمانى زبان‌شناسان زبانها و نژادها را با

هم درمی آمیختند و چنین می پنداشتند که همه مردمی که به یک زبان سخن می گویند همزادند. خواننده می داند که این سخن درست نیست و زنگیان آمریکایی به انگلیسی سخن می گویند و ایرلندیها جزیرای نمایشهای سیاسی به زبان ایرلندی سخن نمی گویند و مردم کورن^۱ که زبان سلتی اصلی خود را فراموش کرده اند به زبانهای دیگری سخن می گفته اند. اما آنچه از یک زبان مشترك می توان دریافت همانا درآمیختگی است که میان مردمی بوده و امکان درآمیختگی اگر به اصلی مشترك رهبری نکند دست کم آینده مشترك این مردم را نشان می دهد. اما حتی این زبان اصلی آریایی که زبانی بوده که در ۶۰۰۰ یا ۵۰۰۰ سال پیش بدان سخن گفته می شد زبانی بدوی یا زبان مردمی وحشی نبوده است. کهن ترین کسانی که به این زبان سخن می گفته اند یا در مرحله تمدن نوسنگی بودند یا از آن در گذشته بودند. این زبانها ضوابط دستوری و اصول صرف فعل و بعضی پیچیدگیهای خاص داشته اند، مثلا روشهای به فراموشی سپرده میان مردم دورانهای اخیر پارینه سنگی شاید ناپخته تر از ابتدایی ترین شکل آریایی بوده است. شاید گروه زبانهای آریایی در ناحیه پهناوری میان رودهای عمده دانوب و دنیپر و دون و ولگا که از شرق به کوههای اورال و شمال دریای خزر می رسیده رواج داشته است. ناحیه ای که در آن آریایی زبانان در گردش بودند شاید تامتدهای درازی به اقیانوس اطلس و به جنوب دریای سیاه و آسیای صغیر نرسیده باشد. در آن هنگام اروپا و آسیا در بسفر به هم پیوسته بودند و این تنگه آبی در میان نبود، دانوب به سوی مشرق می رفت و به دریایی می ریخت که تانواهی ولگا در جنوب شرقی روسیه و ترکستان می رسید و دریاها، سیاه و خزر و آرال امروزی را دربر می گرفت و حتی خلیجهایی از آن به سوی دریای منجمد شمالی نیز کشیده می شد. این دریای بایستی سدهی بس شگرف بوده باشد در میان آریایی زبانان و مردم شمال شرق آسیا. در جنوب این دریا کرانه ای از بالکان تا افغانستان پیوسته بود و در شمال غربی این دریا ناحیه ای بود پر مرداب و پر باطلاق که به بالتیک می رسید.

۳ - زبانهای سامی

زبان‌شناسان به گروه زبانهای دیگری که گویا کاملاً جدا از زبانهای آریایی پدیدار شده باشند قائلند به نام زبانهای سامی. عبری و عربی با هم خویشی دارند و چنین می‌نماید که اینها از ریشه یک رشته واژه‌های دیگری جدا از زبانهای آریایی مشتق شده‌اند. روابط و اصول دستوری آنها نیز با زبانهای آریایی متفاوت است و به احتمال قوی این زبانها در میان جامعه‌هایی پدیدار شده‌اند که با آریاییان هیچ پیوستگی و سروکار نداشته‌اند.

عبری و عربی و حبشی و آسوری باستان و فینیقی باستان و گروهی دیگر از زبانهای وابسته به اینها را ریشه گرفته از زبانی اصلی می‌دانند به نام زبان سامی.

در آغاز دوران تاریخ نوشته شده یعنی . . . ۴ سال پیش از میلاد و پیش از آن گواه بستگیهایی میان آریاییان و سامیان از جنگ و دادوستد در کرانه‌های شرقی مدیترانه هستیم. اما پیش از این زمان بایستی هزارها سال جدایی کامل میان این دو مردم بوده باشد. سامیان گویا در جنوب عربستان یا دریا شمال شرقی افریقا می‌زیسته‌اند، در آغاز دوران نوسنگی مردم اصلی سامی و آریاییان اصلی شاید کاملاً جدا از هم می‌زیستند.

۴ - زبانهای حامی

زبان‌شناسان با اختلاف کلمه از زبانهای گروه سومی نیز سخن می‌گویند به نام گروه حامی که بعضی آنها را جدا از زبانهای سامی می‌دانند و برخی پیوسته به آن. اکنون بیشتر برآنند که در روزگارهای بسیار کهن میان این دو گروه پیوستگی بوده است. گروه زبانهای حامی بی‌گمان دامنه‌ای پهناورتر و پرشمارتر از زبانهای سامی و آریایی دارند و زبانهای سامی پیوستگی و همانندی بیشتری از زبانهای آریایی دارند. زبانهای سامی شاید همچنانکه مرغان از یک گروه خاص مهره داران برخاسته‌اند از زبانهای بسیار کهن حامی سرچشمه گرفته باشند و نیز چه بسا که زبانهای آریایی نیز همچنانکه پستانداران از گروهی دیگر از مهره داران برخاسته‌اند از گروه خاص از

زبانهای حامی سرگرفته باشند. این فرضیه بسیار دلفریب است، اما هیچ پایه پذیرفتنی و مستدلی برای این امر در دست نیست که زبانهای آریایی از زبانهای حامی بسیار کهن و زبانهای سامی از زبانهای حامی در زمانی اخیرتر مشتق شده باشند.

حامی زبانان امروز مانند سامی زبانان بیشتر از نژاد مدیترانه‌ای هستند. از زبانهای حامی زبان مصریان قدیم و قبطیان و زبانهای بربرها (مردم کوهستانهای شمال آفریقا و توآرگهای نقابدار^۱ و گروهی دیگر از این مردم) و آنچه به نام گروه زبانهای اتیوپی آفریقایی در شرق آفریقا است گالاها و سومالیان را باید نام برد. این زبانها شاید از یک مرکز در کرانه‌های آفریقایی مدیترانه سرچشمه گرفته باشد و از راههای خشکی موجود در آن زمان گسترش یافته و تا اروپای غربی رفته باشد. همه این سه گروه بزرگ زبان چه آریایی و چه سامی و چه حامی دارای یک صفت مشترك هستند که در زبانهای دیگر یافته نمی‌شود و آن جنسیت است از لحاظ قواعد دستوری، اما اینکه این صفت می‌تواند دلیل بر آن باشد که این سه گروه از یک ریشه برخاسته‌اند یا نه موضوعی است که بیشتر مربوط می‌شود به زبانشناسی تادانش-پژوهی که می‌خواهد کلیاتی از تاریخ را بررسی کرده باشد و در این حقیقت روشن یعنی جدا بودن مردسی که به این زبانها سخن می‌گویند از زبانهای بسیار دور پیش از تاریخ اثری نمی‌کند.

نژادهای سامی و نوردیک دارای مشخصات ظاهری بسیار آشکاری هستند و چنین می‌نماید که ایشان مانند زبانهایشان دارای خصایص برجسته‌تر و خاص‌تری از مردم حامی زبان باشند.

ه - زبانهای اورال - آلتایی

در سراسر نواحی مسکون آریاییان و سامیان بایستی زمانی گروه زبانی مشخص رایج شده باشد که امروزه به نام گروه زبانهای تورانی یا اورال-آلتایی خوانده می‌شود. این گروه شامل زبانهای لاپی^۲ در لاپلند و سامویی^۳ سبیری و فنلاندی و مجاری

۱ - Masked Tuaregs یا touargese مردم ساکن صحرای آفریقا . م .

۲ - Lappish

۳ - Samoyed

و ترکی و تاتاری و منچویی و مغولی است. اما از آنجا که زبان‌شناسان اروپایی هنوز بررسی کاملی در این زبانها نکرده‌اند، شواهد کافی در دست نیست که زبانهای کره‌ای و ژاپنی هم از این گروهند یا نه. حال برت^۱ مقایسه‌ای از لحاظ دستوری از زبانهای کره‌ای و بعضی زبانهای دراویدی هندوستان کرده و نشان داده است که میان این زبانها همانندیهای بسیار نزدیک وجود دارد.

۶ - زبانهای چینی

گروه پنجم زبانها در ناحیه جنوب شرقی پدید آمده و هنوز هم در آنجا رواج دارد. این زبانها یک هجایی هستند بی تصریف و اشتقاق. تنها آهنگ صدا و فشار معنی کلمه را معین می‌کند. این را می‌توان گروه چینی یا یک هجایی خواند و مشتمل است بر چینی و برمه‌ای و سیامی و تبتی. تفاوت میان زبانهای چینی و زبانهای مغرب آن بسیار فراوان است. در زبان پکنی چینی تنها ۴۲ یک هجایی هست، پس هر یک از آنها بارسنگینی دارند و برای چیزهای مختلف به کار می‌روند و مفهومیهای گوناگون یا بافحوی کلام و مضمون معلوم می‌شود یا بانحوه ادای آن. رابطه این کلمات بایکدیگر براساسی است کاملاً جدا از روش معمول در زبانهای آریایی. دستور زبان چینی چیزی است جدا از دستور زبان انگلیسی. بسیاری از نویسندگان چینی می‌اندیشند که زبان چینی دستور ندارد و باید گفت که اگر نظریه یکسانی و مقایسه باشد درست است. پس ترجمه تحت‌اللفظی از چینی به انگلیسی ممکن نمی‌شود. زیرا که اصلاً اندیشه در این دو زبان متفاوت است و فلسفه چینی از اینرو است که برای اروپاییان مفهوم نیست و فلسفه اروپا هم برای چینیان، چون ماهیت شیوه اندیشیدن و چگونگی بیان موضوع باهم تفاوت کلی دارد. برای روشن شدن این امر مثالی می‌آوریم. چهار علامت چینی که به مفهوم «امور و پرستش و واجب و کهن» است، اگر پشت سرهم گذاشته شود، «چرا باید به راههای کهن رفت؟» معنی می‌دهد. پس یک چینی تنها به دادن بُب مفاهیم اکتفا میکند. در صورتی که یک انگلیسی همان مفهوم را بایبانی آشکارتر و بی‌پرده‌تر می‌گوید. چه بسا که آن انگلیسی درباره

کهنه‌پرستی در آشپزی و یا صحافی سخن بگوید و این عبارت «چرا باید به راههای کهن رفت» را به کار برد.

آقای آرتور ویلی^۱ در مقاله‌ای که دربارهٔ روش اندیشه و سخنسرایی چینی در آغاز کتاب «۱۷۰ شعر چینی» نوشته است چگونگی محدودنگاه‌داشته شدن فکر چینی به کلمات ضروری و پرهیز از آوردن روابط را توجیه کرده است.

۷ - گروههای زبانهای دیگر

گذشته از این گروه‌های‌بانشناسان گروههای دیگری را نیز مشخص کرده‌اند. همهٔ زبانهای سرخ‌پوستان آمریکا که تفاوت‌های بسیاری بایکدیگر دارند از زبانهای جهان کهن کاملاً مجزا هستند. در اینجا اینها را در یک دسته می‌گذاریم نه از جهت اینکه وابسته به یک خانواده هستند، بلکه از لحاظ جدا کردن آنها از دیگر زبانها. یک گروه بزرگ دیگر زبان درافریقا است که از اندکی از بالاتر از استوا تا جنوبی‌ترین بخش افریقا رواج دارد، از بانتوگرفته تا زبانهای دیگری در مرکز افریقا که در اینجا به شرح آنها نمی‌پردازیم.

همچنین شاید دو گروه زبان جدا از هم نیز باشد یکی دراویدی در جنوب هند و دیگری مالایایی - پولینزی که در جزایر پولینزی که اکنون بعضی از آنها جزو زبانهای هندی نیز به‌شمار می‌آید.

اکنون شاید بتوان از این تفاوت‌های فراوان نتیجه گرفت که بشر به‌هنگامی که جامعه‌ی بزرگتر از گروههای قبایل خانوادگی تشکیل می‌داد و به گفتن حوادث و روی‌دادها و بحث و مناظره و جدلهای طولانی و تعاطی فکری آغاز کرد در مناطقی جدا از هم می‌زیست و با یکدیگر چندان رابطه‌ای نداشت. دریاها و اقیانوسها و جنگلهای انبوه و بیابانها و کوهها میان این جامعه‌ها فاصله انداخته بودند. شاید در زمانهای دور مثلاً ده هزار سال پیش یا بیشتر آریاییان و سامیان و حامیان و تورانیان و آمریکاییان و چینیان باقیله‌ها و خانواده‌های خویش هر یک

درس‌زمین خود به شکار و گله‌داری و احیاناً گاهی کشاورزی سرگرم بودند و همه کمابیش در یک مرحله از تمدن می‌زیستند و هر یک ابزار سخن گفتن خویش را به روش خاصی برمی‌گزید. شاید شمار مردم هر یک از این قبایل اصلی بیش از مجموع سرخ‌پوستان امروزی نواحی شمال غربی آمریکا نبود. در آن هنگام تازه روش کشاورزی منظم آغاز می‌شد و تا زمانی که از راه کشاورزی زندگی گروه بیشتری ممکن نمی‌شد، شمار مردم از ده و دوازده هزار بیشتر نمی‌توانست باشد. این نکته‌ای است که کمتر کسی می‌تواند دریابد که تا پایان عصر پارینه سنگی، آدمی جانوری بسیار کمیاب بود. شاید نخستین ناحیه‌ای که کشاورزی در آن اهمیت یافته و مردم انبوه‌تری در آن جای گرفتند مدیترانه و سرزمینهای درآب فرو رفته این دریا باشد.

گذشته از این قبیله‌های نوسنگی بایستی مردمی بدوی‌تر جنگلی در آفریقا و هند بوده باشند. شمار این مردم شاید به چند هزار می‌رسید. شمار آنان شاید کمتر یا برابر با شمار گوریل‌هایی که اکنون در جهان می‌زیند بوده باشد. آفریقای مرکزی از نیل بالا به جنوب در آن هنگام جنگلی بود پهناور و انبوه چنانکه مردم عادی به آنجا راه نداشتند. جنگلهای کنگو امروز باز پسین بازمانده‌های تباه شده آن جنگلها به شمارند.

شاید گسترش آدمیانی از نژادی برتر از مردم بومی استرالیایی در درون جزایر هند شرقی و پیدایش نوع مالایی پولینزی در زمانی دیرتر از پدید آمدن گروههای زبانهای دیگر روی داده باشد. پولینزیها گویا از نژاد مدیترانه‌ای باشند که دیرتر به سوی مشرق روی آوردند و شاید در میان ایشان عناصری هم از خون نوردیک بوده‌اند. آشکار است که طبقه بندی زبانی زبان‌شناسان به طور کلی با طبقه بندی نژادی نژاد شناسان سازگار است و اینان نیز بانظر زبان‌شناسان همداستانند که گروههایی اندك از آدمیان هر گاه در سرزمینهای پهناور گسترده شده و زمانی دراز از یکدیگر جدا زیست کنند موجب پدید آمدن تفاوت‌های بزرگی میان مردم جهان می‌شود. در دوران یخبندان یخ یادست کم سرمای بی‌دشوار آنچنانکه جلو گسترش مردم را سد کند

از قطب شمال به سوی اروپای مرکزی و روسیه و سیرری تا آسیای مرکزی پیش آمد. پس از پایان یخبندان این سرما بس آهسته رو به کاهش گذاشت و تازمانهای درازی در آن سرزمینها مردمی یافته نمی شد جز شکار گرانی سرگردان که به سوی مشرق و از تنگه برنگ به آنسوراه می سپردند. اروپای شمالی و مرکزی و آسیا تا دورانهای اخیر یعنی در حدود ۱۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال پیش نیز آنچنان گرم نشده بود که پذیرای کشاورزی باشد و یک دوران جنگل انبوه میان دوران شکارگران و کشاورزان فاصله بود. این دوران جنگل نیز بسیار نمناک بود. این را دوران باران یا مرداب نامیده اند. باید به خاطر داشت که در نقشه سرزمینهای جهان حتی از چند صد قرن اخیر نیز دگرگونیهای روی داده است. هیچ چیزی در نظر دانش پژوهان آدمیان پیش از تاریخ به قدر دگرگونیهای جغرافیایی فراموش شده و بررسی نشده نیست.

در سراسر روسیه اروپا از بالتیک تا دریای خزر هرچه یخ پس می رفت بی گمان آب فراوان برجای می ماند و مرداب پدید می آمد. دریای خزر و دریای آرال و پاره های از بیابان ترکستان بازمانده های دریا های بزرگی است که تا بالا های دره ولگا می رسید و یک سوی آن به دریای سیاه راه داشت. دیوارهای کوهستانی بسیار بلندتر از کوه های امروزی، پیشرفتگیهای دریایی که امروزه دره سند را تشکیل می دهد این جدایی مردم نژادهای نوردیک کهن و مغولان و دراویدها را تکمیل کرد و موجب پدیدار شدن دگرگونیهای نژادی این گروهها شد.

همچنین ریگزارهای روان که روزگاری زمینی حاصلخیز و پر جانور بوده اند رفته رفته خشک و شنزار شدند و مردم نژاد مدیترانه را از زنگیان بدوی جنگلهای مرکزی افریقا جدا کردند.

خلیج فارس که تا مسافتهای بسیاری به سوی شمال انتهای امروزی تا بیابان سوریه کشیده شده بود مردم سامی را از نواحی مشرق جدا کرده بود و در جنوب عربستان که بسیار حاصلخیزتر از امروز بود شاید از خلیج عدن به حبشه و سومالی راه داشت. دریای مدیترانه و دریای سرخ در دوران باران شاید دره هایی حاصلخیز

و شاید دارای رشته دریاچه‌هایی از آب شیرین بوده‌اند. کوههای هیمالیا و بلندیهای مرتفع‌تر و پهناورتر آسیای میانه و پیشرفتگی خلیج بنگال تادره کنگک امروزی دراویدها را از مغولان جدا می‌کرد و قایق تنها وسیله رفت و آمد میان دراویدیان و مغولان جنوبی بود و دریاها و دریاچه‌های گبی که امروزه بیابان معروف گبی گشته است و رشته کوههای بزرگی که پیاپی از مرکز آسیا تا شمال شرقی چیده شده، نژاد مغول را به گروههای زبانی چینی و اورال آلتایی تقسیم کرده است.

تنگه برنگ چون پیش یا بعد از دوران باران پدید آمد سرخ پوستان - آمریکایی را از دیگر جاهای جهان جدا کرد. در اینجا یادآور می‌شویم که این سدها همچون موانعی مطلق و جدا کننده کامل نبوده، بلکه اینها کافی بودند که در آن روزگاری که مردم تازه اجتماع را بنیاد می‌نهادند از آمیزش خونی و زبانی آنان جلوگیری کنند. با اینهمه در همان زمان نیز تاحدودی دیدارها و تبادل افکار و دانش که منتهی به اقتباس ابزارهای بدوی و رواج آنها می‌گشت و روشهای کشاورزی را می‌گسترده روی می‌داد. در همان روزگار قایقها و کشتیها گویا کشاورزی و بازرگانی را افزایش می‌داد.

۸ - یک گروه احتمالی زبان بدوی

زبانهای اصلی این نه گروه زبانی عمده چنانکه گفتیم شامل همه زبانهای مردم جهان در آغاز دوران نوسنگی نمی‌شود. اینها بازپسین زبانهای بازمانده‌ای هستند که پیشینیان بدوی‌تر و عقب افتاده‌تر خود را از میدان بدر کردند. شاید زبانهای دیگری هم نیز بوده‌اند و شاید بسیاری مراکز نامؤثر زبانی هم بوده‌اند که بعدها مردمان متکلم به زبانهای دیگری که بازمانده‌اند آنها را زیر پی سپردند و زبانهای بدوی نابود شده‌اند. هنوز هم پاره‌ای از زبانها یافته می‌شوند که گویا با هیچ یک از زبانهای پیرامون بستگی ندارند.

اما گاهی پژوهشی ژرف به همبستگی این پاره‌های ناپیوسته ما را رهبر می‌شود و در برابر چشم ما گونه‌ای سخن گفتن آدمی را که ساده‌تر و گسترده‌تر و اساسی‌تر

است می‌گشاید. یک گروه زبانی که مورد پژوهش دقیق قرار گرفته است، گروه لهجه‌های باسک است. مردم باسک اکنون در شمال و جنوب رشته کوه‌های پیرنه زندگی می‌کنند و شمارشان شاید جمعاً در اروپا به ۶۰۰۰۰ می‌رسد و هنوز هم خشونت و روح آزادی خاص خود را حفظ کرده‌اند. زبان آنان چنانکه امروز هست زبانی است کامل، اما کمال آن در رشته‌هایی است کاملاً متفاوت با زبانهای آریایی پیرامون آن. روزنامه‌های باسکی در آرژانتین و کشورهای متحد آمریکا برای خواندن مهاجران توانگر منتشر می‌شود. قدیمترین فرانسویان ساکن کانادا از باسکها بودند و نامهای باسکی در میان فرانسویان کانادا تا امروز بسیار رواج دارد. آثار کهن از گسترش بسیار فراوان زبان باسک در میان مردم اسپانیا داستان می‌زند.

تا زمانی دراز زبان باسک به دیده دانشمندان مسئله‌ای پیچیده می‌نمود و مشخصات ساختمانی آن نشان می‌داد که این زبان بایستی با بعضی زبانهای سرخ پوستان بستیگی داشته باشد. کین^۱ دلایلی برای بستیگی آنها (اگرچه دورادور) با وسیله زبان برابر به گروه زبانهای حامی گرد آورده که در این همبستیگی دانشمندان زبان‌شناس دیگر تردید کرده‌اند. ایشان باسک را نزدیکتر به بعضی از بازمانده‌های گزند یافته زبانهای مردم کوهستانهای قفقاز یافته‌اند و آن زبان را بازپسین بازمانده بسیار دگرگون شده و شکل خاص یافته گروه زبانهای کهن حامی می‌دانند که اکنون هم از میان رفته و روزگاری گسترش فراوان داشت و بیشتر مردم نژاد برونیت مدیترانه‌ای که زمانی غالب نقاط مغرب و جنوب اروپا و مغرب آسیا را تسخیر کرده بودند بدان سخن می‌گفته‌اند. چنین می‌اندیشند که زبان باسک بازبان دراویدیان هند و زبانهای مردم فرهنگ آفتاب سنگی که بسوی شرق راندند و از جزایر هند شرقی و پولینزی گذشته همبسته است.

چه بسا که گروه زبانهای مغرب و جنوب اروپا در حدود هشت و ده هزار سال پیش در برابر زبانهای آریایی تاب نیاورده و ناپدید گشته باشد. بعدها در ضمن

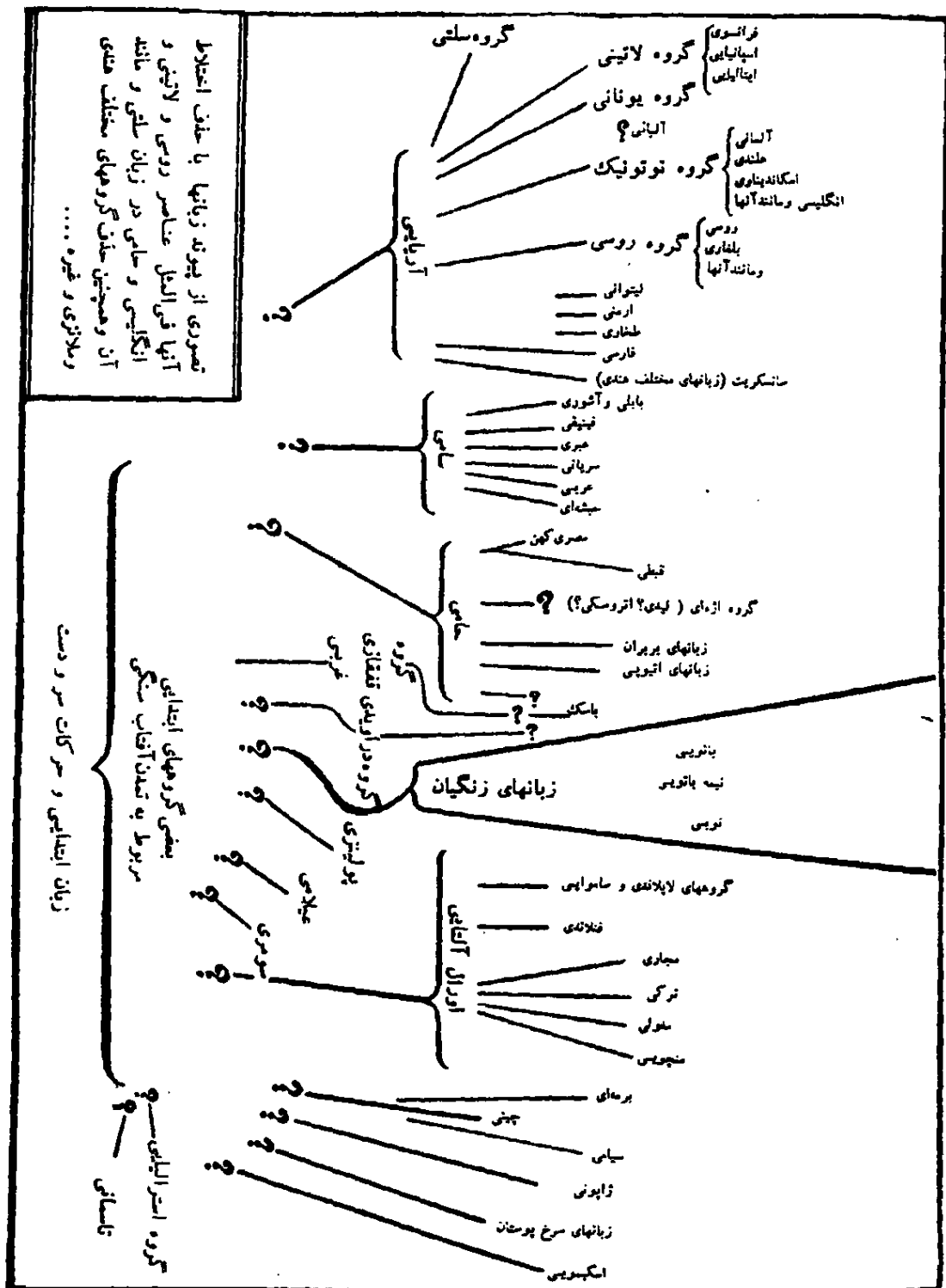
بررسی تاریخ ازاسکان گم شدن سه گروه زبان یعنی [۱] کرتی کهن ولیدی ومانند آنها (گوا اینکه شاید اینها چنانکه سر هری جاستون می گوید به «گروه دراویدی قفقازی باسک» (!) «متعلق است) و [۲] سومری و [۳] عیلامی سخن خواهیم گفت. چنین حدس زده اند که زبان کهن سومری شاید پیوندی بوده میان زبان های باسک قفقازی باستانی و گروه مغولی قدیم. اگر این حدس درست باشد در این زبانهای «باسک - قفقازی - دراویدی - سومری - مغولی قدیم» گروهی زبانهای کهن تر و ضمناً منظومه ای پایه ای و اجدادی به دست می آید که از زبانهای حامی اساسی تر است، در این صورت چیزی به دست می آید که باید آن را «حلقه مفقود» زبانی نامید و بیش از هر چیزی که بتوان اکنون اندیشید بدنیای زبانها نزدیک تر است. این چنین زبانی شاید با گروههای آریایی و سامی و حامی پیوند داشته باشد و چیزی است همانند آن سوسمار نخستین که در بازپسین دوران پالئوزوئیک میزیست و از او پستانداران و مرغان و دینوزورها پیایی ریشه گرفتند و برخاستند.

۹ - بعضی از زبانهای جدا افتاده

گفته اند که زبان هوتنتوت^۱ همانندیهای با زبانهای حامی دارد و از آن ریشه گرفته و این زبان در سراسر نواحی بانتو زبانان افریقای میانه مشخص و جدا شناخته شده است. یک زبان هوتنتوت مانند باگرایشهایی به زبان بوشمن هنوز در بخشهای استوایی افریقای شرقی رواج دارد و این پدیده این اندیشه را که زمانی مردم سراسر افریقای شرقی حامی زبان بوده اند نیرو می دهد.

مردم و زبانهای بانتو در زبانهای نسبتاً متأخر از مرکز اصلی خویش در افریقای میانه غربی پراکنده شدند و تماس زبان هوتنتوتها را با مردم حامی زبان قطع کردند. ضمناً دست کم این گمان نیز محتمل می نماید که زبان هوتنتوت زبانی باشد جدا از دیگر زبانها.

از جمله زبانهای دور افتاده و جدا شده که همچون جزیره ای کوچک زبانی



به شمار می آید یکی زبان پاپوا درگینه نو و دیگر زبان بومیان استرالیا را باید نام برد. از زبان پرافتاده تاسمانی چندان آگاهی در دست نیست آنچه از این زبان می دانیم متکی است بر حدس ما درباره اینکه مردم عصر پارینه سنگی زبانی نداشتند. یک مطلب از کتاب « نژادهای موجود » نوشته هاجینسون^۱ در این باره نقل می کنیم :

« زبان این بومیان بکلی ناپدید شده و تنها شواهدی ناقص از ساختمان آن و شمار اندکی از واژه های آن برجای مانده است. لهجه آنها اگر صداهای صغیری یا سوتی و بعضی آواهای دیگر را از آن حذف کنیم همانند لهجه های استرالیایی است منتها کمی خشن تر و با ساختمانی ابتدایی تر و چنان ناقص که به گفته ژوزف میلیگان^۲ که برجسته ترین پژوهنده ما در این رشته است تاسمانیان ترتیب و نظمی در آوردن واژه ها و ساختمان جمله نداشتند و مفهوم را با دگرگون ساختن آهنگ و فشار صوتی و رفتار و ادا و حرکات می رسانیدند و مفاهیم معنوی بسیار کم داشتند و هر نوع درخت کائوچو یا درخت کوچک نامی داشت، اما یک نام عام برای درخت در این زبان نبود. همچنین برای صفات مانند سخت و نرم و گرم و سرد و دراز و کوتاه و گرد و مانند آنها واژه ای نبود. به هرچه سخت بود می گفتند : « مانند سنگ » یا به هرچه گرد بود می گفتند : « مانند ماه » و از این گونه تشبیهات و یا حرکات ، مفهوم واژه ها را آنگونه که می خواستند می رسانیدند . »

کتاب سوم

فہستہ نمونہ

فصل سیزدهم

نخستین امپراطورها

- ۱ - نخستین کشاورزان و نخستین
بیابانگردان
- ۲ - الف - سومریان
- ۲ - ب - امپراطوری سارگن اول
- ۲ - ج - امپراطوری حموربی
- ۲ - د - آسوریان و امپراطوری آنان
- ۲ - ه - امپراطوری کلدیان
- ۳ - آغاز تاریخ مصر
- ۴ - نخستین تمدن هند
- ۵ - آغاز تاریخ چین
- ۶ - هنگامی که تمدنها روبه پیشرفت
می‌رفتند
- ۷ - افسانه اتلانتید

۱

اینک دنباله آنچه در فصلهای گذشته در باره آغاز کشاورزی گفتیم می‌گیریم
و آن را شرح می‌دهیم . با پدید آمدن کشاورزی دگرگونی شگرفی در وضع آدمیان
روی داد . کشاورزی در طی چند هزار سال حداکثر بیست و حداقل هشت هزار سال
پیش آهسته رو به پیشرفت می‌رفت و تغییرات بسیاری در زندگی مردم پیش می‌آورد .

پیش از آن زمان آدمیان بسیار اندک و جانورانی سرگردان بودند و شکارگری ابزارمند و وحشی به شمار می آمدند. آدمیان در جامعه های خود می زیستند و زبان ایشان هنوز چندان پیشرفتی نکرده بود. سراسر زندگی ایشان در شکار و تلاش برای روزی و دورانهای گرسنگی و فراوانی گذشت. ایشان جانوران را دنبال می کردند و جانوران نیز به دنبال خوراک و چراگاه با دگرگونی فصل روان بودند. آدمیان آزاد و نیازمند بودند و زندگی ایشان پیوسته در میان مخاطرات می گذشت. آنگاه کوشش تعمیدی آدمیان برای کشت و به عمل آوردن و نگاهداری خوراک آغاز شد. ایشان دست بردند به پرورش دامهایی که شکار می کردند و جستجو برای یافتن تخمها و ریشه ها و میوه هایی که بتواند جایگزین گوشت شود. در این هنگام به دنبال شکار رفتن آدمیان محدود شده بود و به چرا دادن چهارپایانی که نیمه رام کرده بودند و به دست آوردن محصول از هر جا که در آن کشت کرده بودند تبدیل یافت. تا هشت هزار سال پیش در بعضی جاها آدمیان جانوری انبوه شده بودند. پیش از ایشان هرگز میمونی آدمی نما یا دیگر جانوران فراوان نشده بودند. آدمیان خانه ساخته و مال به دست آورده بودند و به جای آنکه تنها در پی شکار و روزی راه سپر باشند به کاری مرتب و منظم برای بدست آوردن خوراک پرداخته بودند. آدمیان خوراک انبار می کردند. به کار مرتب و کارگروار پرداخته بودند و دیگر جانوری دستخوش تصادف نبودند و جانوری اقتصادی به شمار می آمدند. آدمیان تنها پستاندارانی بودند که با اقتصاد آشنا گشتند. پستاندار اقتصاد دان در جهان هیچ گاه نبوده است. سگ آبی لانه می سازد و خوراک انبار میکند و سنجاب احتکار میکند. سگ استخوان پنهان میکند ولی زندگی در جامعه و کار پیوسته برای آماده کردن و انبار کردن و توزیع خوراک و اشتراک در مسکن، خاص سورچه و زنبور است.

پیش از مسکن گزیدن در یکجا، زندگی آدمیان به کار دشوار و بیم و هیجان و نیازمندی می گذشت و کار پیوسته نیز در میان نبود. در زندگی مردم دوران اخیر پارینه سنگی کار انجام داده می شد، منتها گاه گاهی بود و جالب و مطابق میل و

خواهش افراد. هرچند گاه ساختن ابزار لازم می‌آمد، اما سازنده آنها همان کسی بود که آن را به کار می‌برد. پوست را بایستی بکنند و خوراک را با پرداختن به شکار فراهم کنند. یکی باید همیشه از آتش نگهداری کند، زیرا که خاموش شدن آتش موجب فراهم شدن دردسر فراوان می‌شد و بعضی دانشمندان چنین اندیشیده‌اند که کسانی را مخصوصاً به این کار گمارده بودند و دوشیزه آتش‌بان خادم الهه و ستا از آنجمله بود. در روزگار شکارگری بیشتر کارهای پر رنج را شاید بر دوش زنان می‌گذاشتند. مردان آن روزگار جوانمردی و غیرت پهلوانی نداشتند. به هنگامی که گروهی نقل مکان می‌کرد زنان و دختران اثاثه و اسبابها را می‌آوردند و مردان جزم‌سلاح و آماده بودن برای روبروشدن با هرپیش‌آمدی دست‌به‌کاری نمی‌زدند. نگهداری کودکان هنوز کاملاً برعهده زنان بود. بعضی چنین اندیشیده‌اند که زنان کشاورزی را آغاز کردند. این سخن چه بسا که درست باشد. گردآوری تخم و سبزی خوراکی برعهده زنان گذاشته شده بود و مردان به شکار می‌پرداختند. بعضی از زنان دیدند که گیاهانی که در اردوگاه سابق گروه سراز خاک به‌در آورده باید از همان تخمهایی باشد که در گذشته ایشان برای فزونی قسمت و گرفتن عوض برای یکی از خدایان خویش بر زمین ریخته بودند. کهن‌ترین مرحله کشاورزی با کاشتن و برجای گذاشتن آغاز گشت. آدمیان که هنوز بیشتر زندگی شبانی داشتند شاید تخم می‌نشاندند و بعدها بازمی‌گشتند و حاصل را درو می‌کردند. شاید پیوستگی نزدیک میان قربانی کردن با کشت و کشاورزی از همین روزگار باشد که کشته را به حال خود می‌گذاشتند تا بالا آید و برسد و شاید کسی را هم می‌گشتند تا در آنجا بماند و کشته را نگهداری کند. کشت و کارهای نخستین به احتمال قوی در تکه‌ای کوچک از زمین مانند باغچه بوده و شاید به دست زنان انجام گرفته باشد. این یک منبع اضافی خوراک تلقی میشد. شاید بر اثر بروز حادثه‌ای بسیار استثنائی به اهمیت این منبع پی برده‌اند.

۱ - Vesta خدای رومی کانون خانوادگی که اجاق خانواده از آن او بود و دختران را به آتشبانی دبیرستانگاه او می‌گماردند. م.

به آسانی میتوان دریافت که آدمیان از همان روزگارهای نخستین کشت به امتیاز کاشتن بر زمینهایی که در فصلهای معینی زیر آب می‌روند پی برده باشند. هرچه در این زمینها کشت می‌شد حاصلی بسیار فراوان می‌داد. الیات اسمیت چنین گمان برده که متکی شدن بر کشاورزی به عنوان یک منبع اصلی و عمده خوراکی ونه یک وسیله اضافی، نخست در مصر آغاز شد و بی گمان هیچ سرزمینی به این آشکاری نمی‌تواند درس کاشتن در فصل معین را به آدمیان بدهد. نخست شاید کشت منظم در زمینهایی که زمانی زیر آب می‌رفتند انجام داده شد و از این مرحله رسیدن به شناخت روشهای آبیاری بسی ساده و آسان است.

کشاورزی تمدن نیست. کشت گندم با گسترش تمدن نوسنگی از کرانه‌های اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام شاید ۱۵ یا ۱۰ هزار سال پیش از آغاز تمدن رایج گشت. تمدن از کشت تصادفی فصل گندم مفهومی عمیق‌تر دارد. تمدن عبارت است از مسکن گزیدن پیوسته مردمی درجایی که در آن کشاورزی می‌شود و به تصرف در آمده و زندگی کردن در ساختمانهایی که همواره گروهی در آن ساکنند و از یک رشته قوانین پیروی می‌کنند و خود را وابسته به یک شهر و یک اثر می‌دانند.

نخستین شرط لازم برای مسکن گزیدن مردم نوسنگی آنچنانکه از ماندن موقتی در جایی که خوراک فراوان باشد آن بود که یک منبع اتکاء آب و ذخیره علیقی برای جانوران و خوراک برای آدمیان و مصالح ساختمانی برای برپا داشتن خانه به قدر مصرف سال موجود باشد. لازم بود که هرچه نیازمندی داشتند در فصلی در دسترس داشته باشند، چنانکه هیچ نیازی موجب برها کردن خانه و کاشانه و برگزیدن زندگی سرگردانی و بیابانگردی نشود. شاید در بسیاری از دره‌های رودها و دریاچه‌های اروپا و آسیا مانند مسکن مردم دریاچه نشین سویس که از دوره‌های بسیار کهن در یک جا ساکن شدند وضع چنین بود. اما امروزه هیچ جای دیگر چنین شرایطی با این وفور و فراوانی وجود ندارد و از هیچ جا هم اوضاع در سراسر سال به‌روبرای مصر و پاره بالای سرزمین بین‌النهرین و کرانه خلیج فارس نبوده است.

در اینجا سرچشمه بی کرانی از آب بود و آفتابی پیوسته چنانکه هر ساله محصول بی هیچ تردیدی به دست می آمد، به گفته هرودت در بین النهرین از هر تخم دوست تخم عمل می آید. پلینی می گوید که از هر کشتزار گندم دیوار محصول برمی دارند و سپس نیز آنچه بر زمین مانده برای گوسفندان علیق خوبی است و خرما بنان



و بسیاری درختان دیگر میوه فراوان است و از مصالح ساختمانی در مصر گل و سنگی که به آسانی شکل می پذیرد و در بین النهرین گلی که در آفتاب خشت میشود پیدا می شد.

در چنین سرزمینهایی دیگر آدمیان دست از بیابانگردی می کشیدند و خود بخود و ناآگاهانه مسکن می گزیدند و بارور می گشتند و انبوه می شدند و چون انبوهی پدید آمد دیگر از خطرات گاه گاهی گزند نمی دیدند. چنان رو به افزایش رفتند که هرگز زمین این چنین انبوهی به خود ندیده بود و خانه هاشان استوارتر شد و جانوران وحشی را در سرزمینی پهناور ریشه کن ساختند و امنیت چنان سایه افکن شد که مردم عادی در شهر و بیرون آن بی آنکه باخود سلاح گیرند می رفتند و دست کم در میان مردم خودی صلح طلب گشتند. آدمیان ریشه کردند و برزمینی ساکن شدند. آنچنانکه هیچ گاه چنین چیزی نشده بود.

بین النهرین و مصر نخستین محل سکونت مردم و بهترین جا بودند. در اینجا نقشه ای از این کشورها آنچنانکه در شش هفت هزار سال پیش بوده است به دست می دهیم. آب به دره های دریای سرخ و شرق مدیترانه در آن هنگام راه نیافته بود و کرانه های عربستان و به ویژه گوشه جنوب غربی شبه جزیره عربستان بسیار از آنچه امروز هست حاصلخیزتر بود و دریای سرخ راهی به مدیترانه داشت و خلیج فارس از جانب شمال تا دوردست بسیار بیشتر از آنچه امروز هست ادامه داشت.

اکنون در هنگامی که در دره های رودهای بزرگ مردم سکنا می گزیدند و رو به افزایش می رفتند در سرزمینهایی که این چنین حاصلخیز نبودند و اختلاف فصلها در آنها زیاد بود مثلاً در جنگلهای اروپا و دریابانهای عربستان و چراگاههای آسیای میانه مردمی کم شمارتر، ولی پرکارتر از گونه ای دیگر یعنی مردم بیابانگرد بدوی پدیدار می گشتند. این مردم بیابانگرد برخلاف مردم روستا و شهرنشین و کشاورز زندگی آزاد و پرخطر داشتند و نسبت به مردم سکونت گرفته لاغرتر و گرسنه تر بودند. گله داری ایشان هنوز با شکارگری همراه بود و برای چراندن دامهای خویش با خانوارهای دشمن می جنگیدند. آنچه مردم آبادی نشین جهان برای بهتر ساختن وسایل و ابزار و فلزات کشف و ابداع کرده بودند موجب بهتر شدن سلاحهای این بیابانگردان نیز شده بود. بیابانگردان به دنبال مردم آبادی نشین

از مرحله نوسنگی تمدن به مرحله مفرغ پیش آمدند . با سلاحهای تازه جنگاوری آنان مؤثر و با وسایل حمل و نقل حرکت آنان تندتر شد .

نباید ییابانگردی را مرحله پیشین آبادی نشینی پنداشت . نخست آدمیان پویندگان آهسته روی بودند به دنبال خوراك . آنگاه گونه‌ای از مردم آبادی نشین شدند و گونه‌ای دیگر در ییابانگردی شناخته‌تر گشتند . مردم آبادی نشین هرچه می‌گذشت بیشتر به دانه‌های حاصل از کشاورزی متکی می‌شدند و ییابانگردان برای خوراك خویش بیشتر به شیر چهارپایان خویش اتکاء کردند . این دوشیوه زندگی هریک راهی شد جدا برای گروهی از مردم .

ناگزیز ییابانگردان و آبادی نشینان باید به پیکار بایکدیگر دست بزنند . به دیده مردم آبادی نشین ییابانگردان مردمی خشن و وحشی می‌نمودند و به چشم ییابانگردان ، شهریان و کشاورزان گروهی نرم و زن صفت و بسیار شایسته غارت شدن می‌آمدند . در مرزهای سرزمین‌های متمدن بایستی همواره تاختها و ستیزهایی میان قبایل ییابانگرد کوهستانی و مردم انبوه‌تر و آشتی خواه‌تر شهر و روستا در میان بوده باشد . بیشتر این پیکارها در مرزها روی می‌داد . زیرا مردم شهر و روستا چون انبوه‌تر بودند ییابانگردان چاره نداشتند جز تاختن و غارتیدن . اما پای درنگ کردن و ماندن نداشتند . این چنین جنگ و ستیز شاید تا نسلها ادامه داشت . اما گاه گاهی رهبری یا قبیله‌ای از میان این مردم ییابانگرد آزادخو و استقلال طلب نیرویی به هم می‌رساند و ایشان را به زور باهم می‌پیوست و آن هنگام شوربختی نزدیکترین کانون تمدن را فرا می‌گرفت . ییابانگردان یک دل و به هم پیوسته بر سر مردم ناسلحشور بی سلاح دشت می‌تاختند و ایشان را می‌شکستند . پیروزمندان به جای بردن غنایم در سرزمینهای تصرف شده جای می‌گرفتند و همه آن سرزمین غنیمت و مال ایشان می‌شد و آبادی نشینان خدمتکاران و خراج گزاران آنان می‌شدند و همیهم بر و آب کش می‌گشتند و فرماندهان ییابانگرد شاهان و اسیران و فرمانروایان و اشراف شهریان می‌گشتند . اینان نیز آبادی نشین می‌شدند و شیوه و رسمها و هنرها و آداب

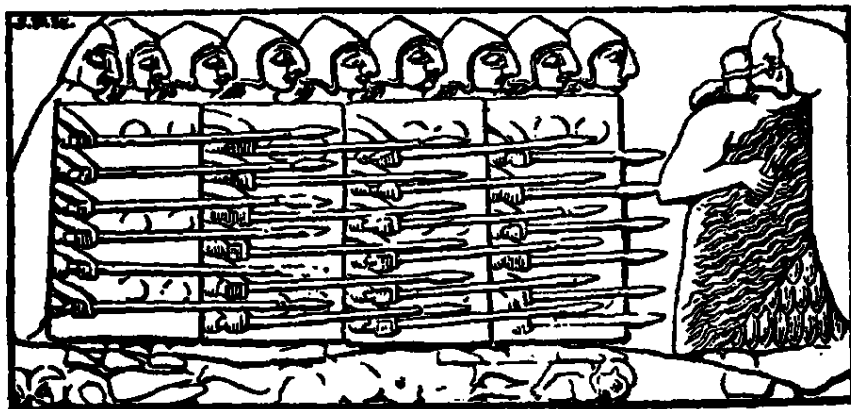
ظریف و خوی نرم شکست خوردگان را می گرفتند و دیگر لاغر و گرسنه نبودند. اما تا چند نسل به راه و رسم کهن بیابانگردی پای بند می ماندند و به شکار و به بازیها و تفریجهای بیابانی می پرداختند و گردونه می راندند و با آن مسابقه می دادند و کار را عار می دانستند، به ویژه کارهای کشاورزی را از آن نژادها و طبقات پست و فرومایه می شمردند.

این ماجرا به هزاران گونه در تاریخ هفتاد هشتاد سده اخیر تکرار شده است در نخستین تاریخی که آثار آن را توانسته اند آشکارا بخوانند سخن از سرزمینهایتمدنی است که در آنها امتیازی دیده می شود میان مردم آسوده فرمانفرما و طبقه انبوه کارگر و پس از آنکه چند نسل این اشراف در میان مردم شهرنشین و کشاورز ماندند به هنر و ظرافت و قانون شهریان گرایش می یابند و از خشونت ایشان کاسته می شود و با شهریان و کشاورزان درمی آمیزند و همسر برمی گزینند و خردخرد بیابان گرد و شهری با هم خومی گیرند و اندیشه های دینی ایشان مبادله می شود و بیابانگردان به رنگ مردم بومی درمی آیند و پاره ای از تمدنی می شوند که تصرف کرده اند. سپس سیر حوادث سیلی تازه از مردمی ماجراجو و آزادخو از آن پیرامون به سوی این شهرها و روستاها می کشاند و به تاخت و تاز و می دارد.

اینک شرحی کوتاه از نامها و توالی تمدنهای نخستین در آسیای غربی (۲ الف و ۲ ب و ۲ ج و ۲ د و ۲ هـ) و مصر (۳) به دست می دهیم. شاید بایستی نخست از مصریان یاد کنیم. جدلی است میان آنان که آسیای غربی را از لحاظ زمان بر مصر پیشتر می نهند و کسانی که به عکس مصر را زادگاه تمدن می دانند. این جدلی است که نگارنده از آن دوری می جوید. آنگاه شایسته است که نگاهی به وضع چین و هند و آمریکا در این زمانها بیندازیم. ناچار این شرح ما فهرستی می شود از نامها که با اینهمه کوشیده ایم هرچه ممکن باشد نامها کمتر بازگو شود. خواننده ای که در گذشته مطالعاتی اندک داشته یا هیچ مطالعه ای در این زمینه نکرده است خواهد دید که با بذل توجه و دقت به مطالب و سنجیدن آنها با نقشه ص. ۲۰۰ و نمودار پایان فصل هفدهم رویدادها را بهتر و آشکارتر درمی یابد.

۲ - الف : سومریان

این توالی جای گزین شدن و تاخت و تاز بیابانگردان و پذیرفتن راه و رسم شهریان و به ظرافت گراییدن بیابانگردان و تاخت و تاز تازه بیابانگردان دیگر و گرویدن ایشان به شیوه زندگی و آسودگی شهریان که صفت مشخص این مرحله از تاریخ آدمیان است به ویژه در سرزمین دجله و فرات به خوبی مصداق یافت. زیرا که این سرزمین از هر سو باز است و بی دفاع و در پیرامون آن سرزمینهایی بودند نه آنچنان خشک که بیابانی و نه آنچنان حاصلخیز که بتوانند مردمی را در خود ساکن سازند و تمدنی را پیروانند. شاید کهن ترین مردمی که شهرهای واقعی در این پاره از جهان یا در سراسر جهان پدید آوردند سومریان باشند. شاید سفیدروی سیاه سویی یا گندم گون بودند و گرایش هایی به مردم ایبری و دراویدی داشتند. خطی داشتند که برگل می نگاشتند. زبان ایشان کشف شده است. این زبانی بوده که در میان زبانهای امروزی بیشتر به گروه زبانهای قفقازی شبیه بوده است. این زبانها



نقش برجسته سنگی بسیار کهن سومری - سربازان سنگین اسلحه سومری

هم شاید با زبان بامسک بستگی داشته و نماینده ای بود از گروه زبانی بدوی پرگسترشی که از اسپانیا و اروپای غربی تا مشرق هند و در سوی جنوب تا آفریقای میانه رواج داشته است.

کاوشهایی که کاپیتان کمبل تامسن^۱ در اریدو^۲ در نخستین جنگ جهانی کرد، در زیر کهن ترین آثار تمدن سومری نشانی از نخستین مرحله کشاورزی نوسنگی یافت. آن زمان هنوز خط اختراع نشده و بهره گرفتن از سفرخ رواج نیافته بود. در این هنگام سومریان باداسهای سفالین درو می کردند. سر را می تراشیدند و جامه ای ساده رداوار در بر می کردند. نخست در بخشهای پایین رودهای بزرگ که از خلیج فارس چندان دور نبود جای گرفتند. در آن زمان خلیج فارس از کرانه امروزی تا یکصد و سی میل (تقریباً دویست کیلومتر) یا بیشتر به سوی شمال گسترده بود. سپس در کتاب زندگی بابلیان و آشوریان^۳ حدس می زند که در ۶۵۰۰ پ. م. اریدو در کرانه دریا قرار داشته است. سومریان با باز کردن آب درنه‌هایی که کنده بودند کشته خود را کود می دادند و خردخرد مهندسان آبیاری شایسته ای شدند. گاو و گوسفند و خر و بز داشتند. ولی اسب در دستگاه ایشان نبود. خانه های گلین آنان فزونی گرفت و آبادیها پدیدار شد و دین آنان مایه برپاشدن نیایشگاههای برج مانند شد. گل خشک شده در آفتاب درزندگی این مردم اثری شگرف داشت از آنرو که در این سرزمین پایین دره دجله و فرات سنگ کمیاب و نایاب بود. خشت می زدند و سفالگری می کردند و پیکره های گلی می ساختند و بر لوحهای گلین آجروار خطهایی می کشیدند و می نوشتند. چنین می نماید که نه کاغذی داشتند و نه از پوست آهو بهره می گرفتند. کتابها و یادداشتها و حتی نامه ها را بر گل می نوشتند. در نیپور برجی بزرگ از آجر برای خدای خدایان خویش ال - لیل یا اللیل (انلیل) ساختند که یاد آن در داستان برج بابل کتاب مقدس گویا آمده باشد. سرزمین سومر گویا به شهرهایی بزرگ بخش می شد که بایکدیگر پیکار می کردند و تا چند صد سال قدرت نظامی خود را نگاه داشتند. سربازان زوین بلند و سپرداشتند

۱ - Captain Campbell Thompson - ۲ - Eridu که اکنون ابوشهرین نام دارد به روزگار باستان در بابل شهری بوده است. در ساحل چپ فرات و نزدیک مغیر (که جایگاه امروزی اور باشد) و در برابر شهر عراقی سوق الشیوخ اریدو پایگاه اصلی «آ» خدای آسوری بابل آنها و بندر عمده خلیج فارس بود. اکنون این محل از کناره خلیج فارس تقریباً دویست کیلومتر فاصله دارد. م. ۳ - Sayce, Babylonian and Assyrian Life

و با آرایش جمعی و در کنار هم پیکار می کردند . سومریان می جنگیدند و همدیگر را شکست می دادند و تا سالهای سال هیچ بیگانه ای برایشان چیره نشد و متون و خط و کشتی رانی خویش را پیشرفت فراوان دادند . این دوران تا چهار هزار سال یعنی دو برابر زمان گذشته از میلاد عیسی (ع) تا کنون ادامه یافت .

نخستین امپراطوری شناخته شده به دست یک کاهن خدای شهر سومری اریخ^۱ بنیاد نهاده شد . یک کتیبه نیپور می گوید که مرز این امپراطوری به دریایی پایین تر (خلیج فارس) تا بالاتر (مدیترانه یا دریای سرخ ؟) می رسید . در میان توده های گلی دره دجله و فرات آثار این دوران بسیار دراز تاریخ یعنی نیمه از عصر کشاورزی بشر پنهان است . در آنجا نخستین پرستشگاهها و نخستین کاهنان فرمانروایی که در میان بشر پدیدار شده پیدا آمدند .

آثاری از بازرگانی سومری و شاید سکونت سومریان در شمال غربی هند یافته شده . ولی هنوز روشن نشده که ایشان از راه خشکی به هند رسیده اند یا از راه دریا ، شاید از راه دریا رسیده باشند ، آنان شاید بسیار بانژاد و فرهنگ مردم ساکن آن زمان دره گنگ وابسته بودند .

۲ - ب : امپراطوری سارگن اول

در گوشه غربی این سرزمین قبایل بیابانگرد و سامی زبان پدیدار شدند که تا چند نسل با سومریان دادوستد و پیکار می کردند و برایشان می تاختند . سرانجام در میان این مردم سامی رهبری بزرگ پیدا شد به نام سارگن (۲۷۰۰ پ.م.) که آنان را یکی کرد و پیوند داد و نه تنها بر سومریان چیره شد ، دامنه فرمانروایی خویش را از آن سوی خلیج فارس در مشرق تا مدیترانه در مغرب گسترش داد . مردم زیر فرمان او اکدی نام داشتند و امپراطوری او اکد خوانده شد و تا دویست سال برپا بود .

از زمان سارگن تا سده های چهارم و سوم پ.م. که دورانی است دو هزار ساله نیروی سامیان در سراسر خاور نزدیک رو به فزونی داشت . با آنکه سامیان بر

سومریان پیروز شدند و فرمانروایی ایشان را به دست گرفتند ، اما تمدن سومری بر تمدن ساده تر سامی چیره شد . نویسندگان خط سومری (که میخی بود) و زبان سومری را پذیرفتند . زبان سومری برای این بربرها زبان دانش و حکومت شد . همچنانکه لاتین برای مردم وحشی قرون وسطای اروپا چنین پایگاهی داشت .

این دانش و کتابت سومری تا مدت ها در برابر جنگها و تاخت و تازها و دگرگونی هایی که از این پس در بین النهرین فراوان رخ می نماید تاب آورد و برجای می ماند .

✎

۲ - ج : امپراطوری حموربی

همزمان با ناتوانی سیاسی و نظامی امپراطوری سومری اکدی تاختنهای تازه ای با جنگجویان عیلامی از سوی شرق و عموریان که مردمی سامی بودند از سوی مغرب در گرفت و این امپراطوری را در میانه فشردند . زبان و نژاد عیلامیان شناخته نیست و به گفته سیس « نه سومری بودند و نه سامی » . مرکز آنان شهر شوش بود و هنوز گذشته آنان از زیر خاکها کاملاً بیرون نیامده و تا کاوش کامل آثار آنان کار فراوانی در پیش است . سر جاستون می گوید که گمان می رود ایشان زنگی بودند . در مردم عیلام کنونی گرایش نیرومندی به سوی زنگیان هست . عموریان از همان شاخه ابراهیم از مردمی هستند که بعدها عبرانیان خوانده شدند . عموریان نخست در شهری کوچک در بالای رودها فرود آمدند به نام بابل و پس از صد سال پیکار بر سراسر بین النهرین در زمان فرمانروایی پادشاهی بزرگ به نام حموربی (۲۱۰۰ پ . م .) چیره شدند . حموربی نخستین امپراطوری بابل را بنیاد نهاد .

بار دیگر دورانی از آرامش و امنیت فرا رسید و نیروهای پیروزمندان رو به سستی نهاد و پس از گذشت صد سال دیگر بیابانگردانی نوحاسته به بابل تاختند که با خود اسب و گردونه آوردند و پادشاهی از آن خود بر بابل فرمانروا ساختند . این مردم کاسیان نام داشتند .

۲ - د : آشوریان و امپراطوری آنان

در بخشهای بالاتر دجله مردمی برزمینهای خاکرس میزیستند که به آسانی به سنگ قابل استفاده دسترسی نداشتند. اینان مردمی بودند سامی به نام آشوری. هنگامی که سومریان را هنوز سامیان شکست نداده بودند آشوریان در این بخشها در بعضی شهرها که آشور و نینوا عمدهترین آنها است جای گرفتند. چهره آنان باینی دراز و لبهای کلفت بسیار همانند یهودیهای امروز لهستان است. ریشی دراز و موی سری معمد با کلاهها و جامههای بلند داشتند.

باحثیان که درسوی مغرب بودند همواره جنگ داشتند و سارگن اول بر ایشان چیره شد و بار دیگر آزادی یافتند. پادشاهی به نام توشراتا^۱ که فرمانروای میتانیان در شمال غربی بود، نینوا پایتخت آنان را گرفت و تا مدتی نگاه داشت. آشوریان با مصر بستگی یافتند و از مصریان پول می گرفتند و علیه بابلیان نقشه جنگ ریختند. سپاهگیری و فن جنگ را بسیار پیشرفت دادند و مردمی شدند جنگاور و باجگیر. سرانجام اسب و گردونه در سپاه خویش به کار بردند و باحثیان حساب خویش را تصفیه کردند و سپس به فرمان تیگلات پیلسر اول بابل را (در حدود ۱۱۰۰ پ. م.) شکست دادند، اما چیرگی ایشان بر سرزمینهای پایین تر که کهن تر و متمدن تر بودند، چندان استوار نبود و نینوا شهر سامی باسنگ برآورده شده که در برابر بابل با خشت ساخته شده قرار داشت همچنان پایتخت ایشان ماند. تا قرنهای قدرت در میان نینوا و بابل دست به دست می گشت و زمانی آشوریان و گاهی بابلیان ادعای « پادشاهی جهان » را داشتند.

تا چهار قرن آشور از گزند تاخت و تاز گروهی از سامیان به نام آرامیان از سوی شمال نتوانست به مصر بتازد. آرامیان نیاکان سوریبایان امروز به شمارند و شهر عمده ایشان دمشق بود. پادشاهان آشور در سرزمین این سوریبایان برای کسب نیرو و گسترش فرمانروایی به سوی جنوب غربی راندند در (۷۴۵ پ. م.)

یک تیکلات پیلسر دیگر یعنی تیکلات پیلسر سوم برخاست که همان تغلت فلاستر کتاب مقدس باشد (پادشاهان، کتاب دوم ، باب پانزدهم آیه ۲۹ و باب شانزدهم

آیه هفت و بعد از آن)، ولی نه تنها اسرایلیان را به ماد راند (که سرگذشت نهایی «ده قبیله کم شده» اندیشه بسیاری را بخود مشغول داشته است) بلکه همچنین بابل را گرفت و بر آنجا فرمان راند و حکومتی بنیاد نهاد که در اصطلاح مورخان امپراطوری جدید بابل نام گرفته است. و پسرش شلم نصر^۱ چهارم (پادشاهان ، کتاب دوم ، باب هفدهم آیه سه) در هنگام شهربندان سامره درگذشت و غاصبی برجای او نشست که بی گمان برای به دست آوردن دل بابلیان نام کهن اکدی سومری سارگن را برخود گذاشت و به سارگن دوم مشهور گشت. چنین می نماید که وی نخستین بار سپاهیان آشور را با سلاحهای آهنی مجهز کرد. شاید سارگن دوم همان باشد که راندن ده قبیله را که تیکلات پیلسر فرمان داده بود انجام داد.



رزمجوی آشوری
[نقش برجسته کاخ سارگن]

چنین کارهایی یعنی راندن مردم به هر سو، مشی بسیار بارز و عمده سیاست امپراطوری جدید آشور گشت. همه مردمی را که به فرمان آوردن ایشان در سرزمین خودشان دشوار بود دسته جمعی به جای دیگری که با سرزمین آنان هیچ سازگار نباشد و پیرامونیان ایشان کاملاً بیگانه باشند می بردند. در اینجا تنها راه رستگاری این مردم همانا فرمانبرداری کامل و بی چون و چرا بود.

پسر سارگن سناخریب سامیان آشور را تا مرز مصر رهبری کرد. در آنجا سپاه سناخریب دچار طاعونی گشت که از آن در کتاب دوم پادشاهان ، باب نوزدهم

سخن رفته است . « پس فرشته خداوند در آنشب بیرون آمده صد و هشتاد و پنجهزار نفر از اردوی آشور را زد و بامدادان چون برخاستند اینک جمع آنها لاشه‌های مرده بودند و سناخریب پادشاه آشور کوچ کرده روانه گردید و برگشته در نینوا ساکن شد . » بسی بر نیامد که به دست پسرش کشته شد .

نوه سناخریب آشور بانیپال (که یونانیان وی را سارداناپالوس خوانند) برجای او نشست و زمانی بر مصر سفلی چیره گشت .

۲ - ۵ : امپراطوری کلدانیان

امپراطوری آشور تنها صد و پنجاه سال پس از سارگن دوم پایید . سامیان بیابانگرد نوخاسته‌ای از سوی جنوب شرقی به نام کلدانیان با دو گروه از مردم آریایی زبان از سوی شمال که مادها و پارسیان باشند علیه آشور دست به دست دادند و در ۶۰۶ پ. م. نینوا را گرفتند . این نخستین بار است که مردم آریایی زبان در این تاریخ پدیدار می‌شوند . این مردم از جنگلها و دشتهای شمال و شمال غربی بیرون تاختند . مردمی بودند سخت جان و سلحشور . بعضی از ایشان راه جنوب شرقی گرفته و از هند سر در آوردند و با خویشان لهجه‌ای از زبان آریایی بردند که سپس زبان سانسکریت شد و دیگران به سوی سرزمین تمدن‌های کهن روی آوردند . تا کنون پیروزمندان بیابانگرد تازنده بر سرزمینهای کشاورزان ، عیلامیان و سامیان بودند و اکنون آریاها فرا رسیدند و تا پانصد سالی میدان یافتند . عیلامیان از صفحه تاریخ ناپدید می‌شوند .

امپراطوری کلد که پایتختش بابل بود (دومین امپراطوری بابل) در فرمانروایی نبوکد نصر بزرگ (نبوکد نصر دوم) وجانشینانش تا ۵۳۸ پیش از میلاد برپا بود و با حمله کورش بنیادگذار قدرت ایران ازهم پاشید .

بدینگونه تاریخ پیش می‌رفت ، در ۳۳۰ پ. م. چنانکه به شرح خواهیم آورد فاتحی یونانی یعنی اسکندر بفرزاز پیکر به خاک افتاده بازپسین فرمانروای پارس ایستاد .

تاریخ تمدن دجله و فرات که تا اینجا تنها به گفتن مختصری از آن بسنده کردیم تاریخی است از پیروزی پس از پیروزی. هرچیرگی، فرمانروایان و طبقات حاکم جدیدی جایگزین فرمانروایان و حاکمان سابق می‌ساخت. اکنون نژادهایی مانند سومریان و عیلامیان ناپدید می‌شوند و زبان آنان نابود می‌شود و بادیگران در می‌آمیزند و گم می‌شوند. آشوریان به کام کلدانیان و سومریان فرو می‌روند و حتیان شخصیت خود را از دست می‌دهند و سامیان که سومریان را در کام فرو برده‌اند جای به این قبایل نوحاسته آریایی در رسیده از شمال می‌پردازند. مادها و پارسیان به جای عیلامیان می‌نشینند و زبان «آریایی» پارسی سراسر این سرزمین را می‌گیرد تا آنکه زبان آریایی یونانی آن را می‌راند و از رسمیت می‌اندازد.

در این میان خیش پیوسته به کار است و سال تا سال خرمن دروده می‌شود و کارگران آفریننده به پیروی از دستوری که به آنان داده می‌شود می‌سازند و بازارگانان کار می‌کنند و طرح‌های نو می‌افکنند و خط و کتابت در میان مردم پراکنده می‌شود و چیزهای نو مانند اسب و گردونه‌های چرخ‌دار و آهن به میان می‌آید و پاره‌ای از میراث آدمیان می‌شود و میزان بازرگانی در دریا و خشکی فزونی و اندیشه بشر وسعت می‌گیرد و دانش او افزون می‌گردد. چه بسا که ناکامیها و کشتارها و طاعونها فرامیرسد. ولی پیشرفت همچنان ادامه می‌یابد تا چهار هزار سال این پدیده نو یعنی تمدنی که در بین‌النهرین ریشه دوانده است همچون درختی رشد می‌کند و گاهی شاخه‌ای از او کنده می‌شود و گاه طوفانی برگهای آن را می‌کند، با اینهمه همواره رشد می‌کند و همچنان تناور می‌شود. چه بسا که نژاد فرمانروا دگرگون می‌شود و زبان تغییر می‌کند با اینهمه تمدن به یک سو می‌رود. پس از چهار هزار سال جنگاوران و پیروزمندان همچنان بر فراز این تمدنی که آن را در نمی‌یافتند پس و پیش می‌رفتند. اما در این هنگام (۳۳۰ پ. م.) آدمیان با آهن و اسب و خط و شمارش و پول و گونه‌های فراوان خوراکی و پارچه و دانش بسیار وسیع تر از آنچه سومریان داشتند آشنا شده بودند.

زمان میان امپراطوری سارگن اول و فتح بابل به دست اسکندر با کمترین برآورد هابرابر است باروزگاری که از زمان اسکندر تا کنون می گذرد. پیش از سارگن اول نیز مردم دست کم برابر همین زمان در سرزمین سومر در شهرستانها می زیستند و در پرستشگاهها نیایش می کردند و کشت و کار و جامعه ای منظم داشتند. اریدو و لاگاش و اور و ایسین و لارسا به هنگامی که در تاریخ پدیدار شدند، گذشته ای بس دراز داشتند.

یکی از دشوارترین چیزها از نظر نویسنده و دانش پژوه تاریخ همانا دریافت این فاصله های زمانی است و پیش گیری از کوتاه نمودار شدن اینها است در اندیشه خویش. نیمی از زمان تمدن پیش از زمان سارگن اول است و همچنین نیمی از دستگاهها و بنیادهای مهم اجتماعی نیز در آن هنگام پدید آمده است. با اینهمه خواننده چه بسا میزان گذشت زمان را در دورانهای اخیر که صفحات تاریخ پر است از وقایع با آمد و رفت نسلهای بی شماری که جدول ما به آن اشاره میکنند نتواند بسنجد. جدول زمانی مندرج در پایان فصل هفدهم فاصله های دراز میان گذشت زمانها را در دوران نخستین امپراطوریهای آسیا به دست می دهد.

۳ - آغاز تاریخ مصر

همزمان با آغاز تمدن در سومر جریانی همانند آن در مصر روی می نمود. هنوز هم دانشمندان بر سر اینکه کدام یک از این دو تمدن زودتر آغاز شد و یا اینکه هر دو هم ریشه هستند یا یکی از دیگری برخاسته، اختلاف دارند.

تاریخ دره نیل از آغاز تاریخ تا زمان اسکندر با تاریخ بابل کمابیش همانند است. ولی بابل از هرسو در برابر تاخت و تاز بیگانگان بی دفاع بود در صورتی که مصر از سوی مغرب بیابان و از سوی شرق دریا و بیابان آن را از گزند نگاه می داشت و از جانب جنوب هم همسایگانش زنگیان بودند. پس مصر به حمله بیگانگان کمتر برخورده است تا آشور یا بابل. در سده هشتم پیش از میلاد مصر فرمانبردار یک

دودمان حبشی شد، اما از این گذشته پیوسته ییگانگان از سوی تنگه سوئز برای سرزمین دست می یافتند.

زمان آثار دوران سنگی مصر را نمی توان آنچنان درست تعیین کرد. در میان این آثار هم آثار پارینه سنگی هست وهم نوسنگی. یقین نیست که مردم شبان دوران پارینه سنگی که این آثار را بر جای گذاشتند نیاکان مصریان پس از خود باشند. مرده ها را به خاک می سپردند، اما پیش از به خاک سپردن تن مرده را می بردند و پاره هایی از گوشت او می خوردند. گویا این کار را برای نمودن سپاسی که به مرد در گذشته داشتند می کردند. چنانکه سر فلیندرز پتری گوید: آنان مرده را « با سپاس می خوردند ». شاید بازماندگان مرده با این کار می خواستند اندکی از منشهای نیک و نیروی او را به خویشتن انتقال دهند. آثاری از این آیینهای وحشیانه در گورهای برجسته ای که در سراسر اروپای غربی پیش از گسترش مردم آریایی برپاشده بود یافته اند. این آیینها در افریقای زنگیان نیز رواج داشت، ولی اکنون از میان می رود.

در حدود ... ه سال پ. م. یاپیش از آن، آثار این مردم بدوی قطع شده است. و مصریان راستین در سرزمین مصر پدیدار می گردند. مردم پیشین کلبه ساز و نسبتاً در مرحله ای پست از تمدن مصر بودند. در صورتی که جانشینان ایشان مردمی متمدن نوسنگی بودند و برخلاف پیشینیان خویش که کلبه ساز بودند ساختمانهایی باخشت و چوب برپا می کردند و سنگ در آن به کار می بردند. بزودی به عصر مفرغ رسیدند. خطی باشیوه تصویرنگاری داشتند که از کمال با خط سومری پهلومی زد و مشخصات آن بکلی جدا بود. شاید از جنوب عربستان از راه عدن گروهی نا گهان به مصر تاخته باشند و اینان به مصر علیا و آهسته به سوی دلتای نیل آمدند. دکتر والیس باج^۱ می نویسد که ایشان « فاتحانی بودند از شرق آمده » اما خدایان ایشان و راه و رسم آنان مانند خط تصویر نگارشان با آنچه سومریان داشتند بسیار

متفاوت بود. یکی از کهن‌ترین شکل‌های یک خدا از آن خدای اسب آبی است که بسیار شخصیت افریقایی دارد.

خاک رس و گل نیل به شکل پذیری گل سومری نیست و مصریان آن را برای نوشتن هیچ گاه به کار نبردند. از همان آغاز پاره‌های پاپیروس را که گونه‌ای نی است برهم استوار کردند. خط آشوری را با یک میخ یا مهری که فرو رفتگی‌های میخ وار ایجاد کند می‌نوشتند، ولی مصریان با چیزی قلم مووار می‌نوشتند. وسیلهٔ اخیر بسیار آشکارتر می‌نوشت.

مختصر تاریخ مصر از تاریخ بین‌النهرین ساده‌تر است. مدتها رسم بر این بود که تاریخ فرمانروایان مصر را به دودمانها بخش‌کنند و از دورانهای فرمانروایی مثلا دودمان اول و چهارم و چهاردهم و مانند آن سخن گویند. مصریان سرانجام از ایرانیان که بابل را گرفته بودند شکست یافتند. چون سرانجام مصر در ۳۳۲ پ. م. به دست اسکندر افتاد، نوبت فرمانروایی به دودمان سی و یکم رسیده بود.

در این تاریخ دراز که بیش از چهار هزار سال یعنی دورانی بسیار درازتر از زمان اسکندر تا هنگام ما است می‌توان بعضی مراحل پیشرفت را به دست داد. مرحله‌ای بود که آن را «پادشاهی کهن» نام داده‌اند و با استوار ساختن پادشاهیهای شمال و جنوبی به دست منس^۱ آغاز می‌شود. در زمان دودمان چهارم قدرت مصر به اوج می‌گراید و پادشاهان آن چنان شیفتهٔ ساختن بناهای یادگار برای خویش بودند که هیچ کس پیش از ایشان یا پس از آنان نتوانسته است ساختمانهایی همانند برآورد. خنوپس^۲ (به گفتهٔ والیس باج در ۳۷۳۳ پ. م.) و خفرن^۳ و میسرین^۴ از این دودمان توده‌های بزرگ اهرام دوم و سوم غزه را ساختند. هرم بزرگ ۱۴۰ پا بلندی و هر ضلع پایهٔ آن ۷۰۰ پا است. (به گفتهٔ والیس باج) چنین برآورد کرده‌اند که سنگینی آن ۴۸۸۳۰۰۰ تن باید باشد. همهٔ این سنگها با نیروی مردم به آنجا آورده و کار گذاشته شده بود. این گورهای بی‌معنی توده مانند با عظمت باور نکردنی در زمانی

برپا شد که دانش و مهندسی تازه آغاز می‌شد و ذخایر مصر را در دوران فرمانروایی سه پادشاه به پایان آورده‌اند و کشور را چنان برجای گذاشتند که گویی جنگی سخت روی داده باشد.

تاریخ مصر از دودمان چهارم تا پانزدهم همه از پیکار میان پایتخت‌های مختلف و هم چشمی دینها و تقسیم کشور به پادشاهیهای چندگانه و به هم پیوستن مجدد آنها داستان می‌زند، به عبارت دیگر تاریخی است داخلی. این دوران را دوران ملوک الطوائف می‌نامند. در اینجایی توان نام یکی از بسیاری فرعونان این دودمانها را برد. و او پپی دوم^۱ است که نود سال پادشاهی کرد یعنی درازترین فرمانروایی تاریخ و بسیاری کتیبه و ساختمان برجای گذاشت. سرانجام مصر نیز گرفتار همان بلایی شد که به دفعات گریبانگیر تمدنهای بین‌النهرین گشت. دچار حمله سامیان بیابانگردی شد که دودمانی «شبانی» به نام هیکسوس (دودمان شانزدهم) پدید آورد که به دست مردم بومی مصر برافتاد. این حمله شاید در هنگامی روی داد که امپراطوری بابل که حموربی پایه نهاده بود شکوفان شد. ولی سندهای همزمان دقیق مصر و بابل کهن هنوز هم در محل تردید است. تنها پس از دوران دراز بندگی یک شورش مردم، این بیگانگان را به بیرون راند. تنفر از بیگانگان مصریان را یکدل ساخته بود. پس از این جنگ آزادی (در حدود ۱۶۰۰ پ. م.) دورانی از فراوانی، در مصر امپراطوری جدید پدیدار شد. مصر کشوری بزرگ و پیوسته گشت و لشکر کشی کرد و دست کم تا فرات راند و پیکار طولانی میان مصر و بابل- آشور در گرفت. تا کنون این دونیروی بزرگ بسیار دور از هم به چشم می‌آمدند، اما اینک وسایل حمل و نقل تا آنجا پیشرفته بود که سپاهیان می‌توانستند از کنار رودی به کنار رود دیگر بتازند. تازمانی مصر در این پیکار برتری داشت. توتمس سوم و آمنوفیس سوم (از دودمان هیجدهم) از حبشه تا فرات را در سده پانزدهم پیش از میلاد به فرمان داشتند. این دو پادشاه به علت‌های گوناگون در تاریخ مصر برجسته می‌نمایند. اینان ساختمان‌های بسیار کردند و بسیاری بناهای یادگار و کتیبه برجای گذاشتند. آمنوفیس سوم

الاقصر^۱ را پایه نهاد و کارناک را بسیار وسعت بخشید. در تل العمارنه بسیاری نامه یافته شده که مکاتبات سلطنتی است بابابلیان و حتیان و دیگر پادشاهان، از آن جمله توشراتا که نینوا را گرفته بود. این نامه‌ها بروقایع آن روزگار، پرتوافکن شده است. در باره آمنوفیس چهارم از این پس سخن خواهیم گفت، اما در باره یکی از بزرگترین و شایسته‌ترین فرمانروایان مصر یعنی ملکه هاتازو^۲ باید در همین جا بگوییم که وی را بر بناهای یادگارش با جامه مردان و با ریش بلندی که نشانه خرداست نگاشته‌اند.

پس از آن مصر زمان کوتاهی بر سوریه تاخت و چندی دودمانهای مختلف آمدند و رفتند. از آن میان از دودمان نوزدهم باید یاد کرد که یکی از پادشاهانش رامسس دوم است. بسیاری پرستشگاهها برپا داشت و شصت و هفت سال (در حدود ۱۳۱۷ تا ۱۲۵۰ پ. م.) فرمان راند و به گمان بعضی همان فرعون است که با موسی سروکار یافت. همچنین باید از دودمان بیست و دوم یاد کنیم که یکی از پادشاهانش ششنک است که معبد سلیمان را (در حدود ۹۳۰ پ. م.) غارت کرد. یک فاتح حبشی از نیل علیا دودمان بیست و پنجم را بنیاد نهاد که دودمانی بیگانه بود (در حدود ۶۷۰ پ. م.) و امپراطوری جدید آشور که تیگلات پیلسر سوم و سارگن دوم و سناخریب برپا داشته بودند و از آن سخن گفتم شکست یافت. نخستین بار بود که بابل بر نیل فرمان می‌راند.

اینک روزگار برتری مصر و دیگر ملتها رو به زوال گذاشته بود. اندک زمانی در زمان پسامتیک^۳ اول پادشاه دودمان بیست و ششم (۶۶۴ تا ۶۰۰ پ. م.) بار دیگر مصر استقلال یافت و نفخه دوم نیز برای زمان کوتاهی پاره‌ای از سرزمین سوریه را که از آن مصر بود تا فرات فرا چنک آورد. در این هنگام مادها و کلدانیان به نینوا تاخت آوردند. پس از سقوط نینوا نبوکد نصر دوم پادشاه بزرگ کلد که همان نبوکد نصر کتاب مقدس باشد نفخه دوم را از این سرزمینها راند. چنانکه

۲ - Hataasu یا Hatasu

۱ - الاقصر که اروپاییان Luxor گویند . م .

۳ - Psammetichus - ۲ Necho

خواهیم گفت یهود که با نخود دوم دستیار شده بودند به فرمان نبوکد نصر به بابل رانده شدند.

چون در سده ششم پ. م. کلد به دست ایرانیان افتاد مصر نیز دچار همین



قیافه‌های مختلف نژادی ... که در یک گور مصری کشف شده
(اقتباس از شامپلیون)

سرنوشت شد. یک سرکشی مصر را در آینده باردیگر برای مدت شصت سال استقلال بخشید. در ۳۳۳ پ. م. مصر اسکندر را پذیره شد و از آن پس ییگانگان بر آنجا چیره شدند. نخست یونانیان و سپس رومیان و تازیان و ترکان و انگلیسیان بر آنجا

فرمان راندند تا سرانجام مستقل شد. تاریخ مختصر مصر از آغاز چنین بود، زمانی که به گوشه گیری گذشت و سپس هرچه بروسایل آمدورفت و پیوند مردم افزوده شد در کار مردم دیگر جهان دست برد و خرد خردك با آنان نزدیکتر شد.

۴ - نخستین تمدن هند

پیش از ۲۰۰۰ پ. م. یک تمدن عصر مفرغ در دشتهای سیلابی سند و شاخه های آن یعنی (پنجاب) رو به پیشرفت نهاد. تنها اخیراً کاوش بزرگی عظمت این تمدن را آشکار ساخته است. هریک از شهرهای بارودار و خشت ساز موهنجودارو^۱ و هاراپا^۲ جایی به پهناوری یک میل مربع را پوشانیده بودند و در آنجا بسیاری شهرها و روستاهای دیگر نیز بود، سازندگان این آبادیها گردونه های چرخ دار و سفالین های لعابی می ساختند. گونه ای خط داشتند که هنوز راز آن برما آشکار نشده است و واحد وزن و اندازه ای داشتند متفاوت با واحدهای رایج در سومر و مصر. این تمدن به دست وحشیان نادان براقناد.

زمانی به روزگار حموری یا اندکی پس از او شاخه ای از مردم آریایی زبان بیابانگرد که در آن هنگام بر شمال ایران و افغانستان چیره شده بودند به سوی جنوب به تنگه های شمال غربی هند تاختند. اینان بانیان کان مادها و پارسیان خویشی نزدیک داشتند و ضمن راه پیمایی همه مردم تیره تر از خود را در شمال هندوستان زیر فرمان آوردند و سپس سراسر این شبه جزیره بزرگ را یا متصرف شدند یا زیر نفوذ آوردند، اما هرگز در این کشور میان خودشان یگانگی نیافتند و تاریخ ایشان تاریخی است از پادشاهان و جمهوریهایی که همواره با هم می جنگیدند.

شاهنشاهی ایران به روزگاری که پس از گرفتن بابل به اوج گسترش خویش رسید در شرق از سند نیز در گذشت و سپس اسکندر هم تا کران بیابانی که پنجاب را از دره گنگ جدا می سازد تاخت، به همینجا تاریخ هند را می گذاریم تا بعد بدان برگردیم.

۵ - آغاز تاریخ چین

درهنگامی که این نظامهای سه گانه نژاد سفید درهند و در سرزمینهای پیرامون آنجا که آسیا و آفریقا و اروپا به هم می پیوندند رو به پیشرفت داشت ، یک تمدن کاملاً جدا از دره سرسبز وشاداب آن زمان که اکنون خشک و بی سکنه شده یعنی تاریخ رو به پیشرفت گذاشت و دامنه های کوئیلون را از دوسو درکنار دره هوانگهو و سپس دره یانگتسه کیانگ فراگرفت . دانش ما از باستانشناسی چین هنوز ناچیز است . ابزار سنگی درجا های مختلف این کشور یافته شده است واندك آگاهی از تمدن عصر سنگی این بخش از جهان با کاوشهای ایالت های هونان^۱ و منچوری داریم . مردم آن گویا چندان بی شباهت به ساکنان امروزی شمال چین نبوده اند و در روستاها می زیستند و خوك را خانگی کرده بودند و تبر و کاردهای راست گوشه سنگی داشتند و پیکانهایشان از پاره سنگ واستخوان و صدف بود و با بافندگی و سفالگری آشنا بودند . بعضی از ساخته های آنها برابرند با آنچه امروز نیز ساخته می شود . گذشته ازاین شواهد ناچیز ، دانش ما ازاین تمدن کهن از ادبیات چینی است که هنوز در آن چندان جستجویی نشده . آشکارا از همان روزگار نخست تمدنی مغولی بوده تا پس از زمان اسکندر کمتر اثری از نفوذ آریاها یا سامی ها و از آنها کمتر حامیان در چین دیده شده است . همه این گونه نفوذهای درجهانی دیگر محدود بود که با کوهها و بیابانها و قبایل بیابانگرد (حتی پس از اسکندر از چین) دور نگاهداشته میشد . چینیان گویا تمدن خود را با ابتکار خویش و بی هیچ یاری از سوی دیگران ساخته باشند . بعضی نویسندگان اخیر چنین گمان برده اند که پیوندی با سومر کهن در میان بوده و دلیل آن سفالینه های منقوشی است که در هونان یافته اند که بسیار همانند سفالهایی است که در بعضی جا های باستانی آسیای میانه و غربی و اروپای شرقی پیدا شده و نشانی می دهد از امکان وجود یک بستگی فرهنگی بسیار باستانی . بی گمان چین و سومر هر دو بر پایه فرهنگ تقریباً جهانگیر نوسنگی برخاسته اند ، اما دره تاریخ و فرات سفلی یا فرات پایین آنچنان باسدهای کوهستانی و بیابانی

از یکدیگر جدا شده‌اند که نمیتوان پذیرفت که مهاجرتی میان آنها روی داده باشد یا گروهی از مردم آبادی‌نشین از یکی از دو سو به سوی دیگر رفته باشند.

شاید نقل و انتقالات فرهنگی شمال با نقل و انتقالات فرهنگی جنوب به هم رسیده باشند. با آنکه تمدن چین سراسر مغولی است، اما نمی‌توان گفت که تنها ریشه آن در شمال است. اگر نخست در درهٔ تاریخیم پدیدار شده باشد برخلاف همهٔ تمدنهای دیگر (به جز تمدن مکزیکی و پرو) از فرهنگ آفتاب سنگی برخاسته است. ما اروپاییان هنوز از نژاد شناسی و گذشتهٔ پیش از تاریخ چین جنوبی چندان آگاهی نداریم. در آنجا چینیان با سامیان و برمه‌ایان در آمیخته‌اند و پلی به سوی مردم تیره‌تر دراویدی و ماله‌ای بسته‌اند.

از آثار چین آشکار است که آغاز تمدن هم در جنوب بود و هم در شمال و تمدن چین که در ۲۰۰۰ پ. م. تاریخ آن آغاز می‌شود نتیجهٔ یک دوران دراز پیکار و درآمیختگی و رفت و آمد میان فرهنگ جنوب و شمال است که چه بسا فرهنگ جنوبی کهن‌تر و پیشرفته‌تر بوده باشد. شاید چینیان جنوبی نسبت به شمالیان مانند حامیان و سامیان بودند، نسبت به آریاییان و سامیان غربی و نیز مانند دراویدهای آبادی‌نشین بودند، نسبت به آریاییانی که به هند سرازیر شدند. جنوبیان شاید نخستین کشاورزان و پرستشگاه سازان بوده‌اند. اما از رویدادهای پیش از تاریخ چین دانش ما چنان ناچیز است که نمی‌توانیم بیش از این دربارهٔ آن سخن بگوییم. مهمترین پیگانگانی که از آنان در سالنامه‌های کهن یاد شده مردمی اورال-آلتایی بودند در مرزهای شمال شرقی یعنی هونها که بعضی از امپراطوران باستانی چین با ایشان به پیکار برخاسته‌اند.

تاریخ چین هنوز هم برای دانش پژوهان اروپایی تاریک است و دانش ما بر آثار کهن به ویژه قانع‌کننده نیست. در حدود ۲۷۰۰ تا ۲۴۰۰ پ. م. پنج امپراطور فرمانروایی کردند که مردانی برجسته به‌شمارند. پس از این نخستین امپراطوران، دودمانهایی پدیدار شدند که رفته رفته با گذشت زمان شرح رویدادهای

پادشاهی ایشان دقیق‌تر و قانع‌کننده‌تر می‌شود. در مرزهای چین جنگهای دراز مدت و پیکارهای سخت میان مردم آبادی نشین و بیابانگرد روی داده است. نخست چین مانند سومر و مصر سرزمینی از کشور شهرها^۱ بود. حکومتی بود از پادشاهان فراوان. اینان زیر فرمان یک امپراتور هرچه گسیخته‌تر فراهم آمدند، همچنانکه در مصر نیز چنین شد و سپس مانند مصر به یک دستگاه امپراتوری متمرکز رسیدند. از شانگ (از ۱۷۰ تا ۱۱۲۰ پ.م.) و چو^۲ (از ۱۱۲۰ تا ۲۰۰ پ.م.) بعنوان دو دودمان بزرگ در دوران فتودالی نام می‌برند. ظرفهای مفرغی دوران این دودمانها زیبا و چشم گیر و درخشان که با شیوه‌ای خاص پرداخته شده هنوز موجود است و نی گمان حتی پیش از دودمان شانگ نیز در چین فرهنگی بس تابناک بوده است. شاید مورخان بعدی مصر و چین برای پیروی از تاریخ دورانهای اخیر خویش تاریخ خود را با سخن درباره امپراتورانی همچون منس (در مصر) و نخستین پنج امپراتور (در چین) آغاز کرده باشند. نخستین دودمانها قدرت مرکزی چندانی آنچنانکه دودمانهای اخیر یافته نداشتند. یگانگی چین در زمان دودمان شانگ بیشتر رنگ مذهبی داشت تاسیاسی. «پسر آسمان» قربانی برای همه چینیان می‌گذراند. چینیان یک خط مشترک و یک تمدن مشترک و یک دشمن مشترک یعنی هونهای مرزهای شمال غربی یافتند.

باز پسین امپراتور دودمان شانگ سنگدل و نا بخرد بود که (در ۱۱۲۰ پیش از میلاد) پس از شکستی که از وووانگ^۳ بنیادگذار دودمان چو یافت، خود را در کاخ خویش آتش زد. وووانگ گویا از یاری قبایل جنوب غرب و سرکشی مردم برخوردار گشت. تازمانی یگانگی چین در فرمانروایی دودمان چو، چنان سست بود که جهان مسیحیت در زیر فرمان پاپ در قرون وسطی. امپراتوران چو بنا بر سنت به جای دودمان شانگ کاهن بزرگ چین گشته بودند، ادعای گونه‌ای سرپرستی بر امور چین داشتند. اما خرد خرد پیوندهای سست رایج وروانی که امپراتوری را از پاشیدم

۱- کلمه کشور شهر در برابر کلمه City State بکار برده شده. م. Chow - ۲

۲- Wu Wang

شدن نگاه می‌داشت از اندیشه‌های مردم رخت برپست. هونها از شمال و مغرب بر تمدن چینی تاختند بی‌آنکه توجهی به یگانگی چین داشته باشند، امیران فتودالی خویشان را مستقل می‌دانستند.

آقای لیانگ چی چائو یکی از نمایندگان چین در کنفرانس صلح پاریس به سال ۱۹۱۹ در کتاب چین و جامعه ملل^۱ می‌گوید که میان سده هشتم و چهارم پ.م. «در دره‌های هوانگهو و یانگتسه در حدود پنج یا شش هزار کشور کوچک که فرمانبردار ده دوازده کشور بزرگتر بودند وجود داشت». این سرزمین همواره میدان جنگهای «عصر آشفته‌گی» گشته بود. در سده ششم پ.م. نیروهای بزرگی که باهم در نبرد بودند یکی تسی^۲ بود و دیگری تسین^۳ که کشورهای شمال هوانگهو بودند و چو^۴ که کشوری نیرومند در دره یانگتسه بود. یک اتحادیه علیه چو پدید آمد که پایه‌ای برای سازمانی که صلح را تا صد سال نگهداشت گذاشت. این اتحادیه چو را فرمانبردار ساخت و یکپارچگی پدید آورد و پیمانی برای خلع سلاح همگانی بست. این اساسی شد برای یک امپراطوری اقیانوس آرام.

تاریخ آشنایی چینیان با آهن آشکار نیست. اما سلاحهای آهنی در چین در حدود ۵۰۰ پ.م. جنبه عمومی یافت. این زمان دوست یاسیصد سال پس از رواج یافتن آهن در آشور و مصر و اروپا بود. آهن شاید از شمال چین به دست هونها به چین راه یافته باشد.

باز پسین فرمانروایان دودمان چو به دست پادشاهان تسین برافتادند. اینان بر سه پایه مقدس مفرغ نشستند و وظیفه امپراطوران را که همانا گذراندن قربانی برای آسمان بود برعهده گرفتند. به این ترتیب امپراطوران دودمان تسین برآورنگ امپراطوری نشستند و قدرت و نفوذ آنان از دودمانهای گذشته افزونتر بود.

به روزگار شی هوانگ تی^۵ (که به معنی نخستین امپراطور جهان است) از این دودمان بود که فتودالیسم در چین پایان گرفت. وی گویا همان کاری را

Ts'in - ۲

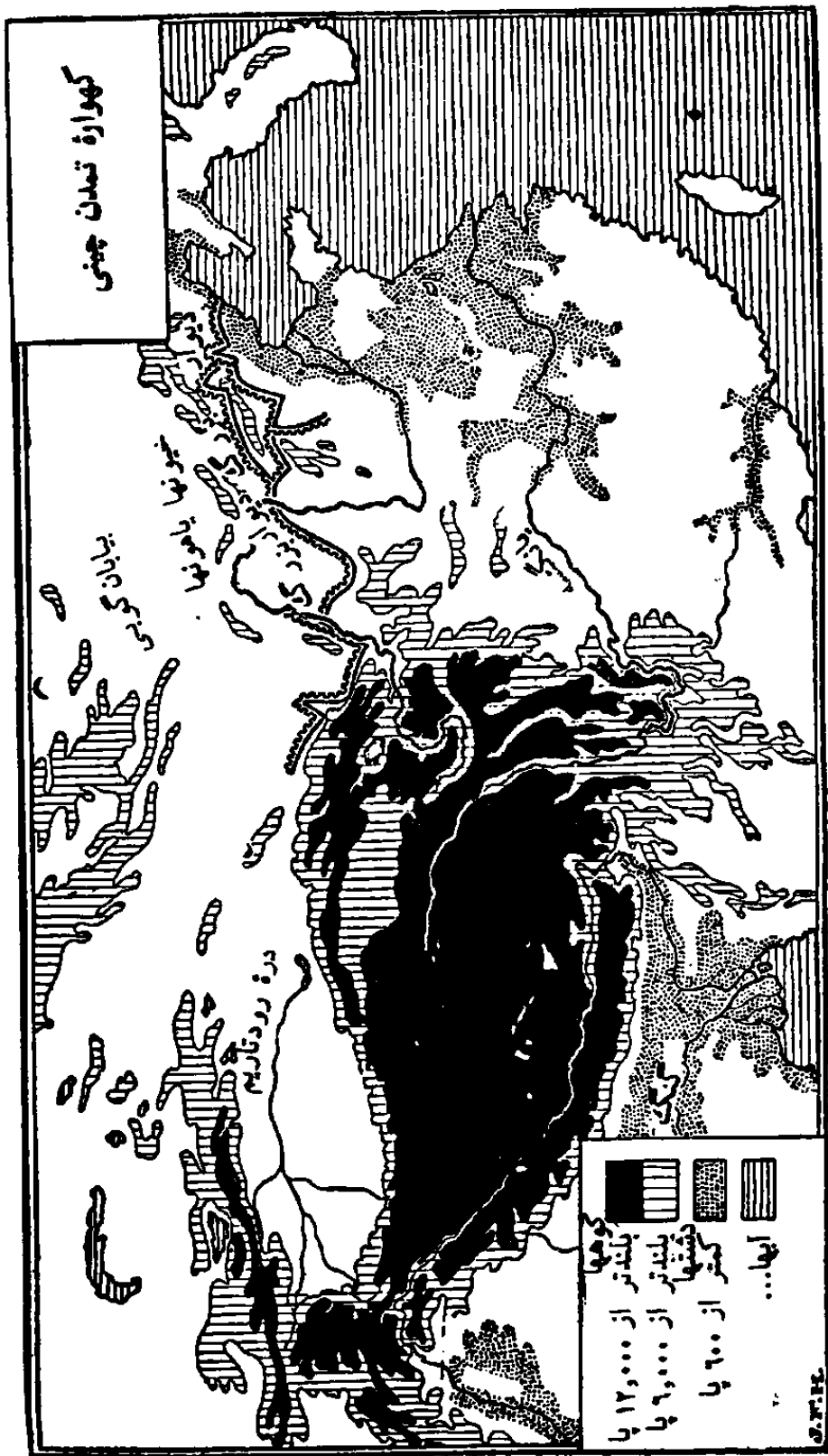
Ts'i - ۲

Liang Chi-Chao, China and the League of Nations - ۱

Shi - Hwang - ti - ۵

Ch'u - ۲

کوه‌واره تمدن چینی



در شرق به جای آورد که اسکندر در مغرب. اما از اسکندر بیشتر زیست و یگانگی ای که او پایه گذاشت (یا بازآورد) نسبتاً پابرجا بود. در صورتی که امپراطوری اسکندر بامرگ او از هم پاشیده شد. از جمله کوششهای شی هوانگ تی همانا پایه نهادن دیوار بزرگ چین در برابر هونها بود. اندکی پس از وی جنگی خانگی در گرفت و با روی کار آمدن دودمان هان^۱ به پایان آمد.

به هنگام پادشاهی دودمان هان امپراطوری از مرز دره های دو رودی که سرزمین اصلی آن بود بسیار در گذشت و از تاخت و تاز هونها با کامیابی جلوگیری شد و چینیان به سوی مغرب تا آنجا پیش رفتند که از نژادها و تمدنهای دیگری جز خود آگاه شدند.

در ۱۰۰ پ. م. نیروی چین به آن سوی تبت و ترکستان غربی رسید و چینیان با کاروانهای شتر با ایران و جهان مغرب به بازرگانی پرداختند. این شرح اکنون برای تاریخ چین در اینجا کافی است. بعداً مشخصات ممتاز این تمدن را بررسی خواهیم کرد.

۶ - هنگامی که تمدنها رو به پیشرفت می رفتند

در این هزارها سال که بشر قدم به قدم از وحشیگری فرهنگ آفتاب سنگی به تمدنی که در مراکز جهان کهن پدیدار شد پیش می رفت در دیگر جاهای جهان چه می گذشت؟ در شمال این مراکز از رن تا اقیانوس آرام مردم نوردیک و مغولی نیز چنانکه گفتیم با فلزها آشنا می شوند. اما در هنگامی که تمدنها در آبادیها جای می گرفت این مردم دشتهای پهناور خوی مهاجرت می گرفتند و از یک زندگی سرگردانی کند رو به سوی بیابانگردی تابع فصل و نظم و ترتیب پیش می رفتند.

در جنوب منطقه تمدن و در مرکز و جنوب افریقا زنگیان پیشرفتی کندتر داشته و چنین می نمود که با تاخت و تاز قبایل سفیدتر مناطق مدیترانه، کشاورزی و به کار بستن فلز در میان زنگیان رواج می یافت. این قبایل از دوراه به مناطق زنگیان

راه می‌جستند. یکی از راه صحرا به سوی مغرب که بربران و توآرگها^۱ و قبایل مانند آنها از آن گذشتند و یازنگیان در آمیختند و مردم نیمه سفید فولاس^۲ را پدید آوردند و دیگری از کنار نیل که مثلاً شاید عنصر سفید قبیله با گاندا^۳ (- گاندا فوک) از سرزمین اوگاندا از آنجا آمده باشند. جنگلهای افریقا در آن زمان انبوه تر بود و از نیل علیا به سوی مشرق و شمال گسترش داشت.

در جزایر هند شرقی در سه هزار سال پیش شاید هنوز تنها پارینه سنگیان نژاد استرالیایی سکنی داشتند. این مردم از دورانهای بسیار کهن هنگامی که هنوز جزیره‌های اقیانوس آرام به هم پیوسته بود تا استرالیا راه پیموده و جای جای ساکن شده بودند. جزایر اقیانوسیه نامسکون بود. گسترش و پراکنده شدن مردم آفتاب سنگی با قایقهای مخصوص خویش در میان جزایر اقیانوس آرام خیلی دیرتر آغاز شد. شاید حداکثر در هزار پیش از میلاد روی داده باشد و سالها بعد به ماداگاسکار رسیدند. از زیبایی زلاند نو هم کسی از آدمیان بهره نمی‌گرفت. بالاترین انواع جانوران آنجا مرغی بود بزرگ و شتر مرغ وار که اینک ناپدید شده است و نیز جانوری به نام گیوی کوچک که موهای خشن پرمانند و باقیمانده بسیار کوتاهی از دم دارد. در امریکای شمالی گروهی از قبایل نژاد مغولی اکنون به کلی از جهان کهن بریده شدند، به سوی جنوب پخش می‌شدند و به دنبال گله‌های فراوان گوزن روان بودند. اینان هنوز به کاشت ذرت و در امریکای جنوبی به رام کردن لاماء پی نبرده و هنوز سه تمدن جداگانه مکزیک و یوکاتان* و پرو را با مشخصات شگفت آنها بنیاد نهاده بودند.

هنگامی که مردم به انتهای جنوبی امریکا رسیدند مگاتریوم^۴ غول پیکر و گلیپتودون^۵ و آرمادیلو^۶ غول پیکر هنوز برنیقاده بودند...

این تمدنهای نخستین امریکا شاید زمانی برای درك شیوه پیشرفت تمدنها

۱ - Tuaregs ۲ - Fulas ۳ - Baganda ۴ - Llama ۵ - Yucatan

۶ - Megatherium ۷ - Glyptodon ۸ - Armadillo جانوری مانند سنگ پشت

مخصوص امریکای جنوبی. م.

به مایاری فراوان کند، زیرا گویی ایشان تازمانی که کاشفان اروپایی، آنها را در سده پانزدهم میلادی برانداختند هنوز اندیشه ها و روشهایی که پنج تا شش هزار سال پیش از میلاد از جهان برافتاده بودند نگاه داشته بودند. هرگز آهن را شناخته و بکار نبردند و شناخت فلزی ایشان به انواع ساده آن منحصر بود و فلزهای عمده آنان مس و زر بود که در محل یافته می شد. اما در حجاری و سفالگری استادی فراوان داشتند و در رنگ آمیزی نیز تردست و چیره بودند. این جامعه ها نیز مانند تمدنهای پیشین جهان کهن بستگی فراوانی میان خدا ساختن آدمی و فرار رسیدن هنگام درو داشتند. ولی درجایی که در جهان کهن این اندیشه های اجتماعی بدوی تعدیل یافته و بسیاری اندیشه های دیگر آن را ازدیده پنهان ساخته بود، در آمریکا اینها پیشرفت کرده و فوق العاده شدید شده بود. در آرایشهای دینی، مار نشانه ای بود که بسیار به کار میرفت. این تمدنهای آمریکایی گویا اساساً به فرمان کاهنان بود و رهبران زمان جنگ و صلح ایشان ناچار از پیروی احکام سخت و قوانین و تعبیرات سعد و نحس بودند. کاهنان ایشان علم اختر شماری را تا حد اعلای دقت بالا بردند. اینان بخشهای سال را بسیار بهتر از بابلیان می شناختند. تمدن یوکاتان گونه ای خط پدید آورده بود به نام مایا که سخت و پیچیده و دشوار بود. تا آنجا که راز آن کشف شده آن را برای نگاه داشتن حساب سالانه درست کرده بودند که کاهنان همه نیروی فکری خود را صرف آن می کردند. هنر مایا به ویژه خوب پیشرفت کرده بود. بعضی از حجاریهای ساده تر پرو یادآور آثار سومری است. اما ساخته های مایا هیچ همانندی با محصولات جهان کهن ندارد و بسیار زیبا پرداخته شده است. نزدیکترین آثار مانند آنها که باز چندان نزدیک نیستند بعضی کنده کاریهای جنوب هند است. قدرت بزرگی مجسمه سازی و طراحی در آن بسیار شگفت انگیز است. اما عظمت آنها و پیچیدگی و یکنواختی دیوانه وار آن بیننده را متحیر میکند. بسیاری از کتیبه های مایا بیش از همه نقاشیهای دیگر همانند بعضی از نقاشیهای دیوانگان اروپا است که در تیمارستان ها پرداخته شده است. چنین مینماید که اندیشه مایا به راهی دیگر جدا از اندیشه جهان کهن

رفته است و پیچش خاصی داشته که برطبق میزانهای جهان کهن کاملاً عقلی و بخردانه نمی‌نموده است و اندکی به سوی دیوانگی راه داشته.

انحراف این تمدن آمریکایی از آنجا آشکارتر نمودار می‌شود که اینان شیفته خونریزی بودند. تمدن ازتک^۱ (درمکزیک) در هر سال هزارهاتن آدمی را قربانی می‌کرد و سیل خون جاری می‌ساخت. سر بریدن آشکار مردم زنده و بیرون کشیدن دل‌هایی که هنوز در طپش بود کاری بود که بر مغز و جان این کاهنان شگفت‌چیره بود. زندگی مردم و جشنهای فصلی همه با این اندیشه خونریزی و کشتار پیوند داده شده بود.

نوشته‌های مایا نه تنها بر سنگها کنده شده بود، بلکه بر پوست، نقاشی و نوشته میشد. این کتیبه‌ها را روشن و آشکار نگاهداشته‌اند و همانندی شگفت‌انگیزی با کاغذهای رنگی ارزانی که امروزه به کودکان آمریکایی و اروپایی فروخته می‌شود دارد. شکلهایی یکسان منتها باد گرگونیهای اندک تکرار میشود، پنداری داستانی گفته میشود.

در پرو پیش از آغاز کتابت روشی شگفت و پیچیده رواج داشت با گره انداختن بر ریسمانهایی به رنگهای گوناگون و گره‌های مختلف شکل، مطلبی را می‌رسانیدند. گفته‌اند که حتی قوانین و فرمانها را با این شیوه بیان میکردند. این دسته ریسمانها را quipus نامند. گواينگه هنوز هم از این ریسمانها دسته پیدا می‌شود، اما فن خواندن آنها از میان رفته است. چنانکه آقای چن^۲ می‌گوید تاریخهای چین برآنند که روشی همانند این یعنی ضبط مطالب با گره در چین پیش از اختراع کتابت به کار می‌رفته است. مردم پرو همچنین نقشه‌کشی و جدولهای شمارش به کار می‌بردند.

هنگامی که اسپانیاییان به آمریکا راه جستند مکزیکیها از پروییان آگاهی نداشتند و پروییان هم از مکزیکیها. پیوندی که روزگاری میان این دو گروه بوده در آن

زمان فراموش شده بود. مکزیکیها هیچ آگاهی از سیب زمینی که خوراک عمده پروییان بود نداشتند. شاید در ... سال پ. م. نیز سومریان و مصریان هم از یکدیگر به همین مقدار آگاه بوده‌اند. آمریکا به واقع شش هزار سال از جهان کهن عقب مانده بود.

۷ - افسانه « آتلانتید »

در اینجا شاید شایسته باشد که از یک افسانه بی پایه در باره « آتلانتید » یاد کنیم. بسیاری از مردم برآنند که شواهدی در دست است که یک کشور متمدن بزرگ سه هزار سال پیش یا در آن حدود در اقیانوس اطلس یا آن سوی تنگه جبل طارق وجود داشته است. این کشوری بوده پهناور برابر با یک « قاره » که در آن باغ هسپرید^۱ بوده است. اعتقاد ایشان ، با اشارات بسیاری که به زبان یونانی و ادبیات اخیرتر آن دال بر وجود چنین سرزمینی که ناپدید شده است در دست است ، تأیید می شود. این داستان چنان است که فیلمسازان و سینماورها آن را به آسانی می پذیرند ، ولی هیچ پایه جغرافیایی و زمین شناسی و باستان شناسی ندارد. دلایلی در دست هست که ثابت میکند در یک دوران بسیار دور زمین-شناسی آنجا که اکنون اقیانوس اطلس است خشکی بود. اما از دوران میوسن دیگر هیچ شواهدی در دست نیست که نشان دهد اروپا از این مرکز کنونی به سوی مغرب ادامه یافته بود. اما تملن پدیده‌ای است که حداکثر بیست هزار سال پیشتر از آن نمی گذرد و آدمیان تنها پس از دوران پلیستوسن پدیدار شدند. آثار آدمی که در اسپانیا و آفریقای شمالی یافته شده هیچ نشانه‌ای از وجود تمدنی درخشان تر در سوی مغرب نمی دهند و در ادبیات کهن یونان از هومر و هزیود هیچ سخنی و آگاهی از وجود اسپانیا نیست ، چه رسد به اقیانوس اطلس.

۱ - Hesperides در اساطیر یونان موضوعی است مورد اختلاف. بعضی آنان را سه خواهر می دانند که خواب بودند و اردهایی آنان را بیدار کرد و بعضی دیگر آنان را هفت خواهر می دانند که پادشاه مصر آنان را با گله هاشان دزدید. ولی هراکلس آنان را رهایی بخشید و پدر این خواهرها اطلس به پادشاه این عمل او به وی اختر شماری آموخت. محل باغ هسپرید را نیز درمستهای غربی جهان بر فراز کوه اطلس دانسته اند. م.

رجینالد فسندن^۱ بررسی دقیق دربارهٔ این داستانهای اتلانتید کرده است و به این نتیجه رسیده است که این داستانها نشانی از یک سرزمین ناپدید شده در اقیانوس اطلس نمی‌دهند، بلکه نموداری هستند از یک امر محتمل‌تر و آن وجود یک تمدن بسیار مهم در قفقاز است. می‌دانیم که پس از پدیدار شدن آدمیان بر روی زمین آبهایی که در جنوب روسیه و آسیای میانه گسترده بود رو به کاهش گذاشتند. چنانکه آنجاها که اکنون بیابانهای خشک است دریا بوده و آنجا که چنان خشک است که هیچ جانوری در آنجا نمیتواند تاب بیاورد، وقتی جنگلهای انبوه بوده است. همه گونه دلیل در دست داریم که نشان میدهد در آن پیرامونها بسیاری آثار تمدن میتوان یافت. کرانه‌های دریای سیاه را شاید پیش از مهاجرت مردم آریایی به سوی جنوب با طوفانهای ناگهانی آب گرفته باشد. شاید بسیاری جاها ناگهان به زیر آب فرو رفته باشد. اگر تنها پنجاه پا دو دریای خزر و سیاه بالا آیند با هم می‌پیوندند و بایک دوره سالهای سرما که از تبخیر این دریاها جلوگیری کند این امر تحقق می‌پذیرد. در زمان کنونی آتقدر نقشه در دسترس ما است و آنچنان دانش جغرافیایی ما پیش رفته است که به دشواری میتوانیم ابهام و نادانی حتی دانشمندترین مردم هزارهٔ دوم پ. م. را در تصور آوریم. داستانهای شگفت‌انگیزی دربارهٔ سرزمینی ناپدید شده که زمانی کسی از میان تنگهٔ داردانل به آنجا رفته بود میتواند به آسانی دگرگون شده و به دست بازرگانان یونانی و فینیقی که به کرانه‌های غربی مدیترانه دست یافته بودند به آن سوی تنگهٔ تازه پیدا شدهٔ انتهای مدیترانه منتقل شود. گرجستان بی‌گمان کشوری است که در آن چه بسا آثار باستانی فراوان پیدا شود و احتمال یافتن چیزهای پر ارزش دربارهٔ تمدنهای کهن در بخشهای دریای سیاه و ترکستان غربی بسیار است. بسیاری افسانه‌ها و قصه‌های یونانی دربارهٔ گرجستان هست. آن سرزمین پشم زرین بود که هدف آرگونوت^۲ بود و پرومته در آنجا به

۱ - Reginald Fessenden ۲ - Argonauts قهرمان آسیایی کشورهای یونان که برای یافتن پشم

زرین با کشتی به سوی کلخید در قفقاز به دریا رفت و سرانجام به دستیاری دختر پادشاه آنجا توانست از آن پشم بیاورد. م.

زنجیر کشیده شده بود و کر کسی اندرون او را می خورد. دانشمندی چون سرفلیندر-پتری موافقت دارد که در زمان باستان میان کلخید^۱ (در جنوب قفقاز) و مصر پیش از تاریخ پیوندی بوده است. هرودوت اشاره به بعضی همانندیها میان مردم کلخید و مصریان میکند.

فصل چهاردهم

مردم دریا و مردم بازرگان

- ۱ - کهن‌ترین کشتیها و ناویان
- ۲ - شهرهای اژه پیش از تاریخ
- ۳ - نخستین سفرهای اکتشافی
- ۴ - نخستین بازرگانان
- ۵ - نخستین جهانگردان

نخستین قایقها به روزگاری بس کهن یعنی در عصر نوسنگی و به دست مردم پیرامون رودها و دریاچه‌ها ساخته شد. این قایقها تنها درختی یا پاره‌چوبی بوده است که آدمیان را که شناگران کاملی نبودند یاری میکرده است. آنگاه با بهبود ابزارها و اندك مایه درودگری که آموخته بودند درختها را تهی می‌کردند و قایق می‌ساختند. مردم مصر و بین‌النهرین نیز گونه‌ای قایق بدوی با سبدی که با قیر اندود شده بود می‌ساختند. آنچه موسی را برآن روی نیل رها ساختند از این گونه قایقها بود^۱.

گونه‌ای قایق هم از پوست که شبکه‌ای از ترکه‌ها یا جگن داشت نیز

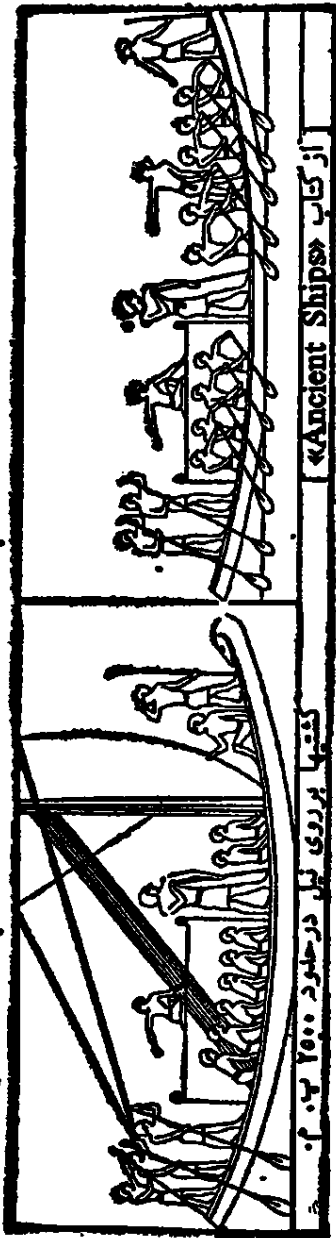
۱ - در سفر خروج باب ۲ آیه ۲ چنین آمده است که «تابوتی ازنی برایش گرفت و آنرا به قیر وزفت اندود، طفل را در آن نهاد و آنرا در نيزار بكنار نهر گذاشت». م.

ساخته شد. قایقهای ساخته شده ازخام گاو وترکهٔ بید (که Coracles نام دارد) هنوزهم در کرانه‌های غربی ایرلند به کار می‌رود. در آنجا گاو بسیار است ودرختهای تناور کم. بر روی فرات و توی^۱ در جنوب گال یا ویلز نیز ازاین قایقها به کار می‌برند. در آلاسکا هم که ازاین قایقهای باستانی پیدا می‌شود و با آن از آمریکا به سیبری می‌روند. شاید پوستهای یاد شده پیش از قایق‌های نوع بالا رایج شده باشد و هنوزهم در فرات و بخش بالای گنگ از آن استفاده میکنند. در دره‌های رودهای بزرگ بایستی قایقها از روزگار بسیار کهن وسیلهٔ ارتباطی مهمی شده باشد و طبیعی است که بگوییم از مصب رودهای بزرگ بود که نخستین بار مردم به سوی دریا راندند. به چشم آنان دریا جایی بی‌راه و بی‌سامان می‌نمود.

شک نیست که آدمی نخست برای شکار ماهی برآب رفت و اساس دریانوردی را در رودها و خلیجهای کوچک و مردابها آموخت. شاید مردم، نخست پیش از آنکه اقیانوس اطلس به مدیترانه راه یابد و آن دره را پر کنند بر دریاچهٔ لوانتین قایقرانی کرده بودند. قایق جزئی پیوسته به فرهنگ آفتاب سنگی بوده است و به همراه آن فرهنگ برآبهای گرم‌زمین از مدیترانه تا آمریکا رفت. گذشته از قایق، کشتیهای سومری بر روی فرات و دجله که در ۷۰۰ سال پ.م. جداگانه به خلیج فارس می‌ریختند رفت و آمد می‌کرد.

از شهر سومری اریدو که روزگاری در کران خلیج فارس قرار داشت (و اکنون دویست کیلومتر تا دریا فاصله دارد و این فاصله را رسوبات رودها پر کرده است) کشتی به دریا می‌رفته است. همچنین شواهدی دزدست است که در شش هزار سال پیش در کرانه‌های شرقی مدیترانه کشتی‌رانی کامل معمول بوده و شاید قایقهای درمیان جزایر هند شرقی هم در حرکت بوده است. آثاری از کشتیهای مصری که بر روی نیل می‌رفته است از پیش از دودمانها در عصر نوسنگی یافته شده و بزرگی آن چنان بوده که چند فیل در آن جای می‌گرفته است.

مردم دریانورد بایستی بسیار زود به آزادی و امکان بی مانع آمدن و رفتن برآب را دریافته باشند. می توانستند به جزایری راه جویند و هیچ پیشوایی یا



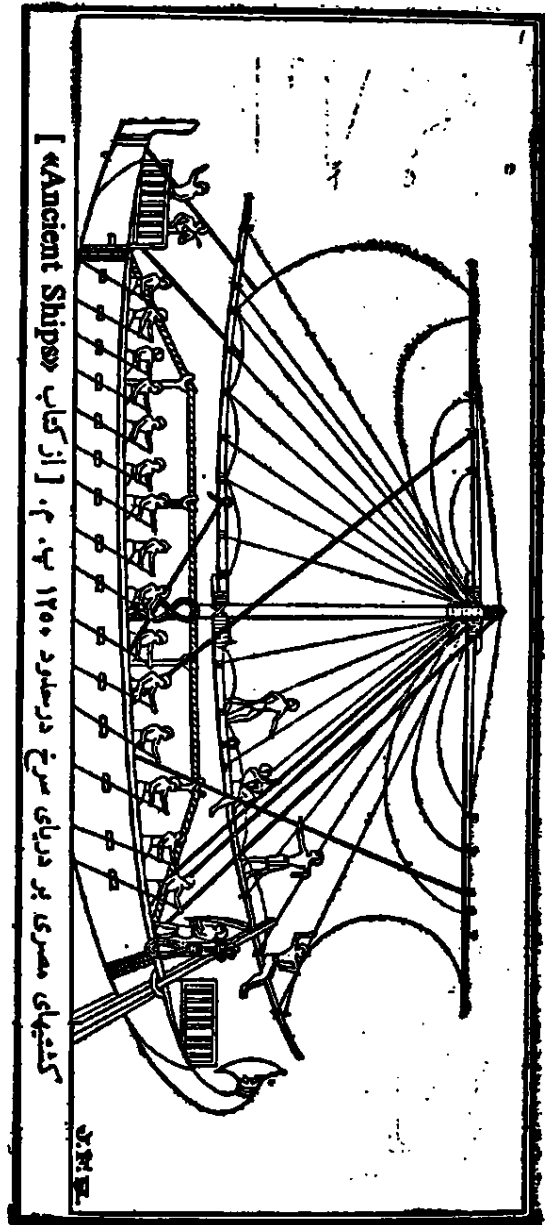
پادشاهی نمی توانست قایق یا کشتی ای را با قاطعیت دنبال کند. هر ناخدایی خود پادشاهی به شمار می رفت. ناویان آسان کلبه هایی در جزایر و درجاهای استوار خشکیهای بزرگ می ساختند و در آنجا می توانستند کرانه بگیرند و کشاورزی کنند و به صید ماهی بپردازند، ولی تخصص آنان همانا پیمودن دریاها بود. البته معمولاً سفر اکتشافی دریایی نمی کردند و بیشتر به دستبرد و دزدی می پرداختند. از آنچه با شناسایی مردم دستگیر ما میشود میتوان چنین پنداست که نخستین ناویان هرگاه فرصتی می یافتند دست به غارت می زدند و هر زمان که ناچار بودند داد و ستد می کردند.

از آنجا که دریانوردی نخست در آبهای نسبتاً گرم و آرام مشرق مدیترانه و دریای سرخ و خلیج فارس و شاخه غربی اقیانوس هند رو به پیشرفت نهاد دریانوردی جهان باستان دارای بعضی مشخصات شد که آن را از دریانوردی در دریاها بزرگ با کشتیهای بادبان دار بزرگی که تا چهارصد سال پیش معمول بود جدا میکند. آقای تور^۱ میگوید: «مدیترانه دریایی است که در آن یک کشتی بادبانی روزها ممکن است آرام در یک جا بماند. در صورتی که یک کشتی پارودار برآبهای آرام این دریا به آسانی

میتواند حرکت کند و به کرانه های جزایر برود و در صورت طوفان هم کرانه نزدیک

است و میتواند به زودی به پناه ساحل رود. در چنین دریایی پارو، ابزار برجسته دریانوردی شد و طرز قرار گرفتن پاروها نیز در کشتی سازی مسئله ای مهم به شمار می آمد. هنگامی که مردم پیرامون مدیترانه اروپای غربی را به فرمان آوردند کشتیهای نوع مدیترانه ای را در کرانه های شمال ساختند که در آنجا باد برای دریانوردی کافی بود و پارو در آن به کار نمی آمد...»

بر طبق آنچه به ما رسیده پارو زنی نخست در نیل آغاز شد. نقش قایقهای پارودار در کهن ترین تصویرهای مصری نگاشته شده است. بعضی از ناویان که با پاروها بی تکیه گاه پارو می زنند رو به دماغه کشتی دارند و برخی که با پاروهای تکیه دار پارو می زنند نشسته اند و رو به دنباله دارند. پارو زدن با پاروی بی تکیه گاه بی گمان نخست معمول شده است، زیرا که هیرو گلیف لفظ Chen را با دو بازو که پارویی بی تکیه گاه در دست دارند نشان می دهد. و هیرو گلیف در کهن ترین



آقای لنگتون کول Langton Cole توجه
بیننده را به طنابهای بسیاری که دگل را
مهار کرده است جلب می کند. این شیوه
مهار کردن تازمانهای اخیر شناخته نبود.

دورانها پدید آمده است. این روش پارو زنی پیش از ۲۵۰ پ. م. منسوخ شد، گواينکه در تصویرهایی که تاریخ آنها در حدود ۱۲۵۰ پ. م. است ناویان را آشکارا نشان داده اند که پاروها به سوی دنباله کشتی دارند و پارو می زنند، با اینهمه پارورا به دو دست گرفته اند. گویی هنرمندان مصری ناخود آگاه از همان نقش هیروگلیفی که دستها به حالت مخصوص بودند پیروی می کردند. در این نقشهای برجسته بیست پاروزن در یک کشتی بر روی نیل و سی پاروزن در یک کشتی دیگر بر دریای سرخ نموده شده است. اما در نقش برجسته های کهن تر شمار پاروزنان بسیار متفاوت است و چنین می نماید که شمار آنان بستگی دارد با فضایی که در دسترس هنرمند بوده است.

مردم آریایی زبان دیر به دریا گام نهادند. کهن ترین کشتیهایی که به دریا تاختند یا از آن سومریان بود یا از حامیان. بسی بر نیامد که مردم سامی دنبال آنان را گرفتند. به موازات کرانه های شرقی مدیترانه فینیقیان که مردمی سامی بودند شماری بندرهای مستقل در کنار هم پدید آوردند که از آن میان صور و صیدا مهمتر بودند. سپس به سوی مغرب راندند و کارتاژ و اوتیکه^۱ را در شمال افریقا به وجود آوردند. شاید کشتیهای فینیقی در ۲۰۰۰ پ. م. در مدیترانه در گردش بوده اند. اما بندرگاه های صور و صیدا اصلا در جزیره بودند و به آسانی در برابر تاخت و تازها امکان دفاع داشتند.

اما پیش از آنکه به همراه هیئتهای اکتشافی این دریانوردان به راه افتیم باید به بررسی جایگاه مردمی از دریانوردان که از آنان آثاری جالب در کرت پیدا شده است پردازیم.

۲ - شهرهای اژه پیش از تاریخ

این کرت های باستانی، نژادی بودند نزدیک به ایبری ان اسپانیا و اروپای غربی و تیره رنگان آسیای صغیر و افریقای شمالی و بستگی زبان آنان نامعلوم است. این نژاد نه تنها در کرت، بلکه در قبرس و یونان و آسیای صغیر و سیسیل و جنوب

ایتالیا نیز پراکنده بودند. اینان مردمی بودند که قرن‌ها پیش از آنکه یونانیان سفیدرو و بور نوردیک به سوی جنوب و مقدونیه بیایند متمدن بودند. در کنوسوس^۱ از شهرهای کرت ویرانه‌ها و آثار شگفتی یافته شده است. پس کنوسوس دیگر آبادی‌ها را تحت الشعاع قرار داده است. اما باید به یاد داشت که گوا اینکه کنوسوس بی گمان در تمدن اژه شهری عمده بوده است، مردم اژه در اوج تمدن خویش بسیاری شهرهای بزرگ و مناطق پهناور را در دست داشتند.

آثار نوسنگی پیدا شده در کنوسوس چنان کهن است که از آثار پیش از دودمان‌های مصر نیز کهن‌تر است. دوران مفرغ در کرت همراه دوران مفرغ مصر آغاز شد و سر فلندر پتری گلدان‌هایی در مصر یافته است که زمان آنها را به نخستین دودمان نسبت می‌دهد و می‌گوید آنها را از کرت وارد کرده‌اند. گلدان‌های سنگی و حرز و تعویذ و جای مهرهای یافته شده در کرت نشانی از رابطه با دره نیل حتی پیش از زمان دودمان‌های تاریخی می‌دهد. ظرف‌های سنگی پیدا شده در کرت به شکل خاص دودمان چهارم (سازندگان اهرام) است و بی گمان میان کرت و مصر از زمان دودمان دوازدهم بازار دادوستد بسیار گرم بوده است. این روابط تا ۱۰۰۰ سال پ.م. ادامه یافت. روشن است که این تمدن جزیره‌ای که در خاک کرت ریشه گرفته بود، دست کم به قدمت تمدن مصر می‌رسد. در ۴۰۰۰ پ.م. مردم کرت پیش از آنکه سامیان و آریاییان دست به دریانوردی زده باشند به دریاها می‌رفتند. البته روزگار اوج پیشرفت کرت به این زودیاها آغاز نشد. تنها در حدود ۲۵۰۰ پیش از میلاد دیده می‌شود که سراسر این جزیره زیرنگین یک فرمانروا درآمد. آنگاه دورانی از آرامش و فراوانی پدیدار شد که در تاریخ جهان کهن بی‌مانند است. مردم کرت که از تاخت و تازها برکنار بودند و در اقلیمی خوش می‌زیستند و با همه جامعه‌های متمدن جهان دادوستد می‌کردند، توانستند از همه هنرها و امکانات زندگی برخوردار شوند.

کنوسوس آنچنان که پنداشته می‌شود صورت شهری نداشت ، بلکه کاخی بود از آن پادشاه و مردم او. حتی استحکامات نداشت. چنین می‌نماید که شاهان را همواره مینوس می‌نامیدند ، چنانکه شاهان مصر لقب فرعون داشتند. در افسانه‌های کهن یونان پادشاه کنوسوس به نام شاه مینوس خوانده شده است که در لایرنه یا دالانهای پر شاخ و پرپیچ و خم می‌زیست و در آنجا هیولایی هراس‌آمیز که نیمی آدمی و نیمی گاو بود به نام مینوتور^۱ نگاه می‌داشت و برای خوراک این هیولا باجی برآتن گذاشته بود که یک پسر و دختر جوان باشد. این داستانها بخشی از ادبیات یونانی است و همواره زبانزد مردم بوده است ، اما در بیست سی سال گذشته کاوشهای کنوسوس نزدیک بودن این افسانه‌ها را به واقعیت نمودار ساخت. لایرنه یا دالانهای پرپیچ و خم کثرت عبارت بود از ساختمانهای پرشکوه و سر درگم که در زیبایی بازبیاثرترین ساختمانهای روزگار باستان پهلوی می‌زد. در آنجا لوله‌های آب و گرمابه‌ها و اسباب آسایشی دیده شده که تنها از آخرین وسایل زندگی امروزی به شمار می‌آمد.

سفالگری و پارچه بافی و مجسمه‌سازی و نقاشی این مردم وزرگری و عاج-کاری و فلزکاری و کنده‌کاری آنان با بهترین نمونه‌های دست بشر برابری میکند. آنان سخت شیفته جشن و خوشی و نمایش بوده‌اند. به ویژه نمایش گاوبازی و ژیمناستیک. جامه‌های زنان کثرت همانندی شگفت‌آوری بارخندهای زنان دوران ویکتوریا داشت. زنان کثرت می‌پوشیدند، جامه‌های نمودار سازنده برآمدگیهای اندام به تن می‌کردند. گونه‌ای خط داشتند که در ۱۹۵۴ راز پاره‌ای از آن گشوده شد.

امروزه عادت بر این جاری شده که کامیابیهای مردم کثرت را به دیده شگفتی بنگرند. پنداری آنان که در آغاز تمدن می‌زیستند مردمی بودند که در هنر، شایستگی باور نکردنی داشتند. باید گفت که قرن‌ها زمان گرفت تا به بالاترین پایه هنر و چیره-دستی رسیدند و هنر و شکوه ایشان آنچنان نیز مایه شگفتی نمیتواند بود. هرگاه در نظر آوریم که سه هزار سال از گزند تاخت و تاز بیگانگان بر کنار ماندند و هزار سال نیز

در آرامش زیستند، قرن‌های پس از قرن‌های هنرمندان ایشان برشایستگی هنر خویش افزودند و مردان و زنان ایشان به ظرافت طبع و دقت خاطر روبه کمال رفتند. هر مردی از هر نژادی که باشد در چنین زمان درازی اگر در آرامش زیست کند از این گونه شاهکارهای هنری می‌تواند عرضه کند. اگر فرصتی داده شود از میان همه نژادها هنرمند و ذوق هنری برخواهد خاست. در افسانه‌های یونانی آمده است که نخستین ماشین پرنده را ددالوس^۱ در کرت ساخت. ددالوس (= سازنده پرحيله) گونه‌ای چیرم دستی مکانیکی مجسم بود. جالب است در نظر آوریم که در پشت این داستان؛ که وی بالهای مومی برای پسرش ایکاروس^۲ ساخت، ولی آنها آب شدند و او به دریا افتاد، ذره‌ای از حقیقت نهفته باشد.

سرانجام دگرگونی در زندگی این مردم روی کرد. زیرا که مردمی دیگر یعنی یونانیان و فینیقیان که نیروهای دریایی داشتند به بیرون تاختند. برما آشکار نیست که چه موجب این شوربختی شد و این ویرانگی به رهبری چه کسی روی نمود. اما در زمانی در حدود ۱۴۰۰ پ. م. کنوسوس به باد غارت گرفته و سوخته شده و با آنکه کرتیان لنگ لنگان همچنان در آنجا تا چهار قرن پایداری کردند سرانجام در حدود ۱۰۰۰ پیش از میلاد (به روزگار روی کار آمدن آشوریان) ضربه کاری بر پیکر این تمدن زده شد. کاخ کنوسوس ویران گشت، و از آن پس هرگز نه سر بلند کرد و نه کسی در آن خانه کرد. شاید این کار به دست نوخاستگانی روی داد که با کشتیها در مدیترانه به هرسو می‌رفتند، یعنی یونانیان ددخوی که قبایلی آریایی زبان بودند و از شمال آمدند. اینان شاید کنوسوس را به همان شیوه‌ای که تروا را ازین برانداختند نابود ساخته باشند. افسانه تسئوس^۳ از چنین تاخت و تازی داستان می‌زند. وی بایاری آریادن^۴ دختر مینوس به دالانهای پروپیچ و خم درآمد (که شاید همانا کاخ کنوسوس باشد) و مینوتور را کشت.

حماسه ایلید آشکار میکند که ویرانی تروا بر اثر آن بود که مردم تروا

Ariadne - ۴

Theseus - ۳

Icarus یا Icaro - ۲

Dédal یا Daedalus - ۱

زنان یونانی را می‌ربودند. نویسندگان امروزی که اندیشه‌های تازه دارند برآنند که یونانیان از آنرو به تروا تاختند تا راه بازرگانی کلخید یا گونه‌ای ازچنین سودهایی را بازکنند.

اگر چنین باشد باید گفت که سراینده ایلید هدف یونانیان را نیکو پنهان داشته است. چنین سخنی همان اندازه منطقی و درست می‌نماید که بگوییم یونانیان دوران هومر از آنرو به تروا دست انداختند که پایگاهی درکنار راه آهن برلن و بغداد به دست آورده باشند. یونانیان دوران هومر مردم آریایی ددخوی اصیلی بودند که از سوداگری و راههای دادوستد آگاهی نداشتند. از آنرو با ترواها به جنگ پرداختند که از زن ربایهای ایشان به تنگ آمده بودند. از افسانه مینوس و آثار مانده از کنوسوس آشکارا چنین برمی‌آید که کرتیان مردان و دختران جوان را برای بندگی و گاوپازی و ژیمناستیک و شاید قربانی کردن می‌ربودند و بامصریان داد و ستد گرمی داشتند. اما شاید نمی‌دانستند که چون یونانیان وحشی که با ایشان این چنین خشن «معامله» می‌کنند نیرو گرد آورند، این چنین شوربختی برای ایشان فراهم میکنند.



مردم دیگری که پیش از یونانیان به دریانوردی پرداختند فینیقیان بودند. اینان دریانوردان شایسته‌ای بودند از آنرو که سوداگران ماهری به شمار می‌رفتند. مستعمره‌ای که در کارتاژ (به دست مردم صور پیش از ۸۰۰ پ.م.) بنیاد نهادند،

دست کم از هریک از شهرهای فینیقی بزرگتر شد. اما پیش از ۱۵۰۰ پ. م. هم صیدا در کرانه های شمال افریقا مهاجرنشین داشت و هم صور.

کارتاژ که نسبتاً از دسترس آشوریان و بابلیان دور بود بابر خورداری از شهرندان صور به دست نبوکد نصر دوم بزرگترین نیروی دریایی جهان آن زمان گشت و بخش غربی مدیترانه را از آن خود پنداشت و هر کشتی که از جزیره ساردنی آنسو تر می رفت ضبط می کرد. نویسندگان رومی آنرا متهم به سنگدلیهای فراوان میکنند. بایونانیان بر سر سیسیل و بعدها (در سده دوم پ. م.) با رومیان به پیکار برخاست. اسکندر نقشه گرفتن این شهر را ریخت، اما چنانکه خواهیم دید مرک او را در ربود و به این کار کامیاب نشد.

۳ - نخستین سفرهای اکتشافی

کارتاژ در اوج قدرت شاید یک میلیون تن جمعیت داشت که هرگز تا آن زمان چنین چیزی شنیده نشده بود. این جمعیت بیشتر صنعتگر بودند و کالای بافته آنان در سراسر جهان نام آور گشت. کارتاژ گذشته از بازرگانی دریایی با افریقای میانه هم از راه خشکی دادوستدی بس بزرگ داشت.

میتوان گفت که در افریقا تا هنگام چیرگی ایرانیان بر مصر، شتر رام نشده بود و شتر برای بارکشی تا زمان حمله عرب یعنی سده هفتم به شمال افریقا راه نیافته بود. بنابراین از سفر براه بیابان پرهیز می کردند. اما صحرای افریقا در ۳۰۰ یا ۲۰۰ سال پیش آنچنان که امروز هست تافته ولم یزرع نبود. از آنچه بر صخره ها کنده اند میتوان دریافت که این بیابان را با گاوان نر و گاریهائی که گاوان می کشیدند و شاید هم براسب و خر واحه به واحه می پیمودند.

پس کارتاژ راهی بود که درون افریقا را با دریا پیوند می داد و بندگان زندگی و عاج و فلزهای گوناگون و سنگهای گرانبها و مانند آنها را در سراسر مدیترانه به فروش می رسانید. کارتاژ، کانهای مس اسپانیا را استخراج می کرد و کشتیهایش به اقیانوس

اطلس می‌رفت و در کرانه‌های پرتغال و فرانسه تا جاهای شمالی‌تر مانند کاسیتريد^۱ (جزایر سیلی^۲ و کرنوال^۳ در انگلستان) برای آوردن قلع پهلومی گرفتند.

در حدود ۵۲۰ پیش از میلاد کسی به نام هانو به سفری رفت که هنوز هم یکی از شنیدنی‌ترین ماجراهای جهان به‌شمار می‌رود، این هانو چنانچه به ترجمه سفرنامه یونانی آن که هنوز در دست است اعتماد کنیم - از کنار کرانه‌های افریقا از تنگه جبل طارق به سوی جنوب تا نزدیک لیبریا راند. با وی شصت کشتی بود و مأموریت اصلی او برپاداشتن و استوار ساختن پایگاه‌هایی در کرانه‌های مراکش بود. آنگاه پایین‌تر رفت و در ساحل عاج مهاجرنشینی برپا کرد و از رود سنگال هم گذشت. سپس از گامبی تا هفت روز راه به سوی جنوب راندند و سرانجام در جزیره‌ای پهلو گرفتند، آن جزیره را با بیم و هراس ترك گفتند. زیرا با آنکه آن روز خاموشی ویژه جنگل‌های استوایی بر همه جا سایه افکنده بود شب‌هنگام آوای نای و طبل و زنگ شنیدند و آسمان از زبانه آتشی که با فروختن بوته‌ها پدید آمده بود سرخ گشته بود. در سراسر کرانه‌های باقی این سفر همه جا آتش افروخته دیده می‌شد. نهرهای آتش از کوه‌ها سرازیر شد و سرانجام زبانه‌ای چنان بالا گرفت که به آسمان سر می‌سایید. سه روز بعد به جزیره‌ای رسیدند که در آن دریاچه‌ای بود (؟ دریاچه شربرو^۴). در این دریاچه جزیره‌ای دیگر بود (؟ جزیره مکالی^۵) و در این جزیره وحشیانی از زن و مرد پشمالود دیده می‌شدند، که مترجمان آنها را گوریل می‌نامیدند.

کارتاژیان چندتا از این ماده گوریل‌ها را فرا چنگ آوردند که شاید شمشیر بوند و بازگشتند و پس از زمانی پوست این گرفتاران را کردند (آنها چنان مهمانان بد رفتاری بودند که نگهداریشان در کشتی ناممکن می‌نمود) و این پوستها را در پرستشگاه ژونو گذاشتند.

این یک سفر شگفت دریایی فنیقیان بود که تاملتهای درازی در آن باره تردید داشتند. اما اکنون بعضی آثار باستان‌شناسی آنرا تأیید کرده. در تاریخ هرودوت آمده‌است که نخبو فرعون دودمان بیست و ششم گروهی از فنیقیان را گسیل

داشت تا آفریقا را دور زنند. اینان از خلیج سوئز آغاز کردند و به سوی جنوب راندند و سرانجام از مدیترانه سر درآوردند و به دره نیل رسیدند. این سفر سه سال زمان گرفت، هر سال در مکانی پیاده می شدند و تخم می پاشیدند و گندم برداشته را پیش از رام افتادن درو می کردند.

۴ - نخستین بازرگانان

شهرهای بزرگ تجارتی فنیقی از لحاظ سرمشق شهرهای بزرگ تجارتی هدیه خاص و برجسته مردم سامی به آدمیان در کار داد و ستد و تبادل کالا به شمار می آید. هنگامی که فنیقیان سامی در دریاها پراکنده می شدند، سامیان دیگری به نام آرامیان که از راه یافتن آنان به دمشق در گذشته یاد کردیم راههای کاروانرو بیابانهای عربستان و ایران را شناختند و سوداگران عمده آسیای غربی گشتند. در آن هنگام تجارت دریایی دیگری هم از راه دریای سرخ و خلیج فارس به سوی جنوب پدید آمده بود. اخیراً نقاشی هایی از بوشمنهای کهن بر صخره های افریقای جنوبی یافته شده است که شیوه و پرداختن آنها بسیار همانند نقاشیهای مردم پارینه سنگی اسپانیای شرقی است. در این نقاشیها مردان سفیدی نموده شده اند که کلاه هم چون کلاه آشوریان بر سر دارند.

سامیان که پیش از آریاییان متمدن گشتند همواره هوشی سرشارتر از آریاییان در فراهم ساختن کالاهای باب بازار، چه از نظر کیفیت و چه کمیت نشان داده می دهند. باید پدید آمدن الفبا را از نیاز ایشان به حسابداری و نیز بسیاری از پیشرفتهایی که در علم حساب پیدا شده از این رهگذر دانست. اعدادی که امروزه به کار می بریم حروف عبری خوانده می شود^۱ و حساب و جبر اصلاً دانشهای سامی هستند. مردم سامی هنوز هم در حساب دستی دارند. تعلیمات عبری پر بود از چنین مثالهایی از حساب. «بدان پیمان که پیماید برای شما خواهند پیمود» دیگر نژادها و مردم خدایانی گوناگون و مناسب و شگفت پدیدار ساخته اند. اما تنها سامیان سوداگر

۱ - انگلیسیان آن را Arabic letters خوانند که همان حروف عبری است. م.

بودند که نخستین بار خدای را همچون سوداگری عادل نمودار ساخته‌اند که به وعده‌هایی که می‌دهد پایدار است، و حتی ناچیزترین بستانکاران را فراموش نمی‌کند و هر کار نادرستی را به حساب می‌آورد. بازرگانی جهان باستان در قرون هفتم و ششم پیش از میلاد همه پایاپای بود. اعتباری و سکه‌ای نبود و اگر هم بود کم بود و نخستین امپراطورهای یی سکه کار خود را برمی‌آوردند. واحد معمول ارزش در نظر آریایی‌های کهن و شاید همه جامعه‌های ییابانگرد گوسفند بود، همچنانکه امروزه زولوها و کافرها چنین‌اند. در ایلید بهای دو سپر را با شمار چند سرگاو یا گوسفند می‌سنجد و واژه رومی پول Pecunia از Pecus آمده است که به معنی گاو و یا گوسفند است. چون گاو یا گوسفند را به عنوان پول برگزینند این برتری را دارد که ضروری نیست تا آن را از جایی به جایی دیگر ببرند و با آنکه توجه و خوراک لازم دارد اما به هر حال تکثیر می‌شود. اما بردن این گونه پول با کشتی و کاروان بسیار دشوار بود. بسیاری چیزها در زمانهای مختلف به جای واحد پول برگزیده شده است. مانند توتون در روزگاری که شمال آمریکا زیر فرمان انگلیسیان بود و در افریقای غربی پرداخت جرایم و دادوستد با بطریهای جین (عرق اردج) صورت می‌گرفت. در روزگار کهن در آسیا از فلزات هم استفاده می‌شد و پاره‌های فلز با وزن معین چون مورد نیاز عمومی بود برای نگهداری و احتکار مناسب دانسته شد. این واحد دیگر نیازی به علق نداشت و جای فراخی نمی‌خواست و به زودی بر گاو و گوسفند برتری یافت. آهن که گویا نخستین بار به دست حتیان از سنگ پرداخته شد فلزی بود کمیاب با خواستاران فراوان. ارسطو گوید که این فلز نخستین پول رایج گشت. به گفته سزار در کتاب جنگهای گالی^۱ در بریتانیا شمشهای آهنی با وزنی معین به جای سکه به کار می‌رفته است. در مجموعه نامه‌های آمنوفیس سوم (که از او یاد کردیم) و جانشین آمنوفیس چهارم که در *تل‌العمارنه* پیدا شده نامه‌ای است از پادشاه حتی یا هیتی که در آن از آهن همچون یک پیشکش بسیار گرانبها نام برده شده است. در آن هنگام نیز زر مانند امروزه گرانبهاترین و سبک‌ترین فلز رایج بوده است. در مصر کهن

سیم همچون زر کمیاب بود تا پس از دودمان هیجدهم . سپس سیم به وزنهای معین واحد رایج جهان شرق گشت و نسبت به زر، بهایی یافت که هنوز هم آن را از دست نداده است .

نخست فلزات به صورت شمش وزن شده در دادوستدها دست به دست می گشت . بعدها بر آنها مهری که نشانه پاکی عیار آنها باشد می زدند . کهن ترین سکه های کرانه های غربی آسیای صغیر از جنس الکتروم بود که آمیخته ای است از زر و سیم . اما اختلاف نظری بود که آنها را باید شهرها یا پرستشگاهها یا صرافان به رواج گذارند . نخستین سکه هایی که پیدا شده در حدود ۶۰۰ پیش از میلاد به فرمان کرزوس پادشاه لودیه یا لیدیه که از کشورهای زرخیز در مغرب آسیای صغیر بوده ضرب شده است . نام کرزوس به توانگری زیانزد جهانیان بوده است و چنانکه خواهد آمد از کوروش که در ۵۳۹ پ . م . بابل را گرفت شکست یافت .

اما به احتمال فراوان سکه پیش از این زمان در بابل رواج داشته است . شمشهای مهر شده سیمین بسیار شبیه سکه بوده است . خادمان پرستشگاههای خدای ماه در شهر اور (در حدود ۲۰۰ پ . م .) چون به سفری فرستاده می شدند حواله کتبی بر لوحهای گلی با خود داشتند که بر سر راه در هر شهری توشه بگیرند .

تعهد پرداخت مبلغی سیم یا زر بر « چرم » (= پوست آهو) که به مهر یک بنگاه معتبر باشد شاید در همان آغاز سکه زنی و حتی زمانی کهن تر معمول بوده است . کارتاژیان از این گونه « پول چرمین » استفاده می کردند .

آگاهی ما بر دادوستدهای خرد زمان کهن بسیار کم است . مردم عادی که به روزگار کهن پایگاهی پایین داشتند ، گویا هیچ با پول سروکار نداشتند و پایاپای دادوستد می کردند . نخستین نقاشیهای مصریان این را نمودار می سازد . پیش از زمان اسکندر پول خرد در دست مردم بود . آتنیان سکه های خرد سیمین به مبلغهای گوناگون داشتند که بعضی از آنها به بزرگی سرسجاق بود و معمولا در دهان می گذاشتند . کسی ، در نمایشنامه ای از آریستوفان که نا گهان گروهی براو تاختند سکه ای را که در دهان داشت فرو برد .

۵ - نخستین جهانگردان

چون کسی ، نبودن پول خرد را به روزگار پیش از اسکندر به یاد آورد ، خواهد یافت که سفر در آن روزگار چه بسا دشوار بوده است . همگان برآنند که نخستین «مهمانخانه» که بی گمان گونه‌ای کاروانسرا بوده درلودیه در سده سوم و چهارم پیش از میلاد پدیدار شده است ، اما این تاریخ باید دیرتر از زمان واقعی آن باشد . شواهدی در دست است که می‌رساند دست کم در سده ششم این گونه مؤسسات در میان بوده است . اشیل نمایشنامه نویس یونانی دوبار از مهمانخانه به عبارت « همگان پذیر » یا « خانه همگان پذیر » یاد میکند . جهانگردان خصوصی در جهان یونانی که مستعمرات یونان را نیز شامل می‌شود در آن زمان فراوان بوده است . ولی جهانگردی خصوصی کاری بوده است نسبتاً تازه . مورخان کهن همچون هکاته^۱ و هرودوت به سفرهای دراز دست زدند .

پروفسور گیلبرت موری می‌گوید : « به گمان من این گونه سفرها ، برای تاریخ نگاری یا برای اکتشاف » شاید ابتکار یونانیان باشد . گویند سولون به چنین کاری دست زد حتی لیکورگ هم ...

نخستین جهانگردان ، سوداگران بودند که به همراه کاروان یاد رکشتی مسافرت می‌کردند و با خود کالا و پول و سکه یا گوهر و عدل‌های پارچه خوش بافت می‌بردند یا آنکه مأموران حکومت بودند که با خویشن معرفی‌نامه داشتند و به همراه گروهی از زیردستان سفر می‌کردند . شاید بعضی گدایان سرگردان هم بودند و نیز در بعضی جاهای محدود سفر زیارتی هم معمول بوده است . در مصر بر روی نیل سفر فراوان می‌شد و راه نسبتاً از گزند برکنار بود . چه بسا که گروهی برای دیدار اهرام باستانی به روزگار آمنوفیس سوم بر روی نیل سفر می‌کردند . نخستین « مسافران » در آنجا پدیدار شدند .

جهان پیش از ۶۰۰ پ. م . چنان بود که در آن یک « بیگانه » موجودی

۱ - Hecataeus - مورخ یونانی سده هفتم پیش از میلاد که پیش از هرودوت می‌زیسته است . م.

کمیاب و نوردد بد گمانی و در معرض خطر بوده است، چه بسا که به شوربختیها گرفتار می‌شد. زیرا که هیچ قانونی برای حمایت چنین کسی نبوده است. انگشت شماری از مردم به این سو و آن سو می‌رفتند. اگر کسی از یابانگردان بود در همان قبیله پدرانش می‌زیست و می‌مرد و اگر کسی از شهریان بود همچنان بسته به خانواده خویش یا پرستشگاهی که در آن باره سخن خواهیم گفت تا پایان عمر بصری آورد. بعضی نیز بنده و بسته یک جابودند. مردم آن دوران جز چند افسانه هراس‌انگیز از جهان پیرامون آبادی خویش نمی‌دانستند. امروزه به راستی آگاهی ما از جهان . . . پیش از میلاد از هریک از افراد آن زمان بیشتر است. نقشه آن زمان را می‌کشیم و آن را کاملاً با گذشته و آینده می‌سنجیم. اکنون پرداخته‌ایم به آموختن آنچه در یک زمان در مصر و اسپانیا و ماد و هند و چین می‌گذشته است. می‌توانیم نه تنها شگفتیهایی که ناویان هانو دیده‌اند به تصور آوریم، بلکه مردمی را که آتش هشدار در کرانه‌های دریا افروختند در برابر چشم آوریم. می‌دانیم «که آن زبانه سربفلک کشیده» ای که در سفرنامه هانو آمده است چیزی نبوده جز سوختن علفهای خشک در آن فصل سال. هرچه می‌گذرد دانش ما روز افزون می‌شود. در سالهای آینده آگاهی ما برزندگی مردم آن روزگار بیشتر می‌شود تا آنجا که شاید همه چیز آشکار گردد.

فصل پانزدهم

کتابت

- ۱ - تصویرنگاری
- ۲ - هجانکاری
- ۳ - خط الفبایی
- ۴ - پایگاه کتابت در زندگانی آدمیان

۱

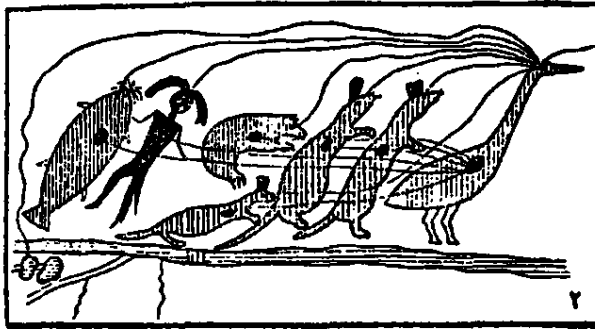
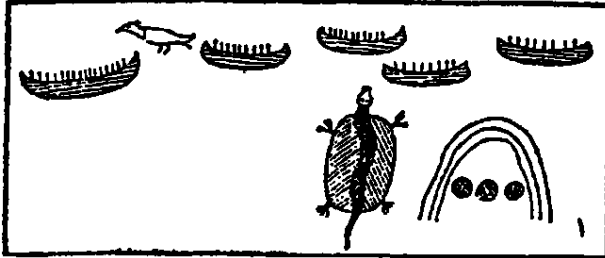
در فصلهای گذشته کلیاتی از پیشرفت جامعه‌های مهم بشری از آغاز کهن‌ترین تمدن‌ها تا امپراطوریه‌ها و پادشاهیهای بزرگ تاریخی در سده ششم پیش از میلاد به دست دادیم. اکنون باید بادقت بیشتری دگرگونیهای کلی اجتماعی و رشد فکری بشر و گسترش روابط آدمیان را از ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ پ.م. بررسی کنیم. آنچه تاکنون کرده‌ایم همانا کشیدن نقشه‌ای بود و نام بردن شاهان و امپراطوران بود برای آنکه روابط میان امپراطوریه‌های آشور و بابل و چین و هند را در زمان و مکان مجسم سازیم.

اکنون رسیده‌ایم به کار راستین تاریخ یعنی از این صورتهای خارجی دست بکشیم و بپردازیم به بررسی اندیشه و زندگی افراد آدمی در آن هنگام.

مهمترین چیزی که در پناه یا شصت قرن پیشرفت بشری روی داد همانا اختراع خط بود و اهمیت یافتن آن در زندگی آدمیان. خط ابزاری نو بود برای اندیشه بشری که به آن امکان و میدان فعالیت فراوانی میداد و وسیله‌ای بود نو برای رسانیدن اندیشه‌های گذشتگان به آیندگان. دیدیم که در پایان پارینه سنگی و آغاز نوسنگی پدیدار شدن زبان به آدمیان وسیله‌ای داد که اندیشه‌های خود را به هم برسانند و پیوند دهند و همین موجب افزایش نیرو و همکاری ایشان گشت. تا زمانی این ابزار نو کامیابیهای پیشین مانند نقاشی را تحت الشعاع قرارداد و شاید جلو رساندن مفهوم را باژست و ادا و اطوار گرفت. ولی یار دیگر نقاشی جلوه گر شد و آن برای ثبت کردن و علامت گذاری و لذتی بود که از نگاشتن به دست می‌آید. پیش از پدیدار شدن خط واقعی تصویر نگاری پیدا شد، همچنانکه سرخ پوستان آمریکایی و بوشمنان و وحشیان در سراسر جهان امروز دارند. این اصلا کشیدن نقش چیزها است که با بعضی نشانه‌ها نامهای خاص را بیان می‌کرد و با بعضی خطها و نقطه‌های اضافی روزها و فاصله‌ها و این گونه اندیشه‌های مقداری را آشکار می‌کرد.

در برنامه‌های مسافرت با قطارهای اروپا امروزه نشانهایی به کار میرود که با خط تصویر نگاری بسیار نزدیک است. مثلاً یک فنجان کوچک سیاه نشانه کافه‌ای کوچک و یک کارد و چنگال ضرب در، علامت رستوران است و یک کشتی بخاری کوچک برای رفتن به کشتی است و یک شپور برای یک دلیجان است. این چنین نشانه‌هایی در دفتر راهنمای میشلن برای رانندگان اتومبیل در اروپا آمده. جهت نشان دادن دفتر پست پاکت و جایگاه تلفن گوشه تلفن درج شده است. درجه بندی هتلها، با تصویری از هتل که برفراز آن یک یا دو یا سه یا چهار گنبد گذاشته‌اند آشکار میگردد و همچنین در کنار سراسر راههای اروپا نشانهایی نصب کرده‌اند مانند دروازه که به معنی راه هموار است و خطهایی خمیده که به مفهوم پیچ خطرناک است. در خط چینی هنوز هم بعضی تصویرها را میتوان شناخت. بیشتر آنها البته به دشواری شناخته میشود. در گذشته یک دهان می‌کشیدند که نشانه یک سوراخ به شکل دهان باشد. ولی اکنون برای آسانی در نوشتن با قلم مو آن شکل را چهار

گوش ساخته‌اند. در گذشته بچه‌ها بانموداری خرد از آدمی می نمودند و اکنون



نمونه‌هایی از تصویرنگاری سرخ پوستان :

شماره ۱ - برگرانشگی در کرانه دریاچه سوپریور سفر پنج قایق بدان سوی دریاچه گزارش شده است . خطهای عمودی در قایقها نشانه عدده سرنشینان آنها است و پرندۀ نشانه یک رئیس است که همانا « ماهی خورک » باشد . سه دایره نشانه خورشید است در افلاک که سه کمان باشد به معنی سفر سه روزه و لاک پشت نشانه زمین است . یعنی سلامت بازگشتند .

شماره ۲ - عریضه‌ای است از طرف قبیله‌های سرخ-پوستان به کنگره کشورهای متحد آمریکا برای اجازه ماهیگیری در چند دریاچه کوچک . قبایل برحسب توتم، سنجاب و خرس و ماهی که به رهبری لک لک می‌باشند نمودار شده‌اند . خطهایی که از مغز و دل هر جانور به مغز و دل لک لک کشیده شده به معنی آنست که همه یکدل هستند . و یک خط هم از چشم لک لک به دریاچه‌ای که از جانب چپ پایین تصویر آمده به دریاچه متصل شده است .

با خطی و صلیبی که به سرعت می‌کشند. آفتاب را که در گذشته با دایره‌ای بزرگ و نقطه‌ای در مرکز آن نشان میدادند اکنون برای آسانی کار نگارش با قلم مو بصورت بیضی که بر آن صلیب کشیده باشند در آورده‌اند . با ترکیب این تصویرها مفهومی خاص بیان میشود ، مثلاً اگر دهان را با علامت بخار ترکیب کنند، نشان « واژه‌ها » میشود .

از این گونه ترکیبات

می‌رسیم به پندار نگاری که همانا علامت « واژه‌ها » و علامت « زبان » باهم ترکیب میشوند و معنی « سخن گفتن » می‌دهد و علامت « سقف » و « خوک » باهم ترکیب می‌شوند و خانه « معنی میدهد . زیرا که در چین کهن خوک همان پایگاهی را داشت که در ایرلند داشت . اما همچنانکه گفتیم زبان چینی ترکیبی است از چند آوای ابتدایی

یک هجایی که هر یک برای رسانیدن مفهومیهای بسیاری به کار می‌رود و چینیان

به زودی دریافته‌اند که شماری از این تصویر نگارها و پندار نگارها می‌تواند مفهومیهای دیگر را که بیان آنها چندان آسان نیست، ولی تلفظ آنها یکسان است برساند. به‌علاماتی که این چنین به کار برده شده باشند «آوانگاری» گویند. مثلاً آوای Fang به معنای «قایق» است و همچنین به معنی «یک جا» و «بافندگی» و «بوی خوش» و «پرشش» و چند مفهوم دیگر بر حسب فحوای کلام آمده است. کشیدن قایق آسان است، اما کشیدن بسیاری از مفهومیهای دیگر آن ممکن نیست چگونه می‌توان «بوی خوش» یا «پرشش» را نوشت؟ پس چینیان برای همه مفهومیهای که با لفظ Fang رسانیده می‌شود علامت قایق را گرفتند و برای نشان دادن معنی خاصی که در نظر داشتند با یک خط یا نشانه دیگر که همانا معین‌کننده نامند آن معنی را می‌رسانند، مثلاً برای رسانیدن «جا» علامت «قایق» می‌گذارند و علامت «زمین» را به آن می‌افزایند. برای رسانیدن «بافندگی» بر علامت قایق، علامت «ابریشم» را می‌افزایند و پرشش را با افزودن علامت «واژه‌ها» بر قایق می‌نویسند و قس علیهذا.

پس آشکار است که چینیان خطی بسیار مخصوص و پیچیده دارند، بسیاری از علامتها را باید آموخت و مغز را با شیوه به کار بردن آنها آشنا ساخت. نیروی رساندن اندیشه‌ها و مباحث این خط هنوز هم با سنجشهای غربی دریافته‌نی نیست. می‌توان تردید داشت که با این خط آیا هرگز می‌توانند آنهمه مفهومیهای را که به سادگی و سرعت به وسیله الفبای اروپایی بیان می‌شود برسانند. در چین این خط موجب شده که خواندن و نوشتن شغل شاغل گروهی خاص به نام ماندان شود که همه مأمور دولتند و حکومت را به دست دارند، صرف نیرو و تمرکزی که به ذهن آنان برای باز شناختن واژه‌ها از یکدیگر به کار برده موجب شده که از توجه به اندیشه و واقعیات دور افتند و با آنکه مردم روشنفکر چین آرامش خواه و ژرف بین هستند چین از لحاظ اجتماعی و اقتصادی عقب بیفتد. شاید پیچیدگی و دشواری زبان و خط چینی بیش از هر چیز دیگری موجب شده که در قرون پی‌درپی مردم سخت‌کوش و فعال چین به جای آنکه پیشروترین مردم جهان شوند همچنان درجا زنند.

۲ - هجانگاری

اما هنگامی که فکر چینیان با این شیوه وسیله‌ای ساخت که شاید ساختمانی بیش از حد پیچیده و دشوار داشت و برای برآوردن نیازهای امروزی که باید وسیله‌ای باشد ساده و دقیق و آشکار ، خشک و انعطاف ناپذیر بود تمدن غرب خطی بر پایه‌ای دیگر بنیاد می‌نهاد که بسیار سودمند بود . غریبان در پی آن نبودند که خط خویش را آسان و ساده کنند ، حوادث چنین پدیده‌هایی بر سر راه ایشان آورد .

تصویر نگاری سومری بر روی گل نگاشته میشد . بنابراین نگاشتن خطهای گرد و دایره وار بر آن که مشکل و نادقیق بود به سرعت رو به تحول گذاشت و به صورت خطهای عمودی و افقی درآمد و خط میخی نام گرفت ، چنانکه دیگر اثری از شکلهای و تصویرهای اصلی در آن نماند . این ناشیگری سومریان در نقاشی موجب شد که خط پدید آید یعنی خطی که باید آموخته و خوانده شود . سومریان به سرعت از مرحله تصویر نگاری چینی به پندارنگاری و آوانگاری رسیدند و از آن در گذشتند .

در انگلستان بازی خاصی هست که با نمایاندن اجزای یک کلمه یا نام خاص به صورت عکس ، آن کلمه یا نام را بیننده تیزهوش میتواند بیابد . مثلاً نام دستگرد را که به معنی زمین و کشتزار هموار است میتوان با یک دست و یک دایره نمودار ساخت^۱ . یا جیب بر را با عکس جیب و قیچی نشان میدهند . زبان سومری زبانی بود برای چنین کاری بسیار مناسب با کلمات چند هجایی فراوان ، آنچنانکه کلمه‌ها از هجاها ساخته شده بود . هر هجایی نام یک چیز بود . خرد خرد این خط میخی به هجانگاری تبدیل شد ، چنانکه هر علامتی نشانی از هجایی خاص می‌داد . همچنانکه در بازی بالا دیدیم جمع اینها تلفظ کلمه‌ای می‌گشت .

هنگامی که سامیان بر سومریان چیره شدند روش هجانگاری را با زبان خویش سازگار ساختند و به این شیوه دیگر این خط میخی کاملاً تبدیل شد به یک خط آوا نگار . آشوریان و کلدانیان این خط را این گونه بکار می‌بردند . این خط

۱ - آشکار است که این مثال برای ترجمه برگزیده شده است . م .

میخی تاقرنها در آشور و بابل و بیشتر خاور نزدیک رواج داشت و آثاری از آن در بعضی از حرفهای الفبای مانیز آشکارا دیده میشود.

۳ - خط الفبایی

اما ضمناً در مصر و در کرانه‌های مدیترانه شیوه دیگری در کتابت پدید می‌آمد. شاید ریشه آن را بتوان در تصویر نگاری کاهنان مصر (هیروگلیف) یافت که آن نیز به گونه‌ای آوا نگاری گرایید. خط هیروگلیف چنانکه در ساختمانهای مصری مانده است شکلهایی است آراسته و تزیینی و با اینهمه راست و منظم و کاهنان مصری برای کارهای روزمره و دادوستد نیز خطی بسیار ساده‌تر داشتند به نام خط هیراتیک. در کنار این خط هیراتیک خطی دیگر پدید آمد که پاره‌ای از هیروگلیفی که امروزه آثار آن کاملاً ناپدید شده است از آن سرچشمه گرفته بود و ملتهای مختلفی غیر مصری مانند فینیقیان و لیبیان و لیدیان و کرتیان و سلتیان یا کلتیان و ایبری‌ان آن را برای داد و ستد به کار گرفتند. شماری حرف نیز از خط میخی به وام گرفتند. این خط در آمیخته در دست این مردم ییگانه از ریشه جدا شد و بکلی آثار تصویری نخستین خویش را از دست داد و دیگر نه تصویر نگار بود و نه پندار نگار، بلکه علامتهایی شد برای صداهایی یعنی الفبا شد. در کرانه‌های مدیترانه شماری از این گونه الفباها بود که بایکدیگر تفاوت فراوان داشتند. باید گفت که الفبای فینیقی (و شاید الفباهای دیگر) آواها یا حروف با صدا را به کناری گذاشتند. شاید این مردم حروف بی‌صدا را غلیظ و یا فشار فراوان تلفظ میکردند و یا صداهارا چندان آشکار نمی‌گفتند. چنانکه می‌گویند هنوز قبایل عربستان جنوبی چنین هستند. شاید به احتمال قوی فینیقیان الفبا را نخست چندان برای نوشتن بکار نمی‌بردند بلکه از حروف تنها برای نگاه داشتن حساب و داد و ستد و حواله و رسید بهره‌میکرفتند. یکی از این الفباهای مدیترانه‌ای سالها پیش از ایلیاد به یونان رسید. یونانیان دست بکار سازگار کردن آن با زبان خوش آهنگ آریایی خویش زدند. نخست این خطها تنها حروف بی‌صدا داشت و یونانیان بر آن حروف صدادار افزودند.

و دست بردند به نوشتن آنچه روی میداد و روایات مطربان و سخنسرایان. با این شیوه ادبیات مدون آغاز شد تا بدین غایت رسید.

ع - پایگاه کتابت در زندگی آدمیان

پس چنانکه گفته شد خط و کتابت باشیوه‌ای طبیعی از نقاشی مایه گرفت و تحول یافت. نخست و تا قرن‌ها تنها طرف توجه گروهی انگشت شمار در یک طبقه خاص و رازی بود میان آنان و بی‌گمان رازگونه نوشتن و نا آشکار ساختن و پیچیده نوشتن سودهای فراوان داشت. یکی از این سودها آن بود که پیامی که فرستاده میشد تنها برای فرستنده و گیرنده آشکار باشد و دیگران از آن سر در نیاورند. سود دیگر آنکه مطالب گوناگونی را کسی یادداشت میکرد و به یاد دوستش می‌آورد و مردم عادی از آن سر در نمی‌آوردند. در میان بعضی از نوشته‌های کهن مصری مثلاً نسخه‌های دارو و فرمولهای جادوگری هم پیدا میشود. از جمله نخستین نوشته‌های پیدا شده صورت حساب و نامه و نسخه دارو و فهرست نام کسان و آبادیهای واقع بر سر راهها است. آنگاه هرچه هنر کتابت رایج‌تر میشد آن میل شگفت آدمیان که میخواهند توجه دیگران را به سوی خود بکشند و کسان بیگانه و ناشناس و دور را به شگفتی وادارند و رازی را بر کسی که اهل راز باشد بکشایند حتی نام خویش را به دیگران مدتها پس از آنکه از آن مکان دور شدند آشکار کنند یا به یاد آنان بیاورند نیرو می‌گرفت. حتی در سومر مردم دیوارها را خراش میدادند و همه آنچه از جهان باستان برای ما مانده است، چه بر ساختمانها و بر صخره‌ها، پرست از نامهای کسان و لافهای گزاف، از پادشاهان کهن که برای خود تبلیغات میکردند. شاید نیمی از کتیبه‌های کهن از این گونه باشد و همچنین بسیاری مراثی و سنگ‌گور که به فرمان خود مرده‌ها به هنگام زندگی کننده شده است و به دست ما رسیده است. تا سالها این میل ناپخته یادگار نگاری و مهر راز نگهداری، کتابت را خاص گروهی اندک ساخته بود. اما آن گرایش دیگر آدمیان که همانا خواهش گفتن و آشکار کردن درون و عقده‌گشودن بر همگان باشد نیز در کار بود. امکان

رواج خط و وضوح و آشکاری آن و وسیله شدن خط برای بیان مطالب علمی با گذشت قرن‌ها و اعصار پدید آمد. اما جالب است که در اینجا و در این باره بعضی حقایق را درباره زندگی مردم آن زمان که در فصل‌های گذشته به آنها اشاره کرده‌ایم یادآور شویم که آنها گذشته از اینکه ارزش فراوان کتابت را در تاریخ بشر نمودار می‌سازد، وظیفه‌ای را که در آینده بشریت برعهده می‌گیرد نیز آشکار می‌کند.

۱ - باید به یادداشت که زندگی آدمیان نخست با مردن پیران و به جهان آمدن نوزادان تکرارگسته اندیشه بود.

خزندگان نیز مغز دارند و تجربیاتی می‌اندوزند، اما چون فردی از آنها مُرد تجربیاتش هم با او به خاک می‌رود. بیشتر هدف‌های یک خزنده تنها از غریزه سرچشمه می‌گیرد و همه زندگی مغزی او نتیجه ارث است (یعنی ارث رسیده به او به هنگام زادن).

۲ - اما پستانداران عادی بر این اصل غریزی اصل تجربه و انتقال آن‌را از راه تقلید بچه از مادر افزودند و جانورانی مانند سگ و گربه و میمون که ظرفیت مغزی بیشتری دارند از همان راه تقلید و از ادراک خاموش تجربیات خویش را منتقل می‌سازند. مثلاً گربه مادر، نوزاد خود را برای بد رفتاریش تنبیه می‌کند. مادر میمون و عنتر نیز چنین می‌کنند.

۳ - مردم روزگار کهن بر نیروی انتقال تجربه هنر بیان مطالب و سخن گفتن را افزودند. آثار نقاشی و مجسمه سازی و روایت سینه به سینه از این گونه است.

روایت شفاهی به توسط مطربان و نوازندگان دوره گرد به اوج قدرت خویش رسید و آنان زبان را به وسعت امروزی رساندند.

۴ - با اختراع خط که از نقاشی سرچشمه گرفت، گذشته آدمیان کاملتر و دقیق‌تر انتقال می‌یافت. روایات شفاهی که سینه به سینه نقل میشد و دگرگونی می‌پذیرفت اکنون ثابت برجای می‌ماند. مردمی که صدها فرسنگ از هم دور بودند

میتوانستند اندیشه خویش را به دیگری برسانند. گروه روزافزونی از آدمیان به یک خط و دانش و یک شور و احساس و گذشته و آینده پابند شدند. اندیشه بشری وسیله شد که صدها فکر را در جاهای مختلف و در عصرهای مختلف تحت تاثیر گرفت و راهی شد ثابت و پایدار.

• - تا صدها نسل نیروی کامل کتابت بر جهانیان آشکار نشد. زیرا که اندیشه نسخه برداریهای فراوان و چاپ از یک متن عملی نشده بود. تنها راه نسخه برداری همانا رونویس کردن بود که کتاب را بسیار گران و کمیاب می ساخت.

میل به راز سازی و رسم و آیین و رمز آفرینی و باین راه بردیگری برتری یافتن همواره در اندیشه مردم نیرو داشته است، تنها امروز است که گروه انبوهی از مردم به فرا گرفتن خواندن می پردازند و دست به سوی گنجینه دانش و اندیشه که در کتابها گرد آمده می برند.

با اینهمه از همان نخستین نوشته ها گونه ای سنت نو و گونه ای سنت پایدار و جاودان در اندیشه بشر پدیدار شد. زندگی آدمیان از آن پس احاطه بیشتری بر جهان یافت. پیشرفت فکری بشر در تاریخ همچون پرتوی است که نخست از روزه ای بس خرد به بیرون می درخشید و در میان تاریکی نادانی و ظلمت جهل و فراموشی اندک جلوه ای دارد و هر چه آن روشنی از روزن دور میشود این پرتو پهناورتر و بزرگتر میشود. سرانجام در تاریخ اروپا زمانی فرا رسید که به کوشش کارگران چاپ این پرتو به سرعتی شگفت رو به گسترش گذاشت. دانش جهانگیر شد و دیگر خاص طبقه ای مخصوص نبود. اکنون این روزن روز به روز پهناورتر و گسترده تر می شود. این پرتو هنوز پنداری از میان مه وابر و گرد و غبار به ما می رسد. هنوز در دانش نیم باز هم نشده. جهان اسروزی هنوز در آغاز فراگیری دانش است.

فصل شانزدهم

خدایان و ستارگان و کاهنان و شاهان

- ۱ - کاهنان به محنت تاریخ گام می‌نهند
- ۲ - کاهنان و اختران
- ۳ - کاهنان و سپیده دم آموزش کاهنان
- ۴ - شاهان در برابر کاهنان
- ۵ - بعل مردوک چگونه با شاهان به پیکار برخاست
- ۶ - شاه خدایان مصر
- ۷ - شی هوانگه تی کتابها را نابود میکند

۱

چون به جاهای پر مردمی که تازه در مصر و بین‌النهرین پدیدار می‌شدند توجه کردیم دیدیم که یکی از چیزهای برجسته شهرهای مهم این دو سرزمین پرستشگاه یا پرستشگاههایی بود که در آنجاها برآورده بودند. در بعضی موارد در کنار این پرستشگاهها کاخ شاهی هم ساخته بودند، اما بیشتر پرستشگاه بر کاخ چیره بود.

در شهرهای فینیقی و یونانی نیز پرستشگاه برپا می‌ساختند. کاخ کنوسوس با وسایل آسایش و لذت بخش آن و شهرهای همانند آن در اژه، دارای جاهای مقدس

بودند. اما در کورت بیرون از کاخ پرستشگاههای دیگری هم بود. در سراسر جهان متمدن کهن پرستشگاه پیدا می شد. هر جا که تمدن نخستین گام می نهاد چه در افریقا و چه در اروپا و چه در آسیای غربی پرستشگاهی برپا می شد. هر جا که تمدن کهن تر است مانند مصر و سومر پرستشگاه برجسته تر و چشم گیرتر است. هنگامی که هانو به جایگاهی که آن را غربی ترین نقطه افریقا می انگاشت رسید پرستشگاهی برای هر کول بنیاد نهاد.

آغاز تمدن و ظهور پرستشگاه در تاریخ همزمان بوده است. این دو چیز



پیکره لامب داده پیدا شده در کنوسوس ... این نفی است که به خدای مار تقدیم شده است.

همواره به یکدیگر تعلق داشته اند. آغاز شهر در تاریخ از مرحله پرستشگاه شناخته می شود. جامعه شهری در پیرامون قربانگاه، زمان تخم افشانی پدیدار شده است. در همه این پرستشگاهها صحنی بود، مشرف به این صحن پیکره ای برپا داشته بودند که معمولا به شکل موجودی هراسناک نیمه جانور بود. در برابر این پیکره قربانگاهی بود. در پرستشگاههای یونان و روم مرحله بعدی این پیکره به صورت آدمیان بود.

این پیکره یا خدا بود یا نقش یا نشانه خدا بود که این پرستشگاه برای او برآورده شده بود. وابسته به پرستشگاه گروهی وجه بساکه گروه انبوهی کاهن از مرد و زن خادم پرستشگاه بودند که جامه‌ای خاص به تن میکرده‌اند و از برجستگان شهر به‌شمار می‌آمدند. اینان به هیچ خانواده‌ای تعلق نداشتند و خانواری نخواستند. اینان فرقه‌ای و طبقه‌ای جداگانه بودند که کسان باهوش و مستعد را از میان مردم عادی برمیگزیدند.

نخستین وظیفه این دستگاه کاهنی همانا پرستش و تقدیم قربانی به‌خداوند آن پرستشگاه بود. این کارها را در هر زمانی انجام نمی‌دادند، بلکه زمانها و فصلهای خاص داشته است. قربانی زمان تخم‌افشانی نخستین و برجسته‌ترین آنها بود. بر اثر زندگی شبانی و کشاورزی بخشهای سال در نظر مردم تفاوت یافته بود. پرستشگاهها با این جشنها حساب این وقتها را نگاه میداشت.

پرستشگاه در زمان کهن همچون ساعتی و سالنامه‌ای بود که امروزه بر روی میزهای تحریر هست. پرستشگاه مرکز کارهای دیگری هم جز قربانی فصلی و تعیین تقویم بود. در پرستشگاههای نخستین وقایعنامه‌ها نوشته میشد. بدین گونه نوشتن آغاز شد. پرستشگاهها مرکز علمی بود. مردم هم جمعی و به هنگام جشنها به پرستشگاهها می‌رفتند و هم تنها برای درخواست یاری. کاهنان روزگار کهن پزشک و جادوگر هم بودند.

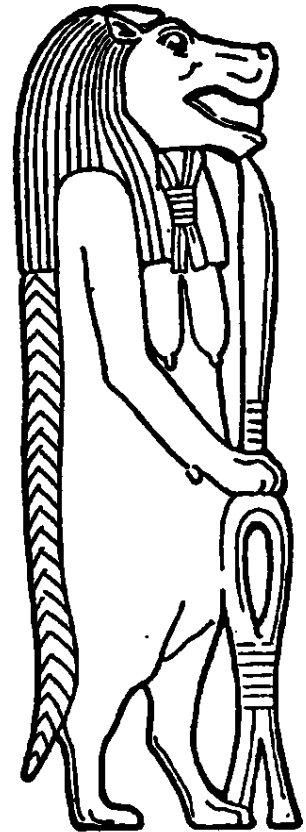
در نخستین پرستشگاهها آثاری از تقدیمیهای کوچک برای نیازهای شخصی و خصوصی پیدا شده که با آنچه در نمازخانه‌های کلیساهای کاتولیک امروزی برای نیاز داده میشود همچون شکل قلبی که از اندوه‌رهای یافته یادست‌هایی که از اثر دعای مستجاب شده و پذیرفته شده باز شده همانند است. در پرستشگاه خدای ماه شهر اور در چهار هزار سال پیش که این کانون پرستش مبدل به یک ملاک بزرگ موقوفه دار شده بود می‌بینیم که روشهای داد و ستد و کارگاههای صنعتی پدیدار شده است. حساب دقیقی از پرداختهای جنسی کسانی که زمینها را کشت میکردند

ونسخه دوم رسیدی که به ایشان داده شده بود پیدا شده است. زنان ایماندار و بندگان در کارگاههای پرستشگاه به کار بافندگی و ریسندگی پشم می پرداختند و برابر با کار خویش جیره دریافت میداشتند که حساب آن را با دقت مینوشتند.

آشکار است که در اینجا عامل نسبتاً نامهم زندگی شکارگران نخستین یعنی پزشک و متولی پرستشگاه و خوشبختی آور در این اجتماع که در آن زندگی از صورت وحشیانه به تمدن و آبادی نشینی و از زندگی نامرتب و تصادفی به کارمرب و نظم گراییده بود بسیار اهمیت یافته بود. همچنین آشکار است که ترسهای مردم کهن (وامیدها و یاریها) از موجودات شگفت و میل به جلب دوستی نیروهای مجهول و خواهش پاک نگاهداشتن خویش و رسیدن به نیرو و دانش که در فصل «اندیشه نخستین» درباره آن سخن گفتیم همه به پیشرفت این وضع جدید اجتماعی پرستشگاهها یاری کردند. پرستشگاهها بر اثر ضرورتهای چندی پدیدارشد و پاسخگوی نیازها و عوامل بسیار بود و خدا یا الهه یک پرستشگاه آفریده تصورات و ساخته هیجانات و اندیشهها و انگیزهها بود. یک خدا برای گونه ای فکر و اندیشه بود و خدای دیگر برای اندیشه ای دیگر. لازم است توضیحی از این آشفتگی و گوناگونی ریشه خدایان بدهیم. زیرا که مطالب فراوانی درباره ریشه دین در دست است که نویسندگان گروهی بریک جنبه و گروهی بر جنبه دیگر آن تأکید میکنند. چنانکه پنداری تنها عامل پیدایش دین این یا آن است و ما بعضی از آنها را در فصل «اندیشه نخستین» برشمردیم. پروفیسور ماکس مولر که در قرن نوزدهم می زیست مثلاً بیشتر به داستانهای خورشید و پرستش خورشید می پرداخت. وی ما را بر آن می داشت که فکر کنیم آدمیان نخستین میل و خواهش و بیم و هراس و آرزوی به نیرو رسیدن و خوابهای ترسناک و خیالهای دور و دراز نداشتند و پیوسته در باره سرچشمه نیکوی روشنی و زندگی که در آسمان است می اندیشیدند. درست است که سپیده دم و غروب آفتاب بسیار مهم بودند، اما اینها دو عامل در میان بسیاری عوامل بودند.

مردم نخستین در سیصد یا چهار صد نسل پیش مغزهایی بسیار همانند مغزهای ما داشتند. تصورات دوران کودکی و جوانی ما شاید بهترین راه پی بردن

به اساس دینهای نخستین باشد و هر کس که بتواند آن ماجراهای فکری را به خاطر آورد به آسانی بسیار می تواند به ابهام و هراسناکی و ناشناسایی انواع خدایان نخستین پی برد. بی گمان در تاریخ کهن پرستشگاههای خدایان خورشید موجود بوده است اما همچنین خدایان اسبان آبی و عقابها و گاوان و نرینه ها و مادینه های ترسناک و خدایان هراس انگیز و خدایان شگفت و غریب و خدایانی که چیزی جز تکه های سنگهای شهابی نبودند و از آسمان فرود آمده بودند و خدایانی که تکه ای سنگ بودند منتها باشکلی شگفت و جالب پیدا می شد.



پیکره بانو خدای مصری
اسب آبی

بعضی خدایان همچون مردوک بابل و بعل (= خداوند) فینیقیان و کنعانیان و مانند آنها شاید اصلاً موجوداتی شگفت افسانه ای بودند. مانند موجوداتی که امروزه بچه های کوچک نزد خود می سازند. گفته اند که مردم آبادی نشین تا خدایی را پدید می آوردند بی درنگ برای اوزنی هم می ساختند. بیشتر خدایان مصری و بابلی زن و شوهر دار بودند. اما خدایان بیابانگردان سامی این چنین بستگی خانوادگی نداشتند. کودکان چندان طرف توجه این ساکنان ناخن خشک و نان از دیگران دریغ کن دشتها نبودند و خدایان و الهگان بدین جهت کمتر بچه دار می شدند.

طبیعی تر از زن دادن خدایان، خانه دادن به آنها بود که نذورات را به آن خانه ببرند. مرد دانشمند یا جادوگری طبیعتاً متولی این خانه می شد و گونه ای اختصاص و گونه ای بزرگی برشان خدا می افزود. گامهایی که پرستشگاههای نخستین و دستگاه کاهنی نخستین برای برپا کردن بتها و صحنها و قربانگاهها و جایگاه بزرگ پرستندگان برداشتند در کنار مردم کشاورز آبادی نشین بس طبیعی و قابل درک

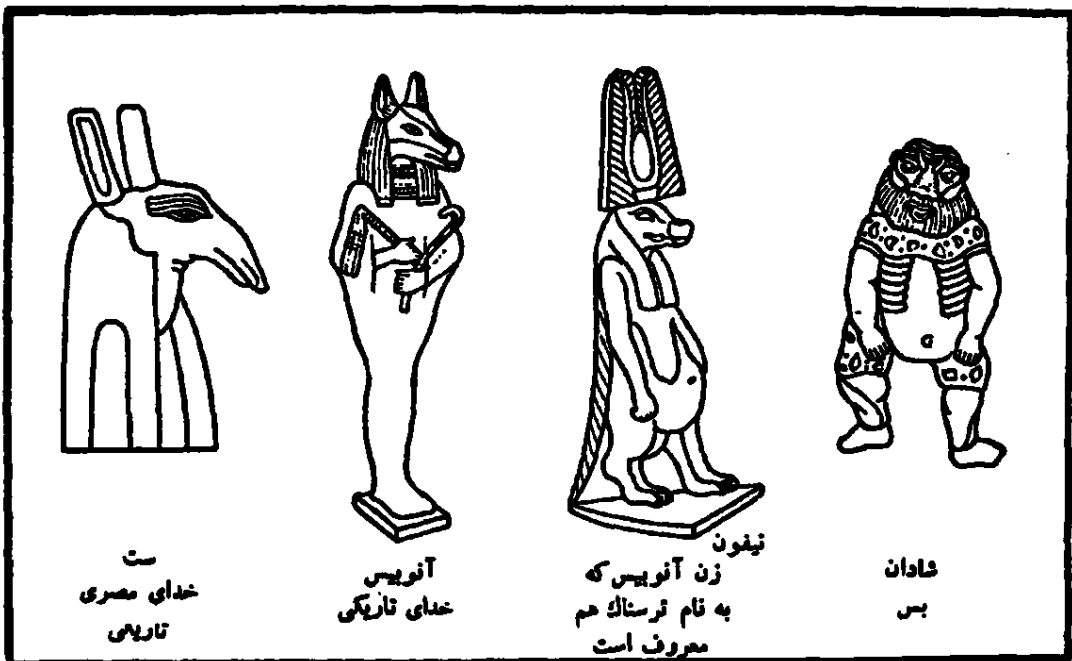
می‌نماید. و این پرستشگاه از آنجا که بایگانی حوادث گذشته و رازها بود و از آنجا که مرکز نیرو و رایزنی و دستور و راهنمایی بود و از آنجا که مردم هوشمند و روشن‌اندیش را جستجو و جلب میکرد و به خدمت خویش می‌گمارد طبیعتاً گونه‌ای مغزاجتماع شده بود. مردم عادی کشاورز و شبان نسبت به پرستشگاه ایمانی فراوان داشتند. به دیده آنان در پرستشگاه خدایی می‌زیست که کمتر به دیده ایشان می‌آمد و در تصور ایشان موجودی شکفت بود. ولی خشنودی او باعث فراوانی نعمت بود و خشم او شوربختی می‌آورد. دل او با تقدیمهای خرد و یاری خواستن از خادمانش به دست می‌آمد. او چنان شکفت و عالی بود و چنان نیرو و دانشی داشت که بی‌سپاسی به او حتی در اندیشه نیز شایسته نبود. در دستگاه کاهنان گونه‌ای اندیشه‌های بالاتر از سطح تصور عامه در جریان بود.

۲ - کاهنان و اختران

می‌توان حقیقتی را در اینجا در باره پرستشگاههای مهم مصر یادآور شد و آن اینکه همه از صحن و مکان مقدس و مدخل رو به یک سو داشتند. تا آنجا که برما روشن است پرستشگاههای بابل که ویرانه آنها چندان آشکار نیست نیز چنین بوده‌اند. پرستشگاههای بابل در ۲۱ مارس (برابر با نوروز) و ۲۱ سپتامبر (برابر با اول مهر) که اعتدالین است درست رویه سوی مشرق واقع می‌شدند که سوی سپیده‌دم است. باید گفت که در اعتدال ربیعی دجله و فرات بالا می‌آمدند. اهرام غزه نیز شرقی‌غربی ساخته شده بود و ابوالهول روی به مشرق دارد. اما بسیاری از پرستشگاههای مصر در جنوب دلتای نیل رویه سوی مشرق ندارند، بلکه رو به سوی جایگاه برآمدن خورشید در سپیده‌دم بلندترین روز سال ساخته شده‌اند و در مصر نیز بالا آمدن آب نیل در همان زمانها روی میدهد. بعضی دیگر هم تقریباً رو به سوی شمال دارند و برخی رو به سوی جایگاه بردمیدن شعرای یمانی یا دیگر ستارگان برجسته دارند.

این یک سویی پیوندی می‌یابد با تصور اینکه میان خدایان مختلف و خورشید و ستارگان ثابت یا ثوابت رابطه‌ای است. اندیشه مردم بیرون پرستشگاه هرچه

می‌خواست باشد، اما کاهنان دست به کار پیوستن حرکات اختران بانثروی درون پرستشگاه زده بودند. کاهنان در باره خدایان مخدوم خویش می‌اندیشیدند و کرامتهای تازه‌ای برای آنان می‌تراشیدند. ایشان در راز کائنات اندیشه می‌کردند. بسیار طبیعی می‌نماید که آنان چنین انگارند که این اجسام پرتو افکن که چنین نامنظم در آسمان پراکنده و آهسته و خاموش به هرسوگردان است باید پیوندی بامردم این جهان داشته باشد.



از جمله سوده‌های این اختر شماری پرستشگاهی یکی تعیین جشن بزرگ سال نو بود. تنها در یک بامداد در سراسر سال در پرستشگاهی که رو به سوی جایگاه بردمیدن خورشید در میان تابستان داشت نخستین پرتو بامدادی خورشید از میان تاریکی و ستونهای بلند در یک خط ساخته شده و دالان وار پرستشگاه برخدایی که بر فراز قربانگاه بود می‌افتاد و او را در شکوه و روشنی غرقه می‌کرد. ساختمانهای باریک و تاریک پرستشگاههای کهن گویا برای همین پرتو افکنی چنین ساخته شده بود. بی گمان مردم در تاریکی پیش از سپیده دم گرد می‌آمدند و در تاریکی سرود می‌خواندند و شاید قربانی نیز می‌گذازندند و خدا خاموش و از دیده‌ها پنهان در آن

میان بود. دعاها و اوراد خوانده می‌شد. آنگاه در برابر دیدگان پرستندگان که از اثر تاریکی حساس شده بود و پشت به آفتاب داشتند ناگهان خدا در روشنی خیرم کننده می‌درخشید.

پس دست کم یک توجیه یک سویی پرستشگاهها چنانکه دانش پژوه و محقق سر نورمان لاکیر^۱ گوید چنان است که گفته شد. گذشته از اینکه بیشتر پرستشگاههای مصر و آشور و بابل و مشرق رو به یک سو دارند، پرستشگاههای یونانی و استون هیچ نیز رو به سمت بردمیدن خورشید در میان تابستان دارند و نیز بیشتر مکالیتها یا گران سنگها، دایره وار چیده شده و قربانگاه آسمان در پکن رو به سوی جایگاه بردمیدن خورشید در میان زمستان دارند. به روزگار امپراطوری چین که تا چند سال پیش برپا بود یکی از مهمترین وظیفه‌های امپراطور همانا قربانی گذراندن و دعا کردن در این پرستشگاه اخیر بود برای طلب کردن سالی پر نعمت.

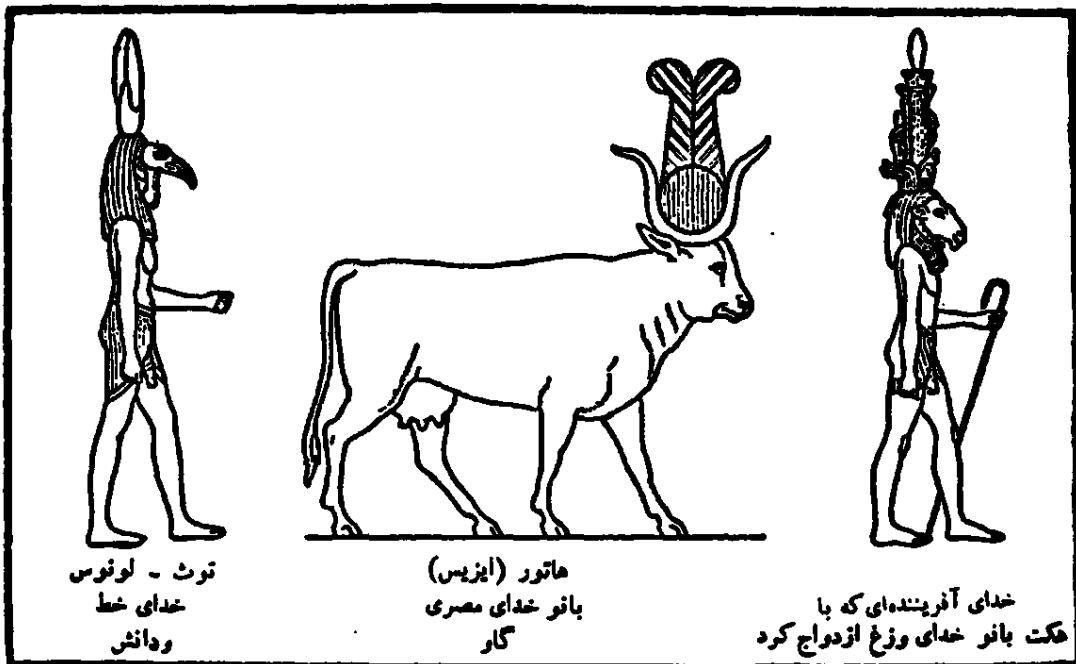
اما این بخش مربوط به رو به یک سو داشتن پرستشگاهها را باید با یک علامت پرسش و تردید تکمیل کرد. سر نورمان لاکیر، گویا بسیار خواهان رو به یک سو داشتن پرستشگاهها بوده است. زیرا آثار اخیری که در این زمینه منتشر شده است این توجیه را بسیار سست و بی‌پا کرده است. اهرام بی‌گمان رو به یک سو دارند، اما در محل تردید است که بسیاری از پرستشگاههای مصر عمداً رو به یک سو ساخته شده باشند.

کاهنان مصری در سه هزار سال پیش از میلاد نقشه ستارگان را در آسمان با منظومه‌های مختلف رسم کرده و نصف النهار را به دوازده برج بخش کرده بودند.

۳. کاهنان و سیه‌دم آموزش

این شواهد آشکار بررسی در اختر شماری و پیشرفت در این علم دلیل روشنی است بر کوششهای فکری که در درون پرستشگاه به روزگار باستان در میان بود. در میان نویسندگان امروزی این فکر شیوع فراوان دارد که دستگاه کاهنان را ناپسند بنمایند و از کاهنان چنان سخن دارند که پنداری ایشان همه مردمی فریب

کار و شیاد بوده‌اند و از سادگی مردم سودجویی می‌کردند. اما به راستی اینان تازمانهای درازی تنها طبقه نویسنده و خواننده و دانشمند و متفکر حرفه‌ای در جهان بودند. هرگز کسی نمی‌توانست به زندگی معنوی و فکری برسد یا به نوشته‌ها و دانشها دست یابد مگر آنکه به این طبقه راه جوید. پرستشگاهها، هم رصدخانه و کتابخانه و درمانگاه بود و هم موزه و گنجگاه. نسخه اصلی سفرنامه هانودریکی از پرستشگاه های کارتاز گذاشته شده بود و پوست «گوریلها» ی او در پرستشگاه دیگری بود. خلاصه آنچه در جامعه ارزش نگهداشتن داشت در پرستشگاه نگهداری می‌شد.



هرودوت تاریخ نگار باستان (۴۸۵ تا ۴۲۵ پ. م.) بیشتر مطالب کتابش را از کاهنان کشورهای که به آنجا سفر کرده بود گردآوری کرده و آشکار است که کاهنان با جوانمردی از او پذیرایی می‌کردند و آنچه در اختیار داشتند در دسترس او می‌گذاشتند. بیرون از پرستشگاه جهان پر بود از تاریکی نادانی و مردم کوتاه بین که روزگزرانی می‌کردند و از خودخواهی تنها در اندیشه خویش بودند. گذشته از اینها شواهدی در دست نیست که نشان دهد مردم عادی احساس کرده باشند که

کاهنان نیرنگ بازند و آنان را فریب می دهند و جز اطمینان کامل و مهر و دوستی مردم نسبت به کاهنان آثاری به دست نرسیده است. حتی پیروزمندان دوران های اخیر نیز خواهان برقراری پیوندهایی با کاهنان شهرها و ملتها بوده اند تا از این راه فرمانبرداری مردم را برانگیزند. زیرا که کاهنان در میان مردم از محبوبیت فراوانی برخوردار بوده اند. بی گمان میان پرستشگاهها و آیینها و روح و کیفیت دستگاه کاهنان تفاوت فراوان وجود داشته است. بعضی از ایشان سنگدل و ستمگر و بعضی هوسباز و آزمند و کوتاه فکر و خشک و متعصب و در روایتهای دینی نادان بودند. اما باید به یاد داشت که این فساد و ناشایستگی دستگاه کاهنان حدودی داشت. زیرا که بایستی پایه فرمانروایی خود را بر اندیشه های مردم استوار نگاه دارند. نیرو و قدرت دستگاه کاهنان به هر حال باز بسته بود به اینکه کارهای نیک ایشان بر بدیها بچربد.

۴ - شاهان در برابر کاهنان

پس نخستین حکومت های جهان دستگاه های کاهنی بوده است. نخستین کسانی که مردم را فرمانبردار و آبادی نشین کردند شاهان و سرداران زورمند نبودند. خشنودی دل مردم عادی بسته به اندیشه های خدایان و فراوانی نعمت بود. نخستین فرمانروایان سومریان چنانکه می دانیم کاهن - شاهان بودند که تنها به علت آنکه سردسته کاهنان به شمار می آمدند چنین پایگاهی یافتند. حکومت های کاهنان چه بسا ناتوانیها و همچنین ریشه های ژرف نیرومند داشت. نیروی دستگاه کاهنان تنها بر ملت خویش استوار است و گونه ای فرمانبرداری است باز بسته به بیم و امید. دستگاه کاهنی می توانست مردم را برای جنگ گرد آورد. اما سنت پرستی و نگهداری روشهای کهنه، آن دستگاه را شایسته اعمال حکومت نظامی و سپاهی گری نمی کرد و در برابر حکومتی که رهبران آن از غیر کاهنان باشند دستگاه کاهنی ناتوان بود.

وانگهی کاهن مردی بود سوگند خورده و آموزش یافته و به دستگاه کاهنی و پرستشگاه وابسته شده و ضرورتاً محترم. عمر و زندگی خود را وقف پرستشگاه و خدای

خویش ساخته بود. برای نیرومندی دستگاه کاهنی خویش در پرستشگاه خود به جان می کوشید. برای سربلندی و سرافرازی خدای خویش حتی به کام مرگ می رفت. اما در شهر یا روستای همسایه پرستشگاهی بود جداگانه باخدایی دیگر. پس پیوسته اندیشه و کوشش کاهن صرف دورداشتن مردم از نزدیک شدن به خدای شهر یا روستای همسایه می شد.

سرشت آیینها و دستگاه کاهنان گرایش به تفرق و جداسری دارد و گاهی کیش را گسترش می دهد و گاهی به عقب نشینی وامی دارد. ولی هرگز آیینهای مختلف یک پارچه نمی شوند. نخستین تصور ما از حوادث سومر در تاریکی و ابهام پیش از تاریخ همانا پیکاری است در میان کاهنان و خدایان و تاهنگامی که سرانجام سامیان بر سومریان پیروز شدند هرگز آشتی در میان آنان پای نگرفت. همانند این پیکار در دستگاه کاهنان مصر نیز دیده می شود. چون به عوامل پیدایش دین می نگریم درمی یابیم که اگر جز این بود شگفت می نمود.

حکومت مطلق کاهنان که در سراسر جهان کهن برپا بود در دوهزار و پانصد سال پیش برافتاد. اما در آمریکا دستگاه کاهنی عقب افتاده و قربانی تقدیم کن بر سراسر یکی از تمدنهای آنجا تا هزار سال پیش حکومت می کرد. این تمدن در آمریکای مرکزی و در میان مردم یوکاتان^۱ بود. در مکزیک کاهنان، حکومتی پادشاهی داشتند بسیار همانند حکومت پادشاهی بابل و پرستشگاه و کاخ در کنار هم بودند و در پرو پادشاه الهی بود همچون فرعون. اما در تمدن برافتاده مایا^۲ که از آن ویرانه های شگفتی در جنگلهای جنوب مکزیک و یاریکه آمریکای مرکزی برجای مانده، کاهنان حکومتی برپایه خونریزی و کوته بینی برقرار ساخته بودند. در همه جای دیگر جهان دستگاههای کاهنان به موقع به اوج قدرت رسیدند و برافتادند و جای به قدرتهای دیگر پرداختند، جز دستگاه کاهنان مایا که سرانجام به اوج قدرت رسید و یک نظام روحانی مسخره و مبالغه آمیز گشت. آنان سالنامه خویش را پیچیده و بفرنج ساختند تا آنجا که معمای سر درگمی از رصدهای نهانی

شد و آیین قربانی گذراندن را تا بالاترین حد هیجان و انگیزش تأثر رسانیدند. در آثار مجسمه سازی آنان که بسیار با مهارت و ریزه کاری پرداخته می شد جلوه های شگفت سرخوردگی و ناکامی بااندکی دیوانگی درآرایش های آن آشکارا دیده می شود.

از دو ناتوانی اصلی و همگانی دستگاههای روحانی یعنی ناشایستگی در رهبری درست سپاه و رشک نسبت به دیگر آیینهای دینی قدرت سلطنت برخاست و سرچشمه گرفت. دشمن بیگانه بر سرزمینی چیره می شد و پادشاهی بر مردم آن سرزمین می گمارد یا آنکه دستگاههای کاهنان که در برابرهم به هم چشمی ایستاده بودند و از هم فرمانبرداری نداشتند قدرت را در دست سرداری می گذاشتند که در هنگام صلح کما بیش قدرتی به هم رسانیده بود. این پادشاه غیر روحانی دستگاهی از مأموران به گرد خویش فراهم و به کارهای مردم رسیدگی می کرد. بدینگونه از روحانیت و درکنار کاهنان پادشاهی برخاست و رقیب ایشان در صحنه تاریخ شد. بسیاری از تجربیات و مآجرهای بعدی مردم جهان تنها با تعبیر و تفسیر پیکارهای آگاهانه و ناآگاهانه میان این دودستگاه دریافته و فهمیده می شود. در کانونهای اصلی تمدن بود که این دشمنی به اوج کمال رسیده مردم وحشی آریایی که سرانجام بر سراسر تمدن کهن مشرق و مغرب جهان چیره شدند شاید هرگز از مرحله حکومت پرستشگاه نگذشتند. زیرا که دیر به سوی تمدن گام برداشتند و زمانی آغاز کردند که راه به نیمه رسیده بود. آنان اندیشه های پرستشگاه و سلطنت را هنگامی که این اندیشه ها پیش رفته و پیخته شده بود، از تمدن های حامی و حامی که بر آنها چیره شده بودند پذیرفتند.

اهمیت بیشتر خدایان و کاهنان در تاریخ کهن تمدن بین النهرین بسیار آشکاراست. اما خرد خرد دستگاه سلطنت و کاخ بر آنها پیشی گرفت تا آنکه به پایگاهی رسید که گام به سوی حکومت مطلق برداشت. نخست دستگاه سلطنت در برابر کاهنان ناآگاه و بی یار و یاور بود. سواد و دانش منحصر به کاهنان بود و مردم از ایشان ترسان بودند. اما پراکندگی و تفرقه کاهنان موجب قدرت سلطنت شد. دستگاه سلطنت از شهرهای دیگر و از میان اسیران و شکست خورده گان یا آیینهای دینی

مغلوب، کسانی را که سواد داشتند و جادوگری می‌دانستند به خدمت گرفت. دربار نیز کانون نوشتن و وقایع‌نگاری شد و پادشاه به اندیشه پرداخت و در سیاست دستی یافت. جهانگردان و بیگانگان راه دربار پیش گرفتند و پادشاه با آنکه چه بسا



پادشاه آشور و وزیر اعظم او

ثبت کامل ماجراهای گذشته را در دسترس و به اندازه کاهنان دانش نداشت، ولی از بسیاری چیزها آگاهی بیشتر و تازه‌تر و دست‌اول داشت و به حقیقت نزدیکتر بود. کاهن در آغاز جوانی به پرستشگاه گام می‌نهاد و بسیاری سالها در مرحله

نوآموزی می‌ماند. زیرا که طی مراحل دانش و آموختن خط ناپخته زمانهای نخستین تمدن بس آهسته و پرنج بود. کاهن با گذشتن از این راه پرنج و دراز و با اندوختن دانش و گرفتن مایه‌ای علمی از جهان و واقعیت زندگی کاملاً ناآگاه بود. بعضی از کاهنان جوان و فعال‌تر شاید به چشم حسرت پرستگاه سلطنت و خدمت در آن می‌نگریستند. بسیاری پیچیدگیها و دگرگونیها در این پیکار دراز میان کاهنان و پادشاهان و میان دستگاه سالخورده و نوزاد و میان دانش و ابتکار روی داد.

همچنانکه بعدها خواهید دید تنها کاهنان محافظه کار و خشک نبودند گاهی پادشاه در برابر دستگاه کاهنی کوتاه اندیش و کم تحرک دست به پیکار می‌زد و گاهی نیز دستگاه کاهنان درفش تمدن را در برابر پادشاهان وحشی و خودخواه و مرتجع و کهنه فکر به دست می‌گرفتند.

تنها یکی دونمونه از ماجراهای مراحل نخستین این پیکار اصولی در امور سیاسی را میتوان از دوران دراز. . . سال پ. م. تا روزگار اسکندر در اینجا یاد کرد.

ه - بعل ' مردوک چگونه با شاهان به پیکار برخاست

در نخستین روزگارهای سومر و اکد پادشاهان از کاهنان و پزشکان بودند. تنها هنگامی جدایی و امتیاز کاهنان و شاهان قطعی شد که پیروزمندان بیگانه بر آن شدند تا بر نظام موجود همواره چیره مانند. اما خدای کاهنان همچنان فرمانروای سراسر آن کشور ماند و دارایی و نیروی پرستشگاه و دستگاههایش از آن پادشاهان برتر بوده. در درون باروهای شهر این حالت شدیدتر بود. حموربی پایه گذار نخستین امپراطوری بابل یکی از کهنترین پادشاهانی بود که امور جامعه را زیر نظر گرفت. این کار را با رعایت نهایت ادب نسبت به خدایان انجام می‌داد. در یک کتیبه که کارهای آبیاری او را در سومر و اکد یاد می‌کند گفته است که « هنگامی که آنو و بعل حکومت سومر و اکد را به من واگذار کردند » یک مجموعه قوانین در دست داریم که به فرمان حموربی نوشته شده و کهنترین مجموعه قوانین

به شمار است. در آغاز این مجموعه، حموری نموده شده که قانون را از خدای شمش که اسماً قانونگذار است دریافت میکند.

استوانه یا استلی از کاوش اور بدست آمده که از مجموعه قوانین حموری کهن تر است و خدای ماه را نشان می دهد که به اور انگور شاه^۱ دستور می دهد تا برای او پرستشگاهی برپا دارد و او را در گرداندن آن پرستشگاه یاری دهد. از پادشاه در اینجا همچون خدمتکار یاد شده است.

کاری که از لحاظ سیاسی اهمیت فراوانی داشت همانا بردن خدای شهر شکست خورده بود به پرستشگاه مردم پیروزمند تا زیر دست خدایان ایشان باشد. این کار بسیار مهمتر از فرمانبرداری پادشاهی از پادشاه دیگر بود. مردوک خدای خورشید بابل را عیلامیان بردند؛ تا بازگشت او بابلیان خویشتن را کاملاً مستقل نمی دانستند. اما گاهی فاتح از خدایی که بر او پیروز گشته بود ترسان بود. از میان مجموعه نامه هایی که بعنوان آمنوفیس سوم و چهارم نوشته و در تل العمارنه در مصر یافته شده و در گذشته به آن اشاره شد، نامه ای است از پادشاهی به نام توشراتا پادشاه میتانی که بر آشور چیره شده و مجسمه ایشتار الهه آشوریان را برده است. گویا این پیکره را به مصر فرستاد از آن رو که از جهتی فرمانبرداری خویش را نسبت به آمنوفیس برساند و از جهتی هم از خشم آن الهه بیم داشت. (وینکلر)^۲ در کتاب مقدس (سموئیل اول باب ۵ آیه ۱) آمده است که چگونه فلسطینیان تابوت خدای عبرانیان را همچون غنیمتی به پرستشگاه خدای داجون به اشدود بردند و چگونه داجون بر زمین افتاد و شکست و چگونه مردم اشدود گرفتار بیماری شدند. در این داستان به ویژه خدایان و کاهنان بازیگر اصلی هستند و از پادشاهان خبری نیست. در سراسر تاریخ بابل و آشور هیچ پادشاهی گویا خویشتن را سوار بر کار و استوار بر حکومت بابل نمی دانست مگر آنکه نخست « دست بعل را گرفته باشد » یعنی آنکه دستگاه کاهنان بعل او را به عنوان پسر و نماینده خدا بشناسد. هر چه دانش ما در تاریخ آشور و بابل روشن تر می شود آشکارتر می شود که سیاست و انقلاب

و به زور و غصب سلطنت کردن و بر سر کار آمدن دودمانها و سازش با نیروهای بیگانه همه به نتیجه پیکار میان دستگاه توانگر کاهنان و نیروی درحال گسترش، ولی هنوز ناتوان سلطنت باز بسته بود. پادشاه بر سپاهیان خویش تکیه داشت. سپاهیان بیشتر مزدور بودند و اگر دستمزدی یا غنیمتی در میان نبود بی درنگ سر به شورش برمی داشتند و به آسانی بابل و خواسته به سوی دشمن می رفتند. در گذشته به هنگام سخن از امپراطور آشور از سناخریب پسر سارگن یاد کردیم. سناخریب به پیکاری سخت با دستگاه کاهنی بابل دست برد و هرگز «دست بعل را نگرفت» و سرانجام نیروی آن دستگاه را با نابود ساختن کامل بخش دینی شهر بابل (به سال ۶۹۱ پیش از میلاد) و بردن پیکره بعل - مردوک به آشور برانداخت. سناخریب به دست یکی از سرانش کشته شد و جانشین او اسار حادون (که پسرش بود، ولی نه قاتل پدر) چنین شایسته دید که بعل مردوک یا مردوخ را بر سر جای خویش ببرد و پرستشگاهش را برپا دارد و با خدا آشتی کند.

آشور بانیپال پسر اسار حادون مخصوصاً از نظر پیکار میان کاهنان و شاهان شخصیتی است جالب توجه. آشتی پدرش با کاهنان بعل - مردوک تا آنجا استوار شد که آشور بانیپال را به جای پرورش نظامی آشوری پرورش بابلی دادند. وی در گرد - آوری لوحهای گلی مکتوب کوشش فراوان به کار می برد. کتابخانه او که از زیر زمین بیرون آورده شده است گرانبهاترین سرچشمه مطالب تاریخی جهان است. با وجود پایگاه بلندی که در دانشها داشت سپاهیگری را از دست نمی هشت. کوتاه زمانی بر مصر چیره شد و یک شورش بابل را سرکوب کرد و چند لشکر کشی کرد که همه با کامیابی پایان گرفت. وی تقریباً از آخرین پادشاهان آشور به شمار می رود. قبیله های آریایی که بیشتر در بند جنگ بودند و از کاهنی و دستگاه کاهنان خبری نداشتند به ویژه سکاه و مادها و پارسیان، مدتها بود که از شمال و شمال شرقی آشور را در فشار گذاشته بودند. مادها و پارسیان با کلدانیان سامی جنوب پیوندی بستند و به سوی آشور تاختند. نینوا پایتخت آشور در ۶۰۶ پ. م. به دست

این مردم آریایی افتاد. شصت و هفت سال پس از آنکه نینوا به دست آریاییان افتاد و بابل همچنان در دست کلدانیان سامی ماند باز پسین امپراطور کلدانه (ازدومین امپراطوری بابل) نبونید پدر بلشزر به دست کورش پادشاه پارسی از تخت پادشاهی فروکشیده شد. این نبونید نیز پادشاهی بادانش فراوان بود و به علوم و ابتکار بسیار می پرداخت، ولی کارکشورداری را باخرد پیش نمی برد.

به دستور وی کاوشهای باستان شناسی اجرا شد و در نتیجه همین بررسیهای اوست که در تاریخ ۳۷۵ پ. م. برای سلطنت سارگن اول مشخص شده که بسیاری از صاحب نظران آن را پذیرفته اند. وی از این تشخیص چنان سربلند بود که برکتیبه ای آن را نگاشت. آشکار است که وی مصلح دین بود و پرستشگاههایی بنیاد نهاد و تعمیر کرد و بر آن شد تا دین را در بابل با آوردن گروهی از خدایان به پرستشگاه بعل مردوک تمرکز دهد. بی گمان وی ناتوانی و گسستگی امپراطوری خود را که از اختلاف فرقه های دینی سرچشمه می گرفت دریافته بود و در پی چاره درد بود که در کشور یگانگی پدید آورد.

اما سرعت سیر حوادث تندتر از پیشرفت کار درمان بود. ابتکار او آشکارا بدگمانی و دشمنی دستگاه کاهنی بعل را دامن زد. اینان با پارسیان همدست شدند. «سربازان کورش بی پیکار به شهر درآمدند.» نبونید گرفتار شد و نگهبانان پارسی در کنار دروازه های پرستشگاه بعل «که در آن دعا و نماز پیوسته برقرار بود» گماشته شدند.

در واقع کورش، شاهنشاهی پارسی را در بابل با دعای خیر بعل سرود که بنیاد نهاد و سرشت و خوی محافظه کاری کاهنان را با باز پس آوردن خدایان به پرستشگاههای بومی خویش خشنود ساخت و همچنین یهود را به اورشلیم باز آورد. این کارها را بی درنگ بنابر سیاست کشورداری خویش انجام داد. اما کاهنان بایاری کردن به آریاییان بی دین و به شهر آوردن ایشان ناچار شدند از بسیاری امتیازات دست بردارند. شاید راه خردمندانه آن بود که با ابتکارات و نوآوریهای نبونید، آن

کافر واقعی ، می ساختند و به سخنان او گوش می دادند و به پیشنهاد های او در دگرگون ساختن جهان کردن می نهادند. کورش در ۵۳۹ ه. پ. م. به شهر راه جست و بار دیگر این شهر در ۵۲۱ ه. پ. م. در معاصره افتاد و یکسال بعد یک پادشاه دیگر پارسی داریوش اول بر آن چیره گشت و بازوی آن را ویران ساخت. پس از دویست سال زندگی دگرگون شد و آن تشریفات پرشکوه بعل مردوک منسوخ گشت و پرستشگاه بعل مردوک را خانه سازان ویران کردند و مصالح آن را بکار زدند.

۶ - شاه - خدایان مصر

داستان کاهنان و شاهان در مصر نیز مانند داستان بابل است ، ولی همزمان با آن نبود. پادشاهان سومر و آشور کاهنانی بودند که پادشاه گشتند و در واقع کاهنان گوشه گیر بودند. فرعونان مصر گویا درست به این راه نرفتند. در کهن ترین سندها فرعون همچون نیرویی برتر از همه کاهنان و با اهمیتی بیشتر از همه ایشان جلوه گر شده است. فرعون در واقع خداست و از کاهن و شاه بالاتر. نمی دانیم که چگونه به این پایگاه رسید. هیچ پادشاهی از سومر یا بابل یا آشور نمی توانست مردم را بر آن دارد که کاری همانند کار اهرام سازان که بفرمان فرعونان دودمان چهارم شده بود برای ایشان انجام دهند. فرعونان روزگار نخست به دیده مردم بی گمان همچون خدایی توانا که در پیکر آدمی در آمده باشند نبودند. خدای شاهین یعنی هروس در پشت سر مجسمه بزرگ خفرن نشسته است. حتی در نقش راسس سوم (از دودمان بیستم) که بر تابوتش (که اکنون در کمبریج است) نگاشته شده سه نشانه از سه خدای بزرگ مصری با اوست ، چوبدستیهای اُزیریس خدای روز و رستاخیز را به دست دارد و شاخهای هاتور گاو خدای مادینه و نیز گوی خورشید و پره های آمون رع بر سر وی هم نشانهای این خدایان را همچنین یک بابلی ایماندار که نشانهای بعل مردوخ را با خود دارد به دست و سر گرفته است و هم او در خود هر سه خدای بالا را یکجا گرد آورده است.

در کتاب شاخ زرین سرجمیز فریزر مطالب بسیار بیشتری درباره بکار بردن

آدمیان و پیکره‌ها همچون جلوه گاه خداها در روزگار کهن دارد. در اینجا تنها باید از تفاوت آشکار اندیشه‌های پادشاهیهای آسیایی و آفریقایی در این زمینه یاد کنیم.

همچنین شماری چهره‌های نگاشته در سنگ و نقاشی می‌یابیم که این اندیشه

را نیرو می‌دهند که فرعونان به راستی پسران خدایان بودند. مثلاً تبار خدایی و به جهان آمدن آمنوفیس سوم (از دودمان هیجدهم) در یک نشانه فوق‌العاده و جزء به جزء در میان یک رشته چهره‌های سنگ نگاشته در الاقصر نمودار شده است. از اینها گذشته چون فرعونان را از نژاد خدایان انگاشته بودند نمی‌توانستند از مردم عادی همسر برگزینند و در نتیجه

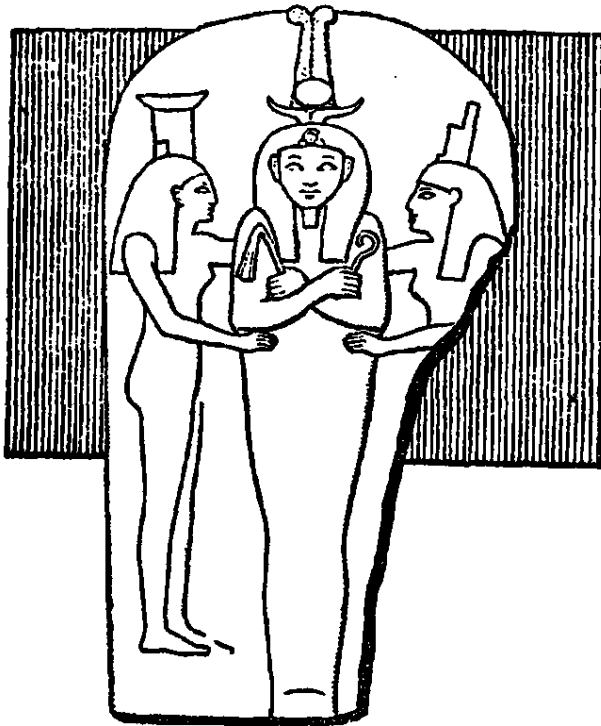


آنان از خویشان نزدیک و همخون حتی خواهر، همسر برمی‌گزیدند.

پیکار میان کاخ و پرستشگاه به تاریخ مصر نیز کشانیده شد. منتهی به گونه‌ای با بابل تفاوت داشت. با اینهمه این پیکار به مصر آمده است و پروفیسور ماسپرو (در کتاب پرتو نو بر مصر باستان^۱) شرح بسیار جالب توجهی از ماجرای پیکار آمنوفیس چهارم با کاهنان و به‌ویژه با کاهنان خدای بزرگ آمون رع^۲ خدای کارناک آورده است.

مادر آمنوفیس چهارم از نژاد فرعونان نبود. چنین می‌نماید که پدرش آمنوفیس سوم یکی از فروستان را به همسری برگزید که زنی بود سوری و زیبای نام تی^۳. پروفیسور ماسپرو احتمال می‌دهد که کاهنان آمون رع نخست پیکار را با مخالفت

با این شاهبانو و بدگویی از او آغاز کردند. شاهبانو به نظر ماسپرو در پسرش نفرت شگرفی نسبت به آمون رع پدید آورد. اما آنوفیس چهارم شاید نظری وسیع تر داشت. شاید او نیز همچون نبونید پادشاه بابل که هزار سال پس از او در اندیشه خود به مسئله یگانگی معنوی در کشور خویش توجه داشت. در گذشته گفتیم که آنوفیس سوم



رامسس سوم همچون ازیریس میان دوبانو خدای نفتیس وازیس ...

نقش برجسته‌ای برپوشش تابوت

از اتیوپی (حبشه) تافرات را به زیر فرمان داشت و گنجینه‌ای از نامه‌های نوشته شده به او و پسرش که در تل العمارنه یافته شده نموداری است از نفوذ و دلبستگی فراوان و وسیع آنان. در هر حال آنوفیس چهارم بر آن شد تا همه معبد های مصر و سوریه را ببندد و فرقه های گوناگون رایج در کشور خویش را از میان بردارد و در همه جا پرستش یک خدا یعنی آتون^۱ حلقه خورشید، را برقرار کند. پایتخت خویش یعنی شهر طب را که بیشتر از بابل نسبت به بعل مردوخ به آمون رع وابستگی داشت ترك

گفت و پایتختی در تل العمارنه برپا کرد و نام خویش را از «آنوفیس» که او را اختصاص به آمون (آمین) می داد به «آخناتن»^۲ (یعنی پیروزی خورشید) گرداند و یک تنه با دستگاه کاهنان سراسر امپراطوری خویش هیجده سال به پیکار کوشید و بر اورنگ شاهی در گذشت.

عقاید در باره آنوفیس چهارم یا آخناتن بسیار متفاوت است. بعضی او را

ساخته نفرت مادرش نسبت به آمون و همسر زن پرست یک زن زیبا می‌دانند. بی‌گمان او زن خویش را بسیار فراوان دوست می‌داشت و او را سپاس می‌گذاشت. اصولاً مصر زنان را سپاس می‌گذاشت و چند شاهبانو بر آن فرمان رانده‌اند. پیکره‌ای از او پیدا شده که زنش بر زانویش نشسته است و در پیکره دیگر در گردونه‌ای

نشسته و زنش را می‌بوسد. اما مردانی که زیر سلطه زنان خویش هستند نمی‌توانند امپراطوریهای بزرگ را در قبال دشمنیهای سخت سازمانهای پرنفوذ موجود در قلمرو خویش نگاه دارند. بعضی دیگر هم او را « متعصب اندوهگین » می‌دانند. اما متعصبان اندوهگین کمتر نسبت به مادران خود مهر می‌ورزیدند. بلکه منطقی‌تر آنست که او را فرعون بی‌دانش که نمی‌خواست او را خدا بدانند. نه تنها مشی دینی او، بلکه نمودار ساختن مهرورزیهای طبیعی خویش نیز شخصیت بزرگ و ویژه او را



آخناتن (آمونیس چهارم)

نشان می‌دهد. وی نمی‌خواست که او را به روش معمول فرعونان همچون یک خدا بنگارند و جلوه گر سازند. در تصاویرها از خلال سی و سه قرن فاصله به ما مستقیماً و خیره می‌نگرد.

دوران پادشاهی هیجده ساله برای آن انقلابی که او در اندیشه پروراند بود کافی نبود و دامادش که برجای او نشست به طب بازگشت و با آمون آشتی کرد.

وی یکی از سه تن بازپسین فرمانروایان دودمان هیجدهم است. یکی از این سه تن فرعون توت - آنخ - آمَن^۱ است که در باره او در سال های اخیر افسانه های بسیار بافته اند. وی جوانی بود برجسته که با دختر و جانشین آختان پیوند همسری بست و چنین می نماید که کاملاً در دست کاهنان آمون بود. او یا در جوانی در گذشت یا او را از سر راه برداشتند. اما چنین افتاد که گور او تنها آرامگاهی بود که دزدان به آنجا راه نیافته و غارت نکرده بودند و تا این زمان همچنان بی گزند ماند. اینک آن را باز کرده و کاپویده اند و در باره آن روزنامه نویسان سرو صدای شگفتی بسیار بیش از اهمیتش به راه انداختند. دودمان هیجدهم اندکی پس از درگذشت توت آنخ - آمَن به پایان آمد و دودمان نوزدهم که به دست هارمهاب^۲ بنیاد گذاشته شد، یکی از درخشان ترین و پرشکوه ترین دودمانهای مصر گشت.

داستان الوهیت فرعونان تا بازپسین روزگار مصر کهن همچنان اندیشه مصریان را به خود کشیده بود و به اندیشه نژادهای دیگر سرایت کرده. هنگامی که اسکندر به بابل رسید احترام بعل مردوخ سالها بود که نابود گشته بود. اما در مصر آمون آنچنان قدرتی داشت که پیروزمندان یونانی را تحت تأثیر آورد. کاهنان آمون رع در حدود زمان دودمان هیجدهم و نوزدهم (تقریباً ۱۴۰۰ پیش از میلاد) در واحه ای از بیابان پرستشگاهی و دستگاه پیشگویی برپا کرده بودند. در اینجا پیکری از یک خدا که سخن می گفت و سر می جنباند و طومارهای پرش را می پذیرفت یا رد می کرد برآورده بودند. این پیشگویی در ۳۳۲ پ.م. همچنان در اوج قدرت بود. گویند اسکندر جوان سفری بدانجا کرد و به سخن آمد و آن پیکر از میان تاریکی پیش آمد تا با او روبرو شود.

سراسم درود گفتن جالب توجهی هم داشتند. عباراتی این چنین (به گفته پروفیسور ماسپرو) گویا گفته می شد:

« پسر صلب من که مرا دوست داری امتیاز هروس را به تو می بخشم.

به تو دلیری می‌بخشم ! به تو نگهداری همه کشورها و همه دینهای زیرپایت را می‌بخشم ! به تو نیروی چیره شدن بر همه مردم را می‌بخشم !»
 با این شیوه کاهنان مصر برفاتح کشور خویش چیره شدند و یک پادشاه آریایی ، نخستین بار خدا شد .

۷ - شی هوانگ تی^۱ کتابها را نابود می‌کند

پیکار میان کاهنان و دستگاه پادشاهی در چین را نمی‌توان در اینجا بشرح یاد کرد . اما پیکاری بوده است متفاوت از دیگر پیکارها . همچنانکه پیکار مصر با آنچه در بابل روی داد متفاوت بود . ولی می‌بینیم که فرمانروایان با همان سرسختی برای درهم شکستن سنت که خود موجب پراکندگی و تفرقه مردم میشد کوشش می‌کردند . امپراطور چین « پسر آسمان » خود یک کاهن بلند پایگاه بود و وظیفه عمده او قربانی کردن بود . در مرحله‌های نسبتاً آشفته تاریخ چین وی قدرت فرمانروایی نداشت ، بلکه به وظیفه قربانی گذراندن سرگرم می‌شد . این وضع تا دورانهای اخیر نیز ادامه داشت . چند سالی بیشتر نیست که آیین شخم زدن زمین در آغاز هر بهار به دست خود امپراطور که از وظایف حتمی وی شمرده می‌شد به گوشه‌ای افکنده شده است . ادیبان در همان آغاز از روحانیان جدا شدند و طبقه‌ای اداری گشتند که به خدمت پادشاهان و فرمانروایان بومی درآمد بودند . تفاوت اصلی میان تاریخ چین و تاریخ هریک از ملتهای مغرب در همین جا است .

به هنگامی که اسکندر سرزمینهای آسیای غربی را در می‌نوردید چین زیر فرمان بازپسین امپراطور دودمان چو^۲ به آشفتگی بزرگی دچار می‌گشت . هر استانی به دست آویز ملیت و سنت خویش جداسری می‌کرد و هونها از استانی به استان دیگر در می‌آمدند . تسین^۳ امپراطور چین (که تقریباً هشتاد سال پس از اسکندر می‌زیست) چون نا بسامانیهایی را که سنت در کشور پدید آورده بود دید بر آن شد تا همه ادبیات چین را نابود سازد و پسرش شی هوانگ تی نخستین

«امپراطور جهان» سخت کوشید تا همه نوشته های کهن را فرا چنگ آورد و نابود کند. هنگام فرمانروایی او این نوشته ها ناپدید شد و او بی سنت فرمانروایی کرد و چین را یکپارچه ساخت، چنانکه تا چند قرن پس از او این یگانگی پایدار ماند و پس از مرگ او کتابهای پنهان شده بار دیگر آفتابی شد. چین همچنان یکپارچه ماند گویانکه فرزندان او دیگر بر آن فرمانروا نبودند. پس از جنگ خانگی یک دودمان تازه به نام هان ' (۲۰۶ پیش از میلاد) فرمانروایی یافت. نخستین پادشاه دودمان هان دست از پیکار به شیوه شی هوانگ تی با ادبیات کشید و جانشین او با ادبیات از در آشتی درآمد و متنهای کهن را ترمیم کرد و باز آورد.

فصل هفدهم

کشاورزان بنده و بندگان و طبقات اجتماعی و مردم آزاد

- ۱ - مردم عادی به روزگار کهن
- ۲ - نخستین بندگان
- ۳ - نخستین مردم «مستقل»
- ۴ - طبقات مردم در سه هزار سال پیش
- ۵ - متحجر شدن طبقات و پدید آمدن کاستها
- ۶ - کاستها در هند
- ۷ - نظام اجتماعی ماندارنها
- ۸ - ده هزار سال تاریخ به اجمال
- ۹ - هنر نگارگری و پیکرسازی در جهان کهن
- ۱۰ - ادبیات و نمایش و موسیقی در جهان کهن

۱

در چهار فصل اخیر به شرح برآمدن کشورهای متمدن از وضع کشاورزی
نوسنگی نخستین پرداختیم که شاید در بخشهای شرقی مدیترانه در حدود ۱۵۰۰۰
هزار سال پیش آغاز شده است.

نخست به بستان کاری دست زدند و سپس به کشاورزی پرداختند. این کار را پیش از پدید آمدن شخم با کج پیل یا بیلچه می کردند و وسیله ای بود که در کنار شکار و گوسفند و بز و گاو داری ، روزی اضافی برای خانواده فراهم میکرد .

در گذشته به شرح ، از پیشرفت تمدن در جاهای حاصلخیز استثنائی نخستین روستائینان و رشد آن کانونها به شهرهای انبوه و رشد پرستشگاه ده و پزشک ده به پرستشگاه شهری و دستگاه کاهنان سخن رانديم . همچنین گفتیم که چگونه جنگهای نقشه دار آغاز شد . نخست پیکارهای خرد میان روستاها پدید آمد و سپس پیکار منظم میان پادشاه ، کاهن - خدای یک شهر با شهر دیگر روی نمود . داستان ما به تندی روزافزون از نخستین پدیده های کشورگیری و امپراطوری سومر در . . . یا . . . سال پ . م . یاد کرد و امپراطوریهای بزرگ را شرح داد که راهها و سپاهیان و کتیبه ها و سندهای کتبی و کاهنان و شاهان و فرمانروایان آموزش یافته که باز بسته به سنتی کهن بودند داشتند . دیدیم که مصر نیز در همین راه گام زد . مختصراً از پدیدار شدن پیکارها و تاخت و تازهای این امپراطوریهای رودهای بزرگ یاد کردیم . به ویژه به شواهدی از سیاستهای نبونید و آمنوفیس چهارم که از کارهای ایشان آشکار می شد اشاره کردیم و سخن داشتیم . این مختصری بود از بسیاری تجربه های آدمیان در طی ده و پانزده هزار سال که چون با دوران گذشته پس از آن سنجیده شود زمانی است بس دراز . اما چون با زمان گذشته از نخستین آدمیانی که سنگهای آتش زنه پلیستوسن به کار می بردند مقایسه شود و گذشت اینهمه نسلها و سالها در برابر دیده آید زمانی است کوتاه و ناچیز . در این چهار فصل اخیر تقریباً کمتر به زندگی مردم پرداختیم ، بلکه بیشتر از کسان متفکر و مردانی که می توانستند بنگارند و بنویسند و بخوانند ، مردمی که جهان را دگرگون می ساختند سخن گفتیم . در زیر دست این مردم زندگی انبوه مردم خاموش و فرمانبردار چگونه بوده است ؟

زندگی مردم عادی البته بر اثر این امور همچنان زندگی جانوران رام گشته و زمینهای کاشته شده ، دگرگون می گشت . بیشتر مردم عادی پذیرای دگرگونیها

می‌شدند و کمتر در پدید آمدن دگرگونیها دست داشتند. خواندن و نوشتن هنوز در دسترس مردم عادی نبود. مردم عادی به کاشتن پاره زمین خویش می‌پرداختند و باهمسر خویش و فرزندان مهر می‌ورزیدند و سگ خانه را می‌زدند و از چارپایان نگاهداری میکردند و از سختیها می‌نالیدند و از سحر و جادوی روزافزون کاهنان و افزایش نیروی خدایان بیم داشتند و تنها آرزویشان این بود که نیروهای بالادست کاری به کار ایشان نداشته باشند.

این مردم در ده هزار سال پیش این چنین می‌زیستند و به روزگار اسکندر نیز چنین زیستند و امروزه هم بیشتر ایشان در سراسر جهان چنین اند. با پیشرفت تمدن ابزار و بذل و روش کار این مردم بهبود یافت و سرپناه ایشان اندکی بهتر شد و محصولات خود را به بازارهای منظم‌تری عرضه می‌کردند. اما هنگامی که مردم دست از بیابانگردی برداشتند گونه‌ای آزادی و گونه‌ای برابری را از دست دادند. مردم برای بدست آوردن امنیت و خوراک مرتب، آزادی خویش را از دست دادند و به رنج افتادند. خرد خرد مردم عادی دریافت که زمینی که در آن کشت می‌کند از آن او نیست و از خداست و او باید پاره‌ای از محصول خود را به خدا بدهد. یا آنکه خدا آن زمین را به پادشاه داده که او نیز به نوبه خود از او مال الاجاره و خراج می‌گیرد. یا آنکه پادشاه آن را به یک مأمور وا گذاشته بود که فرمانروای مردم عادی به شمار می‌آمد. گاهی خدا یا پادشاه یا آن نجیب زاده کاری داشتند که بایست انجام شود و آنگاه مردم عادی ناچار می‌شد که دست از کار در کشتزارش بردارد و برای ارباب کار کند.

این کشاورز هرگز نتوانست آشکارا بداند که کشتزارش تا چه حد از آن او است. در آشور کهن، زمین گویا همچون ملک طلقی پنداشته می‌شد که دارنده آن خراجی می‌پرداخت. در بابل، زمین از آن خدا بود و خدا به کشاورز اجازه کار کردن در آنجا می‌داد. در مصر پرستشگاهها یا فرعونان خدا مانند یا اشراف زیر دست فرعون دارندگان زمین بودند و اجاره‌ای دریافت می‌داشتند. اما کشاورز بنده نبود بلکه یک روستایی بود که به زمین وابسته نبود. جز اینکه کار دیگری نمی‌یافت

جز همان کشاورزی و جایی هم نداشت که بدان سو روی آورد. وی در دهی یا شهری می‌زیست و به کار می‌پرداخت. روستا نخست یک خانواده بزرگ پیوسته می‌نمود که ریش‌سفیدی بر آن فرمان می‌راند و شهرکهن نیز گروهی خانوارها که هریک ریش‌سفیدی داشتند.

همچنان با پیشرفت تمدن بندگی نیز رو به توسعه رفت. کدخدایان و رهبران بر نیرو و قدرت افزودند و مردم عادی از ایشان بسیار عقب‌ماندند و به فراموشی سپرده شدند و وابسته و زیر دست گشتند.

مردم عادی کمابیش بدین دلخوشی بودند که به زیر فرمان اربابان و پادشاهان زیست کنند و از ایشان فرمانبرداری کنند. این روش هم آسان بود و هم مقرون به امنیت. همه جانوران که آدمی نیز از آن زمره است زندگی را با وابستگی و اتکا به دیگری آغاز میکنند. بیشتر آدمیان هرگز نمی‌توانند از اشتیاق و نیاز به رهبری و حمایت او آزاد شوند. بیشتر مردم این شرایط را به هنگام چشم‌گشودن به جهان بی‌چون و چرا می‌پذیرند.

برستد در کتاب دین و اندیشه در مصر کهن^۱ داستانها و عبارتهای گوناگون برای نمودار ساختن آنکه پیش از ... ۲ سال پ.م. ناخشنودی اجتماعی آشکار گشته بود، ولی این ناخشنودیاها انقلابی و پرتوان نبود به دست می‌دهد. در آن هنگام سخن از اینکه مردم نیرنگ‌باز و داوران ستمگرند و توانگران آسایش خواه و مال اندوزند و به تنگدستان رحم ندارند در میان بوده است. برای واحد پرداخت دستمزد و علیه خوراک بد رفتار ناپسند شورشها می‌شد و اعتصابها درمی‌گرفت. اما هیچ سخنی علیه حق فرعون بر فرمانروایی و پایگاه برتر توانگران در میان نبود. هیچ راهی برای تغییر وضع اجتماعی پیشنهاد نمی‌شد و گله‌ها در همان مرحله گفتگو و عقده‌کشایی می‌ماند و به عمل نمی‌رسید.

۲ - نخستین بندگان

نخستین جنگها و کارزارها در جاهای دوردست روی نمی‌داد و دراز زمان نیز نبود. گروهی از مردم بیکار در آنها شرکت می‌کردند. اما جنگ، گونه‌ای تازه از درآمد با خویشتن آورد که غنیمت باشد و عامل اجتماعی تازه‌ای آورد که اسیر باشد. در نخستین زمانهای بیابانگردی اسیر را تنها برای شکنجه دادن یا قربانی کردن برای خدای پیروزی نگاه می‌داشتند. زنان و کودکان اسیر جزء مردم قبیله می‌شدند. بیابانگردان بهره‌ای چندان از بندگان نمی‌بردند. اما بعدها بسیاری



روستایان مصری که به گناه نپرداختن خراج بازداشت شده‌اند ...
(دوران اهرام)

اسیران را نگاه می‌داشتند تا بنده کنند. این اسیران مردمی بودند با نیروی اندیشه و هنر خاص. نخست پادشاهان و سرداران این اسیران را به تملک درمی‌آوردند و به زودی دریافته که اینان چه بسا سودمندتر از کشاورزان و مردم عادی نژاد و قوم آنان هستند. به بنده فرمانهایی برای هرگونه کاری داده می‌شد و او فرمانبرداری می‌کرد، در صورتی که مردم عادی نیمه آزادی که پشت گرمی به پاره زمینی داشتند آنچنان باطیب خاطر فرمان نمی‌بردند. بنده را می‌شد برای بیگاری همگانی و سد سازی و استخراج معدن به کار گرفت.

از همان روزگارهای بسیار کهن کارگران صنایع دستی از بندگان بودند. شاید ساختن کالا و سفالگری و پارچه بافی و ساختن ظرفهای فلزی و چیزهای مانند آن که در شهر مینوس^۱ در کنوسوس^۲ فراوان ادامه داشت کار بندگان بوده

باشد. سپس، در کتاب بابلیان و آشوریان^۱ از قرارداد بابلی برای آموختن فنون به بندگان و دادوستد حاصل دست بندگان نقل قول میکند. بنده، بنده زاده درست می کرد. بنده ساختن بدهکاران نیز بر این گروه بنده می افزود. شاید باتوسعه شهرها بخش بزرگی از آنها اختصاص یافت به این گروه نو پدید سازنده و خدمتکار، در خانواده های بزرگ. آنان به هیچ روی بندگان تیره روز نبودند. در روزگارهای اخیر بابل زندگی و مایملک آنان در حمایت قوانین مفصل و دقیقی قرار داشت. آنان همه اسیران جنگی نبودند. پدران چه بسا فرزندان و برادران و خواهران یتیم خود را می فروختند. آزادگانی که هیچ وسیله روزی نداشتند حتی خود را می توانستند بفروشند. بندگی سرانجام همه و امدااران ورشکسته بود. شاگردی در نزد استادان حرفه های مختلف نیز گونه ای بندگی با شرایط خاص به شمار می آمد.

از آنجا که در بابل بندگان می توانستند مایملک داشته باشند. بسیاری از ایشان مال گرد می آوردند و آزادی خویش را باز می خریدند. مردان و زنان آزادی از میان بندگان برمی خاستند که برای دستمزد کار می کردند و از حقوق فردی قطعی تر و بیشتری بهره مند می گشتند. شاید بنده شهری وضعی بهتر از کشاورز داشت و عملاً آزادتر بود. هرچه روستاییان بیشتر می شدند پسران و دختران روستایی با مردم صنعتکار در می آمیختند و بر گروه آنان خواه به صورت آزاد و خواه بنده می افزودند. هرچه بر وسعت و پیچیدگی دستگاه حکومت می افزود شمار خانوارها بیشتر می شد. از دستگاه پادشاه خانوارهای وزیران اعظم و مأموران رسمی او و از پرستشگاه، خانوارهای کارکنان پرستشگاه برمی خاستند. پس دشوار نیست که دریابیم چگونه خانه ها و پاره های زمین رفته رفته بیشتر در تملک شاغلان آنها درآمد و رفته رفته بیشتر از تملک خدای مالک اصلی دور شدند. امپراطوریهای نخستین مصر و چین به مرحله فتودالی انجامیدند که در آنها خاندانهایی که در آغاز مأمور رسمی بودند مستقل شدند و اشرافی گشتند. در مراحل بعدی تمدن بابل به طبقه زمین داری که شمار آن روزافزون بود بر می خوریم که نه بنده بودند و نه روستایی و کشاورز، نه

کاهن و نه مأمور، بلکه بیوه‌زنان و بیوه‌مردان و فرزندانشان آنان یا سوداگران کامیاب و مانند آنان و مردم بی‌ارباب بودند.

بازرگانان از بیرون می‌آمدند. بابل پر بود از بازرگانان آرامی که دستگاه‌های بزرگی داشتند از همه گونه بنده و آزاده و دبیر (دفترداری آنان در روزگار بی‌کاغذی کاری بس پیچیده به شمار می‌آمد و لازم بود که الواح گلی فراوانی را در ظرف‌های گلی بزرگ نگاه دارند). در کنار این دستگاه آمیخته از مردم کم و بیش آزاد و بنده، مردم دیگری از سوداگران و داد و ستدگران و بازرگانان جزء در پی سود خویش فراهم می‌آمدند. سپس از پیمانی برای تأسیس یک میخانه و آبجو فروشی یاد می‌کند. مردم خیابان گرد اینک پدیدار شده بودند.

بدترین گونه از بندگی همواره بندگی گروهی بود. اگر در شهرهای بزرگ اینان بسیار نبودند در جاهای دیگر به چشم می‌خوردند. پادشاه نخستین کارفرمای



پیکار میان پاروزنان ... (از آرامگاه پناه هتپ ... دوران اهرام)

بزرگ گشت. وی کانال باز می‌کرد و کار آبیاری را سامان می‌بخشید (مثلاً حموربی کارهایی کرد و در فصل گذشته از آن سخن گفتیم) و معدنها را استخراج میکرد. (در کنوسوس مثلاً) گویا پادشاه کارگاههایی پدید آورده بود برای تولید و صدور کالا. فرعونان نخستین دودمان نیز معدنهای مس و فیروزه را در شبه جزیره سینا استخراج میکردند. برای اینگونه کارها گروههای بندگان اسیر ارزان‌تر و قابل انتظام‌تر از کارگران بومی پادشاه بودند.

از روزگارهای بسیار کهن اسیران به کار پارو زنی گماشته می شدند ، گوا اینکه
 تور^۱ (در کتاب کشتیهای کهن) چنین آورده است که تا روزگار پریکلس
 (۵۰۰ پ.م.) نیز آتنیان آزاد را هم به چنین کاری می گماردند. پادشاهان نیز
 برای لشکرکشیهای خویش بندگان را مناسب تر یافتند. زیرا که اینان مردمی بی
 خانمان بودند که غم بازگشت به خانه نداشتند. فرعونان در نوبه به شکار بندگان
 می پرداختند تا سپاهی از زنگیان برای تاختن به سوریه پدید آورند. در کنار این
 بندگان گروههای وحشیان مزدور بودند که پادشاه ایشان را نه بازور، بلکه بابخشیدن
 جیره خوراک و وعده غنیمت به سپاه در آورده بود. انگیزه اینان تنگدستی بود.
 هرچه تمدن کهن گسترش می یافت این سپاهیان مزدور بیشتر بجای مردم به سربازی
 گرفته می شدند و براهمیت گروه بندگان کارگر بیش از پیش می افزود و در نظام
 اقتصادی عامل برجسته می گشتند. گروههای بنده از کار معدن و کانال و ساختمان
 دیوار به کار کشاورزی نیز درآمدند. اشراف و مردم وابسته به دستگاه پرستشگاه
 گروه بندگان را برای کشت املاک خویش سودمند یافتند. اینان در کشت بعضی
 از انواع محصولات کشاورزی عمده جای کشاورزان وابسته به زمین را گرفتند.

۳ - نخستین مردم مستقل

بدین گونه پیشرفت ساختمان ساده نخستین شهرهای کهن سومری را دنبال
 کردیم تا رسیدیم به گروههای انبوه مردم گوناگون از لحاظ نژاد و سنت و آموزش
 و کار و حرفه و ثروت و آزادی و خدمت که در شهرهای هزاره اول پیش از میلاد
 می زیستند. برجسته ترین پدیده در این افزایش گروههای گوناگون که شاید بتوان
 آنان را مردم آزاد بنامیم مردم مستقلی هستند که نه کاهند و نه پادشاه و نه مأمور
 حکومت و نه کشاورز وابسته به زمین و نه بنده که برای کار کردن در فشار باشند.
 ایشان فرصت مطالعه و پرسش و اندیشه داشتند. اینان در کنار پدیدار شدن امنیت
 اجتماعی و مالکیت خصوصی پدیدار شدند. روش شمارش پیشرفت کرد ، کارهای

آرامیان و دیگر مردم سامی سوداگر موجب پدید آمدن اعتبار وامنیت پولی شد. در روزگار بسیار کهن تقریباً مایملک مردم جز شمار اندکی اقلام منقول مرکب بود از زمین و خانه. و سپس چنان شد که هر کس پولی سپرده یا وامی می داد پس از مدتها که به سفری می رفت و یا زمی گشت آن مال را دست نخورده و کاسته نشده باز میگرفت. در حدود اواسط دوران شاهنشاهی پارسی، مردی آزاده بنام هرودوت می زیست که پیوند استواری با مردم جهان داشت. زیرا از نخستین نویسندگان بود که به نوشتن تاریخ با دیدی انتقادی و هوشیارانه که با وقایع نامه های کاهنان و درباریان تفاوت داشت پرداخت. هم اکنون از گشوده شدن بابل به دست کورش از پارسیان آریایی به سال ۵۳۹ پ. م. سخن گفتیم و نیز گفتیم که شاهنشاهی ایران تا مصر گسترش یافت. در آنجا نیرو و چیرگی این شاهنشاهی چندان فراوان نبود. همچنین بر آسیای صغیر نیز چیره شد. هرودت در حدود ۴۸۴ پ. م. در شهر یونانی- نشین آسیای صغیر به نام هالیکارناس چشم به جهان گشود. این شهر در آن هنگام از آن پارسیان بود و مستقیماً به دست یک فرمانروای سیاس یا جبار اداره می شد. از خصوصیات زندگی او آگاهی نداریم که آیا ناچار بود برای گذراندن زندگی کار کند یا آنکه وقت فراوانی به کار اداره اسلاک خویش پردازد. اما بر ما آشکار است که در این شهر کوچک یونانی زیر فرمان بیگانه، او می توانست تقریباً همه نوشته هایی که تازمان وی به زبان یونانی فراهم شده بود به دست آورد و بخواند و بررسی کند. به جهانگردی رفت و تا آنجا که بر ما روشن شده با آزادی و با آسایش در پیرامون جزایر یونان به گردش پرداخته و هر جا که خواسته است مانده و چنین می نماید که همه جا وسایل آسایش قابل تحمل یافته است و همچنین به بابل و شوش پایتخت تازه پارسیان در قلمرو بابل در کرانه شرقی دجله رفته، در کنار دریای سیاه گردش کرده و اطلاعات بسیار فراوانی درباره سکاها، مردم آریایی که در آن هنگام در جنوب روسیه پراکنده بودند، فراهم کرده. به جنوب ایتالیا رفته و عتیقه های صور را بررسی کرده و به کرانه فلسطین رفته و در غزه از کشتی پیاده شده و مدتهای درازی در مصر به سر برده. در مصر به گردش پرداخته و به پرستشگاهها و بناهای یادگار

سرکشیده و اطلاعات گردآورده. از نوشته‌های او و نیز از شواهد دیگر بر ما روشن شده که در آن روزگار انبوهی از جهانگردان به دیدن پرستشگاهها و اهرام (که در آن هنگام سه هزار سال از عمرشان میگذشت) می‌رفتند و کاهنان مخصوص راهنمای آنان بودند. کتیبه‌هایی که جهانگردان بر دیوارها نگاشته‌اند هنوز هم برجای مانده است و بسیاری از آنها را خوانده و منتشر ساخته‌اند.

چون بر دانش او افزوده شد بر آن شد تا تاریخی بزرگ از کوششهای ایران برای زیر فرمان آوردن یونان بنگارد. اما دیباچه‌ای از گذشته یونان و ایران و آشور و بابل و مصر و سکائیه مشتمل بر جغرافیا و مردم آنجاها نگاشت. آنگاه چنانکه گفته‌اند بر آن شد تا تاریخ نگاشته خویش را برای دوستانش در هالیکارناس بخواند. اما آنان چندان ارزشی بدان ننهادند. سپس به آتن رفت که از همه شهرهای یونان آن زمان شکوفان تر بود. نوشته او را در آنجا با آفرینها پذیره شدند. می‌بینیم که گرد وی را گروهی از مردم هوشیار و روشن فکر گرفته‌اند و فرمانروایان شهر رأی دادند تا ده تالان (که برابر بود با ۷۰۰۰ لیره) به پاداش این کامیابی بزرگش به او بپردازند.

ولی ما در اینجا زندگی نامه او را نمی‌نگاریم و کاری هم با انتقاد بر شرحهای مبالغه‌آمیز و گزاف معجزه مانند و سرگرم کننده او نداریم. این کتابی است که همه مردم روشن فکر و آموزشی یافته دیر یا زود بدان خواهند پرداخت. زیرا بسیاری از خطاها را روشن میکند و بیانی دلپذیر و خواندنی دارد. این شرح را در اینجا آوردیم تا نمودار سازیم که در سده پنجم پ.م. عامل تازه‌ای پدید می‌آمد که همانا رام یافتن خواندن و نوشتن باشد در ییرون صحن پرستشگاهها و کانون دیران دربار. دیگر ثبت وقایع ویژه دربار و پرستشگاهها نبود. گروهی نو پدید آمده بودند. گروهی با فراغت و دارنده وسیله گذران زندگی به پرسش خاسته بودند و دانش و اندیشه‌های خود را در دسترس دیگران می‌گذاشتند و دانش و اندیشه‌های دیگران را می‌آموختند و فکر خود را گسترش میدادند. پس در هنگامی که

لشکرکشیها روی میداد و پادشاهان به کارهای سیاسی سرگرم بودند و مردم عادی بی سواد و ناکنجکاو زندگی یکنواخت خویش را می گذرانیدند طبقه ای پایه می گرفت که امروزه می بینیم رو به سوی گرفتن نیرویی بزرگ درزندگی اجتماعی می رود و آن مردم آزاده روشنفکرند. درباره این مردم آزاده و روشن فکر درآینده سخن خواهیم گفت درآنجا که درفصل بعد، از یونانیان شهرکشورهای مجمع الجزایر و آسیای صغیر یاد می کنیم.

ع - طبقات مردم دوسه هزار سال پیش

شاید بتوانیم بحثی را که در دو فصل گذشته ادامه دادیم اکنون با برشمردن عوامل عمده این انبوه بزرگ مردم که تمدنهای اخیر بابل و مصر را از دوهزار و پانصد سال یا سه هزار سال پیش تشکیل میدادند خلاصه کنیم. این عوامل درکنار دره رودهای بزرگ جهان درطول پنج یا شش هزار سال رشد کرد و ازهم جدا شد. آنان نحوه تفکر و ستنها و دید خاصی نسبت به یکدیگر یافتند. تمدنی که ما امروز درآن زیست می کنیم همچنان همین روابط و مناسبات را ادامه و گسترش و تجدید نظام میدهد. این همان جهانی است که به ارث به ما رسیده است. تنها با بررسی دقیق این پایه های کهن تمدن است که خواهیم توانست خویشتن را از تعصبات و داوریهای تند و خلق الساعه طبقاتی خاص خویش رهایی بخشیم و در راه دریافتن مسائل اجتماعی و سیاسی زمان خود گام برداریم.

(۱) نخست کاهنان یا نظام پرستگاهی پدیدار شد که هسته و مغز رهبری کننده تمدن نخستین بود و این تمدن در پیرامون آن رشد کرد. در روزگارهای اخیر هم آنان نیروی بزرگ در جهان به شمار می آمدند و کانون عمده دانش و سنت بودند و نفوذی بودند که در زندگی همه دخیل بود و نیرویی بودند برای یکپارچه نگاه داشتن اجتماع. اما پس از چندی، قدرت بی چون و چرای خود را از دست دادند زیرا که دستگاهی شدند محافظه کار و بی انعطاف و دیگر انحصار علم در دست او

نبود و ابتکاری نداشت. دانش از دست آنان به میان مردمی با وابستگی کمتر و آزادتر که بی محرك خارجی به تفکر می پرداختند و شیفته اندیشیدن بودند راه یافته بود. پیرامون نظام پرستشگاهها را کاهنان و زنان کاهن و دیران و پزشکان و جادوگران و متولیان و خادمان و گنجوران و مدیران و رئیسان آن سازمان و مانند آن گرفته بودند. پرستشگاه اموال فراوان داشت و حتی گاهی خزانه های بزرگی گرد می آورد.



(۲) در برابر دستگاه پرستشگاه نظام دریاری برپا گشته بود این نظام اصلا از پرستشگاه ریشه گرفته بود. پیشوای این نظام شاه یا « شاهنشاه » بود. در آشور و بابل روزگارهای اخیر وی سرداری یا کسی بود که کارهای کشور را زیر چشم داشت. و در مصر ابرمرد و یا خدا مردی بود که از نیروی کاهنان زیر دست خویش کاسته و مطلق العنان گشته بود. در پیرامون پادشاه دیران و مشاوران و ثباتان و مأموران و سرداران و پاسداران و نگهبانانش گرد آمده بودند. بسیاری از مأمورانش و به ویژه مأموران استانهایش خود دستگاهی بزرگ داشتند و همواره به سوی استقلال گرایش داشتند. طبقه اشراف تمدن دره رود کهن از نظام دربار سرچشمه گرفت.

پس این طبقه از ریشه با اشراف آریاییان نخستین که جمهوری بودند از سالخوردگان و پیشوایان تفاوت داشتند.

(۳) در پایه این هرم اجتماعی طبقه بزرگ و بسیار ضروری کشاورزان قرار داشت. وضع آنان در هر عصری و در هر سرزمینی متفاوت بود. یا کشاورزانی آزاد بودند که خراج می پرداختند یا کشتکارانی وابسته به زمین املاک خدا و پرستشگاه بودند، یا کشتکاران وابسته به زمین، یا اجاره داران پادشاه یا اشراف یا مالک ملک خصوصی بودند. بیشتر خراج یا مال الاجاره به جنس پرداخته می شد. در کشورهای دره های رودها کشاورزانی زیر دست مسکن داشتند که پاره زمینهایی خرد داشتند و با هم برای داشتن امنیت در روستاها می زیستند و در نگهداری نهر و ترعه آبیاری نفع مشترك داشته و پاس جامعه روستایی خویش را داشتند. کشت زمین کاری است که با زمان و گاه شماری سروکار دارد و فصلها و هنگام درو گذران است. کودکان از آغاز زندگی به کار گرفته می شدند. پس کشتکاران بیشتر بی سواد و آموزش نیافته و رنجبر و به سبب نادانی و آشکار نبودن فصلها خرافاتی و گمراه بودند که زود فریب می خوردند. گاه اینان نیروی پایداری منفی بزرگی داشتند. اما هدفی جز محصول و محصول برای باز دادن و امها و انبار کردن جنس برای پیش گیری از مصیبت روزگار تنگی و قحطی نداشتند. پس تا روزگار ما نیز آنان در بیشتر سرزمینهای اروپا و آسیا این چنین که گفتیم مانده اند.

(۴) طبقه صنعتگرو پیشه ور که از اصل و مشخصات با کشاورزان بسیار متفاوت بود. نخست شاید بخشی از طبقه ای از بنندگان شهری و بخشی از روستاییانی که در کاری تخصص یافته بودند تشکیل می شده. اما برای فرا گرفتن هنری که رازی ویژه خویش دارد باید فن آن را در آغاز آموخت و هر حرفه ای استقلال یافته و اعضای آن خویشان را وابسته به یک جامعه می پنداشتند. پیشه وران و صنعتگران میتوانند سریع تر از کشاورزان گرد هم فراهم آیند و درباره کارهای خویش بحث و صنفی برپا کنند و محصول را محدود و نرخ بندی کرده منافع مشترك خویش را نگهبانی کنند.

(۵) با گسترش نیروی فرمانروایان بابل و تجاوز از مرزهای سرزمینهای خوب حشم‌داری به منطقه‌های چراگاهی و کم‌حاصل، طبقه شبانان پدید آمد. در مورد بابل این طبقه از سامیان بیابانگرد یعنی بدویان بودند که مانند بدویان امروزی زیست میکردند. آنان شاید گله‌های خود را در ناحیه‌های پهناوری همچون کوسفند داران امروزی کالیفرن می‌چرانیدند. دستمزد و احترام آنان از کشاورزان بیشتر بود.

(۶) نخستین بازرگانان جهان دارندگان کشتی بودند، مانند مردم صور و کنوسوس یا بیابانگردانی که ضمن راه پیمایی و گذشتن از یک ناحیه تمدن کهن به یک ناحیه دیگر کالا می‌آوردند و داد و ستد می‌کردند. در بابل و آشور سوداگران جهانی بیشتر از سامیان آرامی بودند که نیاکان سوریان امروزی باشند. ایشان عاملی مشخص در زندگی جامعه شدند و دستگاههای بزرگی برای خود فراهم آوردند. رباخواری در چند هزار سال اخیر پیش از میلاد بسیار گسترش یافت. این کار حتی به روزگار سومریان نیز رواج داشت. سوداگران به وسایل آسایش نیاز داشتند و کشاورزان نیز می‌خواستند حاصل خود را پیش فروش کنند. سپس شرحی از یک دستگاه بانکی بابلی به نام اگیبی^۱ به دست می‌آید که چندین صد سال ادامه یافت و پس از برافتادن امپراطوری کلدی همچنان برپا بود.

(۷) طبقه خرده‌فروشان چنانکه حدس زده میشود به هنگام بازپسین روزهای نخستین امپراطوریه که جامعه سازمانی پیچیده و درهم یافته بود پدیدار شد و شاید چندان اهمیتی نیز نداشت.

(۸) طبقه مالکان مستقل که رو به رشد میرفت.

(۹) هرچه بر آسایش جامعه افزوده میشد در دربار و پرستشگاهها و خانواده‌های توانگران بر شمار مردم طبقه خدمتکاران و بندگان و یا بندگان آزاد شده یا روستاییان جوان به خدمت خانواده گرفته شده افزون می‌گشت.

(۱۰) کارگران گروهی - اینان اسیران جنگی یا بندگان و امدار یا مردم به زور به بیگاری گرفته شده یا تبعیدی بودند.

(۱۱) سربازان مزدور- اینان نیز بیشتر از اسیران یا مردم به زور به خدمت گرفته شده بودند. گاهی از میان مردم کشور دوست که هنوز روح سلحشوری و دلیری داشتند گرفته می شدند و به استخدام درمی آمدند.

(۱۲) ناویان- بنابر سلیقه بحثهای سیاسی و اقتصادی امروزی ناچاریم که از «کارگر» با شرح بیشتری سخن گوئیم. از یکپارچگی کارگر در جامعه بسیار سخن رفته است. اما باید گفت که در این تمدنهای نخستین آنچه را بالفظ «کارگر» اراده می کنیم در پنج طبقه مختلف که در اصل و سنت و ظاهر با هم مشابهتی نداشتند می آمدند. طبقات ۳ و ۴ و ۵ و ۹ و ۱۰ و نیز شامل بخشی از ۱۲ هم می گشت. «یکپارچگی» کارگر چنانکه در بررسی انقلاب ماشینی سده نوزدهم میلادی خواهد آمد اندیشه ای و امکانی است که تازه در زندگی آدمیان پدید آمده است.

ه - متحجر شدن طبقات و پدید آمدن کاستها

پیش از آنکه این بحث مربوط به طبقات اجتماعی پدید آمده در تمدنهای نخستین را پایان دهیم اجازه فرمایید اندک توجهی هم به تحجر و ثبات آنها بکنیم و معلوم داریم تاچه میزان افراد این طبقات به پایگاه اجتماعی خویش آگاه بودند و تا چه حد با یکدیگر می آمیختند. افراد طبقات ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ برشمرده در بالا یعنی خدمتکاران و کارگران گروهی و بندگان و سربازان مزدور و تاحدودی ناویان و پارو- زنان بیگار از طبقات دیگر گرفته می شدند و کمتر پای بند یک جا می شدند و خانه و زندگی ثابت پیدا می کردند و فرزند می آوردند. بیشتر آنان نسل پشت نسل از اسیران طبقات مردم و طبقات دیگری که کارشان به ورشکستگی کشیده بود و بویژه ورشکستگان طبقه خرده فروش و کشاورزان به تنگی افتاده و در فشار گذاشته شده و فریب خورده ، بودند. اما درباره ناویان باید پاروزنان را از دریانوردان و ملاحان کشتی دار بندرهایی مانند صور و صیدا باز شناخت. کشتی داران بی گمان در شمار طبقه بازرگان می آیند. دریانوردان هم بایستی اجتماعی خاص در بندرهای بزرگ و خانه و زندگی داشته باشند و رازهای کار خویش را به فرزندان آموخته باشند.

طبقه هشتم بایستی بی گمان مردم دست‌تنگ بوده باشند که پیوسته بر شمار ایشان بامیراث بران و کسان تحت تکفل ایشان و پیوه زنان و افراد و اخورده از توانگران و قدرتمندان افزوده می‌شد و ازسویی نیز همواره بامرگ و میر و تلفات اتفاقی از شمارایشان میکاست و اموالشان پراکنده می‌گشت. کاهنان و زنان کاهن نیز درسرزمین مغرب هند چندان بارور نبودند و فرزند کم می‌آوردند. بسیاری از آنان جفت نمی‌گرفتند و باید این طبقه را هم از آن زمره شمرد که از طبقات دیگر گروهی را به طبقه خویش می‌پذیرفتند. خدمتکاران نیز چندان بارور نیستند. اینان درخانه دیگران زندگی میکردند، خانه وزندگی نداشتند و خانواده بزرگی پدید نمی‌آوردند. پس طبقات برجسته و مهم تمدن کهن باید به‌قرار ذیل باشد :

(الف) طبقه شاهی و اشراف همچون مأموران رسمی و سرکردگان سپاهی و مانند آنها

(ب) طبقه بازرگان

(ج) صنعتگران و پیشه‌وران شهری

(د) کشاورزان

(ه) شبانان یا گله‌داران

هر یک از این طبقات فرزندان خود را به‌آیین خویش بار می‌آورد. پس طبیعتاً همواره آن طبقه کمابیش از دیگر طبقات مشخص بود. در آن کشورهای کهن آموزش همگانی سرنگرفته بود. آموزش بیشتر (آنچنانکه هنوز هم در بسیاری از جاهای هند رواج دارد) در خانواده داده می‌شد. پس طبیعی و ضروری بود که پسران دنبال کار پدران را گیرند و بازنهایی پیوند بندند که با خانواده آنان سازگار باشد. پس جز در هنگام آشفته‌گیهای سیاسی میان طبقات جدایی طبیعی و همبستگی برقرار بود که با اینهمه اینها مانع آن نبود که استثنائاً بعضی از طبقه‌ای با طبقه دیگر پیوند زناشویی بندند یا از طبقه‌ای به طبقه دیگر راه یابند. اشراف تنگدست با اعضای توانگر طبقه بازرگان ازدواج میکردند. یا ناویان، بازرگانانی

توانگر می‌شدند. تا آنجا که برما روشن شده این چنین وضعی هم در مصر فرمانروا بوده و هم در بابل. در گذشته چنین می‌پنداشتند که در مصر طبقات متحجر و ثابت بودند. اما اکنون آشکار شده که این سوء ادراکی بوده است که از اشتباه خواندن عبارتی از هرودت سرچشمه گرفته. تنها طبقه خاصی که در مصر بادیگران پیوند زناشویی نمی‌بست و نمی‌آمیخت همانا خاندان نیمه‌الهی پادشاهی بود.

در بعضی موارد در نظام اجتماعی شاید سخت‌گیری بیشتر بود و از راه یافتن کسان به طبقه‌ای پیش‌گیری می‌کردند. مثلاً پیشه‌وران و صنعتگران بعضی از حرفه‌ها که رازی خاص داشتند در همه نژادها و در همه عصرها کوشیده‌اند تا نگذارند دیگران به حرفه آنها راه یابند و با اعضای صنفهای دیگر ازدواج نکنند. مردم پیروزمند به ویژه به هنگامی که تفاوت‌های صوری آشکاری در میان بود از درآمیختن و پیوند با مردم فرودست خودداری می‌کردند و بدینگونه یک تشخیص اشرافی برای خود قایل می‌شدند. اینگونه محدودیتها در تاریخ دراز تمدنها چه بسا به انواع مختلف پدیدار شده و نابود گشته است. گاهی با شدت و دقت بیشتری این محدودیتها را به کار می‌بستند و گاهی بدان چندان پای بند نبودند. در میان مردم آریایی گرایش به جدا داشتن اشراف (پاتریسینها) از مردم عادی (پلبین‌ها) در میان بود و آثار آن هنوز هم در ادبیات و زندگی اروپای امروزی دیده میشود و در علم نشان خانوادگی^۱ بابر جستگی جلوه گر شده است. این سنت هنوز هم حتی در آمریکای دموکرات جاری است. آلمان که در رعایت اصول بر همه کشورهای اروپا پیشی گرفته بود در قرون وسطی سخت در بند این تحجر و ثبات و امتیاز خانوادگی بود. طبقات زیر از شاهزادگان (که خود با پایین‌تر از طبقه خویش پیوند نمی‌بستند) پایین‌تر بودند :

(الف) پهلوانان^۲ - کاست سپاهی و دیوانی که نشان خاص داشت.

۱ - Science of heraldry یا Science de l'heraldique در اروپا خانواده‌های اشرافی نشانی خاص خویش داشتند و گروهی نیز در این کار تخصص یافته بودند. م.

۲ - Les Chevaliers یا Knights

(ب و ج) شهریان و بازرگانان و کشتی رانان و پیشه‌وران و صنعتگران.

(د) روستاییان - کشاورزان وابسته به زمین و دهقانان.

در جهان غرب، آلمان قرون وسطی در میان وارثان تمدنهای بزرگ از حیث تحجر طبقات در صف مقدم قرار داشت. این اندیشه برای مردم انگلیسی زبان و فرانسویان و ایتالیاییان که از طبقه‌ای به طبقه‌ای رفتن را ذاتاً خوش می‌دارند دور می‌نمود. این اندیشه محدودیت و امتیاز، نخست در میان طبقات بالا پدید آمد و پراکنده شد و گسترش یافت. اما این واکنش طبیعی است که مردم عادی با این گونه فکرها از در مخالفت درآیند. چنانکه در فصلهای آخر این کتاب خواهیم گفت نخستین بار اندیشه ضرورت «پیکار طبقاتی» میان مردم تنگدست و ستمکش (یعنی به گفته مارکس پرولتاریای مشعربه طبقه خویش) و فرمانروایان و بازرگانان در آلمان پدیدار شد. این فکر بود که مغز آلمانیها بهتر پذیرای آن بود تا انگلیسیها و فرانسویان. اما پیش از آنکه به این پیکار برسیم باید از قرون و اعصار بسیار بگذریم.

۴ - کاستها در هند

اکنون هرگاه در این کانون اصل پیشرفت تمدنهای جهان که میان آسیای میانه و اقیانوس اطلس بود به مشرق یعنی هند در ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح (ع) توجه کنیم می‌بینیم که در آن سرزمین تفاوت‌های فراوان و جالب توجهی وجود داشته‌است. نخستین اینها تحجر طبقات بود، آنچنانکه در هیچ‌جای جهان همانندی نداشت. این تحجر طبقات با لفظ کاست از ریشه Casta (که واژه‌ای است پرتغالی و واژه هندی آن Varna یعنی رنگ است) در اروپا شناخته شده است. سرچشمه آن هنوز هم در تاریکی است. اما بی‌گمان به‌روزگار اسکندر، این نظام در دره گنگک پایگاهی استوار یافته بود. این نظام شامل طبقه بندی اقعی در ساختمان اجتماعی بود. چنانکه افراد طبقات یا کاستها نمی‌توانستند با مردم کاست فرودست‌تر از خود نه چیزی بخورند و نه پیوند زناشویی بندند. هرکس از این قانون سر باز می‌زد از کاست خویش رانده می‌شد. هرکس که در اجرای تشریفات گوناگون کاست

خویش اندك کوتاهی روا میداشت از کاست رانده می‌شد. رانده شدن از کاست آن نبود که به کاست پایین‌تر تنزل میکرد، بلکه از جامعه رانده میشد. تقسیمات فرعی مختلف کاستها بسیار پیچیده است و بسیاری از آنها عملاً سازمانهای اتحادیه‌ای هستند. هر کاستی دارای سازمانی محلی است که انضباط را نگاه میدارد و خیرات گوناگون را توزیع و به تنگدستان این کاست رسیدگی و منافع مشترك اعضای کاست را نگهداری می‌کند و به بازرسی مدارك کسانی که از نواحی دیگر به آنجا آمده‌اند می‌پردازد. (زیرا به آسانی نمیتوان ادعای يك مسافر هندورا که از آن کاست بالاتر است رسیدگی و یقین کرد.) اصلاً چهار کاست اصلی گویا بدین قرار بوده است :

برهمنان - کاهنان و معلمان

کشاتریان - جنگاوران

وایسیان - گله‌داران و شبانان و صرافان و بازرگانان و زمین‌داران

سودرایان - پاریاها بودند و در بیرون کاستها

اما این طبقه‌بندی کهن مدتها است که با تقسیم‌بندیهای فرعی پیچیده‌تر شده و بسیاری کاستهای فرعی پدید آورده است که هر طبقه کاستی اعضای خود را با گونه‌های خاصی از زندگی و گروهی خاص همکار و همنشین از دیگران جدا ساخته است.

در بنگال بیشتر کشاتریان و وایسیان ناپدید گشته‌اند... اما این موضوعی است که بررسی آن در اینجا بسیار دشوار می‌نماید. گذشته از این چنین جدایی و پیچیدگی که در جامعه هند وجود دارد برهمنان یعنی کاهنان و معلمان هندی برخلاف بسیاری از کاهنان غرب میتوانند جفت بگیرند و طبقه‌ای بارور و بسته هستند که از طبقات دیگر اجتماع کسی را به خویشتن نمی‌پذیرند.

اکنون انگیزه اصلی این تحجر هر چه باشد کمتر جای تردید است که برهمنان در پاسداری این سنت و آموزش مردم به پاسداری آن بسیار کوشا بودند. «بعضی چنین می‌اندیشند که سه کاست نخستین از این چهار کاست به نام «دوبار»

زاده شده» نیز خوانده شده است و بازماندگان آریاییان ودایی چیره شده برهند هستند که این جدایی سخت و استوار را پایه نهادند تا آزمایش‌تگی نژادی با سودراها و پارایاهای مغلوب جلوگیری کنند. سودرایان گویا همانا نخستین گروه از پیروزمندان شمالی باشند و پارایاها همانا دراویدیان هستند که بومیان اصلی هندوستان باشند. اما این حدسیات را همگان نپذیرفته‌اند و شاید بهتر آن باشد که بگوییم یکسان ماندن اوضاع در دره گنگ در طی قرون خود موجب ثبات و متحجر شدن طبقات گشت. این چنین وضعی در تمدن پرد گرگونی و متغیر غرب روی نمود.

اما شک نیست که کاست بر فکر هندیان تسلطی فراوان داشت. در سده ششم پ. م. گوتاما^۱ استاد بزرگ بوداییان برخاست و گفت: « همانگونه که چهار رود به گنگ میریزند و نامهای خویش را با درآمیختن با آب این رود مقدس از دست میدهند پس همه کسانی که به بودا گراییده‌اند دیگر برهن و کشاتریان و وایسیان و سودرایان نیستند » تعلیمات او تا قرن‌ها در هند برجای بود و برچین و تبت و برمه و سیلان و ترکستان و منچوری گسترده شد. امروزه این آیین، دین گروهی بزرگ از مردم جهان است. اما در هند سرانجام بر اثر کوشش و پایداری برهمنان که در اندیشه کاستی سخت پایداری میکردند دین بودا شکست یافت.

۷ - نظام اجتماعی ماندارنها

درچین نظام اجتماعی در راهی دیگر گام برمیداشت که با آنچه در هند و جهان غرب میگذشت کما بیش همانند بود. تمدن چینی حتی پیش از تمدن هند برای روزگار صلح سازمان یافته بود و جنگاوران نقشی ناچیز در طرح اجتماعی آن داشتند. طبقه رهبری کننده چین مانند طبقه هم سطح هندی با سواد و آموزش یافته بود و از برهمنان کمتر جنبه روحانی داشت و بیشتر ایشان مأموران رسمی بودند. ماندارنها که مردم با سواد چین بودند برخلاف برهمنان کاست نبودند و کسی به هنگام زادن ماندارن نمی‌شد، بلکه با آموزش به این گروه راه می‌یافت. با یافتن آموزش و گذراندن آزمایش هر کس از هر طبقه‌ای از اجتماع میتواند ماندارن شود.

پسر یک ماندارن حق ارثی برجای پدرنشستن نداشت. در نتیجه در برابر برهمنان که طبقه‌ای هستند که حتی از کتاب مقدس خویش هم آگاهی ندارند و کندذهن و ریاکار و ظاهر فریب هستند، ماندارنها نیروی داشتند که از کار فکری فراوان ناشی می‌شد. ولی از آنجا که آموزش ماندارن تقریباً همه در نوشته‌های کهن ادبیات چین بود، نفوذ او بیشتر جنبهٔ محافظه کاری و ارتجاعی داشت. چین در ۱۹۰ میلادی همان وضعی را داشت و در همان راهی گام می‌زد که به روزگار اسکندر داشت و در آن گام می‌زد. مهاجمان و دودمانهای بسیاری آمده و رفته بودند، ولی جریان یکسان زندگی همچنان مانده بود.

نظام اجتماعی چین در زیر دست کاهن امپراتور چهار طبقه را به رسمیت پذیرفته است :

(الف) طبقهٔ ادیب که از بعضی جهات همانند مأموران رسمی سرزمینهای جهان غرب بودند و از بعضی جهات دیگر با معلمان و دبیران این سرزمینها شباهت داشتند. به روزگار کنفوسیوس به ادیبان تیراندازی و سواری نیز می‌آموختند. آیینها و موسیقی و تاریخ و ریاضیات نیز آموخته میشد که بر روی هم « شش فن » کامل بود.

(ب) کشاورزان

(ج) صنعتگران

(د) طبقهٔ بازرگان

اما از آنجا که از روزگارهای کهن در چین رسم بر آن بود که زمینهای هر کس میان همهٔ فرزندان او بخش شود هرگز در تاریخ چین طبقهٔ ملاک پدید نیامد که زمینهای خویش را به اجاره واگذار کند، آنچنانکه در بسیاری از کشورها چنین بود. زمینهای چین پیوسته به پاره‌های خردبخش و یامستهای شدت کشت و کار و بهرم برداری می‌شده است. هر پاره زمینی نیز از آن کشتکارش بوده و به مالک دیگری تعلق نداشته. گاهی مالکانی پدیدار می‌شدند که یک یا چند کشتزار داشتند و به اجاره واگذار میکردند، اما هرگز املاک پهناور و پایدار و ثابت وجود نداشته است.

هنگامی که پاره زمینی بر اثر تقسیمات پی در پی آنچنان کوچک می شد که کشاورز نمی توانست از کار کردن بر آن گذران کند آن زمین به همسایه ای نسبتاً چیزدار و توانگر فروخته میشد و دارنده سابق آن به شهر بزرگ نزدیک میرفت تا به گروه انبوه کارگران مزدور بپیوندد و در شهرهای چین تا قرنهای اخیر از اینگونه مزدوران بی هیچ مایملک که بنده نیز نبودند و تنها با کار روزانه و قناعت فراوان می توانستند گذران کنند بسیار بوده است. از این گروه بیکران، حکومت سربازان مورد نیاز خویش را میگرفت و کارگران گروهی برای کارهایی همچون کندن ترعه ها و نهرها و برپا داشتن دیوارها و مانند آنها برمی خاستند. نقش اسیران جنگی و بندگان در تاریخ چین از همه کشورهای غربی پیش از اسکندر کمتر است. از واقعیتی می توان یاد کرد که در هر سه این گروه جامعه های طبقاتی وجود داشته است و آن نیروی شگرف طبقه آموزش یافته و چیرگی آن است بر دیگران به روزگاری که هنوز دستگاه شاهی و مردم عادی به هنر خواندن دست نیافته بودند و در نتیجه نمی توانستند برای خود فکر مستقلی داشته باشند. در هند برهمنان به سبب جدایی و امتیازی که داشتند طبقه آموزش یافته، نفوذ خویش را همچنان تا امروز حفظ کرده است. در چین ماندارنها که کاملاً در وضعی متفاوت با برهمنانند به علت پیچیدگی و دشواری خط چینی همچنان نیروی خویش را بر مردم نگاه داشته اند. گوناگونی نژاد و سنت در جهان پر دگرگونی و پرحادثه غرب از پدید آمدن سازمانی از مردم آموزش یافته اجتماع در یک طبقه جلوگیری کرده است و یا آن را به تأخیر انداخته است. در جهان غرب همچنانکه گفتیم از همان آغاز آموزش گسترش یافت و از کف یک گروه - مخصوص بیرون شد و از حدود کاستها و دستگاه کاهنان و سنت به زندگی همگانی اجتماع راه یافت و خواندن و نوشتن چنان در غرب ساده و آسان شده بود که نگهداری آن همچون رازی از دیگران ممکن نمیشد. علت آنکه این چنین چیزی در چین روی نداد بیشتر دشواری خط بود تا اختلاف نژادی.

۸ - ده هزار سال تاریخ به اجمال

در این شش فصل اخیر کلیاتی گفتیم از مرحله‌ای که بشر در عرض ده یا دوازده هزار سال (یعنی در حدود ۴۰۰ تا ۳۰۰۰ نسل) پیموده و از حالت جانوری کمیاب و گرسنه و سرگردان و نسبتاً گریزان از اجتماع که به‌شمار ناچیز در بخشهای نسبتاً گرم زمین می‌زیسته به گروهی انبوه و اجتماعی تبدیل شده که در منطقه‌های نسبتاً خوش آب و هوای جهان کهن ساکن بود. کار ویندگی و امنیت پدید آمد. در آن فاصله آدمی مرحلهٔ شبانی نخستین دوران نوسنگی را که پوستین می‌پوشید و با مردم قبیلهٔ خویش علوفهٔ خودرو و گیاهان دانه‌دار را باداس سنگی درو و در کلبه‌های ناهموار انبار می‌کرد زیرپا گذاشت و رسید به سدهٔ چهارم پ.م. که همهٔ کرانه‌های مدیترانه و نیل و سراسر خاور نزدیک تا هند و منطقه‌های پرآب و رودخانه‌های چین را کشتزارها و شهرها و پرستشگاههای بزرگ پرکرد و آمدورفت بازرگانان آغاز شد. کشتیهای پارودار به بندرگاههای انبوه و پر مردم می‌آمد و می‌رفت و با احتیاط در کناره‌های خشکی از بندری به بندری و جزیره‌ای به جزیره‌ای در حرکت بود. فینیقیان دریانورد در خدمت مصریان بسوی هند شرقی و شاید جاهای دورتر از اقیانوس آرام راه می‌پیمودند. در آفریقای جنوبی بوشمنها بر صخره‌ها صورت سفیدانی را کشیده‌اند که کلاههایی بر سر دارند که زمانی آشوریان بر سر می‌گذاشتند و در اروپای شمالی هم این کلاه شناخته بود، اما بومی آفریقا نبود. در میان بیابانهای آفریقا و عربستان و ترکستان کاروانهای آمده از چین با ابریشم و از آفریقا با عاج و از انگلستان با قلع در رفت و آمد بودند. دمشق در این زمان پارچه و پولاد دمشقی می‌ساخت. بافتن پارچه‌های کتان ظریف و پارچه‌های پشمی الوان و رنگ کردن پارچه رواج یافته بود و آهن و مس و مفرغ و سیم و زر به کار می‌بردند و سفالها و چینیهای زیبا می‌ساختند. کمتر سنگ گرانبهایی در جهان بود که ایشان نشناخته و تراشیده باشند. خواندن و نوشتن می‌توانستند. راه رودها را تغییر میدادند و اهرام غول‌پیکر و دیوار چند هزار میلی می‌ساختند. صد قری که در آن همه -

پیشرفته‌ها به دست آمد شاید درس‌نحش با عمر شصت و هفتاد ساله آدمیان دراز آید اما در مقام مقایسه بازمانهای دراز زمین‌شناسی ناچیز می‌نماید. چون زمان گذشته را از نخستین ابزارهای دوران نوسنگی تا بنیاد گذاری شهرهای اسکندریه در برابر دیده می‌آوریم می‌بینیم که زمانهای زمین‌شناسی صد برابر از آن بیشتر است. در اینجا بایاری نقشه‌ها و اعداد و یک جدول زمانی کوشیده‌ایم تا تصور درستی از ترتیب و تجسم این قرنهای پیشرفت و کامیابی به دست دهیم. تنها از نام چند تن یاد کرده‌ایم. اما از این بعد نام کسان در تاریخ فراوان‌تر می‌آید. مضمون و محتوای این کلمات که در چند جدول و نمودار نشان داده شده است نمی‌تواند آنچنانکه باید در ذهن مجسم شود. هرگاه می‌توانستیم بادقت بیشتری بنگریم درمی‌یافتیم که در سراسر این شصت قرن، زندگی مردم کما بیش همانند زندگی ما بوده است. گفتیم که چگونه وحشیان پارینه سنگی نگارگر جای به نوسنگیان کشاورز پرداختند که هنوز هم از اینان در جاهای عقب افتاده جهان می‌توان یافت. تصویری از سربازان سومری آنچنانکه بر یک سنگ سالها پیش از روزگاری که سارگن اول ساسی نژاد به جهانگیری دست بزند کنده شده بود به دست دادیم. مردی قهوه‌ای رنگ روزها سرگرم کردن این نقش بوده و بی گمان به هنگام کار سوت هم می‌زده است. در آن روزگار دشت دلتای مصر پر بود از گروههای کارگران تنگدست که از کشتیها سنگهای آورده شده برنیل را بیرون می‌آوردند تا ردیف دیگری برهرمهای نیمه‌ساز ییغزایند. می‌توان هزارها نقش از آن روزگار پرداخت. مثلاً بازرگان دوره گردی در مصر که بساطی از جامه‌های بابلی در برابر چشمان بانویی زیبا و توانگر گسترده است. گروهی از مردم گوناگون که در میان ستونهای یک پرستشگاه به هنگام جشن دینی در شهر حلب گرد آمده‌اند. تماشاگران سیه چشم و به هیجان آمده گویی که مانند اسپانیاییان امروزی به گاو بازی می‌نگرند و گاو یاز شلواری و کمر بندی تنگ برتن دارد، درست مانند گاو یازان امروز. کودکانی که علامتهای خط میخی می‌آموزند (در نیپور الواح گلی مخصوص مشق مدرسه یافته شده است).

زنانی که شوهری بیمار در خانه دارند و به پرستشگاهی در کارتاژ می‌روند تا نذری کنند، بلکه او تندرست شود. شاید این یک یونانی وحشی باشد که پوستین پوشیده و تبری مفرغی به دست دارد و بر فراز یکی از بلندیهای کوه ایلیری بی حرکت ایستاده و در شگفتی کامل نخستین بار کشتی بسیار پاروداری را می‌بیند که مانند یک حشره بزرگ بر دریای آدریاتیک آرام و آبی‌رنگ چون آینه روان است. وی به خانه - می‌شتابد تا داستانی شگفت از این جانور عجیب بازگوید مثلاً از بریاروس^۱ صد دست. میلیونها از این گونه بخیه‌ها برداشتن روزگار این دوستان نسل زده شده است. اما نمی‌توانیم به همه آنها پردازیم و تنها باید به بررسی درزها و دوخته‌های مهم آن قناعت کنیم.

۹ - هنر نگارگری و پیکر سازی در جهان کهن

اما اجازه بفرمایید تا پیش از آنکه به پیکارها و واکنشهای هزار ساله آریاییان و سامیان در بخش غربی جهان که بخش عمده سه کتاب آینده این کلیات را تشکیل میدهد پردازیم دو شرح کوتاه از پدید آمدن گرایش به یافتن زیبایی در زندگی آدمیان به دست دهیم. در طی دو کتاب گفتیم که چگونه آدمی که جانوری کمیاب بود فراوان گشت و به کار ورنج و کوشش پرداخت و از امنیت و فراوانی بیشتری برخوردار گشت. تمدن به دیده گروهی انگشت شمار برای آسایش بود. زیرا اینان مجبور نبودند برای ضروریات زندگی به تلاش دست زنند. پس نیروی خویش را میتوانستند صرف کاری کنند که مانند بازی بچه‌ها بود، یعنی کاری لذت بخش و پرتفریح. آدمی دیگر سراسر عمر را صرف یافتن خوراک و سرپناه نمی‌کرد. میتوانست زیباییها را بنگرد و حتی پارینه سنگیان هم همه جانوری بی‌مایه نبودند. آنان به گردآوری گوش‌ماهی و سنگهای دیدنی و اینگونه چیزهای شگفت‌می‌پرداختند و پیکر خویش را به آنها می‌آراستند. این کاری بود برای لذت بردن و آرایش. در دورانهای اخیر پارینه‌سنگی همانگونه که گفتیم بسیاری نقشها و کندم

کارها پدید آمده است. بی گمان براین کارها اثری از جادو و سحر مترتب بود که آدمیان نخستین هرچیزی را به جادو نسبت می دادند. امروزه هم مردم گوهرها و زینتها را سعد و نحس میدانند. شک نیست که پارینه سنگیان نقشی را که از يك جانور می کشیدند در شکار خویش دارای اثری شگون دار میدانستند. اما بعضی از پیکرها و مجسمه های خود را تنها برای تفریح می ساختند. اهمیت فراوانی برای این حقیقت قائل شده اند که بیشتر نقاشیهای پارینه سنگیان که امروزه بر جای مانده در غارهای تاریک و گوشه ای دور افتاده و نهانی است، ولی شاید اینها بازمانده های ناچیزی باشد از آرایشهایی که مردم نخستین بر همه جا و از آن جمله بر درختها و صخره ها می پرداختند. آنچه در برابر دیدگان همگان پرداخته شده بود در چند سال طبیعتاً نابود و ناپدید گشت.

پارینه سنگیان دوران اخیر، گذشته از نقاشی و کنده کاری آنچنانکه از نقاشیهای آنان برمی آید می رقصیدند و گویا فریادها و ضربات آهنگ دار برمی آوردند و می نواختند. اینها نخستین پدیده های هنرهای زیبا و موسیقی به شمارند.

پناهگاهی که پارینه سنگیان می ساختند و کلبه ها و سوراخهایی که پدید می آوردند بسیار ناهموار بود و تنها جنبه استفاده از آن را در نظر می آوردند. پس از سپیده دم تمدن و فراوان شدن مردم، آرامگاهها و زیارتگاهها و کلبه های ریش-سفیدان و پیشوایان به صورتی آراسته تر از پناهگاه درآمد و فن معماری آغاز شد. آدمیان خود بخود پی بردند که ساختمان باید وقار داشته باشد و راز گونه جلوه کند و زیبایی و تناسب آن در بیننده مؤثر باشد. شاید کوششهای ساختمانی بسیار بزرگ مردم دوران سنگی همانا گور پشته های بزرگی باشد که آرامگاه مردان بزرگ ایشان بوده است. این گور پشته ها در میان، فضایی داشتند که از سنگ و گل و خشت برآورده بودند. هرمهای بزرگ مصر آن توده های بزرگ بی قواره در حقیقت گور-پشته های سنگی هستند. در انگلستان سیلبری هیل^۱ نیز خود هرمی خاکی است.

این ساختمانها با دقت فراوان پرداخته می‌شد. هرمهای مصری از چیره دستی مکانیکی فراوان و صرف کار و کوشش بسیار نشانی می‌دهند.

اما نمیتوان این توده‌های بزرگ را با معماری مربوط و وابسته دانست. معماران منطقه بین‌النهرین و دره نیل در آغاز از کار یکدیگر آگاهی‌اند کی نداشتند و بریکدیگر نفوذی اعمال نمی‌کردند. نخستین نقشه‌های آنان پیرو و وابسته به شکل و مختصات خشتهای خام و الوار بود. سومریان به سنگ دسترسی نداشتند. در صورتیکه مصریان انواع سنگها را در نزدیکی سرزمین خویش پیدا و به آسانی بر نیل حمل میکردند. خشتهای خام را میتوان نزدیک به هم گذاشت و از حجم ساختمان کاست. در ساختمان دیوارهای خارجی سومریان و بابلیان و مصریان بخشهای پایین را پهن‌تر و هرچه بالا میرفت باریک‌تر می‌گرفتند. دالانهای درونی را تنگ می‌ساختند، زیرا که هنوز در سقف زدن ناشی بودند. در سومر ساختمانهای برجسته را به شکل « زیگورات » می‌ساختند و این شیوه ساختمان از مشخصات این سرزمین گشت. زیگورات عبارت است از ساختمانی چهار گوش پایه و پلکان مانند با طبقات بسیار چنانکه هر طبقه از طبقه زیرین کوچکتر می‌شود و گرداگرد هر طبقه ایوانی است سرباز با پلکان، پوشش ساختمان با کاشی و آجر برآورده می‌شد. آنچه اکنون بر اثر کاوشها پدیدار میگردد پایه‌های بازمانده از ساختمانهای بلند هفت و هشت طبقه است. در معماری نخستین بین‌النهرین ستون یا بسیار کم به کار برده می‌شد یا هیچ بکار نمی‌بردند. زیرا که مصالح مناسبی برای آن نبود و برای بستن سقف، هر طبقه از خشت را اندکی پیش‌تر از طبقه زیرین می‌آوردند تا سراسر بالای اطاق یا ساختمان را می‌پوشانید. اما در ساختمانهای سومری در اور و کیش ستونهای بسیار ضخیم دیده میشود. آرایش ساختمان را با شمع زدن و شیوه آجر چینی اجرا می‌کردند. گچ‌بری و خاک رس در کار آرایش بسیار مهم بود. سنگهای بریده چهار گوش به کار می‌بردند. هنگامی که به معماری آشوری می‌رسیم به منطقه‌ای از ساختمانهای سنگی بر می‌خوریم که سنگها را برای آرایش ساختمانها نیز به کار

برده‌اند. پس از آنکه در هزارهٔ دوم پ.م. بین‌النهرین با مصر ارتباطی برقرار کرد ستونهای سنگی به ساختمانهای میان دو رود دجله و فرات راه یافت. معماری مصری هرگز ساختمانهای توده‌مانند بسیار طبقه‌مانند زیگورات پدید نیاورد. معماری مصری جز در هرمها و اُپلیسکها^۱ و دالانهای تنگ همواره به ساختمانهای پست و پهن پرداخته است. نخست سنگ را بجای چوب بکار می‌بردند و سنگهای بالای در و تیرهای سنگی به جای چوب استعمال میکردند و بعد به همان شکل تیرهای چوبی بریدند. پایه‌های چوبی جایگزین ستونهای سنگی شد. بر فراز این پایه‌ها پیکرهٔ آدمیان و جانوران نقاشی یا کنده شده بود. یک پرستشگاه کهن که همانا پرستشگاه اسفنکس^۲ یا ابوالهول باشد تقریباً با هرمهای مصر همزمان بوده است و در میان صخره و کوه کنده شده است و در آن ستونی نیست. ستون و کولوناد یا ستونهای در یک خط در حدود زمان دودمان دوازدهم به کار برده شده است.

روزگارهای برجستهٔ هنر معماری مصر در هنگام دودمان سیزدهم بوده است. ساختمانهای پرستشگاههای بسیار بزرگ شهر حلب در آن زمان برآورده شده است. دودمان نوزدهم دودمانی بود که ساختمانهای بسیار فراوان برپا داشت.

پیکرتراشی و نگارگری در این دودمان مرکز مهم تمدن نخست بکلی وابسته به هنر برجستهٔ معماری بود. پیکر تراشی در آغاز با کندن نقشها پدید آمد، مانند نقشهای پیرامون دالانهای تنگ مصریان. نقاشی، صفحات خالی و دیوارهای ساده را می‌آراست. اقلیم خشک مصر بسیاری نقاشیهای پرشگفت را نگهداشته و بدین وسیله امروزه هزارها جنبه از زندگی روزانهٔ مصریان کهن و شیوهٔ اندیشه و تصور آنان بر ما آشکار گشته است. آثار آشور و بابل در برابر آنها اندک می‌نماید. معماری اثره دارای شیوهٔ خاصی است. اما رویهمرفته بیشتر با معماری مصری همانندی دارد تا بابلی. ستونها از همان آغاز کار رایج شد و ساختمان، شکلی لایرنت‌وار و کاملاً متفاوت با نقشهٔ مصری و بابلی دارد و نقاشیهای دیواری و موزائیک به اوج

زیبایی و هنری رسیده بود. به هنگامی که این سه هنر برجسته در آنجاها رویه - پیشرفت داشت بسیاری گوهرها و سنگهای گرانبها را میبردند و می تراشیدند و در آن با کندن نقشها پدیدار میکردند و گوهریان و زرگران آنها را به کار می بردند و پیکرها و مجسمه های خرد و عروسکهای کوچک و صندلیها و تختخوابها و اورنگها و اثاثه آراسته و گوهرنشان و مرصع درست می کردند. کنده کاری برچوب و عاج با چیره دستی انجام داده می شد. ظرفها و گلدانهای کرتی به سراسر شرق باستان صادر می شد.

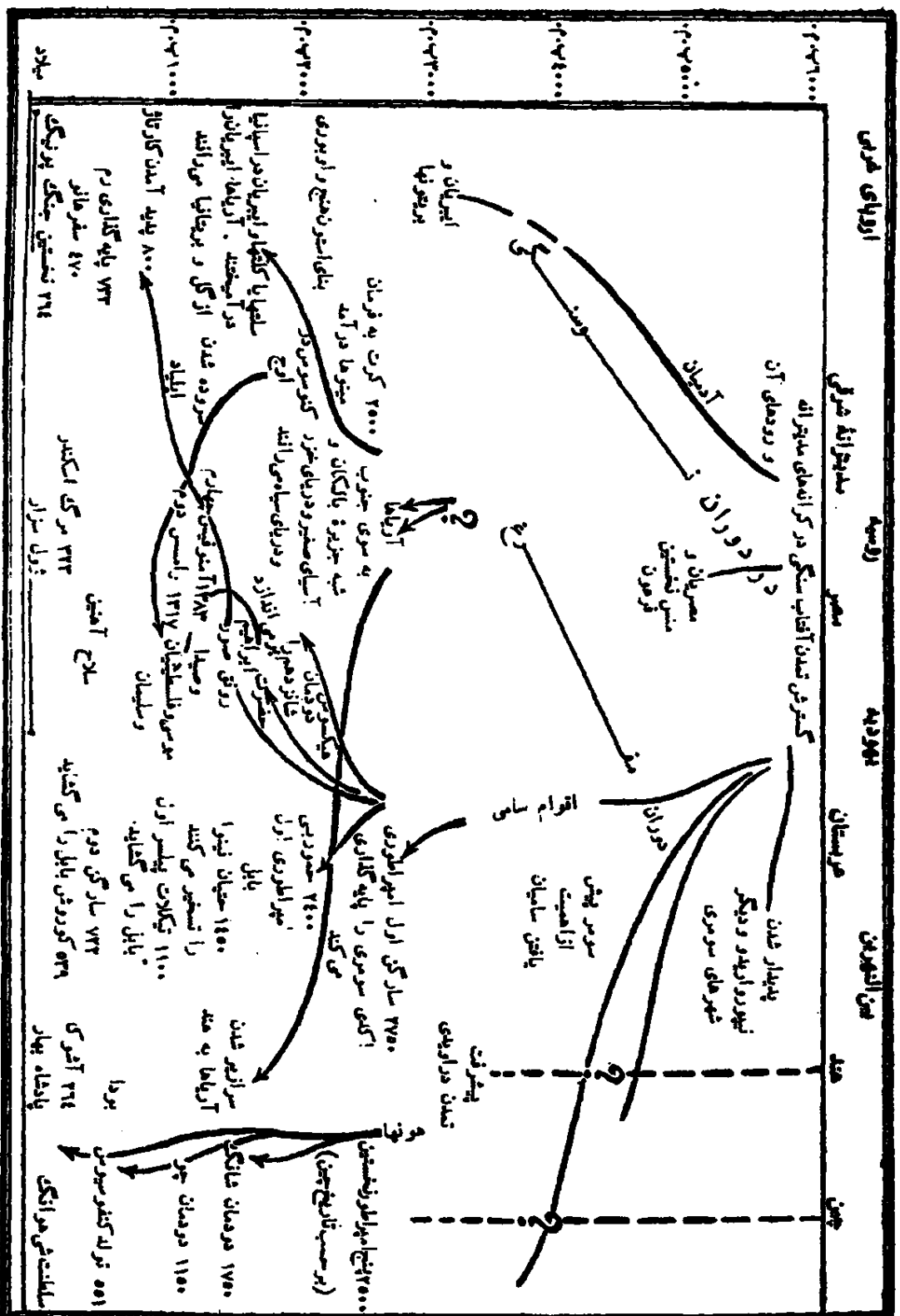
۱. ادبیات و نمایش و موسیقی در جهان کهن

چنین مینماید که نوشته های خیال انگیز و موسیقی در جهان کهن آنچنان پیشرفتی که نقاشی و هنرهای دیدنی دارد نداشت. داستانسرایی از هنگامی که سخن گفتن پدیدار شد پدیده ای زنده و مهم در زندگی آدمیان و مهمترین شیوه نثر بشمار می رفت. در سخن هردو یا سه زن اهل غیبت که شهوت سخن گفتن دارند ذوق عبارت پردازی و ابتکار و بررسی شخصیت مردم جلوه گر می شود. خوابها که بیشتر ترسناک و دارای واکنشی در برابر فشارهای روانی و ضروری جامعه ابتدایی است خود سرچشمه پرتخیلی در افسانه های کهن بود. افسانه ها همواره در هیجان ها و شورها پدیدار شده اند و مردم بی شور و هیجان هرگز به سرودن داستان دست نزده اند. از کهن ترین دورانها حوادث بزرگ و خاطره وقایع مهم با رقصهایی که در آنها بیان و سرود و تقلید و حرکات آهنگین و آواهای موسیقی درهم پیوند خورده بودند حفظ شده است. این چیزها بی گمان پیش از پدیدار شدن تمدن در زندگی آدمیان بوده است و گونه هایی از داستان و توصیف و رقص در میان مردم تمدن کهن به هنگامی که جشن یادبودی برگزار می شد که بعدها در سالنامه پرستشگاهها راه یافت رواج داشته است. اما گوا اینکه کاهنان گونه های مختلف افسانه ها را پرداخته اند چنین نمینماید که بسیاری اساطیر پیچیده ساخته آنان باشد، مثلا داستان آفرینش را به زبان خوش و دلپسند بیان کرده باشند. دیدگاه بسیار اهمیت داشت.

اما نه در مصر پیشرفتی در کار نمایش دیده می‌شد و نه در بابل. روستاییان شاید نمایش برای خود ترتیب میدادند، ولی کسی بدان واقعی نمی‌نهاد. از پیشرفتهای نمایش مردم اژه آگاهی چندانی که بتوان درباره آن بحث کرد نداریم. شاید ایشان نمایش نداشتند. ایشان نمایش از مناظری بیرحمانه و پرخشونت داشتند که همانا گاوپازی باشد. شاید اتروسکهای نزدیک به آنان نیز مانند تمدن آمریکایی پیش از کشف آمریکا خویشتن را با کشتار بندگان و تماشای جنگ تن به تن میان اسیران خوشدل می‌داشتند.

نگارنده نتوانست مدرکی دال بر وجود داستانرا یا سخنور در این تمدنها حتی در روستاها بیابد. اگر داستانرای حرفه‌ای وجود نداشت تا پدیدار شدن خط نمی‌توان پذیرفت که ادب گسترش داشته باشد. مردم گاهی خوشیهای خود را نمایان می‌ساختند، ولی این نمودار برجای نمی‌ماند که شیوه ادبی و سنتی شود. کهن‌ترین نوشته‌های مصری گویا تعویذ و سحر و پندها و شرح ساده وقایع باشد. مردم مصر و سومر شاید بسیار جدی و خودیین بوده‌اند و پس از گذشتن از دوران کودکی دیگر کمتر به تخیل و پندارهای دور و دراز می‌پرداختند. آنان مردمی ساده و اهل عمل و کار بودند. حتی اندیشه‌های مصریان درباره جهان دیگر هم سخت عملی و مادی بوده است و پیش‌بینی وسایل آسایش و خوشی مردن را می‌کردند. بزرگترین افسانه مصری داستانی است که به صدها گونه گفته شده است و آن ماجرای سفر روح است به سوی اُزیریس. این راهنمای ساده و اخلاقی و کاملاً غیر معنوی گردش در آن جهان است و نامش کتاب مردگان است. سپس یهود کتابی پرداختند که نخستین اثر پرنفوذ جهان باشد به نام کتاب مقدس و چنانکه بیاید در بسیاری از عوامل پراکنده جهان کهن سامی اثر بخشید. آریاییان در سرزمینهای پر جنگل خویش داستانرای می‌کردند. اما نوشتن نمی‌توانستند و داستانها و سرودهای سخنوران خود را نانویس گذاشته بودند.

در سراسر جهان کهن موسیقی هرگز هنری جداگانه اطلاق نشد و همیشه با داستانرای و پایکوبی همراه بوده است. موسیقی کهن دارای ضرب و آهنگ بوده



ولی آرمونی نداشته است. فریادها و ضربات کمابیش باهم همسازی داشتند. زنان و جوانان یک اکتاو بلندتر از مردان می خواندند. ضربات و کف زدن‌ها و طبل‌ها با آوای آنها همراهی کرده است. تا آغاز دوران مسیحیت موسیقی یهود و یونان چنین بود که گفتیم. هنوز هم موسیقی عربی از آرمونی بهره ندارد، این موسیقی مرکب است از ضرب با آهنگ یکنواخت. آواها و سازهای سیمی و سنج‌ها با صدای مرتب و پیوسته دایره‌های زنگی همراهی می‌کند. این شاید دنباله‌ای باشد از موسیقی مصری و بابلی. تصویرها و پیکره‌های کهن این نکته را آشکارا به دست می‌دهد. طبل و تنبور و دایره زنگی در آنها به شکلهای گوناگون پرداخته شده است. همچنین نی و جفت نی و نی‌لبک و ساز دهنی و بوق و ترومپت فلزی و ترومپت ساده داشتند که تنها در فاصله‌های خاموشی آوای بلندی میکرد. ضمناً از روزگار نوسنگیان سازهای سیم‌دار کاملتر شده و نوازنده گاهی با انگشت و گاهی با مضراب می‌نواخت. اینها عبارت بودند از چنگ کوچک و هارپ و سنتور و عود.

سیمهای عود را بیشتر کردند و کاسه‌ای برای انعکاس صوت آن تعبیه کردند. ماندولین هم به همین شکل ساخته شد. بانجو هم مانند عود است، اندکی کوچکتر. شاید هارپ در میان سازهای کهن از همه بزرگتر و کاملتر بوده است.

همچنانکه ادبیات در جهان کهن نمی‌توانست به سوی کمال رهسپر شود از آنرو که خط پیدا نشده بود موسیقی هم بی‌شیوه نت و ثبت پیشرفتی نداشت. مردم در آن هنگام همان گوش و همان تخیل و ذوق امروزی را داشتند، اما نمی‌توانستند آنچه آموخته و به دست آورده بودند برای فرزندان خویش بگذارند تا آنان هم بر آن چیزی بیفزایند.

کتاب چهارم
یودیه و یونان و هند

فصل هیجدهم

کتابای مقدس عبری و انبیاء بنی اسرائیل

- ۱ - جایگاه بنی اسرائیل در تاریخ
- ۲ - شائول و داود و سلیمان
- ۳ - یهود مردسی درآمیخته
- ۴ - اهمیت انبیاء بنی اسرائیل

۱

اکنون به آنجا رسیده‌ایم که باید پردازیم به تعیین جایگاه بنی اسرائیل؛ در این کلیات تاریخ و برجسته‌ترین مجموعه نوشته‌های کهن در جهان که در نزد مسیحیان به نام عهد عتیق معروف است. در این نوشته‌ها جالب‌توجه‌ترین و گرانبها-ترین سندهای روشنگر تمدن باستان و پیشرفت آن و آشکارترین گفته‌ها را در باره پدیدار شدن اندیشه تازه‌ای در میان بشر که در هنگام پیکار میان مصر و بابل برای چیرگی و احراز برتری و فرمانروایی بر جهان پدیدار شد می‌یابیم.

همه کتابهایی که در عهد عتیق آمده است بی گمان حداکثر در ۱۰۰۰ پ. م. پدیدار شده و حتی به قالب امروزی بوده است. بیشتر آنها را به احتمال قوی به هنگام اسکندر (۳۳۰ پ. م.) نوشته‌های مقدس می‌پنداشته‌اند. اینها نوشته‌های مقدس یهود بود که بخت نصر دوم کلدی در ۵۸۷ پ. م. بیشترشان را به بابل کوچ

سرزمین عبرانیان

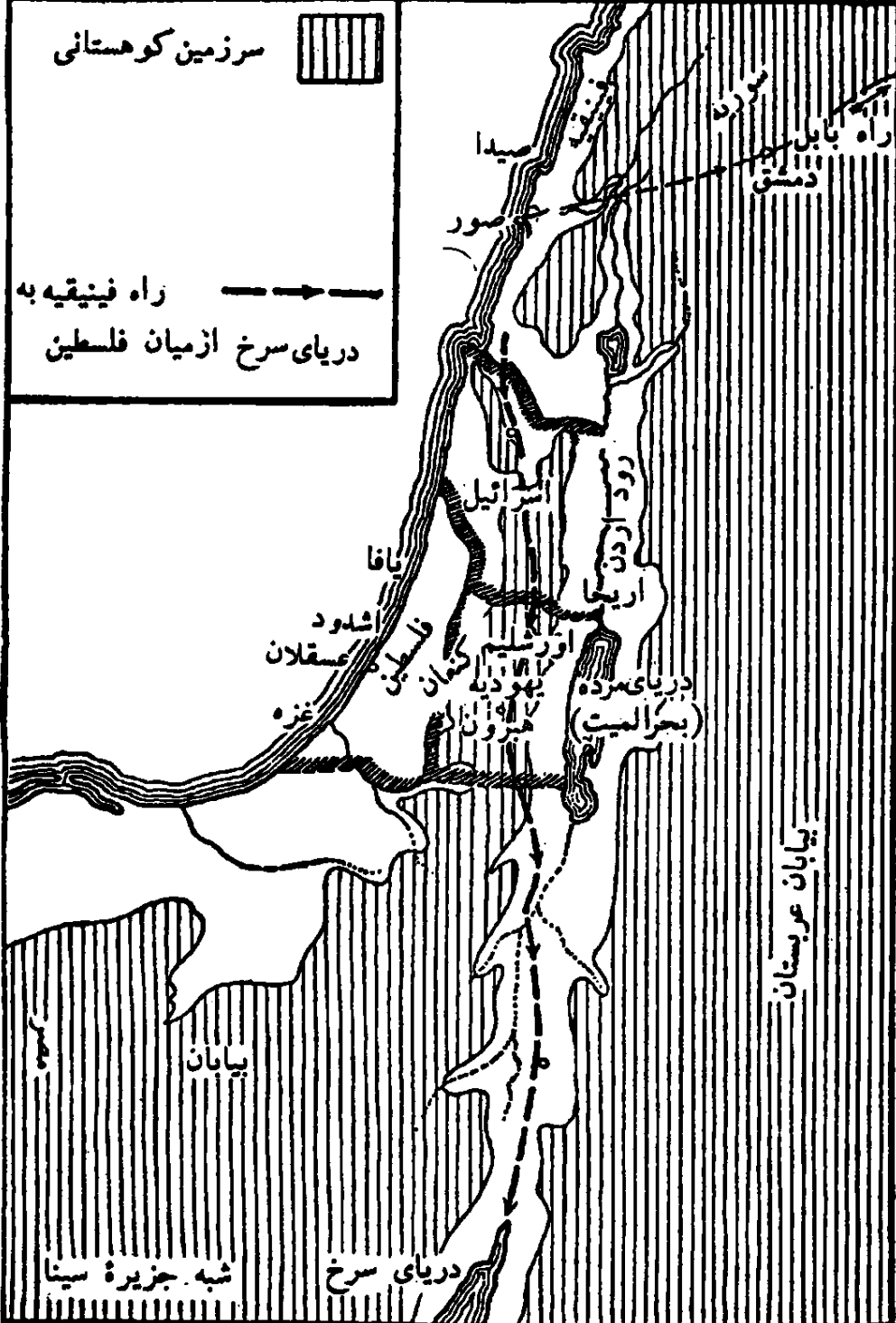
سرزمین کوهستانی



راه فینیقیه به



دریای سرخ از میان فلسطین



بیابان عربستان

بیابان

شبه جزیره سینا

دریای سرخ

میل

۲۰۰

۱۰۰

۵۰

۰

داده بود. آنان با فرمان کوروش به اورشلیم بازگشتند و پرستشگاه خود را برپا داشتند. کوروش پادشاه پیروزمند ایران چنانکه گفتیم در ۵۳۹ پ. م. نبونید بازپسین پادشاه کلدی را در بابل برانداخت. اسارت بابل پنجاه سال طول کشید و بسیاری از صاحب نظران برآنند که در این دوران در آمیختگی فراوانی هم از لحاظ نژادی و هم از نظر فکری میان یهود و بابلیان روی داد.

جایگاه سرزمین یهود و اورشلیم پایتخت آن به گونه‌ای خاص است. این سرزمین همچون طنابی است گسترده در میان مدیترانه در مغرب و بیابان آن سوی اردن در مشرق. راههایی که سرزمینهای حثیان و سوریان و آشوریان و بابلیان را در شمال و مصر را در جنوب با یکدیگر می‌پیوندد از این سرزمین می‌گذرد. پس برای این سرزمین چه بسا از نخست آینده‌ای پر آشوب و آشفته پیش‌بینی می‌شد. کشورهای مصر و کشورهای شمالی آن هر کدام که نیرویی یافته بودند بر سر راه بازرگانی در این سرزمین به پیکار دست می‌زدند. این سرزمین نه کشاورزی فراوانی داشت و نه معدنهای پر ثروت که اهمیتی برای آن کسب کند. داستان مردم این سرزمین که در این کتابها گرد آمده و در کتاب مقدس جمع شده همچون تفسیری است بر تاریخ تمدنهای شمالی و جنوبی و مردم دریانورد مغرب سرزمین یهود.

این کتابها مشتمل است بر مجموعه‌های مختلف. پنج کتاب اول را اسفار پنجگانه نامند که از نخست به آنها با دیده سپاس می‌نگریستند. آغاز آن گونه‌ای تاریخ جهان است با شرحی از آفرینش و پدید آمدن آدمی و نخستین مردم جهان و طوفان که جزگروهی برگزیدگان همه آدمیان نابود گشتند. این داستان طوفان در روایتهای کهن همه جا پراکنده شده است. شاید این خاطره‌ای باشد از پرشدن دره مدیترانه با آب اقیانوس اطلس در عصر نوسنگیان. شاید یادی باشد از شوربختی بزرگی که در گرجستان یا پیرامون خزر روی داده است. کاوشهای باستان‌شناسی در بابل متنهایی از داستان آفرینش و طوفان به دست داده است که تاریخ نگارش آنها پیش از بازگشتن یهود از اسارت بابل است و این اندیشه را پدید آورده است

که فصلهای نخستین کتاب مقدس را یهود به هنگام اسارت خویش به عاریت گرفته‌اند. این بخش متضمن نخستین ده باب سفر پیدایش یا سفر تکوین است. سپس تاریخی از پدران و پدید آورندگان عبرانیان آمده است که ابراهیم باشد و اسحاق و یعقوب. آنان همچون شیوخ بدوی نمودار شده‌اند که مانند شبانان بیابانگرد در سرزمین میان بابل و مصر زیست میکنند. بعضی از ناقدان می‌گویند که شرح موجود کتاب مقدس بایستی از چند متن کهن‌تر گرفته شده باشد. ولی هرچه باشد این داستانی است دلچسب و زنده. آنچه امروزه فلسطین خوانده می‌شود همانا سرزمین کنعان است که مردمی سامی به نام کنعانیان در آن می‌زیستند. اینان با فینیقیان که صور و صیدا را پدید آورده بودند و همچنین عموریان که بابل را گرفتند و در زمان حموربی نخستین امپراطوری بابل را بنیاد نهادند، پیوندی استوار داشتند.

عموریان به روزگاری که ابراهیم که شاید با حموربی همزمان بوده است کله‌های خود را از این سرزمین می‌گذرانید آبادی نشین بودند. خدای ابراهیم در کتاب مقدس، این سرزمین خوش و پر نعمت را به او و فرزندان او وعده داد. خواننده چون به سفر پیدایش بنگرد می‌بیند که ابراهیم فرزندی نداشت پس تردید بردلش راه یافت که این چه قولی است. سپس اسماعیل و اسحاق آمدند. در سفر پیدایش شرح زندگی اسحاق و یعقوب آمده است. نام یعقوب اسرائیل گشت و پسران دوازده گانه او نیز عنوان سران اسرائیل یافتند. آنگاه شرحی آمده است که چگونه به روزگار قحط و غلا آنان راه مصر گرفتند. در اینجا سفر پیدایش که نخستین کتاب از اسفار پنجگانه باشد به پایان میرسد. از آن پس سفر خروج آغاز میگردد که داستان موسی است.

داستان ساکن شدن و بندگی فرزندان اسرائیل در مصر داستانی است پرآب چشم. متنی مصری یافته شده که از سکونت بعضی از مردم سامی در سرزمین جوشن^۱ به فرمان رامسس دوم فرعون مصر داستان می‌زند و می‌گوید که اینان از گرسنگی

و بی‌خوراکی به مصر افتادند، ولی از زندگی و سرگذشت موسی در نوشته‌های مصری اثری نیست. همچنین سخنی نه از طاعون هست و نه از فرعونی که در دریای سرخ غرق شده باشد. بسیاری از پاره‌های داستان موسی رنگی عرفانی دارد و یکی از ماجراهای بسیار برجسته آن که پنهان ساختن او باشد در سبیدی نئین به دست مادرش در افسانه‌ای سومری نیز همانندی دارد. در داستان سومری سارگن اول چنین آمده است که «سارگن پادشاه نیرومند - پادشاه اکد منم. مادرم تنگدست بود و پدر ندیدم. برادر پدرم در کوه می‌زیست. . . مادرم که تهیدست بود نهانی مرا زایید. مرا در سبیدی نئین نهاد و در آن را با قیر اندود و پر رود رها کرد. رود مرا فرونبرد. رود مرا به نزد آکی^۱ آیار برده آکی آیار که دلی مهربان داشت مرا به خوبی پذیره شد. آکی آیار مرا باغبان کرد. کار مرا ایشثار پسندید و به پادشاهی رسیدم». این داستان پرشگفت است. از این پرشگفت‌تر لوح گلی است از فرمانداران مصری شهری از کنعان به آمنوفیس چهارم فرعون مصر که از فرعونان دودمان هیجدهم است. این فرعون پیش از رامسس دوم می‌زیست. در این لوح از عبرانیان به نام یاد می‌کند که بر سرزمین کنعان تاخت آوردند. پس اگر عبرانیان در زمان دودمان هیجدهم بر کنعان تاخته باشند دیگر نمی‌توان پذیرفت که آنان بدست رامسس دوم از دودمان نوزدهم به اسارت افتاده و ستم کشیده باشند. این به خوبی آشکار است که داستان سفر خروج که سالها پس از داستانی که در آن آمده نگارش یافته شاید خلاصه شده و تمرکز یافته باشد و داستانی بس پیچیده و دراز از جنگ‌های قبیله‌ای را با شخصیتها و حوادث برجسته چنین آورده است. یک قبیله عبرانی شاید به مصر رفته و به بندگی افتاده باشد. در صورتی که دیگران در همان هنگام به شهرهای پیرامون کنعان می‌تاختند. حتی ممکن است که سرزمین اسارت در مصر (که به زبان عبری Misraim است) نباشد، بلکه Misrim باشد که در شمال عربستان و در سوی دیگر دریای سرخ قرار دارد. این پرسشها در دائرة المعارف کتاب مقدس^۲ (در زیر

نام موسی^۱ و خروج^۲) به شرح بحث شده و خواننده کنجکاو پژوهنده میتواند به آنجا نگاه کند.

دو کتاب دیگر از اسفار پنجگانه که سفر تثنیه و لاویان باشد با قوانین و احکام کاهنان وابسته است. سفر اعداد از سرگردانی اسرائیلیان در بیابان و تاختن ایشان به کنعان یاد میکند. جزئیات درست این تاختن عبرانیان بر کنعان هر چه باشد نمی توان تردید کرد که سرزمین کنعان از روزگاری که خدا آن وعده را قرن‌ها پیش به ابراهیم داد بسیار دیگرگون گشته بود. در این هنگام این سرزمین گویا بیشتر از آن سامیان گشته بود با شهرهای بازرگانی پر نعمت. ولی مردم بسیاری از یگانگان، کرانه های آن را در نور دیده بودند. گفتیم که چگونه ایبریان یا مردم مدیترانه‌ای ایتالیا و یونان یعنی مردم متمدن اژه که در کنوسوس این تمدن به اوج پیشرفت خویش رسید در برابر پیشروی آریا زبانان مانند ایتالیاییان و یونانیان به سوی جنوب جای کن می شدند و چگونه کنوسوس در حدود ۱۴۰۰ پ. م. غارت و ویران شد. تا سال ۱۰۰۰ پ. م. این شهر بکلی ناپدید شد. اکنون آشکار شده است که مردم این بندرهای اژه‌ای از دریا برای ساکن شدن در سرزمینهای هرامیتی می گذشتند. ایشان بر دلتای مصر و کرانه‌های غربی افریقا تاختند و با هیتیان یا حتیان^۳ و دیگر آریاییان یا آریا شدگان پیوند یگانگی بستند.

این ماجرا پس از زمان رامسس سوم روی داد. آثار مصری از گریزهای بزرگ در بابل و نیز راه پیمایی این مردم در کنار کرانه‌های فلسطین به سوی مصر داستان می زند. وسیله باربری اینان همانا گاریهای کشیده با گاو بود که از مشخصات باربری قبیله‌های آریایی به شمار است. آشکار است که این مردم کرت باهمدستی بعضی از مهاجمان آریایی به این کار دست زده بودند. از این برخوردها و پیکارها که در میان ۱۳۰۰ تا ۱۰۰۰ پ. م. روی داده هیچ شرح پیوسته‌ای تاکنون پدید نیامده است. ولی از روایت کتاب مقدس آشکار است که عبرانیان در هنگامی

که به رهبری یوشع در پی زیر فرمان آوردن سرزمین موعود پویان بودند به مردمی برخوردند به نام فلسطینیان که در کرانه های شهرهای غزه و جت و اشدود و عسقلان ساکن شده بودند و اینان مانند عبرانیان نورسیده بودند و شاید همان کرتیانی بودند که از دریا و از شمال آمده بودند. پس این هجوم که همچون حمله ای بر کنعانیان آغاز شده بود با برخورد با فلسطینیان به سرعت رو به ناکامی رفت و تسخیر سرزمین موعود با دشواری فراوان روبرو گردید.

نمی توان گفت که سرزمین موعود زمانی سراسر به فرمان عبرانیان آمده باشد. پس از اسفار پنجگانه صحیفه یوشع بن نون و کتاب داوران و کتاب روت (که انحرافی است از جریان داستان اصلی) و کتاب اول سموئیل نبی و کتاب دوم سموئیل نبی و کتاب اول پادشاهان و کتاب دوم پادشاهان که شرحی است تکراری از آنچه در کتاب دوم سموئیل و پادشاهان گفته شده، آمده است. در بیشتر این داستانهای اخیر رنگ حقیقت بیشتر شده است. در این کتابها می بینیم که فلسطینیان سرزمینهای حاصلخیز جنوب را سرسختانه در دست دارند و کنعانیان و فینیقیان در برابر اسرائیلیان سرزمینهای شمال را در فرمان دارند. نخستین پیروزمندی های یوشع دنباله ای و همانندی پیدا نمی کند. مردم نومید می شوند دست از پرستش خدای خویش یهوه می کشند و به پرستیدن بعل و عشتاروت (= بعل و ایشтар) می پردازند. آنان با فلسطینیان و حتیان و مانند ایشان در می آمیزند و مردمی می شوند همچنانکه از آن پس هم همواره چنین شدند در آمیخته و چند رگه و به رهبری گروهی مردان خردمند و پهلوان دست به جنگهایی با دشمنان می زنند که بیشتر به ناکامی می کشد. پی در پی از موآبیان و کنعانیان و مدیانیان و فلسطینیان شکست می خوردند. داستان برخوردهای جدعون و شمشون و دیگر پهلوانان که گاهگاهی پرتوی از امید بر دل اسرائیلیان می افکندند در کتاب داوران آمده است. در کتاب اول سموئیل داستان شوربختی اسرائیلیان هنگام برپا داشتن ابن عزرا به روزگار داوری عیسی آمده است.

این جنگی بس سخت بود که در آن اسرائیلیان ۳۰۰۰ (!) تن از دست دادند، از این پیش نیز ۴۰۰۰ تن از دست داده بودند. سپس ایشان، مقدس‌ترین علامتهای خود را که همانا تابوت عهد خدا باشد با خود بردند.

«و چون تابوت عهد خدا بلشکرگاه داخل شد جمیع اسرائیل صدای بلند زدند بحدیکه زمین متزلزل شد». و چون فلسطینیان آواز صدا را شنیدند گفتند «این آواز صدای بلند در اردوی عبرانیان چیست؟» پس فهمیدند که تابوت خداوند به اردو آمده است. و فلسطینیان ترسیدند، زیرا گفتند «خدا به اردو آمده است» و گفتند «وای بر ما زیرا قبل از این چنین چیزی واقع نشده است. وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زور آور رهایی دهد؟ همین خدایانند که مصریان را در بیابان بهمهٔ بلایا مبتلا ساختند. ای فلسطینیان خویشترا تقویت داده مردان باشید. مبادا عبرانیان را بندگی کنید. چنانکه ایشان شمارا بندگی نمودند، پس مردان شوید و جنگ کنید.»

فلسطینیان جنگیدند و دلاورانه کوشیدند «پس فلسطینیان جنگ کردند و اسرائیل شکست خورده هریک به خیمهٔ خود فرار کردند و کشتار بسیار عظیمی شد و از اسرائیل سی هزار پیاده کشته شدند. و تابوت خدا گرفته شد و دوپسر عیلی حفنی و فینحاس کشته شدند» و مردی بنیامین از لشکر دویده در همانروز با جامهٔ دریده و خاك بر سر ریخته به شیلوه درآمد. و چون وارد شد اینک عیلی بکنار راه بر کرسی خود مراقب نشسته، زیرا که دلش دربارهٔ تابوت خدا مضطرب میبود و چون آن مرد به شهر داخل شده خبر داد، تمامی شهر نعره زدند و چون عیلی آواز را شنید گفت: «این آواز هنگامه چیست؟» پس آن مرد شتافته عیلی را خبرداد و عیلی نود و هشت ساله بود و چشمانش تار شده نمیتوانست دید. پس آن مرد به عیلی گفت: «منم که از لشکر آمده و من امروز از لشکر فرار کرده‌ام» گفت: «ای پسرم کار چگونه گذشت؟» و آن خبر آورنده در جواب گفت: «اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند و شکست عظیمی هم در قوم واقع شد

و نیز دو پسر ت حفنی و فینحاس مردند و تابوت خدا گرفته شد. « و چون از تابوت خدا خبر داد عیلی از کرسی خود بپهلوی دروازه به پشت افتاده گردنش بشکست و بمرد، زیرا که مردی پیر و سنگین بود و چهل سال بر اسرائیل داوری کرده بود.

«و عروس او زن فینحاس که حامله و نزدیک بزاییدن بود چون خبر گرفتن تابوت خدا و مرگ پدر شوهرش را شنید خم شده، زایید زیرا که درد زه او را برگرفت و در وقت مردنش زمانیکه نزد وی ایستاده بودند گفتند مترس، زیرا که پسر زاییدی اما او جواب نداد و اعتنا نمود و پسر را ایخابود^۱ (یعنی پیروزی کجاست؟) نام نهاده گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد چونکه تابوت خدا گرفته شده بود و بسبب پدر شوهرش و شوهرش. پس گفت: «جلال اسرائیل زایل شد چونکه تابوت خدا گرفته شده است.» (اول سموئیل باب چهارم) جانشین عیلی سموئیل بازپسین داوران بود و در پایان فرمانروایی وی واقعه‌ای در تاریخ اسرائیل روی نمود که همانند آن وقایعی بود که بر سر ملتهای بزرگتر آن پیرامون آمده بود. پادشاهی پدید آمد. به شیوه‌ای آشکار از نبرد میان دستگاه کاهنان و روش تازه‌ای که در اداره امور مردم پدید آمده بود یعنی سلطنت سخن رفته است. در اینجا نمی‌توانیم از عهد عتیق بار دیگر نقل قول نکنیم. ببینید که بیزاری فراوان کاهنان چه آشکارا در سخن خدا به سموئیل نمایان شده است.

« پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده نزد سموئیل به رامه^۲ آمدند و او را گفتند «اینک تو پیر شده‌ای و پسرانت براه تو رفتار نمی‌نمایند پس الان برای ما پادشاهی نصیب نما تا مثل سایر امتهای بر ما حکومت نماید».

« و این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد چونکه گفتند ما را پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید و سموئیل نزد خداوند دعا کرد. و خداوند سموئیل گفت: «آواز قوم را در هرچه بتو گفتند بشنو، زیرا که ترا ترك نکردند، بلکه مرا ترك کردند تا بر ایشان پادشاهی نمایم. بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشانرا از مصر

بیرون آوردم بجا آوردند و مرا ترك نموده خدایان غیر را عبادت نمودند پس با تو نیز همچنین رفتار مینمایند. پس الان آواز ایشان را بتأکید شهادت بده و ایشانرا از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود مطلع ساز.»

« و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند بیان کرد و گفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته ایشانرا بر ارابه ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش ارابه هایش خواهند دوید و ایشانرا سربازان هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگیش و اسباب ارابه هایش تعیین خواهد نمود و دختران شما را برای عطر کشی و طباحی و خبازی خواهد گرفت و بهترین مزرعه ها و تاکستانها و باغهای زیتون شما را گرفته بخادمان خود خواهد بخشید. و عشر کشتها و تاکستانهای شما را گرفته بخواجه سرایان و خادمان خود خواهد داد و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته برای کار خود خواهد گماشت و عشر گله های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود و در آنروز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آنروز شما را اجابت نخواهد نمود». اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند «نی، بلکه میباید بر ما پادشاهی باشد تا ما نیز مثل سایر امتهای باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند و پیش روی ما بیرون رفته در جنگهای ما برای ما بجنگد» (اول سموئیل باب هشتم).

۲ - شائول و داود و سلیمان

اما جایگاه سرزمین اسرائیل مایه شوربختی و شکست اسرائیلیان می شد و کامیابی شائول نخستین پادشاه ایشان چندان بیشتر از داوران نبود. در بخش دیگر کتاب اول، سموئیل از تحریکات داود ماجراجو علیه سموئیل و پایان کار سموئیل و شکست سخت کوه جلبوع سخن رفته است. لشکر سموئیل دچار تیراندازان چیره دست فلسطینیان گشت و سخت شکسته شد.

« و در فردای آن روز چون فلسطینیان برای برهنه کردن کشتگان آمدند ، شائول و سه پسرش را یافتند که در کوه جلبوع افتاده بودند . پس سر او را بریدند و سلاحش را بیرون کرده بزمین فلسطینیان به هرطرف فرستادند تا به بتخانه‌های خود و به قوم مژده برسانند . و اسلحه او را در خانه عشتاروت نهادند و جسدش را بر حصار بیت شان آویختند » (اول سموئیل باب سی و یکم) .

داود (در حدود ۹۹۰ پ. م .) سیاستمدارتر و کامیاب‌تر از سموئیل بود و چنین مینماید که خویشان را در حمایت حیرام پادشاه صور گذاشته باشد . این اتحاد بافینیقیان او را پایدار کرد و در بزرگی پسرش سلیمان نیز اثری برجسته داشت . داستان داود با کشتارها و اعدامهای پی در پی همچون تاریخی از یک پیشوای وحشیان جلوه می‌کند تا یک پادشاه متمدن . این داستان در کتاب دوم سموئیل به گونه‌ای جالب و زنده آمده است . کتاب اول پادشاهان با فرمانروایی سلیمان در حدود ۹۶۰ پ. م. آغاز می‌شود . جالب توجه‌ترین چیز در این داستان از نظر کلیات تاریخ همانا پیوند استوار او با دین و دستگاه کاهنان و رفتار او در برآوردن هیکل با صادق کاهن و ناتان نبی است . آغاز پادشاهی سلیمان نیز مانند پدرش پر کشتار و خونریزی بود . بازپسین سخن به نوشته آمده داود درباره کشتن «شمعی» است که به پسرش گوید «مویهای سفید او را بقبر با خون فرود آورد» زیرا داود سوگند خورده بود که او را نکشد ، اما سلیمان چنین تعهدی ندارد . سلیمان میخواهد برادر خویش را که در پی تاج خواهی است بکشد . اما برادر دست از سرکشی کشید و فرمانبرداری کرد . آنگاه با هواخواهان برادرش به خواهش دل خویش رفتار میکند . ناتوانی نفوذ دین در میان عبرانیان این روزگار که هم از لحاظ نژادی و هم از نظر فکری آشفته بودند از آنجا آشکار میشود که سلیمان ، کاهن بزرگ دشمن خویش یعنی یوآب را به دست بنایاهو سردسته بدکاران در خیمه خدا به هنگامی که شاخهای مذبح را گرفته بود می‌کشد . سپس سلیمان دست به کار میزند و با اندیشه‌ای که برای زمان او بوی تجدیدی دارد در اصلاح دین

می‌کوشد. با حیرام پادشاه حور همچنان متحد می‌ماند. حیرام از سرزمین او برای دست یافتن به کشتی و کشتی سازی در دریای سرخ بهره می‌گیرد و سلیمان در نتیجه این شرکت ثروتی بی‌سابقه در اورشلیم گرد می‌آورد. بیگاری در اورشلیم پدیدار می‌شود و سلیمان دسته‌هایی را برای ریختن درخت سرو و صنوبر به لبنان کشور حیرام می‌فرستد و در سراسر کشور باربرانی می‌گمارد. (این ماجرا همانندی بسیار با روابط فی‌المثل یک رهبر افریقای میانه با یک شرکت بازرگانی اروپایی دارد) آنگاه سلیمان کاخی بزرگ برای خود و پرستشگاهی از آن خردتر برای خدا می‌سازد. تاکنون تابوت خدا که نشانه خدا در نزد عبرانیان کهن بود در خیمه‌ای بزرگ قرار داشت و از جایی به جای دیگر برده می‌شد و قربانیانی برای خدای اسرائیل بر چند مکان بلند می‌گذرانیدند.

اینک تابوت عهد خدا را به تالار درونی به زر آراسته پرشکوه هیکلی که با چوبهای سرو و صنوبر و سنگ برآمده بود درآوردند و در میان دوپیکره بالوار ساخته از چوب زیتون به زر گرفته گذاشتند و از این پس قربانیها را در برابر محرابی که در آنجا نزدیک تابوت بود می‌گذرانیدند. این ابتکارهای تمرکز دهنده در امور کشور خواننده را به یاد آخناتون و نبونید می‌اندازد.

این کارها به هنگامی با کامیابی به انجام می‌رسد که حیثیت و سنت و دانش دستگاه کاهنان به پایین‌ترین سطح فرود آمده باشد.

« و فرقه‌های کاهنان را بر حسب امر پدر خود داود بر سر خدمت ایشان معین کرد و لاویانرا بر سر شغل‌های ایشان ، تاتسیبج بخوانند و به حضور کاهنان لوازم هر روز را در همان روز بجا آورند و دربانان را بر حسب فرقه‌های ایشان بر سر دروازه قرار داد ، زیرا که داود مرد خدا چنین امر فرموده بود. و ایشان از حکمی که پادشاه دربارهٔ هرامری و دربارهٔ خزانه‌ها بکاهنان و لاویان داده بود تجاوز نمودند».

باآنکه سلیمان در آغاز پادشاهی سازمانی در اورشلیم افکند تا خدا را به شیوهٔ نو بپرستند و با آنکه گویا خدا را در برابر خویش همواره می‌دید و یا او

گفت و شنود میکرد سرانجام در پایان عمر به مغازه با خداها پرداخت. زنان فراوان به بهانه کشورداری و شکوه پادشاهی گرفت و این همسران را با قربانی گذراندن برای خدایان ملی ایشان، برای عشتورت (ایشتر) خدای مادینه صیدا و برای کموش (یکی از خدایان موآبیان) و برای ملکوم و مانند آنها خشنود میکرد. شرح کتاب مقدس از سلیمان، او را به دیده ما مردی متلون و دم‌دمی مزاج مینماید. ثبات قدم او در دین با مردم عادی آن زمان و آن پیرامون که خرافاتی بودند و فکری آشفته داشتند چندان تفاوتی نداشت. یک نکته بسیار جالب در زندگی سلیمان به سبب نمودار ساختن مرحله‌ای نو در وضع مصریان همانا به همسری گرفتن دختر فرعون است. این باید دختر یکی از فرعونان دودمان بیست و یکم باشد. به روزگار پرشکوه آمنوفیس سوم به گواهی نامه‌های تل‌العمارنه فرعون میتوانست تا آنجا تنزل کند که شاهزاده خانمی بابلی را به مشکوی یا حرم خویش بپذیرد، ولی از بهم‌سری دادن وجودی خدایی همچون شاهزاده‌ای حتی به پادشاه بابل هم سخت خودداری میکرد. این نشانه انحطاط فراوان حیثیت مصر است که اکنون پادشاهی چنین ناچیز همچون سلیمان میتوانست شاهزاده‌ای مصری را چون همگان و برابران به همسری بگیرد.

اما با سرکار آمدن دودمان دیگر یعنی دودمان بیست و دوم سر دودمان آن ششنگ (یا شیشق) فرعون از ناسازگاری اسرائیل با یهودا که در هنگام پادشاهی داود و سلیمان بالا می‌گرفت بهره گرفت و اورشلیم را با هیکل پرشکوه نو و کاخ پادشاهی آن به باد غارت داد. شیشق گویا فلسطین را نیز به تصرف آورد. از این هنگام باز باید به یادداشت که فلسطینیان از اهمیت می‌افتند. ایشان هم اکنون زبان‌کرتی را فراموش کرده به زبانی از سامیان که بر آنان چیرم شده بودند سخن می‌گفتند. با آنکه شهرهای ایشان کمابیش مستقل مانده بود خرد خرد زندگی سامی سرزمین فلسطین را پذیرفتند.

داستان ساده و نزدیک به واقعیت پادشاهی سلیمان را که پراست از قتل‌های

مختلف به فرمان او و همداستانی‌اش با حیرام و شرح برآوردن کاخ و هیکل و یا دوستیها و گزافهایی که پایه پادشاهی او را سست کرد و سرانجام آن را از هم پاشید نویسنده دیگری که سخت شیفته مبالغه در ثروت و دانایی و شکوه او بوده بعدها با مبالغات فراوان پرداخته است^۱. اینجا البته جای آن نیست که به انتقاد از منابع کتاب مقدس پردازیم، اما تنها ذوق سلیم و داوری بیطرفانه و نه دانش فراوان لازم است که دریابیم حقیقت امر و واقعیت زندگی داود و سلیمان چگونه بوده است. این شرحی است که گاهی توجیه میکند و گاهی استدلال و با اینهمه حقایق و حتی حقایق بسیار خشن و درشت را بیان میکند آنچنان که از قلم کسی از معاصران باشد که می‌اندیشد این حقایق را نمیتوان پنهان داشت و ضمناً بی‌درنگ پس از بیان واقعه به تملق و چاپلوسی می‌پردازد.

برتری اثر نوشته‌ها براندیشه مردم موجب شد که واقعیتهای فراموش شود و هم مسیحیان را و او دارد که این روایت کتاب مقدس را که سلیمان هم پادشاهی بسیار پرشکوه بود و هم یکی از خردمندترین مردان روزگار بپذیرند و مسلمانان نیز چنین پندارند. مطالب کتاب اول پادشاهان که به شرح، از نهایت شکوه سلیمان سخن میگوید در برابر زیباییها و شگفتیهای ساختمانها و دستگاههای پادشاهان بزرگی چون توتمس سوم یا رامسس دوم یا ده دوازده فرعون دیگر یا سارگن دوم یا سارداناپال یا نبوکدنصر بزرگ نا چیز مینماید. هیکل یا پرستشگاهی که ساخته است از داخل بیست ذراع پهنا یعنی در حدود ۳ پا (تقریباً یازده متر) که پهنای یک ویلای کوچک باشد و شصت ذراع درازا یعنی ۱۰۰ پا (تقریباً سی متر). البته در اندازه ذراع اختلاف است که از همه بالاترین مقدار آن ۴۰ اینچ است. در اینصورت پهنای هیکل هفتاد پا و درازی آن دویست پا می‌شود. اما از نظر سیاستمداری و هنرمندی به گواهی همین کتاب مقدس میتوان دید که او فقط یک دستکاری بوده است برای اجرای نقشه‌های دور و دراز پادشاه بازرگانی چون حیرام و پادشاهیش نیز یا درگرو فینیقیه بود یا مصر.

۱ - خواننده میتواند کتاب دوم پادشاهان را با کتاب دوم تواریخ ایام کتاب مقدس مقایسه کند. م.

اهمیت او معلول ناتوانی موقت مصر بود که موجب شد فینیقیه خوابهای دور و دراز ببیند و برای دست یافتن به بازرگانی مشرق با کسی که کلید و بندرگاه دریای سرخ را در دست داشت از در دوستی و همکاری درآید. سلیمان از نظر اسرائیلیان پادشاهی با دولت و ستمگر بوده است و هنوز دیده از جهان فرو نبسته برهمگان آشکارگشته بود که سرزمین او روبه از هم پاشیدن گذاشته است. با پایان گرفتن پادشاهی سلیمان شکوه اسرائیل نیز به پایان میرسد و بخشی شمالی که پر ثروت تر از دیگر پاره‌های ملک او بود جدا سری کرد و از دادن خراج که صرف شکوه سلیمان می‌شد سر باز زد و مستقل شد. این استقلال موجب شد که میان صور و صیدا و دریای سرخ بریده شود و تابندگی شکوه سلیمان نیز با آن ناپدید گردد. از این پس دیگر تاریخ اسرائیل روی توانگری نمی‌بیند. اورشلیم پایتخت یک قبیله یعنی یهودا شد و پایتخت سرزمین لم یزرع پرتپه‌ای گشت و از دریا با فلسطین بریده شد و در میان دشمنان افتاد.

داستان جنگها و پیکارهای دینی و ستمکاریها و قتلها و برادرکشی برای حفظ پادشاهی سیصد سال طول کشید. این داستانی است آشکارا وحشیانه. اسرائیل با یهودا و سرزمینهای پیرامون همواره درجنگ بوده و گاهی با یکی همدست می‌شد و گاهی با دیگری. نیروی آرامیان سوریه همچون ستاره‌ای شوم بر فراز زندگی عبرانیان می‌درخشد و آنگاه نیروی بزرگ و فزاینده بازپسین امپراطوری آشور پدیدار شد. تا سیصد سال زندگی عبرانیان حال آن مردی را داشت که در شارع می‌خواست بخوابد و هر دم اتوبوس و اتوبیل باری از فراز پیکر او می‌گذشت.

« فول » (ظاهراً باید همان تیگلات پیلسر یا پالیسر سوم باشد) ^۱ به گفته

کتاب مقدس نخستین پادشاهی بود که براق اسرائیل پدیدار شد و منحیم او را با هزار تالان نقره (۷۳۸ پ. م.) خرید. اینک آشوریان آهنگ تاختن بر سرزمین

۱ - اما در کتاب دوم پادشاهان باب ۱۵ آیه ۲۹ از تفلت فلاسر که پادشاهی دیگر است سخن رفته است. م. م.

کهن و حکومت فرسوده مصر کردند و یهودا را زیر پی سپردند. تیکلات پالیسر باز می‌گردد و شلمنصر بار دیگر در جای پای او پی سپر می‌شود.

پادشاه اسرائیل خیانت میکند و با مصر دستیار می‌شود و «این فی شکسته» به قول کتاب مقدس در ۷۲۱ پ. م. از میان برده می‌شود و همه به اسارت می‌روند و نامش در تاریخ ناپدید می‌شود. همانند این سرنوشت، اما اندکی بعد بهره یهودا نیز می‌شود. از سرنوشت سپاه سناخریب به هنگام پادشاهی حزقیا (۷۰۱ پ. م.) چگونگی قتل او به دست پسرش (کتاب دوم پادشاهان باب نوزدهم آیه ۳۷) یاد کرده‌ایم. اما در کتاب مقدس سخنی از تسخیر مصر به دست آشور نیامده است. اما آشکار است که پیش از پادشاهی سناخریب حزقیا با بابل مکاتبه‌ای سیاسی داشت (۷۰۰ پ. م.) تا بر سارگن دوم پادشاه آشور بشورد. سپس اسارحادون یا اسرحدون بر مصر تاخت و آنگاه زمانی آشور گرفتار نابسامانیهای خود شد و سکاها و مادها و پارسیان در شمال بر آنجا فشار می‌آوردند و بابل در محاصره افتاده بود. همچنانکه گفته شد مصر موقتاً از فشار آشور بی‌آسود و در هنگام فرمانروایی پسامتیک یا فسمتیخ و نخو (نکوه) دوم جانی گرفت.

بار دیگر این کشور کوچک در برگزیدن متحد مرتکب اشتباه شد. اما به راستی که در هیچ سوا امنیت نبود. یوشیا بانخو (یا نکوه کتاب مقدس) به دشمنی برخاست و در جنگ مجدو (در ۶۰۸ پ. م.) کشته شد. آنگاه نخو تا فرات راند ولی از نبوکد نصر دوم شکست یافت. یهودا نیز شکسته شد (۶۰۴ پ. م.). نبوکد نصر پس از محاکمه سه پادشاه دست‌نشانده خود بیشتر مردم را به بابل به اسارت برد (۵۸۶ پ. م.) و بازماندگان پس از یکبار سرکشی و یک کشتار به دست مأموران بابلی از انتقام کلدیه به مصر پناهنده شدند.

«و او سایر ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک و خزانه‌های خانه خداوند و گنجهای پادشاه و سرورانش را تماماً بیابل برد. و خانه خدا را سوزانید و حصار اورشلیم را منهدم ساختند و همه قصرهایش را بآتش سوزانیدند و جمیع

آلات نفیسه آنها را ضایع کردند. و یقیة السیف را ببابل به اسیری برد که ایشان تازمان سلطنت پادشاهان فارس او را و پسرانش را بنده بودند» (کتاب دوم تواریخ ایام باب ۳۶ آیه ۱۸ و ۱۹ و ۲۰).

بدین گونه پس از چهارصد سال پادشاهی اسرائیل پایان پذیرفت. از نخست تا پایان در برابر تاریخ مصر و سوریه و آشور و فینیقیه تنها ذره‌ای ناچیز بود. اما از این ماجراها نتایج اخلاقی و فکری بسیار مهمی برای جهانیان پدید آمد.

۳ - یهود مردمی درآمیخته

یهودی که پس از دو نسل اسارت بابل به فرمان کوروش به بابل بازگشتند با پیشینیان خویش که جنگاورانی بعل‌پرست و یهوه‌پرست بودند و در بلندیها و در اورشلیم در پادشاهی اسرائیل و یهودا قربان می‌گذرانیدند تفاوتی فراوان داشتند. خلاصه داستان اسارت بابل آن است که یهود چون به بابل رفتند وحشی و چون بازآمدند متمدن بودند. هنگام رفتن مردمی آشفته و از هم پاشیده بودند که به ملیت خویش آگاهی نداشتند و چون بازگشتند مردمی شدند با اندیشه‌های استوار در ملیت خویش. چون رفتند ادبیاتی که در میان ایشان شناخته باشد نداشتند، زیرا که تنها چهل سال به آغاز اسارت گویایوشیای پادشاه درخانه خدا یا هیکل «سفر تورا» را یافت (کتاب دوم پادشاهان باب بیست و دوم). و از این گذشته هیچ جا در نوشته‌ها از خواندن کتاب یادی نشده است. چون از بابل بازگشتند بیشتر مطالب عهد عتیق را نوشته همراه داشتند. آشکار است که اندیشه‌های یهود که از دست پادشاهان ستیزه‌جو و خونریز رهایی یافته و آسوده از گیرودار سیاست در محیطی چون بابل که انگیزه دانش پژوهی در آن فراوان بود زمانی گذرانیده و پیشرفتی بسیار کرده بود.

در بابل کار پژوهش تاریخی و تحقیق علمی بالا گرفته بود. نفوذ بابل که سارداناپال یا آشوربانیپال (بلشصر کتاب مقدس) را برآن داشت تا کتابخانه‌ای بزرگ از نوشته‌های کهن در نینوا گرد آورد همچنان در کار بود. همچنین گفته -

شد که نبونید به پژوهشهای کهن چنان سرگرم شد که دفاع در برابر کوروش را فراموش کرد. پس همه عوامل مساعد آن بود که اسیران یهود را برانگیزد تا در گذشته خویش بررسی کنند و حزیال به رهبری این انگیزه برخاست.

از این گونه نوشته‌های پنهان و فراموش شده همچون شجره نسب‌ها و تاریخهای پرداخته شده در زمان داود و سلیمان و دیگر پادشاهان و افسانه‌ها و روایتها، داستان گذشته یهود را پرداختند و آن را برای بابلیان و یهود بازگفتند. داستان آفرینش و طوفان و بیشتر داستان موسی و بیشتر داستان شمشون گویا از منابع بابلی گرفته شده باشد. روایتی از داستان آفرینش و روایتی از داستان باغ عدن (باآنکه ریشه اینها بابلی است) گویا پیش از روزگار اسارت بریهود آشکار شده بود. هنگامی که یهود به اورشلیم بازگشتند تنها اسفار پنجگانه فراهم شده بود و دیگر کتابهای عهد عتیق از آن پس نوشته شد. بقیه نوشته‌های ایشان تا چند سده جدا ماند و سپس مردم هم نسبت به آنها در درجات گوناگون بود. از بعضی از کتابهای اخیر آشکارا برمی‌آید که پس از دوران اسارت نوشته شده. یرهمه این نوشته‌ها گونه‌ای اندیشه رهبری کننده پرتو افکنده است، اندیشه‌ای که حتی مطالب و جزئیات این کتابها آنها را تکذیب میکنند. نخست آنکه همه آنان فرزندان پاك خون و پاك نژاد ابراهیم اند. دوم آنکه یهوه خدای اسرائیل با ابراهیم پیمان بست که قوم یهود را بر دیگران برتری و سرافرازی دهد. سوم آنکه ایمان یافته بودند که اولاً یهوه بزرگترین و نیرومندترین خدای قبایل است و ثانیاً خدایی است از همه خدایان برتر و ثالثاً تنها خدای راستین هموست. یهود سرانجام یقین کردند که مردمی هستند برگزیده خدای سراسر جهان.

از این اندیشه‌ها طبیعتاً نتیجه‌ای گرفتند که همانا آمدن پیشوایی و رهاننده‌ای و مسیحی باشد که همه آنچه یهوه وعده کرده‌است به اسرائیل خواهد داد. این یکپارچه کردن یهود به صورت مردمی که گذشته‌ای یکسان دارند نخستین اثری است که از نیروی نوشته‌ها در زندگی آدمیان پدید آمده. این

نوشته‌ها در عرض «هفتاد سال» به وجود آمد. این یکپارچگی فکری بود که گذشته از یگانگی بازآمدن به اورشلیم کارهای شگرف دیگری هم کرد. اندیشه پیوند به مردمی برگزیده که از نخست برتری ایشان مقدر شده باشد فکری بس جالب توجه بود. این اندیشه یهود مانده در بابل را هم به سوی خود کشید و به یهود ساکن مصر رسید و در مردم درآمیخته ساکن سامره پایتخت کهن پادشاهان اسرائیل به هنگامی که ده قبیله به ماد برده شدند اثر گذاشت، حتی بسیاری از بابلیان و دیگران را بر آن داشت تا ادعا کنند که از فرزندان ابراهیم‌اند و با یهودی که بازمی‌گشتند درآمیزند. آموینیان و موآبیان هواخواه اسرائیل شدند. کتاب نحمیه پر است از اندوهی که از تجاوز بر امتیازات مردم برگزیده ناشی شده. یهود در آن هنگام که اندیشه‌ها و امیدهایشان یکی شد و مردمی مخصوص شدند نیز در بسیاری از سرزمین‌ها و شهرها پراکنده بودند. اما اصولاً می‌کوشیدند تا اختصاص خویش را با اصول و پرستش دین خود که گاهی همچون زمان سلیمان بر فترت افتاده بود درست نگاه دارند. یهود تا زمانی بازوهای خود را برای هر کس که می‌خواست به دین ایشان بگروود گشوده داشتند.

پس از سقوط صور و کارتاژ گرایش به دین یهود به دیده فینیقیان بایستی آسان و جالب بوده باشد. زبان آنان به عبری نزدیک بود. چه بسا که بیشتر یهود افریقا و اسپانیا از فینیقیان باشند. همچنین چه بسا که عربان به این کیش گرویده باشند. در جنوب روسیه چنانکه خواهد آمد حتی مغولان یهودی شده نیز بوده‌اند.

۴ - اهمیت انبیاء بنی اسرائیل

رشته کتابهای تاریخی عهد عتیق از سفر پیدایش گرفته تا کتاب نحمیه که در آن‌ها بعدها اندیشه وعده خدا به مردم برگزیده جای داده شده بود بی گمان پایه یگانگی فکری یهود بود، اما همه نوشته‌های عبری وادیات آن زمان منحصر به اینها که سرانجام به کتاب مقدس راه یافت نیست.

درباره کتابهایی مانند ایوب که گفته‌اند تقلیدی است از شیوه تراژدی

یونان و غزلهای سلیمان و مزامیر و امثال سلیمان و دیگر کتابها در این کتاب مجال سخن نیست. اما لازم است که شمه‌ای از کتابهای «انبیاء» سخن گوئیم. زیرا که این کتابها تقریباً کهن‌ترین و بی‌گمان بهترین گواه پدیدار شدن گونه‌ای پیشوایی در امور انسانی است.

این انبیاء طبقه‌ای تازه در اجتماع نیستند. اینان از ریشه‌های بسیار مختلف هستند. حزقیال از طبقه‌ای بود وابسته به روحانیون و عاموس شبان بود. اما این صفت را مشترك داشتند که به زندگی مردم نیروی دینی خاصی جز گذرانیدن قربانی و تشریفات کاهنان و پرستشگاه می‌بخشیدند. انبیاء نخستین بسیار همانند نخستین کاهنان می‌نمایند و پیش‌گویی می‌کنند و تفأل می‌زنند. شاید نخست به روزگاری که بر بلندیا قربان می‌گذراندند و اصول دینی آنچنان آیین ثابتی نداشت کاهنان و انبیاء باز شناخته نمی‌شدند.

انبیاء چنین مینماید که کمایش مانند درویشان سماع و پایکوبی و پیشگویی میکردند. آنان بیشتر جامه‌ای از پوست بز برتن میکردند و همچنان به سستهای بیابانگردی در برابر «روشهای نو» آبادی‌نشینی وفادار مانده بودند. ولی پس از ساختن هیكل و سازمان یافتن دستگاه کاهنان، انبیاء بیرون از سازمان رسمی روحانیان ماندند. آنان شاید همیشه کمایش مایه دردسر کاهنان بودند. در این زمان رایزنان غیر رسمی مردم شده بودند و در کار کاهنان دست می‌بردند و گناهان را به هیچ میگرفتند و کارهای شگفت میکردند. این مردمی که بی هیچ اجازه رسمی چنانکه خواهد آمد خود را بر جامعه تحمیل کرده بودند، روشن بینی خاصی داشتند عبارات ایشان چنین بود که «پس کلام خداوند . . . بر . . . نازل شد».

در پادشاهی یهود به روزگار بازپسین همچون پایان حکومت مصر و عربستان شمالی و آشور و سپس بابل این انبیاء درخشیدند و به زعم ایشان این حکومتها مانند فساد از روی زمین رخت بر بستند. آنان مردم خدا ترس و مشتاق را خطاب میکردند و ایشان را به استفسار می‌خواندند و بلندیهایی که بر آنها بت پرستی می‌شد

و قربانی میگذرانند ویران می‌کردند و دربار آوردن آیین درست و دین راستین در اورشلیم و جاهای همانند آن می‌کوشیدند. اما در پیش‌گوییهای بعضی از ایشان اشاراتی نهفته است که با آنچه امروزه بر زبان «مصلحان» می‌رود همانند است. توانگران «رویهای فقیران را خرد مینمایند» مردم شکوهمند نان کودکان را می‌ربایند. مردم توانا و توانگر در شکوه و فساد پیرو بیگانگانند و مردم عادی را فدای این آیینهای تازه می‌سازند و این به دیده یهوه که بی‌گمان جهانیان را کیفر خواهد داد ناپسند است.

پس از اسارت بابل که اندیشه‌ها رویه گسترش رفت مضمون سخن اینان نیز دستخوش دگرگونی شد. تنگ نظری و رشکی که خدای قبیله‌ای و کوتاه اندیش فراهم می‌کرد اکنون جای به اندیشه‌ای نو داده و خدایی پرداخته که بر سراسر جهان داد می‌گسترده. روشن است که نفوذ روز افزون انبیاء تنها محدود به یهود نبود و در آن روزگار سراسر مردم سامی را به سوی خویش جلب می‌کرد. برافتادن ملتها و پادشاهیها و جایگزین شدن امپراطوری‌های بزرگ و درهم شکستن آیین‌ها و دستگاههای کاهنان و از میان رفتن آبروی پرستشگاهها در هم چشمیهای میان دستگاههای کاهنان و پیکارهای آنان همه موجب روشن شدن ذهن مردم شد و با دیدم‌ای آزادتر و پهن‌اورتر بر دینها نگریستند. پرستشگاهها گنجینه‌های فراوانی از ظرفهای زرین گرد آورده بودند و نفوذ خود را بر مردم از دست داده بودند.

دشوار میتوان گفت که در میان اینهمه جنگهای پی‌درپی که زندگی را بکام مردم ناگوارتر و ناامن‌تر از گذشته کرده بود، آیا اندیشه ایشان از گذشته روشن‌تر و برشوریه‌ها و ناامنیها آگاه نیز شده بود یا نه. جز از کسان ضعیف و زنان ایمان دیگر مردم نسبت به قربانی و آیینهای دینی و رسوم و تشریفات پرستشگاهی سست شده بود. جهان چنین بود که انبیاء متأخر اسرائیل به سخن گفتن از خدای یگانه و وعده خدا که روزی جهان آرامش می‌پذیرد و یگانه و یکپارچه و خوشبخت می‌شود پرداختند. این خدای بزرگ که اینک جهانیان کشف می‌کردند در

پرستشگاهی میزیست که بادست ساخته نشده و در آسمان جاودان است. بی گمان این گونه اندیشه ها و سخنان در بابل و مصر و سراسر سرزمینهای سامی شرق رواج داشته است. کتابهای انبیاء و کتاب مقدس را میتوان همچون نمونه ای از پیش گویهای آنزمان پذیرفت.

هم اکنون توجه خواننده را به راه یافتن دانش و سواد به بیرون ازدستگاه کاهنان و آستانه پرستشگاه که نخست در آن رو به پیشرفت و رشد گذاشت جلب و از هرودت همچون نمونه ای از مردم آزاده روشن فکر یاد کردیم. اکنون می رسیم به راه یافتن اندیشه های اخلاقی به میان مردم عادی. انبیاء بنی اسرائیل و گسترش پی گیر اندیشه های ایشان درباره خدای یکنای سراسرجهان، خود یک رشد آزادانه آگاهی اخلاقی جهانیان است. از این هنگام باز اندیشه حکومت جهانی و امکان آرامش و صلح پایدار و خوشبختی همه مردم گاهی نا آشکار و گاهی آشکار و نیرومند در میان مردم پدیدار می شد. دین پرستشگاهی و کهنه یهود اینک آیینی شده بود آفریننده و سودمند. انبیاء پشت سرهم می آمدند. از آن پس چنانکه خواهد آمد نبی یا پیامبری پدیدار شد که نیروی شگرف داشت.

او عیسی (ع) بود که پیروانش دین جهانی مسیحیت را پدید آوردند. سپس پیامبر دیگری در عربستان آمد و اسلام را پدیدار کرد. با آنکه سخنان و سرمشقهای آنان به مردم بادیگر انبیاء تفاوت فراوان دارد، باز هم آنان از همان سلسله انبیاء بشمارند. بحث در راستی و نا راستی دین با دورخ نیست. اما براوست که تاریخ پدیدار شدن اندیشه های سودمند آفریننده را نشان دهد. دوهزار و چهارصد سال پیش از این یا شش یا هفت یا هشت هزار سال پس از تاریخ بنای نخستین شهرهای سومری اندیشه های یکانگی اخلاقی مردم و صلح جهانی پدید آمد.

فصل نوزدهم

مردم آریایی زبان در دورانهای پیش از تاریخ

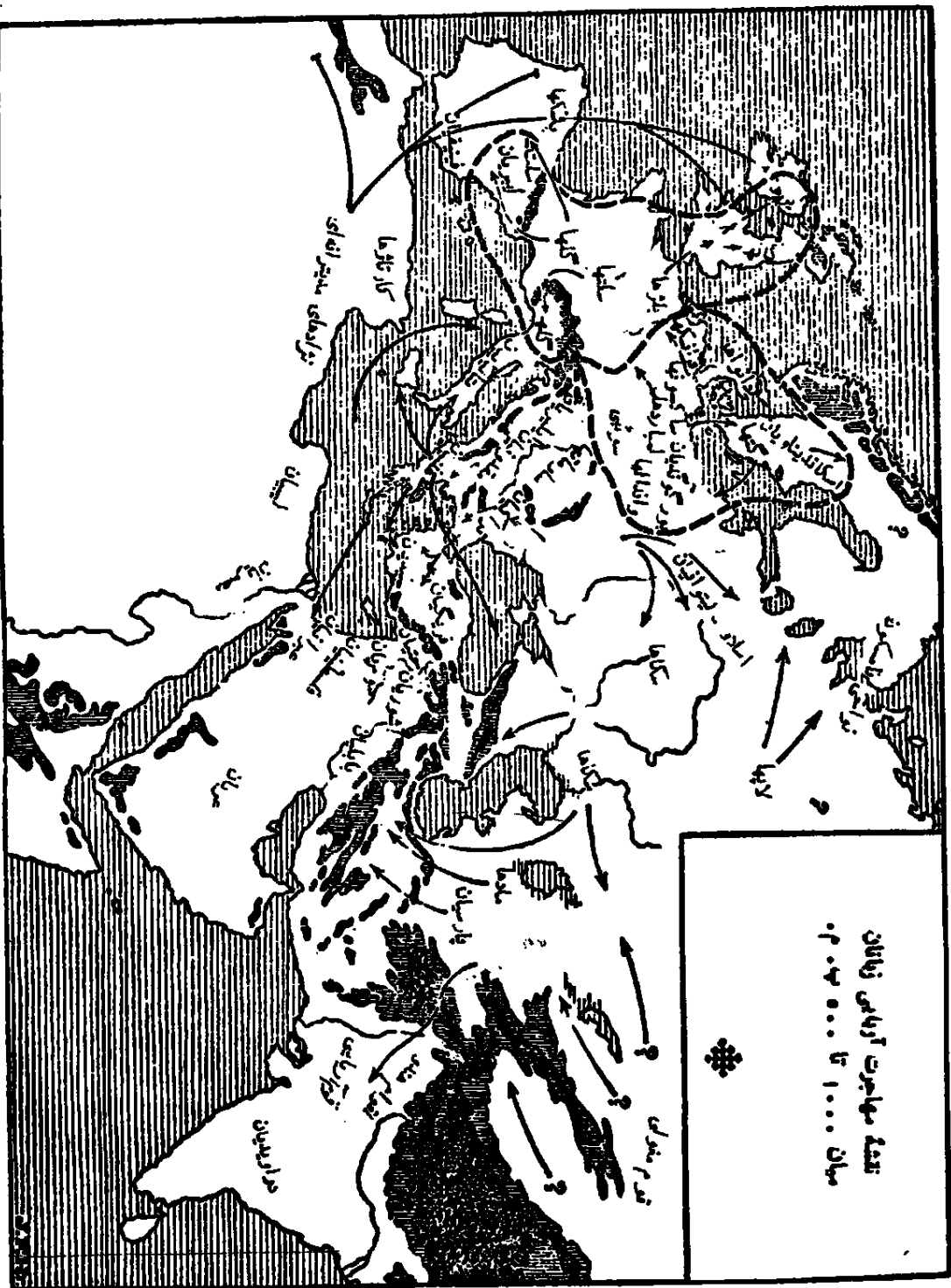
- ۱ - پراکنده شدن مردم آریایی زبان
- ۲ - سرچشمه زندگی آریاییان
- ۳ - خانواده آریایی

۱

در گذشته از زبان آریایی یاد کرده ایم که شاید از ناحیه دانوب و جنوب روسیه برخاسته و سپس پراکنده شده باشد. می گوییم «شاید» از آنرو که به هیچوجه ثابت نشده این زبان از آنجا برخاسته باشد. بحث های فراوانی شده و در این باره اختلاف نظر بسیار است.

در اینجا نظر رایج تر را می گیریم. اصلاً این زبان گروهی از نژاد نوردیک بود. چون این زبان گسترده شد شاخه های بسیار از آن پدیدار گشت. در سوی مغرب و جنوب با زبان باسک که در اسپانیا رواج داشت و احتمالاً گروهی زبانهای مدیترانه ای دیگر برخورد.

پیش از آنکه زبان آریایی از سرزمین خویش راه مغرب و جنوب پیش گیرد نژاد ایبری در بریتانیای کبیر و ایرلند و فرانسه و اسپانیا و افریقای شمالی و جنوب ایتالیا و گروهی نسبتاً متمدن تر در یونان و آسیای صغیر ساکن گشتند. این نژاد



بسیار بامصریان نزدیک بود. چون از روی بازمانده‌های اروپایی این نژاد داوری کنیم مردمی بوده‌اند خرداندام با چهره‌ای بیضی شکل و سری دراز.

اینان پیکر پیشوایان و برجستگان خویش را دراطاقهای برپا شده باسنگهای بزرگ می گذاشتند و آنها را با تپه‌ای از خاک می پوشانیدند که درازای آنجا بسیار بیشتر از پهنای آنها بود و به نام گور پشته‌های دراز معروف است. این مردم گاهی در غارها پناه می جستند و نیز بعضی از مردگان خود را هم در آنها گور می کردند و از استخوانهای بازمانده زغال سنگ شده و شکسته که استخوانهای کودکانه نیز در آن میان هست چنین برمی آید که آنان آدمی خوار بوده‌اند. این مردم کوتاه بالا (و باسکها در صورتی که از نژادی دیگر باشند) با آمدن گروههای پی در پی مردم آریایی زبان بلند بالا و سفیدتر که از اروپای مرکزی بسوی جنوب و مغرب پیشروی میکردند به سوی مغرب رانده شدند و شکسته و گرفتار گشتند. اینان کلت یا سلت خوانده می شوند. تنها باسک در برابر مردم آریایی - زبان پایداری کرد. خرد خرد این مردم باسک زبان به سوی اقیانوس اطلس رفتند و آنچه اکنون از نژاد ایبری مانده است با کلتها در آمیخته‌اند. در اینکه زبان کلتی تا چه میزان در مردم ایرلند اثر گذاشت اکنون جای بحث است و آشکار نیست. در این جزیره کلتها زبان خویش را همچون گروهی مهاجم بر ساکنان آنجا تحمیل کردند. همین امر شاید در اسپانیا هم روی داده باشد. بسیار تردید است که در شمال انگلستان نژاد نوردیک بر کلت برتری و غلبه داشته باشد. گونه‌ای از مردم ویلز هستند که کوتاه بالا و تیره رنگند و بعضی از ایرلندیان هم از نژاد ایبری هستند. پرتغالیان امروزی بیشتر از نژاد ایبری هستند.

کلتیان به زبان کلتی سخن می گفتند که درباره آن گفته‌اند آمیخته‌ای بوده از واژه‌های آریایی و دستور زبان بربر (یا ایبری). بعدها این زبان به شاخه‌های گل و ویلز و برتون و اسکاتلندی و ایرلندی گالیک^۱ و زبانهای دیگر درآمد. کلتیان خاکستر پیشوایان و برجستگان خود را در گور پشته‌های گرد به خاک

می‌سپردند. در زمانی که این کلتیان نوردیک به سوی مغرب گسترده می‌شدند، مردم آریایی نوردیک به سوی جنوب بر نژاد گندم‌گون یا سفید روی سیه موی مدیترانه‌ای در شبه جزیره‌های ایتالیا و یونان فشار و زبان لاتینی و یونانی را پدید می‌آوردند. بعضی از قبیله‌های دیگر آریایی که به زبانهای گوناگون سخن می‌گفتند به سوی بالتیک و اسکاندیناوی راندند و زبان نورس^۱ کهن را که نیای سوئدی و دانمارکی و نورژی و ایسلندی و گوتیک و آلمانی دشت و کوه است پدید آوردند. به هنگامی که زبان آریایی نخستین این چنین به سوی مغرب پیشروی می‌کرد و شاخه شاخه می‌شد به سوی مشرق نیز راه می‌سپرد و منشعب می‌شد. در شمال کوههای کارپات و دریای سیاه قبیله‌های آریایی زبان به لهجه‌ای خاص سخن می‌گفتند به نام اسلاوونیک. از آن لهجه زبانهای روسی و سربی و لهستانی و چک و دیگر زبانها پدید آمد. شاخه‌های دیگر آریایی به سوی آسیای صغیر و ایران پیشروی میکرد و زبانهای ارمنی و هند و ایرانی و نیاکان سانسکریت و فارسی از آن پدید آمد. در این کتاب واژه آریایی را بر همه این زبانها اطلاق می‌کنیم. اما گاهی هم اصطلاح هندو اروپایی را برای همه این خانواده و آریایی را به مفهومی محدودتر برای زبان هند و ایرانی به کار می‌برند. این زبان هند و ایرانی بعدها چند شاخه شد که فارسی و سانسکریت از آن جمله است. سانسکریت زبان قبیله‌هایی از آریایی زبانان سفید رو بود که به سوی مشرق در زمانی از ۳۰۰۰ سال تا ۱۰۰۰ پ. م. به هندوستان راندند و دراویدیهای تیره رنگ را که بومیان این سرزمین بودند شکست دادند.

از راه اصلی راه‌پیمایی یا سرگردانی آریاییان گروههایی به سوی شمال و نیز به سوی جنوب دریای سیاه پراکنده گشتند و سرانجام به شمال و مشرق دریای خزر رسیدند و با مغولان گروه زبانهای اورال آلتایی اسب‌دار و دشتهای پر علف آسیای میانه برخوردند و درآمیختند. آریاییان گویا از این مغولان بهره گرفتن از اسب را برای سواری و جنگ فرا گرفته باشند. در پیش از تاریخ اسب دارای

سه یا چهار تیره مختلف در آسیا و اروپا بوده که اسب استپ یا نیم بیابانی برای سواری و باربری مناسب شد و از دیگر انواع تنها استفاده خوراک می کردند.

همه این مردم در استپهای روسیه و آسیا به سرعت تغییر مکان می دادند. گویا فرارسیدن یک رشته فصلهای نامساعد ایشان را صدها میل رانده باشد و اکنون تنها میتوان با روشی نادقیق و کلی راه ایشان را تعیین کرد. هر تابستان راه شمال پیش می گرفتند و هر زمستانی به سوی جنوب رانده می شدند. در این رفت و آمد سالانه گاهی صدها میل راه پیمایی می شد. در نقشه هایی که به دست داده ایم برای آسانی کار، حرکت بیابانگردان را باخطی راست نشان داده ایم در صورتی که ایشان هر سال به ترتیبی که گفته شد همچون جارویی که در دست خدمتکاری باشد که در حین پیشروی بالا و پایین می رود راه می سپردند. در شمال دریای سیاه و شاید در شمال دریای خزر این مردم اصلا نیمه وحشی رسیده از اروپای میانه و اروپای شمال میانه پراکنده شدند و از ایشان ایرانیان پدیدار گشتند که به شاخه های مادی و پارسی و هندوان (آریایی) بخش گشتند و سپس کیمیریان و سارماتیان و سکاها پدید آمدند که باهمدستی مادها و پارسیان با آشوریان در ۱۰۰۰ پ. م. یا پیش از آن برخورد کردند.

در مشرق و جنوب دریای سیاه میان دانوب و مادها و پارسیان و در شمال جایگاه سامیان و مردم مدیترانه ای کرانه های دریا و شبه جزیره ها یک رشته از مردم نا آشکار و آشفته آریایی در حرکت بودند که همچنانکه راه می پیمودند با مردم بومی در می آمیختند و همین باعث در دسر مورخان گشته است. از جمله آنان مثلاً یکی مردمی هستند که با تمدن حثیان که شاید تمدنی پیش از آریایی بوده در آمیختند. این آریاییان اخیر شاید در بیابانگردی و بیابان نشینی آن پیشرفتی را که سکاها یافته بودند نداشتند.

۲- سرچشمه زندگی آریاییان

این آریاییان پیش از تاریخ و این آریاییان نوردیک که نیاکان عمده

بیشتر اروپاییان و آمریکاییان و اروپاییان مهاجر به کشورها و قاره‌های دیگر به شمارند و همچنین ایرانیان و کاستهای برتر هندوان چگونه می‌زیستند؟ شاید ارمنیان فرزندان آریاییان بوده باشند، اما چنین گمان برده‌اند که اینان غیر آریایی بوده و شاید حتی باشند که زبان آریایی فراگرفته‌اند.

برای پاسخ دادن به پرسش بالا منبعی تازه در دسترس داریم و آن گذشته از کاوشهای باستان‌شناسی و دیرین‌شناسی همانا زبان‌شناسی است. بایک بررسی از زبانهای آریایی به نتیجه رسیده‌اند که میتوان بعضی مطالب از زندگی این مردم در ... یا ... سال پیش دریافت.

همه این زبانها با یکدیگر شباهت کلی دارند. چنانکه گفتیم واژه‌ها از ریشه‌هایی مشتق می‌شوند و دگرگونی می‌پذیرند و میتوان همه یا بیشتر مشتقات آن ریشه را شناخت.

پس میتوان نتیجه گرفت که مفهوم ریشه همگانی در ریشه زبانهای مزبور شناخته بوده است. البته در صورتی که در آن زبان ریشه درست همان واژه بوده باشد. زیرا ممکن است این واژه در آن زبان نبوده باشد و نام تازه‌ای باشد برای چیز یا اندیشه نو پدیددی که اخیراً در جهان پراکنده شده باشد. مثلاً « گاز » واژه‌ای است که وان هلمونت^۱ یک شیمی‌دان هلندی در حدود ۱۶۲۵ ساخته است و در زبان‌های متمدن جهان رواج یافته است. « تنباکو » نیز واژه‌ای است از زبان سرخ پوستان که با کشیدن دود به سراسر جهان رفت. اما اگر یک واژه در چند زبان باشد و اگر در هر زبان از دگرگونیهای آن زبان پیروی کند میتوان تعیین کرد که این واژه در آن زبان از آغاز بوده و پاره‌ای از آن زبان بوده و دچار همان دگرگونیهایی شده که دیگر واژه‌های آن زبان دچار شده است. مثلاً میدانیم که واژه‌های کاری و چرخ با این گونه تغییرات در زبانهای آریایی بوده است.

پس نتیجه میگیریم که آریاییان نخستین و آریاییان نوردیک خالص‌تر

کاری داشته‌اند ، ولی چون در این زبانها پره و حلقه و یاطوقه نیست میتوان نتیجه گرفت که چرخهای کاریهای آنان پره‌دار نبوده است ، بلکه باقطع کردن تنه درخت ساخته می‌شد .

این کاریهای نخستین را گاو می‌کشید . آریاهای کهن نه اسب سوار می‌شدند و نه از این جانور بهره می‌گرفتند . مغولان نوسنگی مردمی اسب سوار بودند . ولی آریاهای نوسنگی با گاو سر و کار داشتند . آریاییان گوشت گاو می‌خوردند و گوشت اسب و پس از گذشت اعصار فراوان گاو را برای بارکشی به کار گرفتند . میزان ثروت را بشمارش گاو تعیین میکردند . آنان در پی چراگاه راه‌پیمایی میکردند و بر ثروت خویش سواره می‌رفتند ، آنچنانکه بوئراهای افریقای جنوبی راه می‌پیمایند . منتها کاریهای آریاییان بسیار کندروتر از کاریهای امروز بود . آنان شاید راههای دراز و منطقه‌های بسیاری را زیر پا می‌گذاشتند . مردمی مهاجر بودند ، اما نمیتوان گفت که به تمام معنی « بیابانگرد » بوده‌اند . آهسته‌تر و کندتر از بیابانگردان عصرهای بعد راه می‌پیمودند . آنان مردم جنگلی و بیشه‌ای بی‌اسب بودند . زندگی مهاجرتی داشتند که در جاهای خالی از درخت جنگل فرود می‌آمدند و به شیوه نوسنگیان روزگار می‌گذرانیدند و دگرگونیهای آب و هوا و آتش سوزی جنگلها این مردم را دریافتن مسکن کمک می‌کرد . در گذشته از خانه آریاییان نخستین و زندگی خانوادگی آنان به هنگام سخن گفتن از دریاچه‌نشینان سویس یاد کردیم . خانه های ایشان بیشتر سبک و ناپایدار بود . مثلاً از چپر و گل می‌ساختند و چندان دوامی نداشت .

سازنده آن هم بارور شدن اندك سختی و ناکامی راه سفر درپیش میگرفت . آریاییان مردگان خود را می‌سوزانیدند . چنانکه در هند هنوز هم همین روش را دارند . اما پیشینیان ایشان یعنی ایریان مردگان را در گور پشته‌های دراز بریک پهلوی و به حال نشسته به خاک می‌سپردند . در بعضی از گورپشته‌های آریایی کهن (که گرد بود) ظرف محتوی خاکستر مرده را می‌گذاشتند . این

ظرفها به شکل بخانه ساخته می‌شد، کلبه‌ای گرد با بام حصیری. چراگاه از نظر آریاییان بسیار مهمتر از کشت بود. نخست باشخم چوبی بد ساختی کشت میکردند، آنگاه پس از آنکه به بهره گرفتن از گاو برای کشش پی‌بردند با گاو نر به شخم زدن پرداختند. بایستی نخستین کشتها را در تکه زمینی کوچک در کنار کلبه کرده باشند نه در دشت پهناور. بیشتر زمینی را که این قبیله‌ها در اختیار داشتند ملک جمعی بود که احشام خود را در آن به چرا رها می‌کردند.

تا آغاز تاریخ هرگز از سنگ برای ساختمان دیوار استفاده نمی‌کردند. تنها مصرف ساختمانی سنگ در اجاق (مثلا در آبادی کلاستون بوری)^۱ و گاهی در برآوردن پی بود. اما گونه‌ای خانه سنگی برای به خاک سپردن بزرگان خویش می‌ساختند و بر فراز آن خاک می‌ریختند. شاید این رسم را از همسایگان و پیشینیان ایبری خویش فرا گرفته بودند. این مردم گندم گون فرهنگ آفتاب سنگی بودند که پرستشگاه استون هنج را در ویلتشایر یا کارناک^۲ در برتون برپا داشتند و نه آریاییان.

این آریاییان در منطقه‌های چراگاهی به صورت تیره و قبیله می‌زیستند. در زیر فرمان رهبران خویش یگانگی و پیوندی سست داشتند و مراکزی داشتند که به هنگام خطر با احشام خویش در آنجا جمع می‌شدند و اردوگاهی با دیوارهای گلی یا پرچین می‌ساختند که آثار بسیاری از آنها اکنون در اروپا پیدا شده است. پیشوایانی که به فرمان آنان قبیله اداره می‌شد همان کاهنان سابق بودند.

بعدها مفرغ در اروپا رواج یافت. اروپاییان نوردیک آهسته در طی ۷۰۰۰ یا ۸۰۰۰ سال پیشرفت می‌کردند تا آنکه این فلز به اروپا رسید. در این زمان زندگی اجتماعی ایشان چنان پیشرفت کرده بود که در جامعه حرفه‌های گوناگون پدید آمده بود. کسانی حتی به کار با چوب و چرم و سفالگری و کنده کاری پرداخته بودند. زنان می‌ریسیدند و می‌یافتند و سوزنکاری میکردند.

رهبران و خانواده‌هایی بودند که برجسته شمرده می‌شدند و پایگاهی چشم‌گیر داشتند. آزیاییان یکنواختی زندگی گله‌داری و بیابانگردی را با برپا داشتن مراسم جشنها و سوگواری‌ها و آیینهای روزهای خاص فصل و سورها و مهمانیها درمان میکردند. گفتیم خوراك آنان چه بود و در میگساری مرز نمی‌شناختند. از غسل و جو و پس از آنکه به سرزمینهای جنوبی‌تر رسیدند از انگور شراب می‌ساختند. از این راه خود را خوشدل و سرمست می‌ساختند. آشکار نیست که نخست از روش تخمیر برای نان بهره گرفته‌اند یا برای تهیه شراب.

در این جشنها کسانی بودند که استعداد «دلقکی» داشتند و دوستان را می‌خنداندند. ولی از اینها مهمتر مردم دیگری بودند که از نظر مورخ بسیار مهم مینماید و آنها خوانندگان و سخنوران و داستانسرایان و نوازندگان دوره گرد بودند. این نوازندگان در میان همه آریایی زبانان بوده‌اند. اینان نتیجه و عامل دیگری بودند از پیشرفت زبان که از همه پیشرفتهای مردم در دوران نوسنگی برجسته‌تر به‌شمار می‌رود. اینان داستانهای گذشتگان یا داستانهای رهبران زنده و مردم زیر دست آنان را به‌آواز می‌خواندند یا بازگویی کردند و داستانهایی نیز می‌پرداختند و شوخیها و حکایت‌های خنده‌دار می‌گفتند. قافیه و آهنگ و وزن و صنایع شعری را پیدا میکردند. و شاید اینان به دستور زبانها خدمتی شایان کرده باشند. اینان شاید نخستین هنرمندان گوشه‌ای باشند. چنانکه کارگران و نقاشان دوران پارینه-سنگی نخستین هنرمندان چشم و دست بودند. بی‌گمان اینان از حرکت دست استفاده فراوان میکردند. شاید به هنگامی که سرودها را می‌آموختند به تأثیر ژست پی‌برده باشند. اما نخستین وظیفه و کار ایشان همانا شیرین و نیرومند ساختن زبان بود. این نوازندگان دوره گرد در پیش بردن نیرو و میدان فکری بشر اثری فراوان داشتند. اینان در اندیشه بشر تصور وابستگی به یک واحد بزرگتر یعنی قبیله و نیز تصور گذشته را پدیدار کردند. اینان گذشته از اینکه کینه‌ها و جنگهای گذشته را یاد میکردند و خاطره آنها را زنده نگاه میداشتند پیوندهای

گذشته و پیرائهای مشترک را نیز به یاد می آوردند. کارهای نمایان پهلوانان کهن را بازگو میکردند. آریاییان اکنون پیش از آنکه به جهان بیایند و پس از آنکه در گذرند در اندیشه پدیدار بودند^۱. مانند بیشتر سنتهای اجتماعی، دسته های نوازندگان دوره گرد نخست آهسته و سپس با سرعت بیشتری روبه پیشرفت و گسترش گذاشتند. به هنگام راه یافتن مفرغ به اروپا در این سرزمین هریک از مردم آریایی برای خود صنفی آموزش یافته و شایسته از نوازندگان دوره گرد داشتند و زبان در دست آنان به اوج زیبایی رسید. این نوازندگان کتابها و تاریخهای زنده و نگهبانان و سازندگان سنت نوی در زندگی آدمیان بودند. هریک از مردم آریایی گذشته درازی از سخن سرایی و شعر دارد که سینه بسینه نقل شده است، مانند ساکاهای^۲ مردم اسکاندیناوی و حماسه های یونانیان و داستانهای ودایی سانسکریت. نخستین آریاییان مردم گوش و زبان بودند. حتی در رقصهای دینی و نمایش، داستانسرایی و شعرخوانی بسیار به میان می آمد و بیشتر روایتها و داستانهای تاریخی با آرایش شعری توانسته است در قرنهای و اعصار به یادها بماند و سینه به سینه نقل شود.

در آن هنگام خط نبود و چون خط به اروپا راه یافت چنانکه خواهد آمد گویا بسیار دور می نماید که این گنجینه های درخشان و زیبای حافظه را با این روش کند و سخت و بی جان بنویسند. نخست خط را برای نگهداری حساب و کارهای زندگی روزانه به کار می بردند. نوازندگان و سخن سرایان تا سالهای درازی پس از پدیدار شدن خط همچنان بازاری گرم داشتند و تا قرون وسطی نیز در اروپا وجود داشته اند.

بدبختانه روایتها و اشیای ایشان مانند نوشته ثابت نبوده و جرح و تعدیل شده و هر نوازنده ای سلیقه ای و شیوه ای خاص داشته. بنابراین اکنون تنها بازمانده های بسیار دگرگون شده و تجدید نظر شده ادبیات روزگار پیش از تاریخ به ما رسیده.

۱ - شاید منظور مؤلف این است که بین زندگی نسلهای آریاییان کهن آنچنان تفاوت فاحشی نبود و آنچه درباره چگونگی صفات و کارهای نمایان پدر گفته می شد کم و بیش در مورد پسر هم صدق میکرد.

است. یکی از جالب توجه‌ترین و آموزنده‌ترین این شعرهای پیش از تاریخ آریاییان که در یونان برجای مانده است همانا ایللیاد است. شاید در ۱۰۰۰ پ. م. روایت کهنی از ایللیاد وجود داشت و گویا در ۷۰۰ یا ۶۰۰ پ. م. این منظومه نوشته شده و بایستی بسیاری از مردم در پرداختن و سرودن و تجدیدنظر کردن آن دست داشته باشند. اما روایت اخیر یونانی آن را به یک سخنور و نوازنده کور به نام هومر نسبت داده است. ادیسه را هم به او نسبت داده‌اند. ادیسه از لحاظ مضمون و شیوه گفتار با ایللیاد تفاوت فراوان دارد. شاید بسیاری از نوازندگان آریایی کور بوده باشند. به گفته پرفسور میرز^۱ نوازندگان و سخنوران را کور می‌کردند تا از قبیله دور نیفتند. آقای لوید^۲ در رودزی یا رودزیا نوازندگان را از گروه پایکوبان و رقاصان بومی دیده است که به فرمان رئیس قبیله به همین سبب کور گشته بودند. اسلاوها نوازندگان دوره گرد را sliepac می‌نامیدند که معنی کور هم می‌دهد. روایتهای اصلی ایللیاد کهن‌تر از ادیسه است. پرفسور گیلبرت موری^۳ گوید «چون شعر ایللیاد را در نظر بگیریم کهن‌تر از ادیسه است. گو اینکه مطالب ادیسه چون بیشترش داستان عامیانه بی تاریخ است، از هر مطلب تاریخی که در ایللیاد آمده باید کهن‌تر باشد». این هر دو حماسه شاید چندین بار در تاریخی متأخر نوشته شده باشد. همچنانکه لرد تنی‌سون^۴ ملک الشعرای شهبانو ویکتوریا در کتاب: Idylls of the King داستان مرگ آرتور^۵ را (که خود نوشته سر توماس مالوری^۶ بود در حدود ۱۴۰۰ و آن از روی یک افسانه موجود برداشته شده بود) با دگرگون ساختن سخنان و گفتگوها و احساسات و کسان داستان به شیوه مورد پسند روزگار خود درآورد.

اما حوادث ایللیاد و ادیسه و شیوه زندگی و رفتار مردم مذکور در آنها قرنهای بازپسین دوران پیش از تاریخ را مجسم می‌سازد. این ساگاها و حماسه‌ها و وداها برای پژوهش در گذشته‌های دور ناپدید شده بود و به منبع علمی باستان-

Lord Tennyson - ۴

Gilbert Murray - ۳

L. Lloyd - ۲

J.L. Myres - ۱

Sir Thomas Malory - ۶

Morte d'Arthur - ۵

شناسی و واژه شناسی سرچشمه دیگری افزودند. در اینجا مثلاً قطعه آخر ایلیاد آورده میشود که نشان میدهد چگونه یک گورپشته پیش از تاریخ را برپا میداشتند. « هماندم گاوان و اشتران را بگردونه بستند ، دسته‌دسته از پشت دیوارها بیرون رفتند ، نه روز را بکار بردند که جنگل را از درختان صنوبر و بلوطش برهنه کنند و اخگر را برپا کنند . همینکه سپیده‌دم از بازگشت روشنایی آگاهی داد مردم تروا ، که اشک فراوان میریختند ، پیکر پسر بی‌باك پریام را از کاخ بیرون بردند و بر فراز اخگر جای دادند و آنرا از هرسوی برافروختند .



پیکار میان منلاس و هکتور در ایلیاد

این نقش از لوحی است که گمان می‌رود از پایان سده هفتم پ. م. باشد و در موزه بریتانیا مضمون است. این شاید کهن‌ترین گلدانی باشد که نقش یونانی دارد. خط تازه پیدا شده بود. صلیب شکسته را ملاحظه فرمایید.

فردای آنروز ، همین که آسمان از گلهای سرخ سپیده بامدادی پوشیده شد گروهی بسیار باز شتافت تا گرد اخگر هکتور را بگیرد ، خیزابه‌های باده شراره‌ها را که با خشم در همه اخگر پراکنده شدند خاموش کردند ، برادران و دوستان هکتور استخوانهای سفید شده‌اش را گرد آوردند ، دوباره اشک ریختند . اشکهایشان سیل‌وار در سراسر گونه‌هایشان روان شد . این استخوانها را در خمی زرین جای دادند ، و چون آن را از پرده‌ای ارغوانی از بافته‌ای نازک و نرم پوشاندند ، شتافتند آن را در گودالی ژرف جای دادند و بروی آن سنگهای بزرگ انباشتند . . . چون گور برپا کرده شد ، مردم دسته دسته در کاخ باشکوه پریام آمدند و وی باشکوه بسیار خوراک مردگان را بایشان داد .

بازپسین بزرگداشتی که مردم تروا دربارهٔ هکتور دلیر روا داشتند بدین گونه بود «^۱ .

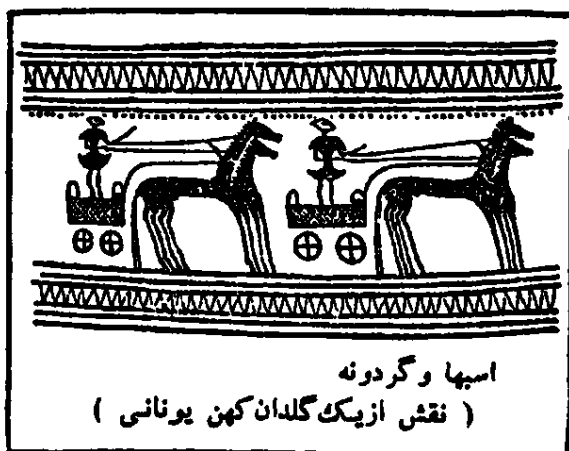
یک حماسهٔ کهن انگلیسی به نام بیوولف^۲ که سالها پیش از آمدن انگلیسیان از آلمان سروده شد بود از آیین به خاک سپردنی همانند این یاد می‌کند. نخست از آماده ساختن توده‌ای از هیزم سخن می‌گوید. در پیرامون آن سپرها و زره‌ها آویخته شده است. پیکری بی‌جان آورده میشود و تودهٔ هیزم را آتش می‌زنند. سپس تا ده روز جنگاوران تپه‌ای بس بزرگ و استوار می‌سازند که از دور به چشم جهانگردان زمین و دریا می‌خورد. بیوولف که دست‌کم هزار سال پس از ایللیاد سروده شده نیز جالب توجه است از آنرو که وصفی از غارت کردن گنجینهٔ گورپشته‌ای دارد که در آن روزگار، کهن شمرده می‌شد.

۳ - خانوادهٔ آریایی

از حماسه‌های یونانی چنین برمی‌آید که یونانیان کهن از آهن آگاهی نداشتند و خط نداشتند و به هنگام فرا رسیدن آنان به سرزمینی که تازه به آنجا فرود آمده بودند در آنجا شهرها برپا بوده است. آنان از کانون اصلی آریاییان به سوی جنوب گسترده می‌شدند. مردمی بودند روشن رنگ و تازه رسیده به سرزمینی که جایگاه مردم مدیترانه‌ای و ایبری بوده است.

اجازه فرمایید که با تکرار یک مطلب نکته‌ای را روشن کنیم. ایللیاد سخنی از زندگی نوسنگی آریاییان در سرزمین اصلی ایشان نمی‌گوید. بلکه توصیف او مربوط است به زندگی به سامان افتادهٔ مردمی که به سوی مرحلهٔ جدیدی رهسپرند. میان ۱۵۰۰ و ۶۰۰ سال پ. م. شیوهٔ زندگی نوسنگی بر اثر گسترده‌گی گیاهان فراوان دوران باران دربارهٔ پهناوری از جهان کهن پراکنده گشته بود. از نیجریه تا هوانگهو و از ایرلند تا جنوب هندوستان را در زیر فرمان گرفته بود. اینک که اقلیم پارهٔ بزرگی از جهان باز به سوی خشکی و پدید آمدن دشتهای باز بی‌درخت می‌گرایید شیوهٔ زندگی نخستین نوسنگی دو راه

گوناگون در پیش می گرفت. یکی به سوی یک زندگی پر تحرک یعنی بیابانگردی پیوسته در میان زمستانگاه و تابستانگاه که همانا بیابان نشینی یا بیابانگردی نام یافته است و دیگری در دره‌های سرسبز و پر آب رودها که مردم نخستین آبادیها و شهرها و نخستین تمدنها را پدید آوردند. در گذشته نخستین تمدنها را توصیف کردیم و گفتیم که آنها چه بسا که دستخوش تاختهای بیابانگردان می شدند. یادآور شدیم که هزارها سال شهرها و تمدنها گرفتار حمله پی در پی بیابانگردان بوده است. در ایللیاد یونانیان مردمی هستند که نه مانند آن بیابانگردان نوسنگی عاری از تمدند و نه مردم متمدن. آنان بیابانگردانی هستند که به شور و هیجان گرفتار آمده اند. زیرا که با تمدنی برخورد کرده اند که آنان را به طمع جنگ و غارت انداخته است. این یونانیان نخستین ایللیاد جنگاورانی درشت و بی انضباطند



و شیوه کارزار آنان جنگهای آشفته تن به تن است. اسب دارند. ولی اسواران ندارند. اسب را که تازه بر مایملک آریاییان افزوده شده است برای کشیدن گردونه های بدساز خویش به کار گرفته اند. اسب هنوز چیزی است نو که هراس در دلها می افکند. برای بارکشی معمولی چنانکه در نمونه ای که از ایللیاد آوردیم آمده است از گاو بهره می گرفتند. تنها کاهنان این آریاییان همانا متولیان زیارتگاهها و جاهای مقدس است. رهبران آنان سران خانواده ها و همچنین گذرانندگان قربانی هستند. اما چنین می نماید که در دین ایشان عرفان و تقدس چندانی

نبوده است. به هنگامی که یونانیان به جنگ می‌رفتند این سران و ریش‌سفیدان در شورایی فراهم می‌آمدند و پادشاهی برمی‌گزیدند که نیرو و قدرت او آنچنان آشکار بیان نشده است. در میان ایشان قانون و همچنین راه و روش معین و مشخص نبود، ولی آیین و رسوم بود. زندگی اجتماعی یونانیان کهن در پیرامون خانوارهای این رهبران تمرکز می‌یافت. بی‌گمان کلبه‌ای برای پناه دادن گله‌ها و مانند آنها و ساختمانی برای انبار کردن محصولات کشاورزی نبوده. اما تالار رهبر، خود مرکز جامعی بود برای گردهم آمدن مردم به هنگام سور و شنیدن داستانها و نغمات نوازندگان و خنیاگران و شرکت در بازیها و نمایشهای ورزشی. نخستین پیشه‌وران در آنجا جمع می‌شدند. در پیرامون آن تالار طویلۀ گاوان و اصطبل و چیزهایی مانند اینها بود. مردم بی‌اهمیت مانند ملازمان در دژهای قرون وسطایی و هندوان در خانوارهای خویش همه‌جا می‌خوابیدند.

اسوال جز بعضی اقلام بسیار خصوصی، همه مشترک و از آن قبیله بود. چراگاهها یا از آن قبیله یا رئیس آن بود و جنگلها و رودها صاحب نداشت.

در سازمان اجتماعی آریاییان و همه جامعه‌های نخستین گویا خانواده آنچنانکه امروزه در اروپا و امریکا هست نبوده. قبیله خانواده‌ای بزرگ بوده و ملت هم از گروهی قبیله متشکل می‌شد و به این ترتیب یک خانواده مرکب از صدها تن می‌شد. جامعه از هنگامی پدید آمد که آدمیان مانند بعضی از جانوران، فرزندان را تا زمانی نگهداری کردند. امروزه شیران در افریقای شرقی گویا دارند جانوران اجتماعی میشوند. زیرا نوزاد آنها با مادر تا زمان رشد می‌ماند و این جانوران باهم به شکار می‌پردازند. تا این زمان شیرکمایش جانوری تک‌زیست بود. اگر امروزه مردان و زنان به خانواده آنچنانکه در گذشته پیوسته بودند نیستند از آن رو است که اجتماع امنیت و یاری و وسایل آسایش را که به روزگار کهن تنها در خانواده فراهم می‌شد در دسترس همگان گذاشته است.

در اجتماعات هندوان امروزه هم اینگونه خانواده‌های مرحله‌های نخستین

اجتماع بشری وجود دارد. آقای بهوپندراناث باسو^۱ اخیراً یک خانواده نمونه هند را توصیف کرده است. این همانا خانواده‌ای است همانند خانواده آریایی کهن که بر اثر گذشت هزارها سال تمدن ظریف‌تر شده، ولی ساختمان اجتماعی آن بسیار مانند خانواده‌هایی است که در حماسه‌های آریاییان آمده است.

وی گوید «نظام خانوادگی به هم پیوسته از روزگار بسیار کهن به‌مارسیده است و نظام پدرشاهی آریایی هنوز هم در هند فرمانروا است. ساختمان آن با آنکه باستانی است همچنان زنده مانده است. خانواده به هم پیوسته همانا یک سازمان شرکت تعاونی است که مردان و زنان در آن جایی خاص دارند. عضو ارشد خانواده که پیرترین مرد خانواده باشد رئیس این سازمان است. امادر غیبت او زن ارشد خانواده فرمانرواست» (مانند پنلوپ^۲ در ادیسه).

«همه اعضای تندرست خانواده باید با نیرو و درآمد خود چه با کار دستی و چه با کار کشاورزی و داد و ستد به خانواده یاری دهند و اعضای ناتوان و بیوم زنان و یتیمان و بیماران و معلولان باید نگهداری شوند و با پسران و پسرعموها و برادران و مانند آنان باید برابر رفتار کرد. زیرا که هر نابرابری و تبعیض ناموجهی چه بسا که به از هم پاشیدگی خانواده برسد. برای دختر عمو و پسر عمو و اژه‌ای نداریم و آنان را برادر و خواهر می‌شماریم و نمی‌دانیم که اینها از هم دو درجه دورند.

«فرزندان پسرعمورا مانند برادر و خواهر میدانند، مردان همچنانکه باخواهر نمی‌توانند ازدواج کنند با دختر عمو نیز نمی‌توانند عروسی کنند. مگر در بعضی از بخشهای مدرسی که می‌توان با دختر عمو یا مادر عروسی کرد. مهر و پیوند خانوادگی همواره بسیار استوار است و بنابراین مراعات برابری در میان اینهمه افراد آنچنان دشوار نیست که اول به نظر می‌رسد. از اینها گذشته زندگی بسیار ساده است تا همین اواخر در خانه کفش نمی‌پوشیدند و صندلهایی به پا می‌کردند که تسمه و بندی نداشت. یک خانواده از طبقه میانه که کار و بارش خوب است

می‌شناسیم از چند برادر و دختر عمو و پسر عمو که تنها سه جفت کفش چرمی دارند. از این کفشها تنها به هنگامی که لازم باشد از خانه بیرون روند استفاده می‌کنند و با جامه‌های نسبتاً گرانبهاتر نیز مانند شال که نسلها در خانواده میماند و هرچه بر عمر آن بگذرد گرمی‌تر و محترم‌تر می‌شود، زیرا که نیاکان فوت شده از آن استفاده کرده‌اند، به همین گونه رفتار می‌شود.

« خانواده‌های بهم پیوسته تا چندین نسل باهم زیست می‌کنند تا آنجا که همزیستی به سبب سنگینی و پهنای خانواده ناممکن می‌نماید. آنگاه خانواده تجزیه می‌شود به خانواده‌های کوچکتر. گاهی یک روستا را می‌بینید که از یک تیره‌اند. گفتم که خانواده سازمان شرکت تعاونی است و آن را میتوان به یک کشور خرد تشبیه کرد که شیرازه آن انضباط پایه گذاشته شده بر مهر و فرمانبرداری است.

« می‌بینید که هر روز اعضای کهنتر خانواده به پیش رئیس خانواده می‌آیند و گرد پای او را برای تیمن می‌برند و هرگاه که برای کاری بخواهند سفر کنند از او رخصت می‌گیرند و دعای خیر او را می‌خواهند. . .

« رشته‌های پیوند خانواده فراوان است. مثلاً پیوند همدردی و شادی و خوشی و اندوه مشترک. به هنگام مرگ یکی از خویشان همه اعضا سوگواری می‌شوند. هرگاه نوزادی بیاید یا ازدواجی روی دهد همه شادمان می‌شوند. از همه بالاتر خدای خانواده است که همانا پیکره ویشو باشد. جایگاه آن در اطاقی جداگانه است که به نام اطاق خدا نامیده میشود و در خانواده‌های توانگر در پرستشگاه کنار خانه نگهداری میشود و خانواده هر روز در آنجا به نماز می‌رود. گونه‌ای حس وابستگی شخصی میان این پیکره خدا و خانواده هست. زیرا که همواره این خدا را یکی از نیاکان با تقدس خانواده بر اثر معجزه‌ای در زمانی بسیار کهن یافته است. . . . کاهن خانواده با خدایان خانواده پیوندی بس نزدیک دارد. . . . کاهن هندو با خانواده پیوسته است و میان او و گله‌ای که رهبری‌اش

در دست اواست یعنی اعضای خانواده پیوندی استوار از نسلها پیش وجود داشته است. کاهن مردی چندان دانشمند نیست، اما سنت دین خود را میداند. . . . وی چندان بار گرانی بدوش خانواده نیست. زیرا که با کم می سازد. مثلاً چند مشمت برنج و چند موز و مقداری سبزی و شکر پالوده نشده ساخت روستا و گاهی چند سکه مس او را کافی است. . .

« اگر از خدمتکاران خانواده یادی نکنیم این توصیف ما از خانواده ناقص میماند. کلفت را در بنگال « جهی » گویند که به معنی دختر است و او مانند دختر خانه است. وی آقا و بانوی خانه را پدر و مادر و مردان و زنان جوان خانواده را برادر و خواهر می نامد و در زندگی خانواده شریک است. به همراه بانوی خویش به زیارت میرود. زیرا که او تنها نمی تواند بیرون رود. سراسر زندگی را غالباً با خانواده ای که نزد آنها خدمت میکند به سر می برد. رفتار با نوکران نیز به همین گونه است. این کلفتها و نوکرها بیشتر از کاست پایین ترند. اما احساس وابستگی شخصی میان ایشان و افراد خانواده پدیدار می شود و چون سالخورده تر می شوند اعضای جوانتر خانواده آنان را از سر مهر برادر بزرگ یا عمو یا عمه و خاله و مانند آنها مینامند.

« در خانواده های توانگر همواره یک معلم با خانواده هست که فرزندان خانواده و نیز پسر بچه های ده را درس میدهد. ساختمان مدرسه ساختمانی گران نیست. اطاقی را در کلبه ای یا سرپناهی در حیاط اختصاص میدهند به کودکان و معلم آنان. این مدرسه های بومی چندان عالی نیستند. اما وسیله ای هستند برای تعلیم همگانی که در بسیاری از کشورها وجود نداشت.

« هندوان مهمان نوازی را از وظایف خویش میدانند. وظیفه هر عضوی از خانواده است تا بیگانه ای که پیش از نیمروز رسیده باشد و درخواست خوراک کند، خواهش او را برآورد. بانوی خانه نمیتواند برخوان نشیند مگر آنکه همه

اعضای خانواده سیر شده و از خوان برخاسته باشند. گاهی هم خوراک او مانده‌های غذای دیگران است. وی تا پاسی پس از نیمروز دست به خوان نمیبرد تا مبادا بیگانه‌ای برسد و خوراک بخواند.»

از آنرو از گفته آقای باسو به شرح نقل قول کردیم که پاره‌ای از وضع زندگی خانواده دوران نوسنگی را که هنوز در چین و هند و خاور دور وجود دارد اما در سرزمینهای غربی جای به سازمانهای آموزشی حکومتی و شهرداری و تا حد فراوانی به صنعت داده توصیف کرده است. اینک فرد، حداکثر استقلال و آزادی را که هرگز در آن خانواده‌های بزرگ میسر نمی‌شد، بدست می‌آورد.

اینک برگردیم به آن مطالب تاریخی که در حماسه‌های آریایی به ما رسیده است. حماسه‌های سانسکریت نیز داستانی همانند ایللیاد دارند. داستانی از مردمی روشن رنگ و گوشت گاوخوار (البته بعدها گیاه خوار شدند) که از ایران به هند سرازیر شده‌اند. از دره سند به سراسر هند پراکندند. چون پراکنده شدند با درویدیهای تیره رنگی که از ایشان شکست یافته بودند درآمیختند و گویا سنت نوازندگان یا خنیاگران دوره گرد را به فراموشی سپردند. چنانکه آقای باسو گوید شعرهای کهن را زنان خانواده سینه به سینه نقل کردند.

ادبیات شفاهی مردم کلت یا سلت که به سوی مغرب روانه شدند به کمال ادبیات یونانی و هندی نگهداری نشده است. آن را قرن‌ها بعد از ادبیات یونان یا هند به کتابت درآوردند و به همین جهت مانند بیوولف همه شواهد مربوط به دوران مهاجرت به سرزمینهای دیگر و برخورد با مردم آن سرزمین را از دست داده است. اگر از مردم بومی آن سرزمینها که پیش از آمدن آریاییان در آنجاها جای داشتند یادی شده باشد مانند جنیان و اشباح و پریان در داستانهای ایرلندی جلوه گر شده‌اند.

ایرلند که از همه جامعه‌های کلتی زبان دور افتاده‌تر بود تا این اواخر زندگی بدوی و نخستین خویش را نگاهداشته بود. تین^۱ که همچون ایللیاد

ایرلندیان است از مردمی گله‌دار سخن می‌دارد که هنوز گردونه‌های جنگی به کار می‌برند و سگان پیکار دارند و سرهای کشتگان را بر گردن اسبها آویخته می‌برند. در اینجا نیز از همان نظام اجتماعی سخن رفته است که در ایلپاد آمده. رهبران قوم در تالارهای بزرگ که برای خود ساخته بودند سور بر پامی کردند و در بالای مجلس می‌نشستند و آواز و داستانسرایی نوازندگان و سخنوران و میگساری و سرخوشی در آن بود. کاهنان چندان برجسته نیستند، اما پزشکی در میان ایشان هست که با طلسم و پیش‌گویی سروکار دارد.

فصل بیستم

یونانیان و ایرانیان

- ۱ - مردم هلنی
- ۲ - جلوه‌های مشخص تمدن هلنی
- ۳ - پادشاهی و اشرافیت و دموکراسی
در یونان
- ۴ - پادشاهی لودی یا لیدی
- ۵ - برخاستن ایرانیان در مشرق
- ۶ - دایستان کرزوس
- ۷ - حمله داریوش به روسیه
- ۸ - جنگ ماراتن
- ۹ - ترموپیل و سالامین
- ۱۰ - پلاته و میکال

۱

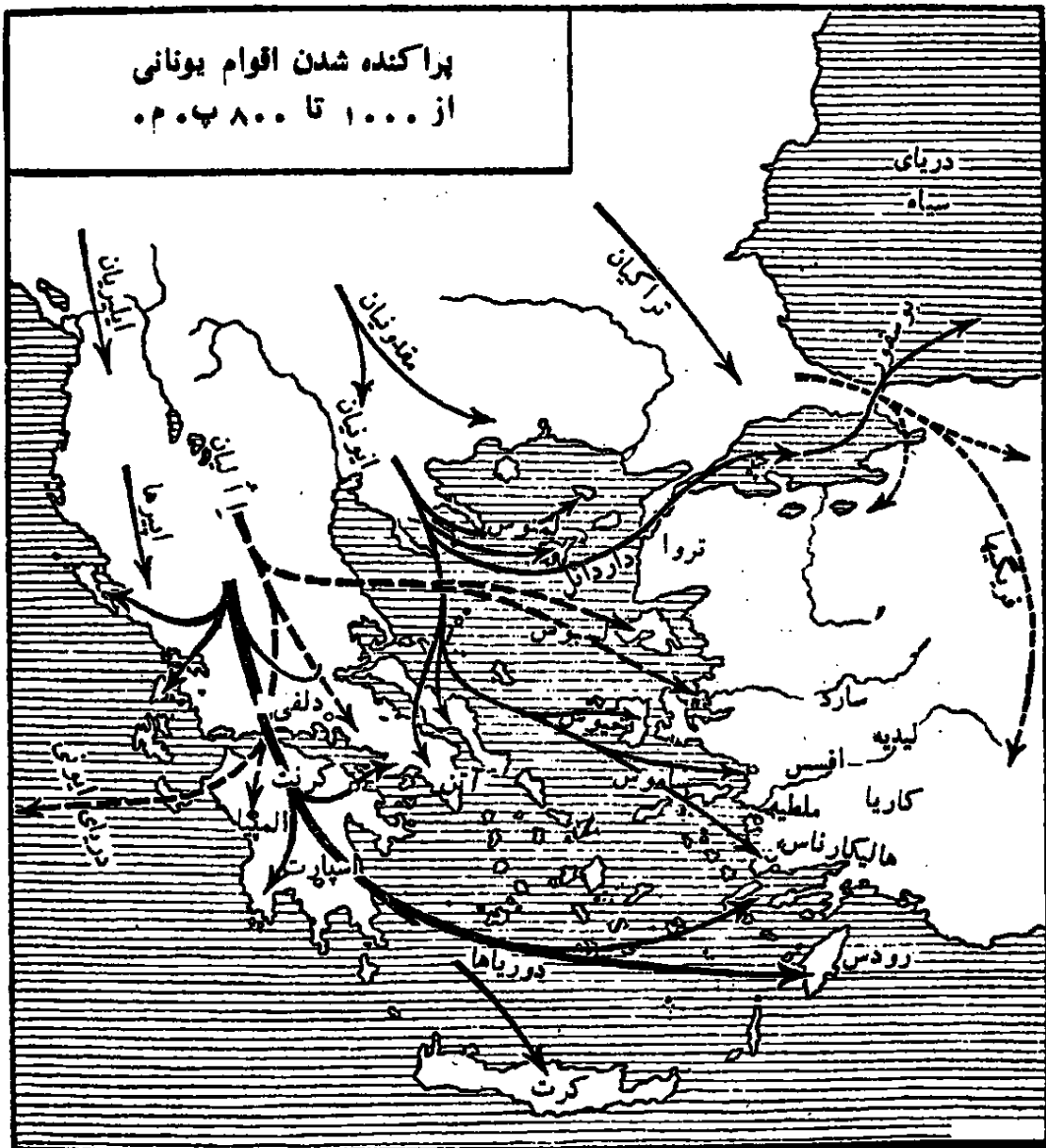
در سده دم تاریخ (مثلاً ۱۵۰۰ پ.م.) یونانیان همچون مردمی گردان و نیمه بیابان نشین آریایی جلوه گرمی‌شوند که خرد خرد به سوی چراگاههای جنوب به بالکان روانند و با تمدن کهن اژه که کنوسوس جلوه گاه آن بود برخورد می‌کنند و با آن می‌جنگند و درمی‌آمیزند.

در شعرهای هومر، این قبیله‌های یونانی به یک زبان مشترك سخن-

می‌گویند و یک سنت مشترك که در شعرهای حماسی آمده است ایشان را یکپارچه نگاه می‌دارد. درعین اینکه یگانگی آنان چندان استوار نیست، همه قبیله‌های مختلف خویش را به نام هلنس^۱ می‌خوانند. شاید در گروه‌های متعدد به یونان آمده باشند. مثلاً ایونیان و اولیان و دوریان^۲ لهجه‌های بسیار فراوان داشتند. ایونیان گویا پیش از دیگران آمده و با مردم متمدنی که بر آنان چیرم گشته بودند سخت در آمیختند. مردم شهرهایی مانند آتن و ملطیه شاید از نظر نژادی کمتر ریشه نزدیک داشته باشند تا مدیترانه‌ای. دوریان گویا بازپسین و نیرومندترین و کم تمدن‌ترین این نورسیدگان باشند. این قبیله‌های هانی تمدن اژه‌ای را که پیش از آمدن ایشان در سرزمینهای شمال شرقی مدیترانه گسترش یافته بود درهم شکسته و برانداختند و بر فراز خاکستر آن تمدنی از خویشتن بنیاد افکندند. ایشان به دریا نوردی پرداختند و از راه دریا و جزیره‌ها به آسیای صغیر راه جستند و از تنگه‌های داردانل و بسفور گذشته و در کرانه‌های شمال دریای سیاه جای گرفتند. همچنین از سوی مغرب به جنوب ایتالیا راه جستند که سرانجام Magna - Graecia یا یونان بزرگ نام گرفت و نیز در کرانه‌های شمال مدیترانه پراکنده شدند. شهر ماری را در جایگاه یک آبادی فنیقی برپا داشتند. در میسیل به هم چشمی فنیقیان در ۷۳۵ پ. م. ساکن شدند.

به دنبال یونانیان اصلی قبیله‌های خویشاوند آنان مانند مقدونیان و تراکیان آمدند و در سویی چپ تراکیان فریگیان از بسفور گذشتند و به آسیای صغیر راه یافتند. همه این گسترده‌گی یونانیان پیش از آغاز تاریخ و خط و کتابت روی داد. در سده هفتم پ. م. (یعنی بهنگام اسارت یهود در بابل) آثار جهان کهن پیش از تمدن یونانی در اروپا برافتاد و ناپدید شد. صیدا و کنوسوس دیگر اهمیت خود را از دست داده و از میسن و تروا تنها افسانه‌ای مانده و شهرهای بزرگ جهان نو بنیاد یونان همانا آتن و اسپارت (پایتخت لاکدمون) و کورنت و طب و ملطیه‌اند.

این جهانی که پدران ما آن را «یونان کهن» نامیدند برفراز ویرانه‌های فراموش-
شده آبادیهایی برپا شد که در هنر و تمدن دست کمی از تمدن یونان کهن نداشتند



و امروزه تازه بر اثر کوشش کاوش گران از آن آگاهی می‌یابیم.
اما جلوه‌های اخیر یونان کهن که از آن سخن خواهیم گفت هنوز در خیال

و در سازمانهای اجتماعی آد미ان زنده مانده است. زیرا که زبان آن زمان آریایی دلنشین و زیبا و بسیار رسا بود که با زبانهای ما بسیار همانند است و از آنرو که الفبای مدیترانه‌ای را گرفته و با افزودن حروف با صدا تکمیل کردند هنر خواندن و نوشتن را آسان ساختند و بسیاری توانستند آن را فراگیرند و سرمایه‌ای برای اعصار بعد برجای گذاشتند.

۲ - جلوه‌های مشخص تمدن هلنی

اینک این تمدن یونانی که در جنوب ایتالیا و یونان و آسیای صغیر در سده هفتم پ. م. رو به پیشرفت گذاشت تمدنی است که از بسیاری جهات مهم از دو تمدنی که در گذشته بدان پرداختیم یعنی دره نیل و دو رود بین‌النهرین فرق داشت. این تمدنها در قرون بسیار پیشرفت کرد و آهسته و کند بر فراز زندگی وابسته به پرستشگاه و کشاورزی بدوی و کاهن شاهان و خدایان کشور شهرهای نخستین به امپراطوری مبدل شد. اما یونانیان گله‌دار وحشی و مهاجم به سوی جنوب به جهانی روی آوردند که تمدن آن در آن هنگام، کهن گشته بود. کشتی-رانی و کشاورزی و شهرهای بارو دار و خط پیدا آمده بود. یونانیان تمدنی از آن خویشتن پدید نیاوردند. تمدنی را تباه ساختند و از ویرانه‌های آن تمدنی دیگر سرهم کردند.

باید بیفزاییم که در تاریخ یونان اثری از مرحله کشور پرستشگاهی و کاهن شاهی نیست. یونانیان بلافاصله به سازمان شهری که در مشرق زمین به گرد پرستشگاه پدیدار شد، رسیدند. آنچه بیشتر در ایشان از ظواهر شهری اثر گذاشت دیوارهای پیرامون آن بود. در این امر تردید داریم که آنان بی درنگ به زندگی شهری خو کرده باشند. نخست در روستاهای بی‌حصار بیرون شهرها که به دست ایشان ویران شده بود زیستند و آن شهرها همچون سرمشقی در برابر چشم آنان قرار داشت. نخست شهر را جای امنی در هنگام زد و خورد پنداشتند. پرستشگاه را هم برای شهر طبیعی یافتند. آنان این میراث را از تمدن گذشته یافتند و هنوز هم

اندیشه‌ها و سنت سرزمینهای پرجنگل در فکر ایشان ریشه‌ای ژرف داشت. نظام پهلوانی جامعه ایلپاد این سرزمین را فراگرفت و با وضع جدید سازگار شد. هرچه زمان می‌گذرد یونانیان به دین و خرافات گرایش بیشتری می‌یابند. پنداری ایمان و اعتقادات قوم شکست خورده ازپایین به ایشان رسوخ می‌کند.



یک جنگ باستانی یونانی

از گلدانی در حدود ۵۰۰ پ. م.

گفتیم که ساختمان اجتماعی آریاییان نخستین بر نظامی دو طبقه‌ای مبتنی بود از اشراف و مردم عادی که چندان مرز مشخصی میان آنان نبود و به هنگام جنگها پادشاهی که تنها رئیس یک خانواده اشرافی بود با عنوان: *Primus inter pares* یعنی رهبر در میان همگنان و برابران، مردم را فرمانروا می‌شد. پس از شکست دادن مردم بومی و ساختمان شهرها، دو طبقه دیگر از کارگران کشاورز و کارگران ماهر و غیر ماهر در پایین دو طبقه برشمرده شده افزوده می‌شد. اینان بیشتر بنده بودند. اما درهمه اجتماعات یونانی از این گونه مردم « پیروزمند » اشرافی وعادی نبودند. بعضی شهرها از « پناهندگان » تشکیل می‌شد که همانا مردم شکست یافته و گریخته در آنها گرد آمده بودند و در آنها دیگر دو طبقه بومی یاد شده نبودند.

در بسیاری از اجتماعات نخستین، بازماندگان نفوس قدیم، طبقه فرمانبر

را تشکیل میدادند که بندگان کشور بودند مانند هلوته‌ها^۱ در اسپارت. اشراف و مردم عادی ملاک و کشاورزان ارباب شدند. اینان بودند که کشتی سازی را سرپرستی می کردند و سفارش می دادند و دست به کار بازرگانی می زدند. اما بعضی از شهریان آزاده تنگدست همچنانکه گفتیم در پی کارهای دستی رفتند یا حتی به پاروئی در کشتیها برخاستند. کاهنانی که در یونان بودند یا متولی زیارتگاهها و یا پرستشگاهها بودند یا تشریفات قربانی گذراندن با آنان بود. ارسطو در کتاب سیاست، اینان را طبقه ای فرعی از طبقه رسمی خودشان می داند. شهریان در جوانی به سپاهگیری می پرداختند و به هنگام رسیدگی و خردمندی فرمانروایی می کردند و به پیری کاهن می شدند. طبقه کاهنان در مقام مقایسه با طبقه همانند در مصر و بابل کوچک و ناچیز بود. خدایان خاص یونانیان یعنی خدایان یونانیان دوران پهلوانی چنانکه گفتیم آدمیانی بودند سرافرازی- یافته و با آنان بی هراس و بیم فراوان رفتار می شد. فرو دست این خدایان مردم- آزاده پیروزمند، خدایان دیگری از آن مردم شکست یافته می خزیدند که پیروانی از میان مردم زیر دست از میان بندگان و زنان می یافتند. از خدایان اصلی آریاییان انتظار معجزه و تسلط بر زندگی مردم نمی رفت. اما مردم یونان مانند مردم پیشتر کشورهای شرقی هزاره اول پ. م. بسیار پابند پیشگویی و فال گیری بودند. پیشگوی پرستشگاه دلفی به ویژه پرآوازه بود. گیلبرت موری گوید «چون پیرترین مردان قبیله از راهنمایی باز می ماند دست به دامن مردگان هرکشیده و برجسته میزدند. همه پیشگوها بر مزار پهلوانان جای داشتند، آنان از «تمیس»^۲ راهی که باید در پیش گرفت یا به همان شیوه ای که امروزه روحانیان می کنند و می گویند اراده خدا چیست سخن می گفتند». کاهنان و کاهن بانوان پرستشگاهها در یک طبقه یکی نشده بودند و نیروی یک طبقه اجتماعی نداشتند. طبقه اشراف و طبقه مردم عادی گاهی با هم یکی میشدند و حکومت را اداره میکردند. در بسیاری از کشور شهرها شمار بندگان و بیگانگان آزاد از شهریان یعنی اشراف

و مردم عادی بسیار بیشتر بود . اما حکومت تنها در دست همان دوطبقه بود . حکومت این دوطبقه چه به بندگان و پیگانگان واقعی میگذاشت و چه نمیکذاشت امور کشور را در دست داشت و حکومت مطلق می کرد .

این ساختمان اجتماعی با ساختمان اجتماعی پادشاهیهای شرقی تفاوت فراوان داشت . اهمیت خاص شهریان یونانی ، کمایش نگرنده را به یاد اهمیت بنی اسرائیل به روزگار اخیر کشور یهود می اندازد . اما از لحاظ انبیاء و کاهنان یونان با یهود و نیز حکومت عامی یهود هیچ قابل قیاس نیست .

تفاوت بزرگ دیگر میان حکومتهای یونانی با هر یک از اجتماعات بشری که تا کنون به آن پرداخته ایم همانا جداسری درمان ناپذیر آنان بود . به این معنی که در تمدنهای مصر و سومر و چین و بی گمان هند شمالی حکومت در چند کشور شهر مستقل شروع شد که هر شهری هم حومه ای تا شعاع چند میل از روستاهای مسکن کشاورزان و کشتزار داشت . سپس این کشور شهرها با هم یکی شدند و پادشاهی و امپراطوری پدید آوردند . اما در یونان تا آخر کشور - شهرها استقلال خود را نگاه داشتند و با هم هرگز یکی نشدند . غالباً این را ناشی از وضع جغرافیایی یونان میدانند . یونان کشوری است کوهستانی باپیش - آمدگیهای تند دریا درخشکی و دره های ژرف که راه رفت و آمد و پیوند را سخت دشوار می کند ، چنانکه کمتر شهری توانسته است سرزمینهای دیگری را تاسدتی زیر فرمان نگاه دارد . از اینها گذشته بسیاری از شهرهای یونان در جزیره های پراکنده در امتداد کرانه ها ساخته شده بودند . تا پایان تاریخ کهن بزرگترین کشور شهرهای یونان از بسیاری از دهستانهای انگلیسی کوچکتر ماندند و بعضی از آنها تنها چند میل بیشتر مساحت نداشتند . آتن که یکی از بزرگترین شهرهای یونان بود در اوج قدرت جمعیتی برابر سیصد هزار تن داشت . چند شهر جمعیتی بیش از تن داشتند ، از این شمار نیمی یایش از نیمی بنده و بیگانه و دو سوم آزادان نیز زن و بچه بودند .

۳ - پادشاهی و اشرافیت و دموکراسی در یونان

حکومت این کشور شهرها در اساس تفاوت‌های کلی داشتند . یونانیان پس از چیرگی بر سرزمین یونان تا آنکه زمانی فرمان پادشاهان خویش را گردن نهادند ، ولی به زودی نیروی اشراف رو به افزایش نهاد . در اسپارت (لاکدمون) پادشاهان تا سده ششم پ. م. بر اورنگ خویش بودند . مردم این کشور نظامی شگفت ، دو پادشاه از دو خاندان مختلف داشتند که باهم فرمانروایی می کردند . اما بیشتر کشور شهرهای یونان سالها پیش از سده ششم حکومت اشرافی داشتند . خانواده‌هایی که بر حسب حقوق ارثی پش‌تاپشت بر اورنگ شاهی می‌نشینند پس از زمانی به سستی و تن آسانی و کم کوششی می‌رسند . چون یونانیان به دریانوردی پرداختند و مستعمره پدید آوردند و بازرگانی آنان گسترش یافت ، خاندانهای توانگر نوخاسته‌ای پیدا شدند که پایگاه فرمانروایان گذشته را سست کردند و خود جای ایشان را گرفتند . این نوخاستگان ، اعضای یک طبقه بزرگ فرمانروا گشتند و حکومتی برپا کردند که الیگارش‌ی نامند و آن حکومت متنفذان یا گروهی اندک باشد . گو اینکه این اصطلاح می‌تواند گاهی برای حکومت ارثی اشراف هم صادق باشد .

در بسیاری از شهرها کسانی که توان کوشش فوق‌العاده داشتند از بعضی برخورد‌های اجتماعی یا اختلافات طبقاتی بهره می‌گرفتند و در کشور قدرتی کمابیش فراوان به هم می‌رسانیدند . این چنین فرصت طلبی کسان در کشورهای متحد آمریکا نیز دیده شده است .

در یونان اینگونه کسان را جبار می‌نامیدند . جبار همانند فرمانروایی بود که ادعای قدرت پادشاه را هم میکرد . با اینهمه جبار با فرمانروا این تفاوت را داشت که به سبب حق خانوادگی خود فرمانروایی را حق خویش میدانست . جباران را طبقات تنگدست ستمکشیده پشتیبانی میکردند . مثلاً پیزیسترات جبار

آتن جز دوبار که در فاصله سالهای ۵۶۰ و ۵۲۷ تبعید شد در پشتیبانی کوهستانیان تهیدست آتنی بود. گاهی چنانکه در سیسیل دیده شده است جبار جانب توانگران را در برابر تنگدستان می‌گرفت. بعدها هنگامی که پارسیان دست به فرمانبرداری ساختن شهرهای یونانی آسیای صغیر زدند گروهی فرمانروای هواخواه خود را بر مردم گماردند.

ارسطو فیلسوف و معلم بزرگ که در قلمرو پادشاهی ارثی مقدونی به جهان آمد و تا چند سال آموزگار خاص پسر شاه بود در کتاب سیاست، میان پادشاهان که به موجب یک حق پذیرفته شده و مسلم مانند پادشاه مقدونی فرمانروایی می‌کردند و جباران که بی‌خرسندی و رضای زیر دستان فرمانروایی می‌کردند تفاوت قائل است. اما دشوار است که بپذیریم جباری بی‌رضایت بسیاری از مردم و همکاری گروه بزرگی از فرو دستان خویش و بی‌آنکه مردم از «پادشاهان راستین» خود نهایت تنفر را داشته باشند توانسته باشد فرمانروایی کند. ارسطو همچنین بر آن بود که پادشاهان، نیکی مردم را می‌خواهند و جباران تنها خود را. ارسطو برپایه این اندیشه و همچنین پذیرفتن اینکه بندگی امری است طبیعی و زنان شایستگی آزادی و داشتن حقوق سیاسی ندارند با جریان امور پیرامون خویش سازگاری داشت.

نظام حکومتی دیگر که در سده ششم و پنجم و چهارم پ. م. در یونان رویه پیشرفت گذاشت همانا دموکراسی بود. همچنانکه در جهان امروزی همواره از دموکراسی سخن می‌رود و از آنجا که اندیشه امروزی در زمینه دموکراسی با دموکراسی کشور شهرهای یونان تفاوت فراوان دارد، بهتر آنست که مفهوم دموکراسی یونان را بررسی کنیم. در آن هنگام دموکراسی عبارت بود از حکومت به دست عموم یا Demos که همانا به معنی جمهور و همه مردم شهر باشد. یعنی حکومت اکثریت. منتها باید برای خواننده عبارت «مردم شهری» را توضیح داد. بندگان و بندگان آزاد شده و بیگانگان و حتی یونانیان زاده شده در آن شهر که پدرشان از شهری از هشت یا ده میلی‌آنسو تر آمده باشند بحساب نمی‌آمدند.

بیشتر دموکراسی‌های کهن، از شهریان، شایستگی مالی می‌خواستند. شایستگی مالی عبارت بود از مالکیت زمین. بعدها این ترتیب مستتر شد. از این شرح خواننده میتواند دریابد که دموکراسی یونان با مفهوم دموکراسی امروز بسیار متفاوت بود. در آخر سده پنجم پ. م. شایستگی مالی در آتن مبلغی شد. اما پریکلِس که از سیاستمداران بزرگ آتن بود و دربارهٔ او سخن خواهیم گفت در ۴۵۱ پ. م. قانونی وضع کرده بود که شهریان را محدود کرده بود به کسانی که از هردوسو یعنی از پدر و مادر آتنی باشند. پس چنانکه گفته شد در دموکراسیهای



پاروزان دریك كشتی جنگی آتنی در حدود ۴۰۰ پ. م.
(پاره‌ای است از نقش برجسته پیدا شده در آکروپول)

یونان و همچنین در حکومت‌های الیگارشیا یا گروهی متنفذان، شهریان دست به هم داده و فرمانروایی میکردند و گاهی مانند آتن بر گروهی انبوه از بندگان و بیگانگان حکومت می‌راندند.

اندیشهٔ امروزی دربارهٔ دموکراسی که حکومتی است که در آن هر مرد وزن رشیدی حق رأی دارد اگر به یک یونانی آن زمان گفته شود آن را بالیگارشیا منطبق میکرد. تنها تفاوت واقعی میان «الیگارشیا» و دموکراسی یونانی آن بود که در الیگارشیا مردم تنگدست و نامهم حق رأی نداشتند و در دموکراسی همهٔ شهریان حق رأی داشتند. ارسطو در سیاست، نتایج عملی این تفاوت را بسیار آشکار بیان میکند. در الیگارشیا میزان مالیات بر شانهٔ توانگران سنگینی نمی‌کرد. اما در دموکراسیها مالیات توانگران سنگین بود و به تهیستان بیشتر کمک خرج

میدادند . در آتن به شهریان وجوهی حتی برای شرکت در مجامع عمومی هم پرداخته می‌شد . غیرشهریان بیشتر کار میکردند و فرمانبردار بودند و اگر دادخواهی داشتند و نیاز به پشتیبانی از قانون، ناچار دست به سوی یکی از شهریان دراز میکردند و از او میخواستند تا ایشان را حمایت کند . زیرا که تنها شهریان میتوانند به دادگاهها مراجعه کنند . اندیشهٔ امروزی که هرکس که در شهری مسکن دارد ، شهری شمرده میشود به نظر دموکراتهای آتن شگفت و ناپسند می‌نمود .

یک نتیجهٔ آشکار این انحصار حق رأی به طبقهٔ شهریان آن بود که میهن-پرستی ایشان بسیار شدید و تعصب آمیز می‌شد . کشور شهرها بایکدیگر اتحادیه تشکیل می‌دادند ، ولی هرگز باهم مؤتلف نمی‌شدند . همین امر بسیاری دشواریها در زندگی مردم آتن پدید می‌آورد . حدود ناچیز جغرافیای این کشورهای یونان نیز این شور میهن پرستی را شدیدتر میکرد . زیرا کسی که کشور شهر خویش را می‌پرستید نسبت به دین و خانهٔ خود که همهٔ اینها به هم پیوندی استوار داشتند تعصبی سخت پیدا می‌کرد . البته بندگان چنین احساساتی نداشتند و در کشورهای الیگارشسی چه بسا طبقه‌های محروم که در سیاست کشور دستی نداشتند و به سبب دشمنی که نسبت به طبقهٔ فرمانروا داشتند به بیگانگان گرایش مییافتند . ولی اصلا میهن پرستی یونانیان شوری بود شخصی و بسیار فراوان که گاهی خطرناک می‌نمود و همچون عشق سرخورده چه بسا که به تنفر می‌انجامید . تبعیدیان یونانی همانند مهاجران فرانسوی و روسی گریخته از دست حکومت انقلابی بودند . برای رهایی میهن از دست ابلیس صفتانی که آنان را تبعید کرده بودند آماده بودند دست به هرکاری بزنند .

در سدهٔ پنجم پ . م . آتن همبستگیهایی با چند کشور شهر دیگر به هم رسانید که مورخان از آن همواره همچون امپراطوری آتن یاد میکنند . اما دیگر کشور شهرها همه حکومت خویش را نگاه داشتند . کار مهمی که این امپراطوری انجام داد همانا نابودی کامل دزدان دریایی و دیگر برقراری گونه‌ای قانون

بین‌المللی بود. قانون آتن در کشور شهرهای وابسته به این اتحادیه اجرا می‌شد. امپراطوری آتن در واقع از پیمان دفاعی چند کشور شهر در برابر حملهٔ ایرانیان سرگرفت. پایتخت این اتحادیه در جزیرهٔ دِلوس^۱ بود.

اعضای اتحادیه در دِلوس خزانه‌ای داشتند که بعدها به آتن برده‌شد زیرا که بیم آن می‌رفت تا ایرانیان به آنجا حمله‌ور شوند. سپس شهرها به‌جای دادن سپاهی پیشنهاد کمک پولی کردند. چنانکه سرانجام آتن همه‌کاره شد و همهٔ وجوه هم به خزانهٔ آتن می‌ریخت. یکی یا دو جزیرهٔ بزرگ هم به آتن یاری می‌کردند. بدین گونه این «اتحادیه» مبدل به «امپراطوری» شد. اما شهریان کشور-شهرهای اتحادیه جز در آنجاها که پیمان اجازهٔ ازدواج شهریان با یکدیگر و چیزهایی مانند آن داشتند، کاملاً نسبت به یکدیگر بیگانه بودند. شهریان تنگدست آتن بودند که بارگران این امپراطوری را با کار و کوشش و خدمت فراوان و پیوستهٔ خویش می‌کشیدند. هریک از شهریان آتنی از هیچ‌ده تا شصت سالگی چه در میهن و چه در بیرون آن مشمول خدمت نظام بود که گاهی تنها در آتن به کار می‌پرداخت و گاهی هم به دفاع از شهرهای اتحادیه که پولی به آتن می‌پرداختند گمارده می‌شد. هیچ مرد بیست و پنج‌ساله‌ای در مجلس آتن نبود که در چند جنگ در مدیترانه یا دریای سیاه شرکت نکرده و انتظار شرکت در جنگهای آینده را نداشته باشد. امپریالیسم امروزی ناپسند شمرده می‌شود از آنرو که توانگران و ملتهای توانگرند که از دیگران بهره‌کشی میکنند. اما امپریالیسم آتن بهره‌کشی طبقات نسبتاً تهیدست آتنی بود از دیگر جهانیان.

تفاوت دیگر یونان آن زمان با اوضاع کنونی که از خردی کشور شهرهای یونان ناشی شده این بود که در دموکراسیهای یونان هریک از شهریان حق حضور و سخنرانی و رأی دادن در مجمع عمومی را داشت. زیرا که در بیشتر این شهرها در مجمع عمومی تنها چند صد تن فراهم می‌آمدند. بزرگترین آنها بیش از چند هزار تن جمعیت نداشتند. این چنین چیزی در دموکراسیهای امروزی که چندین

میلیون تن رأی دهنده دارند امکان ندارد. دخالت مردم دموکراسیهای امروزه در امور کشور تنها محدود است به حق رأی که به یکی از چند حزبی که نام آنها در برابرشان گذاشته شده، رأی دهند و آنگاه باید هرچه آن حکومت بر سر کار آمده بخواهد تحمل کنند. ارسطو که روش رأی گیری دموکراسیهای امروزی را بسیار می پسندید گوید که طبقه شهری را میتوان با دعوت کردن مجمع به دفعات بسیار و نزدیک به هم از میدان به در کرد. در دموکراسیهای اخیر (سده پنجم پ. م.) حتی انتصاب مأموران رسمی جز در مورد مأمورانی که باید علم و اطلاعات مخصوص برای کار خویش داشته باشند با رأی عمومی بود. این کار برای آن بود که شهریان را از نفوذ توانگران و متنفذان و نیرومندان مصون دارند. بعضی از دموکراسیها (مانند آتن و ملطیه) رسمی داشتند به نام استراسیسم که از واژه Ostrakon به معنی کاشی سرچشمه می گرفت و آن عبارت بود از آنکه به روزگار فرارسیدن بحران، هر رأی دهنده نامی را بر تکه ای کاشی یا صدف می نوشت و نام هر کس که اکثریت داشت او را برای مدت ده سال تبعید میکردند. خواننده چه بسا چنین انگارد که این رسم بسیار بد بود. اما این خاصیت اصلی این رسم نبود. گیلبرت موری گوید که این راهی بود برای رسیدن به تصمیمی به هنگامی که افکار سیاسی چنان پراکنده و متشتت بود که امکان رسیدن به بن بست در میانه باشد. در دموکراسیهای یونان احزاب و رهبران حزبی هم وجود داشت اما دولت منظمی زمام امور را در دست نداشت و جبهه مخالفی هم در میان نبود. هرگاه رهبر نیرومندی یا گروهی نیرومند در برابر اجرای کاری که مورد توجه همگان باشد ایستادگی میکرد آن کار ممکن نبود به ثمر برسد، اما با این شیوه که گفتیم می شد آن رهبر را از سر راه اجرای کار برداشت بی آنکه آبروی او رفته باشد یا مایملکی از او مصادره شده باشد.

این رسم موجب شده است که نام یکی از مردم گمنام و کم سواد آتن جاودانی شود. کسی به نام آریستید در دادگاهها به سبب عدالتی که در کارها

داشت نامی بلند یافته بود . این مرد با تمیستوکل بر سر یک مسئله مربوط به سپاه اختلافی به هم رسانید . آریستید هواخواه تقویت نیروی زمینی و تمیستوکل خواهان نیروی دریایی بود . کار به بن بست رسیده بود که دست به سوی استراسیسم بردند و درمان از آن جستند . پلوتارک گوید که آریستید به هنگام رأی گیری در خیابانها راه می رفت که به مردی از شهریان کشاورز که سواد نداشت برخورد . آن مرد از آریستید خواست تا نام او را بر مهره کاشی بنویسد . آریستید پرسید « مگر آریستید تورا رنجانده است ؟ » نه هرگز او را ندیده ام « اما از بس نام آریستید عادل را شنیده ام خسته شدم » .

آنگاه پلوتارک گوید آریستید بی آنکه چیزی بگوید نام خویش را بر مهره نوشت . . . چون کسی مفهوم این دستگاه های حکومتی یونان را به درستی دریابد و به ویژه چون از انحصار قدرتها در یک طبقه ممتاز چه در حکومت های دموکراسی و چه در الیگارشی آگاه شود در مییابد که برقراری یک اتحاد میان صدها شهر یونان که در مدیترانه پراکنده بودند چقدر ناممکن می نمود و حتی تصور پدید آمدن همکاری مؤثر را برای رسیدن به یک هدف مشترک نیز امکان پذیر نمی نمود .

هر شهری به دست چند کس یا چند صد کس بود که کروفر آنان وابستگی به استقلال و جدایی این شهر داشت . تنها حمله « بیگانه » می توانست آنها را یکی کند . چون سرانجام این شهرها شکست یافتند و مسخر شدند اهمیت خود را از دست دادند و در واقع فرمانبردار گشتند . با اینهمه همواره یک سنت مشترک پیوستگی میان همه یونانیان وجود داشت که بر پایه زبان مشترک و خط یکسان و حماسه های پهلوانی رایج میان عموم مردم و ارتباط دریایی آنها استوار بود . گذشته از اینها پیوندهای دینی نیز در میان بود . بعضی زیارتگاهها مثلا پرستشگاه آپولون در جزیره دلس و پرستشگاه دلفی برای بسیاری از کشورها مقدس بود و اتحادیه ای برای نگهداری آنها و حفاظت زائران برپا کردند . آیین مهم دیگری

که موجب پیوستگی کشور شهرها می‌شد همانا مسابقات المپیک بود که هرچهار سال برگزار می‌شد و در آن دو ومشت زنی و کشتی و زوین اندازی و وزنه پرانی و جهش و گردونه رانی و اسب دوانی از مسابقه های عمده به شمار میرفت و رکورد اول و نام برجستگانی را که به آن مسابقات آمده بودند ثبت میکردند. از ۷۷۶ پ. م. این مسابقات تا هزار سال مرتباً برگزار می‌شد. این مسابقات در حفظ زندگی مشترک یونانیان (پان هلنیسم) و دور داشتن تعصب شهری گری و میهن پرستی جاهلانه بسیار مؤثر بود.

سال ۷۷۶ پ. م. که سال برگزاری نخستین المپیک باشد درگاه شماری یونان اهمیتی فراوان دارد.

این چنین شورها و همکاریها در برابر گرایش «جداسری» شدید سازمانهای سیاسی یونان ناچیز بود. از تاریخ هرودوت درمیابیم که پیوسته میان کشورهای یونانی جنگ و خونریزی بی‌امان برقرار بوده است. به روزگار کهن (مثلاً سده ششم پ. م.) بسیاری از خاندانهای بزرگ در یونان برپا بودند و همچنان اندکی از نظام خانوادگی آریایی را نگاه می‌داشتند و بسیار پابند احساسات سخت و شدید و ادامه همیشه خونریزی و جنگ بودند. تاریخ آتن تا سالها پر بود از جنگهای خانگی میان دو خاندان الکمید^۱ و پیزیستراتید^۲. خاندان اخیر نیز از اشراف بودند، ولی طبقات تنگدست از ایشان برای احقاق حق خویش پشتیبانی میکردند. بعدها در سده های ششم و پنجم چنانکه ارسطو آورده است بی آنکه علت آن را به دست دهد، در نتیجه کاهش توالد و تقلیل افراد خانواده به دو یا سه تن تیره های اشرافی ناپدید گشتند و جنگهای آینده بیشتر نتیجه اختلافات در داد و ستدها و منازعات شخصی بود تا اختلافات خاندانها.

پس به آسانی میتوان با در نظر گرفتن این روح جداسری یونانیان دریافت که چرا یونانیان آسیایی و جزیره های کوچک به سرعت به فرمان پادشاهی لودی

یالیدی درآمدند و سپس بار دیگر تسلیم کوروش پادشاه ایران که کرزوس پادشاه لیدی را فرمانبردار ساخته بود گشتند. اینان شوریدند، اما به زودی بار دیگر مقهور و منکوب شدند. آنگاه نوبت به یونانیان اروپایی رسید. یونانیان خود سخت درشگفتی شدند از اینکه دیدند یونان، مغلوب ایرانیان آریایی فاتحان تمدن غربی آسیا نشد. اما پیش از آنکه به این ماجرا پردازیم باید توجه خواننده را به تاریخ این آسیاییانی که یونان را میدان کارزار ساختند به ویژه به مادها و پارسیان که در ۵۳۸ پ. م. بر سراسر سرزمینهای تمدن کهن از آشور و بابل تسلط یافتند و به مصر نیز لشکر کشیدند جلب کنیم.

۴ - پادشاهی لودی یا لیدی

اکنون که سخن بر سر لیدی و پادشاهی آن کشید بهتر مینماید که در همین جا پیش از آنکه دنباله مطلب تاریخی خود را بگیریم یادی از گذشته آن کشور بکنیم. ریشه نژادی مردم آسیای صغیر شاید به ریشه نژادی مردم یونان و کرت نزدیک بوده باشد. در این صورت ایشان از نژاد «مدیترانه‌ای» بوده‌اند، شاید هم شاخه‌ای دیگر از نژاد کلی سیه چرده‌ای بوده‌اند که از یک سو در مغرب از ایشان مدیترانه‌ایها پدید آمدند و از یک سو در مشرق دراویدیها. در آسیای صغیر آثاری یافته شده که همانند آن در کنوسوس و میسن پیدا شده است. اما همچنانکه یونانیان نوردیک به سوی جنوب راندند و بر بومیان چیره شده با آنها در آمیختند دیگر اقوام نوردیک خویشتن آنان هم از بسفور گذشته به آسیای صغیر راه یافتند. در بعضی جاها این مردم آریایی اکثریت یافتند و زبان آریایی خویش را نگاه داشتند. فریگیان از این گونه بودند. زبان اینان همچون زبان مقدونیان بسیار نزدیک به زبان یونانی بود. اما در دیگر جاها اکثریت آنچنان با این مردم نبود. در لیدی بومیان اصلی و زبان آنان برجای مانده بود. لیدیان مردمی غیر آریایی بودند که به زبان غیر آریایی سخن می‌گفتند که از آن زبان اکنون تنها چند واژه مانده است. پایتخت آنان شهر سارد بود.

دین ایشان نیز غیر آریایی بود. آنان یک خدای بزرگ مادر را پرستش میکردند. فریگیان نیز با آنکه زبان یونانی مانند خویش را نگاه داشتند، اما از کیش عرفانی بهره گرفتند و بسیاری از آیینهای رازگونه و عرفانی که در یونان بعدها رایج شد (اگر از تراکیان نباشد) از فریگیان ریشه گرفته بود.

نخست لیدیان کرانه‌های غربی آسیای صغیر را در تصرف داشتند. اما یونانیان ایونی که از دریا می‌آمدند آنان را پس راندند و جای ایشان را گرفتند و شهرها برپا ساختند. ولی بعدها پادشاهان لیدی برای شهرهای یونانی ایونی چیره گشتند.

تاریخ این کشور هنوز آشکار نشده است و اگر آشکار شود باز هم نمیتواند دارای آنچنان اهمیتی باشد که در این کلیات تاریخی محلی بیابد. اما در سده هشتم پ. م. یک پادشاه آنجا به نام ژیگ^۱ اهمیتی یافت. کشور زیر فرمان او گرفتار هجوم قبیله دیگری از آریاییان به نام کیمریان گشت. این مردم به آسیای صغیر درآمدند. این پادشاه و پسر و نوه اش کیمریان را از کشور خویش راندند. این وحشیان دوبار سارد را گرفتند و آن را سوختند.

مدارکی در دست است که ژیگ با سارداناهال یا آشوربانی پال همدست شد و بدین گونه با تاریخ آشور و اسرائیل و مصر پیوندی یافت، بعدها ژیگ بر آشور شورید و سپاهی به یاری فسمتیخ^۲ اول برای رهایی مصر از دست آشور فرستاد.

آلیات نوه ژیگ که لیدی را نیرویی بس شگرف فراهم ساخت، هفت سال فرمانروایی کرد و بیشتر شهرهای آسیای صغیر را زیر فرمان خویش آورد. کشور او مرکز بازرگانی بزرگی در میان آسیا و اروپا گشت. این سرزمین همواره مولد ثروت فراوان و پر از زر بوده است. اینک پادشاه لیدی توانگرترین مرد آسیا نام یافته بود. آمد و رفت میان دریای سیاه و مدیترانه فراوان بود.

۱ - Gyges این نام به فارسی از تاریخ مشیرالدوله گرفته شده است. م. ۲ - Psammetichus

لیدی را نخستین کشوری شناخته‌اند که سکه زده و مهمانخانه و کاروانسرا بر پا ساخته تا از مسافران و جهانگردان پذیرایی کند.

دودمان شاهی لیدی گویا همانند دودمان پادشاهی کرت خاندانی بازرگان و بانکدار و خواهان گسترش امور مالی بوده است. برای پیش‌گفتار بخش آینده این مقدار شرح دربارهٔ لیدی گویا بسنده باشد.

ه - برخاستن ایرانیان در مشرق

اینک هنگامی که گروهی از مهاجمان آریایی زبان در مسیری که گفتم به سوی یونان و یونان بزرگ در پیشرفت بودند و دریای سیاه را دور می‌زدند یک گروه دیگر از مردم آریایی زبان که خون نوردیک ایشان شاید در این زمان با عناصر مغولی درآمیخته بود در شمال و مشرق امپراطوریهای آشور و بابل جای می‌گرفتند و پراکنده می‌شدند.

گفتیم که آریاییان نوردیک در شمال دریای سیاه و دریای خزر پراکنده می‌گشتند. شاید اقوام آریایی هند و فارسی زبان هم خرد خرد از همین راه به ایران - زمین راه یافتند و از سویی راه مشرق درپیش گرفتند (و در ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ پ. م.) به هند رفتند و از سوی دیگر چون جمعیت ایشان در سرزمین ایران فزونی گرفت و نیرومند شدند نخست در ۶۵۰۰ پ. م. به آشور تاختند و سپس (در ۵۳۸۰ پ. م.) به بابل.

بسیاری مطالب نادانسته دربارهٔ دگر گونیهای اقلیمی اروپا و آسیا در ده هزار سال اخیر در میان هست. یخهای آخرین یخ‌بندان خرد خرد پس رفتند و دورانی دراز از دشت و آب و هوای دشتی در استپهای اروپا پدیدار شد. در حدود ۱۲۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ سال پیش جنگلها جای دشتها را گرفتند. گفتیم که بر اثر این دگر گونیها چگونه شکارگران اسبهای پست قد، جای به ماهیگیران و شکارگران آهوان جنگل ماگدالنی دادند و اینان نیز جای به گله‌داران و کشاورزان نوسنگی پرداختند. تا چند هزار سالی هوای اروپا گویا گرمتر از امروز بوده است.

دریایی پهناور از بالکان تا آسیای میانه و تا روسیه میانه را دربر گرفته بود و بر اثر پس روی آب این دریا هوای جنوب روسیه و آسیای میانه رو به شدت رفت و در همین هنگام نیز تمدنهای دره های رودها پدید آمد. بسیاری شواهد در دست است که نشان می دهد هوای اروپا و آسیای غربی گوارا تر و ملایم تر بود و نیز گیاهان سرسبز این سرزمینها در ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش بسیار بیشتر از امروز بوده است. در آن روزگار در جنوب روسیه و ترکستان غربی جنگلهایی بود که امروز جای آن را استپ و بیابان گرفته است. از سویی در میان ۱۵۰۰ و ۲۰۰۰ سال پیش سرزمین میان آرال و خزر خشک تر و این دریاچه ها خردتر از امروز بوده.

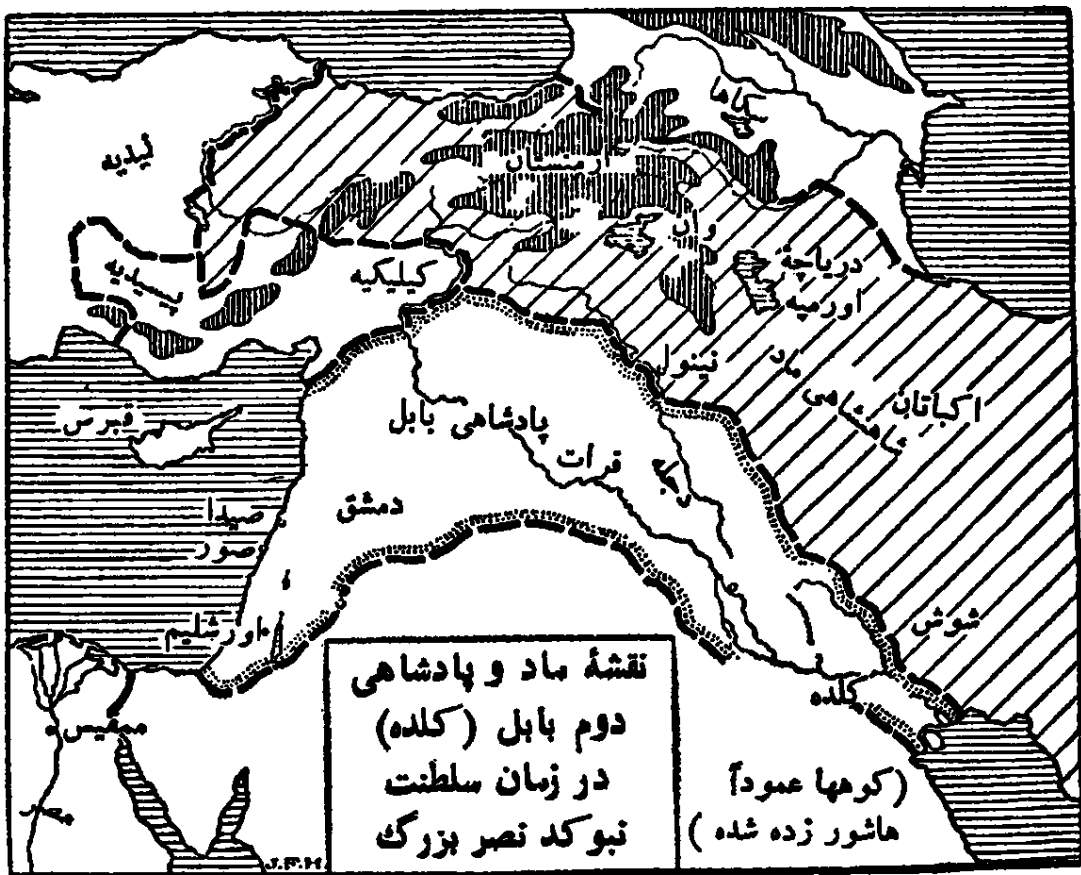
در اینجا باید یادآور شویم که توتمس سوم فرعون مصر در حدود (سده پنزدهم پ.م.) در آن سوی فرات گله ای از ۱۲۰ فیل شکار کرد. بر روی دشنه ای اژه ای که در میسن یافته شده و تاریخ آن به ۲۰۰۰ سال پ.م. می رسد صحنه ای از شکار شیر نقش شده است. شکارگران سپرهای بزرگ و زوبینهایی دارند و به صف در پس یکدیگر ایستاده اند. نخستین مرد از ایشان بازوین بر شیر زخمی زده است و چون جانور زخمی به سوی او می جهد به پشت سپرش پناه می جوید. و دومی زخمی به سرش می زند تا آنکه شیر از پای درآید. این چنین روش را مازائیانی امروز دارند و خاص مردمی است که در سرزمین ایشان شیر فراوان باشد. فراوانی شیر هم نشانه فراوانی شکار و شکار هم از بسیاری گیاه داستان می زند. در حدود ۲۰۰۰ سال پ.م. سخت شدن اقلیم در سرزمینهای میانه جهان کهن که از آن در گذشته سخن گفتیم موجب شد که آریاییان به سوی جنگلها و دشتهای جنوب که جایگاه مردم متمدن تر و آبادی نشین بود روان گشتند.

شیر گویا تا سده چهارم پ.م. در بالکان پیدا می شد. فیلها شاید

۱ - مردمی در حدود ۵۰۰۰ تن که امروز در کنیا و افریقای شرقی خانه دارند و گویا از آسیای صغیر به آنجا رفته باشند.م.

تا سدهٔ هشتم پ. م. از آسیای غربی برافتاده بودند. شیر که بسیار بزرگتر از شیرهای امروزی بود، تا دوران نوسنگی در جنوب آلمان پیدا می‌شد. یوزپلنگ در یونان و جنوب ایتالیا و جنوب اسپانیا تا آغاز دوران تاریخی (در حدود . . . پ. م.) وجود داشت.

آریاییان مشرق دریای خزر همزمان با هنگامی که میسن و تروا و کنوسوس



در برابر یونانیان شکست می‌خوردند در صفحه تاریخ آشکار می‌شوند. باز شناختن اقوام و تیره‌های مختلفی که در نوشته‌های کتیبه‌ها نامبرده شده‌اند کاری است بس دشوار. اما خوشبختانه درچنین کلیاتی از تاریخ که از لحاظ خوانندگان می‌گذرد تفکیک آنان لازم نمی‌آید. مردمی به نام کیمریان در پیرامون دریاچه‌های

اورمیه و وان پدیدار شدند و پس از اندکی آریاییان از ارمنستان به عیلام راه جستند. در سده نهم پ. م. مردمی که ماد نامیده می‌شدند و با پارسیان که در مشرق ایشان بودند بستگی فراوان داشتند در کتیبه‌های آشوری پدیدار می‌گردند. تیگلات پیلسر سوم و سارگن دوم که از ایشان در گذشته یاد کردیم گویند که ایشان را خراجگذار کردند. از ایشان در کتیبه به عنوان «مادهای خطرناک» یاد شده است. اینان مردمی عشیری بودند و زیر فرمان سرکرده واحدی نبودند.

در حدود سده هفتم پ. م. عیلامیان که شوش پایتخت ایشان بود و سنتی تاریخی داشتند که حداقل همزمان با حکومت سومر بوده، ناگهان از صفحه تاریخ برافتادند. بر ما روشن نیست که چه روی داد. چنین می‌نماید که سرزمین ایشان پی سپر مردمی مهاجم شده و خودشان با فاتحان در آمیخته باشند. اینک شوش در دست پارسیان است.

چهارمین مردمی که با این آریاییان پیوند دارند و در تاریخ هرودوت نام ایشان آمده است «سکاها» هستند. تا زمانی شاهان آشور این مردم گوناگون را از کیمری و مادی و پارسی و سکایی به جان هم می‌اندازند. شاهزاده خانمهای آشوری (مثلا دختر اسرحدون یا اسارحدون) را به سرکردگان سکایی به زنی می‌دهند. بخت‌نصر هم با دختری از آن کیاکسار که به پادشاهی ماد رسیده بود پیوند زناشویی بست. سکاهاى آریایی هواخواه آشوریان سامی و مادهای آریایی هواخواه بابلیان سامی گشتند. همین کیاکسار بود که نینوا پایتخت آشور را در ۶۰۶ پ. م. گرفت و بابل را از بند آشور رها ساخت تا بابل زیر فرمان کلدانیان، دوران امپراطوری دوم را آغاز کند. از این پس دیگر از سکاهاى هم‌دست با آشور خبری نیست. ایشان راه شمال پیش می‌گیرند و به زندگی خویش سرگرم می‌شوند و با مردم جنوب و کارهای آنان نمی‌آمیزند.

نگاهی به تاریخ این دوران نشان می‌دهد که در طول هفتاد سال چگونه دومین امپراطوری بابل همچون بره‌ای در دامن شیر ماده‌ای خفته بوده است.

اینک در جنگ خانگی میان مادها و پارسیان که سرانجام منجر به چیرگی کوروش (پارس) و رسیدن او به تخت کیاکسار در ۵۵۰ پ. م. گردید سخنی نمی‌گوییم. در آن سال کوروش بر کشوری فرمانروایی می‌کرد که مرز آن از لیدیه تا پارس و شاید تا هند کشیده می‌شد. نبوید بازپسین فرمانروای بابل همچنانکه گفته شد سرگرم کاوش کتیبه‌ها و نوشته‌های کهن در ساختمانها و پرستشگاههای باستانی بابل بود.

۴ - داستان کرزوس

ولی در این گیر و دار یک پادشاه بود که بایرداری پیشرفتهای کوروش را زیر چشم داشت. این مرد کرزوس پادشاه لیدی بود. پسرش را به زاری زار آنچنان که هرودوت توصیف کرده و ما در اینجا به آن نمی‌پردازیم، کشته بودند. هرودوت گوید:

«از آن پس تا دو سال کرزوس خاموش

ماند و به سوک نشست. زیرا پسرش کشته شده بود. اما پس از این دوران باز تخت

افتادن کیاکسار به دست کوروش و پیشرفت پارسیان کرزوس دست از سوک

نگاشته یک هنرمند یونانی
یکی از چند تصویر بازمانده از سگهای کهن - از یک گلدان یونانی



کشید و کوشید از نیروی پارسیان به هر تدبیر که باشد بکاهد تا بلکه به اوج قدرت نرسند.» سپس برآن شد تا از پیش گویان گوناگون پرستشگاهها پرسش کند.

« کرزوس به لیدیانی که مأمور رسانیدن این هدیه‌ها به پرستشگاهها بودند سپرد که بپرسند: آیا شایسته هست که کرزوس در جنگ با پارسیان پیشدستی کند و آیا شایسته هست که از دوستان با خود به جنگ برود؟ چون لیدیان به جاهایی که بنا بود بروند رسیدند و هدیه‌های معهود را دادند از پیش گویان پرسیدند: کرزوس پادشاه لیدی و ماتهای دیگر که تنها شما را پیش گویان راستین می‌داند هدیه‌هایی در خور شما تقدیم می‌کند و می‌پرسد که آیا شایسته است که در جنگ با ایرانیان پیشدستی کند؟ و اگر چنین باشد آیا شایسته است که سپاهیانی را به همدستی و یاری با خود همراه کند؟ چنین پرسیدند و پاسخ هردو پیشگویکسان بود: «گفتند که اگر در جنگ با ایرانیان پیشدستی کند او امپراطوری بزرگی را نابود ساخته است. پس چون پاسخها را آوردند و به کرزوس رساندند از پیش گویان خشنود شد و منتظر بود که بی گمان پادشاهی کوروش را براندازد. در این هنگام بار دیگر گروهی به پرستشگاه دلفی فرستاد و برای هر یک از خادمان آنجا ده تالان زر فرستاد و خواست که برای کرزوس و لیدیان به هنگام فال زدن تقدم قائل شوند و از همه پرداختها به ایشان معاف شوند و در مسابقات حق نشستن در ردیف پیشین خاص آنان باشد و هرکس از ایشان که بخواهد بتواند به تابعیت دلفی درآید.»

پس کرزوس با اسپارت و مصر اتحاد دفاعی بست. هرودوت سپس می‌گوید: و به هنگامی که کرزوس سرگرم تهیه تدارک برای رفتن به جنگ ایرانیان بود یکی از لیدیان که او را دانا می‌دانستند به کرزوس گفت: «ای پادشاه خود را آماده می‌کنی با مردمی درآویزی که پاپوشهای چرمین و جامه‌های چرمین برتن می‌کنند و خوراک نه آنچنان که دلخواه آنان است بلکه از آنچه به دستشان برسد می‌خورند و در سرزمینی سنگلاخ و کوهستانی

زیست میکنند و می نمی نوشند و جز به آب لب نمی زنند و پس از خوراک نه انجیر می خورند و نه خوراکیهای خوب دیگر. اگر تو بر آنان بیروز شوی از ایشان چه خواهی گرفت؟ آنان چیزی ندارند. اگر آنان بر تو چیره شوند قیاس کن که چه چیزهای خوبی از دست می دهی. آنان چون از نعمتها برخوردار شوند بدانها سخت دلبسته خواهند شد و بیرون کردن ایشان کاری است دشوار. خدای را سپاس می گویم که ایشان را به اندیشه تاختن برلیدی نینداخته است. سخنان او نتوانست کروزوس را قانع کند. زیرا که ایرانیان پیش از چیره شدن برلیدیان هرگز مزه فر و شکوه و چیزهای نیکو را نچشیده بودند.»

کروزوس و کوروش در پرتیوم جنگی در پیوستند و کروزوس ناکام باز گشت. کوروش به دنبال او روان شد و در بیرون سارد پایتخت لیدی دو دشمن باز درآویختند. نیروی بیشتر لیدی سواره نظام بود. سواره لیدی گواينکه انضباطی نداشت نیروی عالی بود و با نیزه های بلند پیکار می کردند.

«کوروش چون میدانست که سواره نظام ایران بخوبی سواره نظام لیدی نیست به پیشنهاد هارپاگ مادی تدبیری کرد که برای پارسیها بسیار مفید افتاد. توضیح آنکه امر کرد شترهای بنه را پیش صف وا داشتند. در نتیجه اسبهای لیدی از هیکل و بوی آنها رم کرده اطاعت سواران خود را نکردند و لیدیهای رشید مجبور شدند که پیاده جنگ کنند. در این حال لیدیها پا فشرده جنگی بسیار خونین کردند. ولی بالاخره برتری با ایرانیها گردید و پارسیها با حملات شدید لیدیها را از جای کردند. پس از آن لیدیها پناه به قلاع سارد بردند و کوروش بیدرنگ قصد تسخیر شهر را کرد.^۲»

تا چهارده روز سارد شهر بنده بود. سرانجام کروزوس گرفتار شد. . . . «چون پارسیان او را به پیشگاه کوروش بردند فرمان داد تا انبوهی هیزم گرد.

۱ - Pteria این نامها برابر با ضبط تاریخ ایران باستان مشیرواللوه است. و این شهر پایتخت دولت هیتی بود و اکنون آن را بوغاز (گبی) گویند. م. ۲ - این قسمت از ص ۲۷۷ تاریخ ایران باستان نقل شده است. م.

آوردند و او را در غل و زنجیر بر بالای آن پشته برند و نیز چهارده تن از لیدیان را با او همراه کنند. شاید می‌خواست نخستین ثمره پیروزی خود را قربانی یکی از خدایان کند و یا نذری کرده و می‌خواست آن را ادا کند یا آنکه شنیده بود که کرزوس مردی خدا ترس است و او را از آنرو برفراز انبوه هیزم فرستاد تا ببیند از نیروهای الهی و کنشی می‌شود و او را از سوختن رها خواهند ساخت؟ گویند کرزوس همچنانکه برفراز توده هیزم ایستاده بود با آن حال زار گفته سولون به یادش آمد که با الهام الهی گفته بود که هیچ زنده‌ای را نمی‌توان خوشبخت دانست. و هنگامی که این اندیشه به خاطرش رسید گویند پس از خاموشی دراز آهی از دل پر درد برآورد و نام سولون را بر زبان راند. کوروش چون این بدید از مترجمان خواست تا بپرسند این مرد کیست که نامش را بر زبان راند. مترجمان به کرزوس نزدیک شدند. از او سبب را پرسیدند. کرزوس گویند تا زمانی خاموش ماند. اما سپس با اصرار ایشان به سخن آمد و گفت: «ای کاش مردی که نام بردم با همه پادشاهان سخن می‌گفت». چون این سخنان هم گری نگشود از او معنی این را نیز پرسیدند و اصرار ورزیدند. کرزوس داستان چگونگی بازدید سولون را اذدارایی او و داستان مرد خوشبخت را بیان کرد و گفت آنچه او گفت همه راست آمد. آنچه او گفته بود تنها به کرزوس مربوط نبود، بلکه همه جهانیان را در بر می‌گرفت به ویژه کسانی که خود را خوشبخت می‌انگارند. چون سخن کرزوس به اینجا رسید آتش از دوسو پیش می‌آمد. کوروش با شنیدن این سخنان از مترجمان، تغییر رأی داد و دریافت که او نیز گرفتار همان دآوری است و با اینهمه مردی دیگر را که از او در خوشبختی فرودست‌تر نیست زنده به آتش سپرده. اندکی اندیشید و دریافت که هیچ کس ایمن نیست. پس فرمان داد تا آتش را با شتاب فرو نشانند و کرزوس و همراهانش را از فراز توده هیزم پایین آورند. گویند هرچه کوشیدند نتوانستند آن را خاموش کنند. چون کرزوس دید که کوروش

تغییر رأی داده و می‌کوشند تا آتش را خاموش کنند و نمی‌توانند به آوای بلند از آپولون خواست که هرگاه یکی از پیشکشهای بی‌شمار او به درگاهش قبول افتاده باشد به یاری او بیاید و از مرگ نجاتش بخشد. چنان با سرشک فراوان استدعا کرد که ناگهان باآنکه آسمان صاف و هوا آرام بود ابری پدیدارگشت و طوفانی برخاست و رگباری سخت باریدن گرفت و آتش خاموش شد.»

سپس چون کوروش دید که کرزوس دوستدار خدایان و مردی نیک است فرمان داد تا او را از فراز هیزمها پایین آورند و از او پرسید: «کزوس بگو چه کسی ترا برآن داشت تا به سوی کشور من بتازی و به جای دوست دشمن من گردی؟» کرزوس گفت: «ای پادشاه این کار از خوشبختی تو و از شوربختی من روی نمود و سبب آن خدای یونانیان بود که مرا برآن داشت تا برکشور تو بتازم. زیرا هیچ کس این چنین بی‌خرد نیست که جنگ را بر صلح برتری دهد. چون در صلح پسران پدران را به خاک می‌سپارند، ولی در جنگ پدران پسران را. گمان می‌کنم که خدایان خوش داشتند که چنین چیزی روی نماید». ولی نوشته‌های هرودوت مفصل تر از آنست که بتوان در این کلیات تاریخ بسیار بهره گرفت. بهتر است بقیه زندگانی کرزوس و پندهای او را به کوروش در کتاب او بخوانید.

هنگامی که لیدی زبون گشت کوروش رو به سوی نبونید نهاد. سپاه بابل را که به سرداری بلشصر یا بلشزر بود در بیرون بابل شکست داد و گرداگرد آن شهر را گرفت و در ۵۳۸ پ. م. به بابل راه جست. شاید همچنانکه گفتیم با یاری و همدستانی کاهنان بعل کامروا گشت.

۷ - حمله داریوش به روسیه

پس از کوروش پسرش کمبوجیه به شاهی رسید و در ۵۲۵ پ. م. به مصر لشکر کشید. در دلتای نیل جنگی در گرفت که در هردوسو سربازان مزدور یونانی پیکار می‌کردند. هرودوت گوید که استخوانهای کشتگان را

دیده است که پس از پنجاه یا شصت سال هنوز در میدان مانده است. او از نازکی جمجمه ایرانیان سخن گفته است. پس از این جنگ کمبوجیه بر ممفیس و بیشتر مصر چیره شد.

گویند در مصر کمبوجیه دیوانه شد. با پرستشگاههای مصر کارهای شگفت کرد و در ممفیس دست به کار «کشودن گورها و بازرسی پیکر مردگان زد.» وی به مصر نیامده کروزس پادشاه لیدی و برادرش سردیس را کشته بود. به هنگام بازگشت به شوش در سوریه از زخمی که تصادفاً بر او رسیده بود درگذشت و وارثی برای تاج و تخت برجای نگذاشت. جای او را داریوش مادی پسر ویشتاسب پیشوای رایزنان کوروش (در ۵۲۱ پ. م.) گرفت.

شاهنشاهی داریوش اول از همه امپراطوریهایی که تا کنون برشمرديم پهناورتر بود و شامل سراسر آسیای صغیر و سوریه یعنی لیدی باستان و امپراطوری حتیان و سراسر آشور و بابل و مصر و قفقاز و کرانه های دریای خزر و ماد و پارس و شاید پاره ای از هند تا سند می شد. از میان مردمی که در خاور میانه امروزی جای دارند تنها ییابانگردان عرب بودند که به شهریانهای داریوش خراجی نمی پرداختند. سازمان این شاهنشاهی بزرگ گویا بر پایه ای بسیار بالاتر و شایسته تر از دولتهای پیشین استوار بود. شبکه وسیعی از راهها، استانها را به هم می پیوست و چاپارخانه های سلطنتی به فاصله های معین ساخته شده و پیکها از آنها برای بردن پیامهای شهربانان با مسافرانی که اجازه سفر از حکومت داشتند برخوردار می شدند و اسب و توشه تا رسیدن به چاپارخانه دیگر می گرفتند. حتیان گویا سالها پیش از این شاهراههایی که در کشورشان بود سنگفرش کرده بودند. اما این نخستین سازمان پستی و نامه رسانی است که در جهان پدید آمده. شهربانان جز از دادن حق راه و پرداخت خراج در دیگر امور قلمرو خویش آزادی فراوان داشتند. ایشان از پیکار با یکدیگر نهی می شدند که این نیز به سود آنان بود. در آغاز شهرهای یونانی آسیای صغیر خراج می دادند و در این امنیت پارس سهیم بودند.

نخست یک پزشک تبعیدی یونانی دربار داریوش که دلش سخت هوای وطن کرده بود و می‌خواست به هربهایی شده به یونان باز آید داریوش را برانگیخت تا به یونان بتازد. داریوش نقشه یک لشکرکشی به اروپا را کشیده بود، ولی آهنگ تاختن به یونان را نداشت، بلکه شمال یونان و بسفور و دانوب را در برابر دیده داشت. داریوش می‌خواست به جنوب روسیه لشکرکشد. زیرا چنین می‌پنداشت که سکاها که مرزهای شمال و شمال شرقی کشور او را پی سپر ستوران خویش می‌کردند در آنجا خانه دارند. اما وسوسه‌های این پزشک او را بر آن داشت تا مأمورانی به یونان بفرستد.

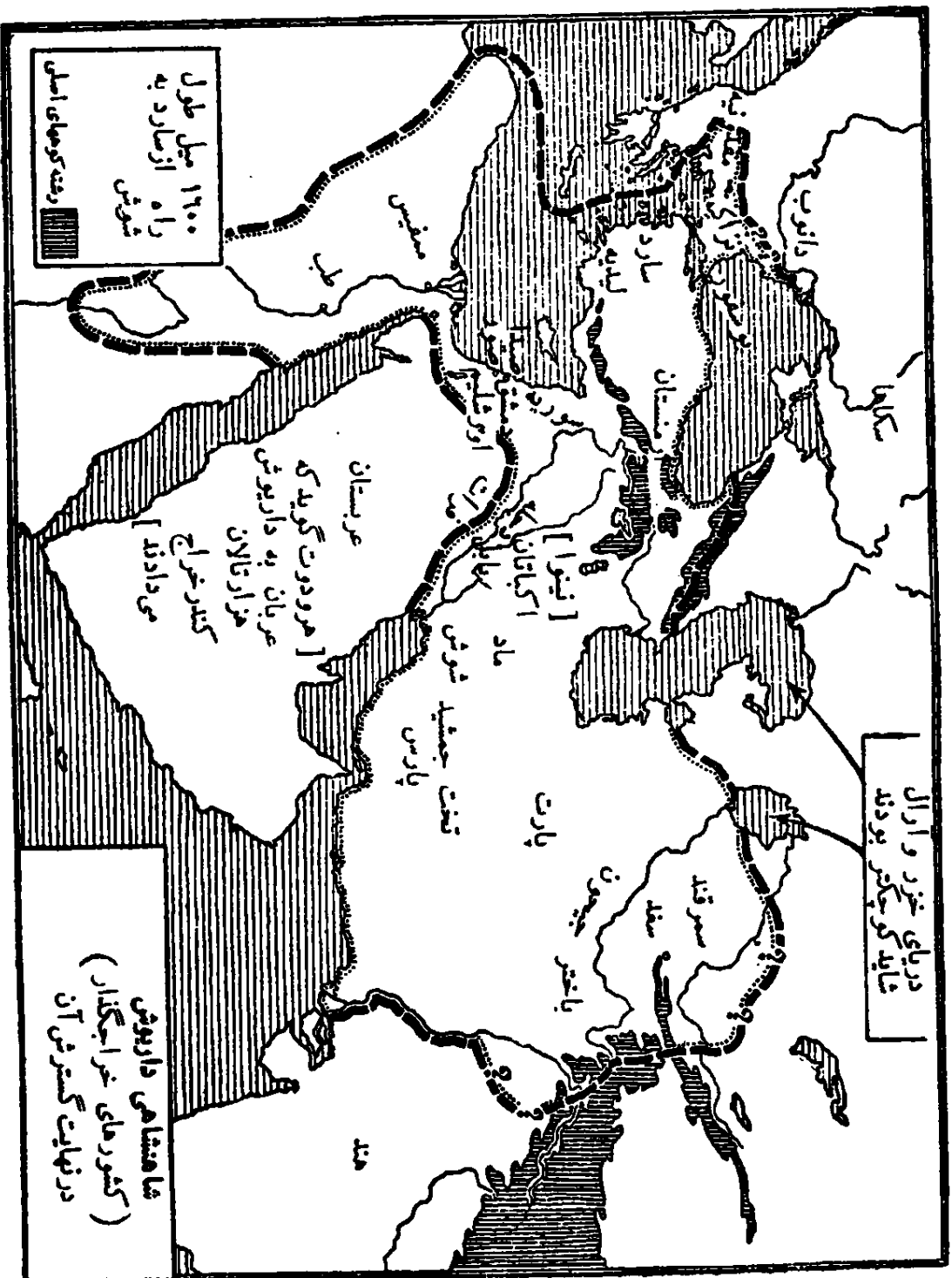
این لشکرکشی داریوش در برابر ما، دریچه‌ای بس بزرگ می‌گشاید. پرده را از روی سرزمین بالکان به کناری می‌برد و ما را توانا می‌سازد که آن سوی یونان را که تاکنون از آن هیچ سخن نگفته‌ایم ببینیم و دانوب را زیر چشم بگیریم. هسته مرکزی سپاه او از شوش به راه افتاده و هرچه پیشتر می‌رفت گروههایی دیگر به آنان می‌پیوستند تا به بسفور رسیدند. در اینجا یونانیان همدست ایران (یعنی ایونیان آسیای صغیر) پلی از قایقها بر تنگه بسته بودند و لشکر از آن گذشت. یونانیان همدست ایران قایقها را به دهانه دانوب بردند تا در آنجا نیز پلی دیگر برای لشکریان ایران ببندند. داریوش در کرانه‌های دریای سیاه تا سرزمینی که اکنون بلغارستان خوانده می‌شود و آن هنگام تراس یا تراکیه نامیده می‌شد راند و به دانوب رسید. از دانوب گذشت و آماده شد که با سکاها به جنگ پردازد و شهرهای آنان را بگیرد.

اما سکاها شهر نداشتند و جنگ و گریز می‌کردند. پیکار خسته‌کننده و نومیدانه شد و مبدل به تعقیب دشمنی گریز پا گشت. سکاها چاههای آب را می‌انباشتند و چراگاهها را تباه می‌ساختند. سواران سکایی در پیرامون این سپاه بزرگ که بیشترشان پیاده بودند پاس می‌دادند تا دور افتادگان و ماندگان از جمع سپاه را بکشند و سپاه را از گرفتن توشه از سر راه بازدارند و ضمناً

می‌کوشیدند تا ایونیان را که از پلهای دانوب نگهبانی می‌کردند برآن دارند که پلها را بشکنند و از این راه داریوش را شکست دهند. تا هنگامی که داریوش به پیش می‌راند یونانیان متحد او همچنان وفادار ماندند. اما محرومیت‌های خستگی و بیماری پیشروی سپاه ایران را دچارکندی کرد و حتی آن را ناتوان ساخت. بسیاری از سربازان که از جمع لشکر دور افتاده بودند تباه گشتند و خواربار سپاه به پایان رسید و سرانجام داریوش به این حقیقت غم‌انگیز پی‌برد که باید عقب نشینی کند و از دانوب بگذرد و گرنه در آن استپها سپاهش نابود خواهد شد.

برای بازگشت ناچار شد که بیماران و زخمیان سپاه را فدا کند. به‌آنان گفته شد چون شب برسر دست آید بر سکاها شبیخون خواهند زد. با این بهانه داریوش با گروهی از جنگاوران برگزیده بیرون شد و راه جنوب درپیش گرفت و آتشیهای اردو را فروزان گذاشتند و از هیاهوی سپاه دور شدند. فردا آنان که در اردو بر جای مانده بودند بر این ماجرا آگاه شدند و ناگزیر تسلیم سکاها گشتند و خود را به آنان سپردند تا آنچه خواهند با جان ایشان بکنند. داریوش از آن سو پیش راند تا به پلی رسید که از قایقها بردانوب بسته بودند. در این هنگام هنوز سکاها به ایشان نرسیده بودند. سکاها گوا اینکه تندروتر از سپاه ایران بودند، ولی در تاریکی نتوانستند آنان را بشناسند. در کرانه رود، سپاه پارس «به انتها حد ترسان شد» زیرا که دیدند پاره‌ای از پل تباه شده و انتهای شمالی آن ویران گشته است.

در این نقطه آوایی از آن سوی قرون و اعصار طنین انداز است. می‌بینیم که یک گروه نومید پاری در پیرامون شاهنشاه خویش و کرانه رود ایستاده‌اند. انبوه‌های سربازان برجای مانده را می‌بینیم که گرسنه و از جنگ فرسوده راه می‌روند و خطی از وسایل نقلیه تباه گشته می‌بینیم که به سوی افق رهسپر است و هر آن بیم آنست که پیشقراولان سکایی برسر آنان فرود آیند و دستبردی بزنند.



دریای خزر و ارال
شاید کوچکتر بودند

۱۶۰۰ میل طول
راه از سارد به
شرق
رشته کوه‌های اصلی

شاهنشاهی داریوش
(کشورهای خراجگزار)
در نهایت گسترش آن

با انبوهی لشکریان همچنان خاموشی برهمگان فرمانروا است. زیرا همه درهراس و بیم از آینده خویش به سر می‌برند. بقایای پل که همچون بخشی از اسکله یک بندر برجای مانده بود خود رازگونه‌ای بود. . . . نمی‌توانیم باز شناسیم که در آن سوی آب کسانی ایستاده‌اند یا نه. کشتیهای ایرانیان گویی در آن سواست اما در دور دست قرار دارد.

اکنون در کنار داریوش مردی مصری بود که صدایی داشت از بانگ همه آدمیان رساتر، داریوش به او دستور داد که در کنار ایستر (دانوب) بایستد و هیس‌تیه^۱ ملطی را بخواند.

این مرد که زمانی چنانکه خواهد آمد سرش از تن جدا شد و به نزد داریوش به شوش فرستاده شد، اینک آهسته آهسته از میان آب به ایشان نزدیک می‌شد. چند سخنی رد و بدل می‌شود و چنین مینماید که حاصل آن مطلوب است. توضیحی که هیس‌تیه می‌دهد اندکی پیچیده و تاریک است. گروهی از سکاها به اینجا آمدند و رفتند. اینان شاید پیشقراولان سکاها بودند. چنین می‌نماید که میان سکاها و یونانیان گفتگوهای در گرفته است. سکاها خواستار ویران کردن پل بودند تا آنگاه بر ایرانیان بتازند و همه سپاه ایران را نابود سازند و داریوش و شاهنشاهی او را از میان بردارند که سپس یونانیان خواهند توانست شهرهای خود را آزاد سازند. میل티اد آتنی خواستار پذیرش این پیشنهاد بود. اما هیس‌تیه در تردید بود و گفته بود تا پارسیان کاملاً از پای در نیامده‌اند جانب ایشان را فرو نمی‌گذارد. اگر سکاها پیروز شدند و پارسیان نابود گشتند یونانیان هم پل را ویران کنند. اما به نظر او چنین رسید که یونانیان هر طرف را بگیرند باز عاقلانه آنست که انتهای شمالی پل را ویران سازند. چه سکاها از آن سو حمله می‌کردند. در هنگامی که یونانیان سکاها را با گفتگو سرگرم داشته بودند آن بخش از پل را ویران ساختند. سپس سکاها به پیشنهاد هیس‌تیه در جستجوی پارسیان پویان گشتند و دست از سر یونانیان برداشتند.

اگر داریوش پا به گریز می‌نهاد یونانیان از او طرفداری می‌کردند و اگر سپاه او تباہ می‌گشت دیگر سکاییان گله‌ای نمی‌توانستند داشته باشند.

هیس‌تیه این مضمون را درست این چنین به داریوش عرضه نکرد. به هر حال این مرد توانسته بود که کشتیها و بخش بزرگی از پل را نگاهداری کند و خود را دوست وفادار ایران می‌نمود و داریوش هم اینک آن چنان پایگاهی نداشت که سختگیری و بازجویی کند. کشتیهای ایونیان پیش آمدند و ایرانیان از پیکار بازآمده با آسودگی خاطر به اسواجی که هر لحظه تعداد آنها بیشتر می‌شد و فاصله میان ایشان و کرانه‌هایی که دنبال‌کنندگان در آنجا بودند افزوده می‌گشت می‌نگریستند. . .

اکنون خواهش و گرایش داریوش نسبت به لشکرکشی اروپا از میان رفته بود. به شوش بازگشت و سپاهی در تراکیه زیر فرمان سرداری معتمد به نام مگابیز گذاشت. این سردار دست به فرمانبرداری ساختن مردم تراکیه زد و در میان سرزمین‌هایی که به فرمان آورد پادشاهی خردی بود که نخستین بار اکنون در تاریخ نام آن می‌آید. این پادشاهی خرد مقدونیه بود که مردمش پیوندی نزدیک با یونانیان داشتند. چنانکه به امیر آن اجازه داده شد بود که در مسابقات المپیک شرکت کند و جایزه ببرد.

داریوش می‌خواست هیس‌تیه را پاداش دهد و به او اجازه داد که شهری در تراکیه برای خود بسازد. اما مگابیز نظری دیگر داشت و شاه را بر آن داشت که هیس‌تیه را باخود به شوش برد و به عنوان رایزن در آنجا همچون زندانی نگاه دارد و این مرد نخست از رسیدن به چنین پایگاهی سخت خشنود شد و آنگاه به حقیقت امر پی برد. دربار ایران او را خسته کرد و دلتنگ شد و هوای شهر خویش یعنی ملیطیه به سرش افتاد. پس کوشید تا حادثه‌آفرینی کند. سرانجام توانست در ایونیه شورش برپا کند. داستان پرپیچ و خمی که منجر به سوختن سارد به دست ایونیان و شکست ناوگان یونان در جنگ لاده (۴۹۵ پ. م.) شد بسیار بغرنج‌تر از آن است که در اینجا گفته شود. داستانی است تیره و پر ابهام و پر فریب و پر سنگدلی و کینه که در آن مرگ هیس‌تیه

بلهوس به تابناکی می‌درخشد. شهربان ایرانی سارد که هیس‌تیه را گرفتار کرد و بنا بود او را به شوش بفرستد کمابیش همان نظر مگابیز را داشت. اما، از بیم آنکه چون پای هیس‌تیه به شوش برسد باز داریوش را فریب دهد و خود را نجات بخشد سرش را بریده و آن را به دربار فرستاد.

پای قبرس و جزایر یونانی به مسابقه‌ای که هیس‌تیه برانگیخته بود کشیده شد و سرانجام پای آتن نیز بدان کشیده شد. داریوش دریافت که اشتباه او از آنجا آغاز شده که به هنگام گذشتن از سفور به جای آنکه به چپ بتازد بسوی راست رانده است. پس بر آن شد تا سراسر یونان را بگیرد. نخست از جزایر آغاز کرد. صور و صیدا، شهرهای بزرگ بازرگانی سامیان، در دست ایرانیان و کشتیهای فینیقیان و ایونیان همچون ناوگانی در دست ایشان بود. باین وسیله ایرانیان جزایر را یکی پس از دیگری متصرف شدند.

۸ - جنگ ماراتن

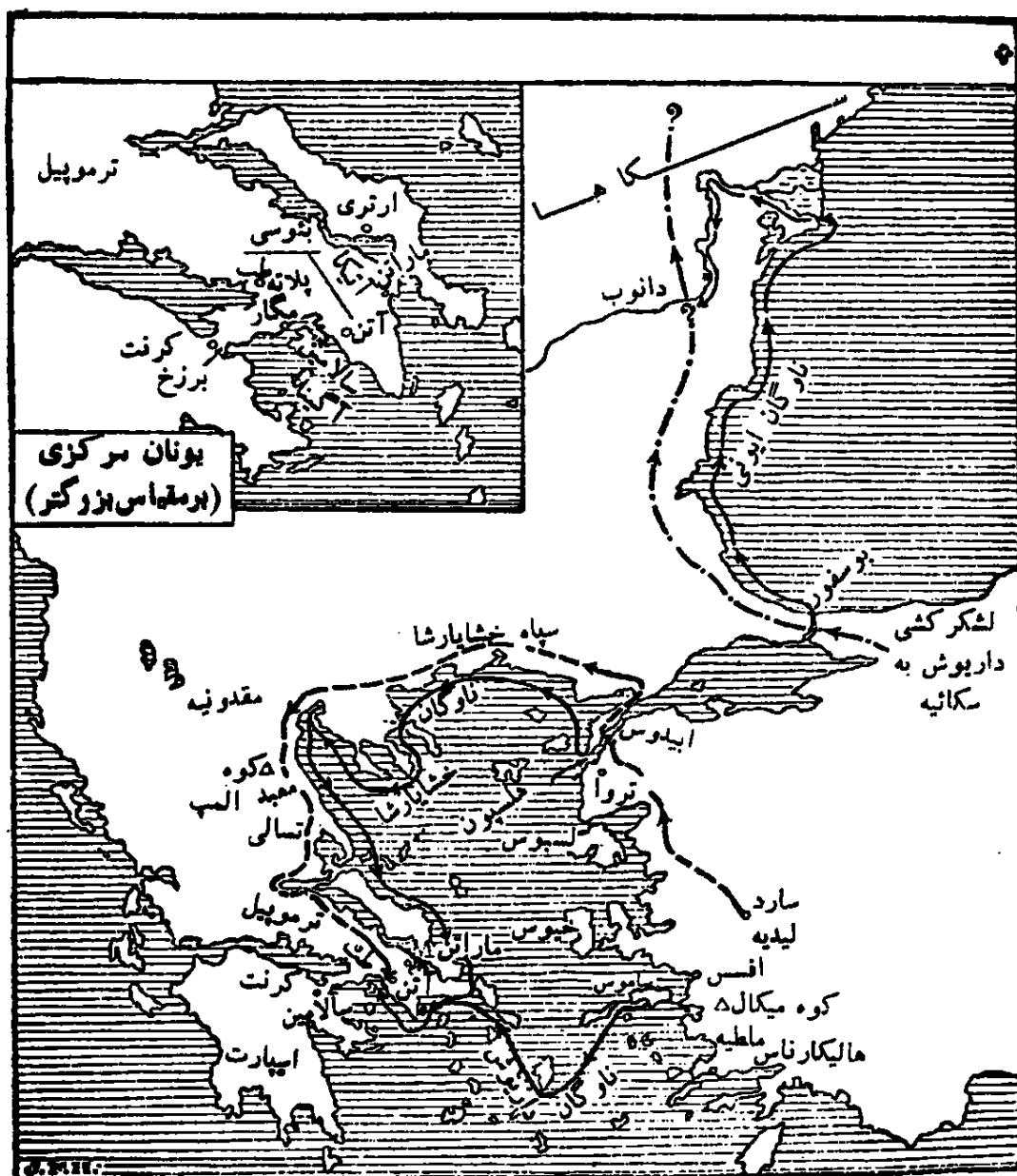
نخستین حمله بر خاک اصلی یونان به سال ۴۹۰ پ. م. روی داد. حمله از راه دریا بر آتن آغاز شد با نیرویی که دراز زمانی با باریک بینی خاصی آن را آماده کرده بودند. ناوگان حامل این سپاه هم وسیله خاصی برای حمل اسب داشتند. این سپاه نزدیک ماراتن پیاده شد. پارسیان را خائنی یونانی به نام هی‌پیاس پسر پیزسترات که زمانی جبار آتن بود راهنمایی می‌کرد. هرگاه آتن به دست پارسیان می‌افتاد، او بار دیگر به دستیاری پارسیان پایگاه گذشته خویش را باز می‌یافت. خطر چنان فوری و سخت بود که مردی که پیک دونده بود از آتن به اسپارت رفت و همواره بر زبانش می‌رفت که «لاکدمونیها» (اسپارتیان) آتنی‌ها می‌خواهند که به ایشان یاری کنید و نگذارید بیگانگان بر یونان دست یابند. ارتری در دست ایشان است و یونان با از دست دادن این استان ناتوان گشته است.

فیلیپ پید^۲ که نام این پیک دونده بود فاصله میان آتن و اسپارت را

۱ - Lacedaemonians ۲ - در متن اصلی نوشته شده Pheidippides ولی چون در تاریخ ایران باستان

مشیرالدوله چنین آمده است همان را آوردیم. م.

که به خط مستقیم تقریباً صد میل و بر روی زمین با کوهها و گذرگاههایی که در میان این دو جای وجود دارد فاصله بسیار بیشتر است در مدت چهل و هشت ساعت پیمود.



اما پیش از آنکه اسپارتیان به میدان جنگ برسند پیکار درگرفت.

آتنیان بر دشمن تاختند. ایشان به شیوه‌ای شگفت به جنگ پرداختند. ایشان نخستین مردمی بودند از یونان که به سپاه ماد زدند و بی‌ترس برآنان تاختند و به چشم ایشان خیره نگریستند. چه تا آن زمان یونانیان از شنیدن نام مادها به هراس می‌افتادند.

دوجناح سپاه پارس عقب نشینی کرد، اما قلب پایدار ماند. آتنیان خونسرد و توانا بودند. به دنبال جناح‌ها تاختند و قلب را در میان گرفتند. پس بخش عمده سپاه پارس راه گریز گرفتند و به کشتیها نشستند. هفت کشتی بدست آتنیان افتاد و دیگر کشتیها به راه افتادند و با یک مانور بیهوده خواستند پیش از بازگشت آتنیان به شهر خویش آتن را تصرف کنند. ولی به هرحال به سوی آسیا راندند.

اینک به گفتار هرودوت در پایان این جنگ بنگریم که مارا از پایگاه وشکوه مادها در این هنگام بهتر آگاه می‌سازد.

« از لاکدمونیان (اسپارتیان) دوهزار تن پس از چهاردهم ماه با شتابی فراوان به آتن آمدند تا به گاه جنگ خود را رسانیده باشند. چنانکه سه روزه به آتن رسیدند. باآنکه بسی دیر به میدان آمده بودند باز خواستار دیدن کشتگان مادی شدند. پس به ماراتن شتافتند و بر پیکر کشتگان نگریستند و چون به اسپارت بازگشتند آتنیان و کار ایشان را ستودند. »

۹ - ترموپیل و سالامین

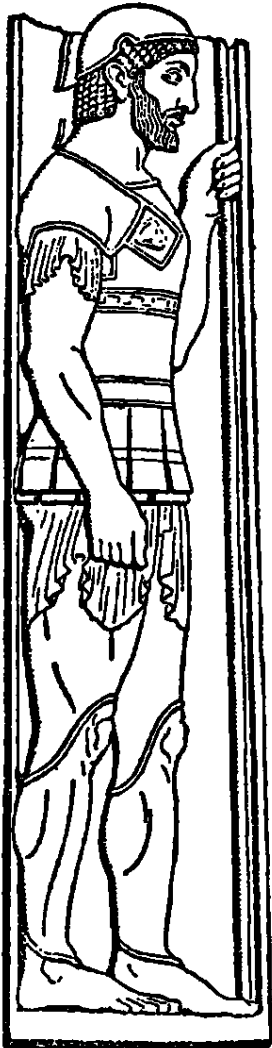
یونانیان که نخستین بار از ترس باهم متحد شدند بر ایران پیروز گشتند. این خبر با خبر شورش مصر در یک زمان به داریوش رسید و همچنان در تردید بود که نخست به کدام یک پردازد، اما مرگ او را فرو گرفت. پسرش خشایارشا نخست به مصر رفت و یک شهربان پارسی بر آنجا گمارد. گفتار هرودوت که باید به یادداشت که یونانی میهن پرست بود در هنگام شرح این روی دادها به ذروه هیجان می‌رسد.

« نبود مردمی که در این جنگ شرکت نکرد ؟ کجاست رودی جز رودهای بزرگ که آب آن برای سیرابی این سپاه بسنده باشد ؟ مردمانی پیاده نظام بودند و مردمی سواره نظام . بعضی نیروی دریایی و برخی کشتیهای دراز برای ساختن پلها و حمل و نقل . گروهی به فراهم آوردن خواربار گمارده شدند و جمعی سرگرم هموار ساختن و مرمت راهها گشتند . »

خشایارشا به اروپا گذاره شد . اما نه چنانکه داریوش که از فاصله نیم میلی بسفور گذشته بود ، بلکه او از هلسپون (- داردانل) گذشت . در شرح گردآوری و بسیج سپاهی گران و راه پیمایی از سارد تا هلسپون هرودوت از تاریخ-نگاری به شعر سرودن می گراید . این گروه شگرف از تروا با شکوهی فراوان گذشت . و خشایارشا که ایرانی و نسبت به یونان بیگانه بود به گفته او همچون یک یونانی آشنا به ادبیات کلاسیک روی برگرداند تا ارگ پریم را بنگرد . بر هلسپون در آیدوس پلی بسته شد و بر بالای تپه ای اورنگی مرمرین ساختند . از آنجا سپاه خویش را سراسر زیر چشم گرفت .

« چون خشایارشا دید که سراسر هلسپون را کشتیها پوشانیده و هر دو کران آن پراست از مردان جنگی ، خویشتن را خوشبخت یافت . ولی از آن پس سرشک از دیدگانش سرازیر شد . اردوان عموی شاه (که نخست گستاخانه اندیشه خود را گفته بود که بهتر است شاه از این لشکرکشی دست بردارد) چون این بدید گفت : « شاهها سبب آن شادی و این اندوه چیست ؟ » خشایارشا پاسخ داد که « غمناکم از اینکه می بینم عمر آدمی چه کوتاه است و صد سال دیگر از این سپاه گران یک تن زنده نیست . » این شاید حقیقتی تاریخی نبوده باشد اما سخنی است شاعرانه . ناوگان ایران که از یک کران تا کران دیگر را پوشانیده بود با این سپاه زمینی در راه پیمایی به سوی جنوب پیش راند . اما طوفان سهمگین برخاست و نیروی دریایی را گزند فراوان رسانید و . . . کشتی ناپدید گشت و همچنین بسیاری کشتی های حامل غله . نخست یونانیان بیرون-

راندند تا بامهاجمان در دره تامپه نزدیک کوه المپ برابری کنند، اما سپس از راه تسالی عقب نشستند و برآن شدند تا درجایی به نام ترموپیل در انتظار ایرانیان باشند. در ترموپیل در آن زمان یعنی ۲۴۰۰ سال پیش، تخته سنگی بزرگ بود که دریا در مشرق آن بود و میان آن تخته سنگ و دریا فاصله‌ای بود که یک گردونه به دشواری از آن می‌گذشت. برتری ترموپیل از نظر یونانیان آن بود که سواره نظام و گردونه در آنجا به کار نمی‌آمد و کمی شمار یونانیان در برابر پارسیان اهمیت چندانی نداشت. در اینجا در روزی از سال ۴۸۰ پ. م. جنگ در گرفت.



نقش سربازی آتنی پیدا شده
نزدیک ماراتن

تا سه روز یونانیان در برابر سپاه گران پارس پایداری کردند، برآن گزند فراوان رسانیدند و برخودشان چندان چشم زخمی نرسید. سپس در روز سوم گروهی از پارسیان از پشت یونانیان سردرآوردند. یک روستایی ایشان را راهنمایی کرده بود. در میان یونانیان گفتگوی پرشتابی در گرفت. گروهی خواستار عقب‌نشینی و گروهی دیگر خواهان پایداری بودند. فرمانده همه این نیرو لئونیداس طرفدار پایداری بود و گفت که با خویشتن سیصدتن اسپارتی نگاه خواهد داشت. بازمانده سپاه یونان می‌تواند تا خط دفاعی بعدی عقب نشینی کند. تسپیان^۱ که هفتصد تن بودند از عقب نشینی خودداری کردند

و ترجیح دادند بمانند و با اسپارتيان کشته شوند. همچنین یک گروه چهارصد تنی از مردم طب برجای ماندند. از آنجا که مردم طب بعدها با پارسیان

همدست شدند داستانی برسر زبانها افتاد که این گروه را با زور و برخلاف خواست ایشان نگاه داشتند. اما این امر از نظر نظامی ممکن نمی‌نماید. این یکهزار و چهارصد تن پایداری کردند و پس از جنگی مردانه همه در خاک و خون افتادند. دوتن اسپارتی که چشم درد داشتند در میدان نبودند. چون خبر جنگ به ایشان رسید یکی چون ناخوش بود که حرکت نمی‌توانست، دیگری از بنده‌اش خواست تا او را به میدان جنگ رهبری کند و در آنجا آنقدر کورکورانه پیکار کرد تا کشته شد. . . . این گروه خود یک روز تمام تنگه را در برابر پارسیان که از پیش و پس برایشان پی‌درپی می‌تاختند نگاه داشتند. پایداری ایشان اجازه داد که بخش بزرگی از سپاه یونان عقب‌نشینی کند و همچنین گزند فراوانی به دشمن زد و برحیثیت جنگاوران یونان از جنگ ماراتن نیز بیشتر افزود.

سواره نظام و گروه حمل و نقل ایرانیان آهسته به درون تنگه راه جستند و به سوی آتن راندند. در این هنگام در میان نیروهای دریایی هم زد و خورد. هایی می‌شد. ناوگان یونان در برابر پیشروی پارسیان عقب‌نشینی کرد. ولی ناوگان ایران نیز بر اثر نا آشنایی با کرانه‌های آن پیرامون و دگرگونی آب و هوا گزند فراوان دید. تنها بسیاری شمار پارسیان موجب شد که به آتن راه جویند. اینک که ترموپیل به دست دشمن افتاده دیگر تاتنگه کرنه خط دفاعی نمی‌شد پدید آورد. بنابراین بسیاری از شهرها از جمله آتن به دست دشمن افتاد. مردم این شهرها یا می‌بایستی بگریزند یا در برابر پارسیان سرتسلیم فرود آورند. طبها و همه بئومیان تسلیم شدند و ناچار به سپاه ایران پیوستند. در این میان تنها مردم پلاته بودند که به آتن گریختند. سپس نوبت به آتن رسید و کوشش فراوان شد تا با شروطی تسلیم شوند. اما همه مردم این شهر بر آن شدند تا خاک و مال خویش را ترك گویند و به دریا شوند. زنان و کسانی که پیکار نمی‌توانستند به سالامین و جزایر نزدیک آن برده شدند. تنها گروهی از مردم

بسیار سال خورده که حرکت نمی توانستند و چند تن معلول در شهر ماندند. پارسیان آتن را گرفتند و سوختند. چیزهای مقدس همچون پیکره ها که در آن هنگام سوخته شد چون آتینان بازگشتند در آکروپول به خاک سپردند و به روزگار ما از خاک بیرون آورده شده است و آثار آتش سوزی بر آنها آشکار است. خشایارشا پیکری سوار به شوش فرستاد تا خبر پیروزی او را برساند و از پسران پریسترات که با خود آورده بود خواست تا میراث خویش را به دست گیرند و به آیین آتینان در آکروپول قربانی گذرانند.

در این هنگام ناوگان به هم پیوسته کشور شهرهای یونان به سالامین آمد و در شورای جنگی اختلاف بزرگی روی نمود. کرنٹ و کشورهای آن سوی این تنگه خواستار عقب نشینی و سپردن شهرهای مگار و اژه به دشمن شدند. تمیستوکل اصرار ورزید که در سالامین به جنگ پردازند. بیشتر اعضای شورا خواستار عقب نشینی بودند که ناگهان خبر رسید که راه عقب نشینی بسته شده است. پارسیان از راه دریا دوری زده و در پشت سالامین گرد آمده اند. این خبر را آریستید داد گر که درباره او سخن گفتیم آورد. خرد و زبان آوری او به تمیستوکل یاری بسیار کرد و فرماندهان مردد را مصمم ساخت. این دوتن یعنی آریستید و تمیستوکل که در گذشته دشمن خونی بودند با جوانمردی که در آن روزگار کمیاب بود دست از دوگانگی برداشتند تا خطر بزرگ را دریابند. در سپیده دم کشتیهای یونان به جنگ دست بردند.

ناوگان دشمن از ملتهای بسیاری تشکیل می شد و چندان یگانگی نداشتند. ولی شمار آن سه برابر یونانیان بود. در یک جناح این ناوگان فینیقیان و در جناح دیگر ایونیان و مردم جزایر کرانه های آسیا بودند. بعضی از ایونیان و مردم جزایر سخت پای فشردند. گروهی دیگر این را به یاد داشتند که یونانی هستند. ناویان یونانی بیشتر از آزادان بودند که برای نگهداری خانه خویش می کوشیدند. در ساعت های نخستین، جنگ آشفته بود. آنگاه

بر خشایارشا که به نظاره نشسته بود آشکار شد که ناوگان او در تکاپوی گریز است. گریز منجر به ننگی بزرگ شد.

خشایارشا دید که کشتیهایش از گزند دماغه تیز کشتیهای دشمن سوراخ شده و به دست دشمن افتاده و ناویانش کشته شده و در خون خویش غلطانند. در آن هنگام بیشتر کار جنگ دریایی با سوراخ کردن کشتی به وسیله زدن دماغه به بدنه کشتی دیگر و یا جنگ با پاروها و گرفتن پاروهای دشمن و بی بهره کردن آنان از نیروی تحرك پیش می رفت. خشایارشا دید که گروهی از کشتیهای شکسته او تسلیم می شوند. در دریا برخی از سران یونانی را دید که به سوی خشکی شنا می کنند، اما از غیر یونانیان بسیاری در دریا نابود شدند چون شنا نمی دانستند. کوشش کاهلانه خط اول ناوگان ایرانی نیز موجب درهم ریختگی و آشفته گی بیشتر شد. بعضی از کشتیهای ایران از عقب به وسیله دماغه کشتیهای خودی سوراخ شدند. این کشتیهای روزگار کهن بسیار بد ساخت و نامناسب بودند. باد مغربی می وزید و بسیاری از کشتیهای شکسته خشایارشا را در برابر دیدگان او به سوی کرانه می برد تا خرد کند. بعضی دیگر را یونانیان به سوی سالامین می رانند. برخی هم که گزند دیده، ولی هنوز توانای کارزار بودند رو به سوی کرانه زیر پای شاه گذاشتند تا خویشتن را در پشتیبانی نیروی زمینی گذارند. آن سوتر در دریا اشباح کشتیهای یونانی دیده می شد که کشتیهای ایرانی را دنبال می کردند. آهسته حادثه پشت حادثه و شوربختی در زیر دیدگان او خویشتن را می گسترانید. میتوان تصور کرد که بسیاری پیکها که می آیند و می روند فرمانهای بیهوده ای را می رسانند و هر لحظه نقشه جنگ دگرگون می شود. یامدادان خشایارشا برای آهنگ بیرون شده بود که کارنامه فرماندهانش را بر لوحها بنویسد و ایشان را بر طبق پروزیها و کامیابیهایشان پاداش بخشد. در آفتاب زرین پایان روز نیروی دریایی خویش را پراکنده و غرق شده و نابود گشته می یافت و نیروی دریایی یونان را در سالامین پیروزمند، به هم پیوسته و در کنار هم می دید. پنداری هنوز باور ندارند که پیروز شده اند.

نیروی زمینی ایران تا چند روزی در تردید به سر برد و سپس راه بازگشت پیش گرفت و تسالی را در نظر داشت، در آنجا زمستان را به سر آورد تا جنگ را سال بعد از سر گیرد. اما خشایارشا مانند داریوش اول اینکه به جنگ اروپا بی میل شده بود. از اینکه پلهای قایقی را بشکنند به هراس افتاده بود.



با گروهی به سوی هلسپون رفت و پاره بزرگ سپاه را در تسالی زیر فرمان مردونیوس (مردونیه) گذاشت. هرودوت درباره عقب نشینی او چنین گوید :

« به هر جا می رسیدند کشتزارها را غارت می کردند و اگر در کشتزار چیزی نبود علف و برگ و پوست درختان را می خوردند. از این جهت بیماریهای گوناگون مانند طاعون و اسهال در سپاه افتاد و چون خشایارشا به هلسپون

رسید ، اندکی از لشکرش مانده بود . بیمارها را شاه در راه و در شهرها گذاشته و گذشته و با شتاب به هلسپون آمده بود . پاره‌ای از سپاه را در تسالی و برخی را در پئونیه و مقدونیه برجای گذاشته بود . . . چون از تراکیه می‌گذشتند به تنگه رسیدند و از هلسپون با شتاب به آیدوس باکشتی گذاره شدند ، زیرا که پل قایقی را بر جای نیافتند . طوفان آن را شکسته بود . به هنگامی که در آنجا بودند جیره‌ای بیش از معمول این سفر در میان سربازان بخش شد و هرچه خوراک خواستند به ایشان داده شد تا سیر شوند . این خوراک فراوان و دگرگونی آب سبب شد که بسیاری از آنان که هنوز تندرست مانده بودند جان سپارند . بازمانده سپاه به همراه خشایارشا به سارد آمد .

۱۰ - پلاته و میکال

بقیه سپاه ایران در تسالی زیر فرمان مردونیه برجای ماند و تا یکسال این سردار جنگ با یونانیان را دنبال کرد . سرانجام در جنگ پلاته (در ۴۷۹ پ.م.) شکست یافت و کشته شد و در همان روز ناوگان و نیروی زمینی در سایه کوه میکال در کرانه آسیا در میان افسس و ملطیه به شوربختی بزرگی برخورد . کشتیهای ایران که از یونانیان بیم داشتند به کرانه آورده شدند و دیواری گرد آنها کشیده شد . یونانیان به کرانه پیاده شده و آن حصار را سوختند . سپس به سوی هلسپون راندند تا آنچه از پل قایقی مانده بود نابود سازند که پارسیان گریزان از پلاته جز باکشتی نتوانند از دریا بگذرند . همین گونه نیز شد و با دشواری از دریا گذشتند .

به گفته هرودت شهرهای ایونی که از دیدن این وقایع دل یافته بودند بار دیگر سر به شورش برداشتند .

با این وقایع همین کتاب هرودوت به پایان می‌رسد . هرودوت در حدود ۴۸۴ سال پ.م. دیده بر جهان گشود . پس به هنگام جنگ پلاته کودکی پنج ساله بود و بیشتر آنچه آورده است از شرکت کنندگان در این کارزارها

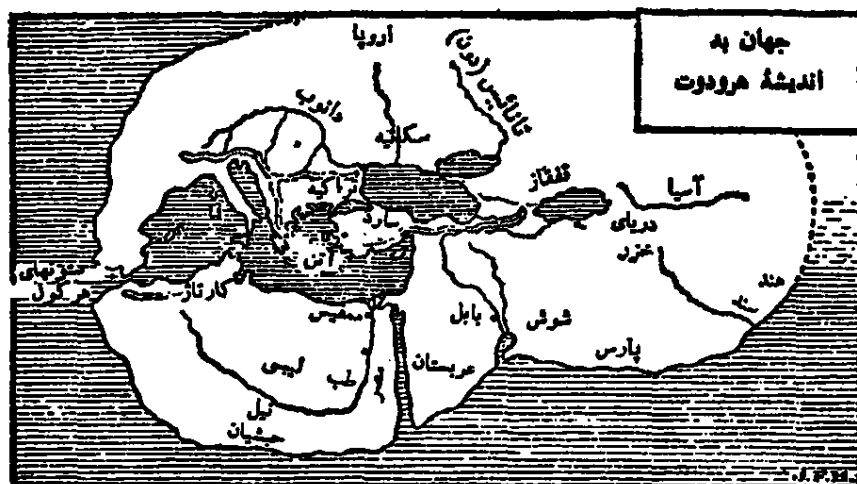
و گواهانی که به چشم این ماجراها را دیده بودند گرد کرده است. جنگ همچنان تا سالها ادامه یافت. یونانیان در مصر شورشی نافرجام را دامن زدند و کوشیدند تا قبرس را بگیرند و تا ۴۴۹ پ. م. جنگ برپا بود. آنگاه بیشتر کرانه های یونانی آسیای صغیر و شهرهای یونانی دریای سیاه آزاد شدند. اما قبرس و مصر همچنان زیر فرمان ایران ماندند. هرودوت که در شهر هالیکارناس در ایونی و در قلمرو ایران زاده شده بود در این هنگام سی و پنج ساله بود و از این آشتی گویا بهره گرفته باشد و به گردش بابل و ایران رفته باشد. شاید هم در حدود ۴۳۸ پ. م. به آتن سفر کرده و تاریخ خود را برای مردم آنجا خوانده باشد.

اندیشه اتحاد یونانیان و تاختن بر ایران در زمان هرودوت چندان شگفت نمی نمود. بعضی از خوانندگان تاریخ هرودوت این چنین استنباط می کردند که او این اندیشه را می پراکند. وی از اریستاگر ناپسری هیس تیه می گوید که گویا صفحه ای مفرغی داشته که بر آن نقشه زمین نقش شده بود و آن را به اسپارتیان نشان می داد و رودها و کوه های نگاشته شده بر آن را می نموده است. از زبان اریستاگر گوید که « این بیگانگان در پیکار دلیر نیستند. شما نیز از سویی در کار جنگ به منتهای زبردستی رسیده اید. آنان با تیر و کمان و زوینی کوتاه می جنگند و به گاه کارزار شلوار برتن دارند و کلاه بر سر. اما شما اسلحه و انضباط خود را کامل کرده اید. چیره شدن برایشان آسان است. همه ملت های جهان که دارای زر و سیم و مفرغ و جامه های گلدوزی شده و جانوران و بردگان نیستند؛ همه اینها را می توانید اگر بخواهید از آن خود کنید. »

صد سال بعد این خوابها درست آمد.

خشایارشا را در کاخش در ۴۶۵ پ. م. کشتند و از آن پس ایران دیگر آهنگ جنگ اروپا نکرد. از آنچه در امپراطوری بزرگ ایران می گذشت آنچنان آگاهی که از کشورهای خرد یونان مرکزی در دست است، نداریم. یونانیان ناگهان دست به پدید آوردن آثار ادبی زدند و آنچه در درون داشتند

به کتابت می سپردند. این چنین کاری در گذشته از هیچ ملتی دیده نشده بود. پس از ۴۷۹ پ. م. (هلاته) گویی روان از کالبد حکومت‌های ماد و پارس رخت برپسته بود. امپراطوری ایران رو به تباهی گذاشت. پس از خشایارشا اردشیر و خشایارشای دوم و داریوش دوم از پی یکدیگر بر تخت نشستند و در مصر و سوریه شورش روی داد و مادها شوریدند و سپس اردشیر دوم و داریوش بر تخت نشستند و این شاه اخیر بابرادرش بر سر تاج و تخت پیکار کرد. تاریخ این دوران ایران همانند روی دادهای تاریخ بابل و آشور و مصر به روزگارهای کهن است. آشفتگی به کاخ راه یافت و در آن جنایتها و خونریزها و فسادها بار آورد. اما



این پیکار اخیر موجب پدید آمدن شاهکاری در زبان یونانی شد. زیرا که این کوروش دوم^۱ سپاهی از مزدوران گرد آورد و به بابل تاخت و به هنگام پیروزی بر اردشیر دوم کشته شد. بنابراین ده هزار تن یونانی که در سپاه او بودند به رهبری گزنفون به سوی میهن به راه افتادند (۴۰۱ پ. م.) و شرح این بازگشت را گزنفون در کتاب آنا‌بازیس^۲ یا بازگشت نگاشته که یکی از نخستین یادداشتهای شرح جنگ بشمار است^۳.

۱ - این در واقع به نام کوروش کوچک معروف شده و هرگز بر اورنگ شاهی نشست و اگر به تخت می‌رسید کوروش سوم نام می‌گرفت. م. ۲ - Anabasis - ۲ - شرح مختصری از این کتاب را دانشمند گرانمایه منوچهر امیری ترجمه و در سری گردونه تاریخ منتشر ساخته است. م.

اینک کشتارها و شورشها و کینه‌توزیها و شوربختیها و خیانتها در دوستی و پیمان و زبونیها و پستیها فراوان روی می‌داد. اما هرودوتی نبود که آنها را بنگارد. خشایارشای سومی که دستش به خون بسیاری آغشته بود کوتاه دورانی درخشیدن گرفت. گویند اردشیر سوم را با گواس^۱ کشت و آرسس^۲ خردترین پسر او را بر تخت نشاند و سپس او را نیز که در سر اندیشه استقلال و آزادی عمل می‌پخت بقتل رسانید.

بدین گونه تاریخ به پیش می‌رود. آتن که زمانی پس از شکست ایرانیان رونقی گرفت، گرفتار طاعونی شد که پریکلِس بزرگترین فرمانروای آن به کام مرگ فرو رفت (۴۲۹ پ. م.) و با بازگشت و پراکنده شدن ده‌هزار تن یونانی در شهرهای یونان داستان ناتوانی و آشفتگی حکومت ایران به یونانیان آموخت که می‌توانند با گروهی سپاه دلیر و جنگاور بر ایران چیره شوند^۳.

۱ - Bagoas باگواس از خواجه برایان و به اردشیر بسیار نزدیک بود . م .
 ۲ - Arsas آرسس این شرحی که ولز در اینجا آورده است بیشتر برپایهٔ داوریهای هرودوت است و چنانکه بر همگان آشکار شده بی‌طرف نبوده و سخت تعصب یونانی داشته است . م .

فصل بیست و یکم

اندیشه و ادبیات و هنر یونانی

- ۱ - آتن در دوران پریکلس
- ۲ - سقراط
- ۳ - افلاطون و آکادمی
- ۴ - ارسطوولیس
- ۵ - فلسفه به معنویت می گراید
- ۶ - مشخصات و حدود اندیشه یونانی
- ۷ - نخستین ادبیات تخیلی بزرگ
- ۸ - هنر یونانی

۱

تاریخ یونان تا چهل سال پس از پلاته و میکال داستانی است از صلح و آرامش نسبی. جنگهایی روی داد، ولی آنچنان سخت نبود. تا زمانی که آتن رو به رونق می رفت برای مردم فرصت و زمان تفکری فراهم شد و این فرصت و فراغت بر حسب تصادفات و مشخصاتی که در گروهی خرد از مردم بود بارور شد و ثمرات بسیار پرارجی به بار آورد.

پدید آمدن روشی در خط برای نمودن صداها و دگرگونیهای باریک زبان مکالمه موجب پیدا آمدن ادبیات گشت و به راستی که ادبیاتی بس زیبا آفریده شد

و هنر مجسمه سازی پیشرفت کرد و دانش نوینی که به دست فیلسوفان ایونی پایه گذاری شده بود بارور شد. سپس ، پس از گذشت پنجاه سال دشمنی اندک آتن و اسپارت به جنگهای پرکشتار و زیان آوری رسید که همه این کوششهای فرهنگی را به کام خویش فرو برد و نابود ساخت.

این جنگ در تاریخ به نام جنگ پلوپونز شناخته شده است و سی سال طول کشید و یونان را بی رمقی کرد. نخست آتن پیروزی یافت آنگاه اسپارت. سپس شهر طب که تقریباً در پنجاه میلی آتن بود ، رونقی یافت ، چنانکه اسپارت را فرو دست خود قرارداد. باردیگر آتن پایگاهی برجسته یافت و پیشوای یک اتحادیه شد. اینک داستانی از هم چشمیهای سخت و نفرتها و کینه توزیهای به وصف نیامدنی پدید آمده که اگر ادبیات بزرگ و تابناکی وجود نداشت قرنهای پیش همه به فراموشی سپرده شده بود.

در سراسر این ماجراها ایران گاهی همچون دستیار و متحد یک اتحادیه و گاهی دستیار دیگری پدیدار می شود. در حدود میانه سده چهارم پ. م. یونان گرفتار یک نفوذ جدید می شود و آن نفوذ فیلیپ پادشاه مقدونیه است. مقدونیه از پشت صحنه این چند آشفته گیهای یونان برخاست. همچنانکه ماد و پارس هم از پشت آشفته گیهای امپراطوری کلدیه برافراشتند. زمانی فرا می رسد که اندیشه یونانیان از اختلافات و پیکارهای خانگی خسته میشود و همه چشم امید به مقدونیه می دوزند.

پیکارهای خونین بی نقشه آنچنانکه توسیدید^۱ آنها را توصیف کرده ادامه یافت و در آشفته گیهای آن یک تمدن تابناک نو بنیاد رو به نابودی گذاشت. در این کلیات نمی توانیم شرح این خونریزیها و چگونگی به آتش و خون کشیدن شهرها را بیان کنیم. یونان در کره ای که قطر آن یک پا هم باشد چنان جای ناچیزی را می گیرد که تقریباً شناخته نمیشود و در یک تاریخ مختصر آدمیان سراسر جهان این قرن که در آن سلامین و پلاته روی داد و فیلیپ به قدرت رسید بسی ناچیز و ناهم

می‌نماید. اما آنچه اهمیت دارد اثر اندیشه و فکر یونانیان است که بر افکار ملتهای آینده جهان اثر گذاشته است و جزئی جدانشدنی از شیوه اندیشه ما شده است. آن‌همانا آثار نوشته‌ای است که دورانهای کوتاه آرامش و فراغت میان این آشفتگیها پدید آورده است.

پروفسور گیلبرت موری گوید: «تاریخ سیاسی خارجی آنان به راستی مانند تاریخ سیاسی خارجی دیگر ملتها پر است از جنگها و سیاست‌بازی و بی‌رحمی و ستم و فریب و نیرنگ. اما تاریخ داخلی آنان است که این چنین پر عظمت است. آنان بر سر راه خود با دشواریهایی دست به گریبان بودند که امروزه بر سر راه ما از آنگونه دشواریها وجود ندارد. ایشان تجربه‌ای نیز نیندوخته بودند و هرچه می‌کردند در آن مبتکر بودند و «آرزوها و بیمها و خشمهای آنان شاید شدیدتر و خشن‌تر از آن‌ها بود، با این همه آنان آتن دوران پریکلس و افلاطون را پدیدار کردند.»

این نیروی فکری یونانی که اینک بیست و پنج قرن است راهبر روشنفکران جهان است و ایشان را الهام می‌بخشد پس از جنگ ماراتن و سالامین که یونان آزاد و دلیر گشته بود پدیدار گشت. این نیروی فکری آفریده گروهی انگشت شمار بود. گروهی از مردم شهرهای آتن به عمر یک نسل در وضعی زندگی میکردند که برای هر مردمی آن حال پدید آید میتواند چیزهای نیک و زیبا پدید آورند. این گروه تأمین داشتند و آزاد بودند و خودبین و گرفتار و سوسه مخالف و ستیزه جویی که در میان ما فراوان است نبودند. به هنگامی که جنگ خانگی با اسپارت آغاز شد و با آن محیط سیاسی و اجتماعی پرخفانی بر سر آتن سایه افکند، شعله‌ای تابناک از اندیشه وجود داشت که در سراسر این جنگها و تا زمان مرگ اسکندر یعنی تقریباً بیش از صد سال ادامه داشت و پرتوافکن بود.

مردم آتن که از پیروزمندی سربلند بودند و سخت شیفته آزادی، زمانی به سوی اشرافیت گرویدند. آتنیان بارهبری پریکلس، که فریبکاری بزرگ و رئیس مجلس عمومی و سیاستمداری همانند و همپایه گلاستون و لینکلن در تاریخ امروزی

بوده است، دست به کار نوسازی شهر خویش و توسعه بازرگانی آن زدند. چند گاهی آتینان توانستند از این مرد بلند همت پیروی کنند. پریکلِس هم توانایی سیاسی داشت و هم دراو خواهش و گرایش پدید آوردن آثار زیبا و عمیق و والا بود. پریکلِس پیش از سی سال فرمانروایی میکرد. مردی بود بانیروی خارق العاده و آزاد فکری فراوان. این صفات را بر پیشانی دورانِش به یادگار گذاشت. وینکلر گوید که دموکراسی آتن تا زمانی «نشانی از چهره پریکلِس داشت». تکیه او شاید بیشتر بردوستان شرافتمند و یکدلش بود. زنی بود با تحصیلات استثنائی به نام اسپازی^۱ از مردم ملطیه که پریکلِس به سبب محدودیتهای قانونی آتن نمی توانست با او زناشویی کند، ولی در واقع همسر او بود. این زن درگرد آوردن مردان پر استعداد در پیرامون پریکلِس دستی داشت. همه نویسندگان بزرگ زمانه او را می شناختند و بعضی از ایشان خرد او را ستوده اند. پلوتارک گواینکه این زن را به برپا کردن جنگ پر آشوب و خطرناک با ساموس که سرانجام برای آتن کامیابی داشت متهم میکند، باز خود او می گوید که این امر به سبب قدرت سامیان^۲ که بازرگانی دریایی آتن را تهدید می کردند ضروری بود.

خواهشها و آرزوهای هر کس در پیرامونیان او اثر میگذارد. پریکلِس خشنود بود به اینکه رهبر آتینان باشد تاجبار آنان. به رهبری او اتحادیه هایی پدید آمد و مستعمرات و پایگاههای بازرگانی از کرانه های ایتالیا تا دریای سیاه به تصرف آمد و گنجینه های اتحادیه که در دلوس بود به آتن آورده شد. از آنجا که از جانب ایران ایمنی داشت غنائیم جنگی متحدان آتن را صرف زیبا کردن شهر میکرد. این چنین کاری بر حسب داوری امروزی درست نیست، ولی در آن روزگار این کار پستی و سفلی و آزرشمرده نمی شد. مگر آتن این اتحادیه را پدید نیاورده بود، پس هر کارگری سزاوار دستمزد خویش است. این دوران برای پیشرفت معماران و هنرمندان، دورانی پس شکوفان بود. پارتنون^۳ که ویرانه های آن هنوز هم زیبا است

همچون افسری برتارک شکوهمندیهای دوران پریکلِس می درخشد. مجسمه سازانی همچون فیدِیاس^۱ و میرون^۲ و پلیکلت^۳ که آثارشان هنوز باقی است گواه پیشرفت هنر این دورانند.

خوانندگان باید این سخن تابناک وینکلر را که: این آتن نوپیاذ تا زمانی نقش چهره پریکلِس را داشت، به یاد داشته باشند. نبوغ خاص این مرد و محیطی که او پدید آورده بود موجب آشکار شدن نبوغ پیرامونیان او شد و مردان روشنفکر و روشن بین بزرگ را فراهم آورد. آتن تا زمانی نقش چهره او را داشت همچنان که کسی نقاب یا ماسکی بر چهره گذارد و سپس ناگهان از داشتن آن خسته شود و بخواهد آن را به گوشه ای افکند. مردم عادی آتن چندان صفات عالی و کرامت نداشتند. درباره آریستید به هنگام رأی گیری داستانی گفتیم، لویده^۴ در کتاب «دوران پریکلِس» میگوید که آتنیان از شنیدن نام میلیتاده^۵ و پیوستن او با جنگ ماراتن سخت پرهیز و نفرت داشتند. خودیینی تعصب آمیز رأی دهندگان عادی علیه نوابغی که آتن را برپا میکردند شورید. مردم از سپاسی که برای مجسمه سازی چون فیدِیاس نشان داده میشد و او را بر سر هنگران برتر می داشتند و بخششهایی که به بیگانه ای چون هرو دوت هالیکارناسی میکردند و گرایش اهانت آمیزی که پریکلِس برای همنشین و همسخنی بایک زن ملطی داشت نفرت و کینه داشتند. رفتار پریکلِس در میان جامعه بسیار مرتب بود و همین موجب شد که مردم کوی و برزن گمان برند که زندگی خصوصی او غرق در فساد باید باشد. چنین اندیشیدند که پریکلِس رفتاری پرغرور دارد و گاهی نسبت به مردمی که به ایشان خدمت میکرد نفرت نشان داده است.

«پریکلِس احساس عالی و رفتاری بس برجسته و پاک، بسیار برتر از فهم مردم عامی و همچنین قیافه ای جاذب که به لبخند نمی گرایید و صدایی محکم و یکنواخت و جامه هایی ممتاز و متناسب و رفتاری طبیعی داشت که در برابر هر گونه درشتی طرف هم هرگز برهم نمی خورد. این رفتارهای او و دیگر صفات همانندش

۱ - Phidias ۲ - Myron ۳ - Polyclète یا Polyclitus ۴ - Lloyd, Age of Pericles ۵ - Miltiades

ستایش همگان را برمی‌انگیخت. هرگاه که مردی سفله و بی کس ویاور او را در سراسر روز سرزنش میکرد و دشنام میداد همه را باشکیبایی برخویشتن هموار میکرد و دم بر نمی‌آورد و همچنان در میان مردم به رسیدگی به کارهای فوری و ضروری می‌پرداخت. شب هنگام آهسته راه‌خانه درپیش میگرفت و آن مرد بی‌ادب و پست به دنبالش می‌آمد و همچنان او را بازبانی تند و زشت سرزنش میکرد. چون به هنگام رسیدنش به خانه هوا تاریک شده بود، به یکی از خدمتکاران دستور میداد که مشعلی بردارد و آن مرد را به خانه‌اش برساند. ایون^۱ شاعر گوید که او مغرور و درس‌خن گفتن خشن و گستاخ بود و خودبینی و نفرت دیگران هم موجب میشد که او خود را متکبر نمودار سازد. هیچ گاه به خیابان نمی‌آمد مگر به هنگامی که به دیوان میرفت یا به سنا. تازمانی که بر سر کار بود هر کس او را به مهمانی میخواند نمی‌پذیرفت. و به خانه دوستان و جاهای عمومی و تفریحگاه‌ها نمیرفت. دوران فرمانروایی اوزمانی دراز بود. هرگز با دوستی بر سر خوان نشست مگر یک بار که عروسی اورپیتول^۲ برادر زاده‌اش بود و در آن مجلس هم تا مراسم عقد به پایان رسید برخاست. بر آن بود که آزادی مجالس تفریح برتری و امتیاز پایگاه را از میان میبرد و دوستی و آشنایی با وقار و رسمیت ناسازگار است. »

در آن هنگام هنوز روزنامه‌نویسی رایج نشده بود که نقاط ضعف و ناتوانیهای مردم برجسته و کامیاب را بر همگان فاش کند. اما مردم عادی که کمی واقع بین بودند از هنر کم‌دی که در آن زمان پیشرفتی فراوان کرده بود بهره می‌گرفتند و دل خنک میکردند. کم‌دی نگاران حس تنفر مردم عادی را نسبت به کسان برجسته خشنود می‌ساختند. این نویسندگان پیوسته پریکلس و یارانانش را لعن‌مال میکردند. پریکلس را با کلاه خودی نمودار می‌ساختند. کلاه خود به‌چهره او برازنده بود و خودش هم میدانست. اما به هنگامی که سر او را به سری بدشکل مانند پیاز مبدل ساختند موجب دلخوشی و شادی همگان گشت. وجود اسپازی نیز مایه بهره‌برداری فراوان و داستان‌پردازیهای مردم میشد.

خیال پردازانی که از شرارت‌های زمان ما خسته شده‌اند همواره آرزو کرده‌اند که ای کاش به روزگار برجسته و متعالی پریکلِس می‌رفتند. اما اگر ایشان به آن آتن می‌رفتند خویشتن را در محیطی بسیار نزدیک به محیط قهوه‌خانه^۱ و در محیط غیبت روزنامه‌ای می‌یافتند که در آن همان تهمت‌های زشت و «میهن‌پرستی» افراطی و سفلگی عمومی فرمانروا است. چون خاطره پلاته و سالامین فراموش شد و به ساختمان‌های نوین یاد خو کردند، پریکلِس وعظمت آتن در نظر مردم عادی بسیار زنده و ناخوش آیند نمودار شد. هرگز او را تبعید نکردند. زیرا که رفتار پرشکوبایی و آرام که نسبت به مردم عادی داشت او را از این امر برکنار میداشت. اما مردم با گستاخی و دلیری باو می‌تاختند. وی در تنگدستی زیست و در تهیدستی درگذشت و شاید او از همه شیادان راستکارتر بود.

با این‌همه از اتهامات سخت‌رهای نداشت، دشمنانش به راه‌های گوناگون در پی آزار او بودند و دست بکار نابود ساختن دوستانش زدند.

تعصب دینی و اتهامات اخلاقی سلاح طبیعی مردم حسود نسبت به پیشوایان است. دامون^۲ دوست پریکلِس را با رأی عمومی تبعید کردند. فیدياس را به بی‌دینی متهم ساختند که بر روی سپر مجسمه بزرگ بانو خدای آتن که پیکار میان یونانیان و آمازونیها را پرداخته بود صورتی از پریکلِس و خودش کشیده بود. فیدياس در زندان مرد. انکساغورس^۳ که ییگانه‌ای بود و پریکلِس او را در آتن پذیره شده بود (به هنگامی که بسیاری مردم درستکار آماده بودند که کاملاً به پرسش‌های معقول پاسخ گویند) سخنان بسیار شگفتی درباره خورشید و ستارگان می‌گفت و به کنایه واستعاره و ابهام می‌رساند که خدایان نیستند، بلکه یک روان زنده (nous) هست. کم‌دی نگاران ناگهان دریافتند که احساسات دینی ژرفی دارند که سخت به هیجان می‌آید. انکساغورس از تهدیدها و دنبال کردن‌ها گریخت. آنگاه نوبت به اسپازی

۱ - Music-hall ۲ - Damon ۳ - Anaxagoras یا Anaxagore از فیلسوفان طبیعی و اولیه یونان است، وی می‌گفت که ماه از معبد دلفی بزرگ‌تر است. به همین جهت و به سبب گفته‌هایی از این‌گونه او را در فشار گذاشتند. م.

رسید که رأی دادند که تبعید شود. پریکلس که گرفتار تناقضی شگفت شده بود، بر سر برگزیدن زنی که روان و هسته زندگی او بود و شهر ناحق شناسی که او خود آن را نجات داده بود و از آن دفاع کرده و زیباترین و فراموش ناشدنی ترین شهر جهان ساخته بود، برخاست تا از اسپازی دفاع کند. دچار هیجان ناشی از بشر دوستی شد و به هنگام سخن گفتن گریست. سرشک او اسپازی را اندک زمانی نجات بخشید.



آتن پارتنون

آتنیان از اینکه پریکلس را خوار کرده بودند خشنود بودند. پریکلس تا هنگامی که آتنیان او را از فرمانروایی راندند سرگرم خدمت بود. اکنون پیش از سی سال بود که برایشان فرمان میراند.

در ۴۳۱ پ. م. جنگ با اسپارت آغاز شد، پلوتارک، پریکلس را متهم میکند که چون می دید محبوبیتش رو به زوال است و جنگی ضروری است تا او را لازم بشمرند، این جنگ را به راه انداخته بود.

« و چون مردم از او به سبب کار فیدیاس بیزار شده بودند و او میترسید که به بازپرسی بکشاندش، آتش جنگی را دامن زد که هنوز در آن تردید داشت و اخگری برافروخت که تا آن زمان خاموش نگه داشته شده بود. با این شیوه میخواست اتهامی که او را به آن تهدید میکرد منتفی کند و آتش خشم رشکین هم-

میهنانش را خاموش کند. زیرا که حیثیت و اعتبار و قدرت او چنان بود که در کارهای سخت و برجسته و در برابر هر خطری جمهوری آتن تنها به او اعتماد میکرد. »

ولی این جنگ بس دراز و پرخطر بود. از سویی هم آتنیان ناشکیبا بودند. مردی کلئون^۱ نام برخاست تا جای پریکلس را در رهبری بگیرد. همچنین سروصدایی

هم برای پایان دادن به جنگ برخاسته بود ، کلئون چنین مینمود که « مرد به دست آوردن پیروزی است » شاعران محبوب مردم دست به کار شدند که :

« ای پادشاه ساتیرها' چرا از شایستگی خویش لاف می زنی . »

« و با اینهمه به آوای تیز کردن تیغ هراسان می شوی ؟ »

یک لشکرکشی به فرمان پریکلس باناکامی روبرو شد و کلئون فرصت طلبی کرد و پریکلس را بازخواست کرد و از پایگاهش خلع و جریمه اش کردند. گویند که پسر مهترش (که از اسپازی نبود و از زنی پیش از او بود) علیه او به میدان آمد و اتهامات زشت و باورنکردنی براو وارد ساخت. این جوان را طاعون درگرفت . آنگاه خواهر پریکلس مرد و سپس آخرین پسر شرعی او درگذشت . چون بر شیوه و رسم زمان حلقه گل بر خاک سپردن را بر پیکر پسرش گذاشت با آوای بلند گریست. بسی برنیامد که پریکلس هم به بیماری دچار شد و مرد (۴۲۹ پ.م).

در سراسر این داستان کوتاه میتوان دریافت که پریکلس تا چه حد با مردم زمان و شهر خویشی ناهماهنگ بود . این پیشرفت اندیشه و هنر در آتن بی گمان مرهون اوضاع زمانه و تاحدودی هم معلول پدید آمدن مردم بسیار برجسته بود. جنبش عمومی نبود ، بلکه جنبشی بود از گروهی کوچک که استعدادی شگفت داشتند و در جایی استثنائی پدیدار شده بودند .

۲ = سقراط

یک شخصیت رهبری کننده در این جنبش آتن که نسبت به زندگی پیرامونش از پریکلس هم بیگانه تر بود و نیز سرچشمه ای اصیل برای عظمت جاودانی آن زمان بشمار می رود سقراط است که پسر سنگتراشی بود. در حدود شانزده سال پس از هروودت دیده به جهان گشود و نزدیک مرگ پریکلس آوازه ای در آتن درافکند. سقراط چیزی ننوشت ، ولی همیشه در کوی و برزن و هر جا که گروهی گردآمده بودند

۱ - Satyrs یا Satyres نیم خدای جنگل که نزد یونانی ها با گوش و دم اسب و در نزد رومی ها با گوش و دم بز نمودار می شد . م .

سخن میگفت. در آن روزگار جستجوی خرد و دانش رواج گرفته بود. گروههای گوناگونی از معلمان بنام سوفیست پدید آمده بودند و بر سر حقیقت و زیبایی و شیوه درست زیستن بحث میکردند و اندیشه جوانان را با این گونه بحثها بسط میدادند. این از آنرو بود که در آتن مکتب دینی در میان نبود.

سقراط به گروههایی که این گونه بحثها را میکردند راه می یافت. مردی بود با جامه ای ناسترتب و قیافه ای ژولیده و پاهای برهنه، گروهی شاگرد و هواخواه داشت که پیوسته گرد او را گرفته بودند.

روش برهان او بسیار با شک و تردید دمساز بود و بر آن بود که تنها فضیلت ممکن همانا رسیدن به دانش راستین است و در پذیرفتن عقاید دیگران تسامحی روا نمی داشت و در برابر آنها دم فرو نمی بست و کمتر برهانی بود که میتوانست از محک استدلال سقراط روسفید بیرون آید. این شیوه را برای رسیدن به فضیلت و آموختن آن به کار می برد، ولی این شیوه، بسیاری از شاگردان و پیروان ناتوان و ناآزموده او را گمراه میکرد و بی اعتقاد وی ایمان و به مبادی اخلاقی بی اعتنا می گشتند و به هر کار ناشایستی دست میزدند و خودداری نمی دانستند. این ناتوانان خود را مجاز می دانستند که به هر منکری دست یازند و برای تشریف خاطر خویش شرارت کنند. ولی از جوانان نزدیک به او یکی افلاطون بود که بعدها روش سقراط را در یک رشته مکالمات فلسفی که نوشت جاویدان کرد. و نیز یک مکتب فلسفی بنام آکادمی بنیاد نهاد که نهصد سال برپا بود.

دیگری گزنفون بود، یکی از ده هزارتن سرباز یونانی، که از او یاد کردیم و چگونگی مرگ استاد را گفته است و نیز ایزوکرآت یکی از خردمندترین متفکران سیاسی یونان و همچنین کریتیاس^۱ که به هنگامی که آتن از اسپارت شکست یافت اسپارتیان او را یکی از جمله سی جبار خویش بر شهر گماردند تا سازمان آموزش شهر را تباه سازد و خارمید^۲ که در کنار کریتیاس در زمانی که سی جبار برانداخته-

شدند کشته شد و آلکیبیادس^۱ خائن هوشمند و شگفت که کوشش فراوانی برای کشیدن پای آتن به جنگ با سیراکوز که سرانجام نیروی نظامی آتن را نابود کرد به کار برد و به اسپارتیان خیانت ورزید و به هنگامی که به سوی دربار ایران برای تدارک شوربختی دیگری جهت یونان می گریخت کشته شد. این نامبردگان اخیر از کسانی هستند که سقراط ایمان و میهن پرستی را از ایشان گرفت و چیزی جای آن نگذاشت. خونی ترین دشمن سقراط مردی بود آئیتوس^۲ نام که پسرش از شاگردان فدایی و مرید سقراط بود، ولی به نوشابه سخت خو گرفته. این پدر سرانجام سقراط را به جرم « فاسد کردن » جوانان آتن تعقیب کرد و به مرگش محکوم ساختند و شوکرانش خورانیدند (۳۹۹ پ. م.).

مرگ او را افلاطون به گونه ای پرشکوه و زیبا در مکالمه ای به نام فیدون^۳ بیان میکند.

۳ - افلاطون و آکادمی

افلاطون در ۴۲۷ پ. م. به جهان آمد و هشتاد سال بزیست. از لحاظ شیوه فکری، افلاطون کاملاً با سقراط متفاوت بود، وی نویسنده ای هنرمند و یاریک اندیش و ظریف بود. سقراط هرگز نمی توانست مانند افلاطون چیزی بنویسد که چون رشته ای یا زنجیری بهم پیوسته باشد و هر برهانی چیز نوی را ثابت کند. افلاطون بیشتر در پی چیزهای زیبا بود و سقراط از زیبایی گریزان. افلاطون بسیار خواهان انتظام و ترتیب اجتماع و پی افکندن نظامی بود که در آن پیوندهای مردم به شیوه ای پسندیده تر و بهتر باشد. ولی سقراط از گرما و سرما نمی هراسید و به عقیده دیگران توجهی نداشت و همه اندیشه اش را برای ابطال زیبایی ها و ظواهر به کار می انداخت. به گفته سقراط زندگی فریب است و تنها روان جاودان زنده است.

افلاطون مهربی شگرف به این معلم پیر و ژولیده داشت و روش استدلال سقراط را برای رهایی بخشیدن مردم از قید اندیشه های نادرست و آزاد ساختن روان

ایشان بس سودمند می‌دید و در مکالماتش سقراط را پهلوان داستان ساخته است . اما اندیشه و پایگاه اجتماعی افلاطون او را از پذیرفتن افکار آمیخته و مایل به شک و دودلی بازداشت . در بسیاری از مکالمات او صدا از دهان سقراط است و اندیشه از آن افلاطون .

افلاطون در زمانی می‌زیست که بر آن دودلی و شک در همه رفتارها و روابط آدمیان رایج بود . به هنگامی که پریکلس در اوج ترقی بود یعنی پیش از . ه ۴۵ پ . م . چنین می‌نماید که در آتن همگان از وضع سازمانهای اجتماعی و سیاسی خشنود بودند . پس جای تردید و مطرح ساختن مسئله‌ای پیش نمی‌آید . مردم خویشان را آزاد می‌دیدند و جامعه رو به رونق میرفت و تنها چیزی که مردم را رنج می‌کرد رشک و حسد بود . در تاریخ هردوت ، درباره سازمانهای اجتماعی از ناخشنودی اثری نیست و اگر هم باشد اندک است .

اما افلاطون که تقریباً در زمان مرگ هردوت به جهان دیده گشود و در محیطی از جنگهای خانمان سوز و نومیدیهای بزرگ اجتماعی و آشفتگی می‌زیست از نخست با ناسازگاریها و ناهماهنگیهای مردم و نامناسب بودن سازمانهای اجتماعی روبرو بود . پس اندیشه او نیز بر این پایه چاره‌ها اندیشید . یکی از نخستین نوشته‌های او و همچنین آثار دورانهای اخیرش درباره بحث‌هایی است آشکار و مؤثر در زمینه بهبود روابط اجتماعی . سقراط به او آموخته بود که هیچ چیز را بی چون و چرا نپذیرد حتی روابط میان زن و شوهر و پدر و مادر و فرزندان را . جمهور یا جمهوریت او نخستین کتاب درباره مدینه فاضله ، همانا خواب شیرین جوانی است درباره شهری که در آن روابط آدمیان بر پایه نقشه‌ای نو و پسندیده‌تر بنیاد افکنده شده است . « قانون » نیز مقاله‌ای است درباره قانون‌های شهری دیگر از این گونه مدینه‌های فاضله . در آثار افلاطون بسیار مطالب هست که اینجا قابل طرح نیست . ولی این نوشته‌های او همچون نشانه‌ای است تاریخی از گذشت ایام و امری جدید است در پیشرفت آدمیان . افلاطون فکر پدید آوردن جامعه‌ای با طرحی و نقشه‌ای نو پیشنهاد کرده

است. تاکنون مردم برپایه سنتهای رایج و براساس ترس از خدایان می زیستند. افلاطون کسی است که به مردم بادلیری اعلام میکند که «هرگاه اختیار زندگی خویش را به دست خود بگیرید، از بیشتر این شوربختیها میتوانید جلوگیری کنید. بر بیشتر این امرایی که بر شما فرمانروایی میکنند میتوانید چیره شوید. میتوانید که آنگونه که بخواهید با آنها رفتار کنید». این سخنان را چنان میگفت که گویی اموری کاملاً معقول و طبیعی باشند.

گذشته از آشفستگی و ناسازگاری فرمانروا بر جامعه یک چیز دیگر هم در اندیشه افلاطون مؤثر بود. به روزگار پریکلس آتن بسیاری جزیره‌ها را با آتنیان مسکون ساخت. اینگونه اجتماعات به افلاطون می‌آموخت که نباید تنها تصور کنیم یک اجتماع باید رشد کند، بلکه میتوان جامعه‌هایی ازین پی افکند.

از پیرامونیان نزدیک افلاطون جوانی بود که بعدها در آتن مدرسه‌ای برپا کرد و در دورانی از شکوه زیست. این ایزوکرآت بود. وی مردی بود نویسنده و کمتر به سخنرانی و گفتارگرایش داشت و نوشته برجسته او همانا در خط نیرو دادن به اندیشه هروودوت بود یعنی یکی ساختن یونان در برابر ایران. این را درمان و چاره نابسامانی‌ها و آشفستگی‌های سیاسی و جنگهای خانگی یونان می‌دانست.

افق سیاسی این مرد از آن افلاطون وسیع‌تر بود و درسالهای بازپسین زندگانی پادشاهی را می‌پسندید و به ویژه به پادشاهی فیلیپ مقدونی چشم دوخته بود و آن را بیشتر راه یگانگی و پیشرفت حکومت یونان می‌دانست تا دموکراسی شهری. گزنفون که از او و کتاب بازگشت او سخن گفتیم نیز دچار همین تغییر عقیده شده بود و در سالهای بازپسین عمر پرورش کوروش یا سیروپدی^۱ را نوشت که مشتمل است بر «خواخواهی علمی و عملی به شیوه شاهنشاهی ایران».

۴ - ارسطو و لیسه

افلاطون در آکادمی تعلیم میداد. به هنگام سالخوردگی، جوانی زیباروی از استاژیر، شهری در مقدونیه، نزد او آمد ارسطو نام، که پسر پزشک پادشاه

آنجا بود. این جوان شیوه اندیشه‌ای بس متفاوت از اندیشه این آتنی بزرگ داشت. وی طبیعتاً نسبت به تخیل تردید و شک داشت و به حقایق و واقعیات موجود سپاس می‌گذاشت و آنها را بهتر در می‌یافت. اندک زمانی پس از مرگ افلاطون وی مدرسه‌ای در لیسه آتن بنیاد افکند و دست به کار آموزش برد و در آنجا با شدت به خرده‌گیری از افلاطون و سقراط پرداخت.

در این هنگام سایه استبداد اسکندر بر روی آزادی یونان افتاده بود و ارسطو نیز بندگی و فرمانروایی پادشاهان مشروطه را برتر می‌شمرد. در گذشته چند سالی معلم اسکندر به دربار فیلیپ مقدونی بود.

مردان هوشیار و روشنفکر به آن هنگام نومید می‌شدند و ایمانی که به نیروی آدمیان برای درمان دردهای اجتماع داشتند رو به زوال گذاشته بود. دیگر آزمودینه فاضله سخنی نمی‌رفت. هجوم حوادث همه کوششهای مردم روشنفکر را خنثی می‌کرد. زمانی تجدید بنای جامعه انسانی میسر شمرده میشد که جامعه منحصر بود به شهری کوچک با چند هزار جمعیت. اما آنچه در پیرامون این شهر روی میداد در سرگذشت مردم این شهر اکنون مؤثر شده بود و مسئله تجدید بنای سیاسی سراسر جهان شناخته شده آن زمان پیش آمده بود که خود مشتمل بر پنجاه تا صد میلیون نفر مردم بود. این چنین تجدید بنایی را هرگز کسی از فکر نگذرانیده بود. اندیشه را به سرنوشت گروهی بسیار بزرگ و تقدیر دگرگون ناشدنی می‌کشانید. این موجب شد که مردم به چیزهای ثابت و هماهنگ کننده بچسبند. پادشاهی با وجود بسیاری نقایص آشکارش باز حکومتی بود که برای اداره میلیونها تن از مردم، شایسته می‌نمود و تا حدودی نیز در گذشته آزموده شده بود و در آن اراده یک تن اجراء میشد در صورتی که تصمیم گرفتن گروهی در مواقع بحرانی ممکن نمی‌شد. این دگرگونی عمومی اندیشه‌ها با سپاسی که ارسطو برای حقایق موجود و ثابت داشت هماهنگ و همساز آمد. اگرچه از سویی این شیوه اندیشه موجب شد که او پادشاهی و بندگی و به زیر فرمان کشیدن زنان را سازمانی معقول و درست بینگارد، ولی از سویی دیگر

نیز موجب شد که او برای دریافتن حقایق و دانش منظم واقعیات طبیعت و شناخت سرشت آدمی که این چنین اکنون بر شیوه تخیلی نسل گذشته چیره شده بود کوشش فراوان بکار برد.

ارسطو اندیشه‌ای بسیار معقول و تابناک دارد، ولی اهل هیجانات و احساسات نیست، بر افلاطون به سبب آنکه گفته است شاعران را باید از مدینه فاضله راند خرده میگیرد. زیرا که به دیده او شعر خود نیروی است. همچنین بر سقراط خرده میگیرد که انکساغورس را تحقیر کرده بود. ارسطو پیشوای یکن وجنبش نو علمی است در دریافتن اهمیت تنظیم علمی و تقسیم‌بندی دانش. نخستین تاریخ طبیعی-نگار ارسطو بود. دیگران پیش از او درباره پدیده‌های طبیعت به حدس و گمان چیزهایی گفته بودند، اما او با یاری جوانانی که می‌خواستند با او کار کنند دست به کار طبقه‌بندی و منجش اشیاء زد. افلاطون گوید: «باید زندگی را بگیریم و به شیوه‌ای نو درآوریم». این جانشین هوشیارتر او گوید که: «بیاید نخست زندگی را بهتر بشناسیم و در این ضمن پادشاه را خدمت کنیم و از او برخوردار شویم». این سخن او از شایستگی و هوشمندی فراوانش داستان می‌زند و نه از مخالفت او با افلاطون.

نزدیکی ارسطو به اسکندر وسایلی به او داد که تا سالها هیچ دانشمند دیگری از آنها برخوردار نشد. صدها تالان (هر تالان برابر تقریباً ۷۰۰ لیره) در اختیار داشت. زمانی هزار تن را در سراسر آسیا و یونان در فرمان داشت که برای کتاب تاریخ طبیعی او مطالب گرد می‌آوردند. اینان البته بازیبان نا آزموده‌ای بودند که بیشتر به گردآوری داستان می‌پرداختند تا بازدید علمی و دقیقی پدیده‌های طبیعت. ولی پیش از او تا آنجا که میدانیم هرگز کسی به چنین کاری دست نزده بود و حتی بر اندیشه کسی نرسیده بود. اینک علم سیاست هم مانند علم طبیعت آغاز شد. شاگردان لیسه در زیر نظر استاد به تحلیل ۱۵۸ سازمان سیاسی پرداختند....

این نخستین باری بود که بادید علمی به جهان نگریسته میشد. اما مرگ

پیش‌رس اسکندر و پاشیدن امپراطوری او که هنوز آغاز نشده گسیخته شد تا ۲۰۰۰ سال این گونه کوششها را متوقف ساخت. تنها درموزه اسکندریه مصر بازهم جستجو و پژوهشهای علمی ادامه داشت، آنهم تا چند نسل بعد از ارسطو. پنجاه سال پس از مرگ ارسطو لیسه به گمنامی افتاده بود.

ه - فلسفه به معنویت می‌گراید

گرایش اندیشه در سالهای بازبینی سده چهارم پ. م. نه به سود ارسطو بود و نه به سود کوشش برای گردآوری دانش منظم و طبقه‌بندی شده. چه بسا که بی عطایای شاه، ارسطو در تاریخ اندیشه جهان چندان نامی نمی‌یافت. از راه برخورداری از عطایای شاه بود که توانست اطلاعات برجسته‌ای بدست آورد و فکر خود را پایه و مایه بخشد. مردم عادی راههای آسان را تا هر جا که ادامه یافته باشد دنبال می‌کنند، گواينکه این راه به بن‌بست برسد. بیشتر معلمان فلسفه چون دریافتند که سرپرستی و اداره جریان امور بسیار دشوار است و نقشه کشی برای شیوه‌های نو زندگی و شهرهای برتر کاری است سخت به تن‌آسانی و تنبلی که بسی دلکش و زیبا است رو کردند.

شاید این داوری من‌اندکی به خشونت و پیداد نزدیک باشد. اما به گفته گیلبرت موری در این زمینه گوش فرا دهید :

« کلبیون تنها به فضیلت و پیوند روان با خدا توجه داشتند و جهان و دانشها و سرافرازیهای آن به دیده ایشان بیهوده می‌نمود. هدف‌های رواقیون و اپیکوریان که اینهمه از هم دور بودند در نظر اول بسیار همانند می‌نمود. آنچه مورد توجه ایشان بود علم اخلاق بود و اینکه آدمی چگونه باید زندگی خویش را تنظیم کند. این هردو دسته به راستی به علم توجه داشتند. اپیکوریان به علوم طبیعی و فیزیک و رواقیون به منطق و معانی بیان - اما اینها وسیله‌ای بودند برای رسیدن به هدفی. رواقیون می‌کوشیدند که تا دل و ایمان مردم را تنها با به کاربردن برهانهای ظاهر - فریب و اندیشه‌های متعالی درخشنده و عبارات دهان پرکن به سوی خود جلب کنند.

اپیکوریان برآن بودند که بشریت در راه خود بی‌توسل به خدایان پرتوقع وفدا کردن اراده آزاد خویش گام بردارد. اپیکور اصول اندیشه خود را در چهار عبارت خلاصه کرد: « از خدا نباید ترسید و مرگ را نمی‌توان دریافت و خوبی را نمی‌توان به دست آورد و از همه آنچه می‌توان آنها را تحمل کرد و سرانجام برنده شد ». ضمناً حوادث مسیر خود را می‌پیمود و از میزان توجه به فلسفه کاسته شده بود.

۴ - مشخصات و حدود اندیشه یونانی

خواندن متنهای کهن یونانی هنگامی سودمند است که به نویسندگان آنها همچون مردمانی همانند نگریسته شود. باید به گذشته و سنتهای این مردم و فرصتها و محدودیتهای ایشان نظر افکند. همواره درستایشهای ادبی گرایش به سوی گراف و مبالغه آرمیده است. بیشتر متنهای کهن که در دست داریم دگرگون و مثله شده هستند و بیشتر آنها کار مردمی است که در سختی روزگار بسر میبردند و در زمانی از تاریکی و تنگی اندیشه می‌زیستند که روزگار مادر برابر آن عصری است بس تابناک، چون با این دید بآنها بنگریم آنچه بابت احترام و ستایش از دست داده‌ایم از سوی دیگر نسبت به مردمی رنج دیده و در تردید زیسته و دارای اندیشه‌ای بسیار نو و امروزی احساس همدردی می‌کنیم.

نویسندگان آتنی به راستی نخستین مردان نوین و امروزی به شمارند. آنان پرسشهایی مطرح میکردند که هنوز هم نقل محفلهای ما است. ویا مسائل بزرگی دست به گریبان بودند که هنوز هم در برابر ما جلوه‌گری میکنند. نوشته‌های آنان سپیده دم عصر ما به شمار میروند.

یونگ در کتاب: Psychology of the Unconscious در بیان اندیشه‌های کهن و پیش از آتنیان و اندیشه‌های نو، نیک از عهده برآمده است. نخستین را اندیشه‌های غیر مستقیم^۱ و دومی را مستقیم میخواند. نخستین اندیشه‌ای از تصویرها همانند خواب بود و دومی اندیشه‌ای به واژه و عبارت. علم مجموعه‌ای است از

اندیشه‌های مستقیم . روح کهن (متفکران پیش از یونان) علم نمی آفریدند بلکه اساطیری ساختند . جهان مردم کهن جهانی بود از تخیلات فردی همچون جهان کودکان و جوانان آموزش ندیده امروزی و مانند جهان وحشیان و جهان خواب و خیال . اندیشه کودکانه و خواب همانا ندایی هستند از پیش از تاریخ و روش فکری وحشیان . اساطیر به گفته یونگ خوابهای درآمیخته مردم است و خوابها اساطیر افراد است . در گذشته توجه خوانندگان را به همانندی خدایان تمدن نخستین با تخیلات کودکان جلب کردیم . کار اندیشیدن سخت و منظم به توسط بیان و واژه‌های تشریحی دقیقی که متفکران یونانی آغاز کردند و فیلسوفان اصحاب مدرسه در قرون وسطی آن را دنبال کردند خود پیش درآمد ضروری پیشرفت علم امروزی بشمار است .

فیلسوفان یونان پرسشهایی را مطرح ساختند که برای آنها پاسخی نیافتند ، نمی توانیم بگوییم که امروزه پاسخ بیشتر آنها را یافته‌ایم . اندیشه عبرانیان چنانکه گفتیم ناگهان متوجه شوربختیهای بی پایان و نابسامانیهای زندگی شد . ایشان دیدند که این شوربختیها و نابسامانیها بیشتر وابسته به کارهای نامشروع مردم است و بدین نتیجه رسیدند که تنها راه رهایی همانا خدمت کردن به خدای واحدی است که بر آسمان و زمین فرمانروا است . یونانیان که بهمین اندیشه‌ها روی نموده بودند نمی توانستند این نتیجه را بگیرند . زیرا ایشان یک خدا نداشتند ، بلکه خدایان داشتند ، اگر احياناً به اینجا می رسیدند که خدایان نیز قدرت محدودی دارند و آنگاه در پشت آنها سرنوشت و تقدیر بی رحم و استوار را میدیدند پرسش آنان چنین بود که شیوه درست زیستن کدام است بی آنکه هیچ وابستگی نسبت به خدا داشته باشند

از لحاظ ما که براین موضوع تنها ازدیدگاه تاریخ می نگریم پرسش کلی را میتوان به شیوه‌ای ارائه کرد که هم شامل نظر ایرانیان باشد و هم یونانیان . گفتیم که جنس ما از جهان ناهوشیاری حیوانی تا هوشیاری بشریت پیش رفت و به شور-

بختی هدفهای پراکنده خود پی برد و کورکورانه به سوی یک اندیشه پیوند دهنده راه جست که مایه تسلی دردهای او می شد و تنهایی او را درمان می کرد. خدایان و خدا شاهان و فکر قبیله و شهر همه اندیشه هایی بودند که بشر به آنها پیوند می یافت و از خود خواهی فردی رهایی یافت و در آنها دوام و بقای بیشتری دید. با این همه چنانکه جنگها و شوربختی های ما نشان داده است هیچ یک از این اندیشه ها آن چنان بزرگ نبودند. خدایان نتوانستند آنان را حفظ کنند و قبیله، خویشتر را شرور و ستمگر نمودار ساخت و شهر بهترین و درستکارترین فرزندان را به تبعیدگاه فرستاد و خدا شاه قدرتی شد هراسناک....

به هنگام خواندن نوشته های تخیلی این دوران بزرگ، سه دیوار را می بینیم که در برابر فکر یونانی بالا کشیده شده است، آنچنان که کمتر فکر یونانی توانست از این دیواره ها بگذرد و ما اکنون شروع کرده ایم که از آنها بگذریم.

نخستین دیوار همانا محدوده شهر بود درجهانی که امپراطوریه پست سر هم یکی بزرگتر از دیگری می آمدند و می رفتند و درجهانی که حتی در آن روزگار هم رو به پیوستگی می رفت. یونانیان به سبب محیط خاص طبیعی و سیاسی هنوز هم در اندیشه آن بودند که شهر در بسته از نفوذ جهان پیرامونش برکنار است. افلاطون جمعیت یک شهر کامل را میان یک هزار (در جمهور) و ۴۰۰ تن (در قانون) پیش بینی میکند. ارسطو در کتاب سیاست گوید: «برای آنکه عدالت را بتوان اعمال کرد و برای آنکه قدرت درست اعمال شود لازم است که مردم صفات یکدیگر را بشناسند. زیرا هر جا که این آشنایی نباشد بدبختی ها بار خواهد آمد چه در اعمال و اجرای قدرت و چه در اعمال عدالت. چون با جمعیت فراوان و بیش از حد نمیتوان تصمیمی قاطع گرفت». این چنین شهر مستقل و جدایی را میخواستند که باشهرهای همانند و برابر خویش به جنگ پردازد و خود را نگاه دارد، این اندیشه در زمانی رواج یافته بود که دو سه نسلی از زمان لشکرکشی خشایارشا و گذشتن اواز هلسپون نمی گذشت.

شاید این یونانیان می‌پنداشتند که روزگار امپراطوریه‌ها سرآمده است. در صورتیکه تازه آغاز شده بود. منتهای پیشرفت اندیشه ایشان به آنجا میرسید که اعضای اتحادیه وپیوستگی تشکیل دهنده در دربار اردشیر بایستی مردانی بوده باشند که اندیشه آنان از این خلیج‌های کوچک کوهستانی و پرمخزه و جزایر و دره‌های میان کوه‌های سر برافراشته بسیار برتر می‌رفت و جهانی پهناور را دربر میگرفت. یونانیان اندیشه ضرورت اتحاد در برابر نیروهای بزرگتری که در بیرون از مرزهای یونانی زبانان وجود داشت عمداً از خاطر برده بودند. اگر کسی پولی بعنوان رشوه از ایران میگرفت دیگران نیز از او پیروی میکردند و این چنین کاری را چندان مهم نمی‌دانستند. برخی هم (مانند گزنفون) در سپاه ایران مزدور می‌شدند و امیدوار بودند که اسیری ثروتمند بدست آورند و بختیار شوند. آتن در کارهای مصر دستی می‌رساند و با ایران به جنگ‌های کوچکی می‌پرداخت. اما هیچ تصور پدیدار شدن سیاستی واحد و آینده‌ای یکسان برای سراسر یونان نمی‌رفت....

تا آنکه سرانجام در آتن آوای «مقدونیه» در پیچید. گویی این صدای سگ پاسبان است که پارس میکرد. «مقدونیه» این آوا از گلوی سخنوری فریب‌کار به نام دوستن هشدار میداد و تهدید میکرد که فیلیپ مقدونی این سیاست خود را از افلاطون و ارسطو و نیز از ایزوکرآت و گزنفون و بابل و شوش فرا گرفته و نهانی و باشایستگی و پیگیر آماده می‌شود تا سراسر یونان را تصرف کند و از آنجا سراسر جهان را زیر پروبال گیرد.

یک موضوع دیگر که فکر یونانیان را مشغول داشته بود همانا سازمان‌های بردگی در داخل یونان بود. بندگی در زندگی یونانیان ضروری بود و مردم نمی‌توانستند نه از آسایش و نه از شئون خویش، بی‌برخورداری از بندگان بهره‌مند شوند. اما نظام بردگی نه تنها مانع همدردی و احساسات برده‌دار نسبت به بندگانش میشد، بلکه او را در طبقه‌ای سازمانی در برابر و علیه همه دیگر طبقات قرار میداد.

برده‌دار از طبقه‌ای و قبیله‌ای ممتاز بود. افلاطون که بر اثر برخورداری از

دید منطقی و سلامت فکر آینده‌ای دور را میدید اگر میتوانست بندگی را ملغی میکرد و نیز در بسیاری از کمدهای تازه با آن مخالفت شده بود و بسیاری از مردم از جمله رواقیون و اپیکوریان که بیشتر ایشان اصلاً از بردگان بودند آن را ناپذیرفتنی و ناپسند می‌دانستند. با این همه الغای بردگی را بس دشوار میدیدند. بنابراین، این فیلسوفان گروه اخیر بر آن شدند که بردگی در روح اثری ندارد و باید آن را نادیده گرفت. زیرا که در برابر خردمند بنده و آزاده‌ای وجود ندارد. از نظر ارسطو که مردی واقع بین بود و کسان واقع بین دیگر، الغای این آیین شدنی نبود. اینان می‌گفتند که در جهان گروهی هستند که «طبیعتاً بنده‌اند».

اندیشه یونانیان گرفتار چنان نادانی شگفتی بود که به تصور ما نمی‌آید. از گذشته آدمیان هیچ آگاهی نداشتند، جز بعضی حدسیات ناچیز. از جغرافیای آن سوتر از کرانه‌های مدیترانه و اندکی آن سوتر از ایران چیزی نمیدانستند. امروزه دانش ما از آنچه به روزگار پریکلز در شوش و تخت جمشید و بابل و محفیس میگذشت از خود او بیشتر است. دانش ستاره‌شناسی مرحله‌های نخستین را می‌پیمود و همه حدسیات بود. انکساغورس که اندیشه‌ای پهناور و دلیر داشت خورشید و ماه را گویهای بزرگی میدانست چنانکه خورشید شاید «به بزرگی پلوپونز» بود. دانشهای ایشان از فیزیک و شیمی نتیجه تفکر ژرف و فرضیات بود. شگفتا که با این همه به اساس اتمی بودن ساختمان اشیاء پی برده بودند.

باید تنگدستی فوق‌العاده مردم آن زمان را از لحاظ دستگاههای آزمایشی در نظر داشت. آنان شیشه‌های رنگی داشتند که برای زینت به کار می‌بردند. اما شیشه صاف و وسیله اندازه‌گیری دقیقی زمانهای کوتاه و تصور نگاشتن اعداد بزرگ و پر شمار و مقیاسهای بسیار دقیق و اساس دستگاههای تلسکوپ و میکروسکوپ را نداشتند. اگر یک دانشمند امروزی به آتن دوران پریکلز فرود می‌آمد برای نمودن دانشهای خویش، اگرچه بسیار ناقص، به مردم، گرفتار دشواری فراوان بود. ناچار بود دستگاههای بسیار ساده را هم با رنج فراوان سرهم کند. سقراط

گفته است که چه کار یهوده‌ای است که حقیقت را باتکه‌های چوب ورسمان و فلز آنچنان که بچه‌ها با آن به صید ماهی می‌پردازند جستجو کرد. این غرور دروغین موجب شد که فیلسوفان، خود را از پیشه وران و صنعتکاران و دستگاه‌هایی که ساختن، کار ایشان است دور نگاه دارند. هرگز مردی از بزرگان یونانی باشیسه یا فلز خود را سرگرم نمی‌کرد. این دانشمند فرود آمده به آتن همواره در معرض تهمت کفر بود. دموکراسی آتن داروین را بر نمی‌تافت، همچنانکه دموکراسی آمریکایی امروزی را تحمل نمیکرد.

جهان ما امروزه از بسیاری دانشهای گردآمده برخوردار است. در زمان پریکلس کمتر پایه‌ای از این دانشهای فراوان گذاشته شده بود. چون درباره این تفاوت دانش، ژرف بنگریم آنگاه به دیده ما دیگر شکفت نمی‌نماید که یونانیان با این همه پیشرفتی که در امر سیاست بدست آورده بودند نسبت به تهدیدهای تمدن از بیرون مرزها و درون آن نایبنا بودند و لزوم اتحاد را نمی‌دیدند و نمی‌دیدند که سیر حوادث به سویی است که این آزادی کوتاه مدت فکری بشر پایان پذیرد و تا قرن‌ها تاریکی براندیشه‌ها فرمانروا شود.

ارزش راستین کار این گروه سخنوران و نویسندگان یونان در نتیجه کارشان نیست، بلکه در هدف و آهنگی است که در نظر گرفته بودند. همچنین ارزش راستین کار ایشان نه به پاسخهایی است که به پرسشها دادند، بلکه به جرئت و دلیری ایشان بود در طرح پرسش. پیش از این هرگز آدمیان بر جهان و آیین زندگی که در جامعه ایشان رواج داشت خرده نمی‌گرفتند و هرگز نگفته بودند که طرح نوی برای جامعه بیفکنند و جامعه را دگرگون سازند. در گذشته سنت و ظواهر ضروری آدمیان را در میان گرفته و هر نسلی بی هیچ چون و چرا به دنبال سنتهای دیرین میرفت. تا کنون جهان را همچون کودکان که خانه و پیرامونیان و رفتار ایشان را طبیعی می‌پندارند و خرده‌گیری نمی‌کنند گرفته بودند و بر آنها می‌نگریستند.

پس در سده پنجم و چهارم پ. م. آشکارا در یهودیه و در آتن و بعضی جاهای دیگر مراکزی می‌بینیم که در آنها اصول اخلاقی و فکری مردم به تکامل روی نهاده و کوشش برای درست‌کرداری و حقیقت‌جویی و دوری از شهوات و آشفته‌گی‌ها در گرفته است. این عصر همچون سپیده دمی است از درك واقعیات و مسئولیت که در یک جوان نورسیده که درمی‌یابد زندگی نه آنچنان آسان و بی هدف است که می‌پنداشت، پیدا می‌شود. بشریت رو به پیشرفت و رشد گذاشته است. از این پس تاریخ تالیست و سه قرن کوششی است از توسعه و پیشرفت و فعل و انفعال این اندیشه‌های اساسی که مطرح ساختیم. آهسته و خرد خرد مردم برادری را درك می‌کنند و از لازم نبودن جنگ و ستمگری و بیداد و داشتن هدف یگانگی برای سراسر بشریت آگاه می‌شوند. در هر نسل از آن پس پدیده‌هایی از کوشش مردم برای رسیدن به نظمی بهتر برای جهان دیده می‌شود.

اما پیوسته آزمندی و رشک و حسد و بدگمانی و ناشکیبایی که در سرشت هر یک از ما است با اندیشه‌های تابناک و آفریننده در پیکار بوده است. تاریخ این بیست و سه قرن اخیر همانا تاریخ کوششهای ناگهانی و ناشکیبایی مردمی بوده برای اندیشیدن درست و یافتن راه زندگی بهتر. ناکامیایی از پی ناکامیایی و نومیدی از پی نومیدی آمده است و نهرهای آب گوارا را زهرآگین ساخته تا به لب تشنه مردمان نرسد. با این همه در پس هر ناکامی و نومیدی باز امید و کوشش در دل مردمان ریشه گرفته و می‌گیرد و در پی کامیایی روانند....

۷ - نخستین ادبیات تخیلی بزرگ

گفتیم که برای پیشرفت ادبیات بایستی مدتی می‌گذشت تا شیوه‌ای در خط پدیدار شود و عملی و ساده شود تا بتواند گفته و دگرگونیهای صداها را بیان کند. پیش از فرارسیدن این هنگام نوشته‌ها تنها می‌توانست معنی و مفهوم را برساند. آدمیان نخستین همچنان که گفتیم ادبیاتی شعری داشتند که در خاطرها و سینه به سینه نگاه می‌داشتند و سپس آن را به کتابت سپردند. خنیاگران دوره -

گردی داشتند که این ترانه‌ها و ادبیات منظوم را می‌خواندند و داستان و تاریخ و حکایت‌های اخلاقی و ضرب‌المثل‌ها را می‌سرودند. این میراث سنتی هنگامی ثابت و یکنواخت شد که به کتابت آمد. دوائر برجسته حماسی یونانی یعنی ایلیاد و ادیسه در حدود ۷۰۰ پیش از میلاد به کتابت در آمدند و لهجه آنها نیز از یونانی ایونی است.

گویند که پیزیسترات نخست شعرهای منسوب به هومر را گردآوری کرد. روایت‌های گوناگونی از این حماسه‌ها در حافظه مردم بود؛ و مآبهای موجود در سده دوم پ. م. سرانجام ثابت شد. حماسه‌های دیگری هم بود که ادامه و شرح و بسط ایلیاد و ادیسه و همچنین داستانهای ماجراجویی جداگانه، که امروزه کاملاً ناپدید شده است، نیز وجود داشت.

یونانیان عموماً بر آن بودند که ایلیاد و ادیسه کاریک سخسرا یعنی هومر است. هومر به اختلاف گفته ایشان در یکی از هفت شهر مختلف و در تاریخهای مختلف از ۱۱۰۰ تا ۸۰۰ پ. م. دیده برجها گشوده بود. روایتها همه از یک اسر داستان میزدند که هومر کور بود. این دو حماسه را یونانیان باچنان مهر و سپاسی می‌نگریستند که تاسده دوم پیش از میلاد کسی حتی در ترجمه‌های آن متوجه این موضوع آشکار نشد که این دو حماسه چنان باهم متفاوتند که آوای شیپور و نی. اما همچنانکه هومر در اینهمه شهرهای مختلف و زمانهای مختلف به جهان آمده باشد میتوان پدیده خارق‌العاده دیگری را هم بر آنها افزود که سراینده این حماسه‌ها دارای دو مغز و دو صدا بوده است. البته جای این بحث اینجا نیست و باید آن را دانشمندان ادبیات کلاسیک بررسی کنند و تنها دانشمندان ادبیات کلاسیک است که میتواند ارزش این آثار را چنانکه باید در یابد. چنانکه این دانشمندان گویند این حماسه‌ها آنچنان پرشکوه و زیبا و پرخرد و آهنگین هستند که هیچ ترجمه‌ای را یارای رسانیدن این مشخصات نیست. هیچ ترجمه‌ای نمی‌تواند اندکی از بسیار لذتهایی را که دانشمندان از این شاهکارهای نخستین

ادبیات اروپایی می برند برساند. حتی آهنگ شادی بخش وصف ناشدنی زبان یونانی که توسط هواخواهان پرشورش چون برای مردم مردد و شکاک بی بهره از ادبیات کلاسیک خوانده میشود، همچون آوای گردش آب است در شبکه لوله کشی خراب شده خانه‌ای. با این همه حماسه‌ها شامل زیبایی‌ها و کشش هستند و سرشارند از شادیهای نو جوانی و درخشیدن احساسات بسیار شدید و توصیفهای زنده. دریغ که گزافه‌گوییهای شیفتگان دانشگاهی آن، که آنها را متعالی و مس‌ناکردنی میدانستند موجب شده که مردم عادی از نزدیک شدن به آنها و خواندن آنها از هراس فراوانی که دارند خودداری کنند.

در کنار نام هوسر نام هزیود^۱ دیده میشود. هزیود گویا بیشتر به یک شخص واقعی نزدیک باشد. تاریخ تولد او در میان دو قرن یعنی نهم و هفتم پیش از میلاد محدود است. حماسه‌های او یعنی کارها و روزها^۲ و تثوگونی^۳ یا خداشناسی، اولی از زندگی و رنجهای کشاورزان بئوسی سخن میدارد و دومی از روایت‌های رایج در باره ریشه و همبستگی خدایان یونان.

شعر حماسی در یونان پایه دیگر شعرها بوده است و تا چند قرن شعرهایی جز حماسه پدیدار نشد. این همانا شعراصلی آریاییان بود. سپس گونه‌های دیگری پیدا شد. مرثی ملایم و نازک که بانای لیدی خوانده میشد سروده شد و نیز شعر غنایی سروده شد که به همراه چنگهای هفت سیمه خوانده می‌شد. در اینجا مجال آن نیست که از این مقولات سخن گفته شود. همچنین یهودیه است که نامی از شاعران برده شود و از ماهیت و مشخصات شعرهای ایشان سخنی به میان نیاید. نامهای پیندار^۴ و سیمونید^۵ تنها برای کسانی مفهوم دارد که بتوانند مدتی صرف بررسی آثار به جا مانده ایشان کنند. تنها در اینجا یادآور می‌شویم که یکی از بزرگترین شاعرانی که شعرهای عشقی یونانی میسرود زنی بود سافو^۶ نام از مردم لسبس^۷.

Pindar - ۲

Theogony & Theogonie - ۲

Works and Days - ۲

Hesiod - ۱

Lesbos - ۲

Sappho - ۶

Simonides - ۵

نمایشنامه‌ها و شعرهای به کتابت درآمده نخست در یونان پدیدار شد. نمایشنامه همچون پاره‌ای از جشنهای منظم دیونیزوس^۱ خدای شراب پدیدار شد. این نمایشنامه‌ها اصلاً سرودی بود جمعی از کارهای این خدا، آنگاه پیشوایی به نام کوریفئوس^۲ بر پا می‌خاست و تنها شعر می‌خواند و گروه سرود خوانان به او پاسخ میدادند. اشیل^۳ (زاده در ۵۲۵ پ. م.) هنر پیشه دیگری را در برابر اولی آورد که به او پاسخ میداد. سرانجام سوفوکل^۴، (زاده در ۴۹۵ پیش از میلاد) هنرپیشه سومی را به روی صحنه آورد و مکالمه و حرکات روبه پیشرفت گذاشت و آواز جمعی اندک اندک تحت الشعاع حرکات و عملیات تئاتری قرار گرفت. اکنون در سده ششم دست بکار ساختمان تئاتر زدند. یک کلیات تاریخ تا همین مقدار می‌تواند از این مقوله سخن گوید و بیفزاید که در مدت یک قرن تئاتر یونانی به اوج عظمت رسید. نامهای اشیل و سوفوکل و اورپید^۵ (زاده در ۴۸۰ پ. م.) نامهای بسیار بزرگ در نمایشنامه‌های غم انگیز یا تراژدی یونان بشمارند. اما در اینجا این نامها برای خواننده مفهومی ندارد، جز آنکه وی به جستجوی آثار ایشان چه بترجمه باشد و چه اصیل بپردازد و آنها را بخواند و در پی فرصتی برای تماشای آن بر روی صحنه باشد.

همزمان با پیشرفت تراژدی که پاره جدی تر پرستش دیونیزوس بود بازی سرگرم کننده و خنده آورتر پدید آمد که کمدی خوانده شد. از نخست کمدی انعطاف پذیرتر از تراژدی بود. گاهی از تراژدی معنی دارتر و ژرف تر میشد. اما گاهی هم نمونه‌ها و تقلیدهایی از رفتار مردم میشد و جنبه‌های مختلف زندگی را با شرح طبیعی نمودار می ساخت.

آریستوفان^۶ در سده پنجم پیش از میلاد آسپخته‌ای شادی بخش از تخیل و هیجان سیاسی پدید آورد. مناندر^۷ صد سال پس از او استادی برجسته در خرده گیری بر رفتار مردم گشت. تراژدی یونانی چیزی موقتی و بس رسمی

Sophocles - ۴

Aschyle & AEschylus - ۲

Corypheus - ۲

Dionysus - ۱

Menander - ۷

Aristophanes - ۶

Euripides - ۵

و خشک بود و پس از پدیدار شدن به فاصله یک قرن به اوج امکان پیشرفت رسید. ولی کمندی از نیازمندیهای اساسی جامعه‌های بشری است. مسخره و تقلید و خرده‌گیری همواره در سخنان دو یا سه نفری که دور هم نشسته‌اند از روزگاری که مردم با هم به معاشرت و آمد و رفت پرداختند مطرح شده و می‌شود. جریان آفرینش کمندی هرگز از روزگاری که نخستین مکالمه نوشته شده است قطع نگردیده. تنها با گسترش هنر خواندن بود که داستان نویسی با کمندی پهلوزدو پیش افتاد. مجموعه‌هایی از داستانهای نیکو دریونان پدید آمد. اما پیشرفت فراوان داستان-نویسی و رمان در انتظار پدید آمدن گروهی عظیم از خوانندگان و چاپ کتاب، برجای ماند. بدبختانه گروه بزرگی از تراژدیها و کمیدیهای یونان نابود شده است.

نوشته‌های نثری نخست در مضمون تاریخ و موضوع‌های جدی پدیدار شد. درباره هرودوت در گذشته سخن راندیم و از نوشته‌های او نمونه‌هایی آوردیم. آن بخشها درباره‌های نخستین کتاب تاریخ هرودوت آمده‌است، اما خواننده درخواهد یافت که «پدر تاریخ» به هنگام پریکلس به آتن آمد و چون وی به نگاشتن دست-برد، داستان اندوهبار آتن از اوج گذشته بود.

توسیدید پس از او داستان جنگ پلوپونز را نوشت. از گزنفون و آنا‌بازیس او نیز سخن رفته است. بخش برجسته دیگر ادبیات یونان که به جای مانده است همانا نثرهای جدی وجدل علمی نوشته ارسطو و مکالمات هنرمندانه تئاتر مانند افلاطون است.

پس بطور خلاصه در اینجا از گونه‌های مختلف ادبیات برجسته جهان کهن سخن گفتیم. بیش از این مجال سخن گفتن در این باره نیست. خواننده انگلیسی‌دان که بخواهد در این زمینه بررسی بیشتری کند میتواند به کتاب یونانیان و بربرها تألیف تامسن^۱ مراجعه کند. ولی تنها راه شناختن درست هر ادبیاتی همانا بررسی دقیقی بعضی کتابها و آثار بعضی از نویسندگان است.

۸ - هنر یونان

پیش از کشف هنر اژه که هندیوران پیش از یونان باشد و آگاهی بر پرداخته‌های وسیع هنری امپراطوریهای کهن، مردم عصر جدید از رنسانس تا سده نوزدهم سپاس خارق‌العاده نسبت به آثار مجسمه سازان یونان داشتند. بدیده ایشان این هنر پنداری از آسمان و از نیستی پدیدار شده باشد و گویی آنچه پیش از آن بوده همه تن آسانی و کاهلی و آنچه پس از آن آمده همه بی ارزش و مبتذل بوده. در میان طبقه روشنفکر آن زمان حس ستایش پدید آورد، در صورتی که در ما شگفتی و همدردی ایجاد میکند.

اینک بر ماروشن شده که گویانکه نوآوریهای فکری یونان مرحله‌ای نو در تاریخ آدمیان پدیدار کرده است، اما هنرهای تجسمی یونانی همانا دنباله تمدن‌های کهن و پیش از یونانی است. زرگری و گوهرنشانی و مهر سازی و پرداختن مجسمه‌های کوچک و کله آنها و ظرفهای ساخت این دوران یونان با آثار اژه‌ای و مصری دودمان هجدهم برابری میتواند کرد، ولی هرگز از آنان یارای پیشی گرفتن ندارد. معماری یونانی البته زیبایی و کمالی خاص خود دارد. از مشخصات برجسته آن ردیفهای ستون بندی است با سرستونهای کلفت دوریکه یانازک ایونی یا گلدارکرتی. ستونهای کرتی با گوناگونیهای خاص آن به دوران حکومت رومیان در معماری رواجی فراوان گرفت و هنوز هم در ساختمانهای بانکها و هتل‌های پر شکوه به کار میرود.

اما مجسمه سازی یونان همچون نمونه‌ای برجسته از هنر آن دوران بر جای است. نخست این هنر جنبه رسمی داشت و به روزگار میان فرمانروایی پیزیسترات و پریکلس آزادی و نزدیکی به طبیعت خاص در این هنر راه یافت. در زمان آخناتون مصری مجسمه سازی ناگهان بسوی واقعیات رو کرد. اما کامیابیهای مصریان در برابر یونانیان ناچیز است. گفته اند که بیشتر آثار مجسمه سازان یونانی رنگ شده بود. این زیبایی سفید خاص مجسمه‌های یونانی که مرگ و کمال

را به یاد می آورد و اکنون توجه ما را به سوی خویش جلب کرده است در کار خود هنرمند نبوده است. پرستشگاه ها نیز در مهتاب اثری از جادو و جلوه ای رازگونه دارد که به این جهان خاکی وابسته نیست. این حالت در این آثار به روزگار جوانی پدیدار نبوده است.

از نقاشی یونانیان آگاهی ما ناچیز است. از شاهکارها، نامی مانده است ولی خود آنها نابود گشته است. از آثار مبتذل گشته امپراطوری روم که دنبانه هنر یونانی است میتوان در باره هنریونان داوری کرد. در پمپی و هرکولانوم آثار نقاشی نموداری است از تیزچنگی و استادی هنر و شادی فراوان، که در آثار مصری و بابلی همانندی برای آنها نمی توان یافت.

موسیقی آن روزگار بیشتر سرود بود و هماهنگی نداشت. سرهادو^۱ از زشتی نمونه هایی از موسیقی یونانی که برجای مانده یا پیدا کرده اند سخن میدارد.

فصل بیست و دوم

سرگذشت اسکندر

- ۱ - فیلیپ مقدونی
- ۲ - قتل فیلیپ
- ۳ - نخستین پیروزی اسکندر
- ۴ - جهانگردی اسکندر
- ۵ - آیا اسکندر پراستی بزرگ بود؟
- ۶ - جانشینان اسکندر
- ۷ - برغاموس پناهگاه فرهنگ
- ۸ - اسکندر پیشاهنگ پگانگی جهان

قهرمان راستین داستان اسکندر بیشتر پدرش بود . همچنانکه نویسنده نمایشنامه بر صحنه جلوه‌ای نمی‌کند ، فیلیپ که بیشتر کارهای اسکندر را طراحی کرده بود و پایه پیشرفتهای او را ریخته بود و به هنگام مرگ لشکرکشی به ایران را آغاز کرده بود چندان جلب توجه نکرده است . بی‌گمان فیلیپ یکی از بزرگترین پادشاهان جهان است که هوش خارق‌العاده و توانایی فوق‌العاده داشت و اندیشه‌هایش از دایره تصورات دوران خویش بس فراتر می‌رفت . با ارسطو طرح دوستی ریخت و چه بسا که نقشه‌های خود را برای بنیاد نهادن اساس

دانش راستین که ارسطو بعدها به دست اسکندر در اجرای آن کوشید با او در میان میگذاشت. تا آنجا که میتوانیم داوری کنیم فیلیپ همانا «شهریار» دلخواه ارسطو بوده است. آن شهریاری که ارسطو میخواست به او تکیه کند و ایزوکرآت نیز فیلیپ را همچون پیشوای بزرگی میدید که باید یونان را یکپارچه کند و آن را از آشفته‌گی و آشوب برهاند.

در بسیاری از کتابها آمده است که فیلیپ مردی بود فوق‌العاده بد باور

و بد گمان که شهوات و خواستهای خود را نمی‌توانست در اراده خویش آورد. درست است که در مهمانیها و جشنها فیلیپ مانند همه مقدونیان زمانه میگساری فراوان میکرد و گاهی مست می‌شد و چه بسا که اندازه نگهداشتن و امساک در میگساری را در مهمانیها چندان پسندیده نمی‌دانست، اما برای دیگر اتهامات او دلیلی در دست نیست و آنچه به ما رسیده از زبان



فیلیپ مقدونی

دشمنی است همچون دموستن که سخنوری ریاکار از مردم آتن بود و نیروی زبان‌آوری شکفت داشت. نقل چند عبارت از گفته‌های او می‌تواند نمودار آن باشد که حس میهن پرستی دموستن چه نسبت‌های ناروایی را موجب شده است. در یکی از رشته سخنرانیهای او که به نام *Philippics* شناخته شده است و در آنها با فیلیپ مخالفت میشود گوید:

« فیلیپ - مردی است که نه یونانی است و نه از مردم نزدیک به یونانیان و حتی از بیگانگان سرزمینی محترم نیز نیست. او یک مقدونی گزند کار است

از سرزمینی که از آنجا برده نیکو نیز برنخیزد ». بسیاری از این گونه سخنان از دهان او بیرون آمده. ولی بر ما آشکار شده که مقدونیان از آریاییان بسیار نزدیک به یونانیان بودند و فیلیپ شاید از بهترین سردان آموزش یافته روزگار خویش بوده است. چنانکه دیدید نوشته‌های ضد فیلیپ با چنین روحی از انکار واقعیات نوشته شده است.

هنگامی که فیلیپ در ۳۵۹ پیش از میلاد به پادشاهی مقدونیه رسید کشور او سرزمین بس خرد و بی بند و بی شهر بزرگ بود. مردمی روستایی داشت که با زبانی نزدیک به زبان یونانی سخن میگفتند و در روحيات آماده پذیرفتن افکار یونانی، ولی از لحاظ نژاد بیشتر از همه مردم جنوبی‌تر مقدونی نوردیک بودند. فیلیپ این کشور خرد بربر را کشوری بزرگ ساخت و سازمانی سپاهی آفرید بس نیرومند که با سازمانهای بسیار قوی روزگار خویش پهلومی زد و بیشتر یونان را زیر درفش و رهبری خویش آورد. گوهر فوق العاده و نیروی فکری او که برتر از افق اندیشه‌های زمانش پیش میرفت از آنجا پدیدار میشود که پسری پرورید که بتواند دنبال کارهای او را بگیرد. وی یکی از چند پادشاهی است که سخت در اندیشه پرورش جانشینش بود. اسکندر نیز مانند انگشت شماری از پادشاهان، شاهی بود که برای گرداندن یک امپراطوری پرورده شده بود. ارسطو یکی از آموزگاران انگشت شمار شایسته دوران خویش بود که برای پرورش اسکندر برگزیده شده بود. فیلیپ سیاست خود را به ارسطو گفت و چون اسکندر به شانزده سالگی رسید فرماندهی و فرمانروایی را در دست او گذاشت. فرماندهی سوار نظام خرونه^۱ را به او سپرد و خویشتن نیز او را زیر چشم داشت و به وی قدرتی داده شد و او را با جوانمردی و خوشبینی دمساز کردند.

هر کس که سرگذشت اسکندر را با دقت خوانده باشد در می‌یابد که در آغاز کار خویش وسایل و اندیشه‌هایی بس کارآمد و گرانبها داشت. چون از زیر دست استاد بیرون آمد دست بکار گزافه‌گویی و بد رفتاری زد که گاهی نادانیهای

فراوان از وی سر میزد. نارساییهای اخلاقی او بر کوششهای استاد در پروریدنش اندکی پیش از سرگش چیره گشته بود.

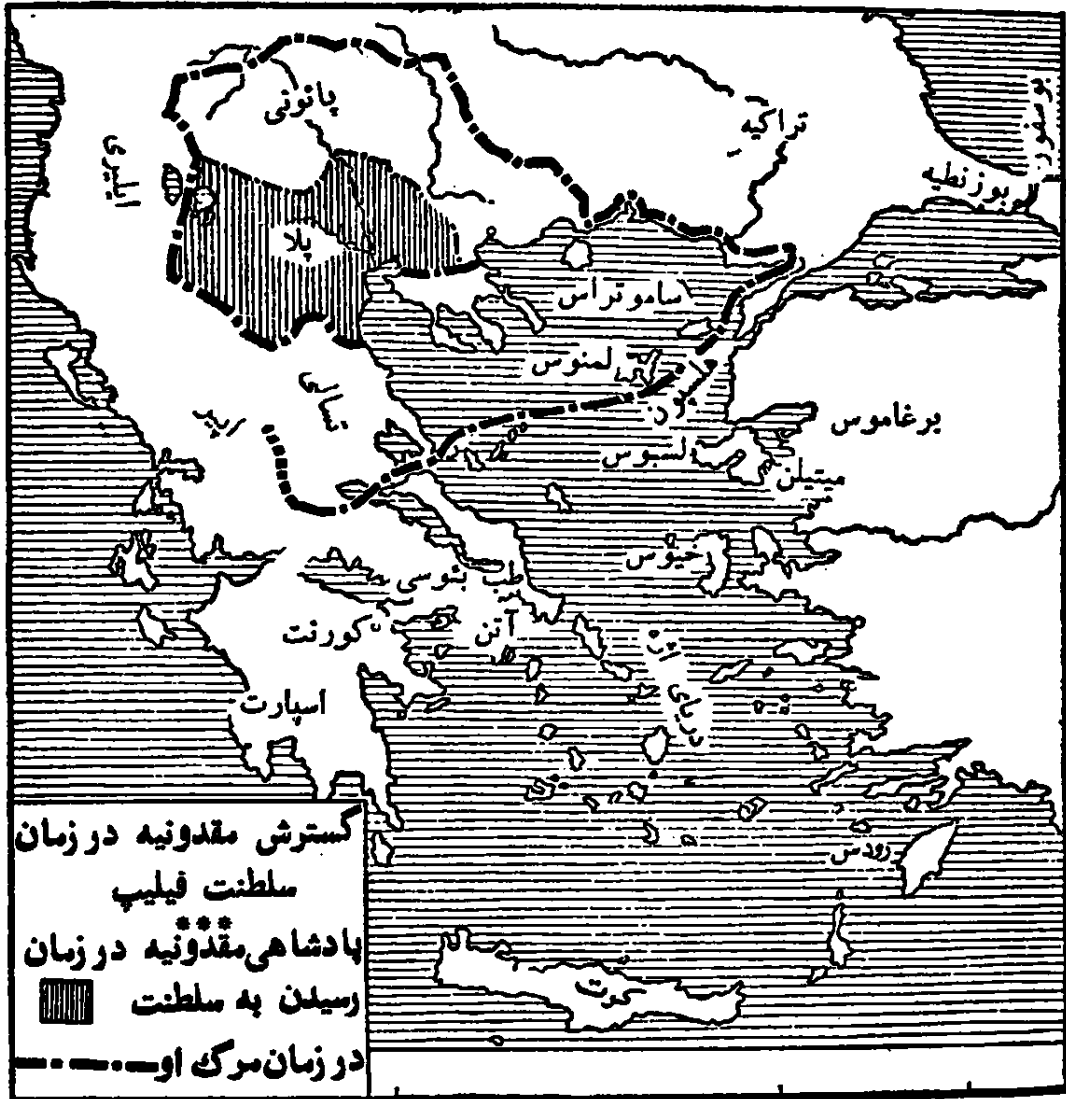
فیلیپ پادشاهی بود به شیوه کهن یعنی پادشاهی پیشوا و سرور بزرگان نوع آریایی نوردیک. سپاهی که در مقدونیه پدید آورد مشتمل بود بر گروهی بسیار سربازان پیاده و سواره نظامی از بزرگان به نام «یاران». مردم مقدونیه کشاورز و شکارگر و اندکی به میگساری خو کرده، ولی آماده پذیرفتن انضباط جنگی بودند. مردم سر براه و دلبسته به خانه بودند و حکومت نیز هوشیار و بیدار بود. تا چند نسل زبان دربار مقدونیه یونانی آتنی بود و دربار آنچنان آموزش یافته و روشن بود که از هنر کسانی چون اوریپید که سال ۴۰۶ پیش از میلاد درگذشت و ژئوخیس^۱ هنرمند ارجشناسی کند و به آنان پناه دهد و از ایشان پذیرایی کند. گذشته از اینها فیلیپ به هنگام تاجگذاری چند سالی در یونان بعنوان گروگان بسر برده بود و از بهترین نوع آموزش آن زمان بر خوردار بود. پس وی از آنچه ما نظریات ایزوکرآت می نامیم که همانا اندیشه یگانگی سراسر یونان باشد برای چیره شدن بر مشرق و همچنین از ناتوانی دموکراسی آتن به سبب سازمان حکومتی آن خوب آگاه بود و از امکانات نیک بهره میگرفت. از لحاظ آتینان و اسپارتیان یگانگی یونان موجب میشد که « بسیاری از یگانگان » را به تابعیت پذیرند و نیز موجب میشد که با مقدونیه ای که به گفته دموستن « حتی برده نیک نیز از آنجا بر نمی خیزد » برابر شوند.

یگانگی یونان جز با توسل به یک عمل سیاسی انقلابی ممکن نبود. آنچه یونانیان را از این اتحاد باز میداشت صلح دوستی نبود، بلکه علاقه ای بود که به جدا سری داشتند. خزانه چند کشور به علت جنگهای خانگی که با بهانه های بیهوده و آتش افروزی سخنرانان برپا میشد تهی شده بود. درو کردن بعضی از کشتزارهای دلفی بدست فینیقیان مثلاً خود بهانه ای شد برای جنگی دینی.

نخستین سال سلطنت فیلیپ صرف انضباط دادن به سربازانش شد. تا این

هنگام بیشتر جنگهای جهان توسط پیاده نظام با آرایشهای خاص جنگی انجام شده بود. در تصویرهای جنگی سومریان می بینیم که سربازان در جنگ در کنار هم ایستاده اند و نیزه ها را به سوی متوجه ساخته اند. درست همانگونه که جنگیان قبیله زولو در سده نوزدهم چنین می کردند. سربازان یونانی دوران فیلیپ نیز این چنین به جنگ می پرداختند. گروه های سنگین اسلحه طب نیز سربازان پیاده ای بودند با زوین و سربازان صفهای عقب تر هم زوینهای خود را از میان سربازان صف جلو بیرون می آوردند. این چنین آرایشی برهرلشکری که از آنان انضباطی ضعیف تر داشت چیره میشد. تیراندازان سوار می توانستند گزندهای فراوان به دشمن برسانند و چنین گروهی از مردان توانایی جنگی بسیار داشتند و چون اسب به میدان راه یافت وسیله ای برجسته شد. خوانندگان باید به یاد داشته باشند که اسب تازمان آشوریان به طور مؤثر به کارزارهای مغرب راه نیافت و در آن زمان هم آن را برای کشیدن گردونه به کار بردند. گردونه ها را به سوی صفهای پیاده نظام دشمن با سرعت فراوان می تاختند تا صفها را بشکافند. همواره نیز در این کار کامیابی می یافتند مگر هنگامی که پیاده نظام دشمن دارای انضباطی فراوان بود. جنگهای یاد شده در آثار هومر جنگهای گردونه ای هستند. تاباز پسرین هزاره پیش از میلاد از سوار نظام جدا از گردونه ها خبری نیست که در جنگها نیز اثری داشته باشند. نخست سواران جدا جدا عمل می کردند و هر فردی به گونه ای می جنگید. لیدیان این چنین با کوروش پیکار کردند. فیلیپ گویا نخستین کسی باشد که سوار نظام را انضباطی بخشید و از آن برای تاختن و حمله بهره گرفت. «یاران» را فرمان داد که برای حمله جمعی مشق کنند. همچنین گروه های سنگین اسلحه را با دادن نیزه های درازتر به مردان صفهای دوم و سوم تقویت کرد و با این تدبیر توانست بر صفهای آنان بیفزاید. سربازان سنگین اسلحه مقدونی همانند سربازان سنگین اسلحه طبی بودند با نیرو و قدرت بیشتر، هیچ یک از این آرایشهای پیاده نظام آنچنان انعطاف پذیر نبود که حمله اضافی یا پشت سری را تحمل کنند.

نیروی مانور کردن این گروه‌ها نا چیز بود . هم پیروزیهای فیلیپ و هم پسرش از پرتواین دگرگونیها و همکاری بخشهای گوناگون سپاه پدیدار شد . گروههای سنگین اسلحه در قلب پیشروی می کردند و بیشتر سربازان دشمن را سرگرم می داشتند .



در جناحی نیز سوار نظام بر سوار نظام دشمن میتاخت و از پشت بر سنگین اسلحه داران حمله ور میشد . ناچار دشمن شکست می یافت و از دم تیغ می گذشت . چون اسکندر نیز کار آزموده شد به بهره گرفتن از منجنیق پرداخت و با آن در صفهای

دشمن رخنه پدید می آورد. پیش از این زمان از منجنیق در شهربندنها برای شکست دیوار شهرها استفاده میکردند. ولی هرگز آن را در جنگ به کار نمی بردند. وی در واقع «توپخانه» را بنیاد نهاد.

فیلیپ با این سپاه، نخست روبه شمال کشورش تاخت و در ایلیریا تا دانوب و نیز در کرانه های آبها تا آنجا رفت که به هلسپون رسید. وی بر بندری به نام آمفی پلیس و چند معدن در نزدیک آن چیره شد، پس از چند جنگ در تراکیه به سوی جنوب تاخت. به هواخواهی از شورای دینی دلفی با فینیقیان کافر به جنگ برخاست و این چنین خود را همچون قهرمان و مدافع دین یونان جلوه گر ساخت.

حزبی نیرومند در یونان پدید آمده بود. هواخواه یکپارچه شدن یونان یا پان هلنیسم و هواخواه رهبری فیلیپ. نویسنده برجسته این حزب ایزوکرآت بود. آتن از سوی دیگر پیشوای مخالفان فیلیپ و هواخواه آشکار ایران بود. حتی فرستادگانی نزد شاهنشاه می فرستاد و او را هشدار می داد که یونان متحد برای او چه زیانها دارد و در اینجا نمی توان از آمد و رفتهای این گونه فرستادگان در طول دوازده سال سخن گفت. در ۳۳۸ پ. م. پیکار دراز مدت میان هواخواهان جدا سری کشور شهرها و پان هلنیستها به مرحله قطعیت رسید و در جنگ خرونه فیلیپ آتنیان و یاران ایشان را شکستی سخت داد. آنگاه با آتن با شروطی بس جوانمردانه و با گذشت فراوان آشتی کرد و خود را خواهان ترمیم و پیشبردن این شهری مانند نشان داد. در ۳۳۸ پیش از میلاد کنگره ای از کشور شهرهای یونان فیلیپ را سردار جنگ با ایران ساخت.

اینک فیلیپ مردی چهل و هفت ساله بود و چنین مینمود که سراسر جهان در پیش پای او گسترده شده است و کشور کوچک خود را از جمله کشورهای رهبری کننده اتحادیه یونان و مقدونیه ساخته بود. این یگانگی خود سرآغازی بود برای برپاداشتن اتحادیه بزرگتری از یونانیان و همه غریبها با ایران و سراسر

جهان شناخته شده آن زمان. آیا کسی میتواند تردید کند که فیلیپ این هدف را داشته؟ نوشته‌های ایزوکرآت مارابران میدارد که این هدف را برای فیلیپ حتمی انگاریم. چه کسی میتواند تردید کند که وی قادر به انجام چنین کاری بود؟ زیرا اسیدوار بود که شاید بیست و پنجسالی دیگر هم عمر کند و این نقشه را به ثمر برساند.

در ۳۳۸ پیش از میلاد پیشتازان سپاه او به آسیا راه جستند... ولی او به دنبال سپاهیان‌ش هرگز به آنجا راه نیافت، زیرا که اورا کشتند.

۲ - قتل فیلیپ

اینک لازم آمد که شمه‌ای از زندگی داخلی فیلیپ سخن برانیم. المپاس همسر فیلیپ و مادر اسکندر در کام شوهر و پسر خویش شرنک می‌ریخت. وی دختر پادشاه اپیر^۱ کشوری در مغرب مقدونیه بود که مانند مقدونیه نیمه یونانی به‌شمار می‌رفت.

این زن، فیلیپ را در اجتماعی دینی در ساموتراس^۲ دید یا آنکه عمداً او را بر سر راه فیلیپ قرار دادند. پلو تارک گوید که این زناشویی ناشی از دلدادگی بود و میتوان دست کم این خرده را بر فیلیپ گرفت که مانند بسیاری از مردان پرکوشش و خوش فکر در عشق شتابکار بود. به هنگام بستن پیوند زناشویی فیلیپ بر اورنگ پادشاهی تکیه داشت و سه سال بعد هم اسکندر به جهان دیده گشود.

چیزی نگذشت که المپاس و فیلیپ از یکدیگر رسیدگی یافتند. المپاس زنی بود حسود نسبت به شوهرش و نیز دشواری دیگر شوری بود که به امور دینی داشت.

گفتیم که در پشت ظاهر دلفریب و ریاکارانه دینهای نوردیک یونانی - آیینهای شگفت و کهنه و مندرس در یونان رواج داشت. آیینهای نهانی و رازگونه محلی و جشنهای میگساری و عشرت طلبی با رسمهای پرستمگری و مبتذل.

این آیینهای پشت پرده و این کارهای زنانه و روستایی و بردگی موجب شد که در یونان آیینهای خدایانی همچون ارفه^۱ و دیونیزوس^۲ و دمتر^۳ پدیدار شود که هنوز هم در آیینهای اروپایی آثار آن حفظ شده است .

جنگاور مقتونی



نقش بر جسته در پلا

جادوگری قرون وسطایی که در آن خون نوزادان ریخته می شد و دست به کارهای جنایی زده میشد و دایره های اوراد و جادو نمیتواند ریشه ای جز از رسمهای این زمان داشته باشد . در این امور المپاس به گفته پلوتارک در زبردستی و تیز چنگی و دلبستگی کارش به آنجا رسیده بود که شهرتی با نمایش مارهای آموزش یافته در جشنهای مذهبی یافته بود .

در خانه این زن مارهای بسیاری نگهداری می شدند و می گشتند و در تاریخ نیامده است که فیلیپ از دیدن اینها هراسناک می شده یا آنها را از واجبات

دین می پنداشته . این سرگرمیهای المپاس موجب ناآسودگی فیلیپ میشد . زیرا مقدونیان در مرحله ای از مراحل اجتماعی بودند که نه از شور فراوان دینی چندان خوشدل بودند و نه از زنهای نافرمان .

شواهد بسیاری از ناسازگاری این زن و شوهر در تاریخها آمده است . المپاس بر پیروزیهای فیلیپ رشک می برد و از شهرت او تنفر داشت . نشانه های فراوانی هست براینکه المپاس می کوشید پسر را با پدر دشمن کند و او را با خویشتن یگانه سازد . در کتاب حیات مردان بزرگ پلوتارک داستانی هست که هرگاه خبر چیرگی فیلیپ بر شهری یا پیروزی او در جنگ می رسید اسکندر چندان از شنیدن آن شاد نمی شد و به عکس به همبازیهایش می گفت که « بچه ها بابا همه چیز را خواهد گرفت و چیزی برای من نمی گذارد که باشما در گشودن آن شریک شوم . »

طبیعی نمی نماید که پسری بر پدر با این شیوه رشک برد مگر با بعضی تحریکات. این سخن اسکندرگویی ندایی باشد از برانگیختگی و تحریک دیگری. هم اکنون اشاره شد که فیلیپ با چه کوششی برای جانشین ساختن اسکندر می کوشید و با چه علاقه ای در پی آن بود که شهرت و نیرو را در دسترس پسرش گذارد. فیلیپ در اندیشه ساختمان سیاسی ای بود که بر پا می داشت. اما المپاس همه در اندیشه شکوه و غرور خودش بود و رمیدگی خود را از شوهرش زیر پوشش نیک خواهی مادرانه برای پسرش نهان می ساخت. هنگامی که در ۳۳۷ پیش از میلاد فیلیپ برابر بارسم پادشاهان زمانه زنی دیگرگرفت از مردم مقدونیه به نام کلئوپاتر که گویا « سخت شیفته او بود » المپاس در دسر فراوانی برای او پدید آورد. پلو تارک از وقایع شگفتی که در عروسی فیلیپ با کلئوپاتر روی داد سخن گفته است. در این جشن میگساری فراوانی شد و آتالوس پدر عروس که « از شراب سرخوش بود » برزانش رفت سخنانی از دشمنی با مردم المپاس واپیر و اینکه امید است فرزندی از این پیوند به جهان آید که به مقدونیان ولیعهدی با خون درست مقدونی بدهد. از شنیدن این سخنان اسکندر به خشم آمد و فریاد برآورد که « پس من کی هستم؟ » و جاسش را بسوی آتالوس افکند. فیلیپ از خشم برخاست و به گفته پلو تارک، شمشیر برکشید، ولی در غلطید و بر زمین افتاد. اسکندر که از خشم و حسد چیزی به چشمش نمی آمد بر پدر اهانتها روا داشت و گفت: « ای مقدونیان! اینک بنگرید سرداری را که از اروپا به آسیا می خواهد برود! این همان مردی است که از این میز به آن میز نمی تواند برود ».

آن صحنه هنوز هم با آن آشوبها و رویهای برافروخته و صدای خشمگین این پسر در برابر چشم هست! فردا اسکندر با مادرش سفر کرد و فیلیپ برای بازداشتن آنان از این کار اقدامی نکرد. المپاس به اپیر رفت و اسکندر به ایلیریا. فیلیپ کوشید تا او را از آنجا باز آورد. اما دشواریهای تازه ای روی نمود. اسکندر برادری بی خرد داشت به نام آریدئوس^۱.

شهربان ایرانی کاریه او را برای دامادی خویش برگزیده بود. «دوستان اسکندر و مادرش به اسکندر می دیدند که فیلیپ می خواهد آریدئوس را بر تخت نشاند. اسکندر که سخت دچار نگرانی بود کسی به نام تسالوس^۱ هنرپیشه را به کاریه فرستاد تا شهربان را آگاه کند که آریدئوس از مادری پست است و خردی اندک دارد و بهتر است با اسکندر دوستی کند. پیکسو داروس^۲ شهربان کاریه از این پیشنهاد بسیار خشنود شد. اما تا فیلیپ از این آگاه گشت به همراه فیلوتاس^۳ پسر پارمنیون^۴ و از دوستان نزدیک اسکندر به جایگاه او رفت و او را سرزنش کرد. از پستی او سخن گفت که خواسته است داماد مردی کاریایی شود که یکی از بندگان یک پادشاه بربر است. پس از آن نامه ای به کرتیان نوشت تا تسالوس را در زنجیر به نزد او بفرستند. چهار تن از دوستان اسکندر به نامه های هارپالوس^۵ و نه آرخی^۶ و فریگیوس^۷ و بطلیموس^۸ و برخی دیگر از همنشینان اسکندر را از مقدونیه تبعید کرد. ولی اسکندر بعدها آنان را باز آورد و بایشان با مهربانی رفتار کرد.»

در این ماجرای پدری که پسر محبوب خود را به راه راست باز می گرداند یعنی پسری که تصورات شگفت او را به کاری واداشته بود، چیزی گزنده و برخوردنده وجود دارد.

فیلیپ در جشن عروسی دخترش یعنی پادشاه اپیر و برادر المپاس به ضرب کارد کشته شد. فیلیپ در میان گروهی به درون تئاتر میرفت و با خود هیچ اسلحه نداشت و جامه ای سفید پوشیده بود که یکی از جاندارانش او را کشت.

قاتل اسبی آماده داشت و پای آن اسب در درخت مو وحشی گرفت و در غلطید و دنبال کنندگانش او را پاره پاره کردند.

پس اسکندر در بیست سالگی سرانجام با آن همه نگرانی از جانشینی خویش به پادشاهی مقدونیه رسید.

المپاس از آن پس از مقدونیه با غرور فراوان به هر سومی رفت. گفته اند

Harpalus - ۵

Parmenion - ۴

Philotas - ۳

Pixodarus - ۲

Thessalus - ۱

Ptolemy ۱ Ptolémée - ۸

Phrygius - ۷

Niarchus ۱ Néare - ۶

که اصرار داشت که همان تشریفات سوگواری را که برای فیلیپ به جای می‌آوردند برای قاتل هم مرعی دارند.

در یونان بر سر این واقعه شادیهای فراوان کردند و دموستن چون از این آگاه شد با آنکه هفت روز از مرگ دخترش نمی‌گذشت به مجلس شورای آتن رفت با جامه‌های شادی و با حلقه گلی که بر سر گذاشته بود.

اگرچه تاریخ در باره رابطه المپياس با قاتل شوهرش روشن نیست، اما در باره رفتار او با هویش کلئوپاتر روشن است. زمانی که اسکندر از مقر خود دور شد، یعنی شورش در میان کوهستانهای شمال مقدونیه پدید آمد و او به آن سو رفت، نوزادی که کلئوپاتر زاییده بود در آغوش مادر کشته شد و خود کلئوپاتر را نیز پس از اندکی اهانت خفه کردند. این رفتارهای ناپسند زنانه گویند موجب نا آسودگی اسکندر شد. با این همه مادرش را در پایگاهی بس بلند در مقدونیه برجای گذاشت.

المپياس نامه‌هایی در باره امور مذهبی و سیاسی برای اسکندر می‌نوشت و اسکندر نیز همچون پسری وظیفه شناس در فرستادن سهمی از غنیمت‌های خویش برای مادر غفلت نمی‌ورزید.

۳ - نخستین پیروزی اسکندر

این داستانها آوردنی است از آنرو که تاریخ بی‌آنها دریافتنی نیست. سرزمینی که میان هند و آدریاتیک گسترده شده بود پذیرای پیوستگی یعنی یگانگی بود که هرگز پیش از آن چنین نبود. در این سرزمین شاهنشاهی ایران فرمانروا بود و راهها و پیکها و آرامش و رونق و شکوفانی در آن پدیدار آمده و آماده پذیرفتن نفوذ اندیشه یونان بود که همچون خمیرمایه‌ای آنرا دگرگون کند. این داستانها شخصیت کسانی را که از این فرصت بزرگ برخوردار شدند نمودار می‌سازد. فیلیپ کسی بود بسیار بزرگ با رفتاری پسندیده، اما میگسار بود و نمی‌توانست در خانه خویش آرامش برقرار کند.

اسکندر از بسیاری جهات استعدادی بیش از دیگر مردم زمانه داشت . اما خودبین بود و بدگمان و آزمند با اندیشه‌ای که بر اثر تلقینات مادرش گمراه گشته بود . اگر هنوز خامی دوران بدویت در مان بود می‌توانستیم این اندیشه را که جهان چگونه باید باشد و بشریت به کجا باید برود ، آغاز کنیم . از دوران اسکندر تا زمان ما تنها هفتاد نسل فاصله است و از دوران ما تا هنگام شکار گرانی که خوراک خود را بر آتش زغال کرده یا خام می‌خوردند تقریباً چهار صد یا پانصد نسل می‌گذرد و فاصله میان آن نیاکان و ما چندان زیاد نیست . هنوز اگر مردی یا زنی را بر سر رشک آورید یا ترسان یا مست و خشمناک سازید در دیدگان سرخ او همان مردم دوران غار را می‌بینید . تا کنون با نوشتن و آموختن و دانش نیرو به دست آورده‌ایم و جانوران را به فرمان درآورده‌ایم و آذرخش را مهار کرده‌ایم . با این همه تازه به سوی روشنی گراییده‌ایم . درست است که جانوران و ددان را به فرمان آورده‌ایم اما باید نفس خود را نیز فرمانبردار سازیم .

اسکندر از آغاز پادشاهی نشان داد که چه نیکو نقشه پدرش را دریافته و نیرو و استعداد او تا چه حد فراوان است . نقشه‌ای از جهان شناخته شده آن روزگار باید در دست باشد تا مسیر زندگی او را نمودار سازیم . نخست پس از آنکه از یونان مطمئن شد که او را به سرداری خویش پذیرفته است از تراکیه به دانوب راند و از آن رود گذشت و روستایی را سوخت . این دومین پادشاه بزرگی بود که از دانوب به آهنگ تاختن بر سکایان می‌گذشت . سپس بار دیگر از دانوب گذشت و راه مغرب درپیش گرفت و به ایلیری رسید . در آن هنگام شهر طب سر به شورش برداشته بود . ضربه بعدی را بر یونان زد .

طب که از سوی آتن پشتیبانی نمی‌شد گرفته شد و به باد غارت رفت و با شدت شگفتی با این شهر رفتار شد و همه ساختمانهای آن جز پرستشگاه و خانه پیندار شاعر چپاول شد و سی هزار از مردم آن به بندگی فروخته شدند . یونان به حیرت افتاد و اسکندر دیگر با اطمینان می‌توانست به جنگ ایران رود .

این ویرانی و کشتار شهر طب نموداری بود از سخت گیری و ستمکاری این سالار تازه سرگذشت آدمیان. این ضربه بسیار سنگین بود و وحشیانه. زیرا با کشته شدن روح شورش روح یاری و همکاری هم نابود می شد. کشورهای یونان از آن پس بی جنبش برجای ماندند و نه نافرمانی کردند و نه به یکدیگر یاری. با نیروی دریایی خویش به اسکندر یاری ندادند و این امر موجب نگرانی فراوان آن جهانگیر شد.

پلوتارک داستانی از کشتار مردم طب می گوید. گو اینکه هدف آن نیکو نشان دادن اسکندر است. اما به درستی نموداری است از اینکه خرد و دیوانگی در اسکندر تا چه حد بهم نزدیک و در پیکار بودند. این داستانی است از یک سپاهی مقدونی و یک بانوی طبی. این سپاهی از غارتگران بود و به خانه آن بانو درآمد و توهین های ناگفتنی و گزندی بی شمار بر او روا داشت و سرانجام از او پرسید که زر و سیم در نهانی دارد؟ آن بانو گفت که گنجینه های او در چاه افکنده شده است و آن سپاهی را بر سرچاه برد. چون آن سپاهی خم شد تا به درون چاه بنگرد بانو او را به ته چاه افکند و کشت. در همین هنگام سربازان دیگر رسیدند و آن بانو را به نزد اسکندر بردند.

آن زن به اسکندر سخنان درشت گفت. این کار آن بانو همچون آبی بود که بر آتش خشم اسکندر ریخته باشند. بی درنگ فرمان داد تا هم آن بانو و خانواده او را آزاد کنند و هم دارایی او را به او باز دهند. این کار را پلوتارک می ستاید که اسکندر جوانمردی کرده. در صورتی که تحلیل این امر مارا به جاهای شگفت رهبری می کند. آنکس که خشم گرفته و فرمان غارت و به بندگی انداختن طبی ها را داده بود اسکندر بود. آن سپاهی مقدونی وحشی که در چاه نگون سار شد و جان داد فرمان اسکندر را می برد که در این کارها دست او را باز گذاشته بود. آیا فرماندهی میتواند نخست فرمانهای پیدادگری و ستمکاری بدهد و سپس قاتلان آنان را که مأمور اجرای فرمانهای او را می کشند ببخشد و پاداش دهد؟ این

یک نمونه از زنی که شاید از زیبایی و جلب ترحم بهره فراوان داشت، صحنه‌ای است ناچیز از هزاران واقعه ترسناک و پراساس که در این شهر بزرگ رخ داد. دیوانگی المپاس و خرد فیلیپ و آموزشهای ارسطو در اسکندر درآمیخته بود. این ماجراهای شهر طب بی‌گمان در مغز اسکندر اثری نامطلوب داشت. از آن پس هرگاه وی بایکی از مردم آنجا روبرو میشد در پی آن بود که به او سپاس فراوان گذارد. خاطره طب او را همه جا دنبال می‌کرد و در چشم او اعتباری یافته بود.

با این همه خاطره طب نتوانست سه شهر دیگر را از خشم دیوانه وار اسکندر رهایی بخشد. صور و غزه و شهری در هند دچار خشم اسکندر گشت. در شهر بندان شهر اخیر وی بر زمین افکنده شد و زخمی گشت. از این شهر حتی یک تن هم جان به در نبرد. چنانکه بچه‌ای هم در امان نماند. گویا اسکندر سخت ترسان گشته بود که این چنین انتقامی از این شهر کشید.

در آغاز جنگ، ایرانیان بر اسکندر در دریا برتری داشتند. زیرا کشتیهای آتنیان و همدستان آنان به کاری دست نمی‌زدند و یاری نمی‌کردند. اسکندر برای آنکه از دریا پرهیز کند از هلسپون گذشت و اگر در درون شاهنشاهی ایران به پیشروی بسیار می‌پرداخت بیم آن در میان بود که رابطه او را با پایگاههایش در یونان قطع کنند. نخستین کار او این بود که دشمن را در دریا ناتوان سازد. این کار با راه پیمایی از کنار کرانه‌های آسیای صغیر و تصرف پایگاههای دریایی ایران و نابود ساختن آنها میسر می‌شد. اگر پارسیان از جنگ پرهیز می‌کردند و چنان رفتار میکردند که خط ارتباط اسکندر درازتر و پرمسافت‌تر شود شاید میتوانستند او را نابود سازند. اما این کار را نکردند. در کنار رود گرانیکوس^۱ سپاهی که چندان از سپاه اسکندر بیشتر نبود (در ۳۳۴ پ. م.) به جنگ پرداخت و شکست یافت. این پیروزی دروازه‌های شهرهای سارد و افسس و ملطیه و بایک جنگ سخت هالیکارناس را به روی

اسکندر گشود. با این همه هنوز نیروی دریایی ایران سوی راست او را گرفته و میان او و یونان قرار گرفته بود و با آنکه او را تهدید میکرد دست به کاری هم نمی زد.

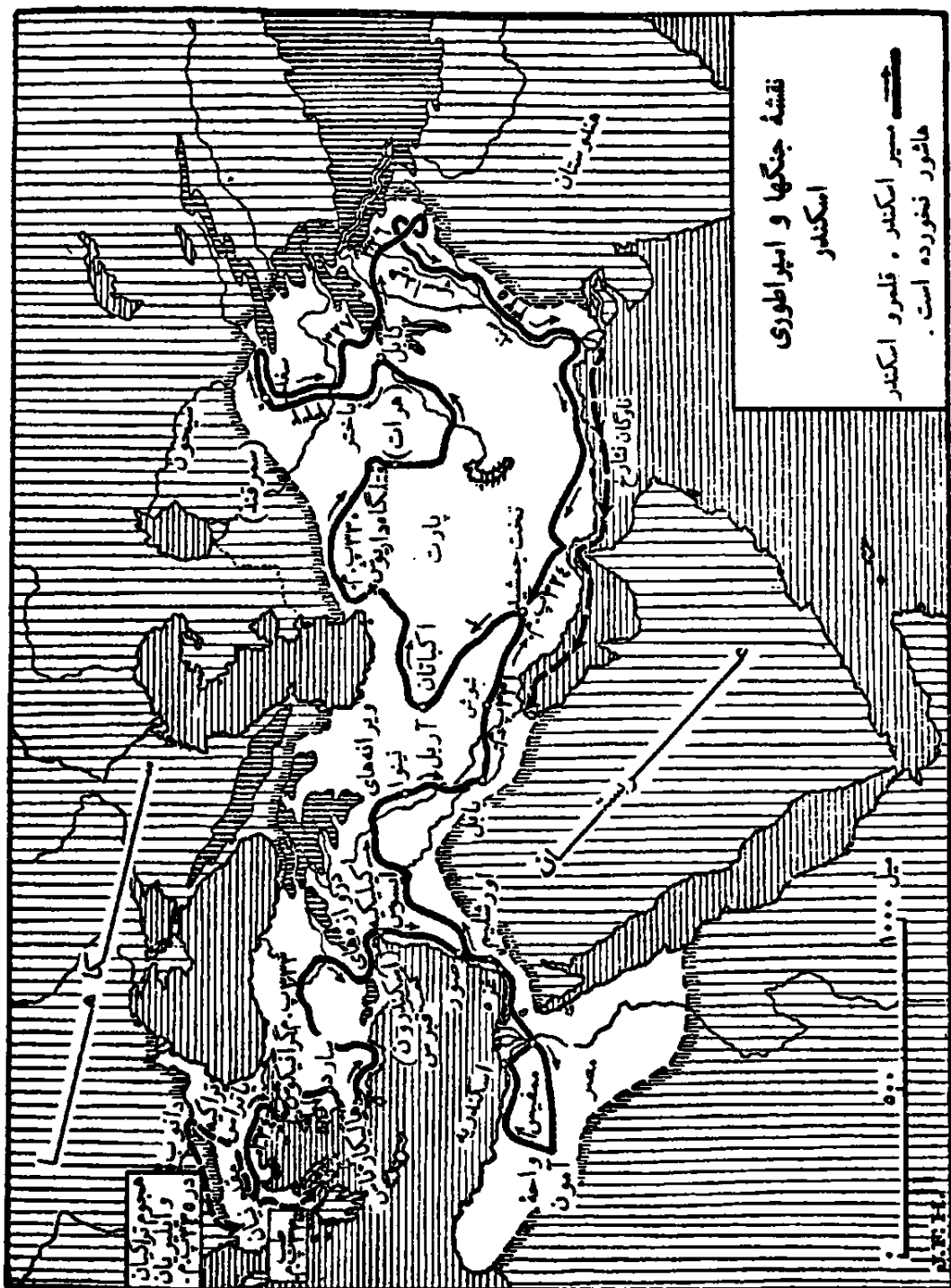
در ۳۳۳ پیش از میلاد به دنبال این جنگها و تصرف پایگاههای دریایی ایران در کنار دریا تا خلیجی که امروزه به نام خلیج اسکندرون شناخته شده تاخت. سپاهی گران از پارسیان زیر فرمان داریوش سوم در درون خشکی میان دشت و کوه ایستاده بودند و اسکندر از کنار آن گذشت بی آنکه او از نزدیکی پارسیان آگاه شود یا پارسیان از نزدیکی او. آشکار است که پیشتازان و پاسداران یونانیان و پارسیان هر دو بد عمل کرده بودند. سپاه ایران، تجمعی بود در آشفته از سرباز و وسایل حمل و نقل وینه و مانند آنها. داریوش مثلاً حرم خویش را همراه داشت و با حرم، بسیاری خواجه سرا و بنده و نوازنده و پای کوب و آشپز. بسیاری از سرهنگان برجسته او نیز خانواده های خویش را آورده بودند تا گواه شکست یافتن مقدونیان مهاجم باشند. این سپاه از هر استانی از شاهنشاهی گرفته شده بود و میان ایشان سنت یا اصولی یکسان نبود.

داریوش بر آن بود که رابطه اسکندر را با یونان قطع کند و او را از کوه به سوی دریا راند. اما اسکندر را بخت یار بود که بی برخورد با مخالفتی از کرانه ها و گذرها گذشت و در دشت ایسوس، در میان کوه و کرانه دریا اردو زد. آنجا اسکندر که برای جنگ بازگشته بود بر این سپاه ضربه ای زد. حمله سوار نظام و پیاده سنگین اسلحه، این گروه آشفته گزند پذیر را همچون سنگی که به شیشه ای برخورد شکست. سپاه ایران رو به گریز نهاد، داریوش برگردونه ای راه گریز گرفت. با این وسیله که در آن روزگار کهنه و بی استفاده انگاشته میشد پاره ای راه برید و سپس بر اسب نشست و به پیش راند و همه چیز حتی حرمش را هم در دست اسکندر گذاشت.

همه اسناد، اسکندر را در این هنگام از همه وقت جوانمرد تر و پر خردتر نمودار می سازند. اسکندر در این زمان خوددار و بزرگووار بود. پاشاهزاده خانم های

三

هائوور نځورده اسټ. **مسټر اسڪندر. قلمرو اسڪندر**



ایرانی بامنتهای ادب رفتار کرد و دست به کاری ناشایست نزد. کوشید تا بر اساس نقشه خویش رفتار کند. داریوش را رها ساخت تا به سوریه بگریزد و همچنان به سوی پایگاههای دریایی ایران یعنی صور و صیدا راند و آنها را گرفت. صیدا او را پذیره شد و صور پایداری کرد. در اینجا از همه جا بیشتر شواهدی از تواناییهای نظامی اسکندر آشکار شد. سپاه او همان سپاه فیلیپ پدرش بود. اما هرگز فیلیپ در شهر بندان آن را به کار نبرده بود. زمانی که اسکندر شانزده ساله بود دیده بود که پدرش در برابر شهر بارودار ییزانتیوم در کنار بسفور ناکام گشته بود. اینک او در برابر شهری تسخیر ناپذیر ایستاده بود که شهر بندانهای بسیار از سر گذرانده و در برابر بخت نصر بزرگ چهارده سال پایداری کرده بود. مردم سامی در پایداری در شهر بندانها گوی سبقت از دیگران ربوده بودند. صور در آن هنگام در جزیره ای بود نیم میل از کرانه دور و نیروی دریایی ای داشت شکست ناپذیر. اسکندر هم در شهر بندان هالیکارناس بسیاری چیزها آموخته بود و در پیرامون خویش گروهی مهندس از قبرس و فینیقیه گرد آورده و نیروی دریایی صیداهم با او بود. در این زمان پادشاه قبرس نیز با صدوسی کشتی به یاری او آمد و اسکندر در دریا برتری یافت. اما کار تاژ بزرگ یا به سبب اتکایی که به نیروی شهرهای فینیقی که مانند مادر او به شمار می آمدند داشت و یا بر اثر پیوند گسلی و بی وفایی و همچنین جنگی که با سیسیل داشت کمکی به فینیقیان نفرستاد.

نخستین فرمان اسکندر همانا ساختن خاکریزی بود از کرانه به جزیره این برزخ که هنوز هم برجاست. بر روی این خاکریز برجهای متحرك و منجنیقاها و قلعه کوبهای خود را گام به گام پیش می آورد تا سرانجام در کنار دیوارهای شهر رسیدند. از دریا هم کشتیهایی که بر آنها برج و قلعه کوب گذاشته بودند به باروهای شهر نزدیک شدند. صوریان با قایقهای مشتعل به کشتیهای دشمن گزند می رسانیدند و از دوا سکه تاختهایی می آوردند. در یک حمله غافلگیری بر کشتیهای قبرس گرفتار آمدند و سخت گزند دیدند. بسیاری از کشتیهای

ایشان سوراخ شد و یک کشتی بزرگ که پنج ردیف پاروزن داشت و کشتی دیگری با چهار ردیف پاروزن گرفتار دشمن گشت. سرانجام رخنه‌ای در دیوار شهر پدید آمد و مقدونیان که پرتکه پاره‌های کشتی‌های خود بالا می‌رفتند از فراز دیوارها به درون شهر راه جستند.

این شهربندان هفت ماه طول کشید. غزه دو ماه ایستادگی کرد. در این دو شهر دست بکارکشتار همگانی و غارت و فروختن بازماندگان مردم شهر به بندگی زده شد. آنگاه در حوالی سال ۳۳۲ پ. م. اسکندر به مصر رفت. در این زمان فرمانروایی او بردریا مسلم گشته بود. یونان که تا این هنگام در دودلی بسر می‌برد در شورایی در شهرکرنث برآن شد که با اسکندر همراهی کند و تاجی زرین برای سردار خویش فرستاد. از این هنگام باز یونانیان با مقدونیان همدست و یگانه گشتند.

مصریان نیز هوا خواه اسکندر بودند. منتها این هواخواهی از همان آغاز کار اسکندر آشکار شد.

مصریان تقریباً دویست سال زیر فرمان ایرانیان به سر برده بودند و آمدن اسکندر جز تغییر فرمانروا برای ایشان نتیجه‌ای نداشت. منتها تغییری که مزایایی داشت. مصر بی هیچ ایستادگی تسلیم شد. اسکندر هم نسبت به امور دینی با احترام فراوان رفتار کرد. هیچ یک از مومیاییها را برخلاف کمبوجیه نگشود و نسبت به آپیس و گاو ممفیس جسارتی نورزید. در اینجا اسکندر جلوه‌هایی از دین و راز و اسرار و امور غیر عقلانی دید که او را به یاد اسرار و رازهایی که مادرش به آنها دلبستگی داشت و او را در دوران کودکی تحت تأثیر گرفته بود انداخت. در مدت چهار ماه اقامت در مصر با احساسات دینی آنجا گونه‌ای عشق ورزی می‌کرد. باید به یاد داشت که اسکندر هنوز جوان بود و در درون او عوامل گوناگونی در کار بود. خرد فراوانش را از پدرش به ارث برده و سربازی بزرگ شده بود و آموزشهای ارسطو به او دیدی علمی داده بود. صور را ویران ساخت. در مصر در

کنار یکی از مصبهای نیل شهری پدید آورد به نام اسکندریه تا جایگزین مرکز بازرگانی ویران شده باشد. در شمال صور نزدیک ایسوس بندردیگری بنام اسکندرون بنیاد نهاد. این هردو شهر هنوز هم شکوفانند و اسکندریه زمانی بزرگترین شهر جهان به شمار میرفت. پس باید جایگاه این بندرها درست برگزیده شده باشد. ضمناً اسکندر تخیلات هیجانی پردرگونی مادرش را داشت. پس همراه این کارهای بزرگ آفرینندگی، به ماجرای دینی نیز پرداخت. خدایان مصر اندیشه او را به خویشتن کشیدند، چهارصد میل راه برید تا به واحه دور دست غیبگو یا پیشگوی آمون برسد. میخواست تاشکی را که بردش در باره پدرش گذشته بود رفع کند. زیرا مادرش گوش او را از اشاره‌های مبهمی در باره پدرش و رازهای ژرف مربوط به خدایان انباشته بود. آیا چنین مردی چون فیلیپ مقدونی که انسانی عادی بود میتوانست پدر نابغه‌ای چون اسکندر باشد؟

چهارصد سال بود که مصر در دست بیگانگان می‌گشت، گاهی در دست اتیوپیان (حبشیان) و گاهی بابلیان و گاهی ایرانیان بود. هرچه برناگواری‌های زندگی کنونی در فرمان بیگانگان در دیده مصریان افزوده میشد گذشته‌های دور جهان دیگر شکوهمندتر جلوه میکرد. از تحمل تحقیرها مردم به اندیشه‌های شگفت دینی گرایش یافتند. زمین‌خورده به قهرمان پیروزیند می‌گوید که «به دیده خدایان راستین این شکست ناچیز است.» پس پسر فیلیپ مقدونی سردار بزرگ یونان در برابر پرستشگاههای بسیار بزرگ و پرشکوه مصر احساس خردی و ناچیزی می‌کرد. اسکندر گرایش شدید و غیرعادی داشت به اینکه در همه کس اثری جاودان گذارد. در چنین حالی میتوان دریافت که چقدر مایه دلخوشی و آسایش فکر اسکندر می‌باشد که از غیبگوهای پرستشگاههای مصری بشنود که از بافته‌ای است جدا از این یونانیان نو خاسته معمولی. او پسر خداست و فرعون است و پسر آمون رع!

در گذشته توصیفی از چنین صحنه‌ای در یک پرستشگاه بیابانی کردیم.

اما اسکندر کاملاً هم به این سخنان ایمان نیافت، گاهی یقین میکرد و گاهی که خرد در او نیرو میگرفت و واقع بین میشد این سخنان به چشمش شکفت و قریب می آمد. در برابر مقدونیان و یونانیان این سخنان به چشمش سست تر می نمود. هرگاه آذرخش روی می نمود و تندی آوا در می افکند آریستارک^۱ کفرگو از او می پرسید «که آیا پسر زئوس تویی که به چنین کاری دست یازیدی؟» این اندیشه دیوانه وار همواره در مغز او بود و هرگاه میگساری می کرد با کسی به او تملق می گفت این اخگر بالا میگرفت.

در بهار سال ۳۳۱ پ. م. به صور بازامدوبه سوی آشور پیش راند. چنانکه بیابان سوریه از جانب راست او بود. نزدیک ویرانه های نینوا به سپاهی بزرگ از ایرانیان برخورد که از هنگام جنگ ایسوس در آنجا گرد آمده و انتظار او را می کشیدند. این سپاه نیز گروهی از هم گسسته و بی سازمان بودند که سلاح مؤثر شان گردونه بود که گفتیم در این هنگام سلاحی کهنه و از کار افتاده گشته بود. داریوش دویست گردونه داشت و هر گردونه داسهایی داشت از دوپهلوی که بر چرخ ها و محورها و پندها بسته شده بود. به هر گردونه ای گویا چهار اسب بسته بودند. آشکار است اگر یکی از اسبها از زوین یا ناوکی زخمی میشد آن گردونه از کار می افتاد. اسبهای دوسوی بیرونی حافظ اسبهای میانی بودند که حرکت گردونه بیشتر به نیروی آنها وابسته بود. اسبهای بیرونی با تسمه ای به گردونه بسته شده بودند که به آسانی بریده یا باز می شد. اما جدا شدن یکی از اسبها، گردونه را از کار می انداخت. در برابر پیادگان از هم گسسته یا جنگاوران تنها و ناپیوسته این گردونه ها بسیار مؤثر و نافذ بود. ولی داریوش این گردونه ها را در برابر سوار نظام سبک اسلحه به میدان فرستاد. انگشت شماری از آنها به هدف رسیدند که آنها را نیز بی درنگ از کار انداختند. چند حرکتی برای به دست آوردن موضع برتر در میان این دو سپاه در گرفت. مقدونیان نیک آشنا به فنون جنگی و تعلیم-

۱ - Aristarchus یا Aristarque ستاره شناس نام آوری که پیش از کپرنیک فکر گردش زمین به دور خود و به دور خورشید را آورد و به کفر متهم شد. م.

یافته از میان پارسیان ، با نظم گذشته در آرایش جنگی ایرانیان شکافهای بزرگ پدید آوردند . بی درنگ سوار نظام مقدونی بر یکی از شکافها تاخت و قلبگاه سپاه ایران را سخت درید و به دنبال ایشان پیاده نظام پیشروی کرد . قلب و جناح چپ پارسیان پریشان شد . زمانی سوار نظام سبک اسلحه پارسی در جناح راست بر جناح چپ اسکندر چیره شد . ولی سوار نظام تسالی که اینک ورزیده شده و با سوار نظام مقدونی برابری می کرد ایشان را پراکنده ساخت . نیروی ایران دیگر همچون یک سپاه منظم نبودند و گروهی گریزپا بودند که در میان بیابان گرد و خاک راه می انداختند و راه می بریدند و به سوی آرمل می تاختند . در میان این گرد و خاک پیروز مندان می تاختند و کشتار می کردند تا آنکه تاریکی ایشان را از کار بازداشت . داریوش در پیشاپیش پارسیان می تاخت .

جنگ آرمل چنین بود که گفتیم . در اول اکتبر ۳۳۱ پ. م. روی داد . این تاریخ از آنرو چنین دقیق آشکار شده که یازده روز پیش از این جنگ جادوگران و غیب گوینان از هر دو سو در باره ماه گرفتگی که روی داده بود سخنانی گفته بودند .

داریوش راه شمال پیش گرفت و به سوی ماد راند . اسکندر راه بابل پیمود . شهر کهن حموربی (که یک هزار و هفتصد سال پیش از اسکندر می زیست) ویخت نصر یا نبوکد نصر بزرگ و نبونید بر خلاف نینوا هنوز بر پا بود و رونق و اهمیت خود را داشت . بابلیان برخلاف مصریان چندان در بند دگرگونی دستگاه قدرت و دست به دست گشتن دستگاه حکومت از ایران به مقدونیان نبودند . پرستشگاه بعل مردوک رویه ویرانی گذاشته بود و مصالح نداشتند و با این همه هنوز پیشگوی - های کاهنان کلدانی به کار بود و اسکندر قول داد که این نیایشگاه را مرمت کند . از آنجا اسکندر به سوی شوش راند که زمانی پایتخت عیلامیان فراموش - شده بود و اکنون تختگاه ایرانیان گشته بود .

سپس بسوی تخت جمشید رفت در آنجا در اوج مستی کاخ بزرگ شاهنشاهی

را سوخت. این کار او را بعدها چنین تعبیر کردند که انتقامی بود از سوختن آتن به فرمان خشایار شا.

۴ - جهانگردی اسکندر

اکنون دوران نئی در داستان اسکندر روی می نماید. تا هفت سال او پاسپاهی که بیشتر از مقدونیان بودند در شمال و مشرق جهان شناخته شده آن روزگار گردش کرد. نخست دنبال داریوش روان شد. سپس، آشکار نیست که در پی شناخت این جهانی بود که میخواست منظم و یکپارچه کند یا آنکه بی هدف به هر سو روان بود. سربازانش و دوستان نزدیکش فرضیه دوم را درست می پنداشتند. سرانجام چون به آن سوی سند رسید دست از جهانگردی کشید. چون به نقشه این راههای پیموده اسکندر بنگریم بهمان پنداری می رسیم که دوستان و سپاهیان او داشتند. زیرا هدفی را نمودار نمی سازد.

دنبال کردن داریوش به زودی با فاجعه ای دلخراش پایان پذیرفت. پس از جنگ آرپل گویا سردارانش بر او شوریدند که ناتوان و ناشایسته بود و او را زندانی کردند و او را به همراه خویش بردند. با آنکه گویند داریوش خواستار رفتن به نزد اسکندر و بهره جویی از جوانمردی او بود، سرداران بسوس شهریان باختار را به فرماندهی برداشتند. کاروانی که شاهنشاه را همراه می برد از پیش و یونانیان از پس روان بودند تا سرانجام سپیده دمی این دو گروه بهم رسیدند. بسوس از شتاب فراوان بنه و حرم و همه چیز را رها کرد و با سرهنگی گریخت. در کنار آبه گیری دور از راه سربازی مقدونی یک گاری که قاطرها آن را می کشیدند دید که در حرکت است در این گاری پیکر داریوش بود که چند جای آن زخم بود و از بسیاری خونریزی کشته شده بود. داریوش از همراهی با بسوس خودداری و از سوار شدن براسبی که برای او آورده بودند سرپیچی کرده بود. پس سرهنگان بسوس او را با زوین زخمی کردند و برجای گذاشتند. داریوش از آن سرباز یونانی آب خواست اما از آنچه جز درخواست آب بر زبان او گذشته باشد آگاهی نداریم. اما نورخان

چنان شایسته دیده‌اند که سخنرانیهای درازی همچون بازبین سخنان داریوش سازند. چنین می‌نماید که در آن حال چندان چیزی نگفته باشد... هنگامی که اندکی پس از سپیده دم اسکندر بر بالین داریوش رسید او مرده بود.

از نظر مورخان جهان این جهانگردی اسکندر گذشته از پرتوی که بر خصوصیات اخلاقی او می‌افکند سودهای فراوان دیگر دارد. همچنان که پیکارهای داریوش اول پرده از آنچه در پشت یونان و مقدونیه می‌گذشت برگرفت و گوشه‌ای از بخش شمال خاموش را آشکار ساخت و آگاهی‌هایی در آن باره در تاریخ‌ها آمد. اکنون جنگهای اسکندر نیز ما را به بخشهایی از جهان می‌برد که تا این زمان از آنجا هیچ سند معتبری به دست ما نرسیده. درمی‌یابیم که آنجاها سرزمینهای بیابانی نبودند و در آنجاها زندگی و فرهنگی بوده است.

اسکندر تا کرانه‌های دریای خزر راند و سپس به سوی مشرق رفت و در سرزمینی که امروزه بنام ترکستان غربی شناخته میشود شهری بنیاد نهاد که اکنون هرات خوانده میشود. آنگاه رو بسوی شمال تاخت به کابل رفت و از جایی که امروزه سمرقند خوانده میشود پیش‌رفت تا به کوهستان ترکستان میانه رسید. سپس رو به جنوب کرد و از تنگه خیبر به هند راه جست. در دره علیای سند جنگی سخت با پادشاهی بس بلند بالا و دلیر به نام پروس در پیوست. پیادگان مقدونی با صفی از فیلان رویروگشتند و آنها را ناچار به گریز کردند. در اینجا اگر خودداری سربازان از راه پیمایی بیشتر نبود شاید اسکندر میخواست بسوی مشرق و دره گنگ براند. اگر آنان سرپیچی نکرده بودند شاید اسکندر همچنان بسوی شرق می‌رفت تا از صفحه تاریخ محو شود. ناچار بازگشت. گروهی کشتی ساخت و در سند بسوی جنوب راند. در مصب سند سپاهیان را به دو بخش کرد بخش بزرگ را خود در کنار کرانه‌های خلیج فارس رهبری کرد و در این راه رنج و شوربختی فراوان به سربازان رسید و بسیاری مردند. بخش دیگر در کشتیها از دریا

اورا دنبال می کردند تا به انتهای خلیج فارس بهم رسیدند . در این شش سال جهانگردی اسکندر جنگها در پیوست و شهرها بنیاد افکند . پیکر بی جان داریوش را در ژوئن ۳۳۰ پ . م . دید و در ۳۲۴ پ . م . به شوش بازگشت . در آنجا گواه آشوب و پریشانی شاهنشاهی شد . شهریانان هریک سپاهی گرد آورده بودند . باختر و ماد سر به شورش برداشته و المپیاس کار فرمانروایی را در مقدونیه ناممکن ساخته بود . هارپالوس گنجور پادشاهی با آنچه بردنی بود راه گریز گرفته و به سوی یونان راه می سپرد و هر جا گری بر سر راهش پدیدار میشد با رشوه دادن آن را می گشود . گویند مبلئی از پولهای هارپالوس حتی به دموستن هم رسیده بود .

اجازه دهید پیش از رسیدن به پایان کار اسکندر سخنی درباره این سرزمینهای شمالی که در آنجا سفر کرده بود بگوییم . آشکار است که از دانوب به سوی جنوب روسیه تا شمال دریای خزر و مشرق خزر تا کوههای فلات پامیر و مشرق آن تا دره تاریم در ترکستان شرقی گروهی فراوان از قبایل وحشی که همه در یک مرحله از تمدن بودند و بیشترشان آریایی زبان و احياناً نوردیک بودند زندگی می کردند . شهرهای انگشت شماری داشتند و بیشتر ایشان چادر نشین بودند و گاهی درجایی می ماندند تا به کشت پردازند . بی گمان در آسیای میانه بامغولان در آمیخته بودند . اما قبایل مغول در آن هنگام در آسیای میانه فراوان نشده بودند .

این بخش از جهان در ده هزار سال اخیر به سرعت رو به خشکی و بالاد آمدن ارتفاعات می رفت ، در ده هزار سال پیش شاید میان دره آبی و دریاچه های آرال و خزر همه آب بود . هرچه این آبها خشک می شد و مردابها استپ می شدند بیابانگردان نوردیک از مغرب و بیابانگردان مغول از مشرق پیش آمده و در می آمیختند و اسب سواری از اینجا به جهان مغرب راه یافت . آشکار است که این سرزمین پهناور جایگاهی برای تجمع مردم وحشی بود . این مردم چندان دلبستگی به زمینی که در آنجا می زیستند نداشتند . ایشان در چادر و گاری می زیستند ، نه در خانه . اندک زمانی در اثر فراوانی نعمت و راه نیافتن بیماری در این سرزمین

و بروز نکردن جنگ در میان قبایل ، افزایش جمعیت شگفتی در آنجا روی می نمود ، اما دو یا سه سال شور بختی هم کافی بود که قبیله ها را برای یافتن خوراك به تکاپو و جنبش آورد .

پیش از سپیده دم تاریخ مدون ، این بخش از مردم جهان ، از دانوب تا چین همواره گروه فراوانی به سوی مغرب و جنوب رفته اند . این سرزمین همچون ابری که در پشت افق جمع شود و به میان آسمان روان شود مردم را به غرب و جنوب فرستاده است . گفتیم که چگونه کلتها به سوی مغرب رفتند و چگونه ایتالیاییان و یونانیان و قبایل وابسته به آنها یعنی اپیروتها و مقدونیان و فریگیان بسوی جنوب راندند . گفتیم که کیمریان از مشرق همچون سیلی از وحشیان رو به سوی آسیای صغیر گذاشتند . سکاها و مادها و پارسها و آریاییان هند به سوی جنوب راه افتادند . در حدود یک قرن پیش از اسکندر کلتیان بار دیگر بسوی ایتالیا روی نمودند و گلها به دره پو آمدند . آن نژادهای گوناگون از تاریکی شمال بسوی روشنی تاریخ می گراییدند ، ضمناً در تاریکی باز افزایش مردم همچنان ادامه می یافت و جنبش پدیدار میکرد . لشکر کشی اسکندر به آسیای میانه نامهای نوی به ما شناساند ، مانند پارتیان که مردمی بودند سوارکار و تیرانداز . این مردم صد سال بعد کارهای نمایانی در تاریخ کردند . باختریان نیز از این مردم تازه شناخته بودند که در سرزمین پرشن و شتر می زیستند . گویا اسکندر همه جا در این سرزمین با آریاییان برخورد می کرد . مغولان بیابان گرد در شمال شرقی این سرزمین بودند و هنوز به صحنه ای که اسکندر به آنجا راه یافته بود نیامده بودند . هیچ کس نمی پنداشت که در پشت سکاها و مردم مانند آنان نیز ابری انبوه از مردم در شمال چین از هونها وجود دارد . این مردم هم در آینده مانند سکاها و دیگران به سوی مغرب و جنوب راندند و با هر مردمی که برخورد می کردند درمی آمیختند ، با این همه چینیان هونها را می شناختند .

در این هنگام در ترکستان غربی و جاهای دیگر ترك و تاتار پدیدار نشده بودند .

این آگاهی‌ها از وضع مردم در ترکستان در سده چهارم پ. م. یکی از ره‌آوردهای جهانگردی اسکندر بود و ره‌آورد دیگرش از تاختن به پنجاب به ما رسیده. از نظر کسی که داستان بشریت را می‌گوید، نرفتن او به دره گنگ مایه تأسف است و در نتیجه نوشته‌ای از یونانیان در باره بنگال کهن بدست نداریم. با این همه بسیاری از منابع گوناگون زبانهای هندی یافته میشود که تاریخ‌وزندگی اجتماعی هندیان را آشکار می‌سازد و باید آنها را ترجمه کرد و در دسترس اروپاییان گذاشت.

۵ - آیا اسکندر به راستی بزرگ بود ؟

اسکندر تا شش سال فرمانروای بی‌چون و چرای ایران بود. اکنون سی و یک سال از عمرش می‌گذشت. در این شش سال چندان کاری از پیش نبرده بود. بیشتر سازمانهای استانهای ایران را دست نخورده نگاه داشت. گاهی شهربانهای نوی گماشت و گاهی نیز همان شهربانهای گذشته را بر جای گذاشت. راهها و بندرها و سازمانهای حکومتی بهمان حال روزگار کوروش بر جای ماند. در مصر به جایگزین کردن شهربانها بسنده کرد و در هند پس از آنکه پروس را شکست داد او را بر تخت و همان شیوه حکومت گذشته را دست نخورده بر جای گذاشت، جز آنکه یونانیان پروس را شهربان (یا ساتراپ) می‌خواندند. اسکندر شهرهایی بنیاد افکند که برخی از آنها شهرهای پهناوری شدند. اینها هفده اسکندریه بودند که نامهایشان دگرگونیها یافته است، مانند قندهار (Iskender) و سکندر آباد^۱، ولی صور را نابود ساخت و با این شهر امنیت راههای دریایی را. این بندر راه دریایی بین‌النهرین به شمار میرفت. مورخان گویند که اسکندر مشرق را یونانی مآب کرد. اما بابلیان و مصریان پیش از این با یونانیان در آمیخته بودند. در واقع اسکندر سبب این یونانی مآبی نشد، بلکه بخشی از عوامل مؤثر آن بود. تا زمانی سراسر جهان از آدریاتیک تا سند زیر فرمان یک تن

درآمد ، تا اینجا اسکندر خوابهای ایزوکرآت و فیلیپ را با حقیقت پیوسته بود . اما آیا تاکی میتوانست آن را همچنان پیوسته نگاه دارد ؟ شاید این آذرخشی بود که با وجود اسکندر می درخشید و دولتی بود مستعجل .

راههای بزرگی ساخت و وسیله‌ای برای ارتباط فراهم نیاورد . اگر او

را متهم کنیم به اینکه به آموزش توجهی نکرد کاری است بیهوده . برای آنکه در آن هنگام هنوز اندیشه اینکه آموزش میتواند سر زمینها را پیوند دهد و یگانه سازد رایج نشده بود . درپیرامون خویش سیاستمداران را گرد نیاورده و هیچ دراندیشه تعیین جانشین نبود و سستی برجای نگذاشت ، جزیک افسانه شخصی در باره خویش . اندیشه اینکه جهان



اسکندر

سکه نقره لیزمک ، ۳۲۱ - ۲۸۱ پ . م .

پس از او هم میتواند جز به بحث در باره او و بزرگیهای او پردازد ، گویا به خاطرش راه نمی‌یافت . درست است که هنوز جوان بود ، ولی پدرش هم سی و یک ساله بود که دراندیشه سامان دادن پرورش او افتاد .

آیا اسکندر هیچ توانایی سیاسی داشت ؟ بعضی از محققان برآنند که او سیاستمدار بود و درشوش طرح یک شاهنشاهی بزرگ جهانی را می‌ریخت ، چنانکه در آن همه ملتها سهم داشته باشند و آن را یک کشور زیر فرمان مقدونیان ندانند . بهر حال یک کارکرد که به این اندیشه رنگی و پایه‌ای می‌بخشد ، جشن بزرگی برپا کرده و خود و دوتن از سردارانش با دختران ایرانی پیوند زناشویی بستند . عروس اسکندر دختر داریوش بود .

گو اینکه پیش از آن هنگام زنی آسیایی به نام روشنگ دختر پادشاه سمرقند را به زنی گرفته بود ، این عروسی جمعی بسیار پرشکوه برگزار شد و به سربازان مقدونی که همسران آسیایی برگزیده بودند و شمارشان به چند هزار تن می رسید هدیه عروسی داده شد . این را پیوند اروپا و آسیا نامیدند و پلوتارک گوید که این دو قاره می بایستی « با این راه قانونی و در میان فرزندان شان » با هم یکی شوند . سپس دست بکار آموزش سربازان ایرانی و شمالی زد . پارتیان و باختریان و مانند ایشان را آموزش و انضباط پیادگان سنگین اسلحه و سوار نظام داد . آیا این کار را برای در آمیختن اروپا و آسیا کرد یا میخواست از مقدونیان بی نیاز شود ؟ مقدونیان چنین انگاشتند که می خواهد از ایشان خود را بی نیاز کند و سر به شورش برداشتند . با رنج فراوان توانست شورش ایشان را بخواباند و آنان را بر آن دارد که در جشن بزرگ در کنار ایرانیان بنشینند . مورخان سخنان پرستایش و گزاف بسیار گفته اند ، اما راستش آنکه به سربازان مقدونی گفت بازگردند و هیچ راهی به ایشان برای بیرون شدن از ایران ننمود . پس از سه روز نومیدی ایشان تسلیم شدند و بخشایش خواستند .

در اینجا بحثی پیش می آید که آیا او به راستی در پی آن بود که ملتها را با هم جوش دهد یا آنکه سخت شیفته شکوه و الوهیت پادشاهان مشرق گشته بود و میخواست از دست این اروپاییان که او را فقط رهبر میدانستند ، خود را رها کند ؟ نویسندگان روزگار او و آنان که نزدیک به زمان او می زیستند ، بیشتر به گفته اخیر گرایش نشان داده اند . آنان از چگونگی دلبستگی او به پوشیدن جامه ها و دستار و تاجهای پادشاهان ایرانی سخن در پیوسته اند . « نخست تنها در برابر بیگانگان و در نهان می پوشید ، اما بعدها در برابر همگان و به هنگامی که برای رسیدگی به کارها بار میداد می پوشید . آنگاه از دوستانش خواستار سپاسها و بالا دوتا کردنها و پشت خم کردنها به شیوه شرقیان گشت » . یک ماجرا گویا خودبینی و خودپسندی اسکندر را نیک نشان دهد . صورت او را بسیار در

پرده‌ها و در مجسمه‌ها پرداخته‌اند و همواره او را جوانی زیبا نموده‌اند بازلفهای افشانی که از پیشانی بلندی به عقب می‌گراید. ولی اسکندری که چنین شیفته زیبایی جوانی خویش بود از آن هرگز جدا نشد. درسی و دوسالگی همچنان به کودکی تظاهر می‌کرد. ریشش را می‌تراشید که این کار او در یونان و ایتالیا رایج شد و تا صدها سال رواج داشت. خونریزیها و ستمکاریها و خودبینی‌های او در روزگار آخر عمر باری است گران بر زندگی او. به ژاژ خایی پیرامونیانش در باره فیلوئاس پسر پارمنی‌یون و یکی از سرداران مورد اطمینان و وفادارش گوش فرا داشت. می‌گفتند که فیلوئاس به گزاف به زنی که با او عشق می‌ورزید گفته است که اسکندر پسری بیش نیست و اگر او و پدرش نبودند بر ایران پیروز نمی‌شد. آن زن را به پیشگاه اسکندر آوردند و به سخنان پر فریب او گوش فراداشت. فیلوئاس را با مدارك سست متهم به توطئه علیه اسکندر کردند و شکنجه دادند و کشتند. آنگاه اسکندر به یاد پارمنی یون که دو پسر دیگرش نیز در میدان جنگ بر سربازهای اسکندر نابود شده بودند افتاد. کسانی را بی درنگ و با سرعت فرستاد تا کار این پیرمرد را پیش از شنیدن خبر مرگ پسرش یکسره کنند! پارمنی یون از سرداران بسیار مورد اطمینان فیلیپ بود و او بود که سپاهیان مقدونی را پیش از مرگ فیلیپ به آسیا رهبری کرد. در درستی این داستان و نیز در باره کشتن کالیستن^۱ تردید روا نیست. وی از بستگان ارسطو بود که از پرستیدن اسکندر به عنوان خدا سرپیچی کرد و چنان با سرافرازی گام بر میداشت که گویی خود کامگی را نابود ساخته است و جوانان به دنبال او روان گشتند که پنداری در میان هزارها تن این یک تن آزاد است. در آمیخته با این داستان ماجرای دیگری روی نمود و آن نزاع اسکندر در عالم مستی و کشتن کلیتوس^۲ بود. اسکندر و یارانش در میگساری افراط کرده بودند و از سرمستی با صدای بلند و با گستاخی سخن می‌گفتند. در چاپلوسی و ستایش از «خدای جوان» و بدگویی از فیلیپ هر کس داد سخن میداد

واسکندر پیوسته تبسمی از خشنودی برب داشت . این اظهار خشنودی در مستی برآتیان گران آمد و کلیتوس برادر خوانده اسکندر را بر آن داشت تا دیوانه وار برخیزد و اسکندر را برای پوشیدن جامه مادها سرزنش کند و از فیلیپ ستایش . نزاعی با صدای بلند در گرفت و دوستان کلیتوس او را از اطاق بیرون بردند . او که درمستهای سرمستی بود از در دیگر خواست به درون آید ، در بیرون در نیز این سخن اورپیید را با لحنی گستاخانه و بی ادبانه خواند :

« آیا این جامه شما است ؟ آیا یونانیان

این چنین جنگاوران خود را پاداش میدهند ؟

آیا تنها ، یک تن از غنایمی که هزاران تن گرفته اند برخوردار می شود ؟ » اسکندر دوید و زوین را از دست یکی از پاسدارانش ربود و همچنان که کلیتوس پرده را پس زده بود تا به درون آید تن او را سوراخ کرد .

میتوان چنین پنداشت که این ماجرا در محیطی که اسکندر فراهم آورده بود روی داده باشد . همچنین رفتار سمگرا نه او با هفئستیون نمی تواند کاملاً ساختگی باشد . اگر این داستان یا بخشی از آن ، درست باشد نشان میدهد که اسکندر مغزی نامتعادل داشت . در خودخواهی غرقه بود و به دیده او امپراطوری جز برای نمایشهای خودخواهانه او به چیزی نمی آمد . نمایشی بود از « بخشش » مال هزارها تن ، تنها برای آنکه کسی به او آفرین گوید و باشکفتی او را بستاید .

هفئستیون چون بیمار بود پرهیزی سخت به او داده شد . در غیبت پزشک در تلاتر مرغی سرخ شده خورد و تنگی شراب سرد نوشید و در نتیجه مرد . سوگ یک دیوانه چنین است . اسکندر فرمان داد تا آن پزشک را بچهار میخ کشیدند . فرمان داد تا هراسب و استری که در ایران بود از فراز کنگره باروهای شهرهای نزدیک فرو افکنند . تا مدت درازی نواختن موسیقی را در اردویش ممنوع ساخت و چون بعضی از روستاهای کوسی یا کاسی^۱ را گرفت دستور داد تا همه

کلانسالان را از دم تیغ بگذرانند و قربانی موی هفتستیون کنند. سرانجام برای آرامگاه او بیش از ده تالان خرج کرد. این مبلغ برای آن روزگار پولی گزاف بود. البته هیچ یک از این کارها موجب سرافرازی هفتستیون نشد. اما به جهانیان هراسناک و وحشت زده نشان داد که سوگ اسکندر تا کجا شکفت است.

این داستان اخیر و بسیاری دیگر چه بسا دروغ و ساختگی و گزاف باشد ولی همه نکاتی مشترک دارند. پس از یک میگساری مفرط در بابل تپی ناگهانی براو عارض شد (۳۲۳ پ. م.) و ناخوش شد و مرد. در این هنگام سی و سه ساله بود. امپراطوری که در ر بوده و به دست گرفته بود آنچنان که کودکی گلدانی گرانها بر باید و به دست گیرد بر زمین افتاد و شکست و از هم پاشید.

با مرگ او اندیشه‌های سامان بخشیدن به سراسر این جهان از سر مردم پرید. اینکه داستان، همانا ماجرای خود کامگی وحشیانه و آشفته‌گی میشود. در هر گوشه فرمانروایان محلی حکومتی از آن خود بر پا کردند. در عرض چند سالی همه خانواده اسکندر نابود شد. روشنک زن غیر یونانی اسکندر بی درنگ دختر داریوش را از سر رشک و هم چشمی کشت. او نیز پس از مرگ اسکندر پسری زایید که اسکندر نام گرفت و چند سال بعد (در ۳۱۱ پیش از میلاد) این پسر با مادرش کشته شدند. هرکول تنها پسر بازمانده اسکندر نیز کشته شد. آریدئوس برادر سبک مغز اسکندر (به قسمت ۲ همین فصل نگاه کنید) نیز کشته شد. پلوتارک لحظه‌ای کوتاه المپاس را در اوج قدرت پسرش نشان داده است که در مقدونیه بسیاری را متهم ساخت که پسر نابغه‌اش را زهر داده‌اند. بسیاری را نیز از خشم کشت. پیکر بعضی از پیرامونیان اسکندر را که پس از مرگ او مرده بودند دستور داده از گور بدر آورند. ولی همه اینها نتوانست چیزی را آشکار سازد. سرانجام المپاس در مقدونیه بدست دوستان کسانی که به دست او کشته شده بودند به قتل رسید.

۹ - جانشینان اسکندر

از میان این محیط پرخیاانت سه رهبر برجسته برخاست. بیشتر شاهنشاهی ایران تا سند و از سوی مغرب تا لیدی به فرمان سرداری به نام سلوکوس درآمد که دودمانی به نام سلوکی پایه نهاد. مقدونیه به دست یک سردار مقدونی دیگر به نام آنتیگون درآمد و بطلمیوس سردار سوم مقدونی مصر را به فرمان گرفت و اسکندریه را پایتخت قرارداد و نیروی دریایی نیرومندی ساخت که قبرس و بیشتر کرانه‌های فنیقیه و آسیای صغیر را در دست داشته باشد.

حکومت بطلمیوس و سلوکی مدت درازی برپا بودند. اما حکومت در

آسیای صغیر و بالکان سست‌تر بود. در نقشه

آورده‌شده دگرگونی‌های پی‌درپی مرزهای سیاسی

سده سوم میلادی را نمودار می‌سازد. آنتیگون

در جنگ اِپِسوس (در ۳۰۱) کشته شد و

لیزیماک^۱ فرمانروای تراکیه و کساندر

فرمانروای مقدونیه و یونان را در برابر هم

برای جانشینی گذاشت. فرمانروایان کمتر نیز



سکه سه درهمی با سر سلوکوس اول

دست به کار برپا کردن کشورهای خردتر زدند. در ضمن بیگانگان در تمدن درهم شکسته و ناتوان گشته از مشرق و مغرب رخنه کردند.

از سوی مغرب گلها که مردسی بودند نزدیک به کلتها پیش راندند.

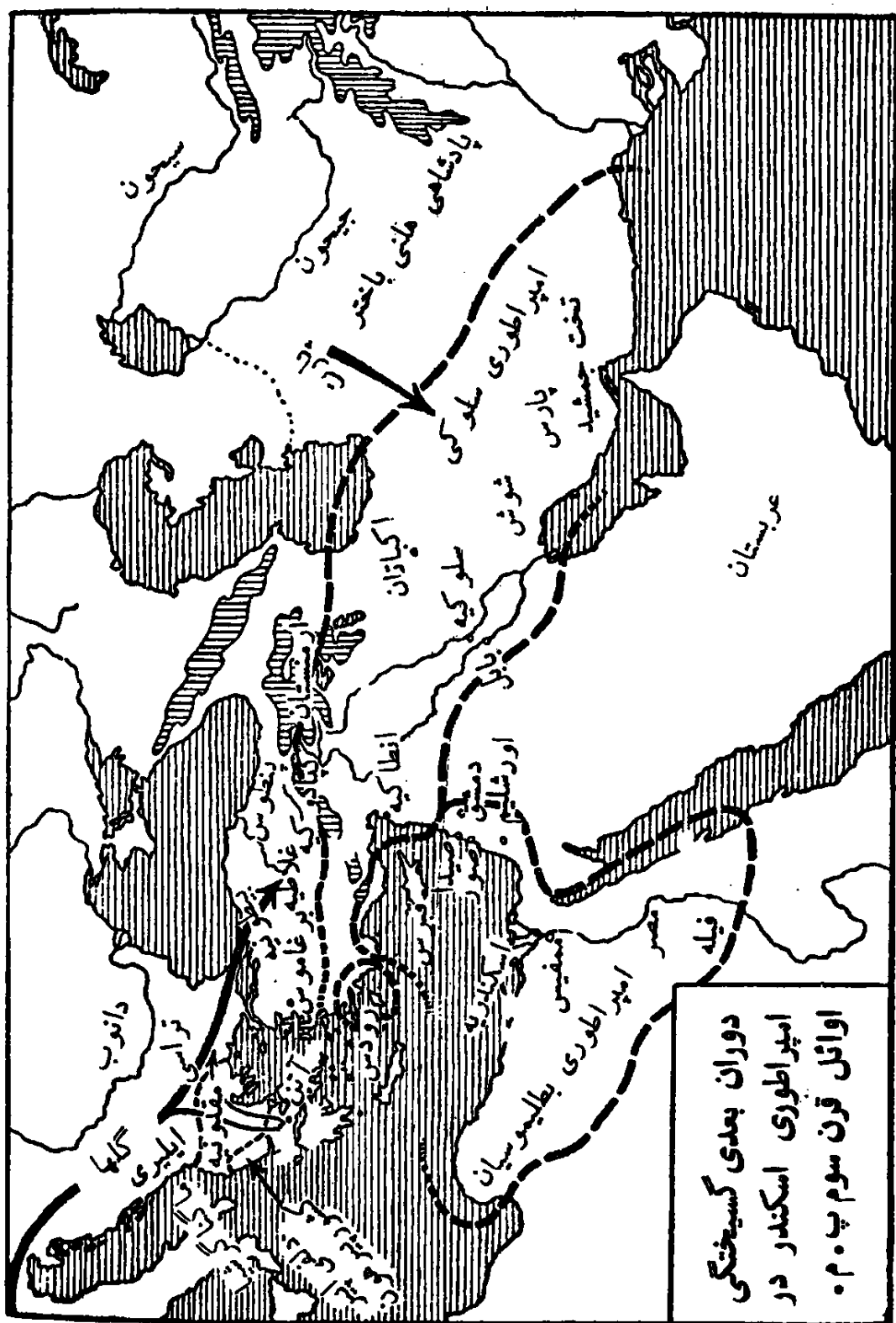
آنان از مقدونیه و یونان تادلفی (در ۲۷۹ پ. م.) آمدند و دو شاخه از ایشان

از بسفور گذشته و به آسیای صغیر راه یافتند. اینان نخست سربازان مزدور بودند و سپس

مستلا به غارت دست گشودند و تاحدود توروس تاختند و در آنجا در سرزمین

فریگیه جای گرفتند و مردم آبادیهای آن حدود را خراج گزار خویش ساختند (این

گلهای فریگیه همان غلاطیان یاد شده در رساله پولس رسول هستند). در ارمنستان



و کرانه های جنوبی دریای سیاه آشفستگی و تغییر فرمانروایان روی نمود . در کاپادوکیه (در کنار دریای سیاه) و بیطونیه و برغاموس پادشاهان بااندیشه های هلنیستی پدیدار شدند . از سوی مشرق سکاها و پارتیان و باختریان نیز به سوی جنوب راندند تازمانی یونانیان بر کشورهای باختر فرمان میراندند و با گذشت روزگار رنگ شرقی می گرفتند و در سده دوم پیش از میلاد ماجراجویان یونانی از باختر بسوی جنوب راندند و در شمال هندوستان حکومت های کوتاه مدتی پدید آوردند . آنگاه کم کم غیر یونانیان همچون پرده ای میان تمدن غربی و هند حایل شدند .

۷ - برغاموس پناهگاه فرهنگ

در میان همه این پاره های از هم پاشیده امپراطوری هلنی یک کشور کوچک ، پایگاهی برجسته پیدا میکند . این کشور همانا برغاموس است . نخستین بار نام این شهر را همچون مرکز مستقلی در ماجراهایی که به جنگ ایپسوس پایان گرفت می شنویم ، به هنگام تاختن گلها در آسیای صغیر به سال ۲۷۷ و ۲۴۱ ، برغاموس تازمانی به گلها خراج پرداخت و همچنان استقلال خود را حفظ کرد و سرانجام به رهبری آتال یا آتالوس اول^۱ از دادن خراج خودداری کرد و آنان را در دو جنگ مهم شکست داد . تائیش از صد سال (یعنی تا ۱۳۳ پ . م .) برغاموس آزاد ماند و شاید در آن هنگام از متمدن ترین کشورهای جهان بود . بر فراز آکروپل ساختمان های پرشکوه و کاخ ها و پرستشگاه ها و یک موزه و کتابخانه به هم چسبی موزه و کتابخانه اسکندریه که از آن سخن خواهیم گفت و نخستین موزه و کتابخانه جهان بود ، برپا شد . در زمان فرمانروایی امیران برغاموس ، هنر یونان باردیگر شکوفان گشت و نقش برجسته های مذبح پرستشگاه زئوس و پیکره های گل های جنگاور و جان سپار که در این شهر فراهم شد ، از گنجهای هنری آدمیان است . پس از مدت کوتاهی چنان که خواهد آمد نفوذ نیروی تازه ای در مشرق

مدیترانه یعنی نیروی جمهوری روم که بایونان و فرهنگ یونان دوستانه بود پدیدار شد. روم پشتیبان و متحد برغاموس و رودس در برابر غلاطیان و سلوکیان شد. خواهد آمد که چگونه نیروی روم به آسیاگام نهاد و چگونه شاهنشاهی سلوکی را در جنگ ماگنزی^۱ (در ۱۹۰ پ. م.) شکست داد و آن را از آسیای صغیر به پشت کوه‌های تاوروس راند و چگونه سرانجام در ۱۳۳ پ. م. آتال سوم آخرین پادشاه برغاموس در برابر سرنوشت سر فرود آورد و جمهوری روم را وارث پادشاهی خویش کرد و برغاموس استانی از پاره آسیایی امپراطوری روم گشت.

۸ - اسکندر همچون پشاهنگ یگانگی جهان

کمابیش همه مورخان برآنند که اسکندر به جهان دورانی نو آورد و سراسر جهان شناخته شده آن روزگار را جزء بخش غربی مدیترانه به زیر یک فرمان آورد. اما نظری که در باره زندگی او دارند باهم بسیار متفاوت است. نظر بیشتر ایشان را میتوان به دو طبقه تقسیم کرد. برخی از محققان، شیفته جوانی و شکوه این مرد گشته‌اند. پرستندگان اسکندرگویی خواستار آنند که او را همانگونه که شاید خودش را ارزیابی می‌کرد بگیرند و جنایتها و خیره سربها و نابخردیهای او را یا به پای نبوغ او یا به پای ضرورت اجرای یک طرح بزرگ بگذارند و زندگی او را براساس نقشه‌ای منظم به شیوه سیاستمداران بزرگ انگارند و اما گروهی دیگر او را تنها ویرانگر تحولات رو به رشد گذاشته فرهنگ آزاد و آرام یونان می‌پندارند.

پیش از آنکه سیاست جهانی کاملی آنچنان که در سده بیستم یک مورخ فیلسوف میتواند طرح کند به اسکندر یا فیلیپ ببندیم بهتر است که میزان دانشها و حدود آنها را در آن روزگار بررسی کنیم. جهان افلاطون و ایزوکرآت و ارسطو هیچ دید تاریخی نداشت و در آن زمان تاریخی (تاریخ به معنی چیزی جدا از وقایعنامه‌های کاهنان) تا دوسه قرن پیش از ایشان در جهان نبود. حتی مردان بسیار تربیت یافته در باره جغرافیا و سرزمین‌های یگانه چندان چیزی نمی‌دانستند.

از نظر بسیاری از کسان ، جهان هموار و بی پایان بود . تنها فلسفه سیاسی موجود براساس تجربیاتی ناچیز بود که در کشور شهرها آشکارگشته بود و هیچ آگاهی از امپراطوریه‌ها نداشتند . هیچ کس از ریشه تمدن و آغاز آن آگاهی نداشت . هیچ کس پیش از این در باره اقتصاد نیندیشیده بود . هرگز کسی درتأثیر یک طبقه اجتماعی بر طبقه دیگر پژوهش نکرده بود . پس گرایش داریم به اینکه کارهای اسکندر را هدف مرحله‌ای بدانیم که از مدتها پیش آغاز شده و اینک به اوج رسیده بود . از لحاظی بی گمان این چنین بود ، اما این آغازی بود نه - پایانی . این نخستین پنداری بود از پیوستگی و یکی بودن زندگی بشریت . منتهای اندیشه یونانی پیش از زمان اسکندره‌مانا جهانی بود به پهنای شاهنشاهی ایران که یونانی مآب یا هلنیزه شده باشد ، با چیرگی مقدونیان و یونانیان بر سراسر جهان . ولی پیش از مرگ اسکندر و پس از او اندیشه یک قانون و سازمان حکومتی جهانی به دلها راه یافته بود و آن را امری شدنی و پذیرفتنی می پنداشتند .

تا چند نسل اسکندر برای آدمیان نشان و تجسم نظم و فرمانروایی جهان بود . اسکندر موجودی افسانه‌ای شد . سرش را درسکه‌های کسانی از جانشینانش که خود را جانشین او می دانستند با نشانه نیمه خدایانی چون هرکول یا خدای آمون رع ضرب می کردند . سپس اندیشه چیرگی بر جهان را مردم بزرگ دیگری که تا چند صد سال با نبوغ سیاسی شگفتی بر جهان فرمانروایی کردند یعنی رومیان پیش گرفتند و سزار یک ماجراجوی برجسته دیگر خاطره اسکندر را از یاد مغرب جهان کهن زدود .

پس در آغاز سده سوم پ . م . در تمدن مغرب جهان کهن سه رشته اندیشه اساسی بزرگ را بر مغز مردم آن دوران فرمانروا می یابیم . در گذشته گفته شد که خط و دانش از دیوارهای پرستشگاهها و محیط نهانی و رازگونه کاهنان بیرون آمد و دانش در جهان گسترش یافت و تاریخ و فلسفه برای همگان دریافتنی و آموختنی گشت . از هرودوت و ارسطو سخن گفتیم که پیش آهنگان اندیشه و

دانش یا علم بودند و گفتیم که واژه علم را به مفهومی وسیع می گرفتند که شامل تاریخ و شناخت آدمی است از آنچه در پیرامون او است. همچنین شرحی گفتیم از دین و ستایشهای رایج در میان بابلیان و یهود و دیگر مردم سامی از روزگارهای پرنادانی و تاریخ پرستش در پرستشگاههای خدایان محلی و قبیله‌ای تا روزگار پرستش یک خدای دادگستر جهانی که پرستشگاه او سراسر جهان است. اینک نیز از نخستین پدیده اندیشه سیاست جهانی سخن گفتیم. بقیه تاریخ بشریت بیشتر پرداختن به این سه شاخه یعنی علم و دادگستری و عدالت جهانی و حکومت جهانی است که از فکر مردانی کم مانند و استثنائی تراوش می کرد و در جهان چون اخگری که برتوده‌ای از هیزم افتد آتش بپا کرد و بیداری و هدف و روان تازه‌ای و جهت نوینی به جهانیان داد.

فصل بیست و سوم

دانش و دین در اسکندریه

- ۱ - دانش اسکندریه
- ۲ - فلسفه اسکندریه
- ۳ - اسکندریه همچون کانون دین سازی
- ۴ - اسکندریه و هند

۱

یکی از مهمترین بخشهای دوران کوتاه امپراطوری اسکندر مصر بود که به دست بطليموس افتاد وازاو یاد کردیم. وی یکی از نزدیکان اسکندر بود که فیلیپ او را تبعید کرده بود. مصر از دسترس گلها و پارتیان و غارت ایشان برکنار بود و ویرانی صور و نابودی نیروی دریایی فینیقیه و بنیاد نهادن اسکندریه همه موجب برتری موقت مصر در بخش شرقی دریای مدیترانه شد. اسکندریه آنچنان رشد کرد که با کارتاژ پهلوی می زد. از سوی مغرب از راه دریای سرخ با عربستان و هندوستان بازرگانی داشت و از سوی مشرق با کارتاژ هم چشمی می کرد. اهمیت بازرگانی اسکندریه تا چند صد سال بر جای ماند و در زمان امپراطوران روم به اوج رونق رسید.

شهربانان مقدونی و یونانی چنان مهربان و بردبار بودند که مصریان هرگز از هنگامی که به زیر فرمان بیگانگان درآمده بودند چنین آسایشی نیافته بودند. بطليموس فرعون یا خدای شاه شد و شیوه سیاست او نیز بر روش پپی^۱ و توتمس و رامسس و نخویا نخائو استوار بود. اسکندریه برای اداره امور خویش در تحت سرپرستی عالی فرعون همان سازمان اداری شهرهای یونان را داشت. زبان درباری و اداری یونانی آتنی بود. یونانی زبان عمومی تربیت یافتگان مصر شد. آنچنان که جامعه یهود آنجا لازم دید که کتاب مقدس را به زبان یونانی ترجمه کنند. زیرا می دیدند بسیاری از مردم جامعه ایشان عبری نمی فهمند. یونانی آتنی تا چند سده پیش و پس از مسیح (ع) از آدریاتیک تا خلیج فارس زبان مردم تربیت یافته بود.

بطليموس از میان همه یاران جوان اسکندر گویا در آوردن سازمان منظم علمی که ارسطو به دربار فیلیپ مقدونی رواج داده بود بیشتر کوشید. بطليموس مردی بود باهوش فوق العاده و آفریننده و متعادل با واقع بینی و بد باوری با کشش فکری اسکندری که به سوی المپاس می نگریست. گرچه تاریخ جنگهای اسکندر که او فراهم ساخته بود از میان رفته است، ولی سرچشمه بسیاری از روایتهای مانده به آن می رسد.

موزه ای که در اسکندریه بر پا کرد نخستین دانشگاه جهان بود. همچنان که از نامش بر می آید آن را برای خدمت موزها^۲ اختصاص داده بود. همچنانکه مکتب مشایی آتن هم به چنین منظوری اختصاص یافته بود. این سازمانی بود دینی تنها به این منظور که در برابر دشواریهای قانونی این وقف، درجهانی که هرگز پیش بینی و تصویریک سازمان روشنفکری و تحقیقی را نکرده بود پایداری کند. اصولاً دانشگاهی بود از مردم دانشمند که بیشتر به کارهای پژوهش و ثبت می پرداختند و همچنین تا حدودی آموزش میدادند. در آغاز تا دوسه نسل

۱ - Popi - ۲ - Muse : ۹ بانو خدای که برهنه های گوناگون و به ویژه شعر سرپرستی داشتند . م .

موزه اسکندریه با گروه دانشمندان فراهم آمده در آنجا چنان تابش داشت که آتن را هرگز با آن یارای همچشمی نبود. به ویژه پژوهشهای سیاسی و جغرافیایی ایشان درست و خوب بود. نامهای اقلیدس که هردانش آموزی او را می شناسد و اراتوستن^۱ که اندازه زمین را گرفت و رقم او تنها پنجاه میل از قطر درست زمین کمتر بود و آپولونیوس^۲ که در مخروطات پژوهش کرده هنوز هم مورد استفاده آموزش است. هیپارک^۳ نخستین کسی بود که دست بکار فراهم ساختن فهرست ستارگان و کشیدن نقشه فلکی زد تا تغییرات حاصل در افلاک را بررسی کند. هرون یا هرو^۴ نخستین ماشین بخار را طرح افکند. ارشمیدس برای تحصیل به اسکندریه آمد و با موزه همواره مکاتبه داشت.

دانشکده پزشکی اسکندریه نیز پر آوازه بود. نخستین بار در تاریخ جهان میزانی برای علوم حرفه‌ای پدید آمد. هروفیل^۵ که بزرگترین دانشمند تشریح در اسکندریه بود گویند کار تشریح را برپیکر جنایتکاران محکوم شده انجام میداد. دیگر استادان بر خلاف هروفیل تحصیل تشریح را مردود دانستند و به کار داروسازی توجه کردند.

اما این اخگر دانش اسکندریه بیش از صد سال نپایید. سازمان موزه چنان طرح نشده بود که بتواند رشته اندیشه و دانش را ادامه دهد. زیرا دانشگاهی «پادشاهی» بود و استادان و مدرسان آن به فرمان فرعون گمارده شده و حقوق بگیر او بودند. ماهافی^۶ گوید که «روحیه جمهوری سازمان خصوصی موسوم به مکتبها یا آکادمی‌های آتنی بسیار پابرجاتر و مستقل‌تر بودند». سرپرستی پادشاه تا هنگامی که بطليموس اول و دوم فرعون بودند سودمند بود، اما با گذشت زمان اوضاع دگرگون شد و سنت درازمدت کاهنان مصری بطليموسیان را در کام خود فرو برد و شیوه اندیشه ارسطویی و موزه‌ای را تباه ساخت. صد سال از عمر موزه نگذشته بود که نیروی علمی آن به پایان رسید.

۱ - Eratosthène - ۲ - Apollonius - ۳ - Hipparchus & Hipparque - ۴ - Hero & Héron - ۵ - Herophilus & Hérophile - ۶ - Mahaffy

بطليموس اول کنار موزه سازمانی پردوامتر بنیاد نهاد و آن کتابخانه بزرگ اسکندریه بود. این کتابخانه ترکیبی بود از کتابخانه و کتاب نویسی یا نسخه برداری حکومتی به مقیاس بزرگ که تا کنون سابقه نداشته است. در نظر بود که این کتابخانه جامع کتابها باشد، اگر بیگانه‌ای کتابی نا شناخته به مصر می‌آورد وظیفه داشت آن را بنویسند و نسخه‌ای به کتابخانه بدهد و گروه بسیاری نسخه‌بردار و کاتب به کارگماشته شده بودند تا همواره از آثاری که خواهان فراوان داشت یا ضروری بود نسخه برداری کنند. این کتابخانه مانند چاپخانه‌های دانشگاهها به کار داد و ستد هم می‌پرداخت و کتاب می‌فروخت. در زمان ریاست کالیماک^۱ بر کتابخانه که همزمان بطليموس دوم و سوم باشد منظم کردن و فهرست کردن این مجموعه به ترتیبی خاص پیش گرفته شد.

باید به یاد داشت که در آن روزگار کتاب صفحه نداشت و به طرز طومار بود. برای مراجعه به نکته‌ای یا عباراتی خاص، خواننده ناچار بود طومار را به عقب یا به جلو دوره کند که کاری بود بس خسته کننده، هم طومار را فرسوده میکرد و هم خواننده را. بی‌درنگ به اندیشه ساختن ماشین ساده‌ای که بتواند طومارها را به عقب یا به جلو بگرداند می‌افتیم. در آن هنگام چنین چیزی به کار نمی‌رفت، هر بار که طوماری خوانده میشد دودست عرق کرده آن را می‌گرداند. کالیماک برای صرفه جویی در وقت و نیرو کتابهایی مانند تاریخ هرودوت را به «کتابها» یا جلد ها تقسیم کرد و هر یک را طوماری جداگانه ساخت. کتابخانه اسکندریه، دانش پژوهان بسیاری را بیش از آنچه استادان موزه جلب می‌کردند به سوی خود می‌کشید. جای دادن و توجه از این کسان که از همه گوشه‌های جهان می‌آمدند کاری پرسود شد برای مردم اسکندریه.

باید یادآور شد که پیشرفت وسایل تحصیل و پژوهش دانش بسیار آهسته است. اگر سنجش میان وسایل کتابخانه یک خانه متوسط انگلیسی مانند خانه‌ای

[illegible]

بیا بد و باز بر سر کار نوشتن برود . کار توان فرسای باز کردن یک طومار خطی را در نظر آوردید . در دسترس من دودائرة المعارف و یک فرهنگ و یک اطلس جهانی و یک فرهنگ زندگی نامه یا علم الرجال و دیگر کتابهای مراجع هست . در حاشیه آنها شاخص مطالب مهم نیست که باید آنرا اکنون توقع زیادی دانست . در سیصد پیش از میلاد دسترسی به هیچیک از این مراجع نبود . اسکندریه نخستین دستور زبان و نخستین فرهنگ را فراهم ساخت . از این کتاب که به دست دارید نخست نسخه ای خطی نوشته شد و سپس به دست ماشین نویس سپرده شد تا با دقت فراوان آن را ماشین کرد . در این هنگام به آسانی خوانده میشد . با دقت فراوان نسخه ماشین شده خوانده و تصحیح و تنظیم مجدد و ماشین مجدد و تصحیح

مجدد شد. نویسنده اسکندرانی ناچار بود آنچه داشت یا املاء کند یا خود بنویسد. پیش از آنکه به خواندن مطالب پیشین بپردازد ناچار بود آنچه نوشته است باتکان دادن پایا باریختن ماسه خشک کند. حتی آب خشک کن نداشت. نویسنده هرچه می نوشت بایستی چندین بار نسخه برداری شود تا به دست گروهی از خوانندگان برسد و هرکاتبی هم غلطهای تازه به آن می افزود. کتابهای تازه را دراطاقی پرازکاتبان املاء می کردند و باین کار دست کم صد نسخه از آن کتاب فراهم می کردند. آثار هوراس^۱ و ویژیل^۲ در روم گویا به تعداد فراوان فراهم می شد. هرگاه ضرورت فراهم ساختن یک نقشه یا نموداری را ایجاب میکرد، دشواریهای فراوان پیش می آمد. دانشهایی مانند تشریح که نیاز به نقاشیها و تصویرهای دقیق داشت بر اثر کم بودن نسخه بردار دچار عقب افتادگی شگفتی می گشتند. انتقال علم جغرافیا و آموزش آن بایستی بسیار کند و دشوار بوده باشد. بی گمان روزگاری فراخواهد رسید که کتابخانه های خصوصی و میزهای تحریر سال ۱۹۲۵ میلادی وسایلی سخت و کند کار به شمار آید، در صورتی که اگر باوسایل اسکندریه سنجیده شوند اینها بس سریع و آسان و آسوده کننده اعصاب و فکر هستند.

در اسکندریه گویا هیچ کوشش برای چاپ کردن به کار نرفته است. این حقیقت بسیار جالب می نماید، جهان تشنه کتاب بود. گذشته از کتاب، جامعه به آگاهی دادن واعلام دستورها وفرمانها نیازمند بود. باین همه در تاریخ تمدن غرب تاسده پانزده میلادی چیزی نمیتوان یافت که بتوان به آن نام چاپ داد. در صورتی که چاپ کاری شگفت و پیچیده یا وابسته به چیز دیگری که بایستی قبلا کشف یا اختراع شود نبود. چاپ از فنون بسیار ساده است. اساس آن همیشه در دسترس بشر بوده. چنانکه گفتیم آثاری در دست است که مارا بر آن میدارد که گمان بریم مردم دوران پارینه سنگی دوران ماگدالن شاید طرح هایی را بر جامه های چرمی خویش چاپ می کردند.

« مهرهای » سومر کهن نیز همانند کار چاپ بود. سکه از کار چاپ پیروی

کرده است. مردان برجسته در هر زمان مهر چوبی یا فلزی به جای امضا، به کار می بردند. ویلیام اول که فاتح نورمان انگلستان بود مهر را به جوهر آغشته می کرد و به جای امضاء در اسناد به کار می برد. در چین آثار کلاسیک را در سده دوم میلادی چاپ می کردند. با این همه به سبب دشواریهای کوچک گوناگون



مانند نوع جوهر یا پاپیروس یا شکل کتاب یا به سبب خودداری دارندگان بندگان نسخه بردار و کاتب یا آنکه به علت تنیدی در نوشتن و آسانی کار که مردم را از اندیشه در آسان و سریع ساختن خط بی نیاز می کرد (چنانکه خط چینی و حروف

کوتیک (چنین بود) یابه علت شکافی بزرگ که میان متفکران و دانشمندان و صاحبان حرفه و فن بود چاپ سرنگرفت، حتی آن را برای تهیه عکسها و تصاویر همانند هم به کار نبردند. علت عمده این رکود فکری بی گمان آن بود که مواد و مصالح یکسان و یکنواخت قابل چاپ در دسترس نبود. مثلاً مقدار پاپیروس بسیار کم بود و رقعہ بر رقعہ بایستی چسبیده شود و اندازه استاندارد برای صفحه‌های کاغذ نبود. هنوز کاغذ از چین به مغرب نرسیده بود که اندیشه مردم اروپا را از محدودیت‌های بخشد. وانگهی اگر چاپخانه هم آماده می شد بیکار می ماند. زیرا ساختن طوبارهای پاپیروس وقت و کار فراوان می برد. باین همه این علتها که بر شمردیم دلیلی نمی شد بر اینکه از چاپ در تهیه عکس و تصویر بهره گیری نشود.

این محدودیتها ما را برآن میدارد که دریابیم چرا اسکندریه به چنین اوجی از بلندی اندیشه و تفکر برسد (مثلاً در آن اراتوستن پدیدار شود که بر اثر نداشتن وسایل با آنکه با نیوتن و پاستور همپایه بود کاری نتوانست بکند). ولی چندان اثری در جریان سیاست جهان و زندگی و فکر مردم پیرامون خویش نگذارد. موزه و کتابخانه اسکندریه مرکز روشن جهان بود، منتها روشنی‌ای که در فانوس سیاه نهان از دیده جهانیان باشد. وسیله‌ای برای رسانیدن نتایج این تفکرات حتی به اهل علم و مردم دانش پژوه جاهای دور دست نبود. جز پانامه نوشتن هیچ امکان برقراری ارتباط نبود و آنچه بود گروهی مردم بودند در کنار یکدیگر. دانش-پژوهان ناچار بودند که با هزینه فراوان خود را به این مرکز انبوه مردم برسانند. زیرا هیچ راه دیگری برای فراهم ساختن حتی اطلاعات بسیار ناچیز و کم نیز در دسترس نبود. در آتن و اسکندریه بساطهای کتاب فروشی که در آن نسخه‌های خطی داد و ستد می شد وجود داشت. از این جاها خریداری کتاب به بهای متعادل ممکن بود. اما اگر می خواستند دانش و آموزش را اندکی بیشتر بگسترند و به شهرهای دیگر برند کمی محصول پاپیروس مانع میشد. آموزش به توده‌های بزرگ

مردم نمی‌رسید. برای آنکه از مرز معلومات سطحی کسی بگذرد ناچار بود زندگی خویش را رها کند و سالهای دراز را در کنار استادان فرسوده از بسیاری رنج که وسیله کار تحقیق و تدریس ناقصی هم داشتند بگذراند. کسب دانش هم آن چنان دانش‌پژوه را از زندگی دور می‌ساخت که گاهی برای آن ناچار به صنف کاهنان می‌پیوستند و بکلی از زندگی عادی دور می‌افتادند.

به سرعت این احساس آزادگی و شیوه آشکار بیان و پژوهش که با رشد دانش ملازم است پژمرد و از اسکندریه رخت بر بست. از آغاز چون بطليموس اول سرپرست این محیطها بود بحث سیاسی در آنجا محدود بود. اندك اندك با اختلاف در میان مکتبهای مختلف خرافات و تعصب توده مردم شهر در امور علمی و بیان دانشمندان راه یافت.

دانش از اسکندریه رخت بر بست و پیروی خشک و بی‌خردانه از نوشته‌های پیشینیان و باریک‌بینی‌های بی‌مورد بر جای گذاشت. به جای برخورداری از کتاب پرستش آن رواج یافت. بزودی دانشمندان طبقه‌ای شگفت و خاص شدند با رفتار ناپسند ویژه خویش. از عمر موزه پنج شش نسل نگذشت که اسکندریه با آدمیانی به گونه نو آشنا شد که منزوی و خود نگر و بی‌عقل عملی و ناتوان در کارهای عمده و برجسته و سخت پایبند امور جزئی ادبی و صرف و نحوی و پررشد نسبت به همکاران و حتی نادان بودند. این دانشمندان همچون یک کاهن متعصب و خشک بودند. منتها پرستشگاهی نداشتند و همچون جادوگری به کارهای رازگونه و اسرار آمیز سرگرم بودند، منتها غاری نداشتند، از لحاظ این دانشمندان هیچ روشی از نسخه برداری خسته کننده انگاشته نمی‌شد و هیچ کتاب کمیابی هم آن چنان دور از دسترس نبود. اینان محصولاتی فرعی بودند از دوران روشنفکری بشر. این محصول فرعی تا چند نسل از عمر گرانبهای بشر را از پرتو علم و دانش راستین محروم ساخت.

۲ - فلسفه اسکندریه

نخست کوششهای فکری اسکندریه در پیرامون موزه تمرکز یافته و اساساً جنبه علمی داشت. فلسفه که در دورانی از نیروی فکری، راهی بود برای تسلط بر خود و جهان مادی، بی آنکه ظواهر امر را از دست دهد روش نهانی برای تسلی فکر شد، یعنی آنکه محرك مبدل به وسیله تخدیر شد، فیلسوف دست از جهان شست، جهانی که خودش پاره‌ای از آن بود، و خود را به گفتن اینکه جهان سرائی است و دربیرون آن درجهان بالاحقیقتی و واقعیتی عالی نهفته است آن هم با عبارتی بس آراسته و دهان پرکن، دلخوش می ساخت و تسلی می بخشید. آتن که از لحاظ سیاسی بی اهمیت شده بود، ولی در سده چهارم مرکز بازرگانی بزرگ بود با انبوهی جمعیت و به ظاهر با آهستگی رو به تباهی می رفت و مردم جنگاور و پیکار جو به آن با سپاسی خاص که نیمی از آن از تنفر سرچشمه می گرفت می نگریستند، نیز بهمین گونه بحثهای فلسفی گرایش می یافت. دویست سالی لازم داشت که مدرسه های اسکندریه در بحثهای فلسفی به پای آتن برسد.

۳ - اسکندریه همچون کانون دین سازی

اگر اسکندریه در بحثهای فلسفی عقب مانده بود در دین سازی و داد و ستد اندیشه های دینی سخت پیشرو و کانونی برای ساختن دین بود. موزه و کتابخانه یکی از سه جنبه شهر اسکندریه را نمودار می ساختند. آنها نمایشگر عوامل ارسطو و هلنیسم و مقدونی بودند، اما بطلموس اول دو عامل دیگر را هم به این کانون شگفت آورده بود. نخست اینکه در اسکندریه گروه بسیاری یهود بودند که برخی از ایشان از فلسطین، ولی بیشترشان از گروه های ساکن مصر بودند که به اورشلیم باز نگشته و از یهودیان مرتدی بودند که از اسارت بابل برخوردار نشده بودند و با این همه کتاب مقدس داشتند و با دیگر هم کیشان در سراسر جهان نامه نویسی می کردند. این مردم در اسکندریه محله ای بس بزرگ داشتند. چنانکه در اسکندریه شماره یهود از اورشلیم بیشتر بود و این شهر بزرگترین شهر یهود به شمار

میرفت. هم اکنون گفتیم که آنان ضرورت ترجمه کتاب مقدس را به یونانی احساس کرده بودند.

در این شهر گروه فراوانی مصری بومی بود که بیشترشان به یونانی سخن می گفتند، اما سنتی از چهل سده قربانی کردن دین پرستشگاهی در خمیره ایشان راه یافته بود. در اسکندریه دارندگان سه گونه فکر و روحیه فراهم آمدند یعنی سه گونه نژاد سفید، یکی یونانیان آریایی که خرده گیر بودند و دیگری سامیان یهودی با شور رفتاری براساس اخلاق و یکتاپرستی و سومی مصریان وابسته به سنت کهن رازها و قربانی گذراندن.

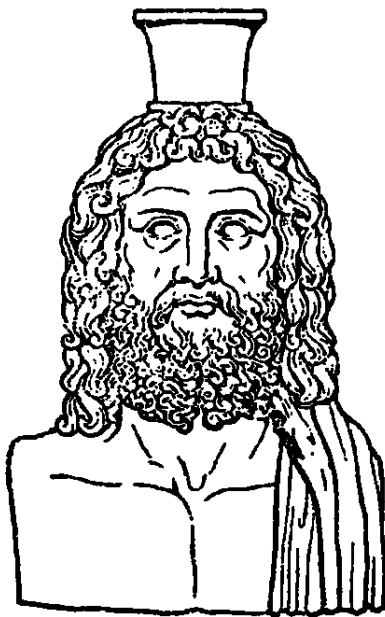


اینها عوامل و عناصر همیشگی اسکندریه بودند. ولی در بندرگاه و در بازار اسکندریه همه مردم گوناگون و ملت های مختلف در می آمیختند و دین خود را به رخ دیگری می کشیدند. حتی آورده اند که در سده سوم میلادی ایزیس و هروس متعصبان بودایی از دربار آسوکا از هند به اسکندریه آمدند و سپس بی گمان پای گروهی بازرگان هندی به اسکندریه باز شد. ارسطو در کتاب سیاست میگوید که اعتقادهای دینی به شکلی درمی آیند که وضع سیاسی ملت چنان است. آدمیان، زندگی و شکل پیکره خدایان را از محیط زندگی خویش می سازند و این دوران امپراطوریهای یونانی زبان بزرگ در زیر فرمان پادشاهان مستبد و بزرگان و برجستگان محل و خدایان قبیله ای و شهری کهن اثری شگرف گذاشت. آدمیان خدایانی می خواستند که نظری همانند پهناوری امپراطوریا داشته باشند و جز آنجا که منافع کاهنان نیرومند سد راه نمی شد به سرعت خدایان یگانه را می پذیرفتند. مردم دریافتند که بآنکه خدایان بسیاری دارند همه کمایش همانند هستند و در واقع یک خدای واحد هست با نامهای گوناگون فراوان. این خدا

همه جا هست ، ژوپیترومی و ژئوس یا زائوش یونانی و بعل مردوک بابلی و آمون که پدر خوانده اسکندر و دشمن کهن آمنوفیس چهارم بود ، همه کمایش همانندند و یکسان .

هرجا که اختلافی به میان می آمد آن را به گفتن آنکه اینها جنبه های گوناگون یک خداست حل می کردند . بعل مردوک اکنون خدایی بود به راستی پوسیده که حتی نام اوهم چندان به یادها نمانده بود و آشور و دیگر خدایان کهن ساتهای برافتاده سالها پیش از جهان رفته و به شمار نمی آمدند . ازیریس که خدایی مورد احترام مردم عادی مصر بود اینک با آپیس گاو نر مقدس پرستشگاه ممفیس برابر نهاده شده و با آمون یکی شده بود . این خدای در پیوسته با نام سراپیس خدای بزرگ یونانی اسکندریه شد . آن را ژوپیتر سراپیس می خواندند .

ماده گاو بانو خدا ، هاتور یا ایزیس ، اینک به صورت آدمی همچون



سراپیس

همسر ازیریس شناخته شد که فرزندی زاید بنام هروس که بعد ازیریس دیگر شد . این سخنان که به سابقه ای پیوسته نیست بی گمان به نظر مردم امروزی شگفت می نماید . اما این تشخیص خداها از یکدیگر و درآمیختن و پیوسته ساختن آنها نموداری است از برخورد اندیشه های مردم و کوشش برای منطقی ساختن خداها .

این درهم آمیختن و پیوند ها را théocrasie خوانند . این کار در هیچ جای دیگری با شدت و شور اسکندریه اجرا نمی شد . تنها دو گروه از مردم پایداری کردند : یکی

یهود که در آن هنگام به خدای یگانه ای گرویده بودند که آسمان و زمین را بفرمان داشت و دیگری ایرانیان که خدای یگانه آفتاب را می پرستیدند .

بطليموس اول که موزه را در اسکندریه پایه نهاد سربایون را هم پی افکند که ویژه پرستش خدایان سه گانه بود و نتیجه پیوند خدایان و بیشتر به خدایان یونان و مصر توجه داشت.

این خدایان سه گانه همانا سراپیس (= ازیریس + آپیس) بود و بانو خدای ایزیس (= هاتور یا بانو خدای گاوماه) بود و کودك خدای هروس ، هر خدای دیگری به گونه ای بایکی از این خدایان پیوند می یافت. چنانکه حتی مهر ، خدای ایرانیان را پیوندی داده بودند . این خدایان سه گانه هم باهم پیوسته و یکی بودند و همچنین سه گانه بودند . آنها را باشور فراوان می پرستیدند و آوای یک آلت مخصوص به نام Sistrum که نایی بود بازنگهای آویخته به آن همچون دایره زنگی وسیله بازشناختن و نشانه این تشریفات بود.

اکنون نخستین بار به اندیشه جاودانی بودن می رسیم که اساس دینی شد که به آن سوی مصر گسترش یافت. نه آریاییان چندان پایند جاودانی بودن بودند و نه سامیان و در اندیشه مغولان هم چندان امر مهمی شمرده نمیشد. اما در مصر از نخست دنباله زندگی پس از مرگ بسیار مهم به شمار میرفت.

اینکه این امر در پرستش سراپیس چیزی بس مهم گرفته میشد. در دعاها و وردها و سرودهای پرستش از او چون « رهاننده و پیشوای روانها و رهبری کننده روانها به روشنی و پذیرایی کننده از روانها » یاد می کردند. گفته شده است که « وی مرده ها را برمی خیزاند و پرتو آفتاب را که سالهای بسیاری است در آرزوی آن هستند به کسانی که میتوانند ببینند می نماید ». هرگز نمی توانیم از او بگریزیم. او ما را پس از مرگ رهایی می بخشد و از ما توجه می کند. آیین روشن کردن شمع و تقدیم داشتن نذرهایی به صورت مدل کوچک پاره هایی از پیکر آدمی که نیاز به توجه دارد بخشی از ستایش سراپیس شمرده می شد. ایزیس بسیاری پرستنده داشت که جان خود را هم بر سر پرستش او می گذاشتند. پیکره های او را در پرستشگاه می گذاشتند که همچون خدای آسمان تاج داشت و هروس کودك

را برزانو داشت. شمعها در برابر اویی سوخت و پرتو می افکند و پیکره های ساخته از موم همچون نذرها در پیرامون او آویخته بود. کسی که داوطلب کاهن شدن بود مراحل آمادگی دقیقی و طولانی میگذرانید و سوگند بتجرد می خورد و چون به دین پذیرفته میشد سرش را می تراشیدند و براو ردای کرباس می پوشانیدند... هروس تنها پسرگرمی ازیریس (سراپیس) بود. او خدای آفتاب نیز بود و نشانه اش سوسکی خاص بود با بال گشوده. زیرا که به هنگام خورشید گرفتگی پرتوهای خورشید بسیار همانند بالهای گشوده این سوسک است. هروس «خورشید دادگستری بود با وسیله شفا که در بالهایش داشت» سرانجام «وی بسوی پدر بالا رفت» و با پدر پیوست. در دین کهنتر مصر او شفیع گناهکاران در نزد پدر بود و در کتاب مردگان که با هر مرده ای که توان خریداری کردن نسخه ای از آن را داشت صورت او را می کشیدند که برای مرده خواستار آمرزش است. بسیاری از سرودهای مذهبی هروس از مضمون و عبارت بسیار همانند سرودهای مسیحی است. سرود زیبایی «خورشید روان من ای رهاننده گرمی» زمانی برای هروس خوانده می شد.

در این پرستش سراپیس که در سراسر جهان متمدن سده های سوم و دوم پ. م. گسترده شد، پیش درآمدی از ظواهر مسیحیت دیده میشود که بر اروپا فرمانروا گشت. اندیشه روح زنده مسیحیت که اساس این کیش است چنان که خواهد آمد چیز تازه ای در تاریخ اندیشه و خواست آدمیان بود. اما ظواهر آن و آیین ها و رسوم و نشانه ها و فورمولهایی که مسیحیت بدان شناخته میشود و در بسیاری از کشورها هنوز هم از آن ظواهر بهره مند است بی گمان جامه ای بود که در پرستشگاه های ژوپتر، سراپیس و ایزیس دوخته بودند و از اسکندریه به سراسر جهان در سده های دوم و اول پ. م. پرتو افکن شد.

ع - اسکندریه و هند

اهمیت بازرگانی و فکری اسکندریه تا قرن ها ادامه یافت. از آنجا که

اینکه به شرح تاریخ روم می‌رسیم هم‌اکنون یاد آور می‌شویم که در فرمانروایی رومیان اسکندریه بزرگترین مرکز داد و ستد جهان شد. بازرگانان رومی اسکندریه در جنوب هندوستان دارای پایگاه و تجارتخانه بودند. در کرانگانور در کرانه مالابار پرستشگاهی بود تقدیم شده به اگوست و این آبادی را دو گروه سرباز رومی پاسداری می‌کردند. از سوی امپراطور سفیرانی به دربار فرمانروایان و بزرگان برجسته هند جنوبی گسیل می‌شد. گذشته از اینها کلمان و کریزوستوم^۱ و دیگر نویسندگان آغاز مسیحیت از هندیان مقیم اسکندریه و آیین و رسوم آنان سخن داشته‌اند.

فصل بیست و چهارم

پدید آمدن آیین بودا و رواج آن

- ۱ - داستان کوتاما
- ۲ - درآمیختن تعلیمات و افسانه
- ۳ - سخنان بودا
- ۴ - آیین بودا و آسوکا
- ۵ - دو استاد بزرگ چینی
- ۶ - تباهی آیین بودا
- ۷ - قلمرو کنونی آیین بودا

۱

شنیدنی است که اینک از کوششهای فکری و اخلاقی آتن و اسکندریه و رشد اندیشه آدمی در کرانه های مدیترانه روی بگردانیم و بپردازیم به جهان اندیشه کاملاً جداگانه ای در هند. در اینجا تمدنی بود که از آغاز بر ریشه خود و با خصوصیات خویش رشد کرده است. کوههای سر برآسمان کشیده و بیابانهای پهناور سد رابطه هند با شرق و غرب شده بود. قبیله های آریایی که به این سرزمین راه یافته بودند از خویشان خود در شمال بریده شدند و برای مخصوص خود رفتند. این چنین حالی به ویژه گریبانگیر آنان شد که به سرزمین گنگ و آن سوتر راه بسته بودند. ایشان تمدنی بنیاد نهادند که در سراسر هند گسترده شد یعنی

تمدن دراویدی. این تمدن دورازهمه گونه اثری رشد کرد، همچنان که تمدن سومر و کرت و مصر نیز ازین و از تمدن دوران نوسنگی که ازخصوصیات آن یاد کردیم برآمدند. ایشان این تمدن دراویدی را زنده کردند و دگرگون ساختند، همچنان که یونانیان تمدن اژه‌ای یا سامیان تمدن سومری را چنین کردند.

این آریاییان هندی در وضعی متفاوت با اوضاع جاری در شمال غرب زندگی می‌کردند. ایشان در اقلیمی گرم می‌زیستند. پس ناچار به خوراکیهای گیاهی پرداختند و خاک پر برکت آنجا به ایشان خود بخود و بی‌کوشش آدمی به آنچه ازخوراک نیازمند بودند به ایشان می‌داد. دیگر نیازی به کوچ کردن و بیابان گردی نمی‌دیدند. زیرا هم محصولات کشاورزی وهم وضع اقلیمی پایدار بود. ازاینها گذشته به جامه و خانه نیز چندان نیازی نداشتند. نیازمندیهای آنان چنان اندک بود که بازرگانی، پیشرفت چندان‌ی نداشت. برای هرکس که میخواست تکه زمینی را بکارد زمین کافی در دسترس بود و کاشتن یک تکه کوچک کفایت خوراک یک خانواده را می‌کرد. زندگی سیاسی آنان ساده و نسبتاً مطمئن بود. هنوز درهند نیروی مهاجمی پدید نیامده بود و سدهای طبیعی مرزهای هند برای بستن راه برامپراطوری‌های نخستین غرب و شرق کافی بود. هزارها جمهوری روستایی کوچک صلح خواه و قبیله‌های مستقل در سراسر این سرزمین گسترده شده بود. از دریا نوردی و دزدی دریایی و بازرگانی در سرزمین‌های دوردست و بیگانه خبری نبود. میتوان تاریخ هندرا تا چهارصد سال پیش نوشت، بی‌آنکه درآن نامی از دریا برده شود.

تاریخ هند تا صدها سال پر شادی و کم شدت و رؤیا انگیزتر از تاریخ جاهای دیگر بود. بزرگان و راجه‌ها به شکار روزگار می‌گذرانیدند و زندگی، بیشتر به داستانهای عاشقانه می‌ماند. در بعضی جاها هم مهاراجه‌ها یا راجه‌های بزرگی از میان راجه‌ها بر می‌خاستند و شهری می‌ساختند و فیلان بسیاری را گرفتار می‌ساختند و تربیت می‌کردند و ببر بسیار می‌کشتند و داستانها از شکوه و کبکبه خویش به یادگار می‌گذاشتند.

با این همه در میان این آریاییان شرقی شده حماسه‌هایی سروده می‌شد که سینه به سینه و دهان به دهان می‌گشت. زیرا هنوز خط نداشتند. همچنین اندیشه‌های فلسفی ژرفی نیز وجود داشت که باید در آنها پژوهش و با نظام فلسفی غرب سنجیده شود.

زمانی در میان ۶۰۰ و ۵۰۰ پیش از میلاد هنگامی که کروزوس درلیدیه کوروشی داشت و کوروش برای به درآوردن بابل از دست نبونید آماده می‌شد بنیاد گذار آیین بودا در هند دیده بر جهان گشود. این نوزاد در یک جمهوری قبیله‌ای کوچک در شمال بنگال در کوهپایه‌های هیمالیا آنجا که امروزه پوشیده از جنگلهای انبوه و در مرز نپال است به جهان آمد. این جمهوری کوچک در فرمانروایی دودمانی بود به نام سکیا که این نوزاد یکی از آنان بود و سیدها تھا۔ گوتاما نام داشت. سیدها تھا نام خود او بود، همچون منوچهر یا حسن و گوتاما یا گاتاما نام خانوادگی او بود، چون منوچهری یا رستمی، و سکیا نام تیره یا دودمانش. هنوز سازمان قبیله‌ای در هند کاملاً استوار نشده بود و برهمنان با آنکه امتیازهایی داشتند و پر نفوذ بودند هنوز به بالاترین پایگاه نظام اجتماعی نرسیده بودند. ولی در جامعه هند دیوار گونه و سدی میان آریاهای شریف و مردم عادی تیره رنگ کشیده شده بود. گوتاما وابسته به نژاد آریا بود. آموزشهای او را باید یاد آور شویم که راه آریایی یا حقیقت آریایی می‌نامیدند.

تنها در این صد سال اخیر است که با پرداختن به زبان عالی پالی که بیشتر سرچشمه‌های این آیین به آن نوشته شده زندگی گوتاما و اندیشه‌های او آنچنان که بوده آشکار گشته است. در گذشته داستان او را انبوهی شگفت از افسانه پوشیده بود و تعلیمات او دگرگونی فراوان یافته بود. اکنون شرحی از زندگی او به دست داریم، بس نزدیک به حقیقت و زندگی یک مرد.

وی مردی بود زیبا روی و توانا و توانگر و تا بیست و نه سالگی همچون

همه اشراف زمان خود می زیست که از نظر فکری چندان گسترش نداشت. ادبیاتی وجود نداشت جز روایت‌های شفاهی و حماسه‌های ودایی و آن را نیز برهمنان بیشتر به خویشتن منحصر ساخته بودند. در زمینه علم پیشرفت از این هم کمتر بود. گویی جهان در شمال آویخته به کوه‌های پر برف هیمالیا و تا نا متناهی به سوی جنوب گسترده شده باشد. شهر بنارس که پادشاهی داشت صد میل آن سوتر بود. سرگرمی‌های برجسته همانا شکار و عشق بازی بود. گوتاما از همه آنچه خوب شمرده میشد برخوردار شد. وی درنوزده سالگی بایکی از بستگانش پیوند زناشویی بست. تا چند سالی فرزندی نیاوردند. گوتاما شکار می‌کرد و بازی میکرد و به گردش در آن پیرامون پرآفتاب و پر باغ و بیشه و شالیکاریها می‌پرداخت. در این چنین روزگاری بود که براو ناخشنودی چیره شد. این ناخشنودی، فکری روشن بود که در پی یافتن راهی می‌گشت. وی در فراوانی و زیباییهای جهان غوطه می‌خورد و همه‌اش در لذات گوناگون میگذراند، اما روانش خرسند نبود. چنین می‌نمود که سرنوشت مردم او را به سوی خویش می‌خواند. دریافت که زندگی او با حقیقت زندگی پیوندی ندارد بلکه یک تعطیل رامیگذراند تعطیلی بس دراز مدت و به هنگامی که در این حال ناخشنودی بود، چهارچیز دید که اندیشه او را به سویی خاص رهبری کرد. برای خوش گذرانی سواره می‌رفت که مردی سالخورده را دید شکسته و فرسوده با کوژی بر پشت و ناتوانی فراوان. چانا گردونه ران او گفت: «شیوه زندگی چنین است و همه به این روزگار می‌رسیم.» این منظره را هنوز از یاد نبرده بود به مردی رسید که از بیماری سختی رنج میبرد. چانا گفت: «شیوه زندگی چنین است.» سومین چیزی که دید پیکری بود بی جان که به خاک سپرده نشده بود، باد کرده و بی چشم و از گزند نوکهای مرغان سوراخ شده و دردست جانوران درنده پاره شده، چانا گفت: «شیوه زندگی چنین است.»

بیماری و مرگ و نااستواری و نارسایی همه خوشبختی‌ها براندیشه گوتاما سایه افکند. آنگاه او و چانا یکی از مرتاضان سرگردانی را که در هند فراوانند

دیدند ، این کسان از احکام سختی پیروی و دقت بسیاری صرف تفکر و بحث‌های دینی می‌کردند. زیرا بسیاری کسانی نیز پیش از کوتاما در این زمین خاموش و آرام و پراقتاب زندگی را بس‌اندوه‌بار و رازگونه یافته بودند . این مرتاضان همه پنداری درپی یافتن حقیقتی در زندگی بودند . این چنین شوری در کوتاما نیز بیدار شد.

آورده‌اند که وی همچنان در این اندیشه غوطه‌ور بود که خبر آمد که همسرش پسری آورده است که نخستین فرزند او باشد . کوتاما گفت که « این بند نیز یکی دیگر از آن پیوندهایی است که باید گسست ». به روستا برگشت و خویشان شادمان او پیرامونش را گرفتند. مهمانی بزرگی و پای‌کوبی برپا- ساخته بودند تا پدیدار شدن این پیوند تازه را جشن گیرند. نیم شب کوتاما از هراس بزرگی از خواب پرید ، آنچنان که « به مردی بگویند خانه‌ات آتش گرفته است ». در اطاق پیشین دختران پای‌کوب در تاریکی و روشنی ماهتاب خوابیده بودند . چانا را صدا کرد و گفت که اسبش را آماده کند. آنگاه آهسته به آستانه اطاق زنش رفت و او را در روشنی چراغ دید که خوابیده است و گلها پیرامون او را گرفته‌اند و همسرش نیز در آغوشش به خواب رفته است. آرزوی درآغوش کشیدن نوزاد برای نخستین و بازپسین بار در او نیرو گرفت. ولی از ترس اینکه همسرش بیدار شود و او را از این کار بازدارد ، سرانجام رو برگرداند و به بیرون در روشنی ماهتاب نیرومند هند رفت که چانا آنجا در انتظار او ایستاده بود و بر اسب سوار شد و به جهان بزرگ راند.

همچنانکه شب‌هنگام در کنار چانا می‌راند به نظر آمد که مارای' وسوسه- انگیز و فریبکار سراسر آسمان را گرفته و با او به بحث برخاسته است. مارا گفت که « بازگرد و برآورنگ شاهی نشین که تورا بزرگترین پادشاه روی زمین سازم. برو که به تباهی می‌افتی ، هرگز تورا رها نمی‌کنم ، شهوت و بداندیشی و خشم تورا غافلگیر خواهد کرد و چه زود و چه دیر از آن من خواهی شد. »

آن شب راهی گران بریدند و بامدادان به سرزمین آن سوی مرز دودمانش رسیده بود. در کنار شتزار رودی پیاده شد. آنگاه زلفهای افشان خویش را با شمشیرش برید و همه آرایشها را از خود دور کرد و آنها را با اسبش و شمشیرش به چانا سپرد تا به خانه باز آورد. سپس به راه افتاد و بر مردی ژنده پوش رسید و جامه‌اش را با او عوض کرد و اکنون که همه پیوندهای جهان را از خود گسسته بود آزاد گشته بود که پویان در پی خرد برود. به سوی جنوب جایگاه از جهان دست شستگان و استادان در کوهپایه‌های راجگیر^۱ بنگال روان شد. در آنجا گروهی خردمند در غارها می زیستند و گاهی برای تدارک وسیله زندگی ساده خویش به شهر می رفتند و آنچه از خرد و دانش اندوخته بودند به هر کس که خواهان آنها بود بازگو می کردند.

این سخنان از جهان دست شستگان می بایستی بسیار همانند بحثهایی باشد که چند صد سال بعد در پیرامون سقراط در آتن در می گرفت. گوتاما در همه ماوراء الطبیعه و فلسفه زمان خود استاد شد. اما هوش تیز و برای او از راههای ستگاری که نموده شده بود ناخرسند بود.

پیوسته اندیشه هندی گرایش داشت به اینکه نیرو و دانش از راه ریاضت‌های سخت و روزه‌داری و شب زنده‌داری و رنجه کردن تن بدست می آید. گوتاما این اندیشه‌ها را به محک تجربه زد. با پنج شاگرد همنشین به جنگل گردنه‌های ویندهیا^۲ رفت و در آنجا به روزه داری و ریاضت‌های سخت پرداخت. آوازه‌اش همچون آوای زنگی بزرگ که از گنبد آسمان آویخته باشند گسترده شد. ولی اینها همه او را به حقیقت رهنمون نشدند. روزی بالا و پایین گام زنان می کوشید تا با وجود ناتوانی فراوان به اندیشیدن پردازد، ناگهان لغزید و بر زمین پخش شد. چون به هوش آمد همه این راههای تاریک و رازگونه خرد در برابر دید گانش روشن شده و گسترده بودند.

یاران پنجگانه‌اش چون دیدند که خوراک به شیوه معمول همگان می‌خورد و دیگر خویشتر را با گرسنگی از پای در نمی‌آورد سخت به شگفتی درافتادند و ترسان گشتند. دریافته بود که برای رسیدن به حقیقت باید با مغزی و تنی سیر و درست گام برداشت. این چنین اندیشه‌ای برای آن روزگار و آن سرزمین سخت بیگانه بود. شاگردانش او را رها کردند و اندوهبار به بنارس رفتند. آوای آن زنگ بزرگ خاموش شد. کوتامای شگرف از بلندی فرو افتاد.

تا زمانی تنها به هر سو می‌رفت. تنها ترین شخصیتی در تاریخ جهان، در پی حقیقت روشنایی پیکارکنان می‌پوید.

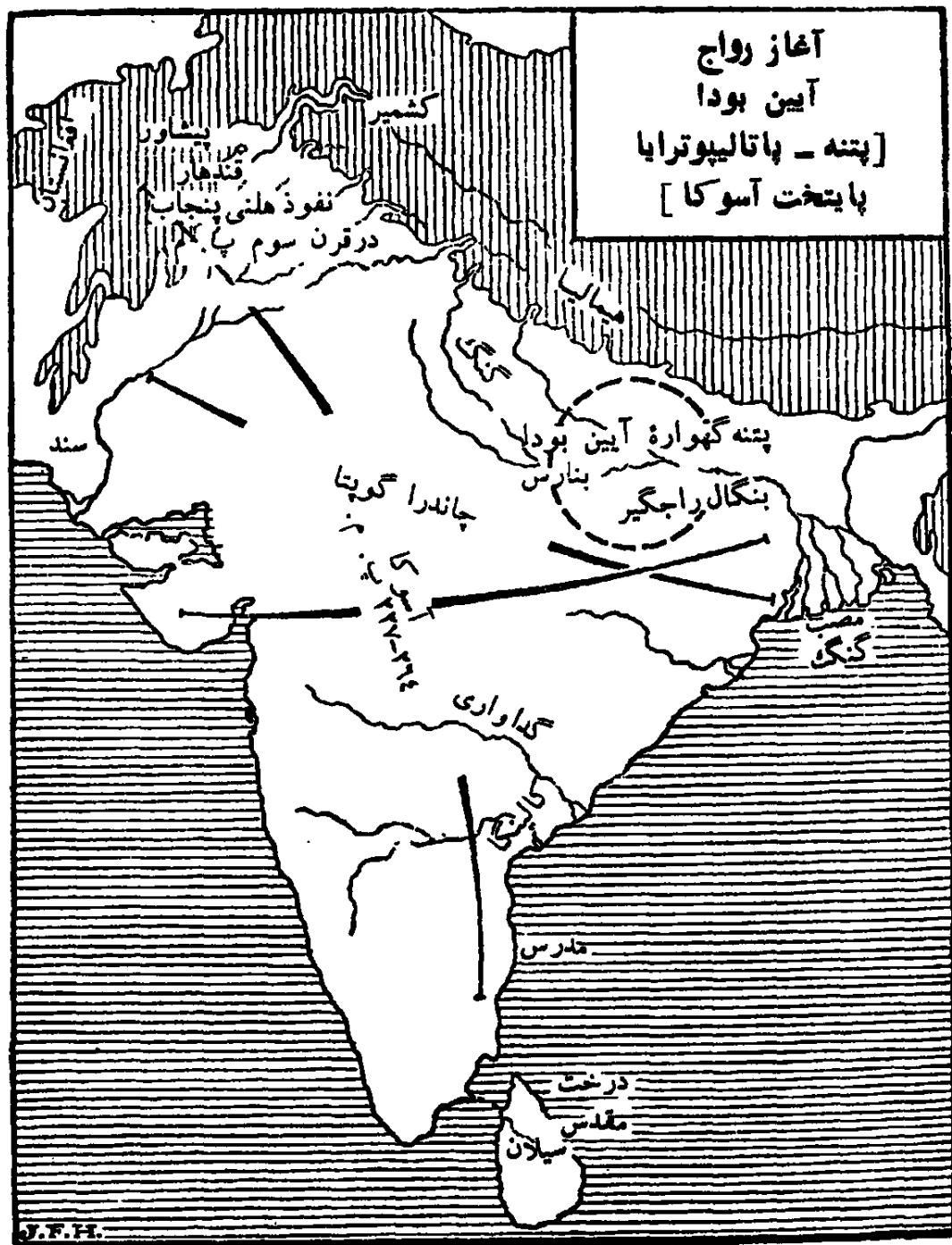
هرگاه که اندیشه با مسئله‌ای بس بزرگ و پیچیده دست به گریبان باشد پیشروی می‌کند و گام به گام رو به هدف می‌رود. اما رونده کمتر این پیشروی را درمی‌یابد تا آنکه ناگهان گویی پرتوی راه او را روشن می‌سازد و به پیروزی خویش پی می‌برد. در زیر درختی در کرانه رودی به خوردن نشسته بود که این فروغ براو آشکار شد. به نظرش رسید که زندگی را آشکارا وی پرده دریافته است.

گویند در سراسر روز در اندیشه‌ای ژرف فرو رفته بود و سپس برخاست که آنچه دریافته به جهانیان برساند.

۲ - درآمیختن تعلیمات و افسانه

داستان ساده کوتاما چنانکه از سنجش نوشته‌های نخستین برمی‌آید این چنین بوده است. اما مردم ساده دل تنها فریفته معجزات و کرامات می‌شوند. در دیده آنان پدید آمدن کسی بر این گوی خاکی که در باره گذشته و آینده وریشه و سرشت وجود بیندیشد به چیزی شمرده نمی‌شود. در نوشته‌ای به زبان پالی از این امر چنین یاد می‌کند که: « چون پیکاری میان رهاننده جهان و شاهزاده بدیها در گرفت هزار شهاب شگفت بارید رودها به سوی سرچشمه خویش باز گشتند بر بالای کوههای بلند درختان بی‌شماری که سالهای سال

رویده است و کهنسال است به زمین درمی غلطند و خورشید در تاریکی فرومی رود و گروهی جانوران بی سر هوا را پر می کنند».



از بودا در تاریخ هیچ اثری استوار و متکی به حقیقت نمانده است .
در عوض پیکری مانده تنها و بی کس که به سوی بنارس گام برمیدارد .

توجه فوق العاده‌ای به درختی که زیر آن این شهود به گوتاما دست داد
مبذول شده است . این درختی بود از خانواده انجیر و از نخست با آن با سپاس
بسیار رفتار شده است . آن را درخت بوا خواندند . این درخت سالهاست که
تباه شده ، اما در کنار آن درخت بزرگ دیگری است که شاید از بازماندگان آن
باشد و در سیلان هنوز هم کهن‌ترین درخت تاریخی جهان برپا است . برما
آشکار است و یقین ، که این درخت از شاخه‌ای است از درخت بوکه بریده شده
و در ۲۴۵ پیش از میلاد در سیلان نشاندہ شده است . از آن هنگام باز با دقت
فراوان از آن نگهداری و آبیاری میشود و زیر شاخه‌های بزرگ آن تیر گذاشته‌اند
و زمین پیرامون آن پیوسته بالا آورده شده و سکووار شده تا ریشه‌های آن بتواند
در زمین گسترده شود . این پدیده ما را برآن می‌دارد که دریابیم که زندگی
آدمیان چه کوتاه است که یک درخت میتواند همزمان با گروه بسیاری از نسلهای
پی‌درپی باشد . شاگردان گوتاما بدبختانه بیشتر به نگهداری درخت او پرداخته‌اند
تا اندیشه‌هایش . اندیشه‌های او را از نخست درنیافتند و دگرگون ساختند .
در بنارس گوتاما ، شاگردان پنجگانه خود را که هنوز ریاضت می‌کشیدند
جستجو کرد . گویند چون او به ایشان نزدیک میشد در دل ایشان تردید
راه یافت که استاد را به خوبستن راه دهند یا نه . ولی نیروی شخصیت استاد بر
رمیدگی شاگردان چیره شد و آنان را برآن داشت که به سخنانش گوش دهند .
پنج‌روز مباحثه به طول انجامید . هنگامی که سرانجام توانست آنان را قانع کند
که به روشنایی رسیده است ، او را بودا خواندند و شادباش گفتند . در آن روزگار
در هند برآن بودند که هرچندی یکبار خرد در پیکر کسی برگزیده به جهانیان
عرضه میشود این کس بودا است . به عقیده هندیان بودا بسیار بوده است . اما

گوتاما بودا بازپسین بودا است از این رشته. تردید است در اینکه آیا خود او این عنوان را و این اندیشه را پذیرفته باشد. در سخنانش هرگز به خویشتن با نام بودا اشاره نکرده است. او و شاگردانش آکادمی گونه‌ای در باغ آهو^۱ در بنارس بنیاد نهادند. برای خویشتن کلبه‌ها ساختند و پیروان دیگری گرد آوردند که شمار ایشان به شصت یا بیشتر میرسید. در فصل باران در این جایگاه به بحث می‌پرداختند و در موسم خشکی در پیرامون سرزمین هند به گردش، و هریک آنچه از استاد دریافته بود می‌پراکند. چنین می‌نماید که همه آموزش ایشان شفاهی بوده است. گویا هنوز در هند خطی وجود نداشته است. باید به یاد داشته باشیم که در زمان بودا تردید است که آیا ایللیاد به تحریر سپرده شده بود یا نه. شاید خط مدیترانه‌ای که پایه بیشتر خطهای هندی است هنوز به این سرزمین نرسیده بود. پس بر زبان استاد سخنان کوتاه و پرمغز و شعرهای کوتاه و فهرستی از «نکته‌ها» میرفت و شاگردانش آنها را در مباحث خویش تفسیر و تعبیر می‌کردند. شماره‌گذاری این نکته‌ها و سخنان کوتاه، ایشان را بسیار یاری می‌کرد. اندیشه مردم امروز تحمل شیوه فکری محدود به اعداد هندیان را ندارد. مانند راههای هشتگانه و حقایق چهارگانه و امثال آن. این برشمردن اعداد در آن روزگار که خطی نبود برای بخاطر سپردن و یادآوری سخنان استاد، پس سودمند می‌افتاد.

۳ - سخنان بودا

اساسی تعلیمات گوتاما آنچنانکه امروزه با خواندن منابع اصلی آنها آشکار شده است ساده و روشن است و با اندیشه‌های نو همبستگی فراوان دارد و بی‌گمان تعلیمات گوتاما یکی از برجسته‌ترین کامیابیهای فکری بشر است. مطالب اساسی سخنان او را از شاگردان پنجگانه‌اش که نمودار شیوه اندیشه او هستند در دست داریم. همه شوربختی‌ها و ناخشنودیهای زندگی را در خودخواهی

سیری ناپذیر مردم می‌داند. گوید که رنج از خواهش نفس برمی‌خیزد، تازمانی که آدمی برخواهش نفس چیره نشود زندگانی او پر رنج و پایانش پراندوه خواهد بود. سه گونه خواهش نفس در زندگی آدمیان هست که هر سه سرچشمه شوربختی است. یکی خواهش برآوردن آرزوهای حواس و حیات است. دومی خواهش رسیدن به زندگی جاودانی. سومی خواهش رسیدن به نعمت و فراوانی و فراخی زندگی. همه اینها را باید از خویش راند. یعنی آنکه آدمی اگر می‌خواهد زندگی شیرینی داشته باشد نباید برای خودش زندگی کند. هنگامی که براین خواهشها چیره شد و هنگامی که ضمیر اول شخص مفرد از یادش زدوده گشت، آنگاه به بالاترین پایگاه خرد یعنی نیروانا، آرامش روان، رسیده است. زیرا که نیروانا آنچنان که بسیاری پنداشته‌اند به مفهوم نابودی نیست بلکه نابودی خواهشهایی است که بی‌گمان زندگی را تلخ و اندوهبار و بدفرجام می‌سازد.

در این گفته‌ها کاملترین تشریح مشکل آرامش روح مطرح شده است. هر دینی که نام دین بر آن بتوان گذاشت و هر فلسفه‌ای، آدمی را پند میدهد که خویشتن را در چیزی بزرگتر و برجسته‌تر از خود گم کند. سخن مسیح (ع) که «هر که جان خود را دریابد آن را هلاک سازد» درست همین است.

پند تاریخ آنچنان که ما در این کتاب برخواننده آشکار می‌کنیم کاملاً با این آموزش بودا سازگار است. چنان که می‌بینیم هیچ نظامی اجتماعی و هیچ امنیت و آرامش و خوشی و رهبری درست به وجود نمی‌آید مگر آنکه مردم وجود خود را در وجودی بزرگتر از خود فراموش کنند. بررسی تکامل و پیشرفت در زیست‌شناسی نیز درست همین پند را میدهد و آن سپردن و نابود ساختن فهم کوتاه و اندک فرد است در وجودی پهناورتر و بزرگتر و فراموش کردن و از یاد بردن فرد است برای چیزهای پرارزش‌تر و بزرگتر و با این راه از زندان خودی و فردی گریختن و رهاشدن و به دریا پیوستن. دست از خویشتن شستن باید

کامل باشد . از نظر گوتاما ترس از مرگ و آرز برای ادامهٔ همیشگی زندگی پست و ناچیز فردی بود که موجب شد مصریان و کسانی که از ایشان یاد گرفته بودند نذورات و تقال و جادو را در پرستشگاهها رایج ساختند که همه با مرگ و زشتی و بدی همساز بوده است ، همچنان که آزمندی و شهوت و تنفر و کینه چنین ماست . آیین گوتاما درست برخلاف دینهای «جاودانی» ساختن آدمی است . تعلیمات او همچون آتش است به خرمن ریاضت که همچون کوشش شده است برای رسیدن به نیروی فردی با وسیلهٔ تحمل رنج و سختی .

اما چون به شیوهٔ زندگی می‌رسیم یعنی راه آریایی که از آن راه میتوان از سه خواش نفسانی که زندگی را پلید می‌سازد پرهیز کرد ، به سخنانی می‌رسیم که آنچنان آشکار نیست . روشن نیست به سبب یک دلیل بسیار آشکار و آن اینکه گوتاما از تاریخ و دید تاریخی بهره‌ای نداشت و هیچ آگاهی آشکاری از ماجراهای فراوانی که در زندگی در روزگارهای دراز و در فضاها بی‌پایان روی داده است نداشت . اندیشه‌اش منحصر بود به زمان و مردم پیرامونش و اندیشهٔ آنان ساخته شده بود از دور و تسلسل همیشگی رویدادها و آمدن جهانی از بی جهان دیگر و برخاستن بودایی از پی بودای دیگر و گردش بی‌پایان افلاك . اندیشهٔ برادری همهٔ جهانیان و روان بودن در پی سرنوشتی بی‌پایان به سرپرستی خدای دادگر یعنی اندیشه‌ای که در آن هنگام ذهن مردم یهود بابل را به خود کشیده بود در هند وجود نداشت . با این همه سخنی که دربارهٔ راه هشتگانه گفته است کمایش با این گونه افکار همساز است و بس خردمندانه و ژرف .

بیاید و هشت عنصر راه آریایی را با سخنی کوتاه بررسی کنیم . نخست دید درست . گوتاما آزمایش باریک دیدها و اندیشه‌ها را بر پایهٔ حقیقت و دنبال کردن آن به وسیلهٔ شاگردانش وا گذاشته بود . هیچ در آن جستجو ، دست یازیدن به خرافات را روانی دانست . مثلاً اعتقاد به تناسخ روح را بکلی مردود شمرده بود . در یک مکالمهٔ مشهور و کهن بودایی اندیشهٔ بازماندن

روان مرد رد شده است. پس از دید درست، آرزوهای درست آمده است. زیرا که طبیعت از خلأ بیزار است و از این رو آرزوهای پست باید تباه شود و آرزوهای دیگر جایگزین آنها گردد. مثلاً عشق خدمت به دیگران و آرزوی گسترش داد و عدالت و چیزهایی همانند آنها. اندیشه نخستین و تباهی نگرفته و پاک بودایی نیستی آرزوها و خواستها را نمی‌خواهد، بلکه خواهان دگرگون ساختن آنها است. خویشتن وقف دانش و هنر کردن یا کوشش بی‌پایان برای بهتر ساختن کارها را آشکارا میتوان از مقوله آرزوهای درست پنداشت، به شرط آنکه از رشک و خواهش و شهوت فردی خالی باشد. گفتار درست و رفتار درست روش زندگی درست گویا نیازی به شرح و تفسیر در اینجا نداشته باشد. ششم کوششهای درست است. گوتاما هیچ تحمل نیت نیک و کردار ناپسند را نداشت. بلکه نیت را با عمل نیک میخواست و شاگردانش می‌بایستی بانگاهی تیز و خرده گیر کارهای خود را همواره زیر چشم داشته باشند. هفتمین عنصر این راه اندیشه درست بود. هرکس باید پیوسته هوشیار باشد که به خودبینی و بزرگداشت خویشتن به سبب کار نیکی که کرده و از کار بدی که پرهیز کرده نیفتد. سرانجام می‌رسیم به لذتهای درست، در اینجا گویا استاد لذتها و خوشدلیهای کسانی مانند دین‌سازان اسکندریه را که از مراسم و تشریفات پوچ پرستشگاههای خویش به خلسه می‌رفتند و شاد می‌گشتند ناروا شناخته است. در اینجا دیگر به شرح کارما^۱ که شیوه‌ای خاص در آیین بوداست نمی‌پردازیم، زیرا که این فکر اکنون نمی‌تواند درست باشد. گوتاما نیکی و بدی هر زندگی را تعیین‌کننده خوشی و شوربختی زندگی بعدی دانسته که به گونه‌ای ناگفتنی با زندگی پیشین پیوند دارد. اینکه دانسته‌ایم که زندگی همچنان تا جاودان ادامه دارد و ضرورتی در اینکه تصور کنیم هر زندگی حاصلی دارد که در آنجا پایان می‌گیرد نیست. اندیشه هندیان پر بود از تسلسل زندگیها و بازآمدن و رفتن. این شیوه فکری امری است بسیار طبیعی، تا هنگامی که

به بررسی دقیق پردازیم. دانش امروزی برای ما روشن ساخته است که چنین بازآمدهایی که ما میخواهیم وجود ندارد. هر روز با روز پیشین از درازی و کوتاهی متفاوت است و هیچ نسلی کردار نسل گذشته را دقیق و عیناً تکرار نمی‌کند. تاریخ هرگز تکرار نمیشود. دگرگونی پایان ناپذیر است و هرچیزی در جهان تازه است و تا جاودان چیزها این چنین اند. ولی این تفاوت‌های میان اندیشه ما و اندیشه بودا نباید ما را برآن دارد که به اوبانظری پرسپاس ننگریم و خود نیکی و بزرگی نقشه‌ای که گوتاما برای آزادی بشر در ششصد سال پیش از مسیح پایه نهاده است و تا روزگار او سابقه نداشته خرد و ناچیز پنداریم.

اینکه اگر او نتوانست از لحاظ فکری خواست و اراده گرایندگان به آیین خویشتن را به جریانی واحد علیه مرگ و مرگ پذیری بیندازد دست کم زندگی خود و پیروان همنشین خود را که به این راه انداخت و آنان را برآن داشت تا اندیشه و روش رسیدن به نیروانا یا آرامش روان را در آن روزگار شوربختی به همگان برسانند. از لحاظ ایشان این تعلیمات کامل بود. اما همه مردم که توانایی آموختن ندارند. تعلیمات بودا از آن راههایی بود که پایه‌ای درست داشت. دست کم امروزه میتوان پذیرفت که در این جهان آشفته هرکس میتواند در برابر همه رنجها و موانع کشاورزی کند و شهری را اداره کند و راه بسازد و خانه بنا کند و ماشین تولید کند و دانش جستجو کند و بپراکند و خویشتن را برای خدمت به دیگران فراموش کند و به آرامش روح برسد. اینها همه در تعلیمات گوتاما آمده بود. ولی بیشتر تأکید در دست کشیدن از آرزوها و دست شستن از جهان شده است تا پرداختن به کارهای معمولی مردم. از بعضی جهات آیین بودا با دینهایی که تاکنون از آنها سخن رفته است متفاوت است. دینی است که بیشتر به رفتار می‌پردازد و کمتر به تشریفات و قربانی گذراندن توجه دارد. پرستشگاهی نداشت، پس قربانی‌ای هم گذرانده

نمی‌شد و سلسله مراتب و سازمان کاهنان و نظام خدانشناسی نداشت. در این آیین از وجود یا عدم وجود خدایان بی‌شماری که در هند پرستنده داشتند چیزی گفته نشده و آنها را ندیده گرفته است.

۴ - آیین بودا و آسوکا

از همان آغاز این آیین را دریافتند و گمراهی پیش گرفتند. یک تباهی و فساد گویا در خود دین سرشته شده بود. از آنجا که مردم هنوز با کوشش برای ادامه پیشرفت و بهبود زندگی آشنا نبودند به آسانی گمراه شدند و خویشتن را از یاد برده دست از خودبینی کشیدن را بادت شستن از زندگی و کار و کوشش اشتباه کردند. زندگی گویا خود نشان می‌دهد که دست از دنیا شستن بسیار آسانتر است تا دست از خودبینی و خویشتن برداشتن. نخستین شاگردان او معلمان و متفکرانی بودند پرمجاهده و پركوشش. اما گوشه‌گیری در دیرها به ویژه از هندوستان که آب و هوای آن اقتضای زندگی بسیار ساده و آسان گرفتن دارد و هرگونه کوشش و کاری در آنجا دشوارتر از جاهای دیگر دنیا است، ایشان را به اعراض از کار و کوشش و گوشه‌گیری انداخت.

از همان آغاز، افسانه‌هایی درباره بودا بر سر زبانها افتاد.

شاگردانش کوشیدند تا او را در برابر مردم با معجزات شگرف و کرامات شگفت بیارایند.

در این امر شکی نیست که از دید گروه انبوهی از مردم آن روزگار و نیز روزگار ما دریافتن اندیشه آزاد شدن از خود و خودبینی کاری است بس دشوار. شاید حتی در میان استادانی که بودا از بنارس به هرسو می‌فرستاد، بودند گروهی که این اندیشه را در نیافته شنوندگان خود را به گمراهی می‌کشانیدند. تعلیمات این گونه شاگردان براساس رهایی آنهم نه رهایی از خویشتن، بلکه از شوربختی و رنج از آن زمان به بعد، در خرافات جاری میان مردم به ویژه در اندیشه تناسخ روح پس از مرگ با آنکه این نظریه با تعلیمات

استاد سازگاری نداشت عصاره‌ای برای ترسانیدن مردم شد . به مردم سفارش می‌کردند راه نیک پیش گیرند تا به زندگی در وجود جانوران پست‌تر گرفتار نیایند و در طبقات بی‌پایان دوزخ که برهمنان ذهن مردم را از پیش با آنها آشنا ساخته بودند نیفتند و به عذاب و شکنجه دچار نشوند . بودا را همچون رهایی بخش از همه شکنجه‌های بی‌پایانی که بر می‌شمردند معرفی می‌کردند .

شاگردان صدیق، ولی نادان برای

شکوهمند ساختن استاد خویش و برای پیش بردن تبلیغاتی که درپیش گرفته‌اند چه بسابه دروغ‌پردازیهایی بی‌شمار و بی‌مرز و حدی دست یازند . کسانی که از گفتن یک دروغ پرهیز دارند چون دست بکار تبلیغات شدند فریبکارانی و دروغ‌پردازانی بی‌وجدان از آب درمی‌آیند . این یکی از شکفتیهایی خوی مامردم است . این چنین مردان درستکاری چون شاگردان بودا برای شنوندگان خویش از معجزاتی که به هنگام زادن بوداروی داد سخن می‌گفتند . دیگر استاد را با نام کوتاما نمی‌خواندند، زیرا این



هاریتی (نقاشی از ترکستان چین در سده ششم میلادی) نام بسیار عادی و همگانی بود . کرامات فراوانی از روزگار جوانی در زندگی روزمره او یافتند تا آنکه به هنگام مرگ او نیز گفتند که همه پیکرش را فروغی پوشانید .

البته با این گفته‌ها نمی‌شد پذیرفت که بودا از پدری باشد خاکی و بشری . گویند معجزی روی داد و مادرش به خواب ، فیلی سفید و زیبا دید!

در گذشته بودا فیلی بوده است باشش عاج که آنها را به صیادی نیازمند بخشید و حتی در بریدن و آره کردن آنها به او یاری کرد و چیزهایی همانند اینها.

گذشته از اینها الهیاتی درباره بودا پدید آمد. معلوم شد که او خداست و یکی از رشته موجودات الهی بوداها است. بسیاری «روانهای بوداهای» جاودان آمده‌اند و رفته‌اند و بسیاری بوداها (یا بودهیساتوا) هم خواهند آمد. در اینجا فرصت پرداختن بیشتر به این گونه الهیات آسیایی نیست. «در پشت این گونه تصورات شگفت، حقیقت گفته‌های بودا پنهان ماند. فرضیه‌های تازه‌ای درباره بودا ساخته شد و رشد کرد و شاخ و برگ یافت. سراسر آسمان را پوشانید و ذهنهارا فرا گرفت و گفته‌ها و آموزشهای عالی و ساده پایه گذار آیین، در زیر توده‌ای از اندیشه‌های مبتذل ماوراءالطبیعه درخشان و ظاهر فریب گم شد».

در سده سوم پیش از میلاد آیین بودا ثروت و نیرومی گرفت و گروه‌های خردی که در کلبه‌های محقر تشکیل میشد و معلمان این کیش در موسم باران در آنجا فراهم می‌آمدند، جای به ساختمانهای بزرگ دیر داد. در این هنگام هنر بودایی آغاز گشت. اینک اگر به یادآریم که تاخت و تازهای اسکندر از این زمان چندان دور نبود و سراسر پنجاب هنوز هم در فرمان سلوکی‌ها بود و هنوز پر بود از ماجراجویان یونانی و روابط کاملاً آزادی هم از دریا و هم از خشکی با اسکندریه پدیدار شده بود، چندان شگفت نمی‌نماید که این هنر نو بنیاد بودایی رنگ فراوانی از هنر یونانی گرفته باشد و آیین‌های سراپیس و ایزیس اسکندرانی در رشد این هنر سخت مؤثر افتاده باشند.

پادشاهی گندهاره^۲ که در مرزهای شمال غربی نزدیک پیشاور در سده سوم پیش از میلاد رونقی گرفته بود، جایگاهی بود برای به هم رسیدن اندیشه‌ها و برخورد شیوه‌های هنری یونان و هند. در اینجا نخستین پیکر تراشان بودایی پیکری پدید آوردند که در آن پیکر سراپیس و ایزیس و هروس که در افسانه‌ها

در کنار هم قرار گرفته‌اند در پیرامون بودا جمع شده‌اند. بی‌گمان هنرمندان یونانی که به گندهاره آمده بودند پرهیز داشتند از اینکه یک موضوع خاص خویش را به دیگران بدهند. منتها در اینجا ایزیس به این نام شناخته نشد بلکه هاریتی خوانده شد که گویند بانو خدایی بود شرارت‌بار که بودا او را به آیین خویش آورد و خوشرفتار ساخت. فوشه^۱، ایزیس را از این کانون هنر تاجپین دنبال می‌کند. در اینجا نفوذهای دیگری نیز به کار آمده و داستان چنان پیچیده می‌شود که در این کلیات نمیتوان آن را بیان و تعبیر کرد. چین بانو خدایی داشت به نام مادر مقدس و شهبانوی آسمان یا کوان‌یین^۲ که اصلاً نام مرد است و پیکر او بسیار همانند ایزیس است. شکل ایزیس به دیده ما در ساختن کوان‌یین مؤثر بوده است. کوان‌یین مانند ایزیس شهبانوی دریا یا به گفته یونانیان Stella Maris نیز بوده است. در ژاپون او را کوانون^۳ خوانند. چنین می‌نماید که در میان شرق و غرب همواره ظواهر دینی دادوستد می‌شده است. در سفرنامه هوك^۴ می‌خوانیم که چگونه او و همراهان مبلغ او این پیکر را از یک روایت و سنت پرستش مشترک گرفته‌اند. وی گوید: «صلیب و تاج اسقفان و خرقه و ردایی که لاماهای بزرگ در سفرها می‌پوشند یا در هنگام برگذاری تشریفات بیرون از پرستشگاه دربر می‌کنند و نماز با دو گروه آواز جمعی و سرآیدن مزمور و ورد و به کاربردن مجمر و بخوردان که از پنج زنجیر آویخته شده و میتوان آن را هرگاه که بخواهید باز کنید و نصب کنید و برکتی که لاماهای با دراز کردن دست راست بر سر ایمانداران می‌دهند و جام و بی‌جفت زیستن روحانیان و گوشه‌گیری و پرستیدن پاکان و روزه‌گیری و دسته راه انداختن و ذکر گرفتن و آب مقدس، این همه همانندیهای میان بوداییان و ما به شمار است».

آیین و شرایع گوتاما که از برهمنان و یونانیان تباهی‌ها و دگرگونیهای فراوان گرد آورد در سراسر هند به دست گروه بسیاری معلم و درسه‌چهارم



مجسمه چینی از کوان بین

و سوم پیش از میلاد پراکنده شد، تا چند نسل دست کم بسیاری از زیبایی‌های اخلاقی و اندکی از سادگی خاص آغاز پیدایش خویش را نگهداشته بود. بسیاری از کسانی که هوش آن را ندارند که از کلمه خودبینی مفهوم دست‌شستن و به‌چیزی دل‌ن بستن را دریابند بازهم میتوانند شکوه و بزرگی آن را ببینند. بوداییان نخستین بی‌گمان زندگی پاک داشتند و گرایشی که مابه کارهای نیک و جوانمردانه داریم بستگی به دلیل ندارد. آیین بودا در اندیشه ساده دلان نفوذ می‌کرد از آن‌رو که بسیاری از نخستین مبلغان بودایی مردمی خوش‌رفتار و جوانمرد و یاری دهنده و نجیب بودند و آفرین همگان را بر می‌انگیختند.

از همان آغاز، آیین بودا با ظاهر فریبیهای روزافزون برهمنان برخورد کرد. همچنانکه گفتیم این دسته از روحانیان به روزگار گوتاما سرگرم نفوذ کردن در روح هندیان بودند و برتری فراوانی بدست آورده بودند. انحصار سنت و قربانی با ایشان بود، اما نیروی ایشان با پیشرفت حکومت‌های پادشاهی برخورد کرد. زیرا که پادشاهان یا پیشوایان قبیله‌ها بیشتر از غیر برهن بودند.

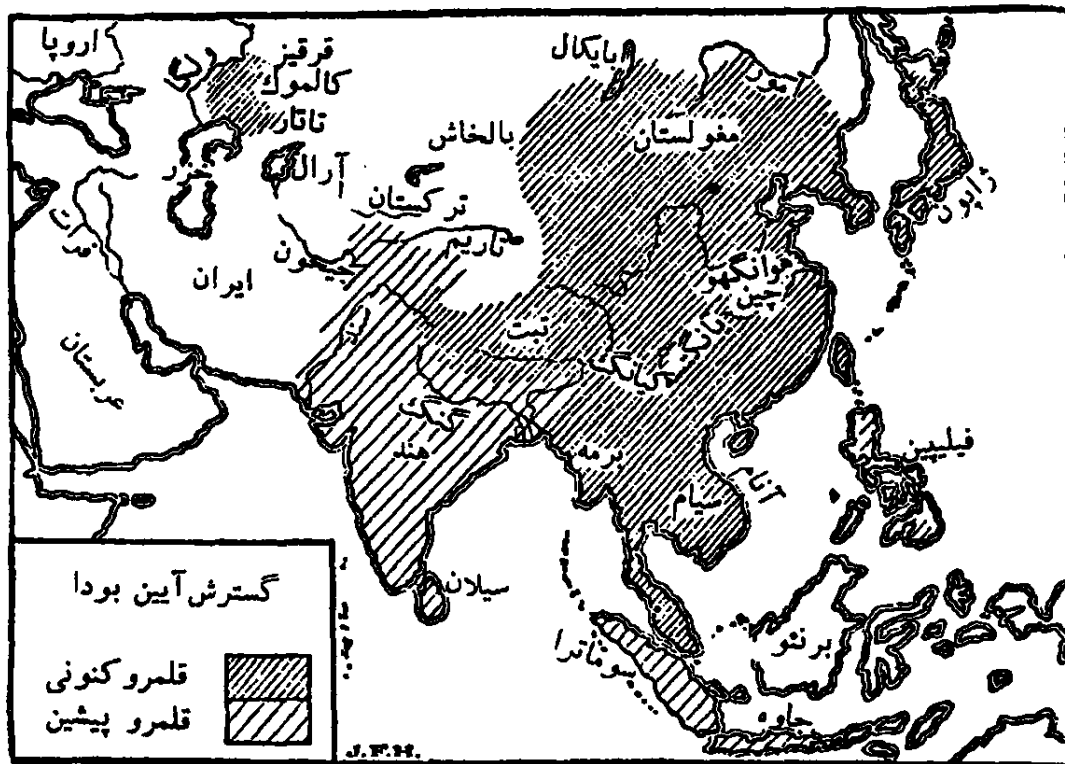
پادشاهی، با تاخت و تازهای ایرانیان و یونانیان به پنجاب نیرویی یافت. گفتیم که پروس شاه با وجود داشتن فیل‌های گران از اسکندر شکست یافت و تا پایگاه شهربانی پایین افتاد. همچنین ماجرا جویی به نام چاندارا گوپتا ماوریا^۱ به پادگان یونانیان آمد که یونانیان او را ساندراکوتوس^۲ خوانند و در اندیشه چیره شدن بر سرزمین گنگ بود. این نقشه به دیده مقدونیان که مخالف پیشرفت بیشتری در هند بودند پسندیده نیامد، پس او از آنجا گریخت. در میان قبایل مرزهای شمال غربی سرگردان شد و ایشان پشتیبان او شدند. پس از بازگشتن اسکندر

به پنجاب تاخت و نمایندگان مقدونی را بیرون راند. سپس بر سرزمین گنگ در ۳۲۱ پیش از میلاد چیره شد و باسلوکوس اول (در ۳۰۳ پیش از میلاد) که این پادشاه میخواست پنجاب را به قلمرو خویش بازگرداند و شاهنشاهی خویش را یکپارچه کند جنگی در پیوست که در آن کامیاب گشت . چاندرا گوپتا گرفتار قدرت رو به فزونی گذاشته برهمنان شد و کمایش همان پیکاری که در بابل و مصر و چین در میان تاج و تخت و پرستشگاه روی داده بود در گرفت. وی در گسترش آیین بودا همدستی علیه کاهنان و اصول سخت برهمنی می دید ، پس از آیین بودا پشتیبانی کرد و آن را نیرو بخشید و به گسترش آن یاری کرد .

پسرش جانشین او شد و سپس نوه اش آسوکا (از ۲۶۴ تا ۲۲۷ پیش از میلاد) به پادشاهی رسید. او از بزرگترین پادشاهان جهان به شمار است که کشورش از افغانستان گرفته تا مدرس گسترده بود. او تنها پادشاه کشورگشایی است که پس از پیروزی دست از جنگ کشید . وی بر کالینگا سرزمینی در کرانه شرقی مدرس (در ۲۲۵ پیش از میلاد) تاخت. شاید بر آن بود تا نوک شبه جزیره هند را به تصرف آورد. این لشکرکشی با کامیابی به پایان رسید. ولی از آنچه از ستمکاریها و فجایع جنگ دید از این کار دست شست. در بعضی از سنگ نگاره ها که هنوز برجای مانده است گوید که دیگر در پی کشورگیری با جنگ بر نمی آید و در راه پیشرفت دین می کوشد و بقیه عمر را صرف گستردن آیین بودا در سراسر جهان کرد.

گویا امپراطوری پهناور خویش را باتوانایی و کاردانی فراوان اداره میکرد. تعصب دینی نداشت. پس از یگانه جنگی که در پیوست و از آن سخن رفت در زمره کاهنان بودایی درآمد و چند سال بعد کاهنی برجسته شد و کوشید تا از راه هشتگانه به نیروانا برسد. این شیوه زندگی چقدر با کوششهای سودمند و نیکوی او هماهنگ بود. زندگی او بر پایه آرزوهای درست و کوششهای درست و شیوه زندگی درست ریخته شده بود. در هند سازمانی بزرگ برای کندن چاه و کاشتن

درخت سایه‌دار بن افکند. کسانی را گماشت تا از کارهای خیریه سرپرستی کنند، بیمارستانها و باغ‌های عمومی ساخت، باغهایی برای کاشتن گیاههای طبی فراهم ساخت. اگر ارسطویی می‌داشت که در کارهای علمی رهنمون او باشد



بی‌گمان به پژوهشهای بزرگ علمی دست می‌زد. وزارت برای رسیدگی بکارهای بومیان و نژادهای تابع خویش بنیاد نهاد. برای آموزش زنان وسایلی برانگیخت. نخستین پادشاهی بود که در آموزش مردمش برای رسیدن به هدف بهبود شیوه زندگی کوشش کرد. در تعلیمات بودایی کارهای نیک فراوان کرد و کوشید تا آنچه از بودا به یادگار مانده است با دقت بیشتر بررسی شود. در سراسر کشور خویش کننده نگاره‌هایی برپا داشت که بر آنها گفته‌های ساده و مردم فهم، نه پیرایه‌های پیچیده‌ای که بعدها به آن دین بستند، نوشته شده بود. سی و پنج کننده‌نگار او هنوز هم برپا است. گذشته از اینها مبشرانی برای رسانیدن آموزشهای

نیکو و درست استاد به سراسر جهان به کشمیر و سیلان و سرزمین سلوکیان و بطلموسیان فرستاد. یکی از این مبشران شاخه‌ای از درخت بو، که از آن سخن رفت به سیلان آورد و نشاند.

بیست و هشت سال آسوکا با خرد و درایت در رفع نیازمندیهای مردم کوشید. در میان بسیاری از پادشاهانی که تاریخ از نام ایشان پرگشته است نام آسوکا با درخشندگی خاص چشمها را خیره می‌کند. از ولگا گرفته تا ژاپون هنوز او را سپاس می‌گذارند. چین و تبت و حتی هند که از آیین او دست شسته است هنوز هم آوازه بزرگی او را نگاهداشته‌اند. چه بسا کسانی که هرگز نام کنستانتین و شارلمانی را نشنیده باشند، ولی یاد این پادشاه پر خرد را گرامی میدارند.

۵ - دو استاد بزرگ چینی

چنین مینماید که خیر خواهیهای فراوان آسوکا سرانجام با آوردن گروه بسیاری هواخواهان مزدور و دورو به آیین بودا آن را به تباهی کشید. اما شک نیست که گسترش آن در سراسر آسیا بیشتر به تشویق او بوده است.

آیین بودا از افغانستان و ترکستان به آسیای میانه و سپس به چین راه یافت. پرفسور پراماتا نات بوزا گوید که این آیین در ۶۴ م. در دوران پادشاهی مینگ تی^۲ از دودمان هان^۳ به چین رسید. رسول و رساننده این آیین به چین، پاندیت کسپا^۴ بود که از پس او گروهی استادان بزرگ به چین آمدند.

روزگار گرمی بازار آیین بودا در چین سده‌های سوم و چهارم میلادی بود. سپس دورانی از فشار و بازجویی برای پیروان این آیین فراز آمد و آنگاه بار دیگر به روزگار دودمان تانگ رو به پیشرفت گذاشت.

آیین بودا در چین به دینی بر خورد که نفوذی یافته و استوار گشته بود. این دین همانا آیین تائو^۵ بود که گسترشی بود از کارهای جادو و طلسم کهن

ویشر نخستین . این آیین را چانگ تائو لینگ^۱ به روزگار فرمانروایی دودمان هان ، سازمانی نو بخشید و درهم آمیخت و همچون دینی نو عرضه کرد . تائو یعنی راه که بسیار مانند اندیشه راه آریایی است . دو آیین بودا و تائو پس از یک پیکار آشکار در کنار هم رویه گسترش نهادند و در ضمن هردو دگرگونیهای یکسانی پذیرفتند . آنچنانکه امروزه شیوه ظاهر آیینهای ایشان بسیار همانند است . آیین بودا همچنین با آیین کنفوسیوس برخورد کرد که جنبه الهیات آن اندک بود و بیشتر شیوه رهنمونی داشت برای رفتار آدمی . سرانجام با تعلیمات لائوتسه^۲ « حکیم آنا رشیست ، خواهان تحول و صلح دوست و اخلاقی » که چندان جنبه دینی نداشت و بیشتر با فلسفه پیوند یافته بود برخورد کرد . آموزشهای لائوتسه بعدها به دست چن توان^۳ بنیاد نهاده آیین نو تائو با تعلیمات تائو درآمیخت .

کنفوسیوس پایه گذار آیین کنفوسیوس همچون لائوتسه استاد پاره جنوبی چین و گوتاما در سده ششم پ . م . می زیست . زندگی او با بعضی از فیلسوفان یونانی که کمابیش به سیاست گرایش داشتند همانند بود . سده ششم پ . م . به گفته مورخان چین همزمان می شود با دوران فرمانروایی دودمان چو^۴ . اماران روزگار از فرمانروایی این خاندان جز نامی نمانده بود و امپراطور تنها مراسم قربانی کردن برای پسر آسمان را اداره میکرد و احترامی رسمی داشت . قلمرو پوشالی این امپراطوران تا یک ششم چین امروز هم نمیرسید . در گذشته از وضع چین در این هنگام سخن رفته است که چین از گروهی کشورهای خرد و پیکارجو تشکیل میشد که از شمال نیز همواره بیابانگردان آنها را تهدید میکردند . کنفوسیوس یکی از مردم استان لو^۵ بود از خاندانی اشرافی ، ولی تنگدست بود . پس از سالها خدمت دیوان در مناصب مختلف مکتبی در لو بر پا داشت برای کشف و پخش دانش و خرد و نیز کنفوسیوس را میبینیم که از استانی به استانی دنبال یافتن امیری که او را به رایزنی بپذیرد و جهانی نو بسازد میرود . افلاطون نیز دو قرن بعد به چنین کاری دست زد و برای رایزنی نزد جبار سیراکوز^۶ ، دیونیزوس^۷ رفت

Lu - ۵

Chow - ۴

Chen Tuan - ۳

Lao Tse - ۲

Chang-Tao-Ling - ۱

Dionysius of Syracuse & Denys de Syracuse - ۶

و چنانکه گفتیم ارسطو و ایزو کرات نسبت به فیلیپ چنین ستمی روا داشتند. تعلیمات کنفوسیوس که برای رسیدن به یک زندگی خوب است و در شخصیت مردی اشرافی نمودار میشود، کسی را نمودار ساخت که آماده فداکاری در کارهای اجتماعی است. جنبه اجتماعی کار از نظر کنفوسیوس بسیار مهم بود. کنفوسیوس از کوتاما و لائوتسه بیشتر بر سازندگی و سازمان دهی گرایش داشت. اندیشه او سخت دچار بررسی وضع چین بود و در پی یافتن مردی اشرافی بود تا بلکه از اینرو بتواند کشوری خوب پدید آورد. یکی از گفته‌های او را می‌آوریم که: «ممکن نیست که بر جهان پشت کنیم و با مرغ و درندگان و چارپایان که با ما هیچ هماهنگی و سازش ندارند زیست کنیم. نمیتوان با هیچ یک از اینها همنشینی کرد، مگر با آدمیان رنج دیده. باید برای رفع آشفتگی کنونی بکوشیم. اگر اصول درستی در سراسر کشور فرمانروا بود دیگر برای من ضروری نمیشد که در دگرگونی حال کشور بکوشم.»



ویشنو

برهما

شیرا

پایه تعلیمات سیاسی او صفت اندیشه‌های اخلاقی چین را دارد. در این

تعلیمات اهمیت کشور بسیاریتر از تعلیمات دینی هندیان و اروپاییان بود. زمانی در شهر چونگ‌تو^۱ شهری از استان امیرنشین لو، فرمان راند. در اینجا برای منظم ساختن فوق‌العاده زندگانی با آوردن قانون و آیینهایی برای هرکاری و وضع آداب دقیق برای هر رسمی دست به کار شد. « همه گونه تشریفات دقیق آنچنانکه در دربار فرمانفرمایان و بزرگان ملک رعایت دقیق آنها ممکن نمیشد در میان عامه مردم اجباری شد و همه امور روزانه با قوانین مشخص و باریک تعیین شد. حتی خوراکی که طبقات مختلف مردم باید بخورند تعیین شده بود و مزدوران را در خیابانها و گذرگاهها از هم دور نگاه میداشتند و حتی کلفتی تابوت و شکل و وضع قرار گرفتن کور پیش بینی و معین شده بود. »

اینها همه به گفته بسیاری رنگ شدید چین دارد. هرگز مردمی در پی برقراری نظم اخلاقی و ثبات اجتماعی با اعمال و رفتار و آداب بر نیامده‌اند. با اینهمه شیوه کشورداری کنفوسیوس در چین بسیار مؤثر و نافذ شد. چنانکه امروزه هیچ ملتی نیست که به قدر چینیان سنتها و آداب داشته باشند.

پس از اندکی، از نفوذ کنفوسیوس بر امپراتور، کاسته شد و بار دیگر گوشه گیری گزید. روزهای بازپسین او را یکی از شاگردانش که استاد به او امید فراوان بسته بود تیره ساخت. وی گوید: «هیچ فرمانروای هشیاری پیدا نمیشود که مرا به رایزنی بپذیرد و اینکه زمان مرگ من فرا رسیده است». مرد، ولی نامش برجای ماند. هیرت^۲ گوید که: «بیگمان کنفوسیوس در ساختن صفت شاخص چینیان و یگانگی آنان از هر پادشاهی بیشتر اثر داشت. پس او را یکی از شخصیتهای برجسته تاریخ چین باید شمرد. اثر شگرف او در ملتش بیشتر مرهون صفات خود ایشان است تا شخصیت کنفوسیوس. اگر او در جای دیگر از جهان میزیست شاید نامش از یادها رفته بود. چنانکه گفتیم نظر شخص خویش را در باره زندگی مردم با بررسی دقیق اسناد و مدارك مربوط به فلسفه‌های اخلاقی نسلهای گذشته

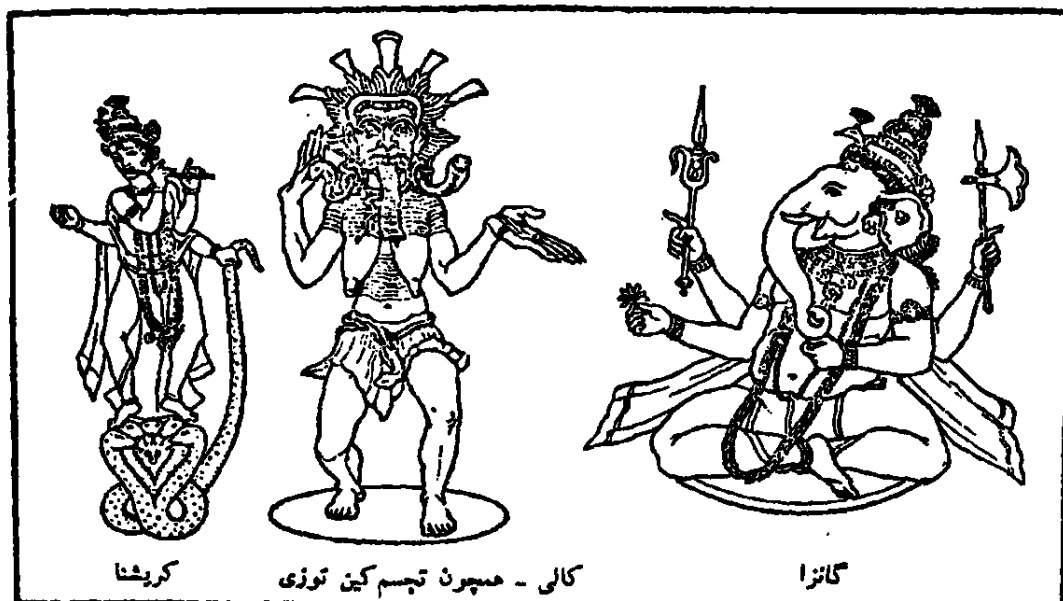
بدست آورده بود. به مردم همزمان خویش آنچه میگفت نو و بی سابقه نبود، بلکه او همچون گرامافونی آنچه گذشتگان و خردمندان گفته بودند برای مردم بازگو می کرد نفوذ بسیار کنفوسیوس در مردم چین گذشته از نوشته ها و گفته هایش از شیوه زندگی اش نیز سرچشمه میگرفت. شرح صفات و رفتار او که شاگردانش به یادگار گذاشته اند یا نویسندگان دورانهای بعد نگاشته اند که بعضی از آنها کاملاً افسانه آمیز است سرمشقی شده است برای میلیونها تن که کوشیده اند تا رفتار ظاهری یک مرد بزرگ را تقلید کنند آنچه او در برابر همگان کرده است جزئیات دقیق آن مرسوم شده است این آیینها اختراع او نیست و صدها سال پیش از او هم رایج بوده است، ولی گرایش او به آنها و پسندیدن بعضی از رسمها و آداب اجتماعی زبان موجب شده که آنها جاودانی شوند. »

تعلیمات لائوتسه که سالها کتابدار کتابخانه شاهی دودمان چو بود از آن کنفوسیوس رازگونه تر و مبهم تر است. چنین مینماید که وی پیشنهاد میکند که نسبت به خوشیها و لذات و قدرتهای جهان همچون رواقیون بی اعتنا باشند و برآنست که مردم به زندگی بسیار ساده کهن باز گردند. نوشته هایی از او مانده است که شیوه ای بس محدود و مبهم دارد. وی معماگونه می نوشت. پس از مرگ او تعلیماتش همچون تعلیمات گوتاما بودا تباهی پذیرفت و افسانه ها بر آنها بستند و کارهای شگفت و خرافی و اندیشه های سخیف به آنها پیوستند، ولی تعلیمات کنفوسیوس همچنان بی پیرایه ماند. چون آنها روشن و ساده و آشکار بود.

چینیان آیین بودا و تعلیمات لائوتسه و کنفوسیوس را به عنوان تعلیمات سه گانه پذیرفته اند. اینها باهم سرچشمه های اندیشه هایی است که از سده ششم پ. م. به بعد در چین پدید آمده است. بررسی دقیقی آنها برای برقراری پیوندی اخلاقی میان مردم مشرق و جهان غرب بسیار ضروری است.

چند چیز است که در هر سه این تعلیمات که از آن گوتاما بی گمان عالتر و عمیق تر است و تعلیماتش هنوز گروه اکثریتی از مردم جهان را پیرو خویش

ساخته مشترك است و بعضی مشخصات آنها هم مشترك با شیوۀ اندیشه و احساس که به زودی جهان غرب را فراگرفت متناقض است. نخست آنکه اینها تعلیماتی مشخص و مسامحه پذیر هستند و تعلیمات مربوط به راه و جادۀ جوانمردی و رادمردی هستند نه تعلیمات کلیسایی یا قوانین عمومی. دوم آنکه سخنی در بارۀ پرستش



خدایان معمول در جامعه چه موافق و چه مخالف نگفته‌اند. فیلسوفان آتن نیز عین همین روش را با دین داشتند. سقراط حاضر بود در برابر هر خدایی خم شود و قربانی بگذارد و نظر شخص خویش را نهان دارد. این دید از لحاظ شیوۀ اندیشه‌ای که در جامعه یهود در یهودیه و مصر و بابل رشد میکرد و خدای یکتا را برجسته‌ترین و بالاترین امر میدانستند مغایر بود. نه گوتاما گرایش به این اندیشه داشت که خدا رشک‌بر و حسود است و خدایی دیگر نمی‌پذیرد و نه کنفوسیوس و لائوتسه. تحمل اعتقاد به سحر و جادو و به جای آوردن آیینهای کهن و قربانی گذراندن برای شاه - خدا و انحراف از اندیشه یگانه بودن کامل خدا و تعلق آنچه بر روی زمین است به یک خدا از نظر آنها که مانند یهود جزئی نبودند اشکالی و مانعی نداشت.

۶ - تباهی آیین بودا

تحمل ناپذیری و سخت گیری یهود در کار دین موجب شد که دین آنان پاك و بی آلايش بماند. این بی اعتنائی استادان بزرگ دین مشرق به امور الهی که نه آنها را انکار میکردند نه تأیید موجب شد که از همان آغاز بسیاری پیرایه ها و آیینها بر آنها بچسبد. در این سه دین بزرگ بودایی و تائو و کنفوسیوس برای پاکی نفس هیچ سخنی نرفته است، جز آنچه بودا درباره اندیشه درست آورده و بر آن اصرار ورزیده که آن را نیز به آسانی به کناری نهادند و به فراموشی سپردند. در این دینها هیچ سخنی ضد احضار ارواح و خواندن اوراد و پرستش خدایان دیگر نیامده است. از همان آغاز پرداختن به ظواهر پایه گرفت و ادامه یافت. این دینهای نو همه بیماریهای دینهای گذشته را که جایگزین آنها میشدند میگرفتند و شیوه بت پرستی و آداب پرستشگاهی و نیایشگاه و بخور سوزانی را پذیرفتند.

تبت امروزه سرزمینی است بودایی. با اینهمه اگر گوتاما می توانست باین جهان بازگردد و سراسر این کشور را بگردد، اثری از تعلیمات خویش نمی یابد. در آنجا کهنه ترین نوع فرمانروا یعنی شاه - خدا را می بیند که همان دالایی - لامای تاج بر سر باشد که « بودای زنده » لقب دارد. در لهاسا پرستشگاهی بسیار بزرگ پر از کاهنان و لامایان می بیند. در صورتی که خود او کلبه های خردی ساخت و کاهنی پایه نهاد. شگفتا که بر فراز محراب بلندی بتی زرین بسیار بزرگ می بیند که به او « گوتاما بودا » گویند! در برابر این خدا می بیند که نمازها برده و دعاها خوانده می شود و بعضی سخنان می شنود که اندکی با آنها آشنایی دارد. ناقوس و مجمر و زمین بوسیدن را می بیند که در این مراسم شگفت راه یافته است. در یک هنگام در میان غار ناقوسی به صدا در می آید و آیینهای را بالا می گیرند و همه حاضران برای سپاس خم میشوند.... در پیرامون این جایگاه بعضی اشیاء کوچک ماشین وار و آسیاهای بادی و آسیابها می بیند که بر آنها دعاها نگاشته اند

وبافندگی میکنند و هر بار که کوکی یا گرهی میزند آن را دعایی به شمار می‌آورند. گوتاما می‌پرسد که «این دعاها به درگاه کیست ؟» از اینها گذشته بسیاری چوب پرچم می‌بیند بر زمین زده‌اند و درفشهای زیبای ابریشمین دارند و بر روی آنها نوشته شده است «Om Mani Padme Hum» یعنی «جواهرها در نیلوفر آبی است». هرگاه که باد درختی را جنباند آن را یک دعا می‌شمارند. دعا درباره کسی که پرچم را تقدیم کرده و زمین را برای این کار اختصاص داده است. گروهی از کارگران را می‌بیند که پرهیزکاران ایشان را به کار گرفته‌اند تا سراسر کشور را بگردند و همه جا این عبارت را بر صخره‌ها و سنگها بکنند. می‌بیند که جهانیان چه شگفتیهایی در دین او راه داده‌اند. در زیر این نمای درخشان و شگفت راه آریایی را به خاک سپرده‌اند^۱.

هم‌اکنون گفتیم که اندیشه‌های مترقی در ریشه اصلی بودایی نیز نبوده است. از این جهت با دین یهود متفاوت بوده است. اندیشه پیمان، به دین یهود خاصیتی داد که هیچ یک از دینهای پیشین و همزمان آن نداشته است. این اندیشه، دین یهود را تاریخی و برجسته ساخت و تحمل و بردباری را برای رسیدن به یک هدف ارزنده پذیرفتنی ساخت. باوجود آنکه دین بودا از لحاظ روانی دارای حقیقت و ژرفای فراوان است، این آیین به سبب آنکه اندیشه‌ای محرك نداشت به زودی تباه شد و گندید. باید اذعان کرد که دین یهود نخست چندان روح را نمی‌نواخت و آن را در شهوات و آزمندی فرو می‌برد. اما از آنجا که توجه به سوی هدفی خاص و پیمانی با خدا داشت و به پیشوایی خدا برای رسیدن به پایانی الهی روان بود با سنجش با آیین بودا، درخشان همچون شمشیری که همواره از آن مراقبت می‌شود تا آماده کار باشد ماند.

۷- قلمرو کنونی آیین بودا

تازمانی آیین بودا در هند شکوفان بود. اما آیین برهمنی با خدایان

۱ - آشکار است که اکنون اوضاع آن سرزمین دگرگون شده است. م.

بی شمار و آیینهای گوناگون بی پایانش همواره در کنار این آیین گسترش مییافت و سازمان برهمنان اندك اندك نیرومندتر شد تا آنکه سرانجام بر این آیین که با کاست و طبقه بندی اجتماعی مخالف بود تاخت و آن را از هند بیرون کرد. داستان این پیکار را نمیتوان در اینجا آورد. شکنجه ها و آزار دادن ها و پیکارها در گرفت تا آنکه در سده یازدهم جز فرقه اریسا' تعلیمات بودایی در هند برانداخته شد. بسیاری از رفتارهای نیکو و خیر خواهانه آن در آیین برهمنی جذب شد. در بخشهای بزرگی از جهان هنوز این آیین برپا است. چه بسا که بابر خورد با دانش غرب و با الهام از تاریخ تعلیمات اصلی گوتاما آشکار و زنده و پاک شود و در سرگذشت و آینده بشرکاری با نام کند. چون این آیین از هند برافتاد دیگر راه آریایی از کشورهای مردم آریا دور ماند. شگفتا که دین آریایی بودا اکنون در میان مردم نژاد مغولی رایج شده و خود آریاها دینهای مسیحیت و اسلام را که چنانکه خواهد آمد ریشه سامی دارند پذیرفته اند. آیین بودا و تائو و مسیحیت نیز هر سه به جامه ای از رسمها و تشریفات درآمدند که گویا توسط یونانی مآبی یا هلنیسم از سرزمین پرستشگاهها و کاهنان یعنی مصر به آنها راه بسته و سرچشمه آن نیز به مردمی کهن تر و تیره رنگ تر حامی میرسد.

کتاب پنجم

برخاستن و برافتادن امپراطوری روم

فصل بیست و پنجم

دو جمهوری غربی

- ۱ - آغاز کار مردم لاتن
- ۲ - حکومتی به شیوه نو
- ۳ - جمهوری کارتاژ یا جمهوری توانگران
- ۴ - نخستین جنگ پونیک
- ۵ - کاتون سالخورده و روح او
- ۶ - دومین جنگ پونیک
- ۷ - سومین جنگ پونیک
- ۸ - جنگهای پونیک چگونه به آزادی رومیان گزند رسانید
- ۹ - سنجش جمهوری روم بایک حکومت امروزی

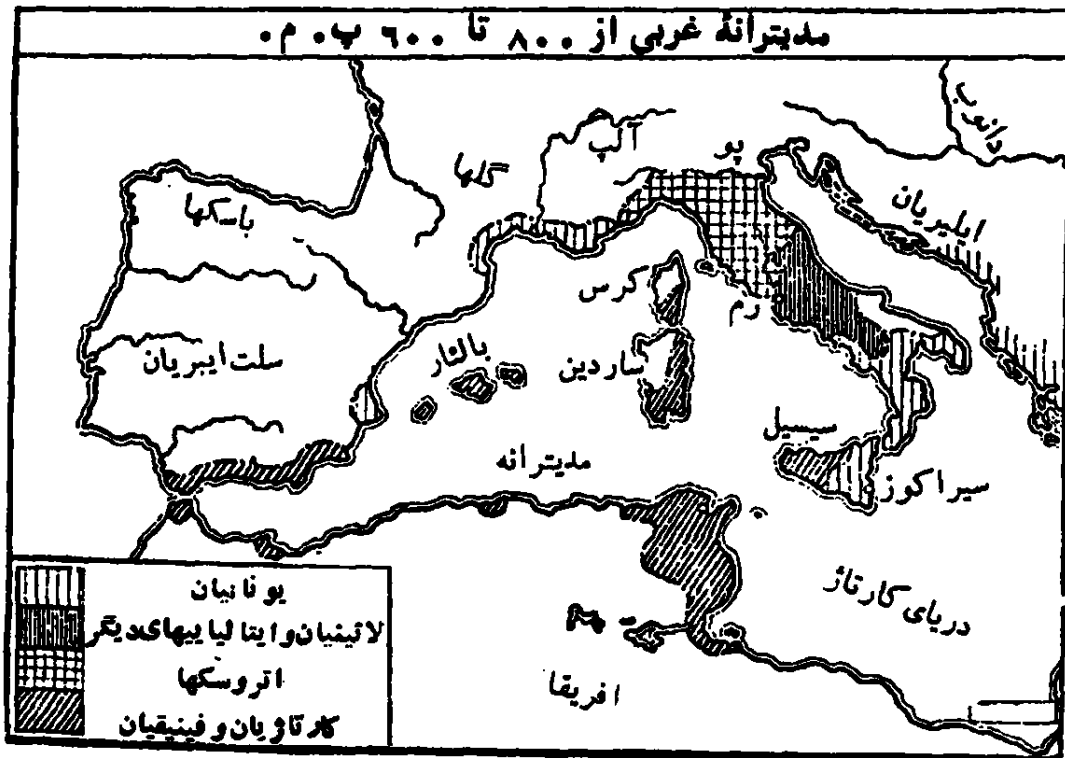
۱

اینکه باید برویم بر سر تاریخ دو جمهوری بزرگ در مغرب مدیترانه یکی روم و دیگری کارتاژ و بیان کنیم که چگونه روم توانست تا چند صد سال قلمروی را بزرگتر از آنچه اسکندر گرفته بود زیر فرمان نگاه دارد، اما این امپراطوری چنانکه خواهد آمد سازمانی بود سیاسی کاملاً متفاوت با امپراطوریهای گذشته شرقی. پول که گردشش آسان و تقسیم شدنش سهل بود اینک نیرویی میشد که همچون هر نیرویی چون به دست مردم ناشی و ناکار دان افتد سرچشمه خطرناکی

میشود. پول بستگی توانگران را در حکومت نسبت به همشهریان تنگدست خویش دگرگون می ساخت. این امپراطوری نو بر خلاف امپراطوریهای گذشته آفریده یک جهانگیر بزرگ نبود. بنیاد گذاران کسانی چون توتمس و بخت نصر و کوروش و اسکندر و چاندرا گوپتا نبودند. این امپراطوری را یک حکومت جمهوری پایه نهاده بود. این امپراطوری به وسیله یک ضرورت ناشی از تمرکز و یگانگی نیروهای که پیوسته آن نیروها افزون می گشت پدید آمد. ولی باید نخست از وضع ایتالیا در قرون نزدیک به پیدا آمدن روم چند سخنی بگوییم.

پیش از ۱۲۰۰ پ. م. یعنی تقریباً پیش از پدید آمدن امپراطوری آشور و شهربندان تروا و تباهی نهایی کنوسوس و پس از آمنوفیس چهارم، ایتالیا مانند اسپانیا مردمی داشت سفید رو و سیه مو از نژاد ایبری و مدیترانه‌ای. این مردم بومی مردمی بودند کم شمار و عقب مانده. ولی در این هنگام در ایتالیا نیز مانند یونان مردم آریایی به جنوب می راندند. در ۱۰۰۰ پ. م. این نورسیدگان شمالی در شمال و مرکز ایتالیا جای گرفته و همچنانکه در یونان نیز این داستان تکرار شد، با ساکنان بومی تیره رنگ تر درآمیختند و زبان آریایی ویژه گروه ایتالیا را که بیشتر از دیگر زبانها به زبان سلتی نزدیک بود و از لحاظ تاریخی زبان مردم قبایل لاتن دشتهای جنوب و مشرق رود تیبر گردید رایج ساختند. در این هنگام یونانیان در یونان جای گرفته و به دریا نوردی پرداخته و به جنوب ایتالیا و سیسیل آمده و پایگاه ساخته بودند. در نتیجه اجتماعی در کرانه‌های ریویرا^۱ در فرانسه پدیدار ساختند و همچنین بر فراز پایگاهی کهن از آن فینیقیان درمارسی کانونی برای بازرگانی خویش پی افکندند. گروه جالب توجه دیگری هم از راه دریا به ایتالیا راه بسته بودند. اینان چنانکه از تصویرهایی که از خود یادگار گذاشته‌اند مردمی بزرگ پیکر و قهوه‌ای رنگ و شاید از مردم اژه‌ای تیره رنگ بودند که از یونان و آسیای صغیر و جزیره‌های میان این دو سرزمین به دست یونانیان رانده شده بودند. از داستان کنوسوس و جای گزیدن فلسطینیان وابسته به مردم کنوسوس در فلسطین یاد کردیم. این مردم یا بگفته

ایتالیاییان اتروسکها را در همان روزگار باستان هم از ریشه آسیایی می دانستند و چه بسا وسوسه انگیز است که این مردم را با داستان ائیدیا حماسه لاتینی سروده ویرژیل که در آن تمدن لاتن را با آمدن مردم تروا از آسیای صغیر باز بسته می داند پیوند دهیم. (اما مردم تروا شاید خود از آریاییان پیوند یافته بافریگیان بودند). این اتروسکها بر بیشتر سرزمین ایتالیا در شمال تیر چیره گشتند و آنجا را از چنگ قبایل آریایی جای گرفته در آن پیرامون بیرون آوردند. شاید اتروسکها برای ایتالیاییان فرمان می راندند و با این کار آنچه را در یونان میگذشت و آریاییان فرمانروایی داشتند معکوس کرده بودند.



نقشه مدیترانه غربی که مرزهای تقریبی ۷۵۰ پ. م. را نمودار ساخته باشد نیز از گروهی بازرگانان فینیقی آگاهی می دهد به نام کارتاژ در کرانه های افریقا و اسپانیا. اتروسکها از همه مردم جای گرفته در ایتالیا متمدن تر بودند و

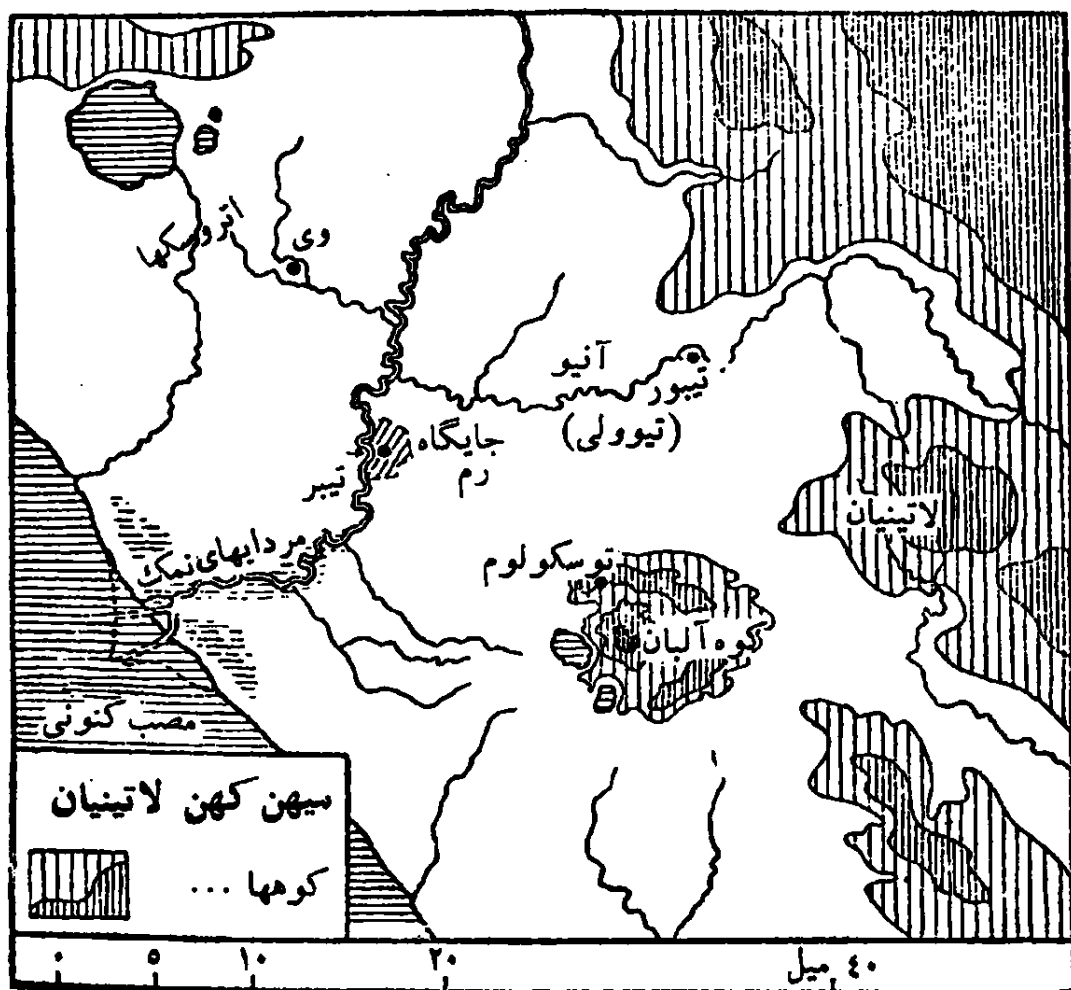
دژهای استواری به شیوه معماری میسنی^۱ برپای کردند و بافلزسازی آشنا بودند و سفالینه‌های بسیار ظریف یونانی وارد میکردند و به کار می بردند. مردم لاتن آن سوی تیبر با منجش با اینان وحشی شمرده می شدند .

لاتینیان هنوز مردمی کشاورز ، نتراشیده و درشت و خشن بودند. مرکز پرستش ایشان نیایشگاهی بود از آن خدای قبیله‌ای ژوپتر، بر فراز کوه آلبان^۲. به نقشه «لاتیون کهن» بنگرید ، در آنجا برای برگذاری جشنهای قبیله‌ای به روشی که در باره آویوری^۳ در عالم خیال تجسم کردیم گرد میآمدند. این جای فراهم آمدن ، شهر نبود. همانا جای مهمی بود برای جمع شدن. جمعیتی ساکن در آن نبود. ولی در اتحادیه لاتن دوازده شهرستان بود. در یک جای تیبرگذاری بود که در آنجا بازاری برای داد و ستد میان لاتینیان و اتروسکا تشکیل میشد. شهر رم در همین جا پایه نهاده شد. بازرگانان در آنجا فراهم میآمدند و پناهندگان دوازده شهر و پیرامون ، نیز پناهگاهی و کاری یافتند. بر فراز هفت تپه نزدیک که از آبادیها پدید آمد سرانجام باهم پیوستند و درآمیختند.

کمتر کسی است که داستان دو برادر رموس و رمولوس را نشنیده باشد که چگونه این نوزادان را در دشتی نهادند و گرگی آنان را نگهداری کرد و شیر داد و مورخان امروزی اهمیت چندانی به این داستان نمی دهند. گویند که رم در ۷۵۳ پ. م. بنیاد نهاده شد در صورتی که در زیر ساختمان فوروم^۴ روم گورهای اتروسکی کهن تر از این نیز هست و سزار رمولوس دارای نوشته‌ای اتروسکی است که خوانده نشده است.

شبه جزیره ایتالیا در آن هنگام به صورت سرزمینی خندان و پر تاکستان و بیشه‌های زیتون در نیامده بود . سرزمینی بود پر فراز و نشیب و پر مرداب و پر جنگل که کشاورزان گله‌های خویش را در آن رها میکردند و کشتزارهایی با هموار ساختن زمین می ساختند. رم در مرزلاتن و اتروسک چندان پایگاه استواری

نداشت. نخست گویا رم در فرمان پادشاهان لاتن بود و سپس به دست فرمانروایان اتروسک افتاد که بر اثر ستمها و بیدادگریهای ایشان سرانجام رومیان آنان را راندند و یک جمهوری لاتن زبان پی افکندند.



پادشاهان اتروسک در سده ششم پ. م. از رم رانده شدند. این همزمان با هنگامی بود که بازماندگان بخت نصر با یاری مادها در پابل فرمان می راندند و کنفوسیوس در پی یافتن فرمانروایی بود که آشفته گیهای چین را براندازد و آن سرزمین را سازمانی دهد و گوتاما راه آریایی را به شاگردانش در بنارس می آموخت. از پیکارهای رومیان با اتروسکا در اینجا نمیتوان به شرح یاد کرد.

اتروسکها با ساز و برگ تر و متمدن تر و از شمار بیشتر از رومیان بودند . اما دو شوربختی گریبانگیر اتروسکها شد و آنان را ناتوان ساخت یکی جنگ بایونانیان



نقاشی اتروسکی از مراسم سوزاندن پیکر مرده

در سیراکوز بود که (در ۴۷۴ پ.م.) به نابودی ناوگان اتروسکها انجامید و دیگری تاخت و تازگلهها بود از سوی شمال به درون ایتالیا . گلهها در پایان سده پنجم پ.م. به سوی شمال ایتالیا تاختند و بر دره پو چیره گشتند . همچنانکه چند صد سال بعد نیز بستگان اینان به یونان و آسیای صغیر و غلاطیه سرازیر شدند . پس اتروسکها میان دو سنگ آسیا گرفتار آمدند و پس از جنگهای طولانی و پی در پی رومیان توانستند وئی^۱ را که دژی بود از آن اتروسکها در چند کیلومتری رم و خاری شده بود در چشم آنان^۲ بگیرند .

مکالی^۳ مورخ بزرگ انگلیسی در کتاب «پایه های رم کهن» از این جنگها یاد میکند . اما تاخت و تازگلهها یکی از آنگونه هجومهایی بود که سنگی برسنگی برجای نمی گذاشت . آنان در شبه جزیره ایتالیا دست به نهب و غارت گشودند و اتروری^۴ را تباه ساختند . رم را (در ۳۹۰ پ.م.) گرفتند و تاراج کردند و چنانکه در افسانه های رومیان آمده است و در آن باره تردید نیست ارگ واقع در کاپیتول^۵ پایداری کرد و گلهها میخواستند آنجا را نیز بایورش غافلگیری فرا چنگ آورند که غازی از حرکات دزدانه ایشان از خواب پرید و بانکها برآورد که همه پاسداران را

۱ - Veii یا Etruria

۲ - Macaulay , Lays of Ancient Rome

۳ - Veii

۴ - Capitol یا Capitole

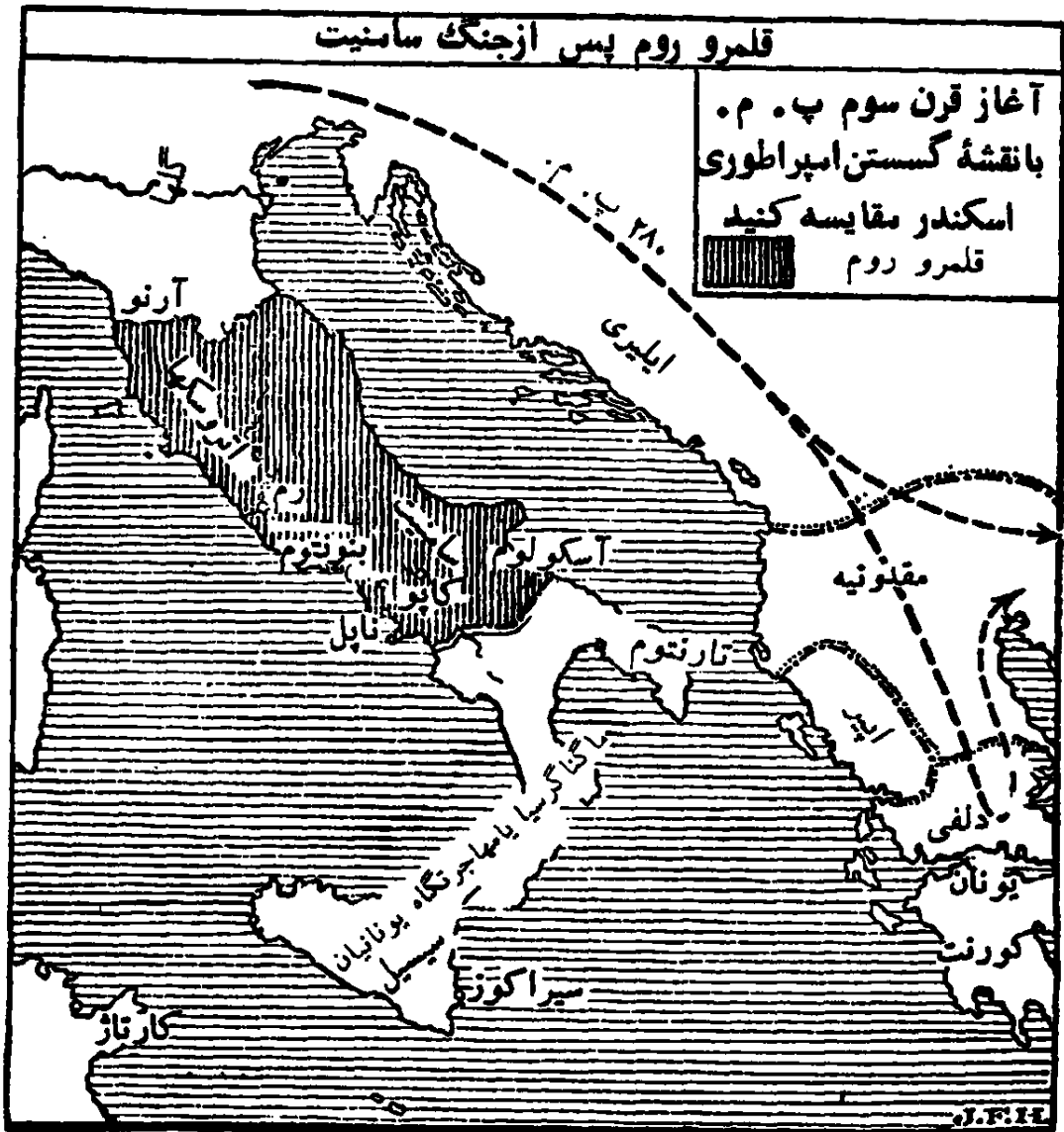
بیدار کرد. از آن پس گله‌ها که ابزار قلعه کوبی چندانی نداشتند با گرفتن بعضی پیشکشها رم را رها و به سوی شمال رو کردند. با آنکه از این پس چندین بار به ایتالیا تاختند هرگز پای آنان به رم نرسید. رهبر گلهایی که دست به غارت رم گشودند مردی بود برنوس^۱ نام. گویند هنگامی که زر به ترازو میکشیدند گفتگویی بر سر میزان آن در گرفت و او شمشیرش را در کفه ترازو انداخت تا سنگین تر شود و گفت: «Voe Victis» (وای بر شکست یافتگان!) که ضرب المثلی شد برای پرداخت کنندگان غرامت و هنوز هم این گفتار صادق است.

تا پنجاه سال پس از این حادثه، رم گرفتار جنگهای بسیاری برای چیرگی بر قبایل لاتن بود. زیرا بیم آنکه این شهر را به آتش کشند موجب کوشش و تلاش مردمش برای رهایی آن از گزند دیگران میگشت. هر چند بلاهای آمده بر سر رم فراوان بود، ولی بلاهای رسیده بر مردم پیرامونش بیشتر از آن رومیان بود. در آستانه ۲۹۰ پ. م. رم در ایتالیای میانه از آرنو^۲ گرفته تا ناپل پایگاه فرمانروایی یافته بود. رومیان اتروسکهارا بکلی شکسته بودند و در پی گله‌ها به سوی شمال رانده بودند و در جنوب هم تا قلمرو یونانیان (Magna Graecia) گرفته بودند. در سراسر مرز گل پاسدارانی گماشته و خط دفاعی ساخته بودند، چنانکه از آن پس گله‌ها به سوی بالکان رو آور شدند.

اینک با شرحی که درباره کشور شهرهای یونان گفته شد خواننده شگفت نخواهد کرد که بنگرد که یونانیان سیسیل و ایتالیا کشور شهرهایی داشتند که سیراکوز و تارنتوم^۳ (تورن امروزی) برجسته آنها بود و این شهرها یک مشی سیاسی و اداری یکسان نداشتند.

اکنون که از گسترش نیروی رومیان به هراس افتادند در پی یافتن یاری به آن سوی آدریاتیک دیده دوختند و پیرهوس^۴ پادشاه اپیر به یاری ایشان شتافت. این شهرهای یونانی در میان پیرهوس و رومیان همان حالی را داشتند که یونانیان پنجاه سال پیش در میان مقدونیه و ایران داشتند.

خواننده البته به یاد دارد که اپیر، آن پاره از یونان بود که به پاشنه چکمه ایتالیا نزدیکتر و زادگاه المپاس مادر اسکندر بود. در بازیهای نغز روزگار



پس از مرگ اسکندر این پادشاهی گاهی به زیر فرمان مقدونیان می‌رفت و گاهی آزاد می‌شد. این پیرهوس از خویشان اسکندر و پادشاهی توانا و کاردان بود. و چنین مینماید که آهنگ جهانگشایی و لشکر کشی به سوی ایتالیا و سیسیل را در سر

می‌پروراند. سپاهی جنگاور داشت که در برابر آن رومیان کار نادیده نخست کاری از پیش نمی‌بردند. در سپاه او بازپسین طرحهای نظامی راه یافته بود و آن داشتن پیاده سنگین اسلحه بود با سوار نظام تسالی و بیست فیل جنگی که از مشرق آورده بودند. پیرهوس رومیان را (در ۲۸ پ. م.) در هراکله^۱ شکست داد و به دنبال آنان تا اسکولوم^۲ راند و (در ۲۷۹ پ. م.) شکست دیگری هم در قلمرو خودشان برایشان آورد. آنگاه به جای آنکه رومیان را همچنان دنبال کند با آنان پیمانی بست و به فرمانبردار ساختن سیسیل پرداخت و نیروی دریایی کارتاژ را بر آن داشت تا با رومیان همدست شود. از آنرو که کارتاژ نمیتوانست ببیند که در سیسیل و همسایگی او این چنین نیرویی جایگزین شود، به دیده کارتاژیان رم آنچنان خطری شمرده نمی‌شد. اینان بیشتر از پدیدار شدن اسکندر دیگری در سیسیل بیمناک بودند. یک ناوگان کارتاژی به دهانه رود تیبر آمد تا رومیان را بر آن دارد که با همدستی کارتاژ با دشمن به پیکار برخیزند.

دخالت کارتاژ برای پیرهوس زیان زا بود. بی آنکه جنگ سختی در گرفته باشد نیروی او رو به ناتوانی گذاشت و پس از یک شکست ناشی از حمله برپادگان رومی بنوان^۳ ناچار (در ۲۷۵ پ. م.) به اپیر بازگشت.

گویند چون پیرهوس از سیسیل میرفت گفته بود میرود و آنجا را برای میدان کارزار روم و کارتاژ خالی میگذارد. سه سال بعد در پیکاری که در کوچه های آرگوس^۴ در گرفت کشته شد.

پیرهوس را ناوگان کارتاژ شکست داد و روم یک نیمه تمام از حاصل پیروزی سهم برد. سیسیل سراسر به دست کارتاژ افتاد و روم تا پنجه و پاشنه ایتالیا پیش راند و از آنسوی تنگه مسین^۵ به رقیب خویش چشم دوخت. پس از ۱۱ سال (در ۲۶۴ پ. م.) پیشگویی پیرهوس درست آمد و نخستین جنگ با کارتاژ که به جنگهای سه گانه پونیک شناخته می‌شود در گرفت. (پونیک از کلمه لاتینی Punicus به معنی فنیقیان است و به کارتاژیان میگفتند.)

Beneventum یا Benevent - ۲

Ausculum - ۲

Heraclea یا Heraclee

Messina - ۵

Argos - ۴

۲ - حکومتی به شیوه نو

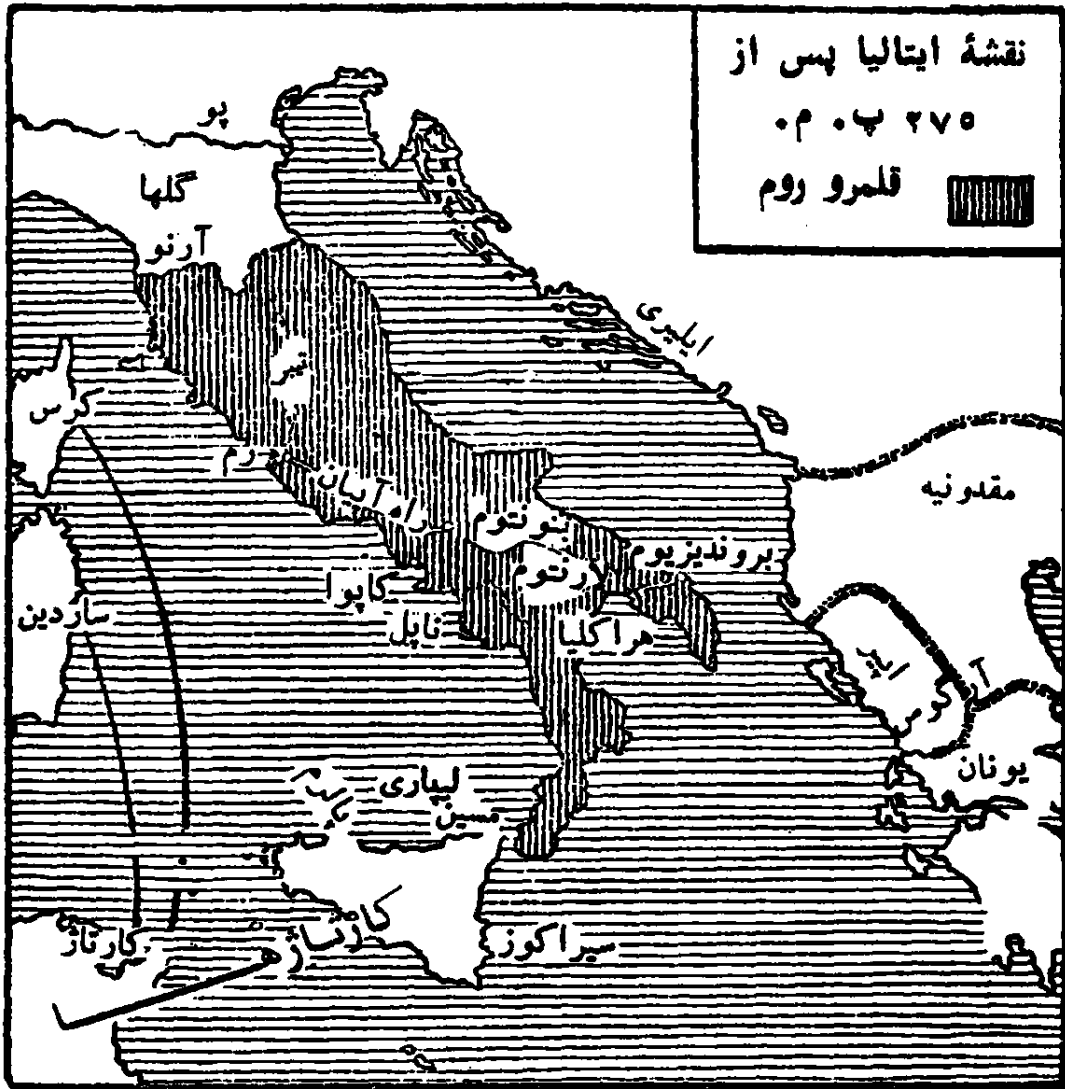
اینک که از « روم » و « رومیان » سخن می‌گوییم باید بیاوریم که اینان چگونه مردمی بودند که به کارکشورگشایی دست یازیدند؛ کاری که در گذشته از آن فرمانروایان توانا و سرداران جهانگیر بوده است

در سده پنجم پ.م. حکومت ایشان یک جمهوری از نوع حکومت‌های آریایی و بسیار مانند جمهوریهای آریستوکراسی یونان بود. کهن‌ترین شرح درباره زندگی اجتماعی رومیان تصویری در برابر دیدگان مای گسترده بسیار مانند یک جامعه نخستین آریایی. در نیمه دوم سده پنجم پ.م. روم جامعه‌ای بود که هنوز رنگ آریستوکراسی و زندگی روستاییان آزادمنش را نگاه داشته بود. اینان درباره زمینی به مساحت ۴۰۰ میل مربع جای گرفته و گروهی بودند که بی گمان از ۱۰۰۰۰ تن بیشتر نمی‌شدند و در این سرزمین پراکنده در هفده بخش یا قبیله روستایی می‌زیستند. بیشتر خانواده‌ها کلبه‌ای خرد داشتند که پدر و پسران در آنجا می‌زیستند و کار می‌کردند و گندم می‌کاشتند و کنار کشتزارها را باریکه‌ای تاك و درخت‌های زیتون می‌نشانند. چهارپایان خویش را در مرغزار نزدیک روستا که ملک مشترك بود به چرا می‌فرستادند. جامه‌ها و ابزارهای ساده کشاورزی آنان را خودشان در خانه می‌ساختند. گاهی به فاصله‌های دور به شهر باروداری که هم کانون دین و هم مرکز حکومتشان بود می‌رفتند. در اینجا پرستشگاه‌های خدایان و خانه توانگران و دکانهای پیشه‌وران و صنعتگران که در آنها گندم و روغن و شراب به مقدارهای اندک با اسلحه و ابزارهای بد ساخت فلزی مبادله می‌شد برپا گشته بود^۱.

جامعه رومی به دو طبقه اشراف و مردم عادی تقسیم میشد که در روم به پاتریسین یا ریش سفیدان و پلبین یا معمولی شناخته می‌شدند.

اینان از بندگان یا بیگانگانی بودند که در کار کشورداری دستی نداشتند همچنانکه در یونان چنین بود. ولی سازمان حکومت با سازمانهای حکومت‌های یونان

تفاوت داشت. بیشتر اختیارات حکومت در دست مجلس سنا بود که اعضای آن نه همه براساس ارثی و نه انتخابی برگزیده میشدند. اینان را نامزد می کردند و در روزگارهای



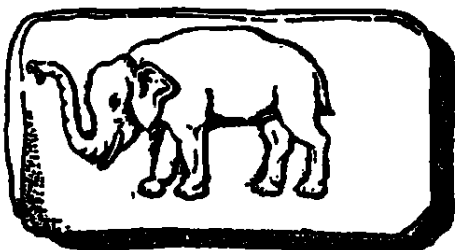
بیشتر تنها از طبقه اشراف برگزیده می شدند. این گونه انتصاب در زمانی معمول بود که هنوز شاهان را از رم نرانده بودند و در زمان شاهان ایشان سناتورها را بر می گزیدند. پس از راندن شاهان (در ۵۱۰ پ. م.) قدرت حکومت در دست دو فرمانروایی بود که بارای برگزیده میشدند و عنوان کنسول داشتند و ایشان بودند که

سناتورها را منصوب میکردند. در نخستین روزگارهای جمهوری کنسولها و سناتورها فقط ازمیان اشراف یا ریش سفیدان برگزیده میشدند و سهم مردم عادی در حکومت همانا حق رأی دادن برای کنسولها و دیگر مأموران حکومت بود. حتی در این امر هم رأی ایشان بارأی ریش سفیدان و اشراف یکسان نبود. با اینهمه رأی آنان این مقدار ارزش داشت که نامزدهای کارهای حکومتی را برآن دارد که تاحدی در اندیشه حفظ حقوق مردم عادی باشند. در آغاز کار حکومت روم، مردم عادی حتی حق پیوند زناشویی با طبقه اشراف را نداشتند. حکومت از آن اشراف بود.

پس حکومت رومیان در آغاز یک آریستوکراسی بسیار شدید بود و تاریخ روم در دو یست و پنجاه سال میان بیرون راندن بازپسین پادشاه اتروسک، تارکن خودین^۱ و آغاز نخستین جنگ پونیک (در ۲۶۴ پ.م.) بیشتر مربوط به پیکارهای میان این دو طبقه بود. این درست همانند پیکارهای میان اشراف و مردم عادی یا اریستوکراتها و دموکراتهای کشورهای یونان بود و طبقه ای بزرگ از بندگان و بندگان آزاد شده و آزادان بی زمین و بیگانگان و مانند آنان مثل همانندان خویش در یونان از این پیکار برکنار می ماندند. از تفاوت های اساسی دموکراسی یونان و دموکراسیهای امروزی سخن گفته ایم. کلمه نابجا استعمال شده رومی دیگر پرولتاریا^۲ است که امروزه برای همه مردم بی چیز بکار می رود. در روم پرولتاریا گروهی بودند از مردم که از همه حقوق کشوری برخوردار بودند، ولی مایملک ایشان از ده هزار سکه مس (۲۷۵ لیره) کمتر بود. برای کشور، اینان فرزند می آوردند تا در گوشه های دور امپراطوری، آبادیها و شهرهای لاتن یا پادگانهای استوار در جاهای برجسته بنیاد نهند. شگفتا که مفهوم پرولتاریا در اصل از بندگان و آزادان یا مردم گوناگون ساکن خانه های کلبه وار و محله های شوربختان بکلی جداست و بدبختانه در بحث های سیاسی امروزی برای مفهومی به کار رفته که در جامعه امروزی برای آن فقط نمیتوان طبقه ای یافت.

در این کلیات ناچاریم بخش بزرگی از رویدادهای پیکار میان اشراف

و عامه را حذف کنیم. این پیکاری بود که نشان داد رومیان مردمی هستند بسیار خشن آنچنانکه هرگز کارها را تا تباهی کامل دنبال نمی کنند، ولی تا آنجا که زورشان می رسد پوست ناتوانان را می کنند. اشراف از نیروی سیاسی خویش سوء استفاده کرده و از چیرگی بدست آمده نه تنها هستی دشمن را می گرفتند نیز عامه را در خدمت سربازی نگاه میداشتند، نی آنکه بیندیشند که برای سود خویش کشتزارهای ایشان را تباہ کرده و ناکاشته گذاشته و ایشان را زیر بار وام فرو می برند. عامه از هرگونه حقی در سرزمینهای بدست آمده محروم بودند. اشراف آنها را در میان خود تقسیم می کردند. با رواج پول شاید کار صرافان آسان و دشواری وام گیری برطرف شده باشد.



سکه ای رومی که به افتخار پیروزی
بر پیرهون و فیلهایش زده شده است

سه گونه فشار و عامل موجب شد که عامه سهم بیشتری در حکومت به دست آورند و از چیزهای خوبی که به روم سرازیر شده بود حصه بیشتری ببرند. اولین فشار با اعتصاب عمومی مردم آغاز شد. دوبار از رم بیرون شدند و تهدید کردند که می روند تا در جای

دیگری در کنار تیر شهری بسازند و هر دو بار این تهدیدها به نتیجه رسید. دومین روش فشار با تهدید به گرویدن به فرمان جباران بود. به این معنی که همانگونه که در آبادیهای پیرامون آتن پیزیسترات خویشتن را با پشتیبانی مردم تنگدست برکشید در روم هم هرگاه عامه برمی آشفست کسی را می یافت که آماده رهبری و گرفتن اختیارات از دست سنا بود. تا زمانی اشراف روم هوشیارانه همواره آماده عقب نشینی در برابر درخواستهای عامه بودند. سومین عامل انعطاف پذیری گروهی از اشراف خردمند و باتدبیر و فشار آنان بود برای آماده ساختن حکومت به پذیرفتن شرطهای عامه و آشتی کردن با آنان. سرانجام نیز اشرافی آنچنان دوراندیش، و بلند فکر پیدا شدند که برای آشتی و صلح با عامه اصرار ورزیدند.

پس در ۹۰۰ پ. م. والریوس پوبلیکولا^۱ کنسول، قانونی وضع کرد که

هرگاه زندگی یا حقوق یکی از مردم شهر درخطر باشد مأموران حکومت باید سنا را بیاگاهانند. این قانون میان جان روم رسید و آن را ازخطر جنگ طبقاتی رهایی بخشید.

در ۴۹۴ پ.م. اعتصابی روی داد. پس ازجنگ لاتن فشاروام بر دوش عامه بسیارگرانی میکرد واین مردم بادیدن اینکه برادران هم طبقه ایشان را که درجنگها برای رهایی شهر خویش ازگزند دشمن ایستادگی کرده بودند بر اثر شکایت یک بستانکار اشرافی به زنجیر کشیده اند سخت ناآسوده و نگران می شدند. اینک پیکار باولسیان^۱ آغاز شده بود. ولی گروهی ازسپاهیان پیروزمند، ازبازگشتن به میدان جنگ وفرمانبرداری ازکنسول خودداری میکردند و بانظم و ترتیبی خاص به کوه مقدس آن سوی آنیو^۲ (در کنار تیبر) رفتند. در آنجا آماده برپاداشتن شهری شدند. زیرا در شهر رم از همه حقوق شهریان برخوردار نبودند. اشراف ناچار دست از لجاج کشیدن وعامه به رم بازگشتند. این نخستین باری بود که عامه دست به « جداسری » زدند. چون بازگشتند امتیاز رسیدن به پایگاه فرماندهان سپاهیان به آنان داده شد^۳.

در ۴۸۶ پ.م. مردی به نام اسپوریوس کاسیوس^۴ که کنسول بود قانونی برای کشاورزی گذراند و زمینهای متعلق به عامه را مصونیت بخشید. ولی سال بعد متهم شد به اینکه اندیشه رسیدن به شاهی در سر داشته ومحکوم به مرگ شد وقانون او اجرا نشد.

سپس عامه به پیکاری دراز دست یازیدند وخواستار نوشتن قانون برای رم گشتند وگفتند دیگر به حافظه اشراف اعتماد نخواهند کرد. از ۴۵۱ تا ۴۵۰ پ.م. قانون ۱۲ لوح که پایه همه قوانین رم است نوشته شد.

برای نوشتن این قانون گروهی از ده تن decemvirate مأمور گشتند که به جای مأموران عادی حکومتی به کار پردازند. یک گروه ده تنی دیگر به جای گروه نخستین

۱- Volsque یا Volscians گروهی از مردم ایتالیا . م . ۲ - Anio

۴ - Spurius Cassius

۲ - J. Wells, Short History of Rome to the Death of Augustus

زیر فرمان آپوس کلودیوس^۱ برگزیده شدند که پیش بردن کار اشراف را در سر داشتند. عامه باردیگر دست به اعتصاب زدند و به کوه مقدس رفتند و آپوس کلودیوس در زندان خود کشی کرد.

در. ۴۴ گرسنگی آمد و اسپوریوس ملیوس^۲ نام از توانگران عامه به اندیشه آوردن حکومت جباری افتاد، ولی کار به قتل او پایان یافت.

پس از غارت رم به دست گلهای (در ۳۹ پ. م.) مارکوس مانلیوس فرمانده کاپیتول به هنگام فریاد هشدار غازان، رهبر و محبوب شد. عامه از رباخواری اشراف سودپرست به جان آمدند و هر روز بروام ایشان افزوده می شد. زیرا که از اثر جنگ، کشتزارها و کشاورزی ایشان گزند فراوان دیده بود و برای آباد کردن زمین نیاز به وام داشتند. مانلیوس دارایی خود را صرف رها ساختن وامداران کرد. اشراف او را متهم کردند که می خواهد جبار شود و او را محکوم کردند و به مجازات خائنان میهن او را از فراز تخته سنگ تارپیان^۳ از بالای تپه کاپیتولین همانجا که در برابر دشمنان پایداری کرده بود فرو افکندند.

در ۳۷۶ پ. م. لیسینیوس^۴ که یکی از ده تریبون مردم بود دست به پیکاری دراز با اشراف زد و پیشنهاد کرد که میزان زمینی که هر کس می تواند داشته باشد محدود شود و وامهای بزرگ را باید بی بهره واگذارند و یکی از دو کنسول دست کم باید از عامه باشد. این پیشنهادها موجب پیکاری ده ساله شد. در این پیکار عامه از نیروی وتو به حداکثر استفاده کرد. به هنگام پیش آمدن چنین اوضاع بحرانی عادت بر آن جاری شده بود که مأموران دیگر حکومت را عزل کنند و رهبری به نام دیکتاتور برگزینند. در گذشته به هنگام جنگ و ضرورت های نظامی دست به چنین کاری می زدند. اینک اشراف در زمان صلح برای شکستن لیسینیوس به این چاره دست یازیدند. کسی را به نام کامیلوس^۵ که وئی را شهرندان کرده و از دست اتروسکها بیرون آورده بود برگزیدند. ولی کامیلوس

Tarpeian - ۴

Marcus Manlius - ۳

Spurius Maelius - ۲

Appius Claudius - ۱

Camillus - ۶

Licinius - ۵

خردمندتر از هواخواهانش بود. وی با دادن بیشتر خواسته‌های عامه (در ۳۶۷ پ.م.) صلحی برقرار کرد و پرستشگاهی نذر این صلح کرد و سپس استعفاء داد.

از آن پس آتش پیکار میان دو طبقه خاموش شد. از آنرو که بر اثر نفوذهای مختلف، این اختلاف اجتماعی عامه و اشراف به چیزی نمی‌آمد. بازرگانی با نیروی روزافزونی در مردم رخنه کرد و بسیاری از عامه توانگر می‌شدند و بسیاری اشراف هم رو به تهیدستی می‌رفتند. پیوند طبقات بر حسب قانونی، مجاز شناخته شده و در هم آمیختن اجتماع ممکن گشته بود. به هنگامی که عامه توانگر می‌شد اگرچه از



اشراف نمی‌شدند، ولی دست کم از لحاظ رفتار و فکر همانند طبقه فرمانروا می‌شد. طبقات دیگری در رم پدیدار می‌شدند که منافی خاص داشتند، اما در رم پایگاهی نداشتند به ویژه بندگان آزاد شده فراوان می‌شدند. زیرا که اینان بیشتر پیشه‌ور و صنعتگر بودند و بعضی از ایشان بازرگانی می‌کردند و ثروت‌های اندوختند. سنا که دیگر اختصاص به طبقه اشراف نداشت و عامه توانگر به آن راه می‌یافتند جامعه‌ای شده بود از مردم توانگر و توانا و صاحب نفوذ کشور. نیروی روم گسترش می‌یافت و با این گسترش پیکارهای طبقاتی پایداریهای وابسته به اجتماعات نخستین لاتینی نامفهوم می‌شد. جای آنها را روابط و کشمکشهای تازه میگرفت. توانگران از طبقات مختلف با هم یکی می‌شدند و در برابر اندیشه‌های کمونیستی تهیدستان پایداری می‌کردند.

در ۳۹۰ پ.م. رم شهری به خاکستر نشسته بود. گلها آن را به تاراج گرفته بودند. در ۲۷۵ پ.م. به آنجا رسید که در پی یکپارچه ساختن ایتالیا از آرنو گرفته تا تنگه مسین سازشی که کامیلوس (در ۳۶۷ پ.م.) پدید آورده بود جنگ

خانگی را پایان داد و نیروی مردم این شهر را به راه گسترش و همکاری انداخت. رومیان در بیرون از شهر خویش نیز همان خردمندی و باریک بینی و تهاجم دوستی را که در داخل شهر در جنگ طبقات داشتند به کار میبردند. رومیان خواهان یافتن متحد بودند و در این کار آماده دادوستد و تعادل بودند. نیرو و قدرت روم در همین چیزها است و با بکاربردن این سیاست توانست در آنجاها که آتن فی المثل شکست یافته بود پیروز شود.

دموکراسی آتن از تنگ نظری ناشی از « میهن پرستی » که مایه شوربختی همه ملتها است رنج کشید و بر افتاد. مردم امپراطوری آتن بر نیرو و قدرت امپراطوری خویش رشک میبردند و آن را دشمن میداشتند. زیرا که آتن با زور بر آنها چیره شده بود و شوربختی آتن را مردم شهرهای زیر فرمان آتن احساس نمیکردند. در صورتی که سنا توران رم که مردمی واقع بین بودند، در سالهای پیش از جنگهای پونیک هم حاضر بودند که به هنگام ناچاری امتیازات طبقه خویش را به مردم عادی و حتی به دشمنان خونی بدهند و با آنان همپایه باشند. هم شهریگری را با احتیاط و پیگیر به دیگر شهرها گسترش دادند. بعضی از شهرها رومی شدند بی آنکه حتی حق رأی دادن و برگزیدن حکومت بیاوند. دیگران حکومت جداگانه داشتند و میخواستند در رم به بازرگانی و زناشویی پردازند بی آنکه از حقوق کامل شهریان رم برخوردار باشند. پادگانهایی با حقوق کامل شهریگری در نقاط مهم نظامی و جامعه‌هایی با امتیازات مختلف در میان مردم شکست یافته برپا میکردند. ضرورت برقراری ارتباط در این قلمرو پر جمعیت از نخست آشکار بود. هنوز از چاپ و کاغذ خبری نبود، ولی شبکه راه گردونه‌رو در سراسر سرزمینهای لاتین زبان و قلمرو رومی گسترده شده بود. نخستین اینها راه آپیان^۱ بود که از رم تا پاشنه ایتالیا کشیده شده بود. ساختمان این راه را آپیوس کلودیوس (که نباید او را با یکی از ده تن مرد قرن پیشین اشتباه کرد) در ۳۲۱ پ. م. آغاز کرد.

بر حسب سرشماری سال ۲۶۵ پ. م. در قلمرو روم یعنی در ایتالیای جنوب

آرنو سیصد هزار جمعیت داشت. همه آنان خواهان بهبود وضع کشور بودند و هم اندکی به حکومت جمهوری گرایش داشتند. این مطلب را باید گفت که این چیزی کاملاً تازه بود. همه کشورها و پادشاهیها و امپراطوریهای جهان تا کنون اجتماعاتی بودند فرمانبردار یک فرمانروا یا پادشاه که بهبود و زیان کشور بسته به رأی و خواهش او بود. جمهوریها چیزی جز کشور شهرها نبودند. امپراطوری آتن که از آن سخن رفت همانا یک کشور شهر بود که گروهی از متحدان و شهرهای دست‌نشانده را اداره میکرد. چند سالی از آغاز جمهوری روم نگذشته، دست به دره‌پو افکند و گلهارا جذب و مستحیل کرد و زبان لاتین را جایگزین زبان آنان ساخت و شهری لاتینی در کنار آدریاتیک برپا کرد به نام اکیله^۱. در ۸۹ پ. م. همه آزادان ایتالیا شهروند^۲ روم شدند. در ۲۱۲ م. این شهروندی شامل همه مردم امپراطوری گشت. این پیشرفت فوق‌العاده سیاسی آشکارا سرمشق کشورهای شیوه امروزی اروپا گشت. پس این نظام از لحاظ سیاسی برای پژوهشگران تاریخ سیاست همان ارزش یک جانور دوزیستی دوران کاربونیفریا آرکئوپتریکس را برای زیست‌شناسان دارد. اینها نخستین گونه از حکومت کنونی معمول در جهان است. آنچه برایشان گذشته است بر تاریخ سیاسی آینده جهان پرتو می‌افکند. یک نتیجه طبیعی این پیشرفت و گسترش دموکراسی در میان صدها هزار مردم در سراسر ایتالیا موجب افزونی نیرو و قدرت سنا گشت. در این پیشرفت دموکراسی روم پای سازمانهای - دموکراتیک دیگری به میان آمد از جمله مجمع عامه و مجمع قبایل و مجمع فرماندهان سپاه و مانند آن بنیاد نهاده شد که در اینجا نمیتوان مفصل به شرح آنها پرداخت. این اندیشه پایه گرفت که مجامع همگانی ستون قانون است. باید به یاد داشت که در نظام دموکراسی رومی همکاری در کار حکومت اساس شمرده می‌شد. مجمع قبایل یا مجمع فرماندهان سپاه شامل همه مردم چه عامه و چه اشراف می‌شد. اما در مجمع عامه تنها مردم عامه راه داشتند. هر جمعی اعضای مخصوص داشت. مثلاً اعضای مجمع قبایل از کنسولها و مانند آنها و در مجمع عامه تربیونها بودند.

۱ - Aquileia یا Aquilée ۲ - چون Citizen در فارسی معادلی نداشت به شهروند ترجمه شد. م.

به هنگامی که روم کشوری بود با بیست میل مربع گردآوردن نمایندگان مردم ممکن بود. ولی با گسترش کشور آشکار است که برای گروه فراوانی از مردم حتی امکان آگاهی از آنچه در رم میگذشت نبود چه برسد به اینکه در امور سیاسی دستی هم داشته باشند. ارسطو در کتاب میاست از عملی نبودن رأی گیری از کسانی که در بیرون شهر به کشاورزی سرگرمند سخن گفته بود و این حال در روم مصداق می یافت. با گسترش قلمرو روم ناتوانی پیش بینی نشده ای در امور سیاسی به علتهایی که آمد بروز کرد و مجامع همگانی رفته رفته کانون مردم شرور و بدکار شد که برای شهروندان شایسته در آن راهی نبود. در سده چهارم پ. م. این مجامع توانایی فراوان یافتند. از آن هنگام باز از نفوذ این مجامع کاسته شد و سنای تازه که دیگر متشکل از اشراف نبود و آمیخته ای بود از طبقات، ولی اصالت خویش را نگهداشته بود و توانگران و مأموران سابق و مأموران بانفوذ و ماجراجویان گستاخ و مانند آنان در آن راه داشتند، خواستار بازگشت به اصول حق ارثی عضویت سنا گشت و این سنا تا سیصد سال بر روم فرمانروا بود.

دو اختراع که امروزه بر مردم جهان آشکار شده است اگر در آن روزگار بود چه بسا که میتوانست این حکومت دموکراسی گسترده شده در بیرون مرزهای زمان آپیس **کلودیوس** را در پایان سده چهارم پ. م. رهایی بخشد و از نابودی آن جلوگیری کند. یکی چاپ بود که در شرح تاریخ آغاز شهر اسکندریه گفتیم شگفت است که در سده چهارم و سوم پ. م. کتاب چاپی فراهم نشد و در اینجا نیز همان گفته را تکرار میکنیم. برای ما روشن است که گسترش حکومت دموکراسی نیاز به انتشار اخبار درست مربوط به کارهای مردم در میان همگان دارد و دموکراسیهای امروزی که در دوسوی اقیانوس اطلس در دوسده اخیر ریشه گرفته است متکی هستند بر اخباری کمایش درست که روزنامه ها و نشریات به مردم می رسانند. اما در رم تنها راه برقراری رابطه، فرستادن پیک بود و با مردم عادی رابطه ای نبود.

اختراع دوم یا بهتر بگوییم شیوه نو دموکراسی که در میان انگلیسیان رواج یافته و به جاهای دیگر جهان رفته است ورومیان هیچ از آن آگاهی نداشتند

همانا حکومت نمایندگی بود. مجامع سه گانه روم چه بسا که میتوانستند به این سوگرایش یا بند و نمایندگانی محلی داشته باشند. اما هرگز چنین چیزی به فکر رومیان نرسید. بعدها در تاریخ مردم انگلیس چنین افتاد که یکی از اشراف مثلاً بخش شایر را به وست مینستر یا پارلمان خواندند تا درباره مردم آن محل سخن گوید یا خواستهای مردم را بنمایاند و او را برای این مقصود هم انتخاب کردند. اما این چنین کاری در روم نشد.

روش آگهی تشکیل جلسه یکی از این مجامع سه گانه یعنی مجمع عامه^۱ آن بود که هفده روز به زمان تشکیل پیک (جارجی) را میفرستادند تا همه جا با فریاد مطلب را اعلام کند. این بی گمان به همه اعضای مقیم در ایتالیا هم نمی رسید. پیشگویان یا کاهنان پیشگو که رومیان این رسم را از اتروسکا گرفته بودند در شب تشکیل جلسه با بر زمین پرتاب کردن احشاء چهارپایی که قربانی کرده بودند تفال میزدند و اگر میگفتند که این فال خجسته نیست جلسه برهم میخورد. اما اگر خجسته بود از کاپیتول و باروهای شهر گروهی شیپور میزدند و تشکیل جلسه را اعلام میداشتند. مجمع در هوای آزاد یا در فوروم^۲ زیر تپه کاپیتول یا در یکی از فضاهای کوچک فوروم تشکیل میشد یا در میدان مشق سپاهیان یعنی کامپوس مارتیوس^۳ که امروزه از جاهای بسیار انبوه رم به شمار است و در آن روزگار بس تهی بود. جلسه در سپیده دم با دعا آغاز می شد. در آن جایگاه محل نشستن یا صندلی نبود و این خود علتی بود بر آنکه بکوشند بحث را تا آفتاب فرو نرفته پایان دهند.

پس از دعا بحثی درباره اقداماتی که باید مجمع معمول دارد و پیشنهادهای قبل از دستور مطرح می شد. شگفت نیست که این پیشنهادهارا چاپ و به رسم مجلس انگلیس توزیع نمی کردند. هر گاه نسخه هایی از یک اعلامیه منتشر میشد بی گمان هم خطی و هم پراز لغزش لفظی و مضمونی بود. گویا پرشی مجاز نبود و افراد با اجازه هیئت رئیسه سخنرانی میکردند.

آنگاه اعضای مجمع به فضاهای سرپوشیده و محدودی میرفتند و هر قبیله‌ای درباره موضوع بحث بنا بر منافع خویش رأی میداد. سپس آراء را براساس شمار قبیله می‌شمردند نه بر پایه رأی دهندگان و کسی نتیجه را اعلام میکرد.

رأی‌گیری مجمع سپاهیان^۱ نیز بسیار همانند مجمع عامه بود و به جای سی و پنج قبیله در سده سوم پ.م. دارای ۳۷۳ سرهنگ صده (یا یوزباشی) بود و قربانی می‌گذراندند و دعا میکردند و آنگاه بحث آغاز می‌شد. اما این سرهنگان که هر یک اصلاً فرماندهان صد تن سپاهی بودند پس از زمانی ماهیت فرماندهی صد تن را از دست دادند. چنانکه بعضی فرمانده گروهی اندک و برخی فرمانده گروهی بسیار بیشتر از صد تن شدند. هیچ‌ده سرهنگ در این مجمع بود که پایگاه اسبداری و خدمت در اسواران را داشتند. این سرهنگان که لقب پهلوان یا *equite* داشتند با توانگر- شدن روم بسیار اهمیت یافتند و تا زمانی چرخ گرداننده دستگاه اجتماعی شمرده میشدند. سناتورها از ۲۰۰ پ.م. از بازرگانی و داد و ستد منع شدند. پس این سرهنگان دست به دادوستد زدند و درآمد فراوان پیدا کردند. گذشته از اینها هشتاد (!) سرهنگ توانگر بودند که هر یک صد هزار سکه ثروت داشتند و نیز بیست و دو تن بودند که بیش از ۷۵,۰۰۰ سکه داشتند و قس علیهذا. تصمیمات این مجمع با اکثریت بود.

آیا با چنین سازمانی در دموکراسی روم شگفت است که با گسترش قلمرو کشور و پیچیده شدن امر سیاست و فرمانروایی، قدرت از مجامع همگانی به سنا منتقل شود که در آن گروهی بودند از سیصد تن دست کم و نهصد تن حداکثر (که سزار شمار ایشان را به این نصاب رسانید). اینان هم یکدیگر را کمابیش می‌شناختند و در اداره امور و تدبیر ملک صاحب نظر بودند. برگزیدن سناتورها و خواندن ایشان برای تشکیل اجلاس در زمان جمهوری نخست در دست کنسولها بود و سپس هنگامی که «سانسورها»^۲ منصوب شدند این قدرت به ایشان نیز داده شد. این چنین

۱ - *Comitia centuriata* ۲ - *Censor* کسانی بودند برای بازرسی امور و سرپرستی حکومت . م.

ترتیبی ازطرف مردم پراحتیاط ومیانه روزهانه بس نامطلوب شناخته شد. کنسولها زمانی از فرمانبرداری از سنا سرپیچیدند و سانسورها (در ۳۰۴ پ.م.) از خواندن سناتوران برای تشکیل اجلاسیه سر باز زدند. سنا که نخست گروهی از اشراف در آن بودند مانند مجلس لردهای امروز انگلستان مجمعی شده بود از بازرگانان توانگر و سیاستمداران فعال و ماجراجویان کامیاب و مالکان بزرگ و مانند آنان وعظمت و وقار اشرافی آن ننگین گشته بود و هیچ حدود قانونی برای داوری و رسیدگی کارهای آن نبود جز مجامع همگانی که از ناتوانی آن سخن گفتیم و تربیونهایی که مجمع عامه برمیگزید. سنا چندان نفوذی در کنسولها و پروکنسولها^۱ و نیز قدرت اجرایی فراوانی نداشت، ولی آنچه از قدرت و نفوذ داشت از شئون وحیثیت سابق و تجربه و کاردانی اعضایش سرچشمه میگرفت. منافع سناتورها طبیعتاً با منافع عامه مردم مغایرت داشت. ولی تا چند صد سال مردم عادی نتوانستند رمیدگی و تنفر خود را نسبت به کارهای آشفته سنا بیان کنند. پس اداره مستقیم حکومت به دست مردم در کشوری بزرگتر از یک شهر با شکست روبرو شده بود. زیرا که در آن هنگام سواد عمومی نبود و روزنامه و مطبوعات نبود و ترتیب برگزیدن نمایندگان محلی نبود. این نظام دموکراسی از شیوه دشواری که در آن بود پیش از نخستین جنگ پونیک از هم پاشیده شده بود. اما همین پدید آمدن چنین حکومتی بسیار مهم است. زیرا با بررسی علل انحطاط آن میتوان به مشکلات کار دموکراسی جهان و دشواریهایی که هم اکنون در برابر دموکراسیهای جهان است پی برد.

سنا در کاخ سنا در فوروم تشکیل می شد. اما گاهی در بعضی موارد خاص در پرستشگاهی فراهم می آمدند. گاهی نیز برای پذیرفتن و مذاکره با سفیری بیگانه یا با سرداری (که اجازه ورود به شهر با داشتن پایگاه فرماندهی به او داده نمیشد) در کامپوس مارتیوس (میدان مشق) در بیرون شهر جمع می شدند.

۳ - جمهوری کارتاژ یا جمهوری توانگران

لازم بود که در سازمان سیاسی، جمهوری روم را به سبب اهمیت فراوان

۱ - Proconsul به اساتداران و فرماندهان سپاه و مانند آنها گفته می شد. م.

آن که هنوز هم برجای مانده است با تفصیل بیشتری بررسی کنیم . اما سازمان حکومتی کارتاژ آنچنان نیست که چندان زمانی صرف شناختش شود .

ایتالیا در زیر فرمان روم کشوری بود جمهوری . کارتاژ هم با روم همزمان بود و شهری جمهوری بود . ولی این شهرامپراطوری ای بنیاد نهاده بود همانند امپراطوری آتن با کشورهای دست نشاندۀ ، که نسبت به کارتاژ رمیدگی و تنفر داشتند و در کارتاژ طبیعتاً گروه انبوهی بردگان کوشا و صنعتگر نافرمان می زیستند . در شهر کارتاژ دو « پادشاه » انتخابی بود که ارسطوایشان را *suffôtes* میخواند و در واقع چیزی بودند مانند سانسورهای رومی . مفهوم نام سامی آنان مانند اصل کلمۀ عبری « داوران » است در کتاب مقدس . در این شهر مجمع عمومی ناتوانی بود با یک سنا از کسانی که نیروی رهبری داشتند . ولی دو کمیته از این سنا که بایستی قانوناً انتخاب شوند به شیوۀ ای آشفته و بی سرپرستی دقیق برگزیده میشدند ؛ از توانگرترین و متنفذترین سناتوران که چندان چیزی به متحدان خود و شهروندان نمی گفتند و در کارها کمتر از ایشان رأی میخواستند و مشورت میکردند . بی گمان در کارها سود کارتاژ را ملحوظ میداشتند و مقدم بر آن منافع گروه خود را در برابر دیده داشتند . نسبت به نوخاستگان و کارهای تازه بدبین و دشمن بودند و میگفتند نظامی که دویست سال دوام کرده باشد آن سرشت و شایستگی را دارد که همچنان بر پا بماند .

۴ - نخستین جنگ پونیک

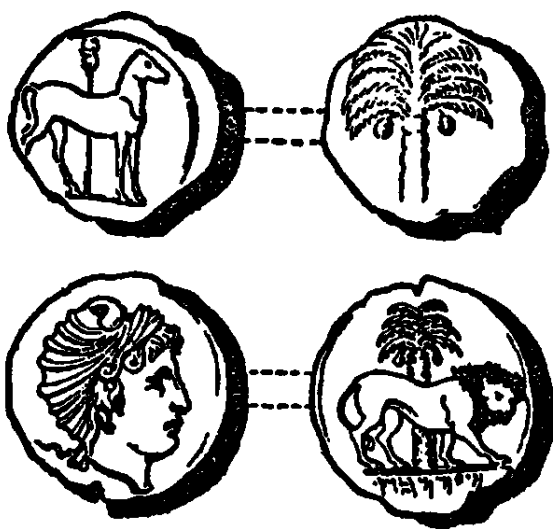
بررسی اینکه اگر روم و کارتاژ اختلاف خود را میتوانستند حل کنند و در جهان غرب با هم یکی شوند چه رخ میداد کاری است جالب توجه و حتی سودمند . اگر اسکندر زنده مانده بود چه بسا به سوی مغرب میتاخت و این دو نیرو ناچار دست به پیوندی استوار میبردند . چنین پیوندی با نقشه های خودخواهانه و پر شکوه و آزمندی حکومت آشفته کارتاژ مناسب نبود و سنای نوخاسته روم گسترش یافته نیز که مزه دلپذیر غنیمت و اموال غارتی را چشیده بود چشم طمع به آن سوی

تنگه مسین بر املاک کارتاژ در سیسیل دوخته بود. روم آزمند بود، ولی از نیروی دریایی کارتاژ ترسان. حس « میهن پرستی » رایج در میان مردم روم نیز بارشک ورزیدن به کارتاژها پرورده شده بود و از آن ترسان بود و هزینه گران جنگ رادر پیش چشم نمی آورد. پیوندی که کارتاژ و روم از ترس پیرهوس پذیرفتند،^۱ فقط یازده سال پایید. روم آماده یک جنگ « حمله و دفاع » شده بود. در ۲۶۴ پ. م. جنگ در گرفت.

در این هنگام سراسر سیسیل در دست کارتاژیان نبود. بخش شرقی آن هنوز از آن هیرون^۱ پادشاه یونانی سیراکوز وجانشین دیونیزیوس^۲ بود که افلاطون به دربار او رفته بود تا در آنجا بماند. گروهی سرباز مزدور که در خدمت پادشاه سیراکوز بودند بزکرائه تنگه مسین (در ۲۸۹ پ. م.) تاختند و مرکزهای بازرگانان کارتاژ را در سیراکوز به باد غارت گرفتند تا آنکه سرانجام هیرون ناچار شد برای سرکوبی این شورش (در ۲۷۰ پ. م.) دست به کار زند. بنابراین کارتاژ که در کار سرکوب ساختن این دزدی دریایی ذینفع بود به یاری هیرون آمد و یک پادگان از سپاه کارتاژ را در کرائه مسین جای داد. این کاری بود منطقی و قابل دفاع. زیرا اکنون که صور برافتاده بود تنها نگهبان دریای مدیترانه کارتاژ بود و بنابراین سرکوبی دزدان دریایی وظیفه او بود. دزدان دریایی مسین به روم پناهنده شدند و بافزونی بخشیدن رشک و ترس رومیان نسبت به کارتاژ رومیان را بر آن داشتند تا به یاری ایشان شتابند. سپاهی را به فرمان آپیوس کلودیوس (سومین کسی که با این نام در این تاریخ آمده است) به سوی مسین فرستادند. با این کار نخستین جنگ از رشته جنگهایی که شوربختی بزرگی در تاریخ بشریت به شمار است آغاز شد. اما یک مورخ که اندیشه اش رنگ تعصب های دوران مارا پذیرفته است از این جنگ چنین مینویسد: « رومیان میدانستند که با کارتاژ به جنگ خواهند خاست و درک سیاسی مردم را نیز درست ارزیابی کرده بودند، از آن رو که وجود یک پادگان کارتاژی در کرائه های تنگه مسین در سیسیل خطری برای صلح ایتالیا

به شمار میرفت « پس رومیان « خطر صلح » را با جنگی خواستند فرونشاند که یک ربع قرن طول کشید. ضمناً روحیه سیاسی ای که اندک اندک حاصل کرده بودند در این جنگ از دست دادند.

رومیان مسین را گرفتند و هیرون از نزد کارتاژیان به نزد رومیان شتافت آنگاه تا زمانی پیکار بر سر شهر آگریژنت^۱ ادامه یافت. این شهر را رومیان محاصره کردند و پیکارهای سنگری در گرفت. هر دوسو از طاعون و نرسیدن توشه و تدارکات جنگی رنج فراوان بردند. رومیان سی هزار تن از دست دادند و سرانجام (در ۲۶۲ پ. م.) کارتاژیان شهر را گذاشتند و به شهرهای کرانه های غربی جزیره پس نشستند. شهر عمده غربی سیمیل لیلیه^۲ بود. باین شهرها کارتاژ میتوانست به آسانی از افریقا تدارکات برساند و تا هنگامی که برتری دریایی با آنان بود میتوانستند همه گونه کوشش رومیان را به ناکامی کشند و آنان را فرسوده سازند.



سکه های کارتاژی

اینک مرحله ای بسیار فوق العاده از جنگ فرا رسید. رومیان به دریا درآمدند و بر نیروی دریایی کارتاژ چیره گشتند، آنچنانکه خودشان و کارتاژها را شگفتی فراوان در گرفته بود. از روزگار جنگ سالامین مهندسی و ساختمان کشتیها بسیار دگرگون گشته بود. در آن روزگار کشتیهای جنگی بیشتر سه ردیف پاروزن داشتند. اکنون پنج ردیفی شده بودند و ناوها و دریانوردان پاروها و وسایل

بسیار بیشتری لازم داشتند. این کشتیها میتوانستند کشتیهای ضعیف تر را درهم شکنند یا پاروهای آنها را بگیرند. رومیان به جنگ درآمدند، ولی چنین وسایلی نداشتند. ایشان دست به کار ساختن کشتیهای پنج ردیف پاروزن برده بودند و

در این کار از یک کشتی به خاک نشسته کارتاژی بهره گرفتند. در یک ماه توانستند صد کشتی پنج ردیفی و سی کشتی سهردیفی بسازند. ولی کشتیانان و ناویان چیره دست و کاردیده نداشتند. این ناتوانی را تاحدی بایاری یونانیان و پاره‌ای با به کار بستن روشهای تازه جنگی چاره کردند. به جای آنکه بکوشند تا کشتیهای دشمن را درهم شکنند یا پاروهای دشمن را خرد کنند که مایه و استعداد جنگی فراوان می‌خواست بر آن شدند که با پاره الوارها پلهای متحرکی در کشتیها تعبیه کنند. از دگلهای طنابهای قلابدار به کشتی دشمن می‌انداختند و آن را می‌کشیدند و پل را می‌انداختند و سپس سربازانی را که در کشتی جای داده بودند به سوی کشتی دشمن می‌فرستادند. با آنکه این روش بسیار ساده بود با کامیابی فراوان روبرو شد و جریان جنگ را دگرگون کرد. فرماندهان کارتاژ آن ابتکاری را که برای برابری با چنین تاکتیکی لازم بودند داشتند. در جنگ میل^۱ (در ۲۶۰ پ. م.) رومیان نخستین بار در دریا پیروز شدند و پنجاه کشتی را یا گرفتند یا نابود ساختند. در جنگ بزرگ اکنوموس^۲ (در ۲۵۶ پ. م.) که شاید بزرگترین جنگ دریایی روزگار کهن باشد^۳ و در آن هفت یا هشت کشتی بزرگ به پیکار آمده بودند کارتاژیان نشان دادند که از ناکامی گذشته هیچ تجربه‌ای نیندوخته‌اند. قاعدتاً ایشان دشمن را در میان گرفته بودند، ولی دست‌یازیدن رومیان به شیوه جنگی سابق موجب شکست ایشان شد. رومیان سی کشتی را غرق ساختند و شصت و چهار کشتی گرفتند.

از آن پس جنگ با کامیاری و ناکامی دوطرف ادامه یافت. ولی رومیان با صرف نیرو و کوشش بیشتر و همبستگی و ابتکار بیشتر کامروا می‌گشتند. پس از جنگ اکنوموس رومیان به افریقا لشکر کشیدند و سپاهی فرستادند که توشه کافی نداشت. پس از کامیابیهای فراوان، تونس (که در ۲ کیلومتری کارتاژ است) به دست رومیان افتاد، ولی آنجا را از دست دادند. آنگاه برتری خود را در دریا

۱ - Miles یا Ecnomus - ۲

۲ - J. Wells, Short History of Rome to the Death of Augustus - ۳

بر اثر طوفان از دست دادند و بار دیگر دست به کار ساختن کشتی زدند و در سه ماه دویست و بیست کشتی ساختند. پالرم را گرفتند و یک سپاه بزرگ کارتاژ را در آنجا (در ۲۵۱ پ. م.) شکست دادند و صد و بیست فیل گرفتار ساختند و در رم جشنی برپا داشتند و رژه‌ای رفتند که سابقه نداشت. سپس لیلیه را که بازپسین شهر کارتاژ در سیسیل بود شهرنبدان کردند، ولی ناکام شدند. ناوگان روم خود را نیز در یک جنگ دریایی بزرگ به نام درپان^۱ (در ۲۴۹ پ. م.) از دست دادند. صد و هشتاد کشتی از دویست و بیست کشتی این ناوگان نابود گشت و در همان سال ناوگان سوم رومی که صد و بیست کشتی جنگی و هشتصد کشتی حمل و نقل داشت در جنگها و در طوفان از دستشان رفت.

تا هفت سال میان دو دشمن خسته غارتگری و شهرنبدانهای کوچک در جریان بود و کارتاژیان در دریا چیره‌تر بودند. رومیان سرانجام کوشش بازپسین خود را آغاز کردند و ناوگان چهارمی از دویست کشتی فرستادند و ناوگان کارتاژ را در (۲۴۱ پ. م.) در اگاد^۲ درهم شکستند. از آن پس کارتاژ (در ۲۴۰ پ. م.) خواستار آشتی شد.

بر اساس پیمان صلح، سراسر سیسیل جزء قلمرو هیرون پادشاه سیراکوز از آن روم شد. در اینجا دیگر حکومت دموکراسی به سبک ایتالیا برپا نشد. سیسیل از سرزمینهای شکست یافته تلقی شد و خراج گزار گشت. کارتاژ نیز غرامتی برابر با ۳,۲۰۰ تالان (معادل بیش از ۲,۰۰۰,۰۰۰ لیره) پرداخت.

ه - کاتون سالخورده و روح او

تا بیست و دو سال میان روم و کارتاژ آشتی بود. صلحی بود بی‌رونق. زیرا که هر دو سو از تنگدستی و آشفته‌گی که پس از جنگ‌های بزرگ فرامیرسید رنج میبردند. قلمرو کارتاژ به نابسامانی شگفتی دچار شده بود. از آنرو که سربازان از جنگ باز آمده دستمزدی نیافته بودند و سر به شورش برداشته و دست به غارت

گشوده بودند. کشتزارها ناکشته مانده بود. برای سرکوبی این شورش آمیلکار^۱ سردار کارتاژی به کشتار و خونریزی عجیبی دست زد. هزارها تن را به چهارسیخ کشید. ساردنی و کرس سر به شورش برداشتند. در ایتالیا نیز وضع بهتر از این نبود. گلها به سوی جنوب سرازیر شدند، ولی شکست یافتند و چهل هزار تن از ایشان در تلامون^۲ به خاک افتادند. آشکار بود که مرز طبیعی ایتالیا در شمال آلپ بود. گروههای رومی در دره پو، جای داده شدند و ساختمان راه شمالی یا، فلامینیا^۳ آغاز گردید و این بحران انحطاط معنوی و فکری رومیان را آشکار ساخت. زیرا به هنگام تاخت و تاز گلها حتی از قربان کردن آدمیان در راه خدایان روگردان نشدند. قانون کهن کارتاژ در دریا که همانا امنیت مدیترانه باشد شکسته شد و دزدان دریایی ایلیری آدریاتیک را در آشوب افکندند و جنگی آغاز شد که روم ایلیری را نیز به عنوان سرزمین شکست یافته دوم گرفت. آنگاه با فرستادن سپاهی برای گرفتن ساردنی و کرس که از استانهای کارتاژ به شمار بودند راه برای آغاز جنگ دوم پونیک باز شد.

نخستین جنگ پونیک آزمونی بود از برابری نیروی روم و کارتاژ. اگر هردو سو اندکی خردمندانه رفتار میکردند و روم کمی جوانمردی و گذشت داشت شاید کار به جنگ دوم نمی رسید. اما آزمندی روم را کرانه نبود. کرس و ساردنی را گرفت و بر غراست ۱۲۰۰ تالان دیگر افزود و در ابر^۴ مرزی برای پیشرفت کارتاژ در اسپانیا معین کرد. در کارتاژ گروهی به رهبری هانون^۵ هواخواه آشتی با روم بودند. اما طبیعتاً مردم کارتاژ بیشتر در رم بدیده دشمنی و کینه توزی می نگریستند.

تنفر و کینه یکی از هیجانات روحی ماست که میتواند یک عمر بر ما فرمانروایی کند و چنان گرفتار خویش را در سرپنجه قدرت بفشارد که سراسر زندگی را میدان جنگ و پیکار انگارد و به هر جزیی بهانه و اتفاقی دست به تلافی کردن

Ebro ۱ Ebre ۲

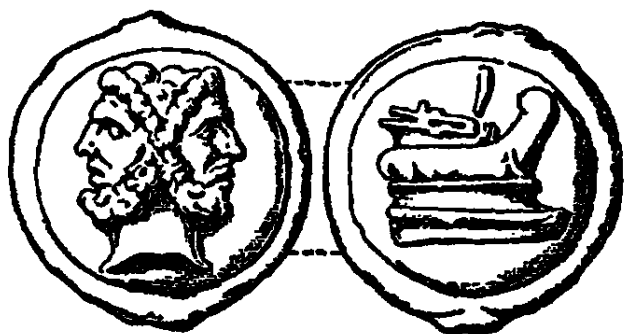
Via Flaminia - ۲

Telamon - ۲

Hamilcar - ۱

Hanno ۱ Hannon - ۵

و کین توزی برای رسیدن به «عدالت» بزند. ترس و رشک تملک و نگهداری آنچه به زور ستانده شده هنوز در ژرفای روان ما هست. زیرا هنوز هم فاصله ما تا عصر پارینه سنگی تنها چهارصد نسل است. همچنانکه بر اروپاییان آشکار است جنگهای بزرگ به این خوی کینه توزی میدان میدهد و آزمندی و خودبینی و سنگدلی پدیدار گشته در نخستین جنگ پونیک اینک در روم به ثمر رسیده و بیماری روانی ضد بیگانه را افزایش داده بود. در کارتاژ سرداری برجسته بود به نام آمیلکار بارکا^۱ که بر آن شد تا از راهی غیر مستقیم به روم تاخت آورد و آن را از هم بپاشد. این سردار پدر زن هاسدروبال^۲ و پدر آنیبال^۳ بود که در آینده بزرگترین دشمن سنای روم شد. کار درست برای کارتاژ همانا تجدید ساختمان ناوگان خویش و اداره دریا نوردی و نیرومند شدن در دریا بود. اما این چنین کاری گویا از آمیلکار ساخته نبود. این سردار بر آن شد تا اسپانیا را پایگاهی برای تاختن به روم سازد. در ۲۳۶ پ. م. استاندار اسپانیا گشت. آنیبال که در آن هنگام یازده ساله بود بعدها یاد کرده بود که پدرش او را در این زمان سوگند داده که همواره دشمن قدرت روم باشد.



این تمرکز نیمه دیوانه وار خاندان بارکا برای انتقام و کینه جویی تنها یک نمونه است از شوربختیها و تلخکامیهایی که این رشته جنگها در اندیشه مردم

گذاشته بود. آنچنان که خود را سکه رومی (مفرغ، سده چهارم پ. م. به اندازه نصف واقعی) بدبخت و نابسامان می دیدند مگر آنکه روم را براندازند. بیست و پنج سال پیکار جهان مغرب را فرو ریخته و تنگدست ساخته بود. در هنگامی که آنیبال یازده ساله سوگند دشمنی پیگیر با روم را می خورد در خانه ای در درون کشتزاری در

توسکولوم^۱ کودکی خرد و شاید بسیار نادلچسب دوساله به نام مارکوس پورکیوس کاتون^۲ نیز به هرسو می‌دوید. این پسر تا هشتاد و پنج سالگی رسید و گویا در درون او تنفیری از هرچه خوشی و شادی آدمی است جز لذت‌های مربوط به خودش ریشه‌میگرفت. سربازی بودنیکو و سیاستمداری کامیاب. در اسپانیا فرماندهی یافت و از سنگدلی و درندگی به پایگاهی رسید. خویشان را نگاهدارنده دین و اصول اخلاقی مردم نمودار می‌ساخت و زیر این نقاب در سراسر زندگی با هرچه نو بود و زیبا و شادی‌بخش در آویخت. نسبت به هرکس که رشک می‌ورزید و او را برتر می‌یافت از اخلاق او خرده‌گیری می‌کرد. در اجرای قوانینی که علیه جامه‌های زیبا و آرایش‌های دل‌انگیز و شادی و خوشدلی مردم بود بس چالاک و کوشا بود. شگفتا که وی را سانسور کردند و در نهی از منکر و امر به معروف دست او را بر جان و مال مردم و زندگی خصوصی ایشان گشودند. پس توانست رقیبان خود را با برپا کردن جنجال و نسبت‌های زشت از میدان به در کند. مثلاً مانلیوس^۳ را از سنا به جرم آنکه همسرش را در حضور دخترانش بوسیده بود براند. به ادبیات یونانی به چشم دشمنی می‌نگریست. زیرا خودش تا پایان زندگی از آن هیچ بهره نداشت. در آن هنگام سخنان دموستن را خواند و پسندید. به لاتین در باره کشاورزی و فضایل کهن و برافتاده روم چیزی می‌نوشت. از این نوشته‌ها می‌توان روحیات او را شناخت. یکی از سخنان او آن بود که بنده‌ای که خواب نباشد باید کار کند. دیگر آنکه گاوان پیر و بردگان سالخورده را باید فروخت. به هنگام بازآمدن از اسپانیا اسبی را که سراسر راه او را آورده بود بر جای گذاشت تا از بردن علیقی زیادی جلوگیری کرده باشد. باغ و باغداری را دشمن می‌داشت و به این جهت سهمیه آب باغ‌های مردم را کاست. پس از آنکه گروهی از سپاهیان را پذیرایی و میهمان می‌کرد باتازیان‌های به راه می‌افتاد تا هرگونه کوتاهی و لغزشی را کیفری سخت دهد. صفات خویش را بسیار می‌ستود و در نوشته‌هایش به آنها اشارات فراوان کرده است. در ترموپیل جنگی با آنتیوکوس

بزرگ در گرفت و درباره آن می نویسد که : «آنان که او (کاتون) را دیدند که در آن میدان چگونه بردشمن تاخت می آورد و آنان را به گریز وامیداشت گفتند که روم به کاتون بدهکارتر است تا کاتون به روم^۱». در هنگام پیری کاتون، به سستی گرایید و با کنیزکی به عشرت نشست، سرانجام پسرش از این کارناشایست پدر گله کرد و گفت که رسوایی آن گریبانگیر هردو ایشان میشود. کاتون زن جوانی گرفت که دختر دبیرش بود و نمی توانست خواهش کاتون را رد کند (اما آشکار نیست که پس از این زناشویی با آن کنیزك چه کرد، شاید او را فروخته باشد). این مجموعه همه فضایل کهن روم در سالخوردگی درگذشت و همچنان سپاس او را همگان داشتند و از او می ترسیدند. گویا از بازپسین کارهای اجتماعی او برانگیختن حکومت بود برای جنگ سوم پونیک و نابودی قطعی کارتاژ. سفری به کارتاژ برای رفع اختلاف میان کارتاژ و نومیدی کرده بود و از دیدن مختصر رونق و رفاه در کار آن شهر و اندك آثارشادی درزندگی مردم سخت تیره و خشمگین شده بود.

از این هنگام باز کاتون در پایان هر سخنرانی در سنا می گفت : «Delanba-est Carthago یعنی «کارتاژ باید نابود شود». این چنین بود شخصیت مردی که به هنگام پیکارهای پونیک در روم به اوج قدرت رسید و این چنین بود دشمنی آنیبال و انتقام کارتاژ. با بررسی حال کاتون و آنیبال می توان اوضاع زمانه را دریافت.

این دو قدرت غربی و شاید روم بیشتر از کارتاژ از ضربه های جنگ اول پونیک از لحاظ معنوی و اخلاقی گزند دید. شرارت در همه جا دست بالا یافته بود. تاریخ جنگ دوم و سوم پونیک (۲۱۸ تا ۱۴۹ و ۱۴۶ تا ۱۴۳ پ.م.) آشکارا از مردمی دیوانه داستان می زند. هرگاه تاریخ نویس به بحث در «سیاست» رومیان یا کارتاژیان بپردازد، کاری بس عبث کرده است. در این گیرودار خوی درندگی و دد منشی میدان گرفته بود. چشمان سرخ میمونهای انسان نمای نیاکان آدمیان باز جلوه گر گشته بود. زمانی فرارسیده بود که انسان تابع منطق را بر زمین می افکندند و به خاک

وخون می کشیدند. حقیقت روح این زمانه در تفالهایی جلوه گراست که با ناشکیبایی با امعاء واحشای آدمیان قربانی شده در روم به هنگام هراسی که از جنگ تلامون پدید آمده بود می شد. جهان غرب به راستی از جنون کشتار مردم روسیاه است. دو ملت بزرگ که هردو برای پیشرفت کار دنیا اهمیتی فراوان داشتند به جان هم افتادند و سرانجام روم جان کارتاژ را گرفت.

۶ - دومین جنگ پونیک

ناچاریم شرح جنگهای دوم و سوم پونیک را به کوتاهی برگذار کنیم. گفتیم که آمیلکار چگونه دست به کار سازمان دادن اسپانیا زد و چگونه رومیان او را از گذشتن از ابرنهی کردند. آمیلکار در ۲۲۸ پ. م. درگذشت و دامادش هاسد رویال جای او را گرفت. او هم در ۲۲۱ پ. م. کشته شد و آنیبال که اکنون جوانی بیست و شش ساله بود جانشین او شد. رومیان قانونی را که خود گذاشته بودند شکسته و دست به مداخله در کارهای آن سوی ابر زدند و آتش جنگ را افروختند. بی درنگ آنیبال یک راست از جنوب سرزمین گلهها به پیش راند و از آلپ (در ۲۱۸ پ. م.) گذشت و به ایتالیا راه جست.

جنگ پانزده ساله ای آغاز شد پر از دلاوریها و تاختنهای بیهوده. آنیبال پانزده سال در ایتالیا پیروزمند و شکست نیافته ماند. سرداران رومی در برابر این مرد کارتاژی کاری نمیتوانستند کرد و همه جا از او شکست میخوردند. اما یک سردار رومی بنام کرنیلیوس سیپیون^۱ ابتکاری در طرح نقشه جنگ به کارزد که سرانجام ثمره پیروزیهای آنیبال را به باد داد. در آغاز جنگ او را از راه دریا به ماری فرستادند تا راه بر آنیبال بگیرد. سه روز پس از گذشتن آنیبال از ماری، وی به آنجا رسید و به جای دنبال کردن آنیبال سپاه خویش را به اسپانیا فرستاد تا از رسیدن تدارکات و تجهیزات به سپاه آنیبال جلوگیری کنند. در سراسر دوران جنگ، این سپاه رومی همواره سدی بود میان آنیبال و پایگاهش در اسپانیا.

همین موجب شد که آنیبال نتواند در ایتالیا کار شهربندانها و قلعه گیرها را از پیش برد.

هرجا که بارومیان در میدان جنگ روبرو میشد برایشان چیره میگشت. در شمال ایتالیا دویروزی بزرگ یافت و گلها را به سوی خویش کشید و به جنوب راند و به اتروری درآمد و یک لشکر رومی را در کنار دریاچه ترازیمن^۱ به تله انداخت و محاصره کرد و نابود ساخت. در ۲۱۶ پ. م. سپاهی بسیار برتر به فرمان وارون^۲ در کان^۳ براو تاخت، اما شکسته شد و نابود گشت. گویند پنجاه هزار کس کشته و ده هزار تن اسیر شدند. اما نتوانست رم را تسخیر کند زیرا که وسایل قلعه کوب نداشت. جنگ کان بهره‌های دیگری نیز داد. پاره بزرگی از جنوب ایتالیا به چنگ آنیبال افتاد، شامل کاپو^۴ که پس از رم از دیگر شهرهای ایتالیا بزرگتر بود و مقدونیان نیز با او دستیار شدند. گذشته از اینها هیرون پادشاه سیراکوز و همدست استوار رومیان اکنون مرده بود و جانشینش هرونیموس^۵ به سوی کارتاژیان گرایید. با اینهمه رومیان جنگ را باخشونت و پشتکار و پیگیری دنبال کردند و از هرگونه ارتباط با آنیبال سر باز زدند و همچنان آهسته کاپو را شهربندان کردند و سپاهی نیز برای گرفتن سیراکوز روانه ساختند. شهربندان سیراکوز در یادها بهتر مانده است، زیرا که ارشمیدس حکیم در این شهر بود و برای دفاع شهر تدبیرهای دانشمندان می‌اندیشید. در گذشته از این مرد یاد آوردیم که از دانش پژوهان دانشگاه موزه اسکندریه بود و با آنجا نامه‌نگاری میکرد. ارشمیدس در زمانی که رومیان به شهر ریختند کشته شد. تارانتوم^۶ یا تورن که بخش عمده تدارکات آنیبال از آنجا می‌آمد (در ۲۰۹ پ. م.) به سرگذشت سیراکوز گرفتار آمد و کاپو هم به دست رومیان افتاد. چنانکه رابطه آنیبال با سرزمین میهن گسسته شد.

اسپانیا نیز تکه تکه از دست کارتاژیان بیرون آمد. چون سرانجام تدارکات

۱ Capua یا Capoue - ۲

۳ Cannes یا Cannae - ۴

۵ Varro یا Varron - ۶

۶ Tarentum - ۷

۸ Trasimène - ۹

۹ Hiéronymus - ۱۰

برای آنیبال به سرپرستی برادرش هاسدروبال (باداماد او اشتباه نشود) روانه شد با پایداری رومیان روبرو گردید و عاقبت چیزی دستگیر آنیبال نشد جز سر بریده هاسدروبال که با منجنیق به اردوی آنیبال افکندند.

از آن پس آنیبال در کالابرا^۱ در پاشنه ایتالیا محاصره شد. نیرویی نداشت که به کار بزرگی دست زند و سرانجام به کارتاژ بازگشت تا در بازپسین جنگ پونیک دست و پنجه نرم کند. این جنگ که به نام جنگ زاما^۲ معروف است در نزدیک کارتاژ (در ۲۰۲ پ. م.) روی داد.

این نخستین شکستی بود که بر آنیبال آمد. پس شایسته است که اندک توجهی به سردار رومی پیروزمند این جنگ بشود. سیپیون آفریکانوس^۳ مهتر که در تاریخ سرداری جوانمرد و سربازی دلیر شمرده شد سردار رومی این جنگ است. در گذشته از کسی به نام کرنلیوس سیپیون یاد کردیم که به پایگاه اسپانیایی آنیبال پرداخت. او پدر این سردار است که پس از زاما لقب افریقایی یا به لاتینی Africanus یافت (سیپیون آفریکانوس کهتر که بعدها جنگ سوم پونیک را به پایان رساند پسر خوانده پسر این سیپیون آفریکانوس فاتح زاما است). سیپیون آفریکانوس از هر جهت مورد تنفر و بدگمانی و مخالفت سالخوردگانی از گونه کاتون است. جوان بود و شادان و توانا و زربخش که شیفته ادبیات یونانی بود و به زیباییها و ابتکارات دینی فریگه دلبستگی بیشتری داشت تا دین پرخشونت و روستایی مانند رومیان و به اصول تاکتیکی روم هم اعتقادی نداشت.

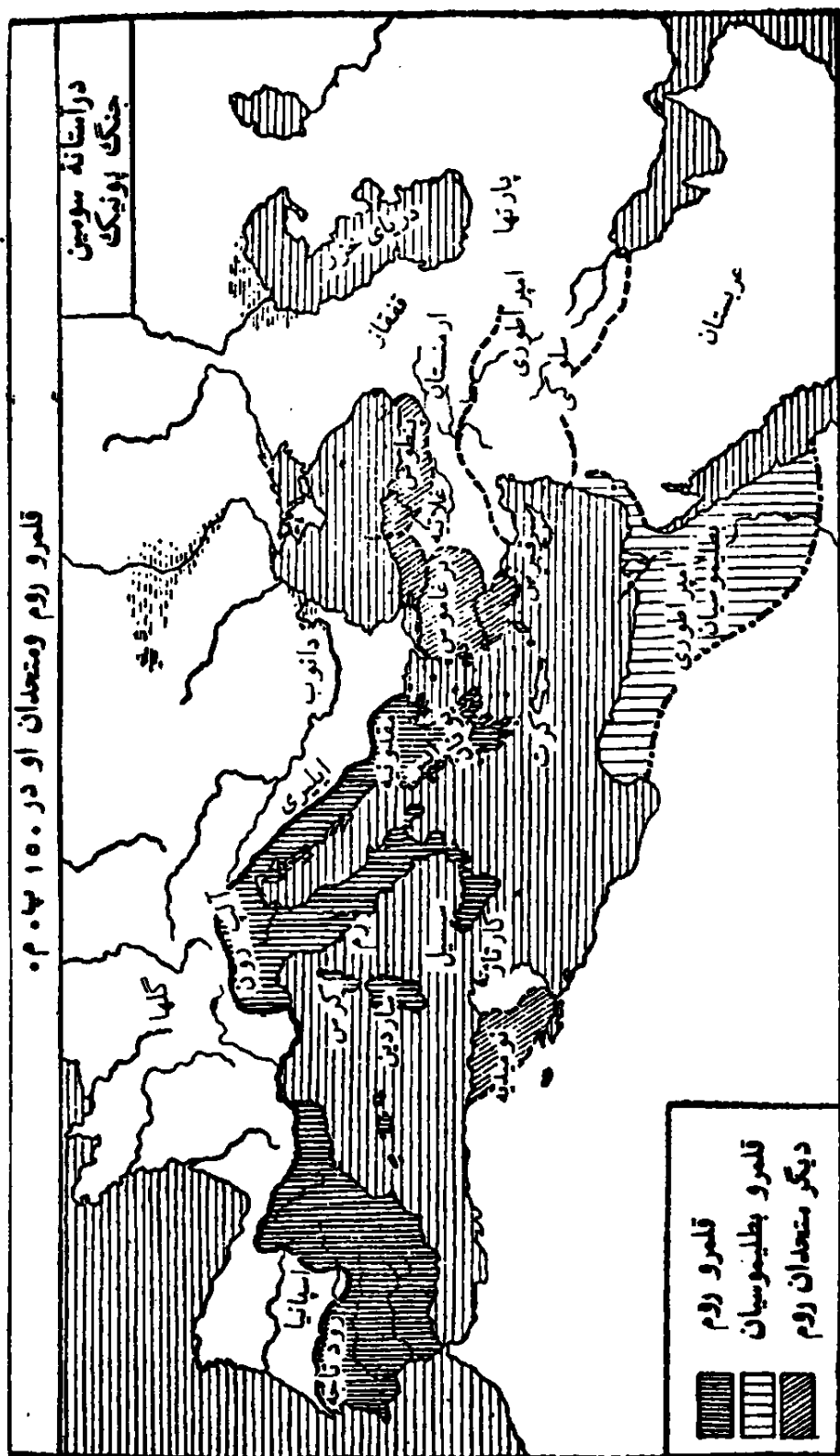
پس از نخستین شکستهای جنگ دوم پونیک فرماندهی سپاه روم به دست کسی افتاد فابیوس نام که از اصل پرهیز کردن از درگیری با آنیبال پیروی میکرد. تا ده سال این اصل در ایتالیا اجرا شد. رومیان رابطه آنیبال را از هرسو بریده بودند و از رسیدن تدارکات به او جلوگیری میکردند و بر کسانی که از سپاه او دور افتاده بودند میخواستند، ولی هرگاه که با آنیبال روبرو میگشتند میگریختند. بی گمان این روش زمانی خردمندانه بود، ولی پس از آنکه روم برتری یافت دنبال

کردن این رفتار و ادامه دادن جنگ سودمند نبود. اکنون می‌بایست که سرداران توانا یافت و سپاه‌یانی بهتر پرورد و بر دشمن تاخت. چون نیرومند شدی تصمیم باتواست.

از دیده‌کسانی چون سیپیون جوان این روش کاهلانۀ بی‌پایان فابیوس که هم کارتاژ را آهسته ناتوان می‌ساخت و هم ایتالیا را به نابودی میکشاند پس تنفرانگیز و ناشایست مینمود. وی خواهان تاختن بر سرزمین کارتاژ بود. اما فابیوس در این باره شهر را با شایعات هراس‌انگیز پر ساخت که این جوان گستاخ روم را به خطری بزرگ خواهد انداخت. خلاصه هرچه توانست برای آنکه همشهریانش به سخن سیپیون نگروند کوشید. در سنا کامیاب شد. اما مردم می‌دیدند که دشمنی او با سیپیون یا از رشک اوست به کامیابی سیپیون یا از ترس آنست که این جوان جنگ را پایان دهد یا جنگ را به خاک دشمن کشد و ناشایستگی و کم‌دلی او آشکار شود... به نزد کراسوس دوست و همکار سیپیون رفت تا او را از وا گذاشتن آن استان به سیپیون باز دارد و اگر هم چنین می‌پندارد که باید به کارتاژ تاخت خودش فرماندهی سپاه را به عهده گیرد. حتی از گردآوری پول برای لشکرکشی جلوگیری کرد تا آنجا که سیپیون خود از جاهایی هزینه جنگ را فراهم ساخت... کوشید تا جوانانی را که خواهان رفتن به جنگ کارتاژ بودند از نام‌نویسی باز دارد و با صدای بلند هم در سنا و هم در فوروم میگفت که: «سیپیون نه تنها خود از روبرو شدن با آنیبال خودداری خواهد کرد، حتی نیروی مردان جوانی که از روم است بر آن داشته است تا پدران و مادران و زنان و میهن را که دشمن بردروازه‌اش ایستاده است رها کنند و بروند». با این سخنان چنان مردم را ترساندند که سیپیون تنها اجازه یافت که پادگان سیسیل را به کار برد با سیصد تن از کسانی که در اسپانیا صادقانه به همراه او جنگیده بودند... پس از آنکه سیپیون به افریقا رفت، خبر پیروزیهای بزرگ او به رم رسید. این خبرها با رسیدن غنیمتهای فراوانی تأیید شد. یک پادشاه از سرزمین نومیدیها اسیر شد و دو اردو

به آتش کشیده شد که در آن بسیاری از سربازان و اسلحه و اسبان کارتاژ نابود گشت و کارتاژیان به آنیبال دستور دادند که دست از کارهای بی‌ثمرش در ایتالیا بردارد و به میهن بازگردد تا از آن دفاع کند. هنگامی که همهٔ زبانها به ستایش سیپیون گشوده شده بود فابیوس پیشنهاد کرد که برای او جانشین تعیین کنند بی‌آنکه علتی برای این کار بگوید، جز این ضرب‌المثل که: «وا گذاشتن کاری مهم به دست یک تن خطرناک است، زیرا که چه بسا او پیوسته پیروزمند نباشد» چون آنیبال سپاه خویش را به کشتی نشاند و ایتالیا را ترک گفت همچنان فابیوس دست از هراس افکندن در دل مردم دلشاد برنداشت و گفت که: «اینک دیگر روم به مرحله‌ای خطرناک رسیده است که آزمایشی بس بزرگ در پیش دارد. باید از نیروی آنیبال در افریقا و در پشت دروازه‌های کارتاژ هراسید. سیپیون اکنون با سپاهی سروکار دارد که خونهای سرداران و دیکتاتوران و کنسولان رومی بسیاری اورا گستاخ و دلیر ساخته است.» با این سخنان شهر را ترسان ساخت و با آنکه جنگ به افریقا کشانده شده بود چنین پنداشته میشد که خطر بیشتر از گذشته به روم نزدیک شده است^۱.

پیش از جنگ زاما کوتاه مدتی از پیکار ایستادند و مذاکره‌ای کردند اما بر اثر کوتاهی کارتاژیان صلح سرنگرفت. تاریخ درست جنگ زاما را نیز میتوان همچون جنگ آرل تعیین کرد. زیرا که خورشید گرفتگی روی داد. نومیدیان با رومیان دستیار گشته بودند. پادشاه آنان ماسینیسا^۲ بود. بر اثر این اتحاد نخستین بار سوارنظام رومی بر سواران کارتاژ برتری یافت. دوجناح سوارنظام آنیبال رانده شدند و با نقشهٔ درست سیپیون، راه برای گذشتن و تاختن فیلان آنیبال گشودند، بی‌آنکه در صف‌های رومیان آشفتگی پدیدار شود. آنیبال کوشید تا صفهای پیاده نظام خویش را بگشاید تا پیادگان رومی را در میان گیرد. میخواست با بکار بستن حيلهٔ جنگی که در یکی از جنگهای سرزمین روم به کار زده بود باردیگر از برتری آموزش و نیروی جنبش و تحرك خویش بهره گیرد و همهٔ پیاده نظام



انبوه رومی را از دم تیغ بگذراند. اما اکنون با پیادگانی روبرو شد که از پیاده نظام او برتر بود. با گستردن صف پیاده نظام، رومیان جبهه کارتاژ را شکافتند و جنگ با شکست کارتاژیان پایان گرفت. سوار نظام رومی پس از آنکه سواران آنیبال را زمانی دنبال کردند بازگشتند و با پیاده نظام رومی دست به هم دادند و هزیمت‌یان پیاده را نیز دنبال کردند و از دم تیغ گذراندند. کارتاژی دست زدن به پیکار دیگر تسلیم شد. شروط صلح سنگین بود، با اینهمه این کشور حالی داشت که بتواند پشت راست کند. کارتاژ، اسپانیا و همه ناوگانش را جز ده کشتی باده هزارتالان (هفت میلیون لیره) به روم وا گذاشت. سرانجام نیز خواستند تا آنیبال دشمن بزرگ روم را تسلیم کنند، ولی آنیبال با گریختن به آسیا همشهریان خویش را از تن دادن به این سفلگی و پستی رها نید.

اینها شروط گزافی بودند که روم را خشنود میساخت. روم با به زانو درآوردن دشمن قانع نشد و ناجوانمردانه کوشید تا او را براندازد. آری رومیانی که کاتون را سرمشق بزرگمردی و فضیلت می‌شمردند، ننگی نداشتند که در اتحاد به پستی و سفلگی گرایند و در پیروزمندی ترسان باشند.

۷ - سومین جنگ پونیک

تاریخ روم در پنجاه ساله میان جنگ زاما و سومین جنگ پونیک سراسر از گسترش قلمرو روم و نابودی آهسته مردم کشاورز از گزند بارسنگین بهره‌های گران و امها و آزمندی فراوان توانگران داستان می‌زند.

مردم خشن و سفله شده بودند. دیگر شهروندی و برابری حقوق در میان نبود و بیگانگان را بخود راه نمیدادند و با خود یکی نمیدانستند. اسپانیا را به گونه‌ای ناپسند اداره و باکندی و دشواری در آن پیرامون رخنه کردند. دخالت‌های ناروا موجب شد که ایلیری و مقدونیه را به پایگاه استانهای خراجگزار تنزل دهند. آشکار بود که روم می‌خواست بیگانگان را خراجگزار کند و مردم خویش را از مالیات معاف دارد. پس از ۱۶۸ پ. م. مالیات کهن بر زمینها از ایتالیا برداشته

شد. تنها درآمدی که از ایتالیا عاید حکومت میشد یکی، از زمینهای حکومتی و دیگر مالیات بر اجناس وارداتی بود. عوارضی که از استانهای آسیا بدست میآمد هزینه حکومت روم را کفایت میکرد. در درون سرزمین روم مردمی از قماش کاتون با دادن وام و گروکشی کشتزارهای مردمی که از جنگ گزند دیده و تنگدست شده بودند توانگر میشدند و آزادان را از زمینهای خویش میراندند و از کار بردگان در کشت زمینها برخوردار میشدند. زیرا که اینکه برده فراوان و ارزان شده بود. این کسان ییگانگان را به دیده بردگانی ناچیز میدیدند. سیسیل به تیول آزمندان داده شد. توانگران با به کارگماشتن بردگان در آنجا گندم میکاشتند و در روم به بهای گران میفروختند. پس زمینهای سرزمین ایتالیا به کار حشم‌داری و چراگاه زده شده بود و مردم بی‌پناه روستاها به شهرها به ویژه به رم روی میآوردند. در اینجا میتوان به شرح از برخوردها و پیکارهای رومیان با سلوکیان و پیشرفت ایشان در خالك آنان و اتحاد روم با مصر و نیز از وضع نوسانی شهرهای یونان به هنگامی که رومیان در یونان سایه گسترده بودند تا زمان فرمانبرداری کامل یونان سخن گفت. یک نقشه شاید بتواند برای نمودار ساختن گسترش امپراطوری روم در این هنگام کافی باشد.

برای سفلگی بسیار این دوران کسانی لب به اعتراض گشودند. گفتیم که بیماری جانکاهی که پیش از جنگ دوم پونیک برپیکر روم پدیدار شد با درخشیدن سیپیون آفریکانوس پایان گرفت. هنگامی که در تصمیم سنا تردید بود که او را به سرداری خواهد پذیرفت آن مجلس را تهدید کرد که دست به دامن مردم خواهد زد. از آن پس سیپیون هدف کوششهای ناجوانمردانه سناتورهای شد که پیوسته در اندوختن مال و دگرگونی کشتزارهای ایتالیا به چراگاههای احشام که به دست بردگان اداره میشد تلاش میکردند. نخست به او نیروی کافی برای پیروزی در افریقا ندادند و چون جنگ پایان یافت او را از همه شغلای حکومتی محروم کردند.

سیپیون آفریکانوس مهتر گویا مردی بود بزرگوار و ناشکیبا، هرگز

نمیخواست از ناخشنودی مردم از آنچه روزمره می گذشت و نیز از مجبویت فراوانش برای خود بهره گیرد. به نزد برادرش لوسیوس سیپیون^۱ که فرمانده سپاه مأمور آسیا شده بود، رفت و در ماگنزی^۲ واقع در لیدی سپاه گران و درآمیخته آنتیوکوس سوم پادشاه سلوکی (در ۱۹۰ پ. م.) به همان سرنوشتی دچار شد که در صد و چهل سال پیش بر سپاهیان ایران رفته بود. این پیروزی، دشمنی سناتوران را به سوی لوسیوس کشید و او را متهم ساختند که پول دریافتی از آنتیوکوس را به باد داده است. این اتهام آفریکانوس را سخت خشمگین ساخت. به هنگامی که لوسیوس در سنا صورت حسابهای هزینه خویش را به دست گرفته آماده پاسخ گفتن به اتهام زندگان بود، آفریکانوس اسناد را از دست او ربود و پاره کرد و بر زمین ریخت و گفت که برادرش ۲۰۰۰۰۰ سستری^۳ (= ۵ میلیون لیره) به خزانه کشور پرداخته است. آیا با اینهمه سزاوار است که اکنون حساب اقلام ناچیز هزینه اش را بدهد؟ بعدها زمانی که لوسیوس را محاکمه کردند و محکوم گشت، آفریکانوس به زور او را رهایی بخشید. چون او را برای اینکار متهم ساختند یادآور شد که امروز سالگرد جنگ زاما است و گردانندگان دستگاه حکومتی را سرزنش کرد و مردم او را نیز تشویق کردند و کارهای او را ستودند.

چنین مینماید که مردم روم سیپیون آفریکانوس را دوست داشتند و اکنون نیز پس از گذشت دوهزار سال باید او را ستود. وی کسی بود که ورقهای پاره را بر سر سناتورها ریخت و چون سنا به لوسیوس باردیگر تاخت یکی از تریبونها به میان آمد و با و تو از نتیجه بحث رئیس پیش گیری کرد. اما سیپیون آفریکانوس سرشت و گوهر یک رهبر ملی را نداشت. وی به پای سزار نمیرسید. گردن نهادن به پستیهای کار سیاست از او ساخته نبود. از آن پس از روم و کار سیاست رمیده شد و به ملک خویش رفت و در آنجا بود تا به سال ۱۸۳ پ. م. در گذشت. آنیبال نیز در همان سال رخت از جهان برون کشید؛ در نوسیدی زهر خورد. هراس پیگیر سنای روم او را از درباری به دربار دیگر راند. باآنکه سیپیون به اصرار

فراوان با گنجاندن درخواست استرداد آنیبال در پیمان صلح با کارتاژ مخالفت ورزید، این شرط گذاشته شد و از آن پس هم این درخواست از هر حکومتی که دست‌نشانده روم بود و آنیبال در قلمرو آن قرار میگرفت میشد. به هنگامی که با آنتیوکوس سوم پیمان صلح بسته شد این درخواست نیز در آن گنجانیده شد. سرانجام از کشتی در کرانه بیطونیه پیاده شد و پادشاه بیطونیه او را بازداشت کرد تا به روم تحویل دهد. ولی آنیبال همواره زهری کاری در انگشتی‌اش داشت و از آن بکار برد.

مایه سربلندی نام سیپیون است که یک سیپیون دیگر به نام سیپیون نازیکا^۱ این سخن کاتون را که «کارتاژ باید نابود شود» به عبارت «کارتاژ باید برپا باشد» تبدیل کرد. او می‌دید که اگر کارتاژ بماند موجب رونق و بهبودی روم است.

با اینهمه سیپیون آفریکانوس دوم که نوۀ پسرخوانده سیپیون آفریکانوس مهتر باشد سرانجام باعث نابودی کامل کارتاژ شد. تنها گناه کارتازیان که موجب روی دادن جنگ سوم پونیک شد، همانا کوشش ایشان در بازرگانی و رونق بازار دادوستد آنان بود. بازرگانی کارتازیان چنان نبود که با منافع روم برخوردی داشته باشد. چون کارتاژ هرافتاد بسیاری از کوششهای بازرگانی جهان ناپدید گشت و افریقای شمالی به دورانی از کساد اقتصادی افتاد. با اینهمه گرمی بازار و رونق کار کارتازیان رشک سالخوردگان رومی از قماش کاتون را برمیانگیخت. پهلوانان و سناتوران توانگر چشم دیدن ثروتی را جز ثروت و دارایی خویش نداشتند. روم با برانگیختن نومیدیان به پیکار با کارتاژ جنگ را دامن میزد تا آنکه کارتازیان ناچار دست به زدوخورد بردند. آنگاه روم به بهانه اینکه پیمان صلح را شکسته بر کارتاژ تاخت. زیرا که کارتاژ بی‌اجازه روم دست به جنگ زده بود. کارتازیان کسانی را که روم خواسته بود تبعید کردند و اسلحه خویش را وا گذاشتند و برآن شدند تا پاره‌هایی از کشور خویش را نیز تسلیم کنند. اما این بردباری موجب فزونی گستاخی روم شد و بر آزمندی سرهنگان و سناتوران افزود.

اینکه روم درخواست که کارتاژ را خالی و مردمش در دو کیلومتری کرانه ها خانه کنند.

این فرمان پرشگفت دور از منطق کارتاژیان نوید گشته از همه جا را برانگیخت. پس تبعیدها را بازگرداندند و آماده ایستادگی شدند. شایستگی جنگی رومیان بر اثر پنجاه سال حکومت کوتاه اندیشان و سفلگان پیوسته روبه سستی رفته بود و نخستین حمله بر شهر در ۱۴۹ پ. م. با شکستی ننگین پایان گرفت. سیپیون جوان در این جنگ شایستگی خود را در یک بخش کوچک نمایاند. سال بعد هم از ناشایستگیهای سناتورها سال شوربختی بود. اینکه کار سنا از حمله به هراس و بیم فراوان رسیده بود. عامه مردم روم نیز به ترسی گران افتادند. سیپیون جوان را بیشتر برای نامی که داشت با آنکه سنش کافی نبود و شایستگیهای دیگر پایگاه کنسولی را نداشت به این مقام برگزیدند و روانه آفریقاییش کردند تا میهن گرانمایه اش را از گزند برهاند.

در آفریقا شهر بندانی بسیار سخت و پیگیر و هراس انگیز در گرفت. سیپیون سدی در کنار دریا بست و راه رسیدن توشه و تدارکات را چه از زمین و چه از دریا بست. کارتاژیان از گرسنگی سخت رنجه شدند و باز هم دست از پایداری نکشیدند تا آنکه رومیان از هرسو به شهر تاختند. تا شش روز خانه به خانه و کوی به کوی پیکار کردند و چون سرانجام ارگ شهر تسلیم شد تنها پنجاه هزار کارتاژی از پانصد هزار تن مانده بودند. این بازماندگان تن به بندگی دادند و شهر به آتش کشیده شد و ویرانه های آن به باد غارت رفت تا بکلی نابود شود و لعنت نامه ای سخت نوشته شد بر هر کس که بخواهد آن را باز برپا کند.

در همان سال (۱۴۶ پ. م.) سرهنگان و سناتورها شهر دیگری نیز که گویا برای بازرگانی روم ناهنجار شمرده میشد، یعنی کرت^۱ را برانداختند. بهانه ایشان آن بود که کرت به جنگ با روم برخاسته است. اما این بهانه پایه ای نداشت.

۸ - جنگهای پونیک چگونه به آزادی رومیان گزند رسانید

در اینجا باید دربارهٔ دگرگونی سازمان نظامی روم که پس از جنگ دوم پونیک پدید آمد و در رویدادهای بعدی این کشور اثرات ژرف گذاشت بحث کوتاهی بکنیم. تا این هنگام سپاه رومی از میان مردم روم گرفته میشد. رأی دهنده و رزمنده باهم پیوند ناگسستنی داشتند. مجمع عامه تا چندین صدسال از وضع نظامی پیروی میکرد و همواره سرهنگان صده، سپاهیان را به میدان مشق یا کامپوس مارتیوس برده آماده میکردند. این حالت بمانند وضع بوئرها پیش از بازپسین جنگ آنها است در افریقای جنوبی. شهروندی عادی مانند یک بوئر عادی کشاورزی بود که هرگاه خوانده میشد، زیر اسلحه می‌رفت. بوئرها بسیار خوب می‌جنگیدند و با اینهمه همواره نگران بازگشتن به کشتزار بودند. در جنگهای درازمدت مانند شهربندان وئی، رومیان سربازان را به نوبت روانهٔ مرخصی میکردند. بوئرها هم عین این کار را در شهربندان لیدیسمیت^۱ کردند.

اما ضرورت چیرگی بر اسپانیا در جنگ دوم پونیک موجب به خدمت گرفتن سربازانی خاص گشت. زیرا اسپانیا بسیار دور بود و با مرخصی‌های نوبتی سازگار نبود. وانگهی این جنگ سربازان کاردیده و جنگ آزموده میخواست. از سربازان کشاورز و مرخصی بروکاری ساخته نبود. پس سربازانی برای مدت درازتری با دستمزد به خدمت گرفتند و بدینگونه سربازان مزدور نخستین بار در دستگاه رومیان پدیدار شدند و غنیمت نیز بر دستمزد افزوده شد. کاتون کنجهای سیمین در میان سربازان خویش در اسپانیا پخش میکرد و نوشته‌اند که با اینهمه به سیپیون آفریکانوس میتاخت که غنیمت میان سربازانش در سیسیل پخش میکند. به کار بردن سرباز مزدور موجب پدید آمدن کسانی شد که کارشان جنگ بود و پس از صدسال، کار بدانجا کشید که عامهٔ رومیان را که اکنون گروه گروه از تنگدستی به‌رم و دیگر شهرها روی می‌آوردند خلع سلاح کنند. اما جنگهای بزرگ را اینان بودند که به پیروزی رسانیدند و پایهٔ امپراطوری را اینان در سالهای پیش از ۲۰۰ پ. م.

گذاشتند. ضمناً بیشتر کشاورزان جنگاور روم ناپدید گشته بودند. پس از جنگ دوم پونیک دگرگونی دیگری در سپاه روم به دست ماریوس پدیدار شد که به هنگام خود خواهد آمد. پس از کارهای او سپاهی نو پیدا شد که در میان ایشان هیچ پیوندی از شهروندی و همشهریگری نبود. چون این پیوند گسسته شد لژیونها خویشتن را دشمن عامه مردم یافتند و سردرپای سردارانی میگذاشتند که از دست ایشان مزد میگرفتند و غنیمت مییافتند. پیش از جنگهای پونیک مردان جاه طلب و بلند پرواز روم میکوشیدند خود را به عامه نزدیک سازند و خدمت ایشان را پیشه کنند و پس از ماریوس اینان بیشتر خود را به لژیونها می پیوستند و میکوشیدند به سپاهیان نزدیکتر شوند.

۹ - سنجش جمهوری روم با یک حکومت امروزی

تاریخ جمهوری روم تا اینجا از بسیاری لحاظ بیشتر از حکومتهای پیشین رنگ و روی حکومت امروزی از نوع دموکراسیهای آمریکایی و اروپای غربی دارد. نخستین بار حکومتی وابسته به «ملت» در مقیاس بزرگتر از کشور شهر پدید آمد که میخواست بر سرنوشت خویش چیره باشد. نخستین بار سرزمین پهناور را زیر فرمان یک قانون میباییم. در سنا و مجمع عمومی دو گروه را میبینیم که در برابر یکدیگر صف کشیده و به بحث و جدل میپردازند و با استواری فراوان و انعطاف پذیری بسیار احتجاج میکنند و نخستین بار با برخوردهای اجتماعی همانند آنچه در کشورهای غربی میگذرد آشنا میشویم. پول جایگزین دادوستد جنس به جنس شده بود و سرمایه مالی به جریان افتاده و آزادانه کار میکرد، البته نه به سرعت و آزادی امروز، ولی بازتندتر و روانتر از دادوستدهای پیشین. جنگهای پونیک پیکارهای مردم با مردم بود. چنانکه پیش از آن این چنین برخوردهای بزرگی دیده نشده بود. بی گمان گرتة جهان امروزی و اندیشه های اساسی همه از این روزگار آشکار شده است.

همچنانکه یادآور شدیم بعضی از وسایل نخستین و بعضی از اندیشه های

نو پدید سیاسی در آن روزگار و جنگهای پونیک پیداشده بود. ولی نه روزنامه‌ای بود و نه روش انتخابات نمایندگان محلی برای پارلمان. ژول سزار^۱ (در ۶۰ پ. م.) دستور داد تا گفتگوهای سنا را بر لوحهای سفید بنویسند و منتشر کنند. رسم برای این جاری شده بود که اعلامیه سالانه کنسولها را با این شیوه منتشر می‌ساختند. نامه‌نگارانی بودند که از این راه گذران میکردند و اخبار را با پیک مخصوص به وقایع‌نگاران شهرهای دیگر میرساندند و این وقایع‌نگاران آنچه بدیشان رسیده بود در آلبومها یا الواح سفید مینگاشتند. سیسرون^۲ به هنگامی که فرماندار کیلیکیه بود اخبار روم را با این شیوه دریافت میکرد و در یک نامه گله میکند که آنچه انتظار داشت در آلبوم نیافته است. زیرا که در آن بیشتر سخن از مسابقه گردونه‌رانی و دیگر ورزشها رفته بود و کمتر به امور سیاسی پرداخته شده بود. پس این نامه‌های خبری تنها در دسترس توانگران و برجستگان بود.

یک کمبود بزرگ دیگر در دستگاه دموکراسی جمهوری روم که برای ما اکنون آشکار است، ولی در آن روزگار کسی بر آن آگاه نبود همانا آموزش کلی و ابتدایی سیاسی بود. عامه مردم روم تا حدودی نمودار ساختند که رأی‌گیری از بی‌خبران نمیتواند اجتماعی آزاد برپا کند. به هنگامی که عامه مردم رم اصرار ورزیدند تا لوحهای دوازده گانه قانون را بنگارند، هرگز تصور نمیکردند که باید کاری کرد تا همگان بتوانند آن را بخوانند و دریابند. تنها امروز است که اهمیت سیاسی این گفته که «نیرو از دانش است» درک میشود. مثلاً اتحادیه‌های اصناف انگلستان کلاسهای کارگری و اتحادیه‌های آمریکایی طرحهای آموزشی در تاریخ و علوم اجتماعی برپا کرده‌اند. در جمهوری روم آموزش، وابسته به اراده پدر و مادر و بیشتر موهبت ثروت و فرصت و بیکاری بود. آموزگاران از یونانیان و بیشتر برده بودند. جریانی از اندیشه‌ها و دانشهای بسیار باریک و عالی در نخستین سده دوران سلطنت پدید آمد که لوکرس^۳ و سیسرون از برجستگان آن دوراند. ولی مردم کوی و برزن از آن هیچ آگاهی نداشتند. عامه رومیان از تاریخ بشر

۱ - Lucretius یا Lucrece - ۲

Cicero یا Ciceron - ۲

Julius Caesar یا Jules César - ۱

و نیز از آنچه در بیرون از روم میگذشت و از قوانین اقتصادی و اجتماعی هیچ آگاهی نداشتند. حتی از بازشناختن منافع خویش هم ناتوان بودند.

بی گمان در کشور شهرهای یونان و در آغاز تاریخ روم که تنها هفتصد کیلومتر مربع مساحت داشت مردم با گفت و شنود و ملاحظه و تجربه برای کارهای عادی کشورداری دانش به هم میرساندند. در آغاز جنگهای پونیک دیگر وضع کشورداری چنان پیچیده و پهناور شده بود که کسان بی سواد از آن سردر نمیآوردند. با اینهمه گویا کسی هم متوجه این دره بزرگی که میان شهروندان و کشورداری پدید میآمد نبود و کسی هم در پی توسعه آموزش مردم نبود تا این فاصله را کم کند و مردم را متوجه وظیفه توسعه یافته خویش سازد. از سده دوم پ. م. بعد هر کس از نادانی و نداشتن آگاهی سیاسی عامه گفتارها سروده و همه تباهیها را از نبودن پیوند و یگانگی مردم دانسته و این گسستگی هم تنها از نادانی سرچشمه میگرفت. با اینهمه کسی نبود که در اندیشه چاره باشد و بکوشد این نادانی را درمان کند. راهی هم برای آموزش همگان و رسیدن به هدف سیاسی و اجتماعی عمومی وجود نداشت. تنها پس از پدیدار شدن مبشران دینی بزرگ مسیحی در روم بود که امکان آموزش منظم توده های بزرگ مردم به اندیشه خطور کرد. کنستانتین بزرگ امپراتور نابغه روم بود که شش قرن بعد نخستین بار امکان نگهداری تاروپود فکری و اخلاقی جامعه زیر فرمان خود را با آموزش دریافت و بدان دست یازید.

تفاوتهای نظام حکومتی روم با حکومت های امروزی محدود به این کمبودها یعنی منتشر نشدن خبر و همگانی نشدن آموزش و نبودن نمایندگان محلی در پارلمان نبود. درست است که روم پیش از همه کشورهای پیش از خود به حکومت کشورهای امروزی شبیه بود، ولی از بعضی لحاظ عجیب ابتدایی و خام و «دور از تمدن» بود. خواننده تاریخ مفصل روم که دست به بررسی بحث های پارلمانی و اقدامات حکومتی و روش سیاسی و پیکار سیاستمداران و سرمایه و کارگری زند ناگهان به بعضی امور برمیخورد که پنداری در خانه خود را به روی یگانهای بگشاید

و غیر منتظر به جای آدمی، آدمی نمای نئاندرتال را ببیند که دستهای پرپشم خویش را پیش میآورد و چهره بی‌چانه‌اش را میجنباند. گفتیم که آدمیان را در سده سوم پ. م. قربانی میکردند و آنچه از دین رومیان میخوانیم آن را پس ابتدایی مییابیم که با کار شمنان و جادوگران همانند است. از مجمع قانونگذاری سخن گفتیم که فکر بی‌درنگ متوجه پارلمان انگلیس میشود. اما چقدر نومید کننده است که در سنای روم رئیس سنا را ببینیم که پنجه‌های خونینش در امعاء واحشای کوسفند تازه کشته شده‌ای فرو رفته است و ناگهان اندیشه از پارلمان انگلیس به نزد وحشی‌ترین مردم افریقای غربی میبرد. برده داری روم از ننگین‌ترین گونه‌های برده داری بود که از شیوه بابل گوی سبقت میربود. از کاتون نمونه فضیلت در سده دوم پ. م. سخنی در باره بردگان آوردیم. گذشته از اینها در سده سوم پ. م. بهنگامی که آسوکا با روشندلی و نرمی برهند فرمانروایی میکرد، رومیان بازیهای مخصوصی از آن اتروسکها را در روم رایج میکردند و آن جنگ بندگان (گلادیاتورها) برای کشتن یکدیگر بود. این نیز یادآورنده افریقای غربی است. پنداری این سرگرمی از آنجا سرچشمه گرفته و ریشه به پیش از تاریخ میرساند. و شاید از رسمی است که در آن بردگان را به هنگام به خاک سپردن اربابشان میکشند. در این سرگرمی اندکی هم دین راه دارد. زیرا بردگانی که باچنگال پیکرهای ییجان را از میدان بیرون میکشند نقابهایی برچهره دارند که نمودار مأموران دوزخند.

در ۲۶۴ پ. م. که همان سال برتخت‌نشینی آسوکا باشد و همزمان با نخستین جنگ پونیک، نخستین پیکار گلادیاتورها در میدان بزرگ رم به مناسبت به خاک سپردن یکی از کسان خاندان کهن بروتوس^۱ به نمایش گذاشته شد. در این نمایش تنها سه جفت جنگاور شرکت داشتند. اما چیزی نگذشت که صد پیکارگر در میدانهای رم دیده شد. شیفتگی مردم به این نمایشها فزونی گرفت و جنگها نیز اسیر و بنده فراوان برای این نمایشها در دسترس میگذاشتند.

اخلاقیون کهن رومی که اینقدر نسبت به بوسه ربودن و آرایشهای زنان و فلسفه یونان رمیدگی داشتند این نمایشهارا ستودند. پنداری رومیان از درد کشیدن و ریخته شدن خون مردم خشنود میگشتند.

اگر جمهوری روم را نخستین جامعه حکومت مردم بر مردم پنداریم بی گمان یک دموکراسی ابتدایی «نئاندرتال» باید به شمارش آورد.

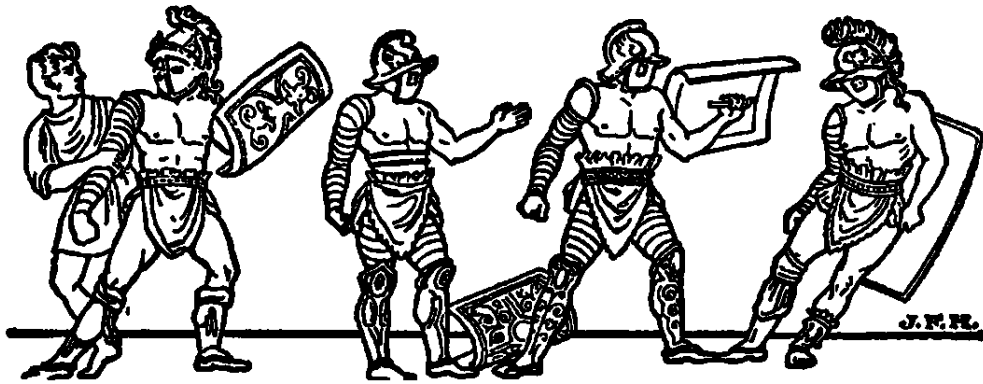
بعد از دو سه قرن نمایشهای گلادیاتورهای رومی به عظمت و بزرگی شگفتی رسید. نخست گلادیاتورها از اسیران، برگزیده میشدند و چون همواره جنگ فراوان بود این کار دشواری نداشت. آنان با سلاح مخصوص خویش به میدان میآمدند و بر پیکرشان نام ملیت آنان انگلیسی یا عرب یا سکایی یا زنگی و مانند آنها خالکوبی شده بود و شاید از این کار سود نظامی برده میشد و باسلاحهای گوناگون و شیوه جنگاوری اقوام مختلف آشنایی پدید می آمد. آنگاه پای جنایتکاران طبقات پایین اجتماع که به اعدام محکوم میشدند نیز به این میدانها باز شد. جهان کهن در نمی یافت که جنایتکار محکوم به مرگ شده هم حقوقی دارد. وانگهی به میدان آوردن جنایتکاران بسیار بهتر بود تا به کار بردن ایشان برای تشریح زننه در موزه اسکندریه. ولی سودهای این گونه نمایشها هرچه بیشتر می شد درخواست گلادیاتوران و پیکارگران هم افزون می گشت. بندگان عادی را به پرورش دهندگان گلادیاتورها می فروختند و نیز هر بنده ای که اسباب ناخشنودی صاحبش را فراهم کرده بود چه بسا که خود را در میدان گلادیاتورها می یافت. جوانانی که دارایی خویش را برباد داده و تهیدست شده بودند و مردان دلیر داوطلبانه برای مدت معینی به این کار تن در می دادند و امیدوار بودند که با کار دیدگی که در پیکار دارند جان بدر برند و مالی اندوزند.

باشکوفان شدن این نمایشها بر خورداریهای دیگری نیز از گلادیاتورها پدیدار شد. توانگران گروهی از گلادیاتورها را می خریدند و نگهبان و جاندار خویش میکردند یا آنکه به دارندگان نمایشگاهها به اجاره واگذار میکردند.

نمایش بایک رژه (یا Pompa) و یک پیکار دروغین (یا Proelusio) آغاز می‌شد. پیکار راستین را باشیپور اعلام میکردند. گلا دیاتورهایی که به علتی از پیکار سر باز می‌زدند با تازیانه و آهن تفته به میدان رانده میشدند. هرگاه یک زخمی با بلند کردن انگشت و اشاره امان می‌خواست تماشاگران یا دستمال تکان می‌دادند که نشانه بخشایش است یا آنکه مشتها را با شست باز شده به حالتی که اینک در آن اختلاف است نگاه می‌داشتند. میورا گوید که اگر جهت شست به سوی سینه بود یعنی مرگ و اگر به سوی پایین بود یعنی «تیغ را برجای گذار». اما بیشتر برآنند که شست اگر به سوی پایین گرفته میشد یعنی مرگ. کشتگان و نیم‌مردگان را بیرون به جای مخصوص میکشیدند. آنجا را Spoliarium می‌خواندند. در آنجا پیکرها را از سلاحها و آنچه بر آنها بود برهنه میکردند و نیم‌مردگان را می‌کشتند.

این سازمان کشتار برای سرگرمی و نمایش به راستی دره‌ای است میان ارزشهای اخلاقی جهان رومیان و جهان ما. بی‌گمان سگدلیها و کشتارها و شکنجه‌های فراوانی در سراسر جهان رایج است، اما قانون از آنها پشتیبانی نمی‌کند و جنبه قانونی ندارد و بی‌اعتراض نیز نمی‌تواند جریان یابد. تا زمان سنک (در سده اول پ. م.) هیچ سخنی از اعتراض براین گونه سرگرمی در هیچ‌جا ثبت نشده است. وجدان آدمیان در آن هنگام ضعیف‌تر و تاریک‌تر از حالا بود. در این هنگام نیروی تازه‌ای از راه مسیحیت به وجدان آدمیان راه یافت. روح عیسی (ع) در قالب مسیحیت به دشمنی با این سگدلیها و برده‌داری برخاست و هرچه بر نیرو و گسترش آن می‌افزود بنیاد این هردو سست‌تر می‌شد. پروفیسور کیلبرت موری گوید که «یونانیان نمایشهای گلا دیاتورها را دلیل بروحشیکری رومیان می‌گرفتند و زمانی که یک فرماندار رومی می‌خواست این نمایش را در کرت به صحنه آورد در یونان شورش درگرفت.» پس مخالفت با این سگدلی و کشتار کهن تنها از سوی مسیحیت نبود «در میان رومیان مردم بیدار دل بی‌گمان این نمایش را نمی‌پسندیدند، ولی گونه‌ای شرم ایشان را از اعتراض آشکار براین کار بازمی‌داشت.

مثلا سیسرون چون مجبور شد که به سیرک پرود، لوحهای نوشتن و دبیریش را به همراه برد و حاضر نشد تماشا کند. وی تنفر شدیدی از کشتن یک فیل ابراز داشته است. کشتن جانوران درمیدان را فیلسوفان یونانی یکسره ناپسند شمرده‌اند و دو کلیمی و یک مسیحی درنمایشهای مختلف جان خود را برسر این کار گذاشتند. آنگاه این رسم برافتاد.»



از یک نقاشی دیواری در پمپئی

گلادیاتورها

فصل بیست و ششم

از تیبریوس گراکوس تا امپراتور خدایان روم

- ۱ - علم خام کردن مردم
- ۲ - وضع مالی در کشور روم
- ۳ - بازبین سالهای حکومت جمهوری
- ۴ - دوران سرداران ماجراجو
- ۵ - پایان کار جمهوری
- ۶ - روی کار آمدن صدرها
- ۷ - چرا جمهوری روم برافتاد

۱

تا اینجا دوبار اشاره کردیم که حکومت مردم بر مردم روم نسبت به دموکراسی کنونی کمابیش همانند انسانهای نئاندرتال است در برابر مردم متمدن امروزی. اینک باردیگر این عبارت را یادآور می‌شویم. به‌ظاهر این دو باهم همانندند، ولی در روح تفاوت ژرفی میان آنها است. وضع سیاسی و اجتماعی روم به‌ویژه در قرون فاصله میان برافتادن کارتاژ و روی کار آمدن سزار و رژیم سزاری همانندی شگفتی با وضع سیاسی و اجتماعی کشورهای همچون کشورهای متحد آمریکا و بریتانیای امروزی دارد. همانندی آنها با برخورد با واژه‌های «سنا» و

«دموکراسی» و «پرولتاریا» و مانند آنها که در معنی آنها تفاوت ژرفی در جامعه رومی و جامعه امروزی در میان است بیشتر جلوه میکند. اما همه چیز در کشور روم ابتدایی و کند و خشن و همراه با بیدادگری آشکارتری بود. میزان دانش نسبتاً اندک بود و اندیشه‌های کلی و فلسفی بسیار کم. آثار علمی ارسطو را در روم در سده اول میلادی تازه شناخته بودند، گویانکه فرّو^۱ چنین می‌نماید که سزار باسیاست ارسطو آشنا بود و در اندیشه «روم‌پریکلس مانند» را می‌پرورانیده است. بااینهمه اینها به افسانه‌های شادی‌آوری مانده‌است که تاریخ نویسان گاهی گرفتار آن می‌شوند.

توجه خواننده را به علت تفاوت ژرف میان روم و اوضاع کنونی جلب کردیم و برشمردیم که اینها ناشی از نبودن چاپ و آموزش همگانی و انتخاب نمایندگان محلی به پارلمان بوده است. جهان ما هنوز هم نتوانسته است این مشکل نمایندگی محلی را حل کند و نتوانسته است مجلسی پدید آورد که نماینده و منعکس‌کننده واقعی افکار مردم جامعه باشد. انتخابات ما هنوز هم مورد مسخره و خنده رأی‌دهندگان عادی است؛ اینان خویشتن را در برابر سازمان حزبی که اراده آنها را فرمانبردار مقتضیات سیاسی می‌سازد ناتوان می‌بینند و نمیتوانند رأی درست خود را منعکس کنند. بااینهمه رأی‌دهنده امروزی در برابر رأی یک شهروند درستکار و محترم رومی بس مؤثرتر و پرجلوه‌تر است. بسیاری از مورخان ما که در تاریخ روم بررسی کرده‌اند درباره «گروه اکثریت» و رأی مردم و چیزهایی همانند آن می‌نویسند، پنداری اینها همان تأثیر و اهمیت امروزی را داشته است. سناتوران و سیاستمداران رومی همه گونه کوشش بکار می‌بستند تا آنها را آنچنان که باید از اثر ییندازند. اینگونه عبارتهای امروزی اگر بادقت کامل توصیف نشوند و حدود آنها معین نگردد موجب گمراهی میشود.

توصیفی از یک مجلس عمومی کردیم، ولی این توصیف برای نمودار ساختن نیرنگهایی که برای منحرف ساختن انعکاس آزاد و قلب نتایج انتخابات بکار میرفت

کافی نیست؛ هر جا که انتخابات در ایتالیا آغاز میشد نیرنگهای دقیق و نادرستیهای باریک روی مینمود. از آنجا که رأی بر حسب قبایل سی گانه گرفته می شد، هر چه هم بر شمار مردم افزوده می شد اگر همه آنها از یک قبیله باشند رأی همگان یکی شمرده می شد و اگر هم گروه های کثیر مردم در قبیله های کم شمار رأی میدادند انعکاس رأی آنان در قبایل به حساب می آمد.

اگر گروهی را در قبایل بسیار می آوردند، اثر رأی آنان شدیداً آشکار می شد. همه گونه کاری برای جلوه گر ساختن آراء در قبایل میشد. چنان زمینه را جور میکردند که حاصل آراء مخالف خواست همگان می شد. همچنانکه گفته شد گروه انبوه رأی دهندگان ایتالیا بر اثر دوری و پراکندگی ازدادن رأی محروم بودند. در حدود اواسط زمان جنگهای پونیک، روم پیش از سیصد هزار تن جمعیت داشت و در ۱۰۰ پ. م. این شمار به ۹۰۰،۰۰۰ رسید، ولی در واقع نمایندگان مجمع عمومی از میان مردم رم و پیرامون آن که بیش از چند هزار تن نمی شدند و آنها هم بیشتر از شیادان و ناکسان بودند برگزیده میشدند. رأی دهندگان را چنان «سازمان می دادند» که نیرنگهای امروزی انتخاباتی را از رنگ انداخته است. باشگاههایی بود که رنگ مذهبی داشت و سیاستمداران نخواستند برای رسیدن به پایگاه بالا نخست به نزد صراف می رفتند و با پول وام گرفته به این باشگاهها روی می آوردند. هرگاه که رأی دهندگان بیرون شهر به علتی روی به درون شهر می آوردند چنانکه احتمالاً نتایج را دگرگون می ساختند، شوم بودن زمان را بهانه میکردند. اگر آنان بی اسلحه می آمدند که با تهدید، درد چاره می شد و اگر با سلاح بودند فریاد برمیخواست که میخواهند جمهوری را واژگون سازند و با زورسرباز کشتاری راه می انداختند. بی گمان در سراسر ایتالیا و سراسر امپراطوری پس از جنگهای پونیک و نابودی کارتاژ همگان ناخشنود و نگران و ناآسوده بودند و بیشتر مردم خویشان را گرفتار زنجیری از قیمتهای متزلزل و بازار آشفته ناپایدار و وام یافتند. با اینهمه هیچ راهی برای بیان شوربختی و درمان نابسامانی نبود. هیچ سندی نیست که نشان دهد برای تبدیل مجمع عمومی با یک وسیله مؤثر

ملی کوشش در گرفته باشد. در زیر ظواهر سطحی کارهای همگانی غولی خاموش از خواست و اندیشه عمومی بود که گاهی به کوشش دست می زد و برای رأی دادن، گروه فراوانی بسیج می شدند یا دست به شورش می زدند تا هنگامی که شورش و تباهی در نمی گرفت سنا و توانگران همچنان به کار خویش سرگرم بودند. تنها چون چشم آنان از آشوب ترسان می شد، فرمانروایان و احزاب وابسته به آنان دست از شیوه های ناپسند می کشیدند و در راه صلاح همگانی گام می زدند. شیوه بیان آراء در ایتالیای آن روزگار که مجامع عمومی نبود، دست بردن به اعتصاب و سر برداشتن به شورش بود که همانا راه همه مردم فریب خورده وزیر فشار افتاده است. در همین روزگار خوش در اروپا کشورهایی را دیدیم که در آنها حکومت پارلمانی بی آبرو شده، چنانکه مردم دست به زور و روشهای مخالف دموکراسی برده اند و حتی انقلاب کرده اند.

هر گروه انقلابی و ناخشنود یک رهبر می خواهد و تاریخ سیاسی پایان دوران جمهوری روم پر است از رهبران انقلابی و ضد انقلابی. بیشتر رهبران انقلاب ماجراجویان بی وجدان و بی هدفی هستند که تنها برای انتقام کشیدن خویش از مقتضیات اجتماعی و ناخشنودی مردم بهره می گرفتند. بسیاری از مورخان این دوره بی طرف نیستند یا هواخواه اشرافند یا شدیداً هواخواه دموکراسی. ولی هیچیک از دو طرف در این کشاکشهای پیچیده و آشفته هدفی عالی و دستی پاک ندارند. سناتوران و سرهنگان توانگر همه مردمی نادان و آزمند بودند و با مردم تهیدست دشمن و کینه جو و انبوه مردم نیز نادان و ناپایدار و همچنین آزمند. سیپیونها در میان این چنین گروهی همچون خانواده ای از جوانمردان و پاکان جلوه میکنند. شاید انگشت شماری از جمله تیبریوس گراکوس از این قاعده مستثنی بودند، اما در دیگران آمیخته ای از هوس و چاره گری و سفلگی و ریاکاری و خشونت آشکار است. مثل اینکه از گفته های سرهری جانستون^۱ است که: «انسان نئاندا تال جانوری است پرپشم و وحشی و خشن و چاره گر که مغزی بزرگ دارد».

هنوز هم سیاستمداران ما این چنینند. سیاستمدار واقعی نیاز دارد که سیاست بازان را از نهانگاه و از کنار توده سلاحها دور کند و تاریخ را صحنه‌ای از پاکی و درستی آدمیان سازد.

۲ - وضع مالی در کشور روم

یک جهت دیگر شباهت نظام اجتماعی روم با جامعه‌های امروزی که آن وجه شبه در دیگر نظامهای اجتماعی پیشین وجود نداشت همانا دادوستد کردن برپایه اعتباری و نقدی است. چندصدسال از رواج پول در جهان می‌گذشت و میزان آن افزایش می‌یافت و وسیله‌ای برای جریان بازرگانی و پیشرفت کار تجارت شده بود و وضع اقتصادی را از پایه دگرگون ساخته بود. در جمهوری روم صرافان و توانگرانی که پولی به بهره واگذار میکردند همان مقام و پایگاه بلندی را داشتند که امروز در اجتماعات دارند.

در شرح مربوط به هرودوت گفتیم که نخستین اثر پول همانا ارزانی داشتن آزادی تحرك و فرصت دست‌از‌کار کشیدن برای گروهی از مردم بود. این ارزش پول برای مردم بسیار مهم است. به جای آنکه کارگری یا دستیاری جنسی در برابر کارش دریافت کند که بتواند به چیز دیگری به آسانی تبدیل کند اکنون آنچه دستمزد به او داده میشود آزادانه میتواند به هر کالایی که بخواهد تبدیل کند و هرگونه که بخواهد از نیروی خویش بهره بگیرد. چه بسا که پول را صرف خوراکی و یا آشامیدنی یا نذر پرستشگاه یا فرا گرفتن علمی یا صرفه‌جویی برای مصرفی که در آینده روی مینماید بکند. اما آن آزادی و بهره‌مندی که پول برای تهیدستان فراهم میکند در برابر آنچه برای توانگران فراهم میکند ناچیز است. توانگران با پولی که به دست داشتند از داشتن زمین و خانه و انبار و گله و امثال آن بی‌نیاز شدند. میتوانند سرشت و ماهیت مایملک خود را با آزادی بی‌کرانی دگرگون سازند. در سده‌های سوم و دوم پ. م. این بی‌کرانی آزادی مالی در اقتصاد روم و دنیای هلنیستی آشکار شد. بسیاری دست به خرید زمین و مانند آنها زدند نه

برای بهره‌مندی خویش، بلکه برای فروش و سود بردن. حتی پول به‌وام میگرفتند و مال می‌خریدند و به احتکار می‌پرداختند. بی‌گمان در ۱۰۰۰ پ. م. در بابل بانک بود، اما شمشهای فلزی و عدلهای کالا را با محدودیت و مشکلات خاص به وام می‌دادند. در آن هنگام هنوز تبادل کالا به کالا و پرداخت دستمزد به جنس، رواج فراوان داشت و کارها کند پیش می‌رفت. سراسر کشور پهناور چین تا امروز هم در همان حال دادوستد جنسی برجای مانده است.

شهرهای بزرگ پیش از رم همه بازرگانی و صنعتی بودند. مثلاً کثرت و کارتاژ و سیراکوز از اینگونه بودند. رم هرگز دارای جمعیت بسیار صنعتگر نبوده است و انبارها و مخزنهای آن هیچگاه با اسکندریه پهلوی نژده است. بندر کوچک استی^۱ همیشه برای نیازهای روم کافی بوده است. روم پایتختی بود بزرگ از لحاظ سیاسی و مالی. از لحاظ مالی هرچه باشد شهری بود بی‌سابقه. به این شهر سودها و غنیمت‌ها ریخته میشد و در برابر صادراتی بس ناچیز داشت. اسکله‌های استی بیشتر گرفتار خالی کردن گندم سیسیل و اموال غنیمتی رسیده از سراسر جهان بود.

پس از برافتادن کارتاژ نیروی تصور رومیان به امکانات شگرف مالی پرداخت. پول نیز مانند همه اختراعات دیگر ناگهان پدیدار شد و هنوز هم تا به امروز بشر باید شیوه رفتار با آن و اداره آن را فرا گیرد. مطالبی در باره پول در نوشته‌های کاتون سانسور هست. در آغاز زندگی با رباخواری سخت مخالف است و در پایان عمر طرحهای هوشمندانه‌ای برای رباخواری می‌کشد.

در این قرن جالب توجه و شگفت تاریخ روم، بسیاری را می‌یابیم که پرسیده‌اند «روم را چه شده است؟» پاسخهای گوناگونی داده شده: مانند انحطاط دینی و بیگانه شدن با فضایل رومیان کهن و «زهرروشنفکری» یونانی و چیزهای بسیار دیگر. اینکه که از فاصله‌ای پس دور به آن دوره مینگریم میبینیم که ریشه

همه دگرگونیها «پول» بوده است. پول آزادی بیشتر و امکانات وسیع‌تری در دادوستد پدید آورد. پول زمین را از زیر پای آدمیان متزلزل ساخت، زیرا همه در پی یافتن پول بودند و بیشتر مردم به وام افتاده بودند. لشکرکشیهایی که به سوی مغرب شد همه برای یافتن گنجها در اطاقهای استوار و پرستشگاهها بود تا بلکه این گرسنگی و نیاز تازه را اندکی سیر کنند. سرهنگان به ویژه بیشتر به گردآوری پول و کسب نیرو از این راه پرداختند. هر کس در پی گردآوردن پول بود. کشاورزان گندم و احشام را به گرو پول می‌گذاشتند و بنده می‌خريدند و به کشت دشوار و توان‌فرسای زیتون و مو، می‌گماشتند.

پول برای مردم چیزی نبود و هیچکس نمیدانست چگونه باید این موجود سرکش و نافرمان را فرمانبردار ساخت. گاهی پول فراوان بود و گاهی کم. نقشه‌ها برای گردآوری و احتکار پول میکشیدند و بهای فلزات احتکاری را بالا میبردند. گروهی اندک از مردم خشن و ستمکار ثروتهای کلان بدست می‌آوردند. بسیاری از اشراف، تنگدست و نگران و بی‌آبرو میشدند. در میان مردم طبقه میانه امید فراوان به نوپیدی و شوربختی می‌گرایید. گروه روزافزونی تهیدست شده و سرمایه از کف داده و ورشکسته و دچار اندیشه‌های تاریک و گیج‌کننده و نومیدانه میگشتند و فشاری که بر آنان می‌رسید ایشان را به همان حالی دچار میکرد که طبقات بزرگ انقلابی داشتند و دارند و آنان را به جنبش وامیداشت.

۳ - بازپسین سالهای حکومت جمهوری

نخستین رهبر برجسته‌ای که در میان هواخواهان انقلاب در ایتالیا اهمیتی یافته بود تیبریوس گراکوس بود. این مرد در میان دیگر مردان این زمان شاید جز از سپیون آفریکانوس بهتر از همه و صمیمی‌تر و درستکارتر بود. نخست این مرد از مصلحان میانه‌رو و حتی اندکی ارتجاعی بود. خواستار برگرداندن املاک ملاکان به ایشان بود از آن‌رو که میپنداشت مردم این طبقه ستون سپاه هستند و بر اثر تجربه و لشکرکشی به اسپانیا پیش از نابودی کارتاژ و پس از آن دریاخته-

بود که شایستگی و جنگاوری لژیونهای رومی رو به سستی گذاشته است. گراکوس از کشاورزان بود، او نیز مانند بسیاری از مردم امروزی نمیتوانست دریابد که بردن مردم از روستا به شهر چقدر آسانتر است تا بازگردانیدن ایشان. میخواست قانون لیسین^۱ را که در زمان برپاداشتن پرستشگاه کونکور^۲ به دست کامیل^۳ در دوست و پنجاه سال پیش (فصل ۲۵ بخش ۲) به کار بسته می شد در آنجا که مربوط به تقسیم املاک بزرگ و جلوگیری از بهره گرفتن از کارپردازان بود به اجراء درآورد.

این قانون چندین بار به کار بسته شده و بازهم فراموش گشته بود. اما چون ملاکان بزرگ در سنا با او مخالفت کردند به سوی مردم روی آورد و آنان را برانگیخت تا حکومت دیگری از خودشان بر سر کار آورند. کمیسیون پدید آورد که بوضع مالکیت ملاکان رسیدگی کند. در این گیرودار یک حادثه بزرگ تاریخی روی داد. آتال^۴ پادشاه توانگر برغاموس در آسیای صغیر (در ۱۳۳ پ. م.) درگذشت و پادشاهی خویش را برای رومیان برجای گذاشت.

دانستن علت این واگذاری و وصیت کاری است دشوار. برغاموس کشوری بود دستیار روم. پس، از گزند رومیان و حمله ایشان مصون بود و نتیجه طبیعی این وصیت برپا شدن جنجال در میان سنا توران بود. پیکاری میان مردم و آنان بر سر ماترک این پادشاه و قلمروش در گرفت. در واقع آتال کشور خویش را به غارت وا گذاشت. در این سرزمین گروه بسیاری از بازرگانان ایتالیایی و نیز توانگران فراوانی از مردم بومی که با روم روابط نزدیک داشتند می زیستند. این گروه از مردم برغاموس با گشاده رویی پیوستن سرزمین برغاموس را به روم پذیرفتند. ژوزفوس^۵ گوید که چنین گرایشی در میان توانگران سوریه با آنکه علیه آرمانهای مردم و پادشاه آنجا بود وجود داشت. این واگذاری که در برغاموس روی داد اثر فراوانی در جاهای دیگر کرد. در ۹۶ پ. م. بطليموس آپيون^۶ سیرنائیک را

۱ - Licinian - ۲ - Concord - ۳ - Camillus & Camille - ۴ - Attalus & Attale - ۵ - Josephus & Josepho - ۶ - Ptolemy Apion & Ptolémée Apion

در شمال افریقا به مردم روم وا گذاشت و در ۸۱ پ. م. اسکندر دوم پادشاه مصر کشور خویش را وا گذاشت که چون برتر از انتظار روم بود (اگرچه از اشتهای سناتوران بیشتر نبود) نپذیرفتند. در ۷۴ پ. م. نیکومد^۱ پادشاه بیطونیه این سرزمین را وا گذاشت. در اینجا درباره واگذاریهای اخیر چیزی نمیگوییم، اما میتوان دریافت که پابدست افتادن برغاموس چه فرصتی برای گراکوس پیش آمد که برآزمندی توانگران بتازد و پیشنهاد کند که آن را وقف عام کنند. گراکوس میگفت که از این ثروت تازه به چنگ افتاده برای تهیه بذر و گاو و وسایل کشاورزی برای به کار انداختن زمینهای کشاورزان بهره گرفته شود.

جنبش او به سرعت در پیچ و خمهای شیوه انتخاباتی روم افتاد. همه جنبشهای ملی در همه زمانها چون به پیچ و خمهای انتخاباتی و اداری برخوردند، کشتار شد. برای پیشرفت و ادامه کاری که در پیش گرفته بود تریبون شدن گراکوس ضروری بود. ولی بنا بر قوانین انتخاباتی، تریبون شدن او برای بار دوم ممکن نبود. پس قوانین را زیر پا گذاشت و بار دوم داوطلب نامزدی شد. روستاییانی که از پیرامون شهر می آمدند تارای دهند مسلح بودند. در سنا فریاد «گراکوس خواستار رسیدن به استبداد است» یعنی همان فریادی که سالها پیش علیه ملیوس و مانلیوس برخاسته بود طنین افکند. دوستان «نظم و قانون» به کاپیتول رفتند و با خود گروهی از اوباش مسلح به نیزه های سه شاخه و چماق بردند. برخوردی روی داد یا بهتر بگوییم کشتاری از انقلابیان کردند که تقریباً سیصد تن کشته شدند و تیریوس گراکوس را به ضرب کشت دوتن سناتور بایک نیمکت شکسته زدند.

پس سناتوران گونه ای توطئه ضد انقلاب چیدند و بسیاری از پیروان گراکوس را شورشی اعلام کردند، ولی افکار مردم چنان برانگیخته و آماده شورش بود که سناتوران دست از جنبش ضد انقلابی کشیدند و سیپیون نازیکا که در خون

تیرپوس دست داشت با آنکه پایگاهی برجسته داشت و قربانی کردن از وظایف رسمی او بود از رم گریخت تا از شورش بکاهد.

آشفته‌گی اوضاع ایتالیا سیپیون آفریکانوس کهتر را بر آن داشت تا پیشنهاد فراندوم یا رأی‌گیری همگانی کند. ولی ناگهان درگذشت.

آنگاه سرگذشت شگفت کاپوس گراکوس آغاز شد که برادر تیرپوس باشد. وی دست به اجرای «سیاستی» پرتاب و شکن زد که هنوز هم مورخان از دریافت آن ناتوانند. برپار مالیات شهرستانها افزود. گویند باین کار میخواست بازرگانان (سرهنگان) را در برابر سناتوران ملاک گذارد. به بازرگانان درآمد حاصل از مالیات تازه آسیا را بخشید تا تیول ایشان باشد. بدتر از این دادگاههای ضد ارتشاء و اختلاس را به ایشان سپرد. کارهای همگانی فراوانی به‌ویژه در ساختن راه آغاز کرد و او را متهم ساختند که در وا گذاشتن پیمانها هدفهای سیاسی اعمال می‌کند. بر میزان توزیع گندم ارزان در میان مردم روم افزود. در اینجا مجال تشریح اقدامات او را برای داوری کردن در کارهای او نداریم. اما یقین است که کارهای او برای گروههای سردمدار سنا مایه نگرانی بود. در خیابانهای روم او و سه‌هزارتن از پیروانش در ۲۱ پ. م. بدست هواخواهان «نظم و قانون» نابود شدند. سراو را با نیزه‌ای به سنا آوردند.

(پلوتارک گوید که دستمزدی از زر برابر با وزن سرش برای کسی که آن را بیاورد گذاشته بودند و آورنده سر که میخواست زربیشتری بگیرد آن سر را با سرب انباشت و سپس به ترازو داد) .

باوجود این کارهای شدید و سخت سنا از آرامش و امتیاز چندانی برخوردار نشد و تسلط او بر منابع ثروت امپراطوری آنچنان نپایید. پس از ده سال باردیگر مردم سر به شورش برداشتند.

در ۱۱۸ پ. م. اورنگ شاهی نومیدی، کشور نیمه وحشی شمال افریقا، که جانشین کارتاژ متمدن شده بود به دست مردی توانا به نام ژوگورتا^۱ افتاد

که در اسپانیا در سپاه رومی خدمت کرده و رومیان را نیکو می‌شناخت. تسلط نظامی روم را بر آنجا مست کرد. رومیان دریافتند که نیروی نظامی آنان در زیر حکومت سناتورهای بازرگان و ملاک بسیار ناتوان‌تر از آنست که حتی به روزگار سیپون آفریکانوس کهتر برسد. ژوگورتا مأمورانی را که برای پاییدن و سرداران سپاهی را که برضد او فرستاده بودند خرید. یک ضرب المثل لاتینی میگوید: Pecunia non olet (پول نمی‌گنداند) ولی پول ژوگورتا حتی روم را هم گنداند. خشم همگان برانگیخته شد و سربازی از مردم طبقه پایین به نام ماریوس (در ۱۰۷ پ. م.) به پایگاه کنسولی برگزیده شد. ماریوس به شیوه گراکوسها دست به نیرومند ساختن کشاورزان برای تقویت سپاه زد. وی سربازی بود توانا و همیشه راههای کوتاه را برمی‌گزید. سربازانی را از تهیدستان چه شهری و چه روستایی به خدمت گرفت و دستمزدی خوب به ایشان داد و با انضباط و دقت فراوان آشنایشان کرد. (در ۱۰۶ پ. م.) جنگ هفت ساله با ژوگورتا را به پایان رسانید و او را به زنجیر کشیده به روم آورد. کسی متوجه نشد که ماریوس ضمناً سپاهی مزدور نیز پدید آورده بود که هیچ پیوندی با کشورنداشتند جز دستمزد خویش. آنگاه تا چند سال برمسند کنسولی برخلاف قانون تکیه زد و در ۱۰۲ و ۱۰۱ پ. م. حمله‌ای گران از ژرمنها را به عقب‌راند. ژرمنها در این هنگام نخستین بار در تاریخ پدیدار می‌شدند. اینان از سرزمین گل به سوی ایتالیا سرازیر شده بودند. ماریوس دوبار برایشان چیره شد. یکی در ایتالیا (در ۱۰۰ پ. م.) که بسزای آن لقب رهاننده میهن و کامیل دوم یافت. خشم مردم این برابر نهادن ماریوس و کامیل را به استهزاء گرفت. سنا از کوششهای ماریوس در سیاست خارجی و افزایش فعالیت‌های نظامی وی سود برد. ولی ناخشنودی سخت و بی‌هدف مردم، راه بیرون شدنی می‌جست. توانگران توانگرت‌تر و تهیدستان تهیدست‌تر شدند. ادامه یافتن این وضع تا ابد ممکن نمی‌شد و نیرنگهای سیاسی نمی‌توانست جاودان آن را خاموش سازد. مردم ایتالیا نماینده محلی در سنا نداشتند دو رهبر افراطی

دموکراتیک ستورینوس^۱ و گلاسیا^۲ به قتل رسیدند. ولی سنا با روشهای خاص و شناخته شده خویش نتوانست این شورش مردم را آرام سازد. در ۹۲ پ. م. یک مأمور رسمی اشرافی روتیلیوس روفوس^۳ که برای کاستن از زیاده‌رویهای بازرگانان و صرافان در آسیای صغیر و دراز دستی ایشان در مالیات مردم می‌کوشید متهم به فساد شد. این اتهام چنان بی‌پایه بود که کسی آن را نپذیرفت. در ۹۱ پ. م. لیویوس دروسوس^۴ تریبونی که تازه برگزیده شده بود و علیه اتهام روتیلیوس روفوس دست به کار زده بود به قتل آمد. او پیشنهاد یک رأی گیری همگانی کرده بود و در نظر داشت قانون اصلاح ارضی و بخشودگی وامها را بگذراند. باوجود همه این کوششها گرسنگان گرسنه‌تر و شورش‌تر شده بودند. مرگ دروسوس شورش برپا کرد.

از آن پس تا دو سال جنگی خانگی در گرفت، جنگی میان هواخواهان یک ایتالیای یکپارچه و هواخواهان حکومت سنای روم. جنگ خانگی به مفهوم امروزی نبود. جنگی بود میان ایتالیا با همدستانش (Socii). «سرداران رومی که به سنت جنگی استعماری خو کرده بودند به هرسو در ایتالیا به گردش درآمدند و کشتار و خونریزی کردند و کشتزارها را سوختند و شهرها را به باد غارت گرفتند و مردان و زنان و کودکان را ربودند و در بازار فروختند یا در املاک خویش به کار گرفتند».

ماریوس و یک سردار اشرافی به نام سولا^۵ که در افریقا با ماریوس همراه بود و با او هم‌چشمی میکرد بر سپاه رومی فرمان می‌راندند. با آنکه شورشیان چندین بار شکست یافتند و غارت شدند، هیچ‌یک از این سرداران نتوانستند جنگ را به پایان برسانند. (در ۸۹ پ. م.) جنگ به گونه‌ای پایان گرفت که سنا در واقع به اصلاحات گردن نهاد. تا سنا «اصول» درخواستهای شورشیان را پذیرفت

Livius Drusus - ۴

Rutilius Rufus - ۳

Glaucia - ۲

Saturninus - ۱

Sulla یا Sylla - ۶

Ferrero - ۵

و شورشیان پراکنده گشتند، باز به همان شیوه‌های نیرنگی که در این فصل گفته شد اوضاع به حال سابق درآمد.

سال بعد (یعنی ۸۸ پ. م.) همان حال سابق پدیدار شد. توطئه‌های ماریوس و سولا علیه یکدیگر نیز مزید بر علت شد. اصلاحات نظامی ماریوس لژیون‌هایی پدید آورد با سربازان بی‌زمین و مزدور که جز دستمزد و غارت و وفاداری به یک سردار کامیاب و پیروزمند چیز دیگری نمی‌شناختند. یک تریبون محبوب مردم به نام سولپسیوس^۱ قانون تازه‌ای دربارهٔ وامها برای تصویب آورد و کنسولها با اعلام اینکه این قانون داد و ستد مردم همگانی را قطع خواهد کرد موضوع را به عقب انداختند. آنگاه مردم دست به ویرانگری بردند و کنسولها را از فوروم راندند. در اینجا نیروهای سپاهیان تازه سنجیده شده مهرداد پنتوسی که پادشاه یونانی ماب کرانه‌های جنوبی دریای سیاه در مشرق بیطونیه بود روم را به جنگ وادار میکرد. یکی از پیشنهادهای سولپسیوس آن بود که ماریوس باید بر سپاهی که به جنگ مهرداد فرستاده شده سردار باشد. سولا بی‌درنگ سپاهیان را که زیر فرمان داشت به سوی روم راند و ماریوس و سولپسیوس گریخته و یک عصر تازه که عصر سپاهیان و اطلاعیه‌های شورشیان بود آغاز گردید.

شرح چگونگی انتصاب سولا بر سپاهیان تشکیل شده علیه مهرداد و گرفتن حکومت به دست لژیون‌های هواخواه ماریوس و بازگشتن ماریوس به ایتالیا و کشتار مخالفان سیاسی خویش و مردن او از تب چیزهایی است که به تفصیل گفتن آنها ممکن نیست. اما یک کار دوران ترور ماریوس موجب خشنودی مردم شد و آن حذف سه چهارم همهٔ وامهای بزرگ بود. همچنین نمی‌توان به شرح گفت که چگونه سولا با مهرداد (که صد هزارتن ایتالیایی را در آسیای صغیر از دم تیغ گذرانیده بود) صلحی ننکین بست تا خویشانش را به روم برساند و ماریوس را در جنگ در دروازهٔ کولین^۲ شکست دهد و آنچه ماریوس کرده بود دگرگون سازد. سولا با تبعید و راندن و کشتن پنج هزارتن نظم را به روم بازگرداند. بخشهای بزرگی از ایتالیا

را تبه‌ناخت و قدرت روم را بازگرداند و بسیاری از قوانین اخیر را ملغی ساخت و چون از سیاست خسته شد و مال فراوانی اندوخته بود با احترام و بزرگی دست از حکومت شست و درمان‌های غوطه‌ور شد و چیزی نگذشت که بر اثر بیماری خاصی که از میخوارگی پدید آمد درگذشت.

۴ - دوران سرداران ماجراجو

کشتارها و بگیروبندهای ماریوس و سولا زندگی سیاسی ایتالیا را آراسش بخشید. میزانی که این تاریخ بر آن طرح شده است اجازه برشمردن ماجراجویان بزرگی که همواره بر لژیونها تکیه داشتند و در پی یافتن قدرت مطلق و دیکتاتوری بودند نمی‌دهد. در ۷۳ پ. م. سراسر ایتالیا از شورش بندگان در نگرانی به‌سر می‌برد، به‌ویژه که گلادیاتورها به فرمان کسی به نام اسپارتا کوس^۱ از مردم تسالی سربزه شورش برداشتند. وی با هفتاد تن دیگر از جایگاه گلادیاتوران در کاپو گریخته بود. در سیسیل نیز شورش دیگری از اینگونه روی داده بود. نیروهای زیر فرمان اسپارتا کوس از مردم گوناگون مشرق و مغرب ایتالیا بودند و هدفی یکسان نداشتند جز آنکه همه خواهان پراکنده ساختن دشمن و گریختن به زادگاه خویش بودند. با اینهمه وی دو سال در جنوب ایتالیا پایداری کرد و از آتشفشان خاموش وزو همچون دژی طبیعی بهره گرفت. ایتالیاییان که چنین شیفته نمایشهای گلادیاتوران بودند بر نتافتند که سراسر کشورشان میدان گلادیاتوران شود. هنگامی که اسپارتا کوس برانداخته شد هراس ایتالیاییان مبدل به جنون خونریزی شد و شش هزار تن از پیروان اسپارتا کوس را به چهارمیخ کشیدند و در سراسر راه آپیان به نمایش گذاشتند.

در اینجا نمیتوان به شرح از لوکولوس^۲ و لشکرکشی او به پنتوس و جنگ با مهرداد و آوردن درخت آلبالو به اروپا و نبوغ پمپه^۳ و پیروزی او در ارمنستان به شرح یاد کرد. لوکولوس هم‌مانند سولا گوشه‌گیری کرد. تنها زندگی او

ملایم‌تر و آرام‌تر بود. نمیتوانیم به شرح از چگونگی اعتبار کسب کردن ژول سزار در غرب با شکست دادن گلها و قبایل ژرمن کنار رن و تاختن بدانسوی مانس و کرانه‌های داور در انگلستان سخن گوئیم. لژیونها رفته رفته مهتر شدند و از اعتبار و حیثیت سنا و مجامع دیگر کاسته شد. ولی در داستان کراسوس گونه‌ای نیشخند است که نمیتوان آن را نگفته گذاشت.

کراسوس رباخوار و محترک بود، از نمونه‌های سرهنگان نوحاسته روم. نخست با خرید املاک کسانی که به فرمان سولا از روم رانده شده بودند ثروتی اندوخت. نخستین پیروزیهای او در جنگ با اسپارتاکوس بود که سرانجام با جنگهای گران و دراز زمان و دادن کشته‌های فراوان پیروز شد. آنگاه برآن شد تا به سوی مشرق راند تا از لوکولوس که به سوی برغاموس و بیطونیه و پنتوس رانده شده بود و پمپه که ارمنستان را به باد غارت داده بود جلو افتد.

کارهای او نمونه‌ای است از نادانی شگفت رومیان در کارهای حکومت. از فرات گذشت و چنین می‌پنداشت که ایران نیز مانند پنتوس یک مستعمره هلنی باشد. اما همچنانکه گفتیم گروه انبوه ییابانگردانی که از دانوب تا روسیه و آسیای میانه گسترده شده بودند اکنون به سوی سرزمینهای میان دریای خزر و دره سند، سرزمینهای گشوده‌شده به دست اسکندر پیش می‌رانند. کراسوس با «سکاها» برخورد کرد که مردمی سوارکار و ییابانگرد بودند و پادشاهی داشتند در جامه مادها. اما قبیله‌ای از سکاها که با او جنگ میکردند پارت نام داشتند. شاید در این پارتیان خون مغولی (تورانی) هم با آریایی درآمیخته بود. ولی جنگ کراسوس در آنسوی فرات همچون پیکار داریوش در آنسوی دانوب شد. در اینجا هم نیروی پیاده گرفتار جنگ و گریز سواران شد. ولی کراسوس دیرتر از داریوش از وضع خطرناک خویش آگاه شد و دست به عقب‌نشینی زد. پارتیان در تیراندازی از سکاها بی‌که سروکار داریوش با ایشان افتاده بود برتر بودند. چنین مینماید که ایشان به کمانی با نیروی پرتابی بیشتر از کمانهای معمولی

مجهز بودند. پرفسور میرزا گوید که شاید کمانی بود ساخته شده از چند طبقه شاخ یا از چند کمان مانند فترهای درشکه‌ها و چون تیر میانداختند آوایی برمیخاست. مغولان نیز از اینگونه کمانها داشتند. این کمان چندطبقه (که چندان بلند هم نبود) چیزی تازه نبود. این کمان ادیسه بود و آشوریه‌ها هم چیزی همانند آن داشتند. این کمان در یونان هم رواج گرفت، ولی نامش کمان مغولی بود. کمانی کوتاه بود بسیار سخت و کشیدن آن دشوار بانیروی پرتاب فراوان، بردی بسیار و آوایی سهمگین (ر. ک: وصف هومر از آوای تیرها). درمدپترانه این کمان رواجی نیافت زیرا که آب و هوا مساعد نبود و جانوران شاخدار هم کمیاب بود.

جنگی در گرفت که دو روز کشتار آن ادامه یافت و گرما و تشنگی و گرسنگی و خستگی لژیونهای رومی را در جنگ کرخ^۲ (در ۳۰۵ پ. م.) از پای درآورد. در ریگزار، افتان و خیزان راه می‌پیمودند و با دشمنی سروکار داشتند که از هر سو برایشان می‌تاخت و به هنگام می‌گریخت. بیست هزار تن کشته و ده هزار تن اسیر دادند که بسوی مشرق و ایران رانده شدند.

آشکار نیست که بر سر کراسوس چه آمد. داستانی آمده که شاید هم از رباخواری او سرچشمه گرفته و برای عبرت پرداخته‌اند. آورده‌اند که او به دست پارتیان افتاد و آنان او را با ریختن زرمذاب در حلقش کشتند.

این شوربختی نکته‌ای بس مهم را بر مورخان آشکار ساخت و روشن شد که از رن تا فرات همه جا در سوی شمال آلپ و دانوب و دریای سیاه گروهی ابر مانند از بیابانگردان پراکنده بودند و سیاستمداری و نیروی نظامی رومیان نمیتوانست آرامشان سازد. گفتیم که چگونه امپراطوری دوم بابل و امپراطوری کلدیه پای کوب سپاهیان ماد گشتند. امپراطوری روم نیز لگد کوب این بیابانگردان شد. روم هرگز نتوانست این پیروزمندان را عقب زند و در خود لجذب کند و نیز نتوانست دریای مدیترانه را آرام کند و به نظم آورد. رومیان آگاه نبودند که قبایل مغول

از شمال شرقی آسیا و هونها که از خویشان ایشان بودند و در برابر دیوار چین دستشان از چین کوتاه شده بود ناچار رو به سوی مغرب گذاشتند و با پارتیان و سکاها و ژرمنها و مانند آنان درآمیختند و نیز گروههایی را نیز باتاخت و تازهای خویش به جلو راندند.

هرگز رومیان نتوانستند از بین‌النهرین بگذرند و در آنجا نیز چندان قدرتی نداشتند. پیش از آنکه جمهوری به پایان رسد نیروی جذب ییگانگان از روم رخت بر بسته و جای به احساسات «میهن پرستی» و آزمندی خاص «میهن پرستی» یعنی بهره کشی مفرط از ملتهای زیر دست داده بود. روم آسیای صغیر و بابل را که پایگاه پیشرفت به سوی مشرق و چین بودند همچون کارتاز به باد غارت گرفت و ویران کرد. بهمین جهت روم در افریقا پایگاهی نیافت و پیشروی دریونان هم با ویران کردن کرنت دشوار بود. نویسندگان اروپای غربی که تحت تأثیر رواج یافتن تمدن روم در میان کله‌ها و مردم جنوب انگلستان و ترمیم ویرانیهای اسپانیا قرار گرفته‌اند از یاد برده‌اند که روم در جنوب و مشرق وحشیگری و ویرانگری را گسترش داد.

ه - پایان حکومت جمهوری

ولی سیاستمداران ایتالیا را در نخستین سده پ. م. دسترسی به نقشه آلمان و روسیه و افریقا و آسیای میانه نبود و اگر دسترسی هم بود شعور بررسی و شناخت آن را نداشتند. روم هرگز به آن میزان از کنجکاوی و باریک بینی علمی هانن^۱ و ناویان نخوفرعون مصر که کرانه‌های افریقا را پیمودند نرسید. هنگامی که در نخستین سده پ. م. فرستادگان دودمان هان به کرانه‌های شرقی دریای خزر رسیدند داستانهایی از تمدنی برافتاده شنیدند، خاطره اسکندر هنوز در این سرزمینها زنده بود. اما از روم خبری جز آنکه پمپه به کرانه‌های غربی دریای خزر آمده و بازگشته و کراسوس کشته شده نمیدانستند. روم در خاک خویش گرفتاری

فراوان داشت. رومیان اگر از پرداختن به گردآوری مال و امنیت شخصی فراغت مییافتند ناچار به پیکار با ماجراجویانی می پرداختند که همواره در پی رسیدن به قدرت کامل و فرمانروایی روم بودند.

خوی مورخان است که از اینگونه پیکارها با نهایت احترام سخن میگویند، به ویژه از ژول سزار چنان سخن گفته اند که پنداری ستاره ای بوده است بس درخشان و مهم در آسمان تاریخ بشر. در صورتی که چون با بیطرفی و خونسردی حقایق زندگی او را بررسی کنیم از پایگاه نیمه خدایی بس پایین تر می افتد. مورخان سزار را حتی از اسکندر ویرانگر بالاتر کشیده و پایگاهش را در دیده خواننده ساده دلی که باریک بین و خرده گیر نباشد بسی برافراشته اند. هستند مورخانی که اگر ساده بگویم می نشینند و با آوردن دلایلی سست و حتی بی دلیل، جهانی تاریخی میسازند دلکش با مردانی برجسته.

به ما می گویند که اسکندر اندیشه چیرگی بر کارتاژ و روم و گشودن کامل هند را در سر داشت که مرگ او را زمان نداد. در صورتی که آنچه بر ما مسلم است وی بر شاهنشاهی ایران چیره شد و هرگز هم از مرزهای آن بسیار دور نشد و زمانی که فرصت پرداختن به این نقشه های دور و دراز پیش می آمد صرف سوگواری هفتستون و میگساری فراوان میکرد. همچنین ژول سزار را دارنده نقشه هایی میدانند که اگر عملی میشد امپراطوری روم مثلاً از نابودی رهایی می یافت مانند اندیشه گشودن اروپا و متمدن ساختن مردم آن از بالتیک گرفته تا دنیپر. پلوتارک گوید که وی در اندیشه تاختن به آلمان از راه سرزمین پارت و سکایان از فراز شمال دریای خزر و دریای سیاه بوده است.

با اینهمه از این حقیقت آگاهیم که وی در اوج قدرت مردی بود کل و میانه سال و از بهار جوانی و دوران دلدادگی شباب گذشته بود و بیشتر وقت را در مصر در جشن و سرور و سور در کنار کلثوپاتر شاهبانوی مصر به بوس و کنار می گذرانید. آنگاه این زن را باخوشتن به روم آورد و رومیان از نفوذی که این

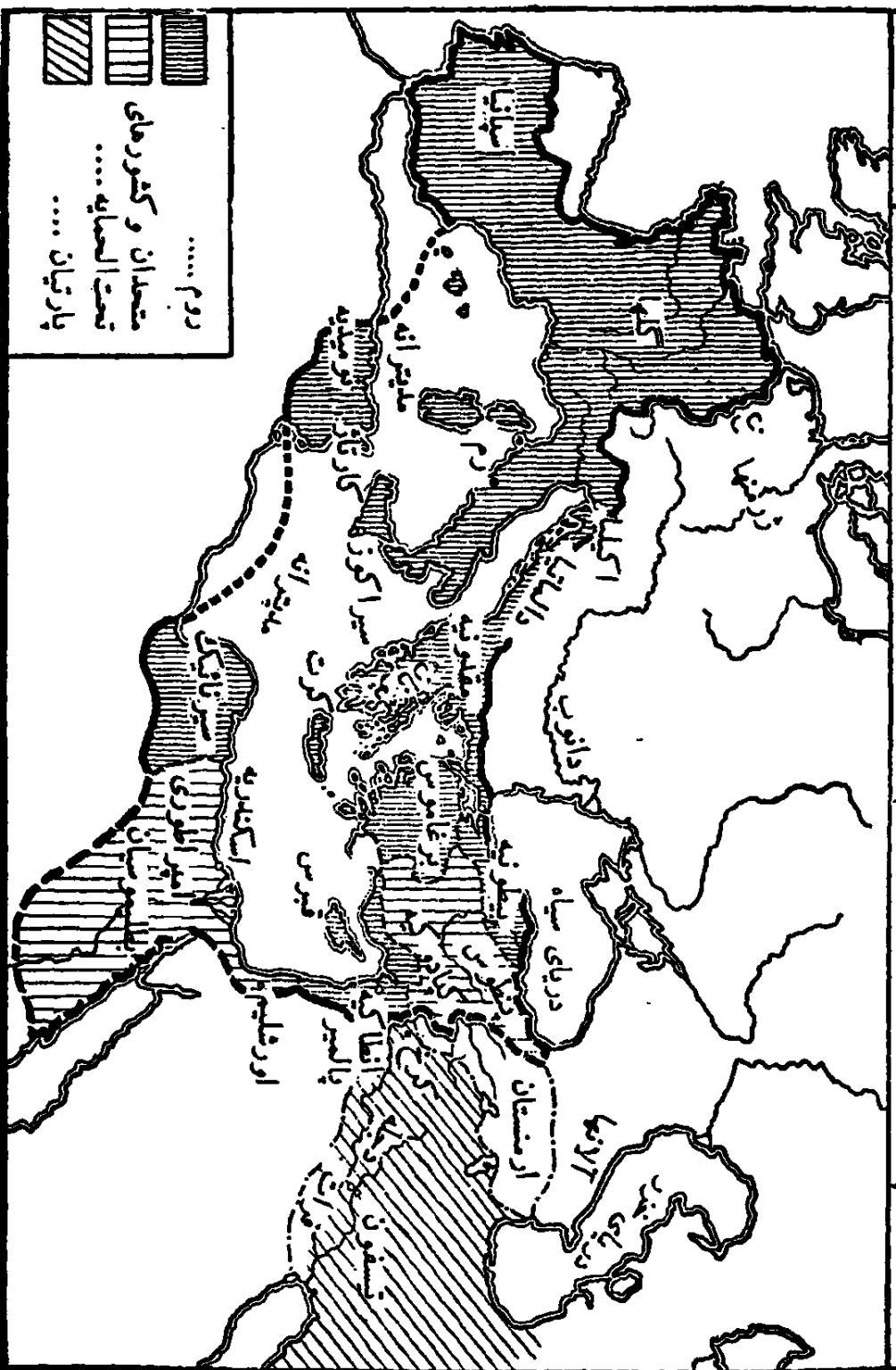
شاهبانو در او داشت سخت رمیدگی داشتند و متنفر بودند. اینگونه کارهای ناپسند با یک زن نشانه‌ای است از لذت دوستی و شیفتگی به خوشگذرانی، آن‌هم در پنجاه و چهار سالگی. این چنین کس نمیتوانست سردار و فرمانروای بزرگ مردم جهان شود.

در موزه ناپل مجسمه‌ای از سزار هست که این گرایش نیمه خدا ساختن سزار را نمودار می‌سازد. رویی دارد زیبا و هوشمند و بسیار پرشرافت که مؤید این داستان است که سزار به هنگام زادن سری بسیار بزرگ و خوش ریخت داشت. ولی درحقیقت هیچ دلیل قانع کننده‌ای در دست نیست که نشان دهد که این مجسمه نیم‌تنه از آن سزار است و به دشواری میتوان شهرت او را در خشونت و بی‌نظمی در کارها با این صورت زیبا و جالب آشتی داد. نیم‌تنه‌های دیگری نیز به او نسبت داده شده است.

شک نیست که وی در جوانی عیاش و مسرف بوده است و داستانهای ننگین از دوران زندگی او در بیطونیه به ما رسیده است. سزار از دست سولا به بیطونیه گریخته بود و با کلودیوس فاسد و کاتیلین^۱ توطئه گر همنشین و یارگشته بود. در زندگی او هیچ چیزی نیست که نمودار آن باشد که وی جز پیشرفت کار خویش و رسیدن به قدرت و شکوه خویش آن هم برای برخورداری از لذتها و خوشیهایی که قدرت فرمانروایی برای شخص فراهم می‌سازد چیزی دیگر در سر داشته. باآنکه وی از خاندانی اشرافی بود چون به میدان سیاست گام نهاد، مردم او را با آغوش باز پذیرفتند. پولهای گزاف برای برگزاری جشنها و سورهای عمومی بسیار پرتکلف خرج کرد و وام فراوان به هم رسانید. با رفتار سولا مخالف بود و از ماریوس که با او نسبت سببی داشت ستایش میکرد. چندی با کراسوس و پمپه همداستان بود. ولی پس از مرگ کراسوس با پمپه به پیکار خاست.

در ۴۹ پ. م. سزار و پمپه با سپاهیان زیر فرمان خویش آشکارا به جنگ

قلمرو روم در حدود ۵۰۰ پیش از م.



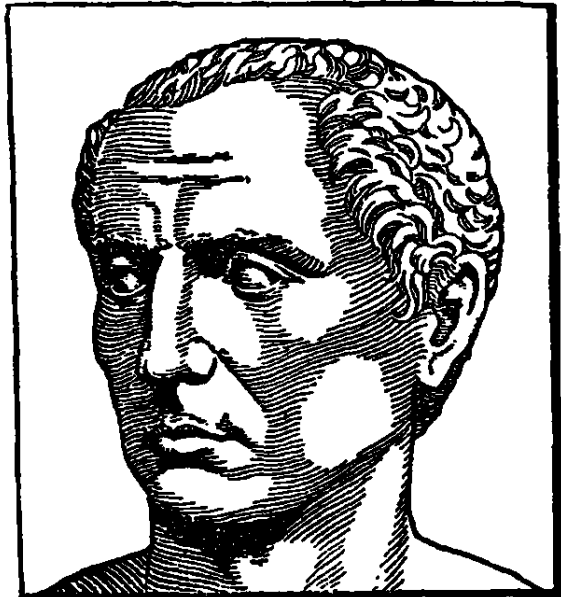
با یکدیگر برخاسته بودند و در سرزمینهای روم برای پیروزی خویش و چیرگی بر حریف می‌جنگیدند. سزار با گذراندن سپاه خویش از رویکون^۱ که مرز میان قلمرو او و ایتالای خاص باشد قانون شکنی کرد. در جنگ فارسال^۲ در تسالی (در ۴۸ پ. م.) پمپه رو به گریز نهاد و به مصر گریخت و کشته شد و سزار به فرمانروایی کامل روم رسید.

در ۴۶ پ. م. او را به دیکتاتوری ده ساله برداشتند و در آغاز سال ۴۵ پ. م. این مدت افزایش یافت و تا پایان عمر این امتیاز به او داده شد. پس حکومتی شد پادشاهی که موروثی نبود، ولی پادشاهی انتخابی بود. اینک فرصتی بی‌پایان به دستش افتاده بود که آنچه از نیکی میخواست در جهان بکند. از کارهایی که در این چهار سال دیکتاتوری از وی سرزد میتوان درباره او داوری کرد. سازمان اداری محلی را تجدید کرد و گویا به نیاز آشکار زمان خویش پی برد. بر آن شد تا دیندر نابود شده کارتاژ و کرنه را که زندگی کشورهای پیرامون مدیترانه را از رونق انداخته بود نوسازی کند. ولی نفوذ کلتوپاتر و مصر بر او بسیار بود. او نیز مانند اسکندر پنداری از عنوان پادشاه خدا که بی گمان نزدیکی او با کلتوپاتر این عنوان ارثی را نصیب او هم کرده بود مست باده غرور شد. همان برخوردهای ناپسندی که میان اسکندر و دوستانش بر اثر این مستی غرور خدایی روی داده بود پدید آمد. در مشرق امپراطوری هلنیستی این اندیشه پرستش فرمانروا امری عادی بود، ولی به دیده رومیان این موضوع بس ناپسند می‌نمود.

آنتوان که در جنگ فارسال معاون او بود از چاپلوسان شگفت روزگار به شمار است. پلوتارک از مجلسی توصیف میکند که آنتوان در برابر همگان میکوشید تا افسری بر سر سزار گذارد و سزار هم با اندکی ناز و ظاهر سازی چون دید همگان از این امر ناخشنودند آن را نپذیرفت. باینهمه سزار عصای عاج و تخت را که نشان شاهان کهن بود پذیرفته بود. تصویر او را در میان خدایان به میدان

میاوردند و مجسمه او را در پرستشگاهی گذاشته و زیر آن نوشته بودند : « خدای شکست ناپذیر ». کاهنانی حتی برای پذیرایی و پرستش او گماشته بودند . این چیزها نشانه های دوربینی و بزرگ

اندیشی نبود ، بلکه نمودار دیوانگی و خود بینی فراوان مردی است عادی . داستانهای مربوط به کارهای سزار برای دعوت مردم به پرستش خویش از کارهای نابخردانه و ننگین او است و هیچ با شخصیت مردی خردمند که ابر مردی است خواهان اصلاح جهان سازگار نیست .



ژول سزار
از یک مجسمه در ناپل

سرانجام در ۴۴ پ . م . به دست گروهی از دوستان و پشتیبانانش که از این رفتارهای

خود پسندانه به جان آمده بودند کشته شد . در سنا گرد او را گرفتند و با بیست و سه زخم دشنه در پای مجسمه پمپه از پایش در آوردند . این صحنه نموداری است از فساد دستگاه حکومتی روم . بروتوس رهبر گروه قاتلان سزار میخواست برای سناتوران سخن گوید که دید همگان از دیدن این صحنه گریختند . تا مدتی کسی نمیدانست چه کند و قاتلان با دشنه های خونین در شهر به هرسوی رفتند و کسی با آنان به مخالفت بر نمیخواست و حتی بعضی به هواخواهی آنان بر میخواستند . سپس افکار عمومی علیه ایشان گشت و به خانه های بعضی از ایشان دستبرد زدند چنانکه ناچار شدند پنهان شوند و از ترس جان خویش بگریزند .

۶ - روی کارآمدن صدرها

اوضاع به سوی روی کارآمدن نظام پادشاهی گرایش داشت . تاسیزده سال دیگر هم پیکار میان سرداران ادامه یافت . یک تن را میتوان گفت که در این گیرودار دارای اندیشه‌ای بزرگ بود و کوششهای او کمتر جنبه خودخواهی داشت . این مرد سیسرون بود . وی از خانواده‌های طبقه میانه بود و سخنوری و نیروی بیان او را در سنا از برجستگان ساخته بود . اندکی از صفات ناپسند دموستن را داشت با اینهمه در سنا در میان سناتورهای ترسو شخصیتی شده بود برجسته و بسیار منطقی و خونسرد که به هواخواهی اندیشه‌های بلند جمهوری پایداری میکرد . نویسنده‌ای بود باریک بین و بلند پایگاه ، سخنرانیها و نامه‌هایی که از او به جای مانده او را یکی از کسان واقعی و زنده آن دوران ساخته است . در ۴۳ پ . م . یک سال پس از مرگ ژول سزار او را نفی بلد کردند و کشتند و سر و دستهای او را برفوروم میخکوب کردند . او کتاو که سرانجام به پادشاهی روم رسید در رهایی او از مرگ کوشید و بی گمان کشتن سیسرون از جنایتهای او کتاو نیست .

در اینجا نمیتوان پیوندها و سازشها و توطئه‌هایی که او کتاو وارث و پسرخوانده سزار را به پادشاهی رساند مورد بررسی قرارداد . سرنوشت سردمداران این امور با کلئوپاتر پیوسته بود .

پس از مرگ سزار کلئوپاتر بر آن شد تا دل آنتوان را که از سزار بسیار جوانتر بود و با او شاید آشنایی نیز داشت برپاید . اندک زمانی او کتاو و آنتوان و لپیدوس^۱ امپراطوری روم را همچون سزار و همپه در میان خویش تقسیم کرده بودند . او کتاو سرزمینهای استوارتر مغرب را داشت و در آنجا بر نیروی خویش افزود . آنتوان نیز مشرق پرشکوه و کلئوپاتر را داشت . به لپیدوس کارتاژ که سرزمینی گزیده بود رسید . چنین مینماید که وی مردی بود نیک و دلبسته به سنتهای پسندیده

و میکوشید تا کارتاژ را برپا کند و خواهان مال و جاه طلبیهای شخصی نبود. اندیشه آنتوان پیرو همان اندیشه های کهن شاه خدایی بود که از باده غرور آن سزار سرمست گشته بود. ولی در کنار کلثوپاتر خوشتن را تنها به عشق او و سرگرمیها و خوشیها و خوابهای خوش شکوه مندیهای مادی سپرده بود تا آنکه او کتاو دریافت که هنگام آن فرا رسیده است که این دو خدای مصری را براندازد. در ۳۲ پ. م. سنا را بر آن داشت تا آنتوان را از فرماندهی مشرق عزل کند و بر آن شد تا به او بتازد. در ۳۱ پ. م. در آکسیوم^۱ جنگ دریایی بزرگی در گرفت. در میان جنگ کلثوپاتر با شصت کشتی رو به هزیمت گذاشت. نمیتوان گفت که این فریبکاری این زن زیباروی بود یا بی هیچ نقشه ای ناگهان دست به این کار زده بود. با رفتن این کشتیها نیروی دریایی آنتوان دچار آشفتگی شگرفی شد و سرانجام آنتوان این دلداده نمونه سر به دنبال دلدار نهاد. او نیز بی آنکه فرماندهانش را بیاگاهد ناگهان به راه افتاد و سپاهیان را برجای گذاشت تا هر طور که بخواهند بجنگند و بمیرند. تازمانی سپاهیان نمیتوانستند باور کنند که او راه خویش گرفته و رفته است. پلوتارک^۲ با نیشخندی شرح به هم رسیدن دو دلداده و آشتی کردن ایشان را داده است.

او کتاو کم کم بر حریف مسلط شد. شاید میان او کتاو و کلثوپاتر رابطه ای نیز بوده است همچنانکه به هنگام ژول سزار کلثوپاتر با آنتوان راهی داشته. آنتوان در بازپسین بخش شوربختی خویش حرکات نامناسب فراوان نموده است. زمانی همچون تیمون^۳ فیلسوف کلبی بد باوری پیشه کرده بود و چنین مینمود که نسبت به همه مردم بدبین شده است. پنداری انتظار داشت ناویان و سپاهیان را در آکسیوم با رفتن سردار خویش همچنان پافشاری کرده باشند. سرانجام خوشتن و کلثوپاتر را در اسکندریه در شهر بندان او کتاو دید. تاختها و کامیابیهای خردی بهره آنتوان شد و حتی آنتوان که در رجز خوانی دستی داشت از او کتاو خواست که بیاید و پیکار را با جنگی تن به تن با او پایان دهد. چون به او شنوانیدند که کلثوپاتر

خودکشی کرده است این قهرمان داستان عشقی نیز برخواستن بادشاه زخمی زد که چندان کاری نبود و او را به نزد دلدار بردند تا در برابر چشم او (در. ۳ پ. م.) جان دهد.

شرح پلوتارک از آنتوان که بیشترش از گواهان گرفته شده که او را دیده بودند و میشناختند این مرد را سرداری بس دلیر مینماید. او را با هرقل نیمه خدای یونانی که آنتوان تبار خویش را به او می‌رساند سنجیده است. زمانی در سنا برخاست تا سخن گوید و به یکی از زشت‌ترین حالات مستی افتاد و از سخن گفتن بازماند. این روشنگر حال او است.

کلتوپاتر تا زمانی دست از زندگی نکشید و امیدوار بود که شاید اکتاو را نیز همچون ژول سزار و آنتوان به پایگاه خدایی رساند. پس با او کتاو دیداری کرد که خویشش را سوگوار ولی آراسته و شهر آشوب با جامه‌های تن‌نما نمودار ساخت. چون آشکار شد که او کتاو آن استعداد را ندارد که به پایگاه خدایی رسد و آنچه برای آسایش کلتوپاتر می‌کند بیشتر به سبب آنست که میخواهد او را در رم در رژه فتح خویش به نمایش گذارد خودکشی کرد. یک افعی را نهانی از پاسداران رومی در سبد انجیر به جایگاه او آوردند و با زهر آن جانور جان بداد.

او کتاو از ژول سزار و آنتوان نسبت به رسیدن به پایگاه خدایی بی‌اعتنا تر می‌نماید. نه خواهان خدایی بود و نه بازیهای عشقی و قهرمانی. مردی بود که در پایان دوران جمهوری از دیگر بازیگران روشن‌بین‌تر و پرتدبیر تر بود. چون نیک بنگریم در می‌یابیم که وی شایسته‌ترین کس بود که میتواند روم را اداره کند. داوطلبانه از قدرتهای فوق‌العاده‌ای که در ۳۴ پ. م. در دست داشت استعفاء کرد و به گفته خودش «جمهوری را به سنا و مردم سپرد». دستگاه دموکراسی کهن و فرسوده بار دیگر به کار افتاد و سنا و مجامع دیگر به کار آمدند و او کتاو را همچون «بازگرداننده یگانگی و قهرمان آزادی» ستودند و آفرین گفتند.

به آسانی نمیشد رابطه این مرد را که فرمانروای راستین روم بود با حکومت

جمهوری تازه زنده شده تعیین کرد. استعفای او به راستی همه چیز را آشفته ساخته بود. لازم بود که وی برای آرامش و نظم هم شده اساس قدرت را در دست داشته باشد و این امر تحقق پذیرفت و حکومت امپراتوران آنچنان پدید آمد که در تاریخ همانندی ندارد. او کتاو از پذیرفتن عنوانهای پادشاهی خودداری کرد و برای دستگاه او نه پایگاهی تازه و نه عنوان نو پدید آمد و اختراع شد. سنا و مردم بر پایه قانونهای سابق به او قدرتهایی تفویض کردند که بسیاری از رومیان در گذشته داشته بوده اند و در کنار مأموران رسمی جمهوری پایگاهی یافت و تنها برای آنکه برتری او کتاو بر دیگر مأموران آشکار باشد سنا فرمانی صادر کرد که او را با لقب «اوگوست» یا صدر خواند که لقبی بود آشنا به گوش مردم دوران جمهوری و تنها به مفهوم آنکه وی نسبت به دیگران برتری دارد.

اینک اندیشه عالی مندرج در کتاب جمهوری^۱ سیسرون که همانا رئیس قانونی یک جمهوری آزاد است تحقق می یافت، ولی به ظاهر. زیرا با دادن این لقب به او کتاو در واقع همان قدرتی را که از آن استعفاء کرده بود به وی بازپس دادند. در اینجا قدرت بیشتر به سوی او کتاو گرایش داشت تا به سوی جمهوری تازه زنده شده^۲.

۷ - چرا جمهوری روم بر افتاد ؟

جمهوری روم بدینگونه پایان گرفت و دوران حکومت صدرها یا امیران آغاز شد. نخستین حکومت دموکراسی بزرگتر از قبیل و شهر بانا کامی به پایان آمد. علت اصلی شکست جمهوری همانا آن بود که از یکپارچه نگاهداشتن امپراطوری ناتوان بود. از آغاز رومیان چه اشراف و چه عامه دارای سنتی ازدادگری و حسن نیت و وفاداری نسبت به قانون بودند که تا نخستین سده پ. م. کمابیش برجای بود. اما اختراع و گسترش غیر منتظر پول و وسوسه برای توسعه قلمرو امپراطوری و محدودیتهای شیوه های انتخابات موجب ناتوانی جمهوری و سستی اعتقاد مردم نسبت به این اصول شد.

پیوند میان مردم روم از آغاز اخلاقی بود نه دینی و دین آنان هم پر از قربانی گذراندن و تشریفات دینی و خرافات بود و در جامعه روم هیچگاه اندیشه‌های بلندی همچون راهبری الهی و رسالتی مقدس آنچنانکه در دین یهود بود وجود نداشت. با مسست شدن اعتقاد مردم یگانگی و پیوستگی امپراطوری گسسته شد؛ هرکس به کارهایی دست می‌یازید که به دیده خودش درست مینمود و هیچ میزان و اساسی برای رفتار مردم نبود.

در چنین حالی چاره منحصر بود به پذیرفتن آشفتگی یا بازگشت به پادشاهی و قبول فردی به عنوان پادشاه آنچنانکه سراسر روم را یکی و پیوسته سازد. البته در این بازگشت به پادشاهی، امید نهایی مردم آن است که پادشاهی ابرمرد و فوق بشر پیدا شود که بهتر از دیگر مردم می‌بیند و احساس میکند و جوانمردانه برای مردم میکوشد. اما این امید پیوسته به ناکامی می‌رسد. در آینده از این ناکامی سخن خواهیم گفت. سرانجام به یک امپراطور سازنده و آبادگر می‌رسیم به نام قسطنطین بزرگ که چون خویشش را در یگانه ساختن امپراطوری ناتوان دید به دینی روی آورد و سازمان و آموزش خاصی را پذیرفت که بتواند آن روح ایمان و همبستگی را که مردم به آن نیازمند بودند ارزانی دارد.

با فرارسیدن دوره قیصرها تمدن اروپا و آسیای غربی به نظام پادشاهی گرایید و مردم این سرزمین‌ها به «مسیحیت سازمان یافته» گرویدند و از آن هنگام تا کنون هیجده قرن است که در راه وصول به راستی و خوشبختی و استقرار نظم جهانی گام برمی‌دارند. آنگاه مردم سرزمین‌های اروپا و آسیای غربی ناگهان به سوی جمهوری روکردند و با نیروی تازه چاپ و آموزش همگانی و اندیشه‌های بلند دینی که نسلها در میان آنان رواج یافته بود اکنون پنداری دوباره می‌کوشند تا یک جمهوری جهانی بر پایه عدالت اقتصادی بر پا کنند و این همان کاری است که رومیان با ناپختگی آغاز کرده و با ناکامی پایان داده بودند.

برای به وجود آوردن این چنین حکومتی جهانی باید بعضی امور را در

برابر چشم داشت. اینها شروطی است که مردم پیش از مسیحیت در روم از دریافت آنها ناتوان بودند و هنوز هم تحقق دادن به این شروط دشوار مینماید، ولی باید در تحقق بخشیدن به آنها کوشید. نخستین شرط آنست که همه مردم حکومت را از آن خود پندارند و برای پیش بردن آن بکوشند. در آغاز پدید آمدن روم که کشوری بود کوچک به مساحت بیست میل مربع، کودکان درخانه های خویش این چنین تصویری درباره مملکت داری پیدا میکردند و آنچه در برابر چشم داشتند و از پدرانشان میشنیدند تصوراتشان را تأیید می کرد. اما با بزرگ شدن روم حتی پیش از روزگار پیرهوس لازم بود که تاریخ و اصول قوانین و وظایف حکومت نسبت به افراد آموخته شود. ولی این نیاز هرگز رفع نشد و نیز هرگز کوششی هم برای آموختن این امور معمول نشد. در آن هنگام چنین چیزی را نمیتوانستند دید و تصور این امر ناممکن مینمود. نه علم تاریخ و قوانین در دست بود و نه طبقه ای که بتوان معلمان را از میان ایشان برگزید و نه تصویری از لزوم سازمانی برای آموزش اخلاقی و فکری آنچنان که در سازمان دینی مسیحیت پدید آمد.

گذشته از اینها امروز بر ما روشن شده که آموزش همگانی این اصول تنها پایه ای برای یک حکومت سالم جمهوری به دست میدهد. پس از آموزش باید اخبار و اطلاعات درست مربوط به وقایع کشوری درنگ و به فراوانی منتشر شود تا برپایه آن مردم آزادانه به بحث پردازند و نتیجه گیری کنند. حتی امروز هم این وظیفه به نحوی نامطلوب توسط مطبوعات و سیاستمداران معمول می شود، ولی گویا اینکه نامطلوب است، اما انجام میشود و بحث درسی گیرد و رو به تکامل می رود. در روم چنین اموری اساساً به تصور نمی آمد. رومیان خبرهای سیاسی را از افواه و شایعات و بعضی نطقها میگرفتند. مرد رومی در کنار فوروم می ایستاد و به سخن ناطقی دودور گوش میکرد و شاید از نتیجه رأی که می داد حتی خبر درستی نداشت. در گذشته درباره شیوه رأی گیری شگفت و بی سامان روم سخن گفتیم.

چون دشواریها چنان شد که حل آنها ناممکن نمود مردم به سوی نظام

پادشاهی اقبال کردند. ولی این پادشاهی از گونه پادشاهیهای اخیر اروپا نبود که سلطنت به ارث به دیگری رسد. صدر در واقع چون رئیس جمهور دوران جنگ امریکا بود منتها به جای چهار سال او را مادام العمر بر میگزیدند و در کار انتخاب هم به جای مجلس و نمایندگان، گروهی مردم اوپاش و بی نظم دخالت میکردند. صدر ضمناً «پونتی فوکس ماکزیموس»^۱ یعنی پیشوای کاهنان قربانی گذراننده نیز بود و لازم آمد که وی کسی را به جانشینی برای این کار منصوب کند و تعلیم دهد. قدرت صدر بسیار بود، آنچنانکه گذاشتن چنین قدرتی در دست یک تن بی آنکه نظارت و بازرسی در کار باشد خطرناک مینمود. اینک از مصر پرستش «شاه خدا» نیز در سراسر قلمرو یونانی مشرق رواج یافته بود و با آمدن بندگان و مهاجران این اندیشه در روم نیز گسترش و رواج می یافت و اندک اندک سراسر قلمرو روم را این اندیشه مسخر می ساخت.

تنها یک چیز مرگ را به یاد «امپراطورخدایان» می آورد و آن سپاه بود. زیرا وی امنیت نداشت جز آنکه سپاه از او پاسبانی کند. پس هر امپراطوری می بایستی کوشا باشد و همواره لژیونهای زیر فرمان خود را به کار وادارد. و الا یکی از سرداران زیر فرمانش براو چیره می شد و او را بر می انداخت. این وسیله ای بود برای به قدرت رسیدن صدرهای جدید و امپراطوران تازه ای که پی در پی می آمدند و میرفتند. این انگیزه شاید موجب دوام و بقای امپراطوری روم می شد. در امپراطوری بزرگ تر و پر جمعیت تر و امن تر چین این گونه مراقبت از «لژیونها» ضروری نبود. بدین گونه فرمانروای تنبل یا فاسد یا جوان چین گرفتار سرنوشتی که در انتظار امپراطوران روم بود نمی شد.

فصل بیست و هفتم

قیصران میان دریا و دشتهای پهناور

- ۱ - فهرست کوتاهی از امپراطوران
- ۲ - تمدن روم در سنتهای ترقی
- ۳ - مشخصات هنر در امپراطوری روم
- ۴ - گونه‌ای تاریکی در نیروی تصور
رومیان
- ۵ - جنبش در دشتهای پهناور
- ۶ - امپراطوری غربی برمی افتد
- ۷ - امپراطوری شرقی یا هلنی پدیدار
میکردد.

۱

نویسندگان غربی به سبب تعصب میهن پرستی در توصیف سازمان و کارهای مربوط به تمدن و امنیت این پادشاهی استبدادی که در روم پس از به اورنگ رسیدن اوگوست بر سر کار آمد گزافه گویی می کنند. ایشان این حکومت را پایه‌ای و سنتی سیاسی میدانند برای کشورهای انگلستان و فرانسه و اسپانیا و آلمان و ایتالیا، پس هرچه آن را بزرگ کنند اینها را بزرگ ساخته‌اند. در صورتی که آنان غافلند که حکومت روم در مشرق چه مواهبی را نابود کرد.

امپراطوری روم از لحاظ تاریخ پهناور جهانی چندان جلوه‌ای ندارد. تنها چهارصد سال برپا ماند. امپراطوری ییزانس هم در واقع جانشین راستین امپراطوری روم نبود، بلکه گردآمده‌ی گزند دیده‌ای بود از امپراطوری هلنی اسکندر. زیرا زبان‌ش یونانی بود و گواينکه عنوان امپراطورانش رومی بود با اینهمه چندان اهمیتی ندارد. بازپسین تزار بلغارستان هم عنوان رومی داشت. بین‌النهرین در دوران رومیان غالباً از قلمرو آن امپراطوری برکنار بود و مردم پارس و پارتی بانبوغی که داشتند بیشتر سرزمینهایی را که وی در قلمرو هلنی گرفته بود از او گرفتند، در چین و هند اثر و نفوذ روم بسیار ناچیز بود.

در طی چهارصد سالی که برامپراطوری روم گذشت مراحل گوناگون و دورانهای آشفته‌گی فراوان دید. سالهای پیشرفت آن را اگر به‌شمار آوریم حتی از دویست سال هم نمیگذرد. این مدت بمقایسه با گسترش آرام و بی‌گیر تمدن چین یا مصر میان ۴۰۰ و ۱۰۰۰ پ. م. یا سومر پیش از فتح مردم سامی بس کوتاه می‌نماید. شاهنشاهی پارسی کوروش که از هلسپون تا سند گسترده بود تمدنی عالی داشت و سرزمین اصلی پارسیان تا پیش از دویست سال از گزند تاخت‌وتاز همگان مصون بود. امپراطوری ماد سلف آن نیز نیم قرن برپا بود. پس از کوتاه‌زمانی فرمانبرداری، این شاهنشاهی پس از اسکندر به‌هنگام فرمانروایی سلوکیان بار دیگر قد برافراشت و قرن‌ها برپا بود. قلمرو سلوکیان سرانجام از مغرب فرات به امپراطوری روم پیوست. ولی ایران که به دست پارتیان زنده گشته بود نخست در فرمانروایی اشکانیان و سپس ساسانیان عمرش از عمر امپراطوری روم در گذشت و پناهگاهی شد برای دانشمندان یونانی که از فشار حکومت ییزانس میگریختند و کانونی شد برای رشد دینها. ساسانیان چندین بار به درون قلمرو امپراطوری ییزانس راه جستند و مرز فرات را همواره پاسبانی کردند. در ۶۸۶ م. به‌هنگام پادشاهی خسرو دوم دمشق و اورشلیم و مصر به دست ایرانیان افتاد و به هلسپون دست‌اندازی کردند. ولی کارهای ساسانیان در تاریخها پراوازه نگشته‌است. در واقع نام بلند روم مرهون پیشرفت و رونق کار وارثان آنست.

آوازه روم بسیار بیشتر از واقعیت آن پیچیده است. تمدنهای کهن پیوند خوردند و به سوی مغرب گراییدند؛ سامیان و آریاییان درهم آمیختند بی آنکه یکی شوند و کرانه های مدیترانه را مسکون ساختند و حکومت روم همچون زنجیری آنان را در میان گرفت، این زنجیر چون پاره شد مرمت کردند و سرانجام بکلی گسست. تاریخ چند گروه امپراطور را مدیران خردمندی شناخته است. نخستین گروه اینانند :

اوگوست (۲۷ پ. م. تا ۱۴ م.) که همان اوکتاو سابق الذکر باشد. وی سخت در کار تجدید سازمان دادن به حکومت های محلی و اصلاحات ملی کوشید. سنتی در فرمانبرداری از قانون و درستکاری در امور حکومت برجای گذاشت. با دادن حق شکایت مستقیم به قیصر جلو فساد های بسیار ننگین و ستم های فاحش را گرفت. مرز های اروپا را در کنار رن ودانوب قرار داد که با این کار آلمان را که ستون فقرات امنیت و رونق اروپا است به دست وحشیان سپرد و در مشرق نیز در کرانه فرات ایستاد و ارمنستان را آزاد گذاشت که موضوعی شد برای پیکار همیشگی با اشکانیان و ساسانیان. آشکار نیست که وی چنین می پنداشت که مرز های دائمی امپراطوری را با این کار تعیین کرده یا آنکه تصور می کرد که تا چند سالی صلاح در این است که در کنار این مرزها بمانند و سپس برای گسترش امپراطوری کوشش کنند.

تیبیر^۱ یا تیبریوس (از ۱۴ تا ۳۷ م.) نیز فرمانروایی کاردان شناخته شده است، ولی در روم سخت مورد نفرت بود و گویند که وی خوی های ناپسند بسیار داشت. اما این شرارتها و استبداد و سنگدلی های او مانع پیشرفت کار امپراطوری نشد. داوری درباره او دشوار است. تقریباً همه منابع اطلاعات ما آشکارا با او دشمنند.

کالیگولا^۲ (از ۳۷ تا ۴۱ م.) دیوانه بود. ولی امپراطوری در دوران

چهار سال پادشاهی نابسامان او همچنان برپاماند. سرانجام به دست خدمتکارانش در کاخ خود کشته شد و چنین مینماید که در این هنگام کوشش برای بازگردانیدن حکومت سنا به جای آمد که بازور لژیونها سرکوب شد.

کلود یا کلودیوس^۱ (۴۱ تا ۵۴ م.) عموی کالیگولا بود. سربازان او را برگزیدند. مردی بود بی ادب. اما گویا سخت کوش و نسبتاً باتدبیر. به سوی مغرب راند و جنوب بریتانیا را گرفت. آگریپین^۲ مادر پسرخوانده او نرون، که زنی بسیار زیاروی بود و شخصیتی برجسته داشت او را زهر خوراند.

به نرون (از ۵۴ تا ۶۸ م.) نیز مانند تیرکارهای ناپسند و سنگدلیها و ستمکاریهای فراوان نسبت داده اند. با اینهمه امپراطوری به قدر کافی به راهی افتاده بود که در زمان چهارده سال پادشاهی او همچنان برپای ماند. بی گمان مادر و خواهر خویش را کشته است. خواهرش را برای خشنودی بانویی به نام پوپه^۳ کشت و با او ازدواج کرد. کارهای ناپسند قیصران در دوران امپراطوری به این تاریخ ماچندان بستگی نمی تواند داشته باشد. خواننده کنجکاو میتواند برای بررسی جنایتهای آنان به نوشته های کهن سوئتون^۴ بنگرد. این قیصران و جانشینان آنان و خویشان مادینه ایشان شاید از بیشتر مردم ضعیف النفس و شهوتران بدتر نبودند، ولی از آنجا که خدا بودند به هیچ آیینی پایند و از شیوه کارهای خوب آگاه نبودند و زنانشان خشن و بیشتر بیسواد بودند و هیچ حدود قانونی و عرفی در برابر نداشتند که چنین کارهای زشتی از ایشان سرزد. در پیرامون آنان کسانی بودند که همه آنچه میخواستند فراهم میکردند و مهم ترین خواهشهایشان را عملی می ساختند. اندیشه های شیطانی گذران و خشمهای نا ثابت برای ایشان عملی میشد. پیش از آنکه نرون را محکوم کنیم که ددخوی و درنده بود بهتر است اندکی با دقت اندیشه های نهانی خود را بررسی کنیم. نرون در روم بسیار بد نام گشت و جالب است که علت این بدنامی نه آن است که بستگان نزدیک خویش را کشت

Poppaea ۱ Poppée - ۳

Agrippine - ۲

Claudius ۱ Claude - ۱

Suetonius ۱ Suetone - ۴

و زهر چشاند، بلکه از آنرو که در جنوب انگلستان شورشی به فرماندهی شاهبانو بودیسه^۱ (در ۶۱ م.) برپا شد و رومیان شکستی بزرگ یافتند و در جنوب ایتالیا هم زلزله‌ای سخت روی نمود. مردم روم که خون اتروسک داشتند و بی دین بودند ولی به خرافات معتقد برای کارهای زشت قیصر چندان اهمیتی قائل نبودند، ولی به نحوست وی اهمیت میدادند. لژیون اسپانیا به فرمان سرداری سالخورده، هفتاد و سه ساله به نام گالبا^۲ سر به شورش برداشتند و او را به پادشاهی برگزیدند. به سوی روم در تخت روانی پیش می‌آمد. نرون از شدت نومیدی خود کشی کرد. اما گالبا یکی از چند تن تاج‌خواه روم بود. سرداران فرمانده لژیونهای رن و آلمان و مشرق همه برای گرفتن تاج و تخت کوشش میکردند. روم در یک سال چهار امپراطور به خود دید به نامهای گالبا، اوتون^۳، ویتلیوس^۴، و سپاسین^۵. این سردار (از ۶۹ تا ۷۹ م.) فرمانده مشرق بود و با نهایت قدرت زمام پادشاهی را به دست گرفت. اینک با برافتادن نرون سلسله امپراطوران خویشاوند قیصر سابق یا پسرخوانده اعلام شده به پایان رسید و از این پس نام قیصر نام خانوادگی نبود بلکه لقب بود و او را دیووس سزار^۶ یعنی قیصر خدای می‌نامیدند. پادشاهی بیشتر به شیوه شرقی نزدیک شد و پرستش قیصر در آن رایج گشت و پس از نود و پنج سال این دودمان قیصران برافتاد.

با فرمانروایی و سپاسین (از ۶۹ تا ۷۹ م.) و پسرانش تیتوس^۷ (۷۹ م.) و دومیسین^۸ (۸۱ م.) دودمانی دیگر پدید آمد بنام فلاوین^۹. پس از کشته شدن دومیسین گروه دیگری از امپراطوران به تخت رسیدند که با هم نسبت نسبی نداشتند، بلکه نسبتشان تنها با پسرخواندگی بود. نروا^{۱۰} (۹۶ م.) نخستین قیصر از این گروه بود و تراژان^{۱۱} (۹۸ م.) دومین. پس از ایشان هادرین^{۱۲} (۱۱۷ م.) و سپس آنتونین یا آنتونینوس مقدس^{۱۳} (۱۳۸ م.) و مارک ارل^{۱۴} (۱۶۱ تا ۱۸۰ م.) به پادشاهی

Vespasian - ۵	Vitellius - ۴	Otho - ۳	Galba - ۲	Boadicea ۱ Bodicée - ۱
Nerva - ۱۰	Flavian - ۹	Domitian - ۸	Titus - ۷	Divus Caesar - ۶
Marcus Aurelius - ۱۴	Antoninus - ۱۳	Hadrien ۱ Hadrian - ۱۲		Trajan - ۱۱

رسیدند. در زمان هردو دودمان فلاوین ها و آنتونین ها مرزهای امپراطوری از هر سو به پیش رفت. شمال بریتانیا در ۸۴ م. و زاویه رن و دانوب گرفته شد و استان کنونی ترانسیلوانی بتصرف درآمد و استان داسی^۱ نامیده شد. تراژان نیز به کشور پارت تاخت و ارمنستان و آشور و بین النهرین را گرفت. در هنگام پادشاهی او امپراطوری روم به منتهای پهناوری رسید.

هادرین جانشین او مردی محتاط و مدافع امپراطوری بود. سرزمینهایی را که تراژان از شرق گشوده بود و نیز شمال بریتانیا را رها کرد. اندیشه چینیان را که همانا کشیدن دیوار در برابر وحشیان بود نیز درپیش گرفت. البته این اندیشه هنگامی به کار می آمد که فشار جمعیت از درون امپراطوری بیشتر از فشار وحشیان بیرونی باشد. وی در بریتانیا دیواری و میان رن و دانوب هم دیوارکی ساخت. دوران پیشرفت رومیان به پایان رسیده بود و در زمان جانشینان او مرزهای شمالی اروپا در برابر ژرمنها و اسلاوها جنبه دفاعی داشتند.

مارک ارل از قیصرانی است که درباره او اختلاف نظر فراوان است. بعضی او را مردی خرده بین و در بند جزئیات و رسوم دینی و ظواهر جامعه و تشریفات آن و ناتوان در برابر امیال ناپسند همسرش فوستینا^۲ میدانند. داستانهای کارهای ناپسند او در درون امپراطوری چندان پایه درستی ندارد. گویانکه پسرش اخلاقی یافته بود که نمیتوانست پرورش یافته یک خانه با سامان و مرتب بوده باشد. از سویی بی گمان امپراطوری فداکار و کوشا بود و اوضاع را در چند سال نامساعد بودن هوا و آفتهای سیل و خرابی حاصل و قحط و گرسنگی و تاخت و تازهای وحشیان و شورشها و طاعون همه گیر به نیکی اداره کرد. فرار^۳ در دائرة المعارف بریتانیکا گوید که: «وی خویشتن را خادم همگان می پنداشت. آمارگیری مردم و رسیدگی به دعاوی و بهبود بخشیدن روحیه مردم و محدود ساختن نمایشهای گلادیاتورها و نگهداری راهها و بازگردانیدن امتیازات سناتوران و انتصاب مأموران شایسته

و حتی وضع کردن آیین نامه برای رفت و آمد در خیابانها چنان او را سرگرم داشته بود که با وجود بیماری، او را از بامدادان تا نیم شب به کار و کوشش وامی داشت. پایگاه او ایجاب میکرد که در نمایشهای گلاباتوران حضور یابد، در این موارد خویشتن را باخواندن یا نوشتن سرگرم میداشت. از آنگونه کسانی بود که شتابکاری را در هیچ کاری روا نمیدانند و هیچ جنایتی را از تلف کردن وقت برتر نمیشناسند. اما آنچه موجب نام بلند او شده اینها نیست. یکی از هواخواهان فلسفه رواقی بود و کتاب «اندیشه‌های»^۱ او که در اردوگاه و دربار یادداشت شده است چنان عالی است که در هنرسلای بسیاری را دوست او ساخته است.

پس از مرگ مارک ازل این مرحله از یگانگی و نسبتاً حکومت نیکو به پایان رسید و پسرش کمودوس^۲ دورانی از نابسامانی پدید آورد. امپراطوری دویست سالی در آرامش گذراند. اینکه پژوهندگان تاریخ روم به صد سال دوران پرجنایت و گروهی امپراطوران ناشایسته می‌رسند که در آن مرزهای امپراطوری در برابر فشار وحشیان درهم شکسته و پس نشسته است. یکی دوتن از آن جمله مانند سپتیم سور^۳ و اورلین^۴ و پروپوس^۵ پادشاهانی شایسته بودند. سپتیم سور از مردم کارتاژ بود و خواهرش هرگز نتوانست لاتینی فراگیرد و در خانه او در روم بازبان فنیقی فرمان می‌راند. آنچنانکه کاتون را در گورش به لرزه می‌انداخت.

دیگر امپراطوران این دوران بیشتر ماجراجو و از لحاظ ماکم اهمیت بودند. گاهی چنین روی مینمود که چند امپراطور در بخشهای مختلف امپراطوری پدید می‌آمدند. برای شناختن ناامنی امپراطوری و فشاری که از بیرون می‌آمد کافی است بگوییم که دسیوس^۶ امپراطور در برابر حمله گتها^۷ در تراسی کشته شد و والرین^۸ را در انطاکیه، شاپور پادشاه ساسانی در ۲۶۰ م. اسیر کرد. کلودیوس گتها را شکست داد و درنیش^۹ واقع در سری^{۱۰} (در ۲۶۹ م.) بر آنان چیره شد، ولی سرانجام همچون پریکلس از طاعون درگذشت.

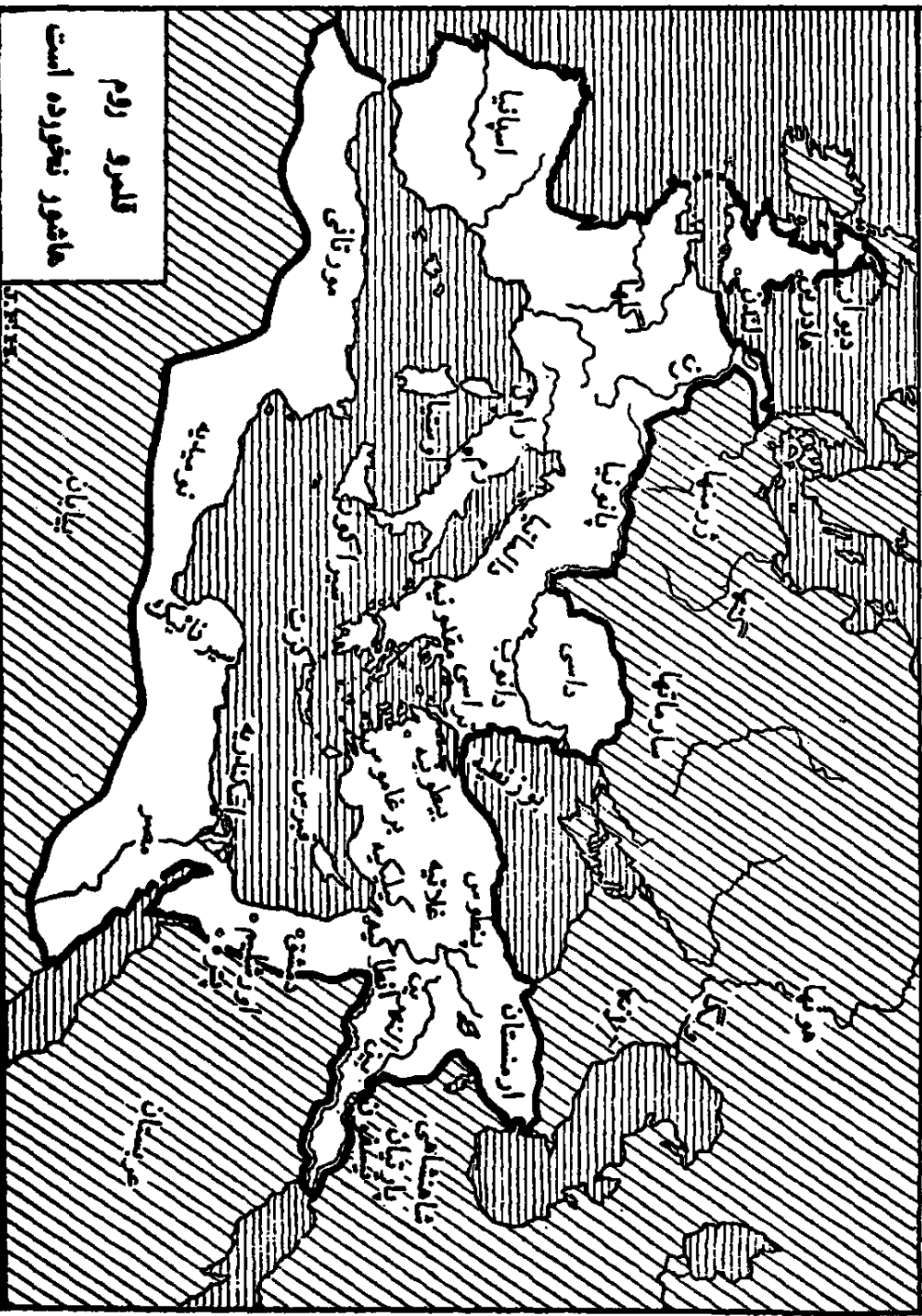
Septimius Severus یا Septime Sévère - ۲
Nish - ۹ Valerian - ۸ Goths - ۷

Commodus - ۲
Decius - ۶

Meditations - ۱
Aurelian - ۴
Serbia - ۱۰

Probus - ۵

قلمرو روم در زمان تراژان



قلمرو روم
هاشور نغزورده است

در سراسر این قرن‌ها هرچند گاه بیماری‌های واگیر بسیار خطرناک کشتار میکرد. آنچنانکه نژادها را ناتوان و اوضاع اجتماعی را دگرگون می‌نمود. در این باره مورخان باید پژوهش و بررسی کافی کنند. مثلاً در سالهای میان ۱۶۴ تا ۱۸۰ م. در زمان مارک ارل طاعونی بزرگ سراسر امپراطوری را فراگرفت. شاید همین بیماری زندگی اجتماعی را نابسامان کرد و راه را برای شوربختی‌هایی که از پس فرمانروایی کمودوس فرا رسید آماده ساخت. همین بیماری در چین نیز همه گیر شد و در بخش پنج این فصل از آن یاد میکنیم. دگرگونی‌های فراوانی در اقلیم و آب و هوا در قرن اول و دوم میلادی روی داد که منجر به مهاجرت‌های گروهی بسیار شد و بر مورخان است که این امور را ارزش یابی کنند.

پیش از آنکه به تاخت و تاز وحشیان و کوشش‌های امپراطورانی مانند دیوکلسین (۲۸۴ م.) و قسطنطین بزرگ (۳۰۶ م.) برای پیوسته و یکپارچه نگاهداشتن روم پردازیم باید اندکی از وضع اجتماعی در امپراطوری روم در این دوران پررونق بیان کنیم.

۲ - تمدن روم در منتهای ترقی

خوانندگان ناشکیبای تاریخ شاید دو قرن پرنظم میان ۲۷ پ. م. و ۱۸۰ م. را از فرصت‌های از دست داده مردم جهان به‌شمار آورند. این دورانی بود از مصرف نه آفرینش. دورانی بود از معماری و بازرگانی که در آن توانگران توانگرتر و تنگدستان تنگدست‌تر شدند و روح و روان مردم رو به انحطاط رفت. چون سطحی بنگریم، آنچنانکه کسی از فراز هواپیمایی که دوسه هزار پا با زمین فاصله دارد می‌نگرد، این دوران دورانی بود شکوفان و پر رونق. همه جا از یورک^۱ تا سیرن^۲ و از لیسبون تا انطاکیه شهرهای بزرگ و زیبا با پرستشگاه‌ها و تئاترها و آمفی تئاترها و بازارها و چیزهای مانند آن به چشم می‌خورد که راه‌های آب مشروب به آنها کشیده شده و راه‌های شوسه ساخته شده است. چنانکه آثار آنها

امروزه دیدگان را خیره میسازد. محصول کشاورزی و کشتزارهای پر نعمت فراوان به چشم میخورد که همه دسترنج بردگان و زرخریدان است. در سراسر مدیترانه و دریای سرخ کشتیهای بسیاری در حرکت است، ولی از این مثال فاصله هواپیما از زمین چندان دور است که نمیتوان دانست که از هر دو کشتی که در کنار هم راه می‌پیمایند یکی از آن دزدان دریایی است که دیگری را غارت می‌کند.

اگر بازرسی از ارتفاع هواپیما می‌کاست و پایین‌تر می‌آمد تا با دقت بیشتری همه چیز را زیر نظر گیرد پیشرفت‌های فراوانی مشاهده میکرد. رفتار مردم نرم‌تر و خوی‌ها از زمان ژول سزار ملایم‌تر شده و احساسات مردم هم ظریف‌تر و رقیق‌تر شده است. روم در واقع اکنون به همان پایه از تمدن می‌رسید که یونان و بابل و مصر مدتها پیش به آن رسیده بودند.

در زمان پادشاهی دودمان آنتونین‌ها قوانین حمایت بندگان در برابر ستمگری بسیار پدید آمد و فروش بندگان به آموزشگاههای گلا دیاتوری منع شد. هم شهرها به ظاهر زیبا بودند و هم درون خانه‌های توانگران از هنر و آرایش تماشایی بود. جشنها و سوره‌های گزاف و شهوترانیهای حیوانی و تظاهرات زشت آغاز دوران رونق روم اکنون تعدیل شده و به ظرافت گراییده بود. جامه‌ها گرانبهاتر و ظریف‌تر و زیباتر شده بود. از چین ابریشم فراوان آورده میشد، زیرا که هنوز درخت توت و کرم ابریشم به سوی مغرب آورده نشده بود. در روم بهای ابریشم هموزن طلا بود. با اینهمه فراوان خریداری میکردند و از فلزات گرانبها به مقدار فراوان به سوی مشرق جریان داشت.

در آشپزی و پذیرایی پیشرفت فراوان روی داده بود. پترون' از مجلس میهمانی یک تن از توانگران در زمان نخستین قیصران توصیفی به دست داده است که در آن خوراکیهای گوناگون پی‌درپی به مجلس آورده میشد. بعضی از آنها بسیار لذیذ و برخی چنان شگفت انگیز بود که از خوراکیهای

همانخانه‌های امروز نیویورک چیزی کم نداشت و ضمناً گروه‌های مختلف خنیا-گران و بندپازان هنرنمایی میکردند و اشعار هومر را می‌خواندند.

در سراسر امپراطوری، ظرافت و ادب و نرمی و ملایمت خاص توانگران پراکنده بود. کتابها بسیار فراوانتر از دوران پیش از قیصران شده بود و مردم به داشتن کتابخانه - حتی هنگامی که گرفتاری رسیدگی باملاک و کارهای بازرگانی نمیکذاشت به کتاب پردازند - افتخار میکردند. دانش یونان به سوی شرق پخش شد و دانش لاتینی مغرب را مستخر ساخت. اما چنانچه فلان اعیان ساکن شهری از شهرهای بریتانیا یا گل (فرانسه امروز) از فرهنگ یونان آگاهی نداشت میتوانست از بندهای که علم او را بازرگان معتبر برده فروش تضمین کرده بود بهره گیرد و این کمبود را مرتفع سازد.

ادبیات و هنر روم آنچنان فراوان است که میتوان فصلی بدان اختصاص داد. اما همه از چشمه جوشان نبوغ یونان سیراب شده است و از درخت هنر و ادبیات هلنی جوانه‌ای زد و شاخه لاتن پدیدار شد. پس این تنه بزرگ پیش از آنکه شاخه‌ها جوانه زند برپا بود و پس از آنکه شاخه بالید و رشد کرد و خشک شد همچنان برجا ماند. ذوق مردم لاتن پیش از آنکه به تقلید از یونانی به راهی دیگر افتد شکلی داشت که باید آن را ساتورا^۱ نامید و آن درد دل و زمزمه‌ای بود آهنگین. گونه‌ای نوازندگان دوره گرد به نام واتس^۲ نیز شعرهای کوچه باغی و مبتذل به نام فاسنین^۳ برای روستاییان می‌خواندند که در آنها سخنوری و سوگ و سرودهای مذهبی هم بود. چون ساتورا به قید کتابت درآمد درآمیخته‌ای شد از نظم و نثر که بیشترش داستانهایی بود به نثر. بیشتر ادبیات لاتن ناپدید شده و بسیاری از آن که به مذاق کشیشان مسیحی خوش و شایسته نیامده رونویسی و نگهداری نشده است. ولی با رواج خواندن و انتشار کتاب داستانهای نثر آن در میان مردم خواهان یافت و امروزه چندتایی از آنها در دست است.

رومیان روزگار بازپسین جمهوری و آغاز امپراطوری مردمی بودند، داستان-

خوان . ساتوریکون^۱ ، نوشته پترونیوس^۲ که به هنگام نرون پدیدآمده ، نمونه برجسته‌ای است از اینگونه داستانها . کسی که داستان نوشته باشد ممکن نیست این داستانها را بخواند و از استادی کار نویسنده آنها شگفتی نکند . شاید صدها کتاب از اینگونه در دست بوده و دهها تن پیش از آنکه ساتوریکون پدیدار شود دست‌اندرکار نویسندگی بوده‌اند . هجویه‌های هوراس^۳ و ژونال^۴ ریشه به پایه ساتورا می‌رساند و در روم از مطالب خواندنی به‌شمار میرفت و خواننده فراوان داشت . ولی از سده سوم پ . م . کم‌دی یونانی در میان مردم لاتن نفوذی به هم رسانید و کم‌دی لاتینی تقلیدی است از کم‌دی یونانی و هیچ ریشه بومی ندارد . نمایشنامه‌های پلوتوس^۵ و ترانس^۶ را میتوان برای اثبات این مدعا گواه آورد . همچنین سنت آشکار ساده‌نویسی خاص در نثر لاتن هست که بهترین نمونه آن در نوشته‌های کاتون دیده میشود . راستی که جالب است جنگ با گلها یا De Bello Gallico اثر سزار را با نوشته توسیدید بسنجیم . آن وقت معلوم خواهد شد که نوشته لاتن تا چه میزان برتوسیدید برتری دارد .

اهمیت و شأن علوم یونانی در دیده رومیان دوران آنتونین مقدس همان قدر بود که در دانشگاههای آکسفورد و کمبریج دوران ملکه ویکتوریا . با دانشمند و محقق زبان یونانی در هر دوجا با احترامی ناشی از ابهام و رازگونه رفتار میکردند . بسیاری از محققان در زبان یونانی پژوهش می‌کردند و انتقادات و تفسیرات و شروح مینوشتند . به راستی که چنان پایه‌ای بلند برای ادبیات یونانی قائل بودند که برخلاف روح پژوهنده یونانی ، نوشته‌های ارسطو را سخن بازپسین گرفتند و دیگر در پی پژوهش در باره آنچه او گفته بود برنیامدند . سیسرون خویشتن را بادموستن و سالوست^۷ مورخ یونانی همپایه میدانست . کاتولوس^۸ بیان حال دل را از بهترین نمونه‌های ادبی یونان فراگرفت . از آنجا که یونانیان حماسه داشتند رومیان نیز اندیشیدند برای خود حماسه‌ای دست‌وپا کنند . دوران پادشاهی اوگوست دورانی

از ریاکاری بود. ویرژیل در انئید^۱ کوشید تا اثری مانند ادیسه و ایلیاد پدید آورد. اوید^۲ و هوراس میکوشیدند تا خویشتن را به پای بهترین سخنسرایان مرثیه‌پرداز و غزلسرای یونان برسانند.

به هنگام شکوفانی ادبیات لاتن سیلی از ادبیات یونان همچنان به فراوانی به سوی روم روان بود. سالها پس از آنکه این دوران شکوفان به پایان رسید، هنوز هم محافل یونانی همچنان کوشا و نویسا بودند و ادبیات یونانی به ادبیات مسیحی پیوست. گفتیم که اسکندریه با چه پرتو خیره‌کننده‌ای درخشیدن آغازید و آتن به انحطاط گرایید. با آنکه علم اسکندریه اکنون به نابودی گراییده بود در موضوعات ادبی به هم‌چشمی روم همچنان آثاری فراهم میشد. نسخه‌برداری از کتابها رواج فراوان داشت و هرتوانگری برآن بود تا در خانه کتابخانه‌ای فراهم کند که بی کتابخانه، خانه توانگران ناقص به‌شمار می‌آمد. تاریخ و شرح حال پردازی بازاری گرم داشت. پلیمپ^۳ (در حدود ۲۰۴ تا ۱۲۲ پ. م.) از چیرگی رومیان بر یونان خبر داده است. پلوتارک (در حدود ۵۰ تا ۱۰۰ م.) به بررسی زندگی مردان بزرگ پرداخت و اثری بی‌مانند پدید آورد. بسیاری مکالمات و رمان پدید آمد که اینک ناپدید گشته است. لوسین^۴ (۱۲۰ تا ۲۰۰ م. ۹) نویسنده‌ای بزرگ و آفریننده بود که هنوز هم با رغبت و ستایش نوشته‌های او خوانده میشود. بسیاری آثار از یونانی به لاتن و به عکس ترجمه میشد. نوشته‌های این دو زبان چنان باهم یکسان و همانندند که پنداری ادبیات آمریکایی امروز است با ادبیات انگلیسی.

همه این گسترش و رواج تمدن دوران رونق و توانگری را باید به حساب دوران آغاز امپراطوری گذاشت. گیون^۵ در کتاب انحطاط و سقوط امپراطوری روم^۶ آن را از آثار دوران دودمان آنتونین‌ها می‌داند. زیرا طرحی که برای این اثر بزرگ ریخته بود دیباچه‌ای می‌خواست از دورانی از شکوه و آرامش. با این همه گیون واقع‌بین‌تر از آن است که ریشه‌های ناتوانی و انحطاط را در این احوال پر شکوه

Gibbon - ۵

Lucian - ۲

Polybius - ۲

Ovid - ۲

Aeneid - ۱

Decline and Fall of the Roman Empire - ۶

نشان ندهد. می‌نویسد که «در امپراطوری روم دسترنج مردمی پرکار و کوشا و باهوش همواره در خدمت توانگران گذاشته میشد. توانگران در جامه و خانه و درخشان گسترده و در ائانه همه گونه زیبایی و ظرافت و آسودگی و شکوه را گرد می‌آوردند و با این شیوه، خودپسندی و خودخواهی خویش را خشنود می‌ساختند. اینگونه ظرافتها را علمای اخلاق به عنوان لوکس همواره ناپسند خوانده‌اند. زیرا که شاید بسیار پسندیده‌تر باشد که همه مردم جهان از حد اقل نیازمندیها برخوردار باشند تا آنکه عده انگشت‌شماری بهره‌مندیهای فراوان بیابند. اما این اوضاع ناقص اجتماعی پراز تجمل با آنکه شاید بسیار ناپسند باشد، اما تنها راه توزیع عادلانه اموال مینماید. آن کارگر چیره دست ابزار ساز و آن هنرمند چابک‌دست که بهره‌ای از زمین نبرده‌اند از ملاک توانگر خراجی به میل و خشنودی دل وی میستانند و آن ملاک توانگر هم برای آنکه نیروی خرید خویش را افزایش بخشد و بتواند این وسایل تجملی را فراهم کند به زمین خویش بیشتر میرسد. این عمل که اثر آن در هرجامعه‌ای پسندیده است در جامعه رومی با کوشش و تلاش بیشتری جریان یافت. اگر سازندگان و تولیدکنندگان اشیاء لوکس و دادوستد آن در میان نبود و با شدت جریان نمی‌یافت آنچه از راه زور و غارت به دست مأموران رسمی روم افتاده بود به کیسه رنجبران بازنمیگشت و شهرستانها به زودی رو به تنگدستی و ویرانی میرفتند.» در همه سخنان این نویسنده، اندک مایه شوخ طبعی و ظرافت دیده میشود.

اگر هواپیمای ما برفراز آسمان و با فاصله کم نسبت به زمین و کندتر حرکت کند تا بتوان کوچه‌ها و آمفی‌تئاترها و مهمانیها را بررسی کرد، درمی‌یابیم که این شکوه ظاهری همچون جامه‌ای است پربرق و درخشان که مردی کور بر تن کرده و چیزهای خارج و داخل را نمی‌بیند و از آینه ناآگاه است. اگر مثلاً دوسده فرمانروایی و پیشرفت امپراطوری روم را که قرن اول و دوم میلادی است با دو قرن از تاریخ یونانی و هلنی که از ۶۶۶ پ. م. با سرکار آمدن پریکلس در آتن

بسنجیم به شگفت می‌افتیم که آنچه در روم میگذشت نسبت به یونان پست‌تر نبود، ولی در آن علم و روح علمی راه نداشت. ناکنجکاوی توانگران و مأموران چشم‌گیرتر از ساختمانهای کوه‌پیکر آنان است.

انتظار می‌رود که رومیان در یک رشته از علوم پیشرفت فراوان کرده باشند. دلبستگی رومیان به اسر سیاست مستلزم آن بود که به شناختن سرزمینهای آنسوی مرزهای خویش پردازند. ولی این چنین چیزی روی نداد. هیچ اثری به دست نمانده که نشان دهد کسی از رومیان به آنسوی مرزهای امپراطوری سفر کرده باشد و رومیان هیچ نوشته‌ای همپایه شرح هرودوت از سکاها و افریقا و مانند آنها فراهم نکردند. در زبان لاتن هیچ اثری نیست که با نوشته‌های کهن چینی درباره هند و سبیری پهلوزند. لژیونهای رومی زمانی به اسکاتلند رفتند، ولی هیچ شرحی از پیکت‌ها^۱ و اسکاتها به دست نداده‌اند و از دریاها هم چندان شرحی برجای نگذاشته‌اند. سفرهای اکتشافی از گونه سفرهای هانن یا فرعون نخو پنداری کاملاً از تصور رومیان دور بود.

چنین مینماید که پس از برافتادن کارتاژ از شمار کشتیهایی که از تنگه جبل طارق میگذشتند بسیار کاسته شد. گذشته از این نمیتوان پذیرفت که در چنین جهانی از توانگران ناکس و روشنفکران زرخرید و حکومت سلسله مراتب مأموران رسمی، ستاره‌شناسی و جغرافیا و علوم طبیعی در اسکندریه پیشرفتی کرده باشد. رومیان حتی نمی‌پرسیدند که فراهم‌کنندگان و بافندگان ابریشم و تهیه‌کنندگان ادویه و گردآورندگان عنبر و مروارید که به بازارهای ایشان سرازیر میشد چه کسانی هستند. با اینهمه این چنین کاری بس ساده و آسان بود.

«کشورهای بسیار دورافتاده جهان کهن را برای فراهم ساختن شکوه و لذت روم می‌غارتیدند. از جنگلهای سرزمین سکاها خز و پوستهای گرانبها و از کرانه‌های بالتیک عنبر به کناره‌های دانوب می‌آوردند. وحشیان از بهایی که

برای چنین چیزهای بی ارزش دریافت می داشتند شگفتی میکردند. فرشهای بابل و دیگر ساخته های مشرق خواستار فراوان داشت. ولی بخش بزرگی از دادوستد روم با عربستان و هند بود. هر سال در حدود رأس السرطان ناوگانی از صدویست کشتی از بندر میوس-هرموس^۱ بندری مصری در کنار دریای سرخ به راه می افتادند و با کمک بادهای موسمی معروف به منسون^۲ اقیانوس را به چهل روز طی میکردند. کرانه های مالابار^۳ یا جزایر سیلان بر سر زبان ناویان بود و در این جاها بازرگانان سرزمینهای دور دست آسیا انتظار رسیدن کشتیهای روم را داشتند. زمان بازگشت کشتیها به مصر میان زمستان در دسامبر و ژانویه بود و تا به کرانه های دریای سرخ میرسید پرشتران به کنار نیل واسکندریه برده و بی درنگ به روم رسانیده می شد^۴.

در جنوب هند انبارهایی برای رومیان بود و دو گروه سپاهی در حدود هزار تن در کرانه مالابار پادگان داشت و پرستشگاهی نیز برای نیایش اوگوست برپا بود.

روم خشنود بود به سورها و مهمانیها و به ستم مال ربودن و برتوانگری افزودن و تماشای گلادیاتورها و هیچ کوشش برای فراگرفتن دانش از هندیان و چینیان و ایرانیان و سکایان و بوداییان و زرتشتیان یا درباره شیوه زندگی هونها و زنگیان و اسکاندیناویان و کرانه های دریای مغرب (یا اقیانوس اطلس) نمیشد.

هنگامی که بی میلی محیط اجتماعی رومی را در کسب علم می بینیم درمی یابیم که چرا روم در این دوران از فرصت و کامیابی که میتوانست به علوم طبیعی و شیمی پردازد به این کار دست نبرد و بر ماده تسلطی نیافت. بیشتر پزشکان روم یونانی بودند و بسیاری از ایشان بنده توانگران رومی این نکته را دریافته بودند که مغز خریده شده مغزی است فاسد. اما این پدیده از آنجا نبود که رومیان هوش کافی نداشتند، بلکه از وضع اقتصادی و اجتماعی ایشان بود.

از قرون وسطی تا روزگار ما بسیاری از بزرگان علم از ایتالیا برخاسته اند.

۱ - Myos-hormos ۲ - Monsoon یا Monsoon ۳ - Malabar ۴ - از تاریخ گیون.

یکی از نویسندگان واقع بین و پراستعداد در رشته های علوم مردی بود ایتالیایی به نام لوکرس^۱ که در زمان میان فرمانروایی ماریوس و ژول سزار (در حدود ۱۰۰ تا ۵۰ پ. م.) می زیست. این مرد شگفت از همانندان لئوناردو داونچی (که او هم ایتالیایی است) یا نیوتون بود. این دانشمند منظومه ای بلند در باره مراحل طبیعت بنام طبیعت^۲ سروده است و در آن بانیروی وهم و گمان بسیاری حقایق را از درون ماده و تاریخ آغاز آفرینش انسان بیان کرده است. اسبورن^۳ در کتاب «عصرپارینه سنگی»^۴ با آفرین بسیار پاره های درازی از سروده های این شاعر را درباره نخستین انسانها می آورد. گفته های او این چنین بادانش امروزی سازگار است! ولی گفته اند از یک گل بهار نمیشود. دانش رومی در جامعه ای مختلق از ثروت و فشار نظامی نمیتوانست رشد کند. نماینده راستین روم کهن لوکرس نیست، بلکه آن سربازی است که به هنگام تاختن بر سیراکوز ارشمیدس را زخمی کاری زد.

با آنکه علوم طبیعی و زیست شناسی اندک جنبشی کرد و بر زمین شوره روم خشکید، علوم سیاسی و اجتماعی هرگز مجال پدید آمدن نداشتند. بحث سیاسی، خیانت نسبت به امپراطور شمرده میشد و پرسش در باره موضوع های اقتصادی و اجتماعی پایگاه توانگران را سست می کرد. پس روم تا هنگام فرا رسیدن شوربختی هرگز در باره سلامت اجتماعی نیندیشید و هیچگاه در زمینه ارزش دستگاه های خشک حکومتی پرسش نکرد و تردیدی بردل راه نداد. در نتیجه کسی نبود که خطر را احساس کند و چاره آن را بیندیشد تا امپراطوری را از پراکندگی و ازهم پاشیدگی رهایی بخشد و اندیشه های مردم را برای پیکار و کار جهت یکپارچه نگهداشتن امپراطوری یکسانی و آموزش بدهد. فرمانروایان امپراطوری روم خواهان آن نبودند که مردم برای چیزی پیکار کنند. توانگران دلخوش بودند به اینکه مردم را به شوربختی کشیده اند و از این کار خویش لذت میبردند. لژیونها پر بود از ژرمنها و بریتونها و نومیدیان و مردم دیگر. تاپایان کار، توانگران رومی

چنین میپنداشتند که تا ابد میتوان با پول ییگانگان را وا داشت که ایشان را از دشمن ییگانه و تنگستان داخلی نگاه دارند.

کارهای ناچیزی که در زمینه آموزش در روم شده است از سخن استوارت جونز آشکار میشود که: «ژول سزار تابعیت رومی را به معلمان ادبیات و علوم انسانی عطا میکرد و وسپازین پای معلمان یونانی را در روم باز کرد و سخنرانی لاتن را در روم رایج ساخت و امپراطوران دیگر به ویژه آنتونین مقدس همین چیزها را در شهرستانها رواج داد. مؤسسات محلی به کار آموزش پرداختند و از نامه های پلینی کمتر، چنین برمیآید که آموزشگاههای دولتی در شهرهای شمال ایتالیا برپا شد. با آنکه در دوران امپراطوری دانش فراوان پخش شد و به بسیاری رسید، اما پیشرفت اندیشه ناچیز بود. اوگوست البته نویسندگان برجسته دوران خود را گرد آورد و آغاز پادشاهی اخیر روم با آغاز دوران زرین ادبیات روم همزمان است. ولی این چندان نپایید و آغاز دوران مسیحیت آغاز پیشرفت ادبیات کلاسیک و نخستین گامها به سوی انحطاطی بود که در انتظار همه جنبشهایی نشسته است که به جای نگرستن به آینده بگذشته نظر دوخته اند».

تشخیص انحطاط فکری این دوران در رساله ای که یک یونانی در حدود سده دوم و سوم یا چهارم میلادی نوشته که شاید از لونگینوس فیلولوگوس^۱ باشد آشکارا آمده است. این سخنان او را گیبون آورده است. نخست گیبون گوید که: «لونگینوس گرانمایه که در روزگارهای اخیر و در دربار شاهبانوی سوریه (زنوبی) میزیست روح آتئیان کهن را در خود نگاهداشته بود. چون به سفلگی مردم همزمان خویش پی برد ناله وزاری سرداد که احساسات آنان به پستی گراییده و دلیری را از دست داده و از استعداد و توانایی ایشان کاسته شده است». چنین گوید: «همچنانکه بعضی از کودکان همواره خردپیکر میمانند باپاهای خرد، بچه اندیشه ما نیز که گرفتار بند تعصب و خوی بندگی شده است نمیتواند گسترش یابد و یا به

بزرگی کافی پیشینیان مورد احترام ما که چون در زیر فرمانروایی حکومتی مردم پسند و در محیطی از آزادی قلم و رفتار می زیسته اند برسد.

اما این ناقد باریک بین تنها یک جنبه از پوششی را که بر مغز رومیان کشیده بودند میدید. ولی پایه اختناق فکری رومیان و آن چیزی که ایشان را تا ابد رشد نکرده و با اندیشه کودکان نگاه میداشت همانا بندگی و اسارت دوگانه اقتصادی و سیاسی بود. شرحی که گیبون از زندگی و کارهای مردی به نام هرودآتنی یا هرودس آتیکوس^۱ که در زمان هادرین میزیست داده است نشان میدهد که سهم مردم عادی روم در فراهم ساختن شکوه ظاهری روم چسان اندک بود. این مرد ثروتی شگرف داشت و سرگرمی اش ساختن بناهای بسیار بزرگ برای مردم در شهرهای مختلف بود. برای آتنیان میدان مسابقه و تئاتری با چوبهای صنوبر که بر آنها کنده کاریهای شگفت پدید آورده بودند به یادگار همسرش ساخت و در کُرنت میدان مسابقه ای نذر پرستشگاه دلفی کرد و در ترموپیل گرمابه ها ساخت و در کانوسیوم^۲ آکدوک یا آبروی ساخت. از اینگونه کارها فراوان کرده بود. از مشاهده این چیزها هر کس به شگفت میافتد که جهانی بوده است پر از مردم طبقات پایین و پر از بندگان، بی آنکه کسی عقیده ایشان را بپرسد. این مرد توانگر آنچه میخواست به دست آنان و بردوش ایشان میساخت و خودنمایی میکرد. هنوز بسیاری کتیبه ها در یونان و در آسیا نام هرودآتنی بزرگ و نیکوکار را دارد. پنداری امپراطوری روم باغی بود خصوصی که در هر گوشه آن این مرد آنچه خواسته کرده و نام خویش را آرایشگر پیکر آن کرده است. هرود تنها به ساختن بناهای عالی نپرداخت، به فلسفه نیز گرایش داشت گویا اینکه اندیشه های او برای ما نمانده است. در نزدیک آتن ویلایی داشته که فیلسوفان را در آن پذیرایی میکرد. تا هنگامی که ایشان سخنان و گفته های میزبان خویش را تصدیق میکردند و با احترام به بحثها و خطابه های او گوش میدادند و در برابر، سخنی به مخالفت نمیگفتند از خوان بی دریغ او برخوردار می شدند.

آشکار است که جهان در این دوسده رونق و توانگری روم پیشرفت نکرده بود. اما آیا جهانیان در این حال رکود و بی جنبش خویشتن را خوشبخت می یافتند؟ نشانه هایی آشکار در دست است که انبوه فراوان مردم این امپراطوری که شمارشان به صد تا صد و پنجاه میلیون میرسید در زیر جلای ظاهری شکوه توانگران خوشبخت نبودند و حتی سخت تیره بخت بودند. درست است که در درون امپراطوری جنگهای بزرگی در میان نبود و چندان فتحی نمیشد و از گرسنگی و قحطی و آتش سوزی و کشتار چندان خبری نبود، ولی دستگاه حکومت توانگران وضعی پدید آورده بود که مانع هرگونه فعالیت آزاد مردم عادی می گشت. زندگی برای اکثریتی که نه توانگر بودند و نه مأمور حکومت و نه زن و نه انگلهای وابسته به دستگاه توانگران، هر از رنج و فرسودگی و خستگی و خالی از خوشی و آزادی تا به درجه ای بود که مردم امروزی نمیتوانند آن را تصور کنند.

از سه چیز که علت اصلی تیره بختیهای همگانی این دوران است باید یاد کرد. نخست بی اعتنائی فراوان مردم بود نسبت به حوادث سیاسی. با بی اعتنائی گواه به فرمانروایی رسیدن غاصبی پس از غاصب دیگر بودند و این چیزها را مهم نمی شمردند. امید از دل همگان رخت بر بسته بود. به هنگامی که وحشیان به درون امپراطوری سرازیر شدند جز لژیونها کسی در برابر ایشان ایستادگی نمیکرد. مردم در برابر آنان واکنش نداشتند. چنین مینماید که همه جا اگر مردم کمک کرده بودند، وحشیان خویشتن را در برابر انبوهی فراوان ناتوان می دیدند. آشکار است که برای انبوه بزرگی از مردم روم پایداری امپراطوری ارزش نداشت. ازدیدگاه بندگان و مردم عادی، وحشیان شاید نوید آزادی بیشتری میدادند تا مأموران خودبین و ستمکار رومی. غارت و آتش سوزی کاخها و کشتارهای گاه گاهی وحشیان مردم عادی روم را آنچنان بر نمی انگیخت.

این چیزها توانگران و آموزش یافتگان را به هراس می انداخت و آنچه ما امروز درباره این روزگار ترس و وحشت برافتادن امپراطوری در دست داریم یادگار

ایشان در نوشته‌های آنان است. گروه بسیاری از بندگان و مردم عادی شاید با وحشیان یارگشتند. اینان چندان چیزی از تعصب نژادی و قومی و میهن‌پرستی سرشان نمیشد و همواره آماده پیوستن به جانبی بودند که از آن سودی به دست می‌رسید. بی‌کمان در بسیاری موارد مردم عادی دریافتند که وحشیان از باجگیران و برده‌داران بدترند. ولی دیر از این امر آگاه شدند. زیرا ایستادگی سودی نداشت و نظام از دست رفته باز نمی‌آمد.

نشان دوم دشواری زندگی تنگدستان و بندگان و بیشتر مردم امپراطوری در زمان آنتونین‌ها همانا کاهش روزافزون جمعیت بود. مردم از داشتن فرزند گریزان بودند. برای آنکه خانه آنان از زورگویان مصون نبود و بندگان امنیتی نداشتند که زن و شوهر را از هم جدا نکنند و برای کودکان نه احترامی و نه جایگاه و شخصیتی و نه امیدی به آینده وجود داشت. در کشورهای بعد از رنسانس، جمعیت انبوه همواره وابسته به سرزمینهای کشاورزی بود که در آن امنیتی برای کشاورزان وجود داشت. ولی در امپراطوری روم روستاییان و خرده‌مالکان یا در زیر بار وام قد دوتا داشتند یا گرفتار بسیاری از محدودیتها بودند، آنچنانکه روحی و نشاطی در ایشان نمی‌ماند و بنده زمین و وابسته به آن بودند یا آنکه بسیاری بندگان و زرخریدان از کشتزار و خان‌ومان رانده شده بودند.

نشان سوم از اینکه این شکوه ظاهر فریب این دوران برای انبوه مردم چیزی جز ناکامی و پریشانی فکری و اندوه بی‌پایان نداشت، همانا پدیدار شدن جنبشهای تازه دینی در میان مردم بود. گفتیم که در کشور کوچک یهودیه چگونه همه مردم برآن بودند که این زندگانی پر از شوربختی است و نادرست است و چیزی باید تا آن را به راستی رهنمون شود. اندیشه یهود چنانکه گفتیم متوجه پیمان خدایی بود واحد و حقیقی که رهاننده‌ای یا مسیحی خواهد فرستاد. در امپراطوری روم نیز این گونه اندیشه‌ها گسترش و رواج می‌یافت. اینها همه پاسخهایی بود برای یک پرسش و آن اینکه: «برای رهایی و نجات چه باید کرد؟»

یک نتیجه طبیعی از این رمیدگی در زندگی این جهان که بیشتر اندیشه‌ها در پی آن می‌رود همانا توجه به زندگی پس از مرگ است که شاید جبران این شوربختیها و ستمکاریهای این جهان را بکند. اعتقاد به این گونه جبران خود تسکینی است برای شوربختیهای امروز ما. دین مصریان از دیرباز پر بود از اندیشه جاودانی بودن مردم و گفتیم که آیین سراپیس و ایزیس بر اسکندریه چگونه بود. آیین رازگونه کهن دمتر^۱ و ارفه^۲ و آیینهای رازگونه نژاد مدیترانه‌ای با پیدایش این آیینهای نوجانی گرفت و قدرتی یافت.

جنبش دینی روم مهرپرستی بود که از شاخه‌های آیین زرتشت به شمار است و ریشه به دین کهن آریاییان می‌رساند، پیش از آنکه مردم هند و ایرانی از هم جدا شوند. در اینجا نمیتوان شرحی از آن داد^۳. مهر خدای روشنی و آفتاب حقیقت بود در صحن پرستشگاههای این آیین او را همواره به هنگام کشتن گاونری که خونش تخمه زندگی بود نمودار ساخته‌اند. این آیین آمیخته به بسیاری آیینهای دیگر در حدود زمان پمپه بزرگ به روم آمد و در زمان قیصران و دودمان آنتونین رواج فراوان یافت. این آیین مانند دین ایزیس از عمر جاودانی نویدی داد. پیروان این آیین بیشتر از بندگان و سربازان و تیره‌بختان بودند. روشن کردن شمع در برابر محراب و برخی از آداب دیگر مهرپرستی به ظاهر با سومین جنبش بزرگ دینی در امپراطوری روم یعنی مسیحیت اندک همانندی دارد.

مسیحیت نیز اصولی از زندگی جاودانی و رهایی دارد و نخست در میان فرودستان و تیره‌روزان رواج یافت. بعضی از نویسندگان امروزی مسیحیت را ناپسندیده یافته‌اند از آنرو که «دین بندگان» است. چنین بود. بندگان و فرودستان را امیدوار ساخت و شخصیت بخشید چنانکه به پای عدالت ایستادند و از شکنجه و آزار نهراسیدند. درباره ریشه و ماهیت مسیحیت در آینده سخن خواهیم داشت.

۳- مشخصات هنر در امپراطوری روم

گفتیم که فرهنگ هنری و ادبی روم شاخه‌ای بود از فرهنگ بزرگ هلنی

که از میراث فرهنگی یونان و شرق نزدیک و بابل و مصر برخوردار گشته بود. ولی در بعضی جهات روم جوانه‌هایی بر این شاخه پدیدار کرده بود که در هیچیک از آنها کامیابی روم به مقدار معماری نبود. امپراطوری روم مرحله‌نوینی در تاریخ پدید آورد و آن دگرگونی در مقیاسها بود که در ساختمانها با آشکاری و اندازه‌های بزرگتری پیدا شد. مهمترین چیزی که روم به هنر معماری بخشید یکی ساروج و سیمان بود و دیگری استفاده از طاق کمانی. هر جا که پای لژیونهای رومی بدانجا رسید طاق کمانی و ساروج راه یافت. ساروج امکان داد که گنبدها و ایوانهای فرورفته در دیوار را که روی آن را با مرمر می پوشانیدند بسازند. ستونهای پرنگار کرنی را دگرگون ساختند و بیشتر آراستند و در کنار طاقهای کمانی جای دادند. ساختن طاقهای کمانی بسیار، از خصوصیات معماری رومی است. همچنین گرایش به ساختن بناهای گرد و گذاشتن طاق کمانی در طبقه‌های مختلف بنا از خصوصیات معماری رومی است. هر جا که پای رومیان بدانجا باز شد در آنجا آمفی تئاتر و طاق نصرت و خیابانهای دوسو ستون دار و آبروها و ساختمانهای بسیار بزرگ برپا شد. رومیان همچنین راه و درفاصله‌های معین کاروانسرا و پل و آبرو ساختند. هنوز هم ایتالیاییان بهترین سازندگان راه در جهان بشمار میروند.

معماری روم پیشرفت منظمی مانند معماری مصر و یونان نداشت. کهن ترین کوشش معماری روم برپایه معماری اتروسک بود با الوار پوشیده از گل پخته. کم کم به جای الوار سنگ به کار بردند. ولی با برسرکار آمدن رژیم جمهوری، معماران یونانی به روم آمدند و از فرصت و مصالح تازه‌ای که در دسترس داشتند بهره گرفتند. معماری رومی پیشرفت تدریجی نداشت، بلکه ناگهان گسترده شد ولی هر جا رسید پابرجا ماند.

پیکر تراشی خشن رومی که آن نیز از یونان ریشه گرفته بود باز خصوصیات رومی داشت. با پدیدار شدن توانگران در پایان دوران جمهوری و آغاز فرمانروایی قیصران چهره‌پردازی و نیم تنه‌سازی و مجسمه‌سازی توانگران به منتهای پیشرفت

رسید. نقاشی نیز با نیروی فراوان ادامه یافت. خوشبختانه آتشفشانی وزو و ویرانی پمپه و هرکولانوم که زیر لایه‌ای از گدازه (لاوا) حفظ شد، بسیاری آثار از نقاشیهای زیبای نخستین سده میلادی را در دسترس ما گذاشته است. خانه‌های توانگران در این دو شهر بود، ولی نه توانگران درجه اول. زیباییها و آراستگی این اشیاء دلنشین مارا راهبر است به تصویری از آثار زیباتری در نزد توانگران پایه بالاتر که آثار هنری گرانبها تر و زیبا تر و شاهکار داشتند.

گونه دیگری از کار هنری که رومیان مهارت بیشتری در آن از دیگر مردم داشتند همانا موزائیک بود. شیشه‌سازی نیز به پایه‌هایی نو از زیبایی رسید و در این کار بیشتر یونانیان و شرقیان چیره دست بودند.

با آمدن شوریختیها و نابسامانیهایی که پاره غربی امپراطوری روم را در سده دوم میلادی فراگرفت بسیاری از این هنرها ناپدید شد. باردیگر چهره‌نگاری و معماری زنده‌شد. ولی پس از سده سوم میلادی شیوه تقلید از طبیعت و دلنشینی پیکرتراشی رومی رو به خشکی رفت و تحت تأثیر شیوه شرقی قرار گرفت.

۴ - گونه‌ای تاریکی در نیروی تصور رومیان

گفتیم که نظام امپراطوری روم در حقیقت چیزی جز رشد و توسعه سیاستی نادرست نبود و بادلیل آن را ثابت کردیم. آوردن شرحی از سیاستمداری رومیان بیهوده است. زیرا که چنین چیزی نداشتند. دستگاه اداری حکومت روم در اوج قدرت آن، که مسئولیت جهانی را برعهده داشت ناتوان بود و در ادای وظیفه بازماند. در اینجا باید از عوامل عمده شکست این دستگاه یاد کنیم.

سبب عمده شکست این دستگاه همانا فقدان هرگونه فعالیت فکری آزاد و هرگونه سازمان برای افزایش و رشد و به کار بستن دانش بود. نظام حکومتی روم به ثروت احترام می‌گذاشت، اما از دانش رسیدگی و تنفر داشت. فرمانروایی را به دست توانگران سپرده بود و چنین می‌انگاشت که خردمندان را میتوان خرید یعنی در بازار برده فروشان هرگاه نیازی به خرید باشد می‌توان تهیه کرد. پس

امپراطوری روم سازمانی بسیار بزرگ و نادان و فاقد نیروی تصور بود و هیچ نمیتوانست چیزی را پیش بینی کند. پیش بینی استراتژی نداشت، چون از جغرافیا و نژادشناسی ناآگاه بود. از اوضاع روسیه و آسیای میانه و شرق هیچ خبری نداشت. خشنود بود به اینکه مرزهای رن و دانوب را حفظ کند و هیچ کوشش برای پیشرفت در آلمان نکرد. باید نگاهی به نقشه امپراطوری روم در اروپا و آسیا بیفکنیم تا بدانیم که پیوستن آلمان منتهای به طیب خاطر به روم بس مهم و حتی لازم بود تا امنیت اروپای غربی حفظ شود. برکنار ماندن آلمان شکافی بود در پیکر امپراطوری که تنها نیاز به فشاری از هونها داشت تا امپراطوری را از هم بپاشد. گذشته از این پیش نراندن به سوی شمال و نرسیدن مرزها به بالتیک، دریای بالتیک و دریای شمال را در دسترس مردم نوردیک و اسکاندیناوی و دانمارک و مردم آن حدود گذاشت تا در آن به کشتیرانی و آزمایش دریا نوردی بپردازند. اما روم بی خردانه در راه خویش گام برمیداشت غافل از پدیدار شدن دزدان دریایی تازه نیرومندی در شمال. همین نداشتن نیروی تصور و پیش بینی موجب شد که رومیان راه دریایی مدیترانه را به همان حال آغاز امپراطوری رشد نکرده بگذارند. هنگامی که وحشیان به سوی آبهای گرم سرازیر شدند به همین سبب از اسپانیا یا افریقا یا آسیا هیچ سپاهی با کشتی به سرعت نتوانست خود را به ایتالیا یا آدریاتیک برساند. همچنین میبینیم که واندالها بر سر اسرمدیترانه غربی بی هیچ جنگ و زدو- خوردی چیره شدند.

رومیان در کنار فرات در برابر سپاهی از سواران تیرانداز مانده بودند. آشکار بود که این لژیونها در سرزمین بیابانی و دشتهای هموارکاری از پیش نمی بردند و همچنین آشکار بود که دیر یا زود بیابانگردان سواره شرق آلمان و جنوب روسیه و پارت برآن بودند تا امپراطوری را براندازند. ولی رومیان دوستانه سال پس از روزگار سزار هنوز به همان شیوه های کهن مشق میکردند و کندمیرفتند و به آسانی فریب تاکتیک جنگ و گریز بیابانگردان را می خوردند. امپراطوری از این رهگذر و حتی از جنگ کرخ چیزی نیاموخته بود.

ناآگاهی امپراطوری روم از روشهای نوین حمل و نقل نیز شگفت‌مینماید. آشکار بود که نیرو و یکپارچگی امپراطوری وابسته به تحرك سریع گروه‌ها و تدارکات سپاه از یک بخش امپراطوری به بخش دیگر بود. جمهوری راههای بسیار خوب ساخته بود که امپراطوری آنها را مرمت نکرد. هرون^۱ اسکندرانی چهارصد سال پیش از قیصران آنتونین نخستین ماشین بخار را ساخت. آثار فراوانی از اینگونه کارهای علمی در کتابخانه‌های توانگران رومی یافته می‌شد. اینها تخمهایی بودند که بر زمین شوره افتادند. سپاهیان و پیکهای مارك ارل درست همانند سربازان سیپیون آفریکانوس در سیصد سال پیش در سراسر امپراطوری به هرسو روان بودند. نویسندگان رومی همواره از زن‌صفتی و بیرگی این دوران می‌نالیدند و این مطلب مضمون دوست داشتنی آنان بود. میدانستند که آزاد مردان جنگلی و بیابانگرد و چادر نشین جنگیانی سخت‌کوش‌تر و پیکارجوتر از شهریان‌اند با اینهمه هیچگاه در پی آن نبودند که درمانی برای این درد بیابند و وسایلی برای دفاع خویش تعبیه کنند. در عوض وحشیان را در لژیونهای خویش به خدمت گرفتند و فن جنگ به آنان آموختند و در سراسر امپراطوری ایشان را گردانیدند و سپس آنان را با درسهایی که آموخته بودند به نزد قبیله و پیوند باز فرستادند.

با در نظر گرفتن این غفلتها چه بسا فهم این امر آسان میشود که چرا حکومت روم در صدد بر نیامد که مردم عادی را آموزش دهد و دل آنان را با خود نرم کند و در کارهای حکومت علاقه‌مندشان سازد. اصولاً این کار برخلاف همه اندیشه‌ها و نقشه‌های خود بینانه توانگران و مأموران رسمی امپراطوری بود. اینان دین و علم و ادبیات و آموزش را ابزاری برای خویش ساخته و به دست بردگان سپرده بودند. بندگان که مانند سگان و اسبان پرورش یافته و تعلیم دیده و فروخته میشدند. ماجراجویان و صرافان و مالکان نادان و کوتاه بین و سفله که امپراطوری را پدید آورده بودند بر این دستگاه و این بردگان با خیالی راحت و بی‌بیم فرمان می‌راندند.

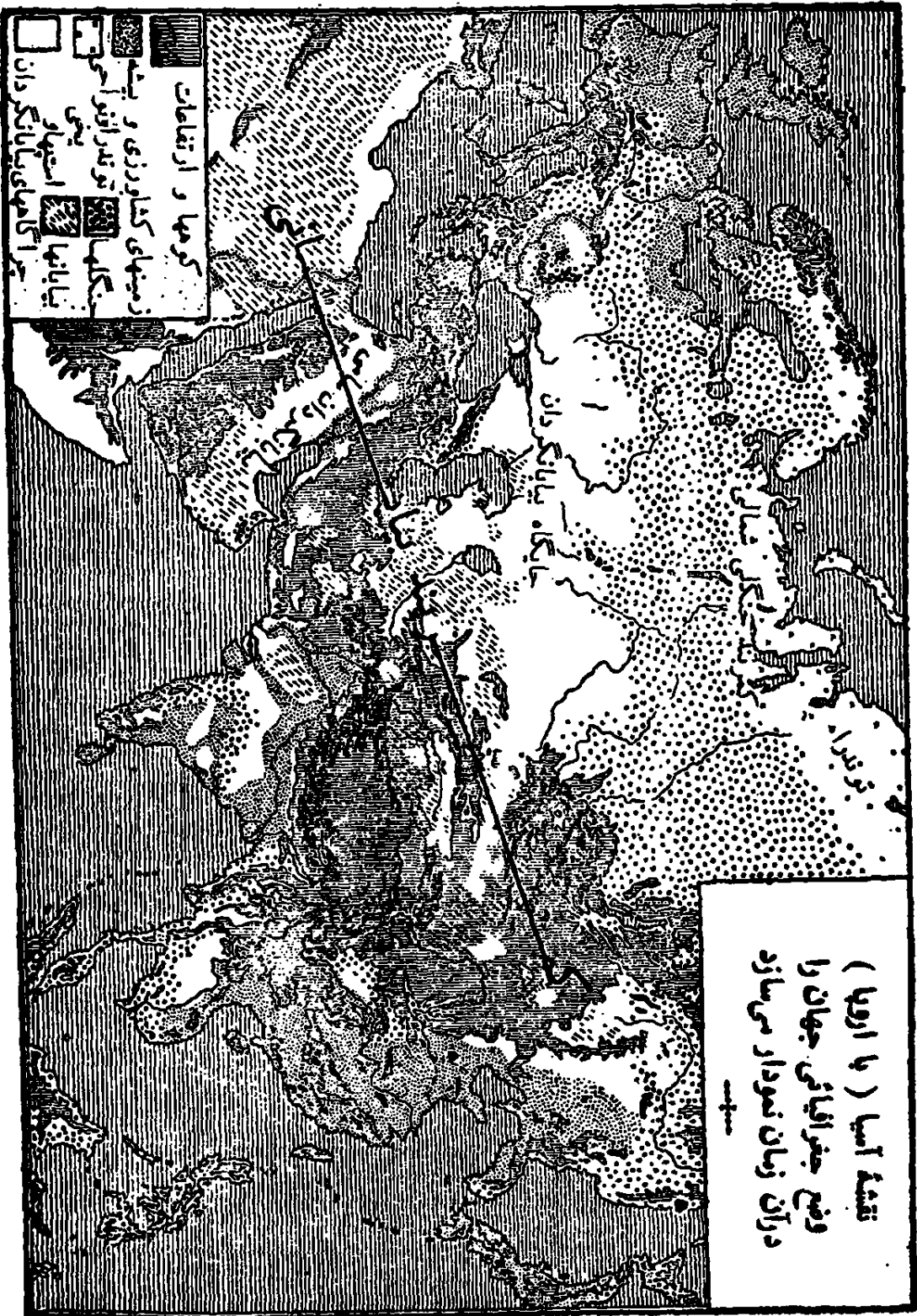
در سده‌های دوم و سوم میلادی دستگاه حکومت و مردم از گرانی بار خراج و بسیاری رنج و دشواری زندگی به سوی نابودی گراییده بودند.

۵ - جنبش در دشتهای پهناور

اکنون لازم است برای دریافتن درست وضع امپراطوری روم به آن سوی مرزهای شمال و شرق این کشور یعنی دشتهای پهناوری که پیوسته به هم از هلند و آلمان و روسیه گرفته تا کوههای آسیای میانه و مغولستان گسترده شده توجه کنیم و نیز اندکی از حال چین، امپراطوری دیگری که اینک سرگرم پایه‌نهادن یک نظام فکری و اخلاقی بسیار استوارتر و پایدارتری از روم بود آگاه شویم.

آقای ا. ه. پارکر^۱ می‌گوید: «عادت براین جاری شده است که حتی کسان بسیار تحصیل کرده و درس‌خوانده اروپا نیز با عبارتهای قالبی و «کلیشه‌ای» بگویند که روم «آقای جهان» بود و «همه ملت‌های روی زمین را زیر فرمان آورده بود»، و چیزهایی همانند آن. در صورتی که در واقع بعضی از گوشه‌های مدیترانه را در فرمان گرفته بود و تاخت‌وتازهایی کوتاه مدت نیز در ایران و گل کرده بود. کوروش و اسکندر و داریوش و خشایارشا و سزار و پمپه هم لشکرکشیهای بزرگی کردند، ولی اینها بی‌گمان با پیکارهای بزرگتر و پرجمعیت‌تر آن سوی آسیا قابل مقایسه نیست. تمدن غربی در هنر و علم بسیاری چیزها داشت که چین هرگز به آنها توجهی نداشته است. ولی از سویی چینیان نیز ادبیاتی تاریخی و انتقادی و شیوه رفتار و ادب و میزانی در شناخت زیبایی و مرغوبیت در جامه و نظام اداری پدید آوردند که اروپا اگر می‌داشت سرفخر بر آسمان می‌سایید. کوتاه سخن آنکه تاریخ شرق دور نیز به قدر تاریخ غرب دور جالب و خواندنی است. تنها باید بتوان آن را خواند و دریافت. زمانی که بانی توجهی به حوادث مهمی که در دشتهای تاتاران روی داده می‌نگریم نمی‌توانیم چین را هم به سبب توجه‌ناپذیرش به آنچه در کشورهای کم‌اهمیت پیرامون مدیترانه و دریای خزر (که درواقع

نقشه آسیا (با اروپا)
 وضع جغرافیائی جهان را
 در آن زمان نمودار می سازد



قسمتهای اروپایی شناخته شده آن زمان باشد) روی می داد سرزنش کنیم^۱ . از شی هوانگ تی که یک امپراطوری بسیار خردتر از امپراطوری امروز چین پایه نهاد نام بردیم. همین امپراطوری نسبتاً کوچک بسیار بزرگ و پرجمعیت بود و از دره هوانگهو تا یانگتسه کیانگ را دربر میگرفت. وی در ۲۴۶ پ. م. پادشاه تسین^۲ و در ۲۲۰ پ. م. امپراطور شد و تا ۲۱۰ پ. م. بزیست و در این یک سوم قرن کمایش همان کار اگوست را که در دو قرن بعد در روم کرد یعنی استواری بنیاد حکومت انجام داد.

پس از مرگش میان دودمانش تا چهار سال جنگ در گرفت و آنگاه (در ۲۰۶ پ. م.) یک دودمان دیگر به نام هان بر سر کار آمد و تا دویست و بیست و نه سال فرمانروا ماند. در آغاز نخستین سده میلادی غاصبی پدیدار شد و آشفتگی پیدا گشت. سپس دودمانی بر سر کار آمد به نام «هان جدید»^۳ و صد و پنجاه سالی هم اینان فرمانروا بودند تا همزمان با پادشاهی آنتونین ها طاعونی آمد که اساس ملک را آشفته ساخت. این همان طاعونی است که در مغرب نیز یک قرن آشفتگی پدید آورد (نگاه کنید به بندیک). اما با این همه تا زمان شیوع این طاعون چین میانه چهارصد سالی در صلح به سر برده بود که دورانی بود از نیرو و فراوانی آنچنانکه هرگز اروپا نمی توانست تصور آن را هم بکند.

تنها نخستین پادشاه دودمان هان به شیوه شی هوانگ تی با طبقه دیران به پیکار خاست. جانشین او ادبیات کلاسیک را مجاز دانست. زیرا که سنت جدایی خواهی کهن شکسته بود و این پادشاه دریافت که پیوند یگانگی چین همانا پدید آوردن یک نظام آموزش یکسان در سراسر این سرزمین است. در زمانی که در قلمرو روم کسی ضرورت پدید آوردن یک سازمان فکری سراسری را احساس نمی کرد در چین امپراطوران یک نظام یکسان آموزشی و درجات علمی برقراری کردند که همبستگی فکری این کشور پهناور را که روزافزون بزرگ میشد نگاهداشت. مأموران

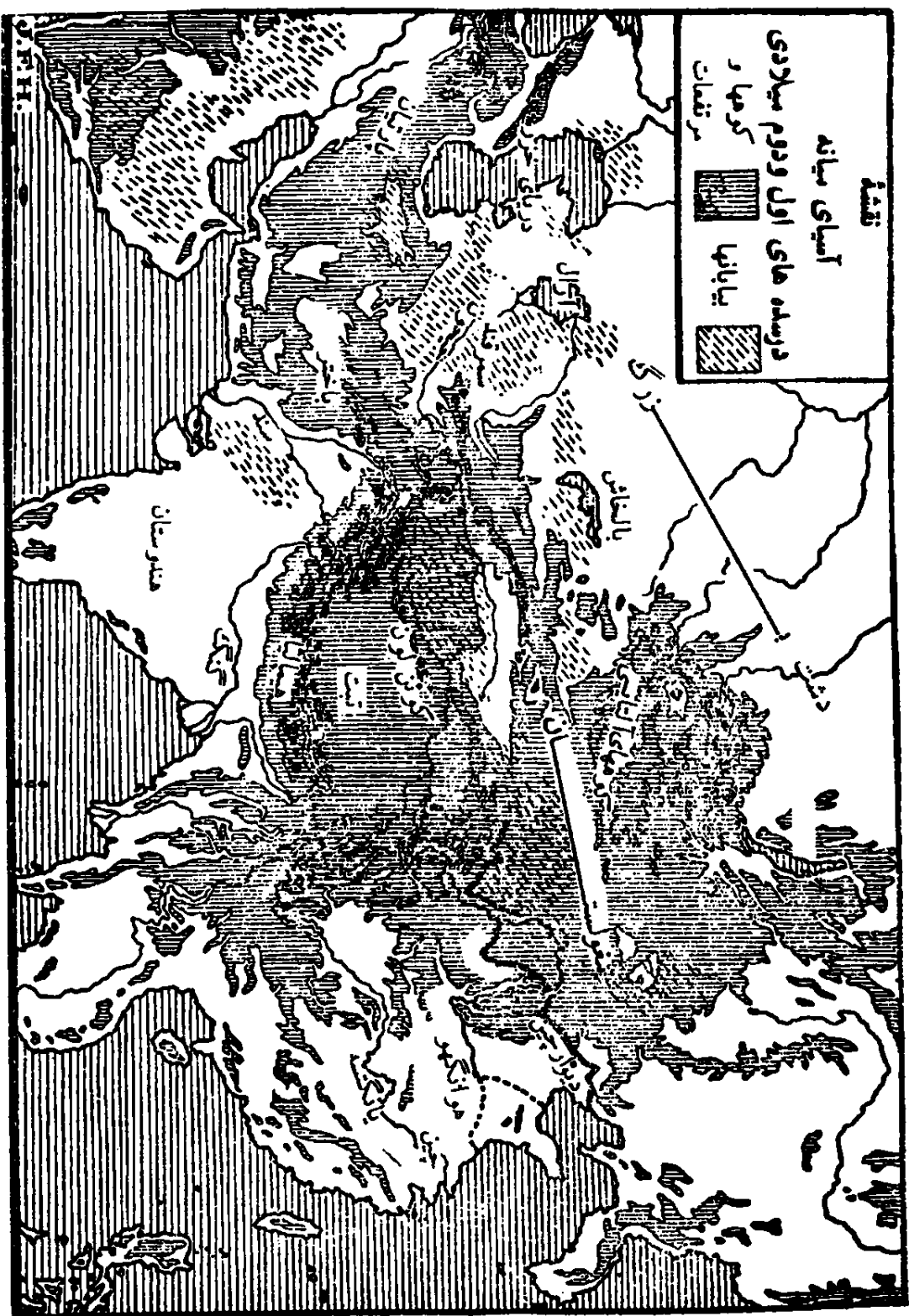
دیوانی روم نژادها و سنتهای گوناگون داشتند، ولی دیران دیوان چین تا همین اواخر همه از یک قماش بودند و همه به یک سنت بستگی داشتند. چین از روزگار هان، پستیها و بلندیهای فراوان سیاسی دیده است، ولی اینها نتوانستند سرشت اصلی آن را دگرگون سازند. چین گسسته شد، ولی سرانجام یکی شد. شکست یافت، ولی همواره پیروزمندان را به خویشتن جذب کرده و مستحیل ساخت.

از دیدگاه کنونی ما مهمترین نتیجه این یگانگی و استواری پیوند چین دوران شی هوانگ‌تی و دودمان هان همانا واکنشی بود که در برابر مردم بیابانگرد و بی‌خانمان شمال و مغرب چین نشان دادند. در سراسر قرون آشفته پیش از زمان شی هوانگ‌تی، هیونگ‌نو^۱ یا هونها مغولستان را گرفته بودند و به گروه‌های انبوه به چین شمالی می‌تاختند و در سیاست چین آزادانه دست می‌بردند. قدرت و سازمان نخواستۀ چین دست به کار دگرگون ساختن این وضع شد.

در نخستین بخشی که از چین سخن رفت از هونها یاد کردیم. اینک لازم است مختصراً از ریشه و هویت ایشان سخن گوئیم. حتی در نام هون که از ریشه هیونگ‌نو است اختلاف هست. در شرحی که در بارۀ جهان غرب گفتیم در فرصتی از سکاها یاد کردیم و گفتیم که در بازشناختن میان کیمریان و سارماتیان و مادها و پارسیان و پارتیان و گتها و دیگر مردم پیانانگرد کمایش آریایی که از دانوب تا آسیای میانه را زیر پا داشتند دشواری هست. هنگامی که گروه‌هایی از آریاییان به سوی جنوب می‌راندند و آبادی‌نشین می‌شدند و در آن پیشرفت می‌کردند دیگر آریاییان به تحرك و بیابان‌گردی خو می‌کردند و زندگی کردن در چادرها و گاریها و گله‌داری را فرامی‌گرفتند. همچنین از به کاربردن شیر برای خوراك آگاه و شاید از کشاورزی اندکی روگردان می‌شدند. دگرگونیهای اقلیمی نیز به این تغییر زندگی ایشان کمک می‌کرد. زیرا دشت و استپ در جنوب روسیه و آسیای میانه جای مردابها و جنگلها و چمنزارها را می‌گرفت. این دگرگونی

با زندگی بیابانگردی و کوچ کردن به چراگاههای تابستانی و زمستانی سازگار می‌شد.

سازمانها و نهادهای حکومتی و سیاسی این مردم در مراحل ابتدایی بود و گاهی از هم جدا می‌شدند و گاهی درمی‌آمیختند و اقوام مختلف دارای خویهای اجتماعی یکسان بودند و دشواری بازشناختن آنان در همین جا است. در این هنگام اوضاع مغولان شمال و شمال غربی مرزهای چین بسیار یکسان بوده است. در این امر چندان تردید روانمی‌توان داشت که هیونگ‌نو و هونها همانها هستند که بعدها به نام مغول شناخته شدند و ترکان و تاتاران هم از این مردم ریشه گرفته‌اند. کالموکها و بوریاتها نیز جوانه‌های بعدی این درخت به‌شمارند. در اینجا ما بیشتر لفظ «هون» را برای همه این قبایل به کار می‌بریم همچنانکه در برشمردن مردم بیابانگرد مغرب نیز «سکاها» را برگزیدیم و به کار بردیم. استواری حکومت چین برای مردم هون بسیار نامطلوب بود. تاکنون هونها با افزایش جمعیت و انبوهی مردم راه جنوب درپیش می‌گرفتند و به‌درون چین همچون آبی که جذب اسفنج شود رخنه می‌کردند. اینک خویشان را در برابر دیواری می‌دیدند که به دست حکومتی نیرومند برپا گشته بود با سپاهی پرانضباط آنچنانکه ایشان راهی به دشتهای سبزه‌زار چین نداشتند. دیوار از پیشرفت ایشان جلوگیری می‌کرد، ولی از تاخت و تاز چینیان جلوگیری نمی‌کرد. در این سالهای آرامش و صلح چینیان افزایش یافته بودند و پیگیر به هر سویی که راهی گشوده داشت با خانه و ابزار کشت و کار رومی‌آوردند. اینان به سوی مغرب به تبت و به سوی شمال و شمال غربی و گوشه‌های بیابان گویی^۱ راندند و به‌خانه‌ها و چراگاهها و شکارگاههای بیابانگردان هونی نیز مانند راه یافتن سفیدان آمریکایی در شکارگاههای سرخ پوستان راه جستند و پخش شدند. چینیان با وجود تاخت و تازها و کشتارهای هونها پیش می‌راندند، زیرا که شمار آنان فزونی می‌گرفت و حکومتی نیرومند هم پشت‌سر داشتند که از ایشان پشتیبانی می‌کرد. تمدن



کشاورزی چین اگر حکومتی نیرومند هم نداشت باز قدرتی رخنه گر و گسترش-طلب داشت که به پیش براند. سه هزار سال آهسته و پیگیر پیش رانده بود. هنوز هم در منچوری و سیبری پیش می راند. هر جا که پای چینیان برسد جای می گیرد و استوار می شود.

پاره ای از هونها به دست چینیان متمدن شدند و جذب آنان گشتند. هونهاهای شمالی تر با پایداری چینیان برخورد کردند و نیروی اضافی ایشان به سوی مغرب رانده شد. هونهاهای جنوب جزو چینیان و تبعه امپراطوری شمرده شدند.

هرگاه خواننده نقشه آسیای میانه را بررسی کند می بیند که دیوارهای جبال بزرگی مردم جنوب و مغرب و شرق آسیا را از هم جدا کرده است. (ولی خواننده را هشدار می دهیم که به نقشه های سطح که آسیای شمالی و سیبری را بسیار بزرگتر از واقع نشان میدهد اعتماد نکند). خواننده در برابر خویش انبوهی کوههای مرکزی می بیند که از آن سه شاخه برمی آید: یکی هیمالیا که بسوی جنوب شرقی گسترده شده و از جنوب تبت می گذرد و دومی کوئن لون^۱ که به سوی مشرق از شمال تبت گسترده شده و سومی تیان شان^۲ که به سوی شمال شرقی کشیده شده تا به کوههای آلتایی میرسد. اندکی شمالی تر از اینها دشتهای پهناوری است که پیوسته رو به خشکی و گرمی می رود. میان تیان شان و کوئن لون سرزمینی است به نام حوزه تاریم (= تقریباً ترکستان شرقی از چین تا کاشغر)، رودی که هرگز به دریا راه نمی یابد و در مردابها و دریاچه ها می ریزد. این حوزه در گذشته بسیار حاصلخیزتر و پر نعمت تر از امروز بوده است. دیوار کوهستانی مغرب حوزه تاریم بلند است، ولی گذشتن از آن ناممکن نیست و بسیاری راهها هست که از آن می توان به ترکستان غربی راه جست، یا از کوهپایه های شمال کوئن لون یا در کنار دره تاریم به سوی مغرب یعنی راه چین به کاشغر (آنجا که راه ختم می شود) و سپس از فراز کوههای خوقند و سمرقند و بخارا. در این پاره از جهان

جای برخورد طبیعی آریاییان و مغولان باید باشد، در اینجا یا در آن سوی جهان در ماوراء دریاها.

گفتیم که چگونه اسکندر در ۳۲۹ پ. م. به یک سوی این دیوارهای جبال رسید و در میان کوههای بلند ترکستان نام او بر دریاچه‌ای هنوز مانده است.^۱ به راستی که داستان لشکرکشی او آنچنان بر سر زبانها مانده که هرورانه سنگی در آسیای میانه را به «اسکندر» نسبت می‌دهند. پس از این درخشش کوتاه یعنی آمدن اسکندر و تاریخ نویسان او به این سوی جهان این پاره از سرزمینها در تاریکی فرو رفت و بار دیگر چون پرتوی در آن سو درخشیدن گرفت، در بخشهای شرقی‌تر و در سوی مشرق دیوارهای کوهستانی بود.

در دوردست در سوی شرق شی‌هوانگ‌تی هونها را راند و پیرامون چین اصلی را دیوار کشید. پاره‌ای از این مردم در شمال چین ماندند و پاره‌ای نیز در زمان فرمانروایی هانها با چینیان درآمیختند و گروهی انبوه (در سده دوم و اول پ. م.) راه مغرب گرفتند و در پیشاپیش خویش مردم خویشاوند خود را که یوئه‌چی^۲ نام داشتند از مشرق کوههای کوئن لون به سوی مغرب آن راندند و سرانجام آنان را به آن سوی دیوارهای کوهستانی به جایی که زمانی جایگاه مردم آریایی در ترکستان غربی بود، رساندند. این مردم یوئه‌چی اندک رخنه‌ای در پادشاهی هلنی شده باختر یافتند و با مردم آریایی آنجا درآمیختند. بعدها این مردم آریایی شدند یا در میان آریاییان مستحیل گشتند و به نام هند و سکایی معروف شدند و راه جنوب پیش گرفتند و از تنگه خیبر گذشتند و پاره شمالی هند را (از ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلادی) گرفتند و تا بنارس پیش راندند و باز پسین آثار فرمانروایی هلنی را از هند برانداختند.

این یورش نژاد مغولی به سوی مغرب شاید نخستین یورش نبوده است ولی نخستین یورشی است که در تاریخ از ایشان ثبت شده است. در پشت یوئه‌چیه‌ها

۱ - این باید همان اسکندرگولی باشد که در بالای رود زرافشان و در ارتفاع ۲۲۱۰ گز واقع است. م.

هونها و در پشت هونها چینیان به فرمانروایی دودمان هان، هونها را به سوی شمال می‌راندند. در زمان بزرگترین پادشاهان ووتی^۱ (۱۴۰ تا ۸۶ پ. م.) هونها یا به سوی شمال رانده شدند و سراسر ترکستان شرقی به زیر فرمان چینیان آمد یا فرمان چینیان را گردن نهادند و حوزهٔ تاریم پرشد از انبوه مهاجران چینی و کاروانهای ابریشم و اکیلیل و یشم سبز که با زر و سیم ارمنستان و روم داد و ستد می‌شد.

یورش یوئه‌چی ثبت شده و به کتابت آمده است، ولی آشکار است که بسیاری از جنبشهای شاخه‌های غربی مردم هون ثبت نشده است. از ۲۰۰ پ. م. تا ۲۰۰ م. امپراطوری چین جبهه‌ای سخت و استوار و پیش‌تاز در برابر بیابانگردان فراهم ساخته بود آنچنانکه آنان رو به سری مغرب کردند. در پشت مقدم‌ترین خط جبهه، چینیان برخلاف رومیان که در پشت دانوب ورن مسکن می‌گرفتند، جایگزین نمی‌شدند. پیشروی بیابانگردان بواسطهٔ قرن‌ها فشار چینیان نخست به سوی جنوب و کشور باختر ادامه یافت. پارتیان سدهٔ اول پ. م. شاید با عناصری از سکاها و مغولان در آمیخته باشند. «تیرهای آوادار» که سپاه کراسوس را نابود ساخت شاید از آلتایی و تیان‌شان ریشه گرفته باشد. پس از اولین سدهٔ میلادی ناحیهٔ جالب و ضعیفی در شمال دریای خزر قرار داشت. در مدت یک قرن تقریباً تمام قسمتی که بنام ترکستان غربی خوانده می‌شود «مغولی شد» و هنوز هم چنین است. یک حملهٔ دیگر توسط چینیان در ۷۵ م. آغاز شد و بیابان گردان را بسوی مغرب راند. در ۱۰۲ م. پان‌چاو، یک سردار چینی هیئت‌های مکاشفانی بسوی دریای خزر فرستاد (بعضی هم گفته‌اند بسوی خلیج فارس) تا از کم و کیف قزای رومی آگاه شود و بهمین جهت تصمیم گرفت که پیشروی نکند. پس از نخستین سدهٔ میلادی بیابانگردان مغولی در مرزهای شرقی اروپا نمودار شدند. اینان با بیابانگردان نوردیک و عناصری از نوردیکان از نواحی خزر و پامیر کنده شده و سرگردان گشته در آمیخته بودند. هونها در میان دریای خزر و اورال جای گرفتند

و در سوی مغرب ایشان آلانها که شاید از نژاد مغول درآمیخته با عناصر نوردیک باشند جای داشتند. اینان در ۶۵۰ پ. م. در ارمنستان با سپاه پمپه جنگیده بودند و غربی‌ترین مردم مغولی بودند که از این خط تاسده چهارم میلادی پیشتر نراندند. در شمال غربی فنلاندها جای داشتند که از نژاد مغول بودند و تا کرانه‌های بالتیک را زیر فرمان داشتند.

در مغرب هونها در آن سوی دن نوردیکهای پالک نژاد گت خانه داشتند. این گتها از زادگاه اصلی خویش یعنی اسکاندیناوی به سوی جنوب شرقی گسترده شده بودند. اینان مردمی توتنیک^۱ بودند و در گذشته به هنگام سخن گفتن از گسترش آریاییان گفتیم که از بالتیک به سوی اروپای مرکزی گذشتند. اینان همچنان به سوی جنوب شرقی راندند و از روسیه گذشتند و به شیوه دریانوردی در بالتیک رودها را گذاره شدند. بی‌گمان اینان بر سر راه کرانه‌های دریای سیاه بابسپاری از سکاها درآمیختند. در نخستین سده میلادی اینان دوبخش مهم داشتند گتهای شرقی یا استروگتها که میان دن و دنیپر بودند و گتهای غربی یا ویزیگتها که در مغرب دنیپر جای داشتند. در نخستین سده میلادی در دشتهای پهناور آن بخش آرامش فرمانروا بود، ولی مردم انبوه می‌شدند و قبایل درهم می‌جوشیدند و درمی‌آمیختند. سده‌های دوم و سوم گویا مرحله‌ای بوده نسبتاً پرمطوبت با فراوانی علف. اما در سده چهارم و پنجم هوا خشک‌تر و علف کمتر شد و بیابانگردان به جنبش آمدند. باید گفت که در نخستین سده میلادی امپراطوری چین آنچنان نیرومند بود که بتواند این افزایش جمعیت مغولان را که به سوی چین رو می‌کردند دوربراند و موجب شود که ایشان به شمال هند روکنند و با آریاییان درآمیزند و سرانجام همچون بهمنی که به دره سرازیر شود بر امپراطوری ناتوان روم بتازند.

پیش از آنکه به شرح تاخت و تازهای بیابانگردان مغولی در امپراطوری روم پردازیم و بکوشش چند تن مردان شایسته برای جلوگیری از حمله ایشان و

۱ - Teutonic مردمی آلمانی که اسکاندیناویان و انگلوساکسونها را نیز شامل می‌شدند. م.

نابودی روم اشاره کنیم سخنی چند از رفتار و صفات این مغولان راه مغرب گرفته که از مرزهای چین تا دریا‌های سیاه و بالتیک گسترده شده بودند یاد می‌کنیم. هنوز هم نویسندگان اروپایی به عادت رومیان از این هونها و وابستگان آنان چون مردمی شکست نیافتنی و سنگدل یاد می‌کنند. ولی توصیفهایی که رومیان نوشته‌اند از دوران وحشت و هراس ایشان بوده‌است و باچنان شدت و آزادی گزاف و دروغ می‌گفته‌اند که تبلیغاتچیان امروزی هم به گردآنان نمی‌رسند.

در نزد رومیان اصطلاح «خوی‌پونیک» به معنی سست‌پیمانی و خیانت و جادوگری بود و خود ایشان مرتکب چاره‌گیری‌ها و نیرنگ‌های ننگینی نسبت به کارتاژ می‌شدند و بستن اتهام دروغین به این و آن همواره سرآغاز و بهانه‌ای بود برای کشتارهای هولناک یا به بند کشیدن مردمی یا غارت دیگر مردم. رومیان از لحاظ معقول جلوه دادن فتنه‌گیری‌ها و تجاوزهای خود پیشرفت فراوان کرده بودند. باید به خاطر آوریم که این توصیفات وحشیگری و هراسناکی هونها از زبان مردمی جاری شده و به قلم مردمی نوشته شده که سرگرمی بزرگ آنان نمایشهای گلادیاتوران بود و روش رایج کیفر دادن به شورشیان و سرکشان همانا به چهارمیخ کشیدن ایشان بود که با مرگی تدریجی و پرنج بمیرند. امپراطوری روم از آغاز تا پایان شاید صدها هزار تن را به این شیوه کشته باشند. پاره بزرگی از مردم امپراطوری بندگانی بودند که عملاً گرفتار سرپنجه مکروغضب و محکوم خواهشهای شگفت صاحبان خویش بودند. آیا این گونه مردم نسبت به حمله‌ها و اجحافهای وحشیان ممکن بود گله‌مند باشند؟ پس به هنگام توصیف تاخت و تاز وحشیان بهتر است این گونه حقایق را در نظر آوریم و به سخن تاریخ‌نویسان رومی که چنان از وحشیان بیابانگرد سخن می‌گویند که پنداری امپراطوری روم جامع همه نیک‌ها بوده و با آمدن وحشیان همه آنها مبدل به سیاهی و تیره‌روزی و زشتی گشته است توجه نکنیم.

حقیقت چنین می‌نماید که هونها همانا همسنگ‌های شرقی آریاییان نخستین

بودند و با آنکه با اینان تفاوت‌های فراوان نژادی و زبانی داشتند با بازمانده‌های ییابانگردان و نیمه ییابانگردان آریایی زبان شمال دانوب و ایران به آسانی درآمیختند. هونها به جای کشتن مردمی که زیر فرمان آورده بودند به همسرگیری با ایشان پرداختند. هونها این صفت ضروری را داشتند که با مردمی که از لحاظ سیاسی برایشان چیره می‌گشتند می‌جوشیدند. هونها چون دیرتر به راه افتاده بودند در ییابانگردی به پایگاه‌های بالاتری از آریاییان ییابانگرد رسیده بودند. ییابانگران آریایی مردمی بودند جنگلی با کاریهای گاوی، بعدها اسب را رام کردند. در صورتی که هونها مدت‌ها به اسب داری خو گرفته و زمانی در میان ۱۲۰۰ تا ۱۰۰۰ پ.م. به اسب سواری پرداخته بودند. دهنه و زین و رکاب از ابزارهای ابتدایی نیستند و زمانی به کار می‌آیند که سوار و اسب مدت درازی باهم باشند و راه‌های بلندی ببرند. بدنیست که بگوئیم سواری چیزی است تازه و آدمی سه هزار سالی بیشتر نیست که برزین نشستن را شناخته است^۱. در گذشته از پدیدار شدن تدریجی گردونه‌های جنگی و سواران و سرانجام سپاهیان سوارنظام سخن گفتیم. این چیزها نخست از بخش‌های مغولستان سرچشمه گرفت. هنوز هم مردم آسیای میانه به سواری گرایشی بیشتر از پیاده روی دارند. راتزل^۲ گوید که: «در استپ‌ها اسب‌های نیرومند گردن دراز بسیار پیدا میشود. از آنرو که سواری برای مغولان و ترکمانان امری فوق‌العاده نیست. چنانکه حتی شبانان مغول نیز سوار بر اسب گله‌ها را راهنمایی می‌کنند. کودکان را از آغاز سواری می‌آموزند و پسران سه ساله نخستین درس‌های سواری را بر زین‌های مخصوص کودکان یاد می‌گیرند و به سرعت ترقی می‌کنند.»

نمی‌توان فرض کرد که هونها و آلانها با ییابانگردان امروزی چندان تفاوتی در اخلاق و رفتار داشته باشند و همه کسانی که با ییابانگردان سروکار داشته‌اند ایشان را مردمی خوشخو و نیک رفتار می‌دانند. اینان مردمی هستند بسیار درستکار

۱ - ر.ک: به کتاب کوچک و بسیار خواندنی Roger Pocock, Horses

۲ - Ratzel, the History of Mankind, book V.C.

و آزاده. راتزل گوید: «گله‌داران آسیای میانه خوش زبان و راستگو و خشن، ولی خوشرفتار و مغرور و نیز آسایش‌دوست و تندخو و متمایل به برتری‌جویی هستند. در چهره آنان می‌توان راستی را آمیخته با سادگی خنده‌آوری دید. . . . دلیری آنان اخگری است که ناگهان برافروخته می‌شود و شجاعت دیرپا و حساب‌شده نیست. تعصب دینی ندارند و همه آنان بی‌استثناء مهمان‌نوازند». این توصیف چندان نادلپسند نیست. رفتار و منش آنان به گفته راتزل آرام‌تر و پروقارتر و سنگین‌تر از مردم شهری ترکستان و ایران است. گذشته از اینها ضرورت زندگی بیابانگردی از پدید آمدن فاصله‌های ژرف و بزرگ طبقاتی و پیدایش طبقه بزرگی از بردگان جلوگیری می‌کند.

البته این مردم آسیایی تمام بی‌سواد و از هنر بی‌خبر بودند. اما نباید چنین انگاشت که بدین سبب وحشیانی بدوی بودند و پایه زندگی ایشان در همانجا بود که از آنجا کشاورزی مدتهای درازی پیشتر برخاسته بود. اینان نیز پیشرفتی کرده بودند منتهی در راهی دیگر که پیچیدگیهای فکری نداشت و بیشتر بروقار و شخصیت متکی بود و بی‌گمان باد و آسمان صاف در ایشان پراثر بود.

۶ - امپراطوری غربی برمی‌افتد

با انحطاط نیروی مرکزی حکومت روم، نخستین یورش سخت قبایل ژرمن در سده سوم میلادی آغاز گشت. در اینجا خواننده را با نامهای شگفت و همبستگیهای گوناگون قبایل ژرمن خسته نمی‌کنیم. مورخان برای مشخص ساختن آنان زحمت فراوان می‌کشند و این از آنجا سرچشمه می‌گیرد که هم چندان از هم جدانمی‌زیستند و هم سخت در آمیخته بودند.

در ۲۳۶ م. مردمی به نام فرانکها^۱ از رن سفلی به درون مرزهای امپراطوری راه‌جستند و نیز آلامانیان^۲ به آلاس ریختند. یک ضربه سخت نیرومندتر از سوی جنوب به دست گتها فرود آمد. در گذشته به این مردم اشاره کردیم

میان سال اول و ۰۴۷۰۰

مؤلفها سیدہ اولیٰ میلادی



که در جنوب روسیه می زیستند و دنیپر ایشان را به غربی و شرقی قسمت کرده بود. اینان در دریای سیاه باردیگر به دریانوردی خو کردند. شاید راه ایشان از سوئد به جنوب روسیه از رودها بوده است، زیرا هنوز هم می توان یک قایق را با مقداری بار سبک از بالتیک تا دریای سیاه از روسیه رسانید. اینان فرمانروایی دریا‌های شرقی را از دست رومیان به درآورده بودند.

ایشان اینک بر کرانه های یونان می تاختند و نیز از کرانه های دانوب در ۲۴۷ میلادی حمله ای بردند و دسیوس^۱ امپراطور را در صربستان^۲ کشتند. ایالت داسی^۳ از روم جدا شد. در ۲۷۰ میلادی در نیش^۴ در صربستان از کلود^۵ شکست یافتند و در ۲۷۶ بر پنت یا پنتوس تاختند. گلهای از ناتوانی و سستی حکومت روم دانستند که بهترین راه پیکار با فرانکها و آلامانیان همانا کار را به دست گرفتن و برپاداشتن یک امپراطور برای خویشتن در گل خواهد بود.

سپس رومیان تاچندی از رخنه وحشیان جلوگیری کردند و پروپوس^۶ امپراطور در ۲۷۶ فرانکها و آلامانیان را از رن به آن سوراند. ولی اوضاع ناامن و آشفته اورلین^۷ (۲۷۰ تا ۲۷۵) را بر آن داشت تا روم را که در گذشته شهری بی بارو، اما امن بود مستحکم سازد.

در ۳۲۱ میلادی گتها باردیگر از دانوب گذشتند و صربستان و بلغارستان کنونی را به غارت گرفتند. قسطنطین بزرگ که در فصل دیگر از او بشرح سخن خواهیم گفت ایشان را به بیرون راند. در اواخر فرمانروایی او (در ۳۳۷) واندالها^۸ که با گتها بستگی نزدیک داشتند در زیر فشار گتها اجازه گذشتن از دانوب و آمدن به پانونی^۹ را که امروزه بخش غربی دانوب در مجارستان باشد گرفتند.

ولی در اواسط سده چهارم هونها از سوی مشرق سربر داشتند. اینان مدتهای درازی بر آلانها چیره بودند و اکنون گتهای شرقی یا استروگتها را خراجگزار خود ساخته بودند ویزیکتها (یا گتهای غربی) به شیوه واندالها خواستند اجازه

۱- Claude یا Claudius

۲- Nisch یا Nish
Pannonia - ۹۳- Dacia
Vandals - ۸۴- Serbia یا Serbia
Aurélian - ۷۵- Decius
Probus - ۶

گذشتن از دانونب و آمدن به قلمرو امپراطوری را بگیرند. بر سر شروط پیمان اختلافي روی داد که ویژگیها را گستاخ ساخت و دست به حمله زدند و در آدریانوپل^۱ و والانس^۲ امپراطور روم را شکست دادند و او در جنگ کشته شد. آنگاه به ایشان اجازه سکونت در سرزمینی که امروز به نام بلغارستان شناخته شده داده شد و سپاه آنان نیز به نام سپاه روم نامیده شد، گواينکه سران آنان از خودشان بودند و سالارشان هم آلاریک^۳ بود. این نمودار آنست که امپراطوری روم در این هنگام کاملاً در دست «وحشیان» بود و دشمن آلاریک مردی بود از واندل‌های پانونی به نام استیلیکون^۴. لژیونهای ساکن گل زیر فرمان فرانکها و تئودوز^۵ اول امپراطور (که از ۳۷۹ تا ۳۹۵ فرمان‌راند) بودند که مردی اسپانیایی بود و سپاهیان مددی گت از او پشتیبانی می‌کردند.

اینک امپراطوری به دوپاره شرقی (یونانی زبان) و غربی (لاتن زبان) تقسیم می‌شد. پس از تئودوز بزرگ پسرانش آرکادیوس^۶ در قسطنطنیه و هونوریوس^۷ در راون^۸ تاج بر سر نهادند، آلاریک، پادشاه مشرق و استیلیکون، فرمانروای مغرب را بازپچه دست خویش ساختند. اینک هونها نخستین بار در اروپا به عنوان نیروهای کمکی استیلیکون پدیدار شدند. در این پیکار مشرق و مغرب مرز (البته در صورتی که بتوان در میان این وحشیان سرکش و به خدمت نگرفته شده و وحشیان به خدمت روم درآمده قائل به مرزی شد) گسسته شد و درهم ریخت. واندال‌های نورسیده و گتهای نوخاسته و آلانها و سوئوئوها^۹ آزادانه به درون امپراطوری راه یافتند و راه مغرب گرفتند و در این آشفتگی واقعه هولناکی روی داد. آلاریک به سوی ایتالیا سرازیر شد و با یک شهربندان کوتاه رم را (در ۴۱) گرفت.

در ۴۵ واندالها (که از ایشان یاد کردیم و گفتیم در مشرق آلمان مسکن داشتند) و پاره‌ای از آلانها (که از آنها نخست در جنوب شرقی روسیه یاد-

۱ - Adrianople	۲ - Valens	۳ - Alaric	۴ - Stilicho	۵ - Theodose
۶ - Arcadius	۷ - Honorius	۸ - Ravenna	۹ - Suevi	

کردیم) از گل و پیرنه گذشته و در جنوب اسپانیا درهم آمیخته و ساکن شده بودند. هونها، پانونی و گتها، دالماسی^۱ را زیر فرمان گرفتند. چکها که مردمی اسلاو بودند (در ۴۵۱ء) به درون بوهم و مراوی راه جستند و جای گرفتند. در پرتقال و در شمال سرزمین واندالها ویزیگتها و سوئوبها مسکن گزیدند. سرزمین گل میان ویزیگتها و فرانکها و بورگوندیان^۲ تقسیم شد. قبایل آلمان سفلی یعنی ژوتها^۳ و انگلها^۴ و ساکسونها به انگلستان تاختند و از پیشاپیش آنان ملتهای بریتانیا راه جنوب غربی را پیش گرفتند و به ایالتی که امروزه نام برتانی^۵ در خاک فرانسه گرفته است آمدند. تاریخ این هجوم را ۴۴۹ء گفته اند. اما شاید پیش از این تاریخ بوده باشد. بر اثر تحریکات دو سیاستمدار و دستگاه امپراطوری، واندالهای جنوب اسپانیا به فرمان پادشاهشان ژنسریک^۶ همگان (در ۴۲۹ء) به سوی افریقای شمالی تاختند و بر کارتاژ چیره گشتند و (در ۴۵۵ء) روم را غارت کردند و ازیسیل گذشتند و در مغرب سیسیل یک امپراطوری بنیاد نهادند که صدسال (تا ۵۳۴ء) برپا بود. این امپراطوری واندال زمانی کرس و ساردنی و جزایر بالئار^۷ و افریقای شمالی را زیر فرمان داشت.

درباره این پادشاهی واندال حقایق و ارقامی به دست داریم که آشکارا مرشد درست این یورش وحشیان را آشکار می کند. این به راستی چیره شدن مردمی بر مردم یا جایگزین شدن قومی در مسکن دیگری نبود، بلکه یک انقلاب اجتماعی بود که با تاخت و تاز گروههایی از بیگانگان شروع شده بود. همه واندالها از مرد و زن و بچه که از اسپانیا به افریقا آمدند از هشتاد هزار تن بیشتر نبودند. دکتر شورتز^۸ می گوید که: «در حمله ای که به افریقا کردند هیچ اشاره ای به یک پایداری سخت از سوی مردم نیست. بونیفاس^۹، (حاکم رومی شمال افریقا) از هیپون^{۱۰} با مزدوران گت دفاع می کرد و مردم آنجا هیچ یاری درستی نکردند و قبایل بیابانگرد آن پیرسون نیز روش تردید و شک پیش گرفتند یا از گرفتاریهای

Jutes - ۳

Baklaric - ۷

Burgundian & Burgondes - ۲

Genserik - ۶

Dalmatia & Dalmatie - ۱

Brittany & Bretagne - ۵

Angles - ۴

Hippo - ۱۰

Boniface - ۹

Schurtz - ۸

حاکم روم بهره گرفتند و به غارت دست بردند. این خرابی روحیه نتیجه وضع اجتماعی بود که در افریقا بیش از جاهای دیگر امپراطوری رشد کرده بود. کشاورزان آزادانه مدتها پیش‌بنده و سرف ملاکان بزرگ شده بودند و اندکی برتر از انبوه بردگانی بودند که در همه جا موج می‌زدند. ملاکان بزرگ نیز هرچه از نیروی امپراطوری کاسته شده بود بیشتر گرفتار خواهشها و هوای نفس حاکمان بی‌وجدان گشته بودند. اکنون کسی که چیزی داشت نمی‌خواست به سنا راه‌یابد در صورتی که زمانی سنا هدف همه آزمندان و جاه‌طلبان بود. زیرا اکنون کسر درآمد از کیسه سناتوران بیرون کشیده می‌شد و این کسر درآمد هم پیوسته و با مبلغهای گزاف در میان بود شورشهای خونین همواره روی می‌نمود که از فشار مالیات و خراج سرچشمه می‌گرفت....»

چنین می‌نماید که رسیدن واندالها وسیله‌ای شد برای رهایی مردم از یوغ چنین حکومت ستمکاری. واندالها ملاکان بزرگ را برانداختند و همه وامهای مردم را به صرافان رومی منسوخ ساختند و بازپسین آثار خدمت سربازی را ملغی کردند. وضع کشاورزان بهبود یافت و مأموران فرودست همچنان بر سر کار ماندند و رویهمرفته آمدن واندالها چیرگی نبود، بلکه رها ساختن مردم بود از وضعی تحمل‌ناپذیر. به هنگامی که هنوز واندالها در افریقا بودند پیشوایی بزرگ به نام آتیلا در میان هونها پدید آمد. تاختگاه او در دشتهای مشرق دانوب بود. تازمانی فرمانروای یک امپراطوری بزرگ از قبایل هونی و آلمانی بود و از رن تا آسیای میانه را در زیر نگین داشت. با امپراطور چین همچون همپایگان مذاکره می‌کرد. ده سالی را ون و قسطنطنیه را تهدید می‌کرد. هونوریا، نوه تئودوز دوم امپراطور روم شرقی را که یکی از شاهزاده خانمهای شهوت پرست بود که نابسامانیها پدید می‌آوردند به سبب پیوندی که بایکی از حاجبان دربار یافته بود به زندان انداختند. انگشتی به آتیلا فرستاد و از او درخواست که شوهر و رهاننده او باشد. ژنسریک هم او را برتاختن به روم شرقی ترغیب کرد. زیرا که امپراطوران شرق و غرب

بر آن شده بودند که برای دفع وی متحد شوند. آتیلا راه جنوب را درپیش گرفت و به دروازه‌های قسطنطنیه رسید. گیبون گوید که هفتاد شهر را در این لشکرکشی با خاک یکسان کرد و برامپراطور صلحی ننگ‌آمیز تحمیل کرد. ولی در آن توجهی به آزاد ساختن هونوریا و پیوستنش به دلداری نشده بود.

اکنون با گذشت زمان بسیار نمی‌توانیم سبب این بی‌اعتنایی را حدس بزنیم. آتیلا همچنان از نامزدش سخن می‌گفت و از این امر برای تاخت و تاز-های خویش بهره‌برداری می‌کرد. در مذاکراتی که با دولت روم روی داد، نماینده روم مردی بود پریسکوس^۱ نام که شرح مجلس برخورد خود را نوشته است و میتوان براردوگاه هونها و وضع زندگی این کشورگشای بزرگ نظری انداخت. هیئت سفیران خود اعضای شگفت‌انگیزی داشت. رئیس آن مردی بود ماکسیم^۲ نام، سیاستمداری درستکار که به کار خویش ایمان داشت. ماکسیم و پریسکوس هیچ نمی‌دانستند که ویگیلیوس^۳ مترجم هیئت، مأموریتی سری از دربار تئودوز داشت و آن فراهم کردن توطئه‌ای برای جان آتیلا بود. این هیئت کوچک به نیش آمدند و از دانون در قایقی که از تنه درختی کنده بودند گذشتند و از روستاهای پیرامون خوراک می‌گرفتند و راه می‌بردند. دگرگونی خوراکیها موجب شگفت اعضای هیئت شد. پریسکوس به جای شراب از نوشابه‌ای مخصوص که با آب و انگبین سازند نام می‌برد و از ارزن به جای گندم و از نوشابه‌ای که با تخمیر یا تقطیر جو به دست می‌آید یاد کرده است. توصیف راه‌پیمایی در مجارستان (یا هنگری) خواننده را به یاد سفرنامه‌های کسانی می‌اندازد که در زمان شاهبانو ویکتوریا به افریقا سفر کرده‌اند. به ایشان با ادب فراوان زنهای یکشبه پیشنهاد میکردند.

پایتخت آتیلا به جای شهر اردوگاهی و روستایی بود پهناور. تنها یک ساختمان سنگی و یک گرمابه به‌شیوه رومیان در آنجا بود. انبوه مردم در چادر به‌سر می‌بردند. آتیلا و نزدیکانش در کاخهای چوبین که استحکامات بسیار

داشت با زنهای فراوان خویش می‌زیستند. نمایشی بزرگ از اموال به غنیمت گرفته برپا داشتند. ولی آتیلا همچنان به زندگی ساده بیابانگردان وفادار بود. با آبخوری و بشقابهای چوبی می‌خورد و به نان دست نمی‌زد. پرکار بود و در جلو دروازه کاخش بار میداد و بیشتر بر روی زین بود. آیین کهن آریاییان و مغولان که جشنهای بزرگی در اطاقهای وسیع برپا می‌داشتند هنوز جاری بود و در آنها میگساری فراوان می‌شد. پریسکوس از چگونگی خواندن و نواختن خنیاگران در برابر آتیلا سخن گفته است. آنان «شعرهایی را که خود سروده بودند درستایش دلیری وجهانگیری او می‌خواندند. خاموشی بسیاری بر سراسر تالار فرمانروا می‌گشت و توجه مهمانان به آهنگهای دلنشین سراینده جلب میشد که سراسر از پیروزیها و پیکارها یاد می‌کرد و آرزوی جنگاوری در همگان انگیزته می‌گشت و برای جنگ ناشکیبا می‌شدند و سرشک از دیدگان سالخوردگان جاری می‌شد که دیگر در پیکارها نمی‌توانستند شمشیر زنند و به کام خطر روند. از پس این خوانندگی که دلیری و مردانگی می‌آموخت نمایشی از مسخرگی داده می‌شد که آبروی هرانسانی را می‌برد و آدمی را تنزل می‌بخشید. یک دلقک از شمال افریقا ویکی از سکایان پشت‌سرهم با اداهای خنده آور و جامه‌های شگفت و رفتارهای عجیب و سخنان بیهوده و درهم آمیختن بی‌مفهوم کلمات لاتینی و گتی و هونی همگان را به‌خنده می‌انداختند. چنانکه آوای خنده تالار را به‌لرزه می‌انداخت. درمیان این هیاهوی عجیب آتیلا تنهایی هیچ دگرگونی، چهره باوقار خود را حفظ می‌کرد.»

با آنکه آتیلا از توطئه نهانی ویگیلیوس به سبب اعتراف کسی که برای مرگ او مأمور شده بود آگاه شد، اجازه داد که هیئت به سلامت با هدایای بسیار از اسبهای گزیده و دیگر چیزها به قسطنطنیه باز گردد. آنگاه چنانکه روایت کنند سفیری به دربار تئودوز دوم فرستاد تا اندکی از آنچه بردش گذشته بود به آن امپراتور بگوید. سفیر گفته بود: «تئودوز پسر پدر و مادری است والا کهر و پرسپاس. آتیلا نیز از خاندانی است والا که رفتار و کارها و وقارش نیز بر آنچه از

شمال به جنوب تا ارلثان زد. آنگاه فرانکها و ویزیگتها و سپاهیان امپراطوری دست به دست هم دادند و در تروا^۱ (به سال ۴۵۱ء) جنگی سخت درگرفت که از هردوسویکصدوپنجاه هزارتن کشته شد و آتیلا را پس زدند و اروپا را از یوغ مغولان رهایی بخشیدند. اما این ناکامی، آتیلا را نومید نساخت. به سوی جنوب راند و شمال ایتالیا را به زیر سم ستوران درنوردید و اکیله^۲ و پادو^۳ را به آتش کشید و میلان را به باد غارت داد. سرانجام با خواهش پاپ لئون اول آشتی کرد و در ۴۵۳ء درگذشت....

از این پس هونها با آتیلا از تاریخ اروپا رخت بربستند. هونها در میان مردم پیرامون خویش جذب شدند. تا این هنگام نیز شاید اینان آنچه در آمیخته بودند که بیشتر آریایی گشته بودند تا مغولی، آنچه آنکه پنداشته شده در هنگری یا مجارستان مسکن نگرفتند. گویانکه بسیاری از بازماندگان شان در آن سرزمین ماندند. در حدود یکصدسال بعد یک قوم هونی یا درآمیخته ای از آنان به نام آوارها از مشرق به مجارستان آمدند و اینان نیز به دست شارلمانی در ۷۹۱ تا ۷۹۵ء به سوی مشرق رانده شدند. مجارها یا هنگریهای امروزی بعدها به این سرزمین آمدند. اینان مردمی از نژاد ترك و فنلاندی بودند. مجاری زبانی است از خانواده فنلاندی و اوگری؛ از شاخه زبانهای اورال آلتایی. مجاران در ۵۵۰ میلادی در پیرامون ولگا جای داشتند. در حدود ۹۰۰ میلادی در مجارستان مسکن گرفتند..... اما مثل اینکه داریم از موضوع و از روم پرت میشویم.

در ۴۹۳ء تئودوریک یعنی يك تن از سران گت پادشاه روم شد. پیش از این ماجرا هفده سال رومی امپراطور بود. این چنین، حکومت پرتروت سزار خدایان که براساس برده داری بر جهان حکومت می کردند در انحطاط اجتماعی شگفتی پایان می گرفت.

Padua یا Padoue - ۳

Aquileia یا Aquilée - ۲

Troyes - ۱

Finno - Ugrian یا Finno - Ugrien - ۴

۷ - امپراطوری شرقی باهلنی پدیدار میگردد

اما باآنکه در سراسر اروپای غربی و در شمال افریقا نظام حکومت امپراطوری فرو ریخته بود و اعتبارش ناپدید گشته و تولیدات کالای لوکس متوقف شده بود و پولها را پنهان کرده بودند و باآنکه بستانکاران به طلب خود نمی رسیدند و بندگان بی صاحب شده بودند، سنت قیصران در قسطنطنیه همچنان برپا مانده بود. در گذشته یادی از دوشخصیت برجسته در میان قیصران اخیر کردیم یکی دیوکلسمین (۲۸۴ م.) و یکی قسطنطین بزرگ (۳۱۲ م.). قسطنطین با تاختگاه ساختن قسطنطنیه یا استانبول به جهان، مرکزی نو بخشید.

از مدتها پیش در زمان حکومت امپراطوری، نامطلوب بودن موقع رم همچون مرکز جهان به سبب ناتوانی رومیان در دریانوردی آشکار گشته بود. ویران شدن کارتاژ و کرننت کشتی رانی را در راههای عمده مدیترانه برانداخته بود. برای مردمی که در دریا ناتوان باشند رم پایتخت مناسبی نمی توانست باشد. زیرا که از راه زمینی هرمانوری که راه مغرب یا مشرق را درپیش می گرفت نخست ناچار بود راه درازی را تا شمال ایتالیا بپیماید. در نتیجه تقریباً همه امپراطوران کارآمد مرکز خویش را در شهری مناسب تر قرار می دادند. شهرهای سیرمیوم^۱ (در کنار رود ساو)^۲ و میلان و لیون و نیکومدیا^۳ (در بیطونیه) از جمله این مرکزها بود. اندک زمانی در فرمانروایی دیوکلسمین دوران^۴ پایتخت شد. راون نزدیک انتهای شمالی آدریاتیک در زمان آلاریک و استیلیکون پایتخت بازپسین امپراطوران روم بود.

قسطنطین بزرگ پایتخت همیشگی را به کنار بسفر آورد. گفتیم که در این پیرامون شهری بود به نام بیزانتیوم^۵. آن را قسطنطین برگزید و پایتخت ساخت. نام این شهر در گذشته در داستان شگفت هیستیه^۶ و بازپس راندن فیلیپ مقدونی آمده است. اگر خواننده جای آن را بررسی کند می بیند که این شهر اگر در دست

Byzantium - ۵

Durazzo - ۴

Nicomedia - ۳

Save - ۲

Sirmium - ۱

Histiaeus - ۶

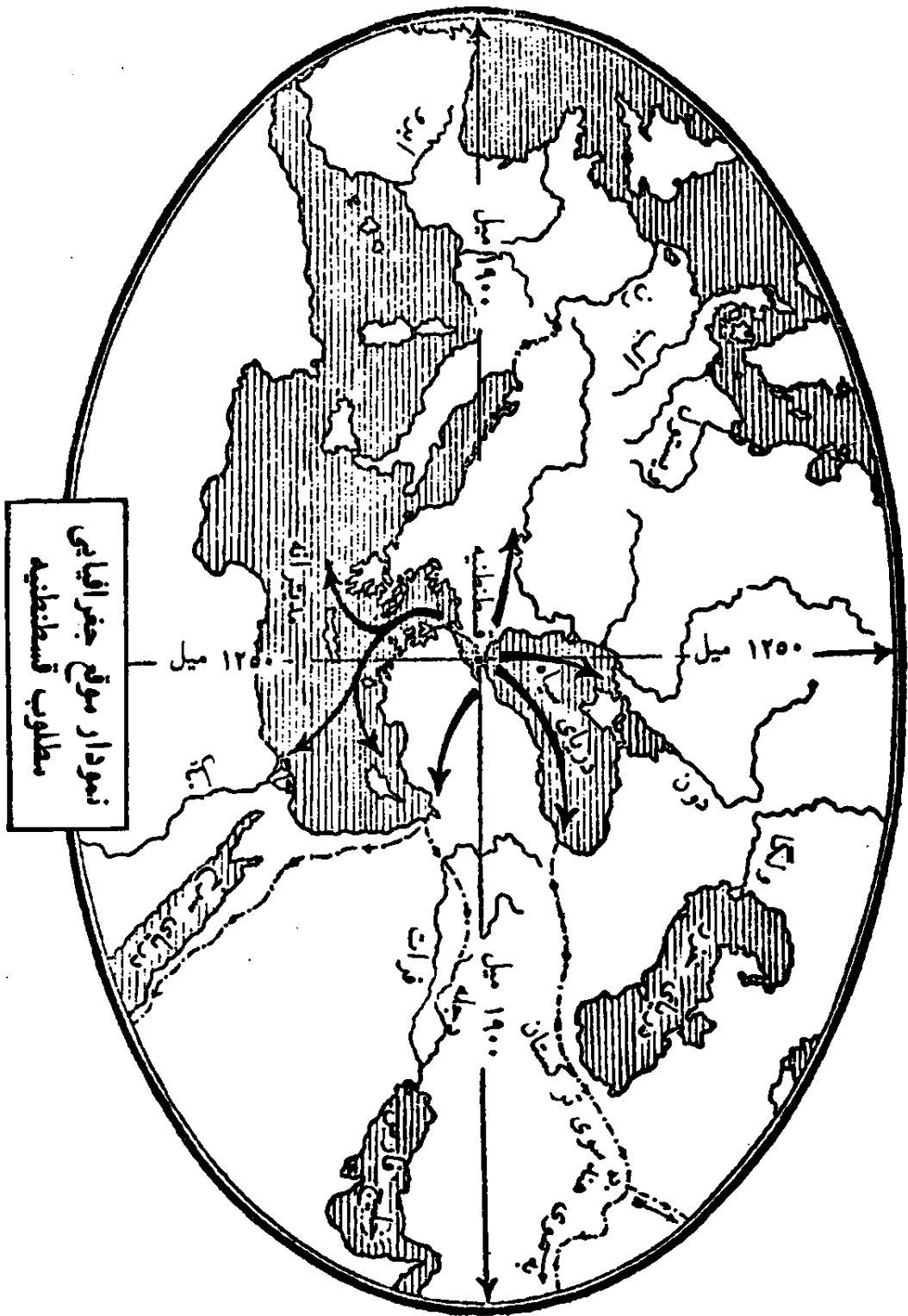
امپراطوران کاردانی باشد و پایتخت مردمی باشد یکپارچه با روحیه‌ای نیرومند و توانا در دریانوردی (گواینکه هیچ یک از اینها به این شهر ارزانی نشد) شهری است بس مناسب. کشتیهای آن میتوانست از رودهای کنار دریای سیاه تا قلب روسیه پیش رود و از پیش رفتگی وحشیان جلوگیری کند. این شهر بر راههای عمده مشرق دسترسی داشت و تا بین‌النهرین و مصر و یونان و همه سرزمینهای نسبتاً پر نعمت و متمدن جهان آن زمان چندان فاصله‌ای نداشت. حتی بازمانده‌های امپراطوری روم که در فرمان امپراطورانی ناتوان و اوضاع منحطی افتاده بود در این شهر توانست هزار سالی برپا بماند.

قسطنطین آشکارا بر آن بود که این شهر مرکز یک امپراطوری یکپارچه و تقسیم نشده باشد، ولی وسایل سفر و رفت‌وآمد آن زمان و وضع جغرافیایی اروپا و آسیای غربی یک مرکز واحد را نمی‌پذیرفت. اگر رم به اروپا دسترسی داشت قسطنطنیه هم از سرزمین گلها فی‌المثل بسیار دور بود. تمدن ناتوان گشته مدیترانه که زمانی روم آن را به سوی مغرب سوق داده و با جنگهای فراوان فرسوده کرده بود اکنون به سوی بازمانده‌های حکومت اسکندر در مشرق مدیترانه روی آورده بود. زبان یونانی همچنان قلمرو خویش را نگاه داشته بود. زیرا زبان رسمی که لاتن بود هرگز نتوانسته بود میدان را از دست یونانی بگیرد. از این امپراطوری «شرقی» یا بیزنطیه چنان سخن می‌گویند که پنداری ادامه سنت رومیان است. در صورتی که بیشتر ادامه حکومت اسکندر بود.

زبان لاتن دارای آثار معنوی نبود و ادبیات و علوم نداشت که دانش-پژوهان ناچار از فراگرفتن آن باشند و از این راه بر یونانی برتری یابد. از آنرو که هیچ زبان رسمی نمی‌تواند با زبانی که برتریهایی از داشتن ادبیات وسیع و اطلاعات و دانش فراوان دارد برابری و پایداری کند. زبان قوم مهاجم باید برتریهایی و مزایایی داشته باشد. زبان یونانی از این لحاظ بسیار والاتر از لاتن بود. امپراطوری شرقی از همان آغاز جدا شدن یونانی زبان بود و یا دارای سنتی بود،

البته سنتی منحنی که ادامه سنت هلنی به شمار است . مرکز فکری این فرهنگ اکنون در اسکندریه بود نه در یونان . شیوه اندیشه آن دیگر باز بسته به افکار آزاد و زبان رسای ارسطو و افلاطون نبود . بلکه شیوه فکری خرده بینان و مردان ناتوان در سیاست بود . و فلسفه آن توهمی میان تهی بود از حقایق و انگیزه علمی . آن نیز مرده بود و تحرکی نداشت . با این همه این فرهنگ یونانی بود نه لاتن . رومیان به میدان قدرت آمده و باز رخت بر بسته بودند . به راستی که آنان در مغرب نیز تا دور دستها رفته و بازگشته بودند . در سده ششم میلادی جمعیت اروپا و افریقای شمالی همچون گل ولای آبیگری که آبش را برهم زده باشند در حرکت آمده بود . در سده هفتم و هشتم که این گل ولای باز ته نشین می شد و مردم شکل محلی می گرفتند رومیان را جز در پیرامون زم در جای دیگری سراغ نمی گرفتند و به نام رومی نمی خواندند .

در بخشهای بزرگی از مغرب امپراطوری دگرگونیها و تعدیلهایی در زبان لاتن پدیدار می شد . در گل ، فرانکها گونه ای زبان گلی شکل لاتن یافته می آموختند که به تدریج به فرانسوی مبدل شد و در ایتالیا لاتن در تأثیر مهاجمان توتیک یا آلمانی و لمباردها و گتها لهجه های گوناگون ایتالیایی پدیدار شد و در اسپانیا و پرتغال لاتن به صورت اسپانیایی و پرتغالی درآمد . اساس و ریشه لاتن این زبانها یادآور کمی شمار فرانکها و واندالها و گتها و مهاجمان آلمانی زبان است و مؤید سخن ما است که آنچه در مغرب روی می داد پیروزی و جایگزینی مردمی به جای مردم دیگر نبود ، بلکه انقلاب سیاسی و اجتماعی بود . بخش واله^۱ در جنوب سویس نیز زبانی که ریشه لاتن داشت نگاهداری کرد و همچنین کانتون گریزون^۲ . اما شکفت تر و جالب توجه تر آنکه در داسی و مزی^۳ سفلی که بخش بزرگ آن در شمال دانوب رومانی امروز است با آنکه اخیراً به امپراطوری افزوده گشت و به زودی نیز از دست رفت زبان لاتن برجای ماند .



در بریتانیا زبان لاتن با پیروزی انگلوساکسونها برافتاد و زبان آنان پایدای شد برای زبان انگلیسی امروز.

ولی به هنگامی که ساختمان اجتماعی و سیاسی روم کاملاً از هم پاشیده می‌شد و مشرق آن زیر تسلط سنت کهن‌تر و نیرومندتر یونانی درمی‌آمد و مغرب امپراطوری نیز به پاره‌های جدا از هم زندگی مستقلی پیدامیکردند تنها یک چیز برپا ماند و حتی رشد کرد و آن سنت و خاطرهٔ امپراطوری جهانی روم و فرمانروایی و سرپرستی قیصران بود. زمانی که واقعیت نابود شد افسانه میدان یافت. در فکر مردم یاد فرمانروایی جهانی شیرین و پرشکوه روم جدا از امید جان گرفتنش بال گرفت و رشد کرد. چنانکه هنوز هم براندیشهٔ بسیاری از مردم حکومت می‌کند.

از روزگار اسکندر اندیشهٔ مردم در گرو امکان یکپارچگی سیاسی مردم جهان بود. همهٔ سران و پیشوایان و شاهان گردنکش مردم وحشی که بر سرزمینهای امپراطوری به‌پستی گراییده و آشفتهٔ روم می‌تاختند خویشتن را شاه‌شاهان نیرومندی می‌دیدند که توانستند برای مردم سراسر جهان قانون وضع کنند. مردم نیز چنین می‌پنداشتند که در جایی آن سوی زمان و مکان قیصرانی که همان شاه‌شاهان باشند منتظر بازگشتن و فرمانروایی هستند. سرداران و جهانگیران همواره برعنوان قیصر چشم دوخته و بدان حسد می‌بردند و آن را بسی بالاتر از خویشتن می‌دیدند.

تاریخ سراسر اروپا از این روزگار باز همانا داستان پادشاهان و جهانجویانی است که در پی رسیدن به پایگاه قیصران و امپراطوران بودند. چنانکه شرح آن بیاید نخستین جنگ جهانی برسر همین خواهش برپا شد و دست کم چهار قیصر برسر آن شدند، قیصر آلمان و قیصر اتریش و تسار (-قیصر) روسیه و قیصر مذهبک بلغارستان. «امپراطور» فرانسه (ناپلئون سوم) نیز در ۱۸۷۱ برسر همین خیال خام نابود شد. بازپسین پادشاه جهان که عنوان امپراطور و سنت قیصر خدا را داشت

پادشاه انگلستان بود که تاپس از جنگ جهانی دوم قیصر هند، (کشوری که هرگز قیصران حقیقی بدانجا دست نیافتند) خوانده می‌شد. این را از شاهان تیموری هند که از آنها یادخواهیم کرد به ارث برده بود.

کتاب ششم

مسیحیت و اسلام

فصل بیست و هشتم

برخاستن مسیحیت و برافتادن امپراطوری فرب

- ۱ - یهودیه در عصر مسیحیت
- ۲ - تعلیمات عیسی ناصری (ع)
- ۳ - دینهای جهانی نو
- ۴ - به چهارسیخ کشیدن عیسی ناصری (ع)
- ۵ - پیرایه هایی که برآموزشهای عیسی (ع) بستند
- ۶ - پیکارها و شکنجه های مسیحیان
- ۷ - قسطنطین بزرگ
- ۸ - رسمیت یافتن آیین مسیح
- ۹ - نقشه اروپا در ۵۰۰ میلادی
- ۱۰ - رهایی دانش به دست مسیحیت
- ۱۱ - هنر یزنطیه

۱

پیش از آنکه به مسیحیت پردازیم که از این پس در تاریخ نقش مهمی دارد و در برابر دیده مردم جهان راه جدیدی از یکپارچگی می گسترده، باید چند صدسال به عقب بازگردیم و سرزمین فلسطین و سوریه را که از آنجا مسیحیت برخاست بررسی کنیم. تا اکنون از آغاز قوم یهود و سنتهای آنان و از پراکندگی

آنان و نیز از پراکندگی روحیه و سرشت ایشان از همان آغاز و پدیدار شدن اندیشه فرمانروایی یک خدا بر جهان و پیمان او که احترام یهود را باز آورد یاد کرده ایم، اندیشه یهود چه در گذشته و چه اکنون ترکیبی است شگفت از الوهیت و ملت پرستی شدید. یهود چشم به راه «رهایی بخش» یا «مسیحی» دوخته بودند که جهانیان را با بازگرداندن شکوه مندیهای افسانه‌ای داود و سلیمان و آوردن سراسر جهان به زیر فرمان مهرآمیز یهود خوشبخت سازد. این اندیشه‌ها با به سستی گراییدن نیروی سیاسی مردم سامی و برافتادن کارتاژ و نابودی صور و افتادن اسپانیا به دست رومیان در جهان پخش شد و رشد کرد. کمتر می‌توان شک کرد که فینیقیان پراکنده در اسپانیا و افریقا و سراسر مدیترانه که به زبانی سخن می‌گفتند همانند عبری، چون از حقوق سیاسی و استقلال محروم گشتند به آیین یهود گرویدند. زیرا که مراحل گرایش بیشتر غیر یهود به کیش یهود بانا کامیهای آنان باز بسته است. در یک مورد ادومیان چون شکست یافتند به زور یهودی شدند. در زمان حضرت محمد (ص) بعضی از قبایل عرب یهودی بودند و در جنوب روسیه در سده نهم میلادی قبیله‌ای از ترکان بودند که کیش یهود داشتند. در واقع یهود کیش و آیین مرمت یافته سیاسی بسیاری از مردم پراکنده و بیخت برگشته و به ویژه مردم سامی شد. سنت مالی و بازرگانی یهود باز بسته است به وجود گروه‌های فینیقیان و برخاستن آرامیان در بابل. ولی در نتیجه ائتلاف و به هم رسیدن یهود در شهرهای سراسر امپراطوری روم و آن سوی مرزهای امپراطوری در مشرق جامعه‌هایی از یهود پدید آمد و به بازرگانی دست زدند و با کتاب مقدس پیوند خویش را حفظ کردند و شیوه آموزش و آیین خاص خود را یکسان نگاه داشتند. بیشتر یهود هرگز در یهودیه به سر نبرده و عده‌ای که در یهودیه بودند هرگز از آنجا مهاجرت نکرده بودند.

آشکار است جامعه‌های یهود که با هم وابستگی و ارتباط داشتند در امور مالی و سیاسی آسان پیشرفت می‌کردند و ثروت فراهم می‌ساختند و دیگران را

برمی‌انگیختند یا رامشان می‌کردند. البته اینان نه از حیث شمار از یونانیان که گسترش بیشتری یافته بود برتر بودند و نه از جهت تمدن. ولی سنتی داشتند که ایشان را پیوندی استوار می‌داد. یونانی بایونانی دشمن بود. ولی یهودی پشتیبان یهودی دیگر بود. هر جا که یک فرد یهود می‌رفت کسانی را می‌یافت که با او همفکر و همسنت بودند. او را پناه می‌دادند و خوراک و وام و در برابر قانون حمایتش می‌کردند. به سبب همین پیوند نیز فرمانروایان همه جا یاری این مردم را به حساب می‌آوردند و از آنان وام می‌خواستند و از گزند ایشان بیمناک بودند. به همین سبب است که یهود همچون قومی برجای ماند و هلنیسم چون پرتوی گشت فرا راه بشر.

نمی‌توانیم در اینجا تاریخ جامعه‌های خردتر یهود را در یهودیه برشمريم. این یهود به کانون خطر و جایگاه کهن خویش بازآمده بودند. همچون کسی که در میان شاهراهی پررفت‌وآمد بنشیند و انتظار آرامش داشته باشد. به روزگار کهن سوریه و آشور از شمال و مصر از جنوب، ایشان را در فشار گذاشته بودند و اینک سلوکیان از شمال و بطلمیوسی‌ان از جنوب اینان را رنج می‌داشتند. چون سلوکیان برافتادند رومیان جای ایشان را گرفتند. همواره استقلال یهودیه امری شرطی و ناپایدار شمرده می‌شد. خواننده باید به کتاب عتیقات^۱ و جنگهای یهود^۲ نوشته فلاویوس ژوزفوس^۳ که شرحی است مفصل و خسته کننده نگاشته نویسنده‌ای که میهن پرستی‌اش به پایه دیوانگی رسیده بود مراجعه کند تا از فرمانروایان پی‌درپی آنان و شاهان کاهن و مکاییان^۴ و هیرودیسه‌ها آگاه شود. این فرمانروایان بیشتر از گونه مردم شرقی بودند و پرنیرنگ و فریبکار و خونریز. سه بار اورشلیم به دست بیگانگان افتاد و هیکل آن ویران گشت. پراکندگی یهود و نیروی جامعه‌های پخش شده در جهان، این سرزمین کوچک را پشتیبان بود تا آنکه در

Flavius Josephus - ۲

Wars of the Jews - ۲

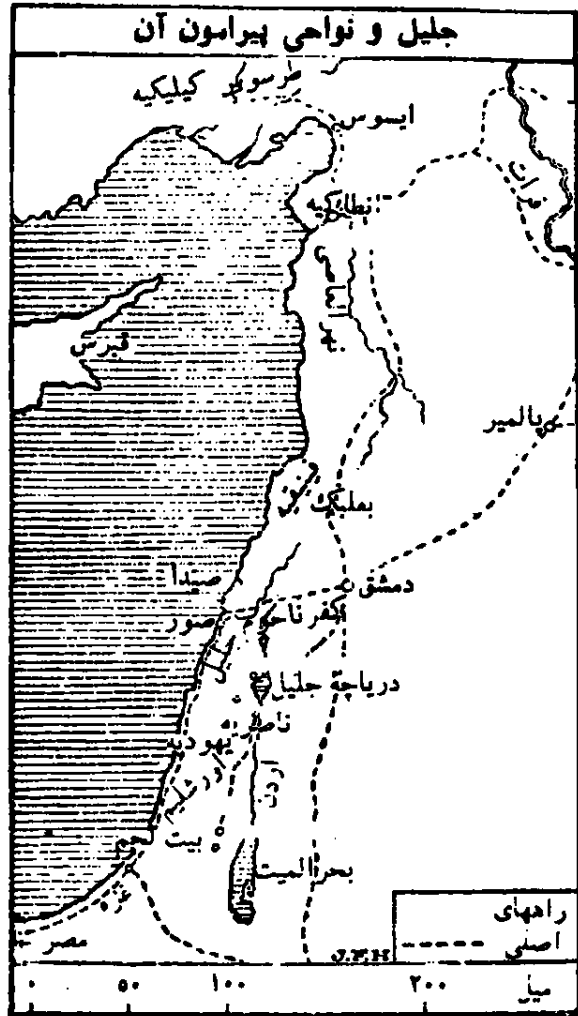
Antiquities - ۱

Herods - ۵

۴ - Maccabaeans خاندانی معتبر از یهود. م.

۷. میلادی تیتوس پسرخوانده و جانشین سپازین امپراطور روم اورشلیم را با شهر-
 بندانی سخت و وحشتناکتر از شهربندان صور و کارتاژ ویران ساخت. تیتوس
 این را برای نابودی یهود کرد.
 در صورتی که با این کار قانونی
 آسیب پذیر و مرکزی حساس را از
 ایشان گرفت و آنان که فارغ شدند
 در واقع قوی تر گشتند.

در سراسر پانصد سال تاریخ،
 از بازگشت از اسارت بابل و نابودی
 اورشلیم که همه پیکار بود و جنگ
 خانگی، بعضی صفات خاص یهود
 برجای ماند. یهود در یکتاپرستی
 و نگرودن به خداهای دیگر
 پایداری کرد و در روم هم مانند
 اورشلیم مردانه با پرستش قیصر -
 خدا به مخالفت ایستاد و پیمان
 خویش را با خدای حتی الامکان
 نگاهداشت. تصویرهای برجسته
 به اورشلیم راه نداشت. چنانکه



حتی درفش رومیان که بر سرش عقابی بوده است در بیرون اورشلیم نگاهداری می شد.

در این پانصد سال دوشیوه فکری در میان یهود جریان داشت. یکی
 دست راستی یعنی یهود خشک مقدس پایه های بالا و خرده بین که فریسیان خوانده
 می شدند و سخت در بند جزئیات ناچیز احکام بودند تا ذره ای از آن فروگذار نشود
 و بسیار میهن پرست و از دیگر مردم کناره گیر. زمانی اورشلیم به دست آنطیوکوس

چهارم پادشاه سلوکی افتاد. از آنرو که یهود روزشنبه دست به کاری نمی زدند حتی از شهر خویش دفاع نمی کردند، پمپه نیز به همین شیوه به اورشلیم دست یافت.

ولی دربرابرینان یهودیان روشن فکری بودند که دست چپی باید به شمارشان آورد. اینان هواخواه فرهنگ هلنی و اشاعه دهنده آن بودند. از جمله این مردم فرقه صدوقی^۱ را باید نام برد که به زندگی جاودان معتقد نبودند. این گونه یهود مخالفی با درآمیختن با یونانیان و هلنیان پیرامون خویش نداشتند. اینان حاضر بودند دیگران را به دین خویش بپذیرند و خدا و پیمانش را به دیگران نیز بدهند. اما با این جوانمردی و بخشش از راه راست دین خویش منحرف می شدند. در گذشته گفتیم که یهود هلنی شده مصر عبری را فراموش کردند چنانکه کتاب مقدس را به یونانی ترجمه کردند.

در زمان پادشاهی تیر^۲ قیصر، معلم بزرگی از یهودیه برخاست که برآن شد تا اندیشه یهود را از خرده بینی و تنگی فکر و تعصب خاص آنان که نیروی یهود متعصب متکی بدانها بود آزاد کند و برهاند. این مرد، عیسی ناصری (ع)، به راستی بذر مسیحیت بود نه بنیادکننده آن.

۲ - تعلیمات عیسی ناصری (ع)

نخستین خوانندگان این کتاب بیشتر مسیحی اند که اندکی یهود نیز در میان ایشان است. مسیحیان دست کم عیسی ناصری را همچون یک استاد و پدیدار شدنش را در جهان امری طبیعی در تاریخ نمی پندارند. بلکه چیزی خارق العاده می بینند که سیروشیوه زندگی مردم را که در این تاریخ برشمردیم و گفتیم، به سوی یک معرفت و اراده همگانی رهبری کرد. اما این اعتقادات با آنکه در اروپا و آمریکا عمومیت دارد ایمان همه مردم جهان و حتی اکثریت جهانیان نیست. این کتاب کلیات تاریخ را می خواهیم از گرایش به یک سو برکنار داریم و می کوشیم

تاآن را به دست هندوان و مسلمانان و بوداییان نیز بدهیم، پس تنها به گفتن حقایق آشکار می پردازیم و از تعبیرات و تفسیرات دینی تنیده شده در گرد آنها خودداری می کنیم.

اعتقادات مردم را درباره عیسی ناصری می گویم و پیکر او را به صورت آدمیان همچنانکه یک صورتگر نقش مردی را بارنگ می نگارد خواهیم پرداخت و سندهایی را که گواه اعمال و آموزشهای او است همچون سندهای عادی تلقی می کنیم. اما اگر از گفته های ما پرتو الوهیت بدرخشد نه از آن پرهیز می کنیم و نه به آن یاری می دهیم. یعنی به همان شیوه ای رفتار می کنیم که بابودا کردیم. همچنانکه همین شیوه را در آینده با حضرت محمد (ص) به کار خواهیم بست. درباره عیسی (ع) الهیات نمی نویسیم، بلکه تاریخ می نویسیم و توجهی به جنبه های روحی و دینی او نداریم، بلکه آن را از نظر اثری که در سیاست و زندگی روزمره مردم داشت بررسی می کنیم.

تقریباً تنها سرچشمه آگاهی ما از شخصیت عیسی چهار انجیل است که همه آنها از چند دهسالی پس از مرگ او در دست همگان بوده است و همچنین اشاراتی که در نامه های (رسالات) نخستین مبشران مسیحی هست. سه انجیل نخستین یعنی متی و مرقس و لوقا به نظر بسیاری، از اسنادی کهن تر گرفته شده است. انجیل یوحنا بیشتر باشیوه و رنگ الهیات هلنی درآمیخته است. ناقدان، انجیل لوقا را درست ترین و قابل اعتمادترین شرح شخصیت و سخنان عیسی (ع) می دانند. ولی همه این چهار انجیل در پرداختن یک شخصیت قاطع و معین یکسانند. همه یک اعتقاد راسخ را از واقعیت وجود عیسی دارند. همچنانکه نخستین شرح های مربوط به بودا نیز چنین است. با وجود مطالبی متضمن معجزات و چیزهای باورنکردنی که در انجیلها راه یافته، باز خواننده نمی تواند از گفتن اینکه «این شرح زندگی مردی است واقعی و ممکن نیست این پاره از زندگی او ساختگی و تخیلی باشد» خودداری کند.

همانگونه که شخصیت کوتاما بودا گرفتار بت پرستی و پیکره های زرین گشت و شکلی دیگر گرفت و به تاریکی گرایید وجود لاغر و پرحرارت عیسی (ع) نیز از احترامهای ، گزاف گزند دیده است و هنر جدید مسیحی او را به صورتی دیگر جلوه داده است. عیسی استادی بود تهیدست که در سرزمین آفتابی و پرگردوغبار یهودیه به هرسو روان بود و از آنچه تصادفاً به او هدیه می شد می خورد. با این همه در نقاشیها پیوسته او را پاك و موها شانه زده و باریك اندام با رختی سفید و پاك و قدی راست و بی حرکت که پنداری در هوا راه می سپرده نشان داده اند. این تنها چیزی است که عیسی را در چشم بسیاری که هسته داستان را از پیرایه هایش و شاخ و برگهای غیر عقلایی آن نمی توانند جدا کنند غیر واقعی جلوه گر ساخته است. شاید که بخشهای نخستین انجیلها از این گونه پیرایه ها و شاخ و برگها باشد: چگونگی به جهان آمدن معجز آسای عیسی و ستاره بزرگی که خردمندان مجوس را از مشرق به سوی نوزاد در بیت لحم رهبری کرد و کشتار نوزادان پسر در بیت لحم به فرمان هیروдіس به سبب این ظواهر و گریز مریم و یوسف و نوزاد به منصر را بسیاری از صاحب نظران اموری افزوده شده و بسته شده به زندگی عیسی می پندارند. دست کم اینها وقایعی است که با تعلیمات عیسی بستگی نداشته است و از نیروی آن می کاهد. همچنین است شجره نسب عیسی که در آغاز متی و لوقا داده شده و میان آنها اختلاف است و هدف آن رسانیدن پدران یوسف است به داود. پنداری برای عیسی یا هر کس ، داشتن تباری چون داود سرافرازی به شمار می آید. به میان آوردن این شجره نسبها مخصوصاً بسیار غیر منطقی است. زیرا که بر حسب مفاد این داستان افسانه آمیز، عیسی اصلاً پسر یوسف نبود و معجزه ای مریم را آبتن کرد.

اگر این نوشته ها را از پیرایه ها عاری کنیم پیکری به دست می آوریم عادی و بسیار جدی و پر کوشش و با هیجان و پر خشم که سخنی نو و ساده می آموخت و آن اینکه خدا پدری است مهربان برای همگان و روزگاری ملکوت آسمان فرا خواهد رسید. اگر بخواهیم به عبارتی ساده او را بیان کنیم مردی بود دارای

شخصیتی بزرگ و قوی. پیروانی به گرد خود فراهم می‌آورد و ایشان را بامهر و دلیری می‌انباشت. مردم ناتوان و بیمار در حضور او دل می‌گرفتند و شفای یافتند. با اینهمه شاید مردی بود باریک باتنی ناتوان. زیرا که بر بالای چهارمیخ چندان نپایید. گویند که چون او را بر آن داشتند تاصلیش را حمل کند زیر آن بار از حال رفت و بر زمین افتاد. نخستین بار که دست به تعلیم زد سی‌ساله بود. تا سه سال در سرزمین یهودیه می‌گشت و اندیشه خویش را می‌پراکند و سپس به اورشلیم آمد و متهم شد به اینکه می‌خواست پادشاهی عجیبی در یهودیه برپا کند و محاکمه شد و با دو دزد به چهارمیخ کشیده شد. مدتها پیش از آنکه دزدان جان تسلیم کنند جان از تن او رفته بود.

اما در انجیلها از مطالب کلامی که اصول احکام مسیحی را تشکیل می‌دهد چندان چیزی یافته نمی‌شود. در انجیلها همچنانکه خواننده در می‌یابد هیچ اشاره استوار و مؤکدی از بسیاری از احکام ثابت معلمان مسیحی فرقه‌های مختلف که آنها را شرط لازم نجات می‌پندارند نیست. پشتیبانی انجیلها از این گونه مطالب بیشتر اشاره مانند است و غیر مستقیم و باید در پی آن عبارتها گشت و در آن باره بحث کرد. از دهان عیسی جز بعضی عبارات مورد اختلاف کلمه در باره دیه یا لزوم قربانی گذراندن یا رسوم دینی (یعنی وظایف خاص کاهنان) بیرون نیامده. اندکی بعد خواهیم رسید بدانجا که سراسر جهان مسیحیت بر سر اختلاف در باره اقامیم ثلاثه از هم پاشید. هیچ گواه و شاهد آشکاری در دست نیست که شاگردان عیسی این اصل را پذیرفته بودند. هرگز وی ادعای «مسیح» بودن نکرد و هرگز سخنی از اینکه در الوهیت با خدا شریک است نگفت. چنین امری را اگر ضروری می‌نمود خود او می‌بایستی گفته باشد. از همه اینها شگفت‌انگیزتر سخنی است که در متن باب ۱۶ آیه ۲ آمده است که: «آنگاه شاگردان خود را قدغن فرمود که به هیچکس نگویند که او مسیح است» و دشواری توان این نکته را دریافت که او شاگردانش را نهی کند که او را به نام مسیح بشناسانند در صورتی که مسیح شناختن او تنها راه نجات باشد.

پابند بودن به آداب روز شنبه که به روز یکشنبه (روز آنتاب) می‌تربایان منتقل شده بود نیز یکی از مشخصات بارز آیین مسیحیت گشت. اما عیسی خود عمداً از پیروی از آداب روز شنبه سرباز زد و گفت که شنبه برای آدمیان پدید آمد نه آدمیان برای شنبه. در باره پرستش مادرش مریم هیچ سخنی نگفته است که او را همچون ایزیس شهبانوی آسمان ساخته باشد. بسیاری از آیینهای مهم امروز مسیحیت را وی رعایت نمی‌کرد. بعضی از نویسندگان شكاك و خرده گیر برآند که عیسی را نمی‌توان مسیحی دانست. برای آنکه این فاصله‌ها در تعلیمات عیسی روشن شود خواننده باید از رهبران دینی خویش توضیح بخواهد. در اینجا ناچاریم از این فاصله‌ها سخن به میان آوریم. زیرا که اینها در آینده سرچشمه دشواریها و اختلافات شد. همچنین باید بکوشیم که درباره آنها راه گزاف و اغراق نپوییم. در تعلیمات عیسی ملکوت آسمان اهمیتی فراوان دارد. در صورتی که در تعلیمات کلیسا آنچنان اهمیتی بدان داده نمی‌شود. این تعلیم مربوط به ملکوت آسمان که اساس تعلیمات عیسی باشد و در تعلیمات کلیسایی ناچیز شمرده شده است بی‌گمان یکی از احکام انقلابی است که در سراسر تاریخ بشریت انگیزه پیشرفت فکری و دگرگونی زندگی مردم شده است. شگفت نیست که جهان آن روزگار نتوانست مفهوم آن را دریابد و حتی نتوانست اندکی از آنچه را که این تعلیم در نظر داشت فراهم سازد و خویها و پایه‌های اجتماعی بلندی بگیرد و بریزد. شگفت نیست که نوایمانان مست عقیده و حواریون پس از اندکی، رو به سوی اندیشه‌های مأنوس معبد و محراب و خدای قهار و تنگ‌نظری در رعایت آداب مخصوص کاهنان و گرویدن به سحر و جادو کردند و به همان شیوه‌های کهن تنفر داشتن و سودجویی و هم‌چشمی و خود پرستی و خود بینی برگشتند. زیرا که ملکوت آسمانی که عیسی تعلیم می‌داد همانا گرایشی دلیرانه و قاطعانه بود به سوی دگرگونی کامل و پاک بی‌چون و چرای زندگی ما و همه جهانیان، چه به ظاهر و چه در باطن. خواننده برای دریافت آنچه از این گونه تعلیم بازمانده است باید به انجیلها بنگرد. در اینجا کوشش ما نمودار ساختن ضربه‌ای است که بر افکار رایج و معمول زده است.

یهود یقین داشتند که خدا، خدای یگانه سراسر جهان، خدای برحق است. ولی ضمناً او را همچون بازرگانی می‌دیدند که با ابراهیم پدرایشان سودایی کرده به سود آنان که سرانجام ایشان را برجهانیان مسلط کند. اینان از شنیدن سخنان عیسی که همه خوابهای شیرین آنان را بر باد می‌داد غرق در نومیدی و خشم می‌شدند. عیسی می‌گفت که خدا سوداگر نیست و در جهان هیچ قوم برگزیده‌ای نیست و در ملکوت خدا کسی بردیگری برتری ندارد.

خدا پدر پرمهر همگان است و همچنانکه تابش آفتاب همگان را در بر می‌گیرد مهر خدا هم همه جهانیان را شامل می‌شود و همه مردم برادرند و همه گناهکار و همه پسران محبوب خدا. در تمثیل سامری نیکو^۱ عیسی به این میل طبیعی که هر کس مردم خویش را برتر از دیگران می‌داند و دیگران و آیین آنان را خرد و ناچیز می‌شمارد تاخته است. در تمثیل مزدوران^۲ ادعای مصرانه یهود را که قوم برگزیده خدایند و با خدا پیمان دارند به یکسو افکنده است. وی گفت که همه کسان را خدا به ملکوت خویش می‌پذیرد و همگان را نیز یکسان خدمت می‌کند و یکی را بردیگری برتری نمی‌نهد. زیرا که گذشت و بخشش او را کرانی نیست و همه گناهکاران را می‌بخشد. عیسی از برای همه، آنچنانکه از مثل‌های کوشش نهایی و بهشیز پیره‌زن^۳ برمی‌آید حداعلای نیکویی را می‌خواست. در ملکوت آسمان هیچ برتری و هیچ رجحانی و عذری نیست. ولی عیسی تنها خشم میهن پرستان یهود را برنینگیخت. یهود مردمی بودند به خانواده خویش سخت دلبسته. عیسی همه محبت‌های خود را فدای عشق خدا می‌کرد. همه ملکوت آسمان بایست از آن خانواده پیروانش به‌شمار آید. در انجیل متی باب دوازدهم آیه ۶-۴-۵ چنین آمده است که: «او با آن جماعت هنوز سخن می‌گفت که ناگاه مادر و برادرانش در طلب گفتگوی وی بیرون ایستاده بودند و شخصی وی را گفت اینک مادر تو و برادرانت بیرون ایستاده می‌خواهند با تو سخن گویند. در جواب قایل گفت: «کیست مادر من و برادرانم کیانند؟» و دست خود را به سوی شاگردان خود

۱ - انجیل لوقا ۱۰ : ۳-۳۶ ۲ - انجیل متی ۲۰ ۳ - انجیل متی ۲۵ : ۴-۳.

دراز کرده گفت: «اینانند مادر من و برادرانم. زیرا هر که اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد همان برادر و خواهر و مادر من است.»

عیسی نه تنها به تعصب در میهن پرستی و پیوندهای خانوادگی تاخته، آشکار است که تعلیمات او همه طبقات اقتصادی و ثروت فردی و امتیازات فردی را محکوم می کرد. همه مردم از آن ملکوت آسمانند و همه آنچه دارند از آن ملکوت است و تنها راه درست زندگی همانا خدمت خداست با همه آنچه داریم و با همه نیرو و قدرت. وی بارها ثروتهای فردی و داشتن زندگی خصوصی دور از دیگران را محکوم کرده است:

«چون به راه می رفت شخصی دوان دوان آمده پیش او زانورده سؤال نمود که ای استاد نیکو چه کنم تا وارث حیات جاودانی شوم؟» عیسی بدو گفت: «چرا مرا نیکو گفتی؟ و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط. احکام را می دانی؟ زنا مکن، قتل مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، دغا بازی مکن، پدر و مادر خود را حرمت دار.» او در جواب وی گفت: «ای استاد این همه را از طفولیت نگاه داشتم.» عیسی به وی نگریسته او را محبت نمود و گفت: «ترا یک چیز ناقص است و پرو و آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت و بیا صلیب را برداشته مرا پیروی کن» لیکن او از این سخن ترش رو و محزون گشته روانه گردید. زیرا اموال بسیار داشت. آنگاه عیسی گرداگرد خود نگریسته به شاگردان خود گفت: «چه دشوار است که توانگران داخل ملکوت خدا شوند.» چون شاگردانش از سخنان او در حیرت افتادند عیسی باز توجه نموده بدیشان گفت: «ای فرزندان چه دشوار است دخول آنانی که به مال و اموال توکل دارند در ملکوت خدا. سهل تر است که شتر به سوراخ سوزن درآید از اینکه شخص دولتمند به ملکوت خدا داخل شود»^۱.

عیسی در سخن گفتن و نبوت از این ملکوت که در آنجا همه مردم در خدا یکی شوند، سخت از پذیرفتن رسوم دینی و دادوستد با خدا (یعنی نذورات)

خودداری دارد. یک بخش مهم از گفته‌های او بستگی دارد به رعایت دقیق احکام: «فریسیان و بعضی کاتبان از اورشلیم آمده نزد او جمع شدند، چون بعضی از شاگردان او را دیدند که با دستهای ناپاک یعنی ناشسته نان می‌خورند بلامت نمودند. زیرا که فریسیان و همه یهود تمسک به تقلید مشایخ نموده، تا دست‌ها را به دقت نشویند غذا نمی‌خورند و چون از بازارها آیند تا نشویند چیزی نمی‌خورند و بسیار رسوم دیگر هست که نگاه میدارند، چون شستن پیاله‌ها و آفتابه و ظروف مس و کرسیها. پس فریسیان و کاتبان از او پرسیدند چونست که شاگردان تو به تقلید مشایخ سلوک نمی‌نمایند، بلکه به دستهای ناپاک نان می‌خورند؟ در جواب ایشان گفت نیکو اخبار نمود اشعیا درباره شما ای ریاکاران چنانکه مکتوب است.

« این قوم به لب‌های خود مرا حرمت می‌دارند،

« لیکن دلشان از من دور است.

« پس مرا عبث عبادت می‌نمایند،

« زیرا که رسوم انسانها را به جای فرایض تعلیم میدهند.

« زیرا حکم خدا را ترك کرده تقلید انسان را نگاه میدارند چون شستن

آفتابه و پیاله‌ها و چنین رسوم دیگر بسیار به عمل می‌آورند. پس بدیشان گفت

که حکم خدا را نیکو باطل ساخته‌اید تا تقلید خود را محکم بدارید.»^۱

همچنین در بسیاری جاها بر رسم بسیار محبوب یهودیان ظاهر فریب یعنی روز سبت یا شنبه تاخته است.

عیسی نه تنها در پی یک انقلاب اجتماعی و اخلاقی بود، بلکه در تعلیمات

او گوشه‌های آشکار سیاسی نیز دیده میشود. درست است که گفته است ملکوت

او این جهانی نیست و در دل مردم است و براورنگ و تخت سلطانی نیست، باز

آشکار است که هرچه ملکوت خدا بیشتر در دل مردم رسوخ و نفوذ کند به همان

نسبت جهان پیرامون دگرگون و نو می‌شود.

با آنکه شنوندگان او از فهم سخنانش همچون کوران و کران ناتوان بودند باز آشکارا متوجه هدف انقلابی او می‌گشتند. بعضی از پرسشهایی که به عیسی عرضه میشد و پاسخهایی که می‌داد مارا برآن می‌دارد که دریابیم تعلیمات ثبت نشده او نیز از چه قماش بوده است. هدف سیاسی سخنان او در این گفتگو آشکار است :

« وچند نفر از فریسیان و هیرودیان را نزد وی فرستادند تا او را به سخنی به دام آورند. ایشان آمده بدو گفتند : «ای استاد مارا یقین است که تو راستگو هستی و از کسی باک نداری چونکه به ظاهر مردم نمی‌نگری ، بلکه طریقی خدا را به راستی تعلیم می‌نمایی. جزیه دادن به قیصر جایز است یا نه ؟ بدهیم یا ندهیم ؟ » اما او ریاکاری ایشان را درک کرده بدیشان گفت : « چرا مرا امتحان می‌کنید ؟ دیناری نزد من آرید تا آن را ببینم . » چون آن را حاضر کردند بدیشان گفت : « آنچه از قیصر است به قیصر رد کنید و آنچه از خدا است به خدا » و با توجه به تعلیمات دیگرش چیزی از آدمی و دارایی او برای قیصر نگذاشته است .

همه مخالفتهای با او و محاکمه او و کشتن او آشکارا نشان می‌دهد که وی کوشیده است تا به مردم زمان خویش بفهماند که تحول و دگرگونی لازم است تا زندگی جهانیان را گسترش دهد. اما حتی شاگردانش نیز از فهم سخنان پر ژرفا و جامع او ناتوان بودند. آنان همواره گرفتار رؤیای کهن یهود بودند که پادشاهی و مسیحی را مجسم می‌کرد که هیرودیسه‌های هلنی شده واریابان رومی را از فراز اورنگ قدرت بیندازد و شکوه افسانه‌ای داود را نو کند . مفهوم و مضمون سخن او را با آنکه آشکاروی پرده بود نمی‌پذیرفتند و شاید چنین می‌پنداشتند که اینها سخنان رازگونه‌ای است درباره آنچه در نظر دارد و سرانجام وی بر اورنگ شاهی اورشلیم تکیه خواهد زد . می‌پنداشتند که وی پادشاهی دیگر است در میان شاهان بسیار ایشان که نیروی جادو و خارق‌العاده دارد :

« آنگاه یعقوب و یوحنا دو پسر زیدی^۱ نزد وی آمده گفتند : « ای استاد

می‌خواهیم آنچه از تو سؤال کنیم برای ما بکنی» ایشان را گفت: «چه می‌خواهید برای شما بکنم؟» گفتند: «به ما عطا فرما که یکی به طرف راست و دیگری برچپ تو در جلال تو بنشینیم.» عیسی ایشان را گفت: «نمی‌فهمید آنچه می‌خواهید. آیا می‌توانید آن پیاله را که من می‌نوشم بنوشید و تعمیدی را که من می‌پذیرم بپذیرید؟» وی را گفتند «می‌توانیم» عیسی بدیشان گفت: «پیاله‌ای را که من می‌نوشم خواهید آشامید و تعمیدی را که من می‌پذیرم خواهید پذیرفت، لیکن نشستن به دست راست و چپ من از آن من نیست که بدهم جز آنانی را که از بهر ایشان مهیا شده است و آن ده نفر چون شنیدند بر یعقوب و یوحنا خشم گرفتند. عیسی ایشان را خوانده به ایشان گفت: «می‌دانید آنانی که حکام امتهای شمرده می‌شوند برایشان ریاست می‌کنند و بزرگانیشان برایشان مسلط هستند. لیکن در میان شما چنین نخواهد بود. بلکه هر که خواهد در میان شما بزرگ شود خادم شما باشد و هر که خواهد مقدم بر شما شود غلام همه باشد. زیرا که پسرانسان نیز نیامده تا مخدوم شود، بلکه تا خدمت کند و تاجان خود را فدای بسیاری کند»^۱

این سخن وی مایه دلسردی کسانی بود که با خدمت کردن و تحمل سختیها در همراهی او در پی رسیدن به پاداشی و مزدی بودند و نمی‌توانستند این سخن را که پاداش ملکوت همانا خدمت در آن است، بپذیرند و باور کنند. حتی پس از مرگ او بر فراز چهار میخ هنوز هم معتقد بودند که وی خواهان شکوه و جلال است و چنین می‌پنداشتند که وی رستاخیز کند و بر اورنگ نشیند و با فروشکوه خیره‌کننده‌ای در اورشلیم ظاهر شود. زندگی او را سیاستمداران و مردم فریب و مرگ او را هم حقه می‌پنداشتند.

او آنچنان بزرگ بود که شاگردانش از درک شخصیت او عاجز بودند. آیا توانگران و دارندگان نعمت نیز به ملاحظه آنچه می‌گفت هراسی شگفت در دل از رواج تعلیمات او داشتند؟ شاید کاهنان و فرمانروایان و توانگران سخن او را بهتر از پیروانش درمی‌یافتند. عیسی بر سر آن بود که همه آنچه از بیت المال و

حقوق مردم بهره خویش ساخته بودند یا به مصرف شخصی می‌رساندند از آنان بگیرد. وی چون صیادی در طلب درماندگان بود که آنان را از گرداب بدبختی‌های بگشاید. در پرتو سفید این ملکوت، مالکیت خصوصی و امتیاز و خودبینی و غرور و برتری و هدف شخصی و پاداش نبود. در این ملکوت تنها مهر و محبت راه داشت، آیا شگفت است که مردم مبهوت و گیج شده، علیه او فریاد کنند و داد و بیداد به راه اندازند؟

حتی شاگردانش به هنگامی که پرتو درخشان تعلیمات او را می‌دیدند که بی‌کران برآنان می‌رسد از نادانی و عجز از دریافت آنها، علیه او فریاد بر می‌داشتند. آیا شگفت است که کاهنان دریافتند که میان او و آنان نمی‌تواند سازش باشد یا او باید نابود شود یا دستگاه دین؟ آیا شگفت است که سربازان رومی با حقیقتی عجیب روبرو شده بودند، آنچنانکه از فهم آن بکلی قاصر بودند و رفتاری می‌دیدند که با انضباط نظامی آنان ناسازگار بود؟ پس ناچار دست به مسخره کردن او زدند و خندیدن و تاج خار بر سر او گذاشتن و جامه سرخ برتنش کردن، تا او را قیصری مسخره ساخته باشند. زیرا اگر کسی سخنان او را جدی می‌گرفت یک زندگی شگفت و هراس‌انگیز در پیش داشت و آن ترك همه‌خویها و عاداتهای معمول خویش بود و به فرمان گرفتن غرایز و شهوتها و انتظار کشیدن یک خوشبختی باور نکردنی.

آیا شگفت است که هنوز هم دلهای خرد ما گنجایش سخنان این مرد جلیلی را ندارد؟

۳ - دینهای جهانی نو

با آنکه در سخنان عیسی مضمونهایی بود که یک کاهن یا سوداگر یا مأمور حکومت یا مردم محترم شهر نمی‌توانستند جز با دگرگونی و انقلاب در زندگی خویش بپذیرند باز هم مانعی نداشت که یک پیروگوتاماساکیا بودا به تعلیمات

عیسی بگردد، هرچند آنها را نشنیده بود و نیز مانعی نبود که یک پیرو عیسی نیز تعلیمات نوشته شده بودا را بپذیرد. این چنین سخنان اینان به یکدیگر نزدیک است. اینک به سخنان مردی چینی به نام موتی^۱ گوش فرادهید که در حدود سده چهارم پیش از مسیح می زیست، زمانی که تعلیمات کنفوسیوس و لائوتسه برچین فرمانروا و سخنان بودا در چین رسوخ نکرده بود. بنگرید که سخنان موتی چقدر با کلمات عیسی هماهنگ است.

« تاختن کشوری بر کشوری و غصب کردن حق خاندانی به دست خاندانی و دزدیدن مال و حق کسی و فقدان مهر در دل فرمانروایان و وفاداری در دل وزیران و نبودن مهربانی و کوتاهی فرزند نسبت به پدر امپراطوری را زیان دارد. همه اینها از کمی مهر متقابل سرچشمه می گیرد. هرگاه همین یک فضیلت همگانی شود و امیران یکدیگر را دوست بدارند جنگی روی نمی دهد و سران خاندانها در پی غصب حق یکدیگر بر نمی آیند و کسی دزدی نمی کند و پدران و پسران باهم مهربانی نموده پیوندشان استوار میگردد و برادران باهم سازگار و به آسانی آشتی جوی می شوند. هرگاه همگان مهر بورزند دیگر توانا ناتوان را شکار نمی کند و گروهی انبوه شماری اندک را غارت نمی کنند و توانگر بر تهیدست اهانت روانمی دارد و بالادست بر فرودست بی حرمتی نمی کند و فریبکار در پی گول ردن مرد ساده نخواهد بود »^۲.

این سخنان به گونه ای شگفت همچون تعلیمات عیسی است. اندیشه های موتی عجیب با ملکوت آسمان نزدیک گشته بود.

جنبه بسیار برجسته مهم تاریخی این دینهای بزرگ جهان همانندی اساسی است. این دینها در آغاز نه خواهان کاهن و محراب بودند و نه در بند تشریفات نیایشگاهی و پرستش خدایان محدود و متناهی که نقشی بزرگ در دینهای آغاز پیشرفت بشر از ۱۵۰۰۰ تا ۶۰۰ پ. م. داشتند. این دینهای

نوپدید جهان که از ۶۰۰ پ. م. به اینسو پیدا شدند بیشتر بادل و با آسمانی که پرفرازسراسر جهان باشد سروکار داشتند. اینها همه خدایان گوناگون و محدود را نابود کردند، خدایانی که برای رفع نیازمندیهای آدمیان در جامعه‌هایی که بر آنها بیم و امید فرمانروایی میکرد پدیدار شده بودند. چون اندکی بعد به بررسی دین اسلام می‌رسیم می‌بینیم که سومین بار نیز نیاز جهانیان به پرستش همگانی يك اراده یا خدای یکتا پدیدار میشود. محمد (ص) که از دگرگونی شخصیت عیسی عبرت گرفته بود همواره براین نکته اصرار می‌ورزید که او کسی است مانند دیگر آدمیان و بدین شیوه تعلیمات خویش را از گزند فراوان و انحراف از راه راست باز داشت.

از دین‌هایی که در فاصله میان چیره شدن ایران بر بابل و از هم پاشیدن امپراطوری روم پدیدار شد همچون دین‌های رقیب یکدیگر یاد می‌کنیم. در صورتی که نارسایی‌ها و پیرایه‌ها و دگرگونی زبان و اصطلاحات آنها موجب این رقابت گشته است و نباید چیره شدن یکی بر دیگری یا جایگزین شدن دینی نو به جای دینی کهنه را زیر چشم گیریم، بلکه باید این حقیقت آشکار را باندیده گرفتن پیرایه‌ها در برابر دیده آوریم که همه آنها مردم را به سوی یک خواست برتر می‌خواندند. دین اینکه^۱ می‌گوید که: پولس رسول به چیزی پی برد که بیشتر مسیحیان هرگز از آن آگاه نمی‌شدند و آن این بود که: «کلام مسیح یک دین عادی نیست، بلکه دینی است بسیار برجسته و ژرف».

با آنکه احمقانه بسیاری چیزها درباره دشمنی دانش و دین نوشته‌اند، به راستی چنین دوگانگی وجود ندارد. همه این دین‌ها چنانکه باروشن‌تر شدن تاریخ و گسترش میدان شناخت دین آشکار شده است می‌کوشند بالهام و ایمان و کشف و شهود نشان دهند که آدمیان همه بسته به یک برادری جهانی هستند و همه از یک سرچشمه برخاسته‌اند و زندگی افراد و ملتها و نژادها پیوند می‌شود

و فرزند به جهان می آورند و شکوفان می شوند و همه به سوی یک سرگذشت همگانی روانند. روانشناس اینک می تواند با واعظ هم آواز شود و مارا مطمئن سازد که هیچ آرامش منطقی در دل و تعادل روانی و سلامت روحی به دست نمی آید مگر آنکه برای یافتن روح، و جان خود را گم کنیم و غرایز خویش را آموزش دهیم و زیر فرمان آوریم. تاریخ ما و آزمایشهای دینی افراد ما بسیار باهم نزدیک هستند و امروزه نیز هرکس که در آن بررسی کند این حقیقت را آشکارا می بیند. این هر دو از مردمی داستان می زنند که نخست پراکنده و کور و بسیار نادان بودند و کورمال کورمال به پیش می رفتند. به سخن ساده آنکه کلیات تاریخ، چه کسی در آن هدف دینی بیند و چه نبیند دارای روشی است یکسان و ثابت از تاریکی و نادانی به سوی روشنی و دانش.

۴ - به چهار میخ کشیدن عیسی ناصری (ع)

به سال ۳۰ میلادی در زمان فرمانروایی تیرس امپراطور دوم روم و حکومت پنطیوس پیلطس در یهودیه، اندکی پیش از عید فصح، عیسی ناصری به اورشلیم آمد. شاید نخستین باری بود که به این شهر می آمد. تا کنون وی بیشتر در جلیل و به ویژه در پیرامون شهر کفرناحوم^۱ وعظ می کرد. پیش از آن در کنیسه های کفرناحوم وعظ کرده بود. ورود عیسی به اورشلیم پیروزی صلح جویانه ای بود. پیش از آن در جلیل گروه بسیاری پیرو یافته بود. گاهی از فراوانی و انبوهی شنوندگان ناگریز از میان زورقی شناور در دریاچه جلیل سخن گفته بود و پیش از آنکه خود به پایتخت درآید آوازه اش به آنجا رسیده بود. گروهی انبوه به پیش بازو آمدند. آشکار است که ایشان هدف تعلیمات او را در نمی یافتند و تنها مانند بسیاری دیگر انتظار داشتند که وی با معجزه ای حکومت موجود را براندازد و داد بگستراند. بر پشت خری که شاگردانش به وام گرفته بودند به درون شهر آمد. مردم به دنبالش با فریادهای پیروزی و شادی «هوشیعیانا» گویان روان بودند.

به هیکل رفت، حیاط بیرونی آن پر بود از بساط جوانان و کبوتر فروشانی

که کبوتر به گناهکاران عرضه می کردند تا بخرند و آزاد کنند و این سوداگران دین فروش را باشاگردانش از هیکل راند. تنها کار مثبت او از نظر حکومت طلبی این بود.

آنگاه هفته ای در اورشلیم تعلیم داد و انبوهی از پیروانش گرد او را گرفته بودند. این امر بازداشت او را دشوار می ساخت. سپس برجستگان دستگاه حکومت گرد آمدند و علیه این مهمان ناخوانده و مزاحم مجلس کردند. یکی از شاگردانش که یهودا نام داشت و از اینکه وی اورشلیم را بگشاید و بر آن چیره شود نومید گشته و نا کام شده بود، نزد یهود رفت و ایشان را برای گرفتن او راهنمایی کرد. بر آن نهادند تا برای این خدمت به اوسی پاره سیم دهند. رئیس کاهنان و یهود عموماً از جهات فراوانی از آشوب ملایم مردم و ریختن انبوه جمعیت به کوچه و بازار بیمناک بودند و می ترسیدند تا مبادا رومیان آن را باشورش علیه ایشان اشتباه کنند یا از آن برای کشتار و ویرانگری بهره گیرند. پس رئیس کاهنان قیافا^۱ بانگرانی فراوان و برای نمودار ساختن وفاداری خویش به اربابان رومی، رهبری توطئه بر جان این مسیح بی پناه را برعهده گرفت و کاهنان و مؤمنان متعصب اورشلیم در متهم ساختن عیسی گام پیش نهادند. چگونگی بازداشت او در باغ جتسمانی^۲ و محاکمه و محکومیت او به دست پنطیوس پیلاتس حاکم رومی و تازیانه زدن و تمسخر او به دست سربازان رومی و به چهار میخ کشیدنش بر فراز تپه جلعتا^۳ در انجیل های چهار گانه باشیوایی و رسایی بی مانند آمده است.

انقلاب ناگهان پایان گرفت. شاگردان عیسی همگی از گرد او پراکندند و پطرس چون بازخواست شد گفت که «این مرد را نمی شناسم».

داستان به اینجا پایان نیافت و این امر را در هنگام آمدن عیسی به اورشلیم حدس زده بودند. گواه بازپسین ساعت های درد و رنج و تشنگی او بر فراز صلیب چند زن و دوستان نزدیکش بودند. نزدیک پایان این روز دراز پردرد و رنج پیشوای تنها گذاشته شده کوششی کرد و فریادی برکشید که «الهی، الهی مرا

چرا ترك كردی؟» و این سخنان را برجای گذاشت تا در اعصار و قرون طنین اندازد و برای مؤمنان معمائی حل نشدنی باشد. سپس جان داد.

تردید نیست که در چنین حالی مؤمنان ساده دل بکوشند تا این داستان پهراس غم‌انگیز را باروایتهای ابلهانه طوفان و زلزله و چیزهایی همانند آن آنچنان که برای گوتاما ساخته بودند با آب و تاب بیان کنند. گفته‌اند که تاریکی بر زمین افکنده شد و پردهٔ هیکل دوپاره گشت. اگر این گونه چیزها روی داده باشد چگونه است که در اندیشهٔ مردم اورشلیم هیچ اثری برجای نگذاشته است. امروزه باور کردن اینکه نظام طبیعت دستخوش این گونه بی‌ترتیبیهای یهوده شده باشد دشوار می‌نماید و از این دشوارتر پذیرفتن آنکه؛ جهانی از این سه صلیب‌افراشته شده بر تپهٔ جلجتا در روشنی سرخ غروب و گروه اندک تماشاکنندگان پریشان و نومید آن پیرامون فارغ و بی‌خیال می‌زیست. تاریکی بر آن تپه سایه افکن گشت و مردم شهری که دورتر بود سرگرم تدارک عید فصیح بودند. تنها آن گروه نگرنده در پای صلیبها بر سر راه خانه‌های خویش، در بارهٔ آنکه عیسی ناصری هنوز جان می‌داد یا جان داده بود..... می‌اندیشیدند.

روح شاگردان اندک زمانی به تاریکی گرایید. آنگاه نجوایی در میان آنان در گرفت. داستانها پرداخته شد که بیشتر مابه‌الاختلاف بود که پیکر عیسی در گوری که در آن جای داده شده بود پیدا نشد و همچنین یک‌تن و سپس یک‌تن دیگر او را زنده دیده‌اند. به زودی شاگردان بدین روایتها تسلی یافتند که او «از مردگان برخاسته» است و خویشانش را به بسیاری نموده و در برابر دیدگان گروهی به آسمان رفته است. گواهانی پیدا شدند که گفتند او را با دو چشم دیده‌اند که آشکارا راه آسمان گرفت. وی از سقف کبود گذشته و به نزد خدا رفته بود. چندان نگذشت که برای آنان مسلم شد که به زودی باز خواهد گشت. با قدرت و فرو- شکوه می‌آید تا بر همهٔ جهانیان داوری کند. پس از اندکی گفتند که باز می‌گردد و در این اندیشه‌های سیراب گشته از افکار کهن یهود و فروشکوه ظاهری فرو رفتند

و سرمشقی را که او از چیزی بسیار بزرگ و بسیار عالی به آنان درباره ملکوت آسمان داده بود به دست فراموشی سپردند.

ه - پیراهه‌هایی که برآموزشهای عیسی بستند

داستان آغاز مسیحیت همانا داستان پیکاری است میان تعلیمات واقعی عیسی ناصری و روح او و نارسایی‌های اندیشه مردمی ساده دل و کوتاه فکر که او را از جلیل دنبال کرده بودند و آورندگان و پخش کنندگان کلام او بودند و پراکنده شدن سخنان او در جهان و روی دادن بسیاری سوء ادراکات. انجیل‌های چهارگانه و اعمال رسولان پاره‌هایی است از یادداشت‌های ناهموار و باپست و بلند. ولی بی‌گمان اینها همه از سرپا کدلی و درستکاری پرداخته شده و نمودار زندگی مؤمنان نخستین است. ناصریان نخستین که پیروان عیسی به‌شمار می‌آمدند از همان آغاز نموداری از این درهم ریختگی میان تعلیمات راستین عیسی و تعبیرات و تفسیرات شاگردان او را نشان داده‌اند. تازمانی، بر همان نظام تسلیم کامل نفس و اشتراك در اموال خویش و نداشتن پیوندی جز مهر استوار ماندند. باین همه ایمان خویش را برداستانهایی که از رستاخیز او و برآسمان شدن معجزآسای او و بازگشت او می‌گفتند استوار ساختند. اندکی از ایشان یارای دریافتن این را داشتند که پاداش ایشار نفس با خود آن است و آن ملکوت آسمان است. اینان می‌اندیشیدند که ترك نفس موجب قدرت و تسلط آنان در هنگام بازآمدن عیسی میشود. اینان عیسی را همان مسیح موعود که یهود زمان درازی در انتظار او بودند گرفته بودند. اینان در شعرها و کتابهای انبیاء پیش‌گویی‌هایی درباره به‌صلیب کشیدن یافتند، انجیل متی مخصوصاً در این باره اصرار می‌ورزد و نقل قول می‌کند.

تعلیمات عیسی ناصری که باین امیدها زنده گشته و بافداکاری بسیاری از مؤمنان نیرو گرفته بود به‌سرعت در یهودیه و سوریه پیچید. چیزی نگذشت که معلم بزرگ دیگری پیدا شد که بسیاری از صاحب‌نظران امروزی او را پدید آورنده مسیحیت می‌دانند و او سائول طرسوسی یا پولس بود. سائول گویا نام

یهودی و پولس نام رومی او باشد. وی از اتباع روم بود و آموزشی وسیع داشت با اندیشه‌ای کوتاه‌تر از آنچه در عیسی بود. گویا یهودی زاده بود گویانکه بعضی نویسندگان یهودآن را انکار میکنند. اما بی‌گمان نزد معلمان یهودی آموزش یافته بود. همچنین از الهیات هلنیستی اسکندریه بهره‌ای فراوان داشت و زبانش یونانی بود. بعضی از یونانی دانان، یونانی او را نارسا می‌دانند. زبان یونانی آتنی را به کار نمی‌برد. به زبان یونانی اسکندریه می‌نوشت. در این زمان قدرتی و تسلطی داشت. پروفیسور گیلبرت مری^۱ یونانی او را «بسیار خوب» می‌داند و می‌گوید که «زبان خاص فلسفی مکتبهای هلنی و به ویژه رواقیان در او اثر فراوان گذاشته بود، با این همه تسلط او بر این زبان شکفت‌انگیز است». سالها پیش از آنکه از عیسی ناصری آگاهی یابد در دین صاحب‌نظر بود. در «عهدجدید» نخست او همچون ناقد و دشمن سرسخت ناصریان پدیدار شده است.

نگارنده نتوانست شرحی درباره‌ی اندیشه‌های دینی پولس پیش از آنکه پیرو عیسی شود بیاورد. اندیشه‌های دینی پیشین او باید پایه‌ای بوده باشد یادست کم نخستین منزلی باشد برای اندیشه‌های تازه‌ی او و بی‌گمان تعبیرات آن اندیشه‌ها به آیین نو رنگی بخشیده است. از تعلیمات غمالائیل^۲ معلم یهودی او نیز چیزی دانسته نیست. همچنین از ماهیت تعلیمات غیر یهودی که به او رسیده است آگاهی نداریم. بسیار محتمل می‌نماید که وی به مهرپرستی گرایش یافته باشد. زیرا عبارتهایی به کار برده بسیار همانند عبارتهای مهرپرستان. آنچه به دیده‌ی کسانی که رسالات او و انجیل‌های چهارگانه را خوانده باشند آشکار می‌نماید آنست که مغز پولس از اندیشه‌هایی لبریز است که در سخنان و تعلیمات برجای مانده‌ی عیسی نیست. یعنی فکر مردی فداکار که به خدا برای گناهان بشر فدیة شده و اهداء گشته باشد. آنچه عیسی گفته است تولد تازه‌ای است برای روح. آنچه پولس تعلیم میداد همانا دین کهن کاهن‌دار و محراب‌دار بود باریختن خون قربانی

۱ - Gilbert Murray از دانشمندان و مترجمان بزرگ معاصر که در زبان و ادبیات قدیم یونان بی‌همتا بود و چند سال پیش بدرود زندگی گفت. م. - ۲ - Gamaliel

برای جلب نظر مساعد. عیسی از دیده او بره عید قیام بود همان قربانی پاك و بی گناهی که در همه دینهای مردم سفیدروی سیه موی مدیترانه ای موجود است. پولس با نیرویی شگرف نزد ناصریان آمد. زیرا که توجیهی قانع کننده از داستان غم انگیز صلیب در دل و برزبان داشت. سخن او توجیه درخشانی بود از واقعه ای بس گیج کننده و تاریک. پولس عیسی را هرگز ندیده بود. شناسایی او از عیسی و تعلیمات او بایستی از گفتگوهای میان شاگردان اصلی او و از دهان ایشان پیدا آمده باشد. آشکار است که پولس بخش بزرگی از روح عیسی و تعلیمات تولد نورا دریافته بود. ولی آن را در قالب یک نظام کلامی پیچیده و پر زیرویم ریخت که برای فهم آن هنوز هم نیاز به نیروی اندیشه و هوش داریم. روشن است که وی ایمان ناصریان را که آیین جنبش و راه زندگی بود مبدل به نظامی دینی ساخت. چون به ناصریان رسید و آنان را با روح و امیدوار یافت آنان را مسیحی ساخت با پایه ای از دین استوار بر نظامی معین و شرایی خاص که تازه پا گرفته بود. برای فهم هدف و تعلیمات پولس باید نظر خواننده را به اعمال رسولان و رسالات پولس جلب کنیم. مردی بود بانیروی شگرف که در اورشلیم و انطاکیه و آتن و قرنت و افسس و روم تعلیم داده است. شاید هم به اسپانیا رفته باشد. چگونگی مرگ او روشن نیست. اما گفته اند که به روزگار نرون در روم کشته شد. آتش فراوان پاره بزرگی از رم را سوخته بود و پیروان دین نو را متهم کردند. گسترش سریع تعلیمات مسیحیت بی گمان بیشتر از هر کس مرهون پولس است. در عرض بیست سال پس از به صلیب کشیدن عیسی این آیین تازه نظر فرمانروایان روم را در چند استان جلب کرد. آیین نو با آنکه بسیاری از اصول کلامی پولس را پذیرفته بود باز اصول انقلابی و نخستین تعلیمات عیسی را نیز در خود داشت. آیین نو نسبت به دارایی فردی نرم تر شده بود و هواخواهان توانگر را بی آنکه اصراری در تقسیم اموالشان داشته باشد می پذیرفت و پولس اساس برده داری را به دیده اغماض نگریسته بود («ای غلامان آقایان جسمانی خود را در هر چیز

اطاعت کنید»). با این همه در برابر بعضی از خویهای رومیان پایداری میکرد. از پذیرفتن مقام خدایی برای قیصر سخت خودداری می نمود. چنانکه مسیحیانی که جانشان در خطر بود حاضر نبودند حتی با اشاره سر در برابر محراب نمودی از پرستش امپراطور بدهند. نمایش گلادیاتورها را نهی میکرد. مسیحیت بی سلاح ، ولی مجهز به نیروی بی کران مقاومت منفی از آغاز، آشکارا همچون شورش پدیدار شد که هدفش سرنگون ساختن نظام سیاسی امپراطوری بود .

نخستین آثاری که از مسیحیت در نوشته های غیر مسیحیان پدیدار شد در نامه های مأموران رسمی پریشان احوال رومی است که در برابر این شورش واگیردار مردم آرام امپراطوری ، ازهم چاره جویی می کردند.

بسیاری از تاریخ مسیحیان در سده های اول و دوم میلادی تاریک است. مسیحیان در سراسر جهان پراکنده گشتند. اما از اندیشه و رسوم و آداب آنان چندان چیزی دانسته نیست. هنوز آیین ثابتی نداشتند و بی گمان در ایمان و رفتار ایشان در هر جا دگرگونیهای فراوان دیده میشد. با اینهمه بسیاری از اصول روح مسیحیت را همگان با خویشتن داشتند. با آنکه هر جا مسیحیان دشمنی سخت و تبلیغات ضد مسیحیت را پدیدار می کردند باز اتهاماتی که به ایشان بسته شده است گواه بر نیکی و پاکی زندگی عمومی ایشان است .

در این هنگام تاریک چنین می نماید که میان دو آیین مسیحیت و مهرپرستی که در نزد همگان به اندازه مسیحیت محبوب بود و گسترش یافته و نیز مذهب سراپیس ، ایزیس ، هروس^۱، پیکاری برای برتری در گرفته باشد.

چنین می نماید که مسیحیان روز یکشنبه را به جای شنبه یهود از مهرپرستان گرفتند و روز بزرگ نیایش خویش ساختند. همچنین بسیاری شمع افروخته در کلیسا و داستان افسانه ای پرستش شبانان و شاید نیز اندیشه ها و عبارتهای خاص «نشسته به خون» مسیح و اینکه مسیح قربانی پر خون است از مهرپرستی گرفته.

شده باشد. ولی باید به خاطر داشته باشیم که مرگ بر صلیب خونین تر از مرگ برفراز دار نیست. اینکه از مسیح چنین سخن می گویند که خون خویش را برای جهانیان ریخت سخنی گفته اند بس نادرست. حتی چون به یاد آوریم که او را تازیانه زدند و بر سرش تاجی از خار نهادند و پهلویش را بازوین سوراخ کردند باز هم از «طشت پر خون» بس دور است. پایه مهرپرستی بر رازی فراموش شده استوار است درباره قربانی شدن گاونری مقدس و خوش نیت به دست مهر و در همه جا های مقدس، مهرپرستان گویی پیکره مهر را که آن گاو را می کشد گذاشته بودند. از پهلوی این گاو خون فواره می زند و زندگی نو از این خون پدیدار میشود. مهرپرستان که در خون این گاونر قربانی شده نشسته اند از آن «تولد تازه» یافته اند. هر مهرپرستی به هنگام پذیرش این آیین زیر داربستی که بر بالای آن گاونری را کشته بودند می رفت تا خون بر تن او جاری شود. در اینجا چنین می نماید که سروکار ما با یادگاری است از رسم ریختن خون قربانی به هنگام کاشتن تخم که از رسوم کهن بود و شاید از نخستین اندیشه های دینی بشر باشد.

اما اثر آیین و رسوم اسکندرانی در اندیشه و آداب مسیحیت از مهرپرستی بیشتر است. در شخصیت هروس که هم پسر سراپیس و هم برابر با او بود طبیعتاً مسیحیان سرمشقی برای کار خویش یافتند. همچنین طبیعی بود که مریم را با ایزیس برابر بشمارند، و او را جنبه نیمه خدایی بخشند. گویانکه آنچنانکه در گذشته آوردیم عیسی همه را برادر و مادر خود می داند. از اینها گذشته برای مسیحیان پیش گرفتن آداب دینهای برجسته آن روزگار امری طبیعی بود. کشیشان آن سر تراشیده و جامه خاص کاهنان مصری را پذیرفتند. زیرا بهترین راه باز شناختن و امتیاز کاهن از دیگران همین بود. پشت سر هم پیرایه ها بر مسیحیت بسته شد و ناآگاهانه تعلیمات انقلابی اساسی زیر آداب و رسوم به وام گرفته مدفون گشت. در گذشته کوشیدیم تا صحنه ای از بازگشتن کوتاما بودا را به تبت و شگفتی او از اینکه در لهاسا پیکره او را پرستش می کنند نمودار سازیم. در اینجا تنها

به شرح تصویری و تعجب بار یکی از ناصریانی که به روزگار مسیح زیسته و به دنبال استاد در کوره راههای پرگرد و خاک و خسته کننده در زیر آفتاب درخشان جلیل پی سپرده از دیدن مراسم نماز در کلیسای سن پتر روم و آگاه شدن از اینکه آن تکه نان فطیری که بر محراب گذاشته اند گوشت آن معلم به چهار میخ کشیده است اکتفا میکنیم.

دین در جهان بی گمان از دیگر دینها اثر میگیرد و همه اندیشه های فلسفی و دینی با مسیحیت برخورد کردند و به مسیحیت بسا چیزها از عبادت و افکار وام دادند. امیدهای ناصریان نخستین، عیسی را با مسیح موعود برابر ساخت و اندیشه درخشان پولس او را در هاله ای رازگونه و عرفانی بسیار برجسته فروبرد. عیسی مردان و زنان رابه کاری بس بزرگ خوانده بود و آن انکار نفس بود تا تولد نو یابند و به ملکوت محبت برسند. برای کسی که خواهان گریز از این وظیفه سنگین بود لازم بود که به ظواهر بچسبد و بر تشریفات بیفزاید و خویشان را از وظایف اساسی برکنار دارد. وانگهی چه آسان است که کسی خویشان را با خون آغشته کند تا آنکه شرارت و بدی و حسادت هم چشمی را از خویشان دور کند و نان بخورد و شراب بنوشد و چنین پندارد که الوهیت را به درون خویش راه داده است و شمع به کلیسا بدهد به جای تقدیم کردن دل خویش و سر برآشود، ولی آنچه در درون آن است همچنان دست نخورده بر جای نگاهدارد!

در آغاز مسیحیت جهان پر بود از اینگونه فلسفه ها و الهیات پوچ و بی معنی که میتواند بشر را از حقایق دور کند و دلخوش دارد. البته سخن گفتن و بیان مفصل خصایص برجسته نو افلاطونیان و عرفان (گنوستیک) و هواخواهان فیلون اسکندرانی و تعلیمات همانند اینها که در اسکندریه رواج فراوان داشت برمانیست. ولی باید گفت که این اندیشه ها در جهانی رواج داشت که مسیحیت نیز در کنار آنها گسترده می شد و نخستین مسیحیان در نزدیک پیروان این مکتب ها می زیستند. نوشته های کسانی مانند اریگن و فلوتن و سن اگوستن یا اگستینوس قدیس گواهی است بر این دادوستد رایج در آن زمان.

عیسی خویشتن را پسر خدا ونیز پسر انسان نامیده است. ولی چندان توضیحی درباره آنکه کیست و چیست نداده و همچنین بسیار در زمینه ملکوت اصرار ورزیده است. پولس و پیروانش در خصوص برتری او بر مردمان والوهیت او چه غلط و چه درست استدلالهای بسیاری کرده اند و مبحث تازه ای گشودند.

آیا عیسی خدا بود؟ یا آنکه خدا او را آفریده بود؟ آیا او با خدا همراه بود یا از خدا جدا بود؟ البته وظیفه تاریخ نگار پاسخگویی به این پرسشها نیست. ولی ناچار است از آنها یاد کند و بگوید که این پرسشها ناگزیر روی می نمود. زیرا که اینها در زندگی آینده مردم غرب اثری تام داشتند. در سده چهارم میلادی جامعه های مسیحی را چنان سرگرم بحثهای رنج آور و خسته کننده درباره سرشت و ماهیت خدا می یابیم که هیچ توجهی به نیکوکاری و خدمت و برادری پیوسته به تعلیمات عیسی ندارند.

نظریه های برجسته ای که مورد توجه مورخان قرار گرفته است همانا نظریات آریانها^۱ و هواداران سابلئوس^۲ و هواخواهان اقانیم^۳ ثلاثه هستند. آریانها پیروان آریوس بودند که می گفت مسیح از خدا کمتر است. سابلئوس می گفت مسیح جلوه ای یا جنبه ای از خدا بود، خدای آفریننده و منجی و آسایش بخش همچنانکه یک تن از آدمیان می تواند پدر و قیم و مهمان باشد.

آتاناز^۴ پیشوای بزرگی بود که تعلیم میداد که پدر و پسر و روح القدس سه شخصیت جدا گانه اند در یک خدا. خواننده می تواند به کتابهای مربوط به این موضوع رجوع کند. ولی چه بسا که نتواند درست معنی و مفهوم آنچه گفته شده دریابد و آن را باور کند. کیون شرح طنز آمیزی از تناقضات موجود در این فرقه ها به دست داده است. نگارنده نه به آنها با هراس می نگرد و نه با طنز. به دیده

۱ - آریانها طرفداران آریوس هستند که از حدود ۲۸۰ تا ۳۳۹ می زیست و بلعی در دین مسیح گذاشت که کلمه، خدا نیست. م. ۲ - سابلئوس در ۲۷۵ میلادی با اقانیم مقدس مخالفت و طرفداری از وحدت کرد. م. ۳ - آتاناز Athanase یا اتاناسیوس مطران اسکندریه که در حدود ۲۹۵ تا ۳۷۳ می زیست و از اقانیم : پدر و پسر و روح القدس، در برابر آریوس دفاع کرد. م.

او آنها نموداری هستند از آشفتگی فکر بشر که با تعلیمات عیسی که در انجیلها آمده است سازگاری ندارند. هر کس که میخواست به مقامی در کلیسا برسد یا حتی یاری و کمکی بکند از نظر درستی ایمان آزمایش می شد. یک نکته ناچیز در احکام به دیده یکی نعمت و به چشم دیگری نکبت می نمود. نمی توان نوشته های بازمانده آن زمان را خواند و در آن تعصب و نفرت و رقابت و خرده بینی کسانی را که مسیحیت را به جهت این نکته های یهوده کلامی پاره پاره کرده اند نادیده گرفت. بیشتر هواداران اقا نیم ثلاثه که اسناد آن غالباً برجای مانده مخالفان را شاید به راستی متهم به داشتن هدفهای پست و ناچیز کرده اند. اما در عین اینکه استدلال می کنند آشکارا روح سفلگی و پستی خویش را نمودار می سازند.

آریوس را مثلاً متهم می کنند که چون به مقام مطران یا اسقف اسکندریه منصوب نشد کفر آورد. این اختلافات موجب آشوبها و تکفیرها و تبعیدها گشت و سرانجام نیز رسماً مزاحمت و تعقیب به کار بردم شد. این نکات مورد اختلاف دقیق و باریک در باره الوهیت با امور سیاسی و مبارزه های بین المللی بستگی یافت. مردانی که در دادوستد اختلاف داشتند و زنانی که می خواستند همسرانشان را آزار کنند درباره این امور نظر مخالف ابراز می داشتند. بیشتر مهاجمان وحشی امپراطوری هواخواه آریوس بودند. شاید هم بدین سبب که اندیشه ساده آنان از درك اقا نیم ثلاثه ناتوان بود.

شكاك به آسانی میتواند بر این اختلافات خنده زند. حتی اگر گمان بریم که این کوششها برای توجیه همبستگی خدا به خودش سطحی و از لحاظ فکری بس یهوده بود، باز ناچاریم بپذیریم که در زیر این ظواهر باریک جزئیات و خشکی اندیشه اشتیاقی برای رسیدن به حقیقت بوده است. منتها حقیقتی که درست درك نشده است. از هرسو بسیاری شهیدان صادق و صمیمی به خاک رفتند. این مخالفتها با آنکه بسیاری از آنها از تعصبات نادرست ریشه می گرفتند موجب شد که فرقه های مسیحی با نهایت کوشش دست به کار تبلیغ و آموزش زدند. اما گذشته از اینها

نباید فراموش کنیم که در سده‌های چهارم و پنجم که این جدالها و مناظره‌ها در میان بود بسیاری از مسیحیان به راستی، حقیقت روح عیسی را دریافتند و دست به کارهای نیک زدند. متن انجیلها با آنکه شاید در این زمانها در آنها دست برده شده است باز برجای ماند و نابود نگشت و عیسی ناصری هنوز هم آشکارا و باشخصیتی بزرگ از خلال آن متن سخن می گفت. همچنین با وجود این اختلافات همه مسیحیان یک پارچه با نمایشهای گلا دیاتوری و پرستش قیصر به جای خدا پیکار میکردند.

۴ - پیکارها و شکنجه‌های مسیحیان

مسیحیت از آنجا که بالوهیت قیصر و خصایص سازمان امپراطوری مخالف بود جنبه شورش و جنبش در راه گسستگی دستگاه امپراطوری داشت و بیشتر امپراتوران پیش از قسطنطین بزرگ نیز این چنین می پنداشتند.

مسیحیت بادشمنی فراوان و سرانجام با مخالفت متکی به نقشه منظمی که هدفش نابودی و برانداختن آن باشد روبرو شد. دیوس نخستین امپراطوری بود که رسماً دست به آزار و شکنجه مسیحیان زد و دوران اوج آن به هنگام فرمانروایی دیوکلسین (۳۰۳ و سالهای پس از آن) بود. کارهای دیوکلسین آنچنان بود که پنداری اندیشه کهن امپراطور-خدا در برابر یک نیروی سازمان یافته و بزرگ مخالف خویش به دفاع برخاسته باشد. دیوکلسین پادشاهی را برپایه استبداد سخت طرح افکند و بازپسین بازمانده‌های سازمانهای جمهوری را برافکند و نخستین امپراطوری بود که در پیرامون خویش کاملاً تشریفات هراس-انگیز دربارهای شرقی را جاری ساخت. براساس تصورات خویش ناچار بود بانظامی که هدفش برانداختن کامل دستگاه فرمانروایی روم بود بجهنگد. از مسیحیان برای آزمون خواسته شد که هریک قربانیی نثار امپراطور کنند.

با آنکه دیوکلسین همچنان با خونریزی مخالف بود حکم خشمگینانه گالریوس را که هرکس از نثار قربانی تن زند بی درنگ باید سوخته شود، تعدیل کرد و مقرر داشت که کیفر سرسختی مسیحیان به قدر کافی سخت و مؤثر باشد.

فرمان داده شد که کلیساهای مسیحیان را در سراسر امپراطوری باخاك يكسان کنند و كيفر اعدام در انتظار کسانی بود که می‌خواستند برای نیایش مجلسهای نهانی ترتیب دهند. فیلسوفان که اکنون به کار ناپسند آزار و شکنجه مسیحیان گماشته شده بودند درباره سرشت و ماهیت بزرگی و نبوغ مسیحیت بررسی کافی کرده بودند و می‌دانستند که اصول این آیین در نوشته‌های رسولان و انبیاء آمده است. بنابراین شاید به پیشنهاد ایشان دستور داده شد که اسقفان و مشایخ همه کتابهای مقدس را به مأموران سپارند تا در برابر چشم همگان سوخته‌شود و اگر اسقفان و مشایخ سرپیچی کنند سخت‌ترین شکنجه‌ها در انتظار آنان است. برحسب همین فرمان اموال کلیسا بی‌درنگ مصادره شد و چندپاره از آن نیز مقرر شد تا یا به حراج گذاشته شود یا به املاک امپراطوری ضمیمه شود یا به اصناف شهرها واگذار شود یا به درخواست درباریان آزمند به ایشان بخشیده شود.

پس از به کار بستن این دستورها برای برانداختن پرستش مسیح و دستگاه مسیحی چنین اندیشیده شد که کسانی را که باز از پذیرفتن دین پرستش ارباب انواع و کیش اجدادی رومیان سرپیچی کنند در معرض سخت‌ترین شکنجه‌ها گذارند. کسانی از توانگران و اشراف که به این آیین گرویده بودند از همه امتیازات و مقامات معزول شدند و بندگان از حق آزاد شدن جاودانه محروم گشتند و حمایت قانون از همه مسیحیان بازگرفته شد. به داوران اختیار داده شد که به هر ادعایی که علیه مسیحیان اقامه شد اثری مترتب دارند و از مسیحیان حق شکایت از آزار دیگران گرفته شد. این مردم شوربخت را با هر گونه بلایی رویرو گذاشته بودند در صورتی که نمی‌توانستند از عدالت اجتماعی برخوردار شوند....

این فرمان در نیکومدیه در برابر چشم همگان گذاشته شد. ولی چندان نگذشت که به دست یکی از مسیحیان که ضمناً شدیدترین اتهامات را بر فرمانروایان خود کامه و کافر روم وارد کرده و تنفر خویش را از دستگاه حکومتی ایشان نمودار ساخته بود پاره شد. گناه او بر طبق ملایم‌ترین اصول قانونی برابر بود با خیانتی

که کیفرش مرگ بود. وانگهی اگر او از مقامات بالا و از تربیت یافتگان اشرافی هم بود باز کیفرش سخت تر می شد که تخفیف نمی یافت. او را سوزاندند یا بهتر بگویم بر آتش ملایم کباب کردند. چه دژخیمان سخت خواهان کشیدن کینه بودند. چنانکه گویی شخصاً در آن ذیمدخل باشند. زیرا اهانت بر امپراطور وارد شده بود و از همه گونه سنگدلی فرو گذار نکردند و با این همه او شکایا بود و تا دم مرگ و جان دادن لحظه ای لبخند از چهره اش دور نشد و رو ترش نکرد.^۱

با مرگ این شهید ناشناخته و گمنام دوران فشار و شکنجه مسیحیان آغاز شد. اما چنانکه گیبون می نویسد آنچه به ما درباره سختی و سنگینی شکنجه مسیحیان رسیده است چندان محل اعتماد نیست. گیبون همه شهیدان مسیحی را در حدود دوهزار تن برآورد کرده است. و آن را در برابر گروه بسیاری از مسیحیان که در هنگام پدید آمدن جنبش پرتستانی و اصلاح کلیسا به دست همدینان خویش کشته شده اند ناچیز می شمارد. گیبون سخت مخالف مسیحیت بود و در اینجا چنین می نماید که وی در پی خرد شمردن شدت رنجهای مسیحیان باشد. در بسیاری از شهرستانها بی گمان مأموران چندان گرایشی در به کار بستن فرمان نداشتند. ولی کوششی سخت برای نابودی نوشته های مقدس در گرفت و نیز در بسیاری جاها با نقشه های خاص دست به ویرانی کلیساها زده شد. شکنجه و اعدام و به زندان افکندن گروه فراوانی از مشایخ و اسقفان کاری بود بس عادی. باید به یاد داشت که جامعه مسیحی اینک جمعیتی انبوه شده بود و بسیاری از مأمورانی که اجرای این فرمان را عهده دار بودند خود پیرو این کیش بودند. گالریوس که سرپرستی استانهای شرقی را داشت از شدیدترین مأموران به شمار است. ولی سرانجام در بستر مرگ (۳۱۱ م.) بر پیهودگی کوششهای خود علیه این جامعه شگرف پی برد و با انتشار فرمانی دیگر روشی نرم در پیش گرفت که لب و خلاصه آن چنین است^۲:

۱ - Gibbon, The Decline and Fall of the Roman Empire, chap XVI, ۱۵۰.

۲ - این بخش نقل از گیبون است. م.

« از کارهای برجسته‌ای که اندیشه ما را برای نگهداری و برپای داشتن امپراطوری به خود کشیده است همانا اصلاح و بازآوردن امور است برپایه قانونها و انضباط همگانی رومی، به ویژه خواستار بازآوردن مسیحیان گمراه به راه درست و طبیعی بودیم. اینان دین و آیین اجدادی خویش را ترك گفته و از روشهای کهن دوری جسته و قانونهای شگفت و عقاید غریبی بر اساس تصورات خود ساخته بودند و وصله‌ای ناباب در قماش مردم این سرزمین پدیدار آورده بودند. فرمانهایی که در گذشته برای تقویت پرستش‌خدايان صادر کردیم موجب به خطر افکندن و شوربختی بسیاری از مسیحیان شد و چه بسا کسانی که کشته شدند و چه بسیار کسانی که همچنان در گمراهی خویش پایدارند و از اجرای تشریفات دینی خویش محروم. اینک بدین وسیله سایه بخشایش همیشگی خویش را بر این شوربختان می‌گستریم. پس به ایشان اجازه میدهم آزادانه اندیشه‌ها و نظریات نهانی خود را ابراز دارند و در نهانگاههای خود بی بیم و هراس فراهم آیند به شرط آنکه قوانین و حکومت موجود را سپاس دارند. به موجب دستخط دیگری نیت خود را بر داوران و مأموران حکومت آشکار خواهیم کرد و امیدواریم که این گذشت ما موجب شود که مسیحیان در پیشگاه خدایی که می‌پرستند برای تندرستی و کامروایی ما و خودشان و برای حکومت دعا کنند».

چند سالی نگذشته بود که قسطنطین بزرگ که نخست همچون شریک امپراطور (در ۳۱۲) و سپس چون فرمانروای تنها (در ۳۲۴) بر روم حکومت کرد فشار بر مسیحیان را ملغی ساخت. زیرا اگر مسیحیت نیرویی آشوبگر و ویرانگر نسبت به روم کافر به شمار می‌رفت، در درون جامعه خویش قوه‌ای یکپارچه کننده و پیوسته بود. قسطنطین با هوش سرشار خویش بر این نکته آگاه گشت. روان عیسی با همه پراکندگیها و اختلاف نظرهای دینی که در مسیحیت بود بر همگان چیره بود و یک پارچگی و برادری در سراسر امپراطوری و حتی آن سوی مرزهای امپراطوری پدید آورده بود.

آیین مسیح در میان وحشیان آن سوی مرزهای امپراطوری پراکنده می‌شد و به ایران و آسیای میانه راه می‌جست. مسیحیت تنها امید پدید آمدن اخلاقی نیرومند بود. در جامعه‌هایی که پر بود از خود خواهی و کج رفتاری، تنها مسیحیت دارای موجباتی بود که می‌توانست امپراطوری ازهم گسیخته و فرسوده و پوسیده را سامان بخشد. در ۳۱۲ قسطنطین ناچار شد برای گرفتن رم با ماگزنس به پیکار برخیزد. نشانه مسیحیت را بر سپرها و درفشهای سپاهش نقش کرد و ادعا کرد که خدای مسیحیان در جنگی که برپل میلون^۲ در بیرون رم کرده و پیروزمند شده بود به او یاری کرده است. با این کار همه ظواهر الوهیت و خودپرستی برجای مانده از دوران اسکندر مقدونی را از جهان برافکند و با آفرینها و پشتیبانی کامل مسیحیان خویشان را پادشاهی ساخت خود کامه‌تر و مقتدرتر از دیوکلئین. چند سالی نگذشته بود که مسیحیت دین رسمی امپراطوری شد و در ۳۳۷ میلادی قسطنطین در بستر مرگ تعمیم گرفت و مسیحی شد.

۷ - قسطنطین بزرگ

چهره قسطنطین بزرگ در تاریخ دست کم به بزرگی اسکندر مقدونی یا اگوست قیصر نمودار میشود. از شخصیت و زندگی شخصی او چندان چیزی نمی‌دانیم. مورخانی همچون پلوتارک^۱ و سوئتون^۲ شرحی ساده و جاندار درباره او ننوشته‌اند. از دشمنانش در نکوهش او شرحها داریم و در برابر آن ستایشها و مدحهای پرگزافه هم در دست هست. ولی حتی یکی از این نویسندگان، از شخصیت او شرحی جاندار به جای نگذاشته است و برای آنان قسطنطین نشانی و درفش از نظر خاصی بوده است. زوسیم^۳ به دشمنی، او را همچون سارگن اول حرامزاده می‌داند که پدرش از سرداران بزجسته و مادرش هلنا نام دختر مسافر-خانه‌داری در نیش‌واقع در صربستان بوده است. گیبون برآنست که وی از ازدواج شرعی پدیدار شده است. به هرصورت از خانواده‌ای فرو دست بود و نبوغ شخصی

۲ - Suétion یا Suetonius

۲ - Milvian

۱ - Maxence یا Maxentius

۴ - Zosime یا Zosimus

او بر نارساییهای پیرامونش پیروز شد. مردی بود کمابیش بی‌سواد. یونانی یا بسیار اندک می‌دانست یا هیچ سرش نمی‌شد. روایتی که پسر ارشدش خریشپوس^۱ را به انگیزه نامادری جوانش فاوستا^۲ کشت راست می‌نماید. ولی همچنین نوشته‌اند که بعدها بی‌گناهی پسر برپدر آشکار شد و فرمان داد تا آن زن را در گرمابه بجوشانند و به روایتی دیگر او را برهنه برکوهی دور از مردم در دسترس درندگان گذاشت. اما بنا به یک روایت دیگر که به اسناد و شواهد متکی است این زن پس از مرگ شوهر همچنان زنده بود. باری قسطنطین سه پسر و دوتن از خویشان خود را به جانشینی منصوب کرد. از شرح اهانت بار و درآمیخته‌ای ناچیز که گیبون در فصل هیجدهم پرداخته چندان چیزی دستگیر نمی‌شود. گیبون چون انگیزه ضد مسیحی داشت با قسطنطین دشمن بود. با این همه این را پذیرفته است که وی مردی خوشخو و عفیف بوده است. گیبون قسطنطین را به سبب ساختن بناهای بزرگ همگانی و خود پسندی و فساد اخلاقش (!) به علت آنکه در پیری کلام گیس برسر می‌گذاشت (پنداری خود گیبون که بر کلاه گیشش رویان سیاهی می‌بست از این خرده گیری بهره نداشت) و نمیتاجی بر فراز آن می‌نهاد و جامه‌های پرشکوه برتن می‌کرد نکوهش می‌کند. غافل از اینکه همه امپراطورانی که پس از دیوکلسین به تخت نشستند نیمتاج بر سر می‌گذاشتند و جامه‌های فاخر برتن می‌کردند. با آنکه شخصیت قسطنطین همچون شبی ناشناخته است و از زندگی خانوادگی او خاطرات غم‌انگیزی مانده است می‌توانیم برآنچه در سرش می‌گذشت به حدس و گمان پی‌بریم. گویا در پایان زندگی همفکر و هم داستانی نداشته است. وی از همه امپراطوران پیشین خود کامه‌تر بود. یعنی آنکه کمتر از دیگران رایزن و دستیاری داشته است. هیچ کسی که با روح مردم پیوندی داشته و قابل اعتماد باشد نمانده بود. نه سنایی و نه شورایی در طرحها و اندیشه‌های اودستی می‌برد و آنها را پخته و آماده می‌کرد. تنها به حدس میتوان گفت که اوتا چه حد برستی ناشی از وضع جغرافیایی امپراطوری آگاه بوده و شوربختی را که رسیدنش

چندان دور نمی نمود می دیده است. پایتخت خویش را به شهر نيقومديه در بيطونيه برد و هنوز قسطنطنيه را در کنار سفر می ساختند که او درگذشت. او نیز مانند دیوکلسین گویا نابسامانی و گستردگی مرزی امپراطوری را دریافته بود و بیشتر به امور خارجی و به ویژه به مجارستان و جنوب روسیه و دریای سیاه می پرداخت. همه دستگاه دیوانی امپراطوری را از نو سازمان داد و اساس نو نهاد و کوشید تا دودمانی برپا کند. در نو سازی ناآرام بود و کوشید تا وضع آشفته اجتماعی را با برپا داشتن یک نظام کاستی و طبقاتی سامانی استوار دهد. این کار او دنباله کارهای امپراطور پیشین یعنی دیوکلسین بود. کوشید تا کاستی از کشاورزان و خرده مالکان پدید آورد و آنان را به زمین خویش وابسته سازد و اجازه حرکت را از ایشان سلب کند. در واقع برآن شد تا آنان را سرف سازد. چون امپراطوری دیگر نیروی تاختن به سرزمینهای دیگران را نداشت و بیشتر طرف حمله قرار میگرفت و از شمار بندگان کاسته می شد، بنابراین با این شیوه قسطنطنین می کوشید تا بلکه این کمبود را چاره کند. کوششهای آفریننده او مالیات های گزافی پدید می آورد. همه این کارها نشان از فکری می دهد بی هم فکر و مستبدانه. ابتکار او همه در شناختن لزوم یک نیروی اخلاقی یگانه و یکپارچه کننده برای ادامه وجود امپراطوری است. تنها پس از آنکه مسیحی شد گویا به اختلاف شدید روحانیان مسیحی پی برد. بسیار کوشید تا این اختلافات را پایان دهد و یک اساس تعلیم یگانه و یکسان برای مردم پدید آورد و به ابتکار او یک شورای بزرگ کلیسایی در نيقیه، شهری نزدیک نيقومديه در ۳۲۵ برپا شد. اوزب^۱ یا اوزب شرحی خواندنی از این شورا به دست داده و نوشته است که برآن شورا امپراطوری که هنوز تعمید نیافته بود ریاست می کرد.

این نخستین شورایی از کلیسا نبود که قسطنطنین برآن ریاست می کرد. در گذشته (به سال ۳۱۴) نیز بر شورای کلیسا در شهر آرل^۲ هم ریاست کرده بود. در میانه جلسه شورای نيقیه برآورنگی زرین نشسته و چون از زبان یونانی

چندان چیزی سرش نمی‌شد باید بگوییم که شاید تنها به نگرستن چهره‌ها و حرکات بحث‌کنندگان و گوش فرا دادن به آهنگ و لحن سخن آنان اکتفا کرده باشد. شورا پرشورو پرآوا بوده است. هنگامی که آریوس سالخورده برخاست تا سخن گوید کسی به نام نیکلای میرا^۱ کشیده‌ای برچهره او نواخت و بسیاری از شورا به بیرون دویدند و انگشتها در سوراخ گوشها کرده بودند تا کفریات او را نشنوند.

میتوان دریافت که امپراطور از دیدن این حالات سخت نگران آینده امپراطوری گشت و تصمیم قاطع گرفت تا بدان پراکندگی پایان بخشد و از مترجمان می‌پرسید که این فریاد و آشوب از کجا برخاسته است.

نظریاتی که در نیقیه بیشتر هواخواه داشت در ایمان نامه نیقیه که سخت پایبند اقا نیم ثلاثه بود و امپراطور هم از آن به دفاع برخاسته بود درج شده است. ولی بعدها زمانی که آتاناز سخت بر آریوس و هواخواهانش تاخت تا او را از اسکندریه تبعید کنند و هنگامی که کلیسای اسکندریه میخواست آریوس را تکفیر کند قسطنطین پادرمیانی کرد و او را به کلیسا بازآورد.

۸ - رسمیت یافتن آیین مسیح

این تاریخ ۳۲۵ میلادی در تاریخ جهان برجسته است. این تاریخ برپا شدن نخستین شورای کامل همگانی سراسر جهان مسیحی بود. در شورای آزل که از آن یاد کردیم تنها کلیساهای نیمه غربی شرکت کرده بودند. در این تاریخ مسیحیت و کلیسای آن آنچنانکه امروز شناخته است در زندگی مردم رسماً گام گذاشت و تعریف دقیق تعلیمات آن در ایمان نامه نیقیه مندرج است.

لازم می‌نماید که توجه خواننده را به تفاوت شگرف میان این مسیحیت تکمیل شده نیقیه و تعلیمات عیسی ناصری جلب کنیم. همه مسیحیان برآنند که تعلیمات عیسی ناصری کاملاً در اولی منعکس و مندرج شده است. البته این موضوع به بررسی ما چندان بستگی ندارد. آنچه آشکارا به چشم می‌خورد آن است که

تعلیمات عیسی ناصری از آن گونه آموزشهایی بود که معمول انبیاء بنی اسرائیل بود با روحی و شیوه‌ای تازه و دگرگونه. تعلیمات او با دستگاه کاهنان و پرستشگاه خاص و محراب هیچ بستگی نداشت. نه تشریفاتی داشت و نه آدابی و رسومی. قربانی آن همانا قلبی متواضع و پرگناه است. تنها سازمان او سازمان واعظان بود و تنها کار این سازمان وعظ و پند بود. در صورتی که مسیحیت تکمیل شده سده چهارم میلادی با آنکه تعلیمات عیسی را همچون هسته‌ای در انجیلها نگاهداشته بود بیشتر دینی بود با دستگاه کاهنان آنچنانکه هزارها سال جهانیان با آن آشنا بودند. مرکز تشریفات و آداب پیچیده و مفصل آن محراب بود و عمل عمده پرستش، گذرانیدن قربانی بود به دست یک کشیش معهود و معین، مأمور اجرای نماز و سازمانی داشت که به سرعت رو به گسترش می‌رفت و در آن طبقات و پایگاههای کشیشی از شماس گرفته تا شبان و اسقف پدید می‌آمد.

با آنکه مسیحیت به ظاهر فوق‌العاده شبیه به آیینهای سراپیس و آمون و بعل مردوک شده و از آنها چیزها گرفته بود، ولی باید گفت که دستگاه روحانی آن بعضی مختصات تازه داشت. در هیچ جا تصویری نیمه الهی نداشت. پرستشگاه محلی نبود که خدا در آن باشد. زیرا خدا همه جا بود و صحن مقدسی که از دیگر مکانهای مقدس برتر باشد نبود. محرابهای پراکنده او همه به نام اقا نیم ثلاثه ناپیدا بود که همه جا حاضر بود. حتی از کهن‌ترین زمانها در مسیحیت چیزی نویافته می‌شد.

یک چیز بسیار مهم همانا کارهای امپراطوران بود در تثبیت مسیحیت. قسطنطین شورای نیقیه را برپا ساخت. دوشورای دیگر در قسطنطنیه (به سالهای ۳۸۱ و ۵۵۳) و یکی در افسس (۴۳۱) و یکی در خالسدون (۴۵۱) به فرمان امپراطوران فراهم آمد. و آشکار است که در تاریخ مسیحیت در این هنگام روح قسطنطین بزرگ اگر با وضوحی بیشتر از آن عیسی به چشم نمی‌آمد دست کم با او برابر بود. چنانکه گفتیم قسطنطین مستبدی کامل بود. باز پسین بقایای جمهوریت

روم به روزگار مارك اورلین و دیوكلسین برچیده شده بود. قسطنطین تا آنجا که می‌توانست ببیند در ترمیم و پیوستگی امپراطورای در فرصتی که باقی بود می‌کوشید و با خویشان نه‌رایزنی داشت و نه از افکار عمومی برخوردار بود و نه حتی نیازی به این‌گونه یاریها و راهنماییها می‌دید. اندیشه برانداختن هرگونه مخالفتی و تفرقه‌ای و برچیدن همه افکار با تحمیل اجباری به گونه ایمان خشک و تعصب‌آمیز بر همه مؤمنان خودکاری است که از یک مرد خودکامه ساخته است و نتیجه اندیشه مردی است دست‌تنها که برای آنکه آزادانه نقشه‌های اصلاحی خود را به اجراء گذارد باید قلع ماده همه‌گونه مخالفت و انتقادی را کرده باشد. کلیسا بر اثر نفوذ او و درخواست ناگهانی و خشونت‌آمیز او که افکار کلیسا یکسان و یکنواخت شود دستخوش تعارضات و پیکارهای سخت عقیدتی شد. کلیسا از او خوی استبداد و خودکامگی را، که حاضر به پذیرش انتقادی یا پرسشی نباشد، و همچنین تمرکز را مانند سازمان امپراطوران به وام گرفت.

دومین مرد مستبد بزرگ که در تثبیت کلیسای کاتولیک و روح خودکامگی آن اثری شگرف داشت ثئودوز اول^۱ معروف به بزرگ (از ۳۷۹ تا ۳۹۵) بود. از فراهم آمدن و مجمع ساختن ناراست دینان جلوگیری کرد و همه کلیساها را به هواخواهان اقاویم ثلاثه سپرد و پرستشگاههای غیر مسیحیان را در سراسر امپراطوری برانداخت و در ۳۹۰ وسایلی برانگیخت تا پیکره بزرگ سراپیس را در اسکندریه نابود کردند. بر سر راه یگانگی کلیسا همه‌گونه مانع و رادعی را از میان برداشت.

در اینجا از آشوبهای درونی کلیسا و ناشکیبایی و بی‌تحملی او در برابر آنچه کفرش می‌شمرد مانند هواخواهان نظریات آریوس و پولس مانوی و گنوستیکها و مانویان نمی‌توان سخن گفت. اگر کلیسا اندکی از استبداد و ناشکیبایی و خشکی خود می‌کاست شاید نیروی آن از آنچه داشت فروتر می‌شد. ولی با وجود همه این آشفتگی‌ها کلیسا تا زمانی مرکزی برای یگانگی و دوستی و یکدلی انسانها شد

آنچنانکه هرگز در جهان همانند آن دیده نشده بود. در سده پنجم میلادی، مسیحیت دستگامی شد که از همه امپراطوریهای گذشته بزرگتر و تنومندتر و نیرومندتر و پایدارتر بود. زیرا که این آیین گوا اینکه تاحدودی تحمیل شده بود ولی با تاروپود اندیشه مردم نیز پیوندی داشت و به سرزمینهای دوردست در آن سوی مرزهای امپراطوری روم یعنی ایران و ارمنستان و حبشه و ایرلند و آلمان و هند و ترکستان راه جست. « با آنکه از جامعه‌های کلیسایی پراکنده تشکیل یافته بود باز همه، امت عیسی و نهال خدا شمرده می‌شدند. این اندیشه یگانگی با جلوه‌های گوناگونی آشکار میشد. همبستگی و ارتباط میان جامعه‌های مختلف مسیحی سخت استوار بود. مسیحیان در سفرها از پذیرایی گرم و مهمان دوستی همکیشان خویش مطمئن بودند و پیکها و نامه‌ها از کلیساها به کلیساهای دیگر پیوسته در رفت و آمد بود. مبشران و مرسلان همواره در راه بودند. اسناد گوناگون از آن جمله انجیلها و رساله‌های رسولان در همه جا رواج فراوان داشت. بدین گونه احساس یگانگی به شیوه‌های مختلف نمایان می‌شد و پیشرفت و ترقی بخشهای دوردست مسیحیت کمابیش برابر با یک الگوی معین و ثابت روی می‌داد»^۱.

مسیحیت تا ۱۰۵۴ میلادی این روح یگانگی را نگاه داشت. در این هنگام کلیسای غربی لاتن زبان و کلیسای اصلی و عمده یونانی زبان که کلیسای «ارتودوکس» نام دارد از یکدیگر ظاهراً بر سر دو کلمه جدا شدند. کلیسای ارتودوکس که کهن‌تر بود می‌گفت: «روح القدس از پدر سرچشمه گرفته است.» کلیسای لاتن می‌خواست بر آن کلمه *Filioque* (یعنی و از پسر) را بیفزاید و به همین سبب یونانیان را به مجالس عشاء ربانی خویش راه نداد. اما تا آنجا که خبر داریم از سده پنجم میلادی مسیحیان سوریه شرقی و ایران و آسیای میانه (که در آنجا کلیسای مرو و هرات و سمرقند برپا بود) و هند، خویشان را به بهانه‌ای نظیر آنچه دستاویز خدای کلیسای روم از کلیسای یونان شده بود از دیگر مسیحیان جهان جدا کرده بودند. این مسیحیان آسیایی بسیار جالب توجه، به نام نسطوری شناخته شدند

و دامنه نفوذ آنان تا چین می‌رسید. مصریان و حبشیان نیز خویشتن را از همان آغاز بر پایه بهانه‌هایی همانند اینها جدا ساختند. مدتها پیش از جدا شدن کلیساهای یونانی زبان و لاتن زبان از کلیسای اصلی امپراطوری به دو نیمه شرقی و غربی تقسیم شده بود و کمایش شرایط کلیساهای قلمرو هریک باهم فرق می‌کرد. کلیساهای یونانی زبان امپراطوری شرقی یگانگی خود را نگاه داشتند و امپراطور قسطنطنیه بر آن ریاست داشت. در نتیجه لاتن، زبان امپراطوری کلیسا، همانگونه که اشاره شد پراکنده شد و از هرگونه سرپرستی امپراطوری برکنار مانده و آزاد. گذشته از اینها سازمان کلیسایی در امپراطوری قسطنطنیه میان اسقفان اعظم یا بطریقان قسطنطنیه و انطاکیه و اسکندریه و اورشلیم تقسیم شد. در صورتی که در مغرب دستگاه کلیسا زیر سرپرستی یک بطریق یا پاپ رم متمرکز شد. اسقف رم همواره بالا دست همه بطریقان شمرده می‌شد و همه این دستگاهها کمایش برای او نیمه ریاستی می‌شناختند. پس از برافتادن امپراطوری غربی اسقف رم عنوان کهن Pontifex maximus یا کاهن بزرگ را که خاص امپراطوران بود به خود اختصاص داد و برابر شد با کاهن بزرگ مأمور گذراندن قربانی به آیین رومی. ریاست اسقف رم بر مسیحیان مغرب کاملاً محرز بود. ولی از همان آغاز در قلمرو امپراطوری شرقی و حیطه اسقفان چهارگانه آن قدرتی ناچیز داشت و حکمش چندان روا نبود.

اندیشه حکومت جهانی کلیسا از سده چهارم میلادی در بسیاری از اندیشه‌ها راه یافته بود. سن اگوستن یا اگوستینوس قدیس از مردم هیپون^۱ که در سالهای ۳۵۴ تا ۴۳۰ کتابها پرداخته است در کتاب «شهر خدا» اندیشه فرمانروایی سیاسی کلیسا را بر جهان نمودار ساخته است. این کتاب خواننده را به سوی سامان بخشیدن جهان بر اساس ملکوت خدا رهنمون میشود. این شهرچنانکه اگوستن گوید «جامعه‌ای است روحانی از ایمانداران ازلی» که از حکومت سیاسی چندان دور نیست.

۱ - Hippo یا Hippone شهری از کارتاژ که در سده چهارم بدست واندالها ویران شد و در سده هفتم میلادی با حمله عربان بار دیگر ویران گشت. م.

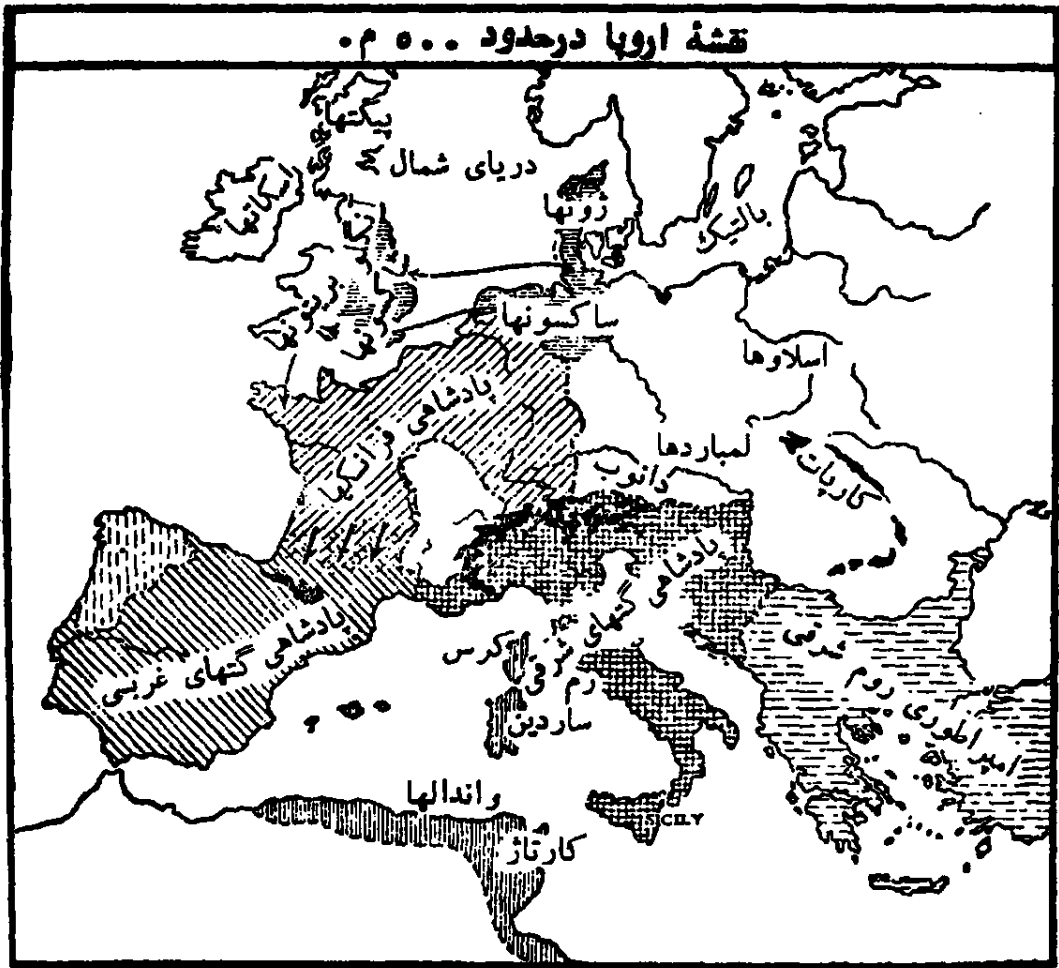
کلیسا باید فرمانروای جهان و همه ملت‌ها باشد و نیرویی است فرمانروا و راهنمایی شده‌ی خدایی که بر همه کشورهای جهان حکومت می‌کند. در سالهای بعد، این اندیشه‌ها گسترش یافت و به صورت فرضیه سیاسی شکل یافته‌ای درآمد و هنگامی که مردم وحشی، آبادی‌نشین گشتند و مسیحی شدند، پاپ ادعای سرپرستی پادشاهان آنان کرد. پاپ تا چندصد سال نظراً و تاحدودی عملاً کاهن بزرگ و صدر و داور و پادشاه الهی مسیحیت گشت و نفوذ او در مغرب تا آن سوتر از مرزهای امپراطوری تا ایرلند و نروژ و سوئد و سراسر آلمان گسترده شد. تا بیش از هزار سال اندیشه یگانگی مسیحیت همچون جامعه‌ای همبسته که اعضای آن حتی در هنگام جنگ از بسیاری از زیاده رویها به ملاحظه برادری و وفاداری به کلیسا خودداری می‌کردند براروپا سایه افکند. بیشتر تاریخ اروپا در سده پنجم تا سده پانزدهم داستان شکست اندیشه بلند حکومت جهانی و تحقق نیافتن چنین تصویری است.

۹ - نقشه اروپا در ... میلادی

در فصل پیش شرحی از پیشرویهای عمده نژادهای وحشی به دست دادیم. اکنون می‌توانیم با کمک یک نقشه شرح مختصری از تقسیمات سیاسی اروپا را دریابان سده پنجم نشان دهیم. در این هنگام هیچ اثری از امپراطوری غربی که همان امپراطوری اصلی روم باشد نمانده بود و از لحاظ سیاسی کاملاً از هم پاشیده و برفتاده بود. در بسیاری از بخشهای اروپا گونه‌ای سرپرستی افسانه‌ای برای امپراطوری یونانی شرقی می‌شناختند و این ناشی از اندیشه‌ای بود که در مغز مردم نسبت به امپراطوری روم و احترام به آن مانده بود. امپراطور قسطنطنیه دست کم نظراً امپراطور شمرده می‌شد.

در بریتانیا وحشیان ژرمن نژاد انگل، ساکسون و ژوت، بخش شرقی انگلستان را زیر فرمان آورده بودند و برتونها هنوز در مغرب آن برجای بودند، ولی اندک اندک به سوی ویلز و کرنوال پراکنده می‌شدند. چنین می‌نماید که از همه این مردم،

بیشتر سرزمین گنها و هلندیان ورن زیرفرمان پادشاهی فرانکهای مسیحی شده و بسیار تمدن یافته در آمده بود. اما درهٔ رن زیر فرمان پادشاهی دیگری بود به نام بورگنی. اسپانیا و پارهٔ جنوب فرانسه در فرمان ویزیگتها بود و سوئویان برگوشهٔ شمال غربی شبهٔ جزیرهٔ ایبری فرمانروا بودند.



دربارهٔ پادشاهی و اندالها در افریقا در گذشته یاد کردیم. ایتالیا که هنوز هم از لحاظ جمعیت و رسوم و عادات، رومی مانده بود به فرمان استروکتها درآمد و در رم

اثری از امپراطوری نمانده و تئودوریک اول بر آنجا همچون سر دودمان پادشاهان گت حکومت می کرد و تا آن سوی آلپ در پانونی^۱ و در این سو تا آدریاتیک و دالماس و سرب می فرمان می راند.

در مشرق پادشاهی گتها قلمرو امپراطوران قسطنطنیه بود. بلغارها در این هنگام هنوز مردمی ایلی و مغولی بودند که بر اسبان در پیرامون ولگا بیابانگردی می کردند و سربهای آریایی اخیراً به سوی جنوب و کرانه های دریای سیاه جایگاه اصلی ویزیگتها رانده بودند و مجاران ترك فنلاندی هنوز به اروپا راه نیافته و لمباردها همچنان در شمال دانوب بودند.

در سده ششم به هنگام پادشاهی ژوستینین (۵۲۷ - ۵۶۵) امپراطور روم شرقی، نیروی این امپراطوری بالا گرفت و قلمرو واندالها در ۵۳۴ به زیر فرمان آن امپراطوری آمد و گتها از ایتالیا در ۵۵۳ رانده شدند. اما بی درنگ پس از مرگ ژوستینین لمباردها به ایتالیا ریختند و در لمباردی جای گرفتند. با اینهمه راون و رم و جنوب ایتالیا و شمال افریقا را در فرمان روم شرقی گذاشتند.

جهانی که در آن اندیشه مسیحیت گسترده شد این چنین حالی داشت. زندگی روزانه مردم از لحاظ مادی و معنوی و اخلاقی در سطحی بسیار پایین بود. غالباً گفته شده که اروپا در سده ششم و هفتم به بربریت گراییده بود. البته این حقیقت امر نیست، بهتر است گفته شود که تمدن امپراطوری روم از لحاظ روحیه به نهایت پستی رسیده بود. بربریت نظامی اجتماعی است منتها در مراحل بدوی و نخستین که به هر حال ترتیبی دارد، ولی وضع اروپا گسیختگی و از هم پاشیدگی سیاسی و بی نظامی اجتماعی در برداشت. اروپا در این هنگام از لحاظ روحی بیشتر به محله های کثیف و ویران فقیرنشین امروزی شباهت داشت تا کلبه های مردم ابتدایی. در یک محله کلبه بدوی صاحب آن می داند که به یک واحد اجتماعی خاص تعلق دارد و بر حسب اصول آن واحد زندگی و کار می کند، ولی کسی که در محله فقیرنشینان زیست می کند خود را وابسته به هیچ واحد و نظامی نمی بیند.

مسیحیت با کندی و ناتوانی توانست این حس گم شده اجتماع را بازآورد و به مردم پیاموزد تا به نظریه مسیحیت تکیه کنند. ساختمان اجتماعی و اقتصادی امپراطوری روم به ویرانی افتاده بود. تمدن آن تمدنی بود باز بسته به ثروت و نیروی سیاسی پایه گذاشته شده بر محدودیت اجتماعی و بندگی گروهی بزرگ از مردم. این تمدن، ظاهری از شکوه زیبایهای خیره کننده ثروت فراهم ساخته بود و در زیر آن روپوش فریبنده سنگدلی و نادانی و فساد جای داشت. می بایستی این نظام، گسسته و بر انداخته شود تا نظامی بهتر جایگزین آن شود. هم اکنون از بی روقی فکری آن یاد کردیم. تا سه قرن این تمدن نه علمی پدید آورد و نه ادبیاتی که چشم گیر باشد.

پرداختن به امور معنوی و دور از منافع مادی و فوری و توجه به فلسفه و علم و هنر عالی خاص جامعه ای است که در آن نه توانگران فرو رفته در لذتها و خوشیهای فراوان پیدا شوند و نه تنگدستان در بند نیازهای روزمره. نظام مبتنی و وابسته بر اصل ثروت و توانگری امکان پدید آمدن به طبقه میانه در اجتماع نمی داد. از شواهد تاریخی چنین برمی آید که چون هیچ محدودیت و ممانعتی در کار مردم نباشد، توانگران مبدل به دیو و غول خودخواهی و خودپرستی می شوند و تنگ دستان رانده و رسیده و غمگین به شورشها و آشوبها و شدت عمل در دین دست می زنند. شاید گفتن اینکه جهانیان در این «عصر تاریخ» که اینک بدان گام می نهیم شوربخت بودند چندان درست نباشد. به حقیقت نزدیکتر، آنست که بگوییم فریبکاری شدید و هست امپراطوری روم که ساخته دست سیاستمداران و ماجراجویان و مالکان زمین و صرافان بود به دریایی از تهیدستی منتهی شد. شواهد تاریخی مربوط به این زمان بسیار ناقص است. مجال نوشتن کم بود و تشویق برای این کار در میان نبود و امید برجای ماندن نسخه خطی و دستخط یا باز خوانده شدن آن کم بود. بر ما همینقدر روشن است که این دوران، روزگار جنگ و دزدی و همچنین گرسنگی و بیماریهای خطرناک و اگیر بود. هیچ سازمان مؤثر بهداشتی پیدا نیامده بود و اگر

برنامه‌ای بهداشتی هم معمول می‌داشتند مهاجرتهای آن زمان خنثی می‌کرد. تاختهای آتिला در شمال ایتالیا با بروز بیماری تب در ۴۵۲ قطع گشت. در پایان سلطنت ژوستینین (در ۵۶۵) یک طاعون سخت شایع شد که از نیروی دفاعی ایتالیا در برابر حمله لمباردها کاست. در ۵۴۳ ده هزارتن در قسطنطنیه در یک روز (بنا به گفته گیون «هرروز») مردند. در ۵۹۰ طاعون در رم کشتار می‌کرد.

سده هفتم نیز قرن بود پر طاعون. بید انگلیسی که یکی از نویسندگان معدود آن دوران به شمار است در ۶۶۴ و ۶۷۲ و ۶۷۸ و ۶۸۳ یعنی در مدت بیست سال از چهار طاعون یاد میکند! گیون بیماری دوران ژوستینین را با ستاره دنباله‌داری که در ۵۳۱ دیده شد همزمان می‌داند و نیز از زلزله‌های فراوان آن دوران سخن می‌گوید: «بسیاری از شهرهای مشرق خالی ماند و در چند بخش ایتالیا حاصل غلات و تاک بر روی زمین فاسد شد.» گیون گوید: «در بعضی از بهترین کشورهای جهان از شمار مردم به گونه‌ای چشم گیر کاسته شد، آنچنانکه تادمتهای به صورت نخستین باز نیامد.» به نظر بسیاری در آن روزگارهای تاریک چنین می‌آمد که همه دانشها و همه آنچه موجب دلپذیری زندگی می‌شد از دست می‌رود.

شرح اینکه وضع مردم در این روزگار شوربختی و نا امنی در برابر زندگی مردم در دوران نظم جابرانه و ستمگرانه امپراطوری چگونه بود، ممکن نمی‌نماید، اختلاف وضع در جاهای مختلف بسیار بود. در یکجا حکومت شیرانه جباران و ستمگران و در جای دیگر آزادی سودمند به حال مردم، در یکجا گرسنگی و در جای دیگر فراوانی سایه گسترده بود. پادشاهانی از فرانکها و گتها به راستی شبح‌های هولناکی برای زیردستانشان و پایه اصلاح مردم خویش بودند. در بخشهای مختلف داد و ستد و آمد و رفت مسافر بسیار کم بود. پاره‌های بزرگتر و خردتر کشورها را مردان نیرومند و کاردان در تصرف گرفته بودند و خویشان را به فرمان امپراطوری یا پادشاه وقت، صاحب یا لرد و کنت و دوک می‌خواندند.

این گونه کسان گروههایی و پیروانی به گرد خود فراهم می‌آوردند و دژی می‌ساختند و بیشتر ساختمان‌های قدیمی را استوار و تکمیل می‌کردند - مثلاً ساختمان کولوسه یا کولوسیوم^۱ را در رم که زمانی میدان جنگ بسیاری از گلادیاتورها بود به یک دژ تبدیل کردند و نیز آمفی‌تئاتر آرل را چنین کردند و همچنین آرامگاه آدریان را. در شهرهای رو به ویرانی گذاشته و ناسالم آن زمان پیشه‌وران رو به تقلیل رفته در یک جا فراهم می‌آمدند تا نیازهای روستاهای پرکشاورز را که در پیرامون شهرها بودند با صنایع خویش برآورند و خویشتن را در حمایت یکی از اشراف و نجبای آن پیرامون قرار می‌دادند.

۱۰ - رهایی دانش به دست مسیحیت

در سده‌های هشتم و هفتم دیرهای مسیحی که در اروپا پس از دوران گسیختگی و پاشیدگی قرنهای چهارم و پنجم برپا می‌شدند سهم بزرگی در بازآوردن نظام اجتماعی داشتند.

پیش از مسیحیت در جهان دیر بوده است. در دوران شوربختی اجتماعی یهود پیش از زمان عیسی ناصری فرقه‌ای بود به نام اسنی^۲ که از اجتماع دور و تنها و با ریاضت و پرهیز از آلودگیها و امساک می‌زیستند. آیین بودا نیز جامعه‌هایی داشته که مردمش از شرکت در کوشش مردم و دادوستد دست شسته، زندگی را با ریاضت و تفکر می‌گذرانیدند. به راستی که داستان بودا چنانکه گفتیم نشان می‌دهد که چنین اندیشه‌هایی در هند مدتها پیش از این هنگام وجود داشته است و بودا آنها را رد کرده است. در آغاز مسیحیت جنبشهایی همانند دیرنشینی دور از رقابتها و گرماگرم کشاکش زندگی روزمره درمی‌گرفت. در مصر به ویژه گروهی بسیار از مرد و زن سر به بیابان می‌گذاشتند و در آنجا تنها با دعا و تفکر و در تنگدستی کامل در غارها و زیر تخته سنگها روزگار می‌گذاشتند و به آنچه تصادفاً به ایشان توسط کسانی که از زهد و پرهیزکاری آنان خوشنود بودند داده می‌شد اعاشه می‌کردند. این گونه زندگیها برای تاریخ نویسان چندان جالب توجه

نیست. زیرا از تاریخ و جامعه بریده‌اند. اما در این مورد آنچنانکه خواهد آمد دیرها سهمی بزرگ در تاریخ داشتند.

یکی از کسان برجسته در تاریخ دیرنشینی مسیحیت سن بنوا یا بندیکت^۱ بود که در ۴۰۸ و ۴۴۰ می‌زیست. در اسپالاتو^۲ زاده شد و جوانی شد، برومند و توانا از خانواده‌ای خوب. سایهٔ زمانهای پیشین بر او گسترده شد. مانند بودا به دین پرداخت و در آغاز کرانی برای ریاضت خویش نمی‌دانست. سویا چو^۳ در پنجاه میلی رم است که گردنه آنیو^۴ نیز در آنجا پایان می‌یابد و این آبادی درپایین جنگلی است پرسبزه و بته و گل، بیرون از دسترس مردم که به فرمان نرون ساخته شده است و چشم انداز آن دریاچه‌ای است که در روزگار ثروت و غنای روم با بستن سدی بر رودی ساخته‌اند. سن بنوا در اینجا با جامه‌ای موین در غاری در صخره‌های جنوبی این محل مشرف بر رود مسکن گزید. جای او چنان از دسترس همگان دور بود که خوراک او را میبایستی باریسمان از بالا به او برسانند و این کار کسانی شد که به او اعتقادی داشتند. تا سه سال در اینجا زیست و نامش همچون نام بودا در هزار سال پیشتر و در شرایطی همانند شرایط آن زمان هند پراوازه شد.

دربارهٔ سن بنوا هم مانند بودا داستانهایی از کرامات و معجزات به دست شاگردان با ایمانش پرداخته و گزافه‌ها بافته شد. اینک دیگر دست از ریاضت کشید و سرپرستی دوازده‌دیورا که جایگاه گروهی بسیار بود به دست گرفت. جوانان را برای آموزش نزد او می‌آوردند و اکنون دیگر زندگی او دگرگون شده بود. وی از سویاچو راه جنوب پیش گرفت و به مونت کاسن^۵ در میان راه رم و ناپل رفت که آبادی است دورافتاده و زیبا در میان کوه‌های سربرآسمان کشیده و شکوهمند. در اینجا جالب توجه آنکه در سدهٔ ششم پرستشگاهی از آن آپولون و ییشه‌ای مقدس یافت که مردم آن پیرامون هنوز بدانها اعتقاد و ایمان داشتند. نخستین کار او

۱ - Subiaco

۲ - Spoleto یا Spalato

۳ - Saint Benedict یا Saint Benoît

۴ - Monte Cassino یا Mont Cassin

۵ - Anio

همانا رسانیدن بشارت بود به آن مزدم. قانع ساختن این مردم ساده دل کافرکیش به اینکه پرستشگاه خویش را ویران کنند و بیشه را ببرند کاری دشوار بود. سازمانی که در مونت کاسن برپا شد حتی در زمان زندگی بنیاد نهنده آن مشهور شد. با آنکه گرداگرد این مرد را داستانهای پرداخته شده شاگردان معجزه دوست و دیرنشینان شیفته جن و پری گرفته است از بر آب رفتن و بچه مرده زنده کردن، بازهم به اندکی از شخصیت واقعی این مرد خدا میتوان آگاهی یافت. مخصوصاً داستانهایی که وی از ریاضتهای سخت جلوگیری کرده و این گونه کسان را از این کار باز داشته است شنیدنی است. پیامی برای کسی که ابتکاری در ریاضت کشی کرده بود، و خویشتن را در غاری به صخره‌ای به زنجیر کشیده بود فرستاد که « زنجیر خویش پاره کن که خدمتکار راستین خدا با زنجیر آهنین به تخته سنگها بسته نمی‌شود، بلکه زنجیر او همانا حقیقت مسیح است ».

گذشته از اینکه ریاضت کشی را منع می‌کرد مردم را به کار سخت و پیرکوشش می‌خواند. در افسانه‌ها رنجهایی که طالب علمان ارشد و شاگردان او با کار کردن در زیر دست برادران مسیحی فرو دست و کاردان در امر کشاورزی و حرفه‌های دیگر می‌بردند آشکارا نمایان است. نکته شنیدنی دیگر درباره سن بنوا نفوذ سیاسی او بود. کوشید تا گتها و ایتالاییان را آشتی دهد و توتیلا پادشاه گتها نزد او آمد تا نظریات او را بشنود و سخت تحت تأثیر او قرار گرفت. چون توتیلا ناپل را از یونانیان گرفت گتها زنان را از گزند مصون داشتند و با اسیران جنگی رفتاری انسانی پیش گرفتند. هنگامی که بلیزارئوس سردار ژوستینین ده سال بعد همین محل را بازگرفت پیروزی خویش را با کشتار همگانی جشن گرفت.

سازمان دیرنشینی در جهان غرب اثری بزرگ گذاشت. یکی از پیروان برجسته او پاپ گرگوار بزرگ (۵۴۰ - ۶۰۴) نخستین دیرنشینی بود که به پاپی (۵۹۰) رسید. او یکی از تواناترین و کوشاترین پاپها به شمار است که مبشران به بخشهای کافر نشین و به ویژه به نزد انگلوساکسونها فرستاد. بر رم

همچون یک پادشاه مستقل فرمان راند و سپاه بسیج کرد و پیمانها بست و بر اثر نفوذ او نظام خاص بندیکتی در سراسر دیرهای ایتالیا رایج شد.

از نامهایی که می‌توان در کنار نام دوتن نامبرده جای گیرد کاسیودور^۱ (۴۹۰ - ۵۸۵) است که از گرگوار بسی برتر بود و ده سالی از سن بنوا خردتر و از خانواده‌ای اشرافی از مردم سوریه که به ایتالیا آمده بودند. سالها در دستگاه پادشاهان گت به کار دیوانی سرگرم بود و در ۴۵۰ و ۵۵۳ که با برافتادن آن شاهان و آمدن طاعون بزرگ راه برای فرمانروایی وحشیان تازه‌ای به نام لمبارد هموار گشت او به دیر پناه برد. دیری در ملک خویش بنیاد نهاد و گروهی دیر- نشین را با اصول نظام بندیکتی در آنجا به کار و کوشش واداشت. البته در این ، تردید است که همان نظامی را که در دیرهای آنان روان بود عیناً در اینجا به کار بسته باشند. ولی شک نیست که او در سازمان یافتن و پیشرفت نظام دیرنشینی بندیکتی اثری ژرف داشت. آشکار است که وی سخت نگران پژمردگی دانش و آموزش و امکان نابودی دانش و ادبیات کهن در جهان بود و از آغاز به برادران دیرنشین خویش نگهداری و باز آوردن این چیزها را می‌آموخت. نسخه‌های خطی کهن را فراهم می‌آورد و دیرنشینان را به رونویس کردن آنها وامی‌داشت. ساعتهای آفتابی و آبی و دستگاههایی همانند اینها ساخت که باید گفت بازپسین پرتوی است از علم تجربی بازمانده در این عصر تاریخی. تاریخ پادشاهان گت را نوشت و یک رشته کتابهای درسی در کارهای هنری و دستور زبان نگاشت. شاید نفوذ او از سن بنوا هم در ساختن نظام دیرنشینی و وسیله قراردادن آن برای بازآوردن نظام اجتماعی در جهان غرب بیشتر بوده است.

در سده های هفتم و هشتم شمار بسیاری دیرهای بندیکتی درهمه جای اروپا پدیدار شد. همه جا این دیرها کانون روشنی و اصلاح و ترمیم و بالا بردن سطح فرهنگ و آموزش و مرکز پخش گونه‌ای آموزش دبستانی بود که بعضی

هنرهای سودمند را می‌آموخت و بر کتابها می‌افزود و از آنها نگاهداری می‌کرد و در برابر همگان همچون ستونی که جامعه بر آن تکیه دارد جلوه می‌کرد.

از این پس تا هشت قرن نظام دیرنشینی اروپا همانا تاروپود روشنفکری در جهانی بود که بی‌چنین سازمانی در تاریکی مطلق فرو می‌رفت. در کنار دیرهای بندیکتی مدرسه‌هایی بود که اندک اندک رشد کرد و دانشگاه شد، آموزشگاههای قلمرو روم اکنون سراسر برافزاده بود. روزگاری فرارسید که گروه اندکی از کشیشان بریتانیا یا گل می‌توانستند انجیل یا کتاب دعا بخوانند. اینک آموزش اندک اندک باز به جهان راه می‌یافت. اما این زمان همچون وظیفه‌ای که برای بندگان زورخرد تعیین شده باشد باز نمی‌آمد، بلکه همچون خدمت دینی طبقه‌ای خاص از مردم ایمان دار باز می‌گشت.

در مشرق نیز آموزش قطع شد، ولی علت آن نابسامانی اجتماعی نبود و بیشتر تعصب و خشکی مذهبی بود و این انقطاع به میزان کمال مغرب نمی‌رسید. ژوستینین مکتبهای به فساد افتاده و از لحاظ فکری راه زوال گرفته آتن را در ۵۲۹ بست. دلیل او از میان برداشتن رقبای آموزشگاه نوی بود که وی در قسطنطنیه برپا می‌داشت و بیشتر زیر سرپرستی و بازرسی امپراطوری بود.

چون آموزش و دانش لاتن، زبان دانشگاه‌های روبه کمال گذاشته مغرب، کتاب درسی و ادبیات نداشت با آنکه گردانندگان این کانونهای علم سخت پابند دین بودند چاره‌ای ندیدند جز آنکه به خواندن و مطالعه ادبیات کهن لاتن و ترجمه‌های لاتینی ادبیات یونان که رنگ بت‌پرستی داشت تکیه و بیش از آنچه شایسته می‌دانستند بدان ادبیات روکنند.

۱۱ - هنر بیزنطیه

پس از آنکه تختگاه امپراطوری به بیزنطیه برده شد، شیوه‌ای نو در معماری و روح هنری پدید آمد که هنر بیزنطیه یا بیزانس نام گرفت. در زمان ژوستینین (۵۲۷ - ۵۶۵) که از او در فصل آینده یاد خواهیم کرد این هنر به اوج ترقی

رسید و در سده یازدهم پس از انحطاطی باز رو به بالا داشت و هنوز هم سستی است زنده در هنر اروپای شرقی. این هنر محدودیتها و احساسات مسیحیت رسمی نوین را منعکس میکند. مشخصات شرقی و به ویژه گرایشهای هنری مصری و ایرانی در این هنر راه دارد فرو شکوه جایگزین بی آلاشی و بی پیرایه ای و لطف و ظرافت شده است.

یکی از مشخصات هنر تزینی ییزانس خشکی و سختی آن است که هیچ روح انعطاف پذیر نقاشیها و پیکر تراشیهای یونانی و رومی را ندارد و جای آن را موزائیکهایی گرفته است که پیکره را هموار و مسطح و با خطهای موازی و کمابیش راست و چهره را از رو برو نمودار می سازد. کمتر نیم رخ یا سه چهارم رخی نموده شده است. پنداری پیکر طبیعی که مورد توجه یونانیان بود اکنون مایه سرزنش و سزاوار تنگ گشته است و کوشیده اند تا وقار و سنگینی خاص به کارهای هنری بدهند. پیکره های بزرگ و غول آسای خدای آفریننده و مریم عذرا و کودک و قدیسان بزرگ پنداری از فراز گنبدهای بزرگی که بر آنها نگاشته شده اند به مردم خیره و اندیشناک می نگرند. در نقاشی تابلو و کتاب نیز همین خشکی آشکار به چشم می خورد. پیکر تراشی نیز رو به انحطاط گذاشته و پیکره های کنده کاری که بر چوب کنده و رنگ می کردند همه بی جان و بی تحرک بود. اما طلاکاری و نقره کاری و چیزهای لعابی را با استادی کم نظیری انجام می دادند. پارچه های آورده شده از مشرق بیشتر نقش ایرانی داشت. پس از اندکی نفوذ اسلام نیز آمد که از دوری جستن از شکل های آدمیان و پیکره های جانوران پای فراتر گذاشته بود.

موسیقی نیز جمعی و مهم شد. موسیقی قرنهای نخستین مسیحیت چاشنیبی از ایمان و شور فراوان داشت و کمتر به ریزه کاریها و استادیهایی پرداخت و بیشتر از سرچشمه سامی سیراب می شد تا از سرچشمه یونانی. موسیقی انفرادی بکلی منع شد. سن ژرم گوید که یک دختر مسیحی نباید از چنگ یا از نی آگاه

شود. «سرایش مزمور و نواختن آلت موسیقی را مسیحیان از مراسم نماز یهود بازگرفتند و بیشتر به آواز جمعی پرداختند». تهلیل یا آواز خوانی دو دسته به صورت پرسش و پاسخ رواجی گرفت. اعضای کلیسا سرود جمعی می‌خواندند و هنوز آواز سولو در قسمتی از آواز دسته جمعی^۱ معمول نشده بود. در زبانهای یونانی و لاتن بسیاری سرود ساخته شد که بعضی از آنها را گفته‌اند در سرود های امروزی اثر گذاشته است. سن گرگوار یا گرگوار بزرگ، آن سازمان دهنده بزرگ کلیسا که در باره او در فصل آینده سخن خواهیم گفت موسیقی خاص نماز را در کلیسا در سده ششم پدید آورد.

فصل بیست و نهم

تاریخ آسیا به هنگام انحطاط امپراطوریهای مغرب و میزانس

- ۱ - ژوستینین بزرگ
- ۲ - شاهنشاهی ساسانی در ایران
- ۳ - انحطاط سوریه در زمان فرمانروایی ساسانیان بر آنجا
- ۴ - نخستین پیام اسلام
- ۵ - زرتشت و مانی
- ۶ - مردم هونی یا خیونی در آسیای میانه و هند
- ۷ - دودمانهای هان و تانگ در چین
- ۸ - زنجیرهای روشنفکری چین
- ۹ - هنرکهن چینی
- ۱۰ - جهانگردی یوان چوانگک

در دو فصل گذشته بیشتر به شرح انحطاط و برافتادن نظام سیاسی و اجتماعی نسبتاً کوتاه عمر چهارصد ساله بخش غربی امپراطوری بزرگ سزار و تراژان پرداختیم و تا آن نظام نابود نشد چشم از آن برنگرفتیم. از دید هر مرد هوشمند و اجتماعی آن دوران که در محیط پیرامون سن بنوا و کاسیودور می زیست

بایستی به راستی چنین آمده باشد که تمدن رو به نابودی است و آفتاب آن بربل بام. اما چون از دورتر و از دید بزرگتر تاریخ جهان بنگریم می‌توان آن سالهای تاریک را مرحله‌ای گرفت و شاید مرحله‌ای ضروری در پیشرفت نظریات اجتماعی و سیاسی. اگر در آن هنگام در جهان مغرب احساس شوربختی و تاریکی می‌شد در بخش بزرگی از جهان سیر قهقرایی و انحطاطی وجود نداشت.

نویسندگان اروپایی که همدردی بیشتری با مغرب دارند آنچه در قسطنطنیه فراهم شده ناچیز می‌شمارند. این امپراطوری سنتی بس کهن‌تر از روم داشت. اگر خواننده به نقشه‌ای که از مرزهای این امپراطوری در سده ششم به دست داده‌ایم بنگرد و بیندیشد که زبان رسمی این پاره از امپراطوری یونانی شد در می‌یابد که آنچه در اینجا با آن سروکار داریم شاخه‌ای از امپراطوری روم نیست، بلکه یک امپراطوری هلنیستی است که هرودوت در خواب می‌دید و اسکندر مقدونی آن را پدیدار کرده بود.

درست است که این امپراطوری خویشتن را رومی و مردمش را «رومیان» می‌نامید و هنوز هم زبان یونانی جدید را «Romaic» گویند، همچنین درست است که قسطنطنیه بزرگ یونانی نمی‌دانست و لهجه ژوستینین بد بود، مع هذا این امور سطحی یعنی نام و ظاهر نمی‌تواند این حقیقت را نفی کند که این امپراطوری در واقع هلنیستی بود که در هنگام قسطنطنیه بزرگ ششصد سال از عمرش می‌گذشت و با آنکه امپراطوری واقعی روم تنها چهارصد سال پایدار ماند این «امپراطوری رومی» هلنیستی یازده قرن از ۳۱۲ آغاز پادشاهی قسطنطنیه بزرگ تا ۱۴۵۳ که قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی افتاد دوام یافت.

زمانی که مغرب روم به انحطاط کامل می‌رفت مشرق این چنین حالی نداشت. شهرها و آبادیها روم بزرگی و روستاها روم آبادی و بازرگانی روم رونق و توسعه گذاشته بود. تا چند قرن قسطنطنیه بزرگترین و توانگرترین شهر جهان به شمار

۱ - از اینجاست که در تاریخهای قدیم و مخصوصاً تاریخهای فارسی دوران صفویه حتی سلاطین عثمانی را هم رومی می‌خواندند و جلال‌الدین بلخی را مولوی رومی خوانده‌اند. م.

میرفت. در اینجا به یاد آوری نامها و کارهای ناروای بزرگان وجنایتها وتوطئه‌های درباری و داستانها و ماجراهای امپراطوران نمی‌پردازیم. همانگونه که در دربار پادشاهان کشورهای بزرگ دیده شده، ایشان نیز کشور خویش را اداره نمی‌کردند، بلکه کشور آنان را به دنبال خویش می‌کشید. هم‌اکنون به شرح از قسطنطین بزرگ (۳۱۲-۳۳۷) یاد کردیم و از تئودوز بزرگ (۳۷۹-۳۹۵) که برای مدتی امپراطوری را یکپارچه ساخت و از ژوستینین اول (۵۲۷-۵۶۵) سخن گفتیم. اینک از هرقل (۶۱۰-۶۴۱) یاد می‌کنیم.

ژوستینین مانند قسطنطین شاید خون اسلاو در تن داشت. مردی بود بسیار جاه طلب با نیروی سازمان بخشی فراوان و خوشبختی او آن بود که همسری داشت با همین گونه صفات و استعدادهای درخشان به نام تئودورا که در جوانی بازیگر تئاتر بود و خوشنام نبود. ولی با همه حال کوشش فراوان ژوستینین برای باز آوردن بزرگی کهن امپراطوری شاید موجب تلاشی بیش از طاقت کشور شد. چنانکه گفتیم سرزمین‌های افریقا را از واندالها و ییسترایتالیا را از گتها باز گرفت. همچنین بر جنوب اسپانیا چیره شد و کلیسای بزرگ و زیبای سن صوفی را در قسطنطنیه ساخت و یک دانشگاه برپا کرد و مجموعه قانونی وضع کرد و در برابر، باید از بر چیدن مکتبهای آتن نیز یاد کنیم که به دست او شد. ضمناً یک طاعون بزرگ بر سراسر جهان شایع شد و به هنگام مرگ او این امپراطوری تازه جان گرفته و توسعه یافته مانند بادکنکی ترکیب و ناپدید شد. پاره بزرگتر آنچه در ایتالیا گرفته بود به دست لمباردیان افتاد و مورخان لمبارد گویند که این قوم به سرزمینی خالی از مردم درآمدند. آوارها و اسلاوها از دانب به سوی آدریاتیک سرازیر شدند و مردم اسلاو در آنجاها که امروز به نام سربستان و کروآت و دالماسی شناخته شده و یوگسلاوی نام گرفته جای گرفتند. گذشته از اینها جنگی بزرگ و خسته کننده با امپراطوری ساسانی آغاز شد.

اما پیش از آنکه از این پیکار که ایرانیان در طی آن سه بار به قسطنطنیه

نزدیک شدند و سرانجام سر نوشت جنگ در شکستی که ایرانیان در نینوا (در ۶۲۷) خوردند تعیین شد سخن به میان آوریم، لازم است تاریخ ایران را از روزگار پارتیان به اختصار بازگو کنیم.

۲ - شاهنشاهی ساسانی در ایران

مقایسه‌ای میان دوران کوتاه چهار صدساله امپریالیسم رومی و امپریالیسم پایدار و پرنیروی سرزمین دجله و فرات به میان آوردیم. نگاهی مختصر به پادشاهی‌های هلنی باختر و سلوکی کردیم که در بخش شرقی سرزمین‌های مسخر اسکندر بر پا شده بود و سیصد سال فرمانروایی آنان و سرازیر شدن پارتیان را در سده اول میلادی به بین‌النهرین از مد نظر گذراندیم. از جنگ کرخه و پایان کار کراسوس سخن رفت. از آن پس تا دویست و پنجاه سال دودمان اشکانی در مشرق و رومیان در مغرب فرمانروا و ارمنستان و سوریه در میان هردو حائل بودند و مرز ایران و روم با نیرو گرفتن و ناتوان گشتن هریک پس و پیش می‌رفت. گفتیم که دورترین حد پیشروی تراژان کجا بود (نگاه کنید به نقشه فصل ۲۷ بخش ۱) و گفتیم که در حدود این زمان هند و سکاییان (فصل ۲۷ بخش ۵) به هند ریختند.

در ۲۲۶ دگرگونی پدیده آمد و دودمان اشکانی بر افتاد و جای به یک خاندان نیرومند فارسی به نام ساسانیان پرداخت که سر دودمان آنان اردشیر اول بود. از یک جهت شاهنشاهی اردشیر اول بسیار همانند امپراطوری قسطنطین بزرگ بود که صد سال پس از اردشیر پدیدار شد.

اردشیر کوشید تا دودمان خویش را بر پایه دین استوار سازد و آیین کهن ایرانی، زرتشتی را که بعدها از آن به شرح سخن می‌گوییم رسمی ساخت.

این شاهنشاهی نو بنیاد ساسانی بی درنگ نیرویی شد مهاجم و شاپور اول پسرو جانشین اردشیر انطاکیه را گرفت. گفتیم که والرین (در ۲۶۰) چگونه شکست یافت و اسیر شد. ولی همچنانکه شاپور از این پیروزی باز می‌گشت و راه آسیای صغیر پیش گرفته بود گرفتار حمله اودناتوس^۱ پادشاه عرب پالمیر که مرکز بازرگانی

بزرگ سوداگران در بیابانهای آنجا بود گشت و شکست یافت. تا اندک زمانی در فرمانروایی اودناتوس و سپس در زمان همسرش زنوبیه^۱ پالمیر کشوری بود برجسته در میان دو کشور آنگاه این کشور به دست اورلین که زنوبیه را در ۲۷۲ به زنجیر کشیده به رم آورد، برافتاد.

بر سر آن نیستیم که از برد و باختهای ساسانیان در سیصد سالی که خواهد آمد سخن گوئیم. در سراسر این مدت جنگ میان ایران و امپراطوری قسطنطنیه آسیای صغیر را همچون تبی شدید می خورد. مسیحیت گسترده شده و در بعضی جاها پیروانش شکنجه و رنج می دیدند. زیرا که پس از مسیحی شدن روم پادشاه ایران تنها « پادشاه-خدای » روی زمین بود و در دیده او مسیحیت تنها وسیله تبلیغ حکومت بیزانس بود که با او رقابت و همچشمی داشت. قسطنطنیه پشتیبان مسیحیان و ایران پشتیبان زرتشتیان شد. در یک پیمان به سال ۴۲۲ یکی پذیرفت که در برابر مسیحیان و دیگری در برابر زرتشتیان مسامحه کند و شکایا باشد.

در ۴۸۳ مسیحیان مشرق از کلیسای ارتودکس بریدند و نسطوری شدند. چنانکه آمد مبشران نسطوری از آسیای میانه و شرقی تا دوردستها رفتند. در نتیجه این جدایی از اروپا، و از آنجا که اسقفان مسیحی مشرق از فرمان بطریق بیزانس مستقل شدند، نافرمانی کلیساهای مسیحی نسطوری پدیدار شد و در ایران نسبت به مسیحیان تسامح و شکیبایی پیش گرفته شد.

چون خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹) به اورنگ نشست بازپسین دوران قدرت ساسانیان فرارسید. وی همزمان با ژوستینین و همانند او بود. میزان مالیات را اصلاح کرد آیین زرتشت را نیرو بخشید و به سوی جنوب عربستان (یمن) لشکر کشید و آنجا را از فرمان مسیحیان حبشی بیرون آورد و به سوی شمال زاند و به ترکستان غربی تاخت و با ژوستینین جنگها کرد. آوازه روشنفکری و دانش دوستی او چنان بود که چون ژوستینین مکتبهای آتن را بست، بازپسین فیلسوفان یونانی به دربار خسرو پناه جستند. اینان در او به چشم پادشاه حکیم می نگریستند یعنی

آن شبی که چنانکه گفتیم کنفوسیوس و افلاطون در جستجوی او بودند. اما به مذاق فیلسوفان، محیط زرتشتیگری بدتر از مسیحیت آمد و در ۴۹۰ ه. خسرو از سر مهر ورزی به حکیمان یونانی در پیمان صلحی که با ژوستینین بست اجازه بازگشت فیلسوفان را به یونان گنجانید و قید کرد که نباید ایشان را به نام پیروی اندیشه‌های کافران یا هوا خواهی ظاهری از ایرانیان آزار دهند.

از تاریخ خسرو بر ما آشکار می شود که موج تازه‌ای از هپتالیان در آسیای میانه به نام ترکان پدیدار شد که نخست با او هم پیمان و سپس با قسطنطنیه هم عهد گشتند.

خسرو دوم (۵۹۰-۶۲۸) نوه خسرو اول گرفتار فراز و نشیبهای فراوان گشت. در آغاز کار روایتهای شگفتی در پیکار با امپراتور قسطنطنیه به دست آورد. سه بار (۶۰۸ و ۶۱۵ و ۶۲۶) سپاهیان او به خالسدون رسیدند و انطاکیه و دمشق و اورشلیم را (در ۶۱۴) گرفت و از این شهر، صلیبی را که گفته اند صلیب راستین مسیح است و او را بر آن به چهار میخ کشیدند، به تختگاهش بیستون آورد (اما پاره‌هایی از این صلیب یا پاره‌هایی از صلیب راستین دیگری هم اکنون به رم برده شده بود. این صلیب را گفته اند «امپراطریس هلن» مادر بزرگوار گشته و مهم شده قسطنطین از اورشلیم آورده بود. گویون چندان ارزش برای این روایت قایل نیست^۱). در ۶۱۹ خسرو دوم سرزمین مصر را که به آسانی می شد گشود مسخر کرد. اما هرقل (۶۱۰) که در پی باز آوردن نیروی سپاهی قسطنطنیه بود راه این پیشروی را بست. هرقل یک چند از جنگ پرهیز می کرد تا نیروی گران گرد آورد. در ۶۲۳ دست به پیکار زد و ایرانیان شکست‌های پی در پی یافتند که از همه بزرگ‌تر در نینوا (به سال ۶۲۷) باشد. با این همه هیچ یک از دو سوی نیروی آن را نداشت که دیگری را شکست قطعی دهد. در پایان، گروهی از ایرانیان شکست نیافته در کنار بسفر و شماری از سپاهیان پیروزمند بیزانس درین النهرین بودند.

در ۶۲۸ خسرو دوم به دست پسرش از پادشاهی افتاد و کشته شد. یک صلح نافرجام میان دوطرف خسته یکی یا دو سال بعد بسته شد و هر دو نیرو به مرزهای سابق بازآمدند و صلیب راستین به هرقل باز داده شد که با فروشکوه فراوانی به اورشلیم بازآورد.

۳ - انحطاط سوریه در زمان فرمانروایی ساسانیان بر آنجا

پس بانگاه مختصری به وقایع تاریخی ایران و امپراطوری ییزانس قناعت می‌کنیم. آنچه برای ما جالب است و شرح آن دشوار، همانا دگرگونیهای زندگی همگانی مردم است در این دو کشور بزرگ در آن زمان. نگارنده نمی‌تواند اطلاعات مشخص از طاعونهای بزرگ سده‌های دوم و ششم میلادی در این گوشه از جهان به دست دهد. بی‌گمان کشتار فراوان کرد و شاید موجب درهم‌ریختگی نظام اجتماعی گشت، همچنانکه در روم و چین چنین شد.

شادروان سرمارک سایکس که در پاریس از بیماری همه‌گیر انفلوآنزای ۱۹۱۹ نابهنگام درگذشت و مرگ او ضایعه‌ای جبران ناپذیر برای بریتانیا بود در کتاب «بازپسین میراث خلفا»^۱ شرح جاننداری از وضع زندگی مردم آسیای غربی در این دوران به دست می‌دهد. در باره نخستین سده‌های میلادی چنین می‌گوید: «اداره‌امور سپاه و امور مالی امپراطوری در ذهن مردم بکلی از امور عملی حکومت جدا نمودار می‌گشت. با وجود شرارت‌بارترین ستمکاریهای نابخردان سرخوش و میگساران و جباران و دیوانگان و وحشیان و زنان تردامن که چندی یکبار زمام حکومت را به دست می‌گرفتند بین‌النهرین و بابل و سوریه جمعیتی انبوه داشت، با نهرها و کانالهای بزرگ و سدهای فراوان که همه دایر و قابل بهره‌برداری نگاه داشته می‌شد و بازرگانی و معماری باوجود آمد رفت پی در پی سپاه دشمن و دگرگونی فرمانروایان همچنان شکوفان بود. منافع هر روستانشین وابسته به شهری بود که بر او حکومت داشت و منافع هر شهر نشینی وابسته به پیشرفت و

بهبود شهرش بود. چه بسا که پیشرفت سپاه دشمن اگر پیروزی او بی تردید و پرداخت تعهداتش امری حتمی به شمار می رفت باعث خشنودی مردم می شد.

از سویی « تاخت و تازی که از شمال سرچشمه می گرفت^۱ بایستی مایه هراس بوده باشد. در آن هنگام روستاییان ناچار به پشت باروهای شهرها پناه می بردند و از آنجا می توانستند دودی را که از ویرانی خانه و کشتزارشان بر می خاست ببینند. اما تا آنجا که کانالها و کاریزها ویران نشده بود (زیرا آنها را استوار ساخته بودند و امکان پایداری آنها فراوان بود) هیچ گزندی جانکاه و غیر قابل ترمیم شمرده نمی شد....

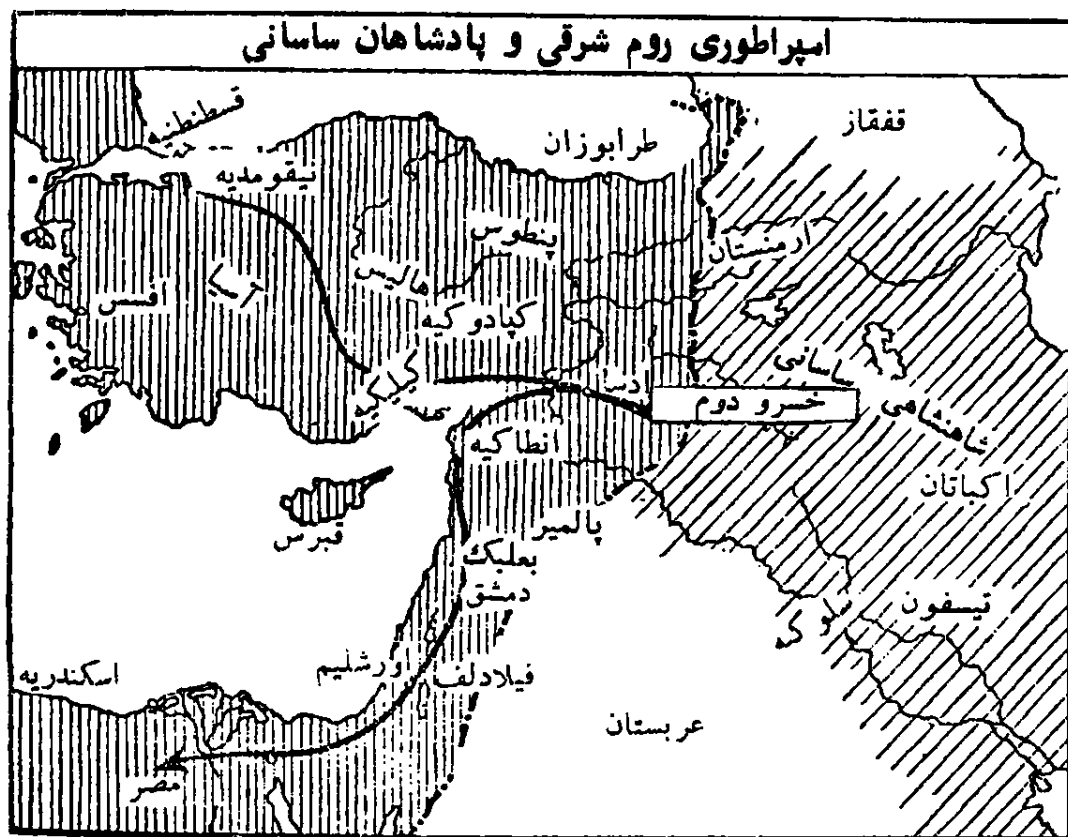
«در ارمنستان و پنطوس وضع زندگی بکلی دگرگون بود. اینها بخشهای کوهستانی بودند با ایلاتی خشن که به فرمان بزرگان بومی نیرومند فرمانبردار پادشاهان بودند و در دره ها و دشتها کشاورزان صلح دوست سرگرم فراهم ساختن وسایل ضروری اقتصادی بودند.... کیلیکیه و کپادوکیه اینک سراسر زیر نفوذ فرهنگ یونانی و دارای بسیاری شهرهای ثروتمند و بسیار متمدن بودند و نیز ناوگان بازرگانی بزرگی داشتند. چون از کیلیکیه به هلسپون می گذشتیم سراسر کرانه مدیترانه پر بود از شهرهای ثروتمند و مردم یونانی که از لحاظ فکری و زبانی رنگ جهانی و بین المللی داشتند، به اضافه پاره ای تعصب های شهریگری که از مشخصات یونانیان شمرده می شود. بخش یونانی نشین از کاریا^۲ گرفته تا بسفر و در کنار دریا تا سینوب در شمال دریای سیاه گسترده بود و سپس از عده یونانیان کاسته می شد.

« سوریه به امیر نشینها و پادشاهیهای شهری کوچک بخش میشد که یک سوی آن در شمال به حکومتهای وحشیان کمائزن و ادسا^۳ (اورفا) می رسید. در جنوب اینها بامبیس^۴ یا پرستشگاه های بزرگ و فرمانروایان کاهن واقع بود. در حدود کرانه ها، انبوه مردم در روستاها و شهرهای پیرامون شهرهای بزرگ مستقل

۱ - تورانیان از سوی ترکیستان و یا آوارها از قفقاز. ۲ - Caria ۳ - Edessa

۴ - Bambyce

انطاکیه و آپامه^۱ و حمص می زیستند و در دور دست ، انبوه بازرگانان سامی در شهر پالمیر در مرزی طرف میان پارت و روم با سوداگری کلان خویش روز افزون رویه توانگری می رفتند .



« در میان لبنان و کوههای جبل عامل^۲ درمنتهای فروشکوه این بخشها شهر هلیوپولیس (بعلبک) را می یابیم که حتی ویرانیهای از هم پاشیده آن امروز مایه شگفتی ما است چون به سوی جلیل برویم به شهرهای پرشگفت گرازا^۳ و فیلادلفی (عمان) می رسیم که با راههای استوار و راه آبهای شگرف به هم پیوسته اند

« سوریه هنوز هم از ویرانیها و باز مانده های آن دوران چنان بر خوردار .

شهرهای آسیای صغیر و سوریه و بین النهرین در سده اول میلادی

قارتاج

روم

اورشلیم

بابل

فیلا دلف

دمشق

بعلبک

حما

حارث

نصیبین

ادسا

زکوماژن

کوههای تاوروس

کلیکیه

طرسوس

انطاکیه

اپامه ایه

حمص

صور

قصریه

اورشلیم

اسکندریه

قبرس

قونیه

کاریه

نیقومدیه

سینوپ

پنتوس

طرابوزان

ارمنستان

قفقاز

بین النهرین

تیسفون

سلوکیه

فدات

راههای تجارت ---

کوهها عموداً

هاشور زده شده اند

ایستادم و در مهمانخانهٔ سسیل^۱ شام خوردم که از آهن ساخته شده، ولی نمای چوب دارد و با طاق‌نماها و اکلیل‌همه‌اش زرنا و مخمل نما و سنگ نما است. درسوریه برده آنقدر بود که چنین ساختمانهایی برپا کنند. اما ذوق هنری آن چنان

پستی گرفته بود که مانند محصولات ماشینی می نمود. در بیرون شهرها مردم روستاها به همان وضعی می زیستند که امروز زندگی می کنند. در خانه های گلین و دیوارهای سنگی ، و در چراگاههای دوردست بادیه نشینان گله های خود را در قلمرو پادشاهان نبطی^۱ همزاد خویش می چراندند یا کار نگهبانان کاروانهای بزرگ بازرگانان را عهده دار می شدند.

« در آن سوی مساکن این شبانان بیابانهای بی کران افتاده بود که سدی نفوذ ناپذیر و حصاری بود برای دفاع شاهنشاهی پارتیان که در آن سوی فرات گسترده شده و دارای شهرهای تیسفون و سلوکیه و هتره و نصیبین و حران و صدها شهر دیگر بود که حتی نام آنها از خاطرها سترده شده است. مایه زندگی این شهرهای بزرگ همانا فراوانی غله بین النهرین بود که از کانالها و نهرهایی سیراب می شد که نام سازندگان آنها نیز حتی بر اثر گذشت قرنها فراموش شده بود. بابل و نینوا بر افتاده بودند و پارسیان و مقدونیان جای به پارتیان پرداخته بودند، با اینهمه مردم و کشتزارها همان گونه بودند که روزگار کوروش که برای تسلط بر آنها دست به کوشش زده بود. زبان بسیاری از شهرها یونانی بود و مردم تربیت یافته سلوکیه چه بسا که فلسفه و نمایشنامه های آتنی را به باد انتقاد می گرفتند. ولی میلیونها از مردم کشاورز شاید از این امور همانقدر درمی یافتند که امروزه کشاورزان اسکس^۲ از آنچه در اروپا می گذرد».

اینک وضع زندگی در پایان سده هفتم میلادی را با آن بسنجیم.

« سوریه اکنون سرزمینی است تنگدست و بلا دیده و شهرهای بزرگ آن با وجود انبوه مردم آنچنان ویران شده که درآمد عمومی نمی تواند آنها را مرمت کند. دمشق و اورشلیم از شهر بندانهای دراز و هراسناک پشت راست نکرده و عمان و گرازا از دست تاخت و تاز و فرمانروایی بادیه نشینان مبدل به روستا گشته. حوران^۳ شاید هنوز آثاری از رونقی که به روزگار تراژان داشت نگاه داشته باشد

ولی ساختمان های نکبت بار و کتیبه های بد ساز این روزگار همه نمودار یک سرایشی غم انگیز و اندوهبار است. در بیرون شهرها در بیابان، پالمیرا کنون تهی و تنها افتاده است و تنها در آنجا دژی است با گروهی که پادگان آنجا هستند. در کرانه های دریا و در لبنان هنوز سایه ای از داد و ستد و توانگری روزگار پیشین نمودار است. ولی در شمال بایستی ویرانی ویی مردمی حکمفرما بوده باشد. زیرا که صد سال پی در پی، سپر دشمنان بوده است. بازرگانی در اینجا بایستی رویه کاهش گذاشته باشد و مردم از طاعون و شور بختی کم شده باشند.

« کپا دوکیه رویه توحش گذاشته است و بازلیکیها (ساختمانهای حکومتی) و شهرهایی که مردم آن پیرامون نمی توانستند تعمیر کنند با خاک یکسان گشته است. شبه جزیره آناتولی به دست سپاهیان ایران شخم زده و زیرورو گشته و شهرهای بزرگ آن همه غارت شده و خاک آنها به توبره کشیده شده است.

۴ - نخستین پیام اسلام

هنگامی که هرقل پیش از مرگ خسرو دوم سرگرم بازآوردن آرایش به سوریه ویران شده و پریشان گشته بود، و پیش از برقراری صلح جهانی با ایران پیامی شگفت به او رسید. پیک، آن را به یک پاسگاه مرزی در بیابان جنوب دمشق آورده بود. نامه به عربی بود که زبانی بود ناشناخته از آن سپاهیان بیابانگرد جنوب و شاید هم ترجمه نامه یا بعضی توضیحات تنفرانگیز به هرقل عرضه شد. متضمن دعوتی بود شگفت از سوی کسی که خویشان را «محمد (ص) رسول خدا» می نامید. چنین می نماید که این دعوتی بود از هرقل به شناختن خدای یکتا و کمر بستن به خدمت او. در این نامه مطلب آشکار دیگری نبود. هیچ اثری و مدرکی از رسیدن این پیام نمانده و ظاهراً نیز پاسخی بدان داده نشده است. شاید امپراطور شانه ای بالا انداخت و چندان اهمیتی بدان نداد. اما در تیسفون از این پیام اثر بیشتری ماند. گفتند که این پیامبری است مزاحم و دروغین که یمن، استان ثروتمند جنوب عربستان را برانگیخته است که بر شاه ایران بشورد. قباد سخت

گرفتار کارهای خویش بود. چون پدرش خسرو دوم را از تخت فروکشیده و کشته بود و بر سر آن بود که نیروی سپاهی ایران را سامان دهد. به دیده او نیز این پیام چندان مهم نیامد و حتی او را بر سرخشم آورد و نامه را پاره کرد و تکه های آن را به سوی پیک پر تاب کرد و به او گفت که از نزد او دور شود.

چون این سخن به فرستنده نامه که در دور دست در مدینه بود گفته شد بسیار خشمگین گشت و فریاد برآورد که «پس ای خداوند کشور او را از او بگیر» (۶۲۸ میلادی).

۵ - زرتشت و مانی

اما پیش از آنکه به پیشرفت کار اسلام پردازیم بهتر است بررسی خویش را در باره وضع آسیا در آغاز سده هفتم به پایان برسانیم. چند سخنی باید از وضع دینی در ایران دوران ساسانیان گفته شود.

از روزگار کوروش زرتشتیگری برخدایان کهن نینوا و بابل برتری یافت. زرتشت نیز مانند بودا آریایی بود. از زمان زندگی او آگاهی نداریم. بعضی زمان او را در ۱۰۰۰ پیش از میلاد دانسته اند و برخی دیگر او را همزمان با بودا و کنفوسیوس گرفته اند. از زادگاهش و ملیت دقیق او نیز چیزی دانسته نیست. تعلیمات او در زند اوستا برای مانگهداری شده است. ولی از آنجا که اکنون چندان تأثیر مهمی در جهان ندارد به تفصیل به بیان آنها نمی پردازیم. پایه دین او بر دشمنی میان اهورا مزدا خدای نیکی و روشنی و راستی و درستی و خورشید از یکسو و اهریمن و خدای بدی و رازگونه و چاره گری و سیاست بازی و تاریکی و شب از سوی دیگر گذاشته شده بود. چنانکه در تاریخ آمده است این کیش دارای تشریفات و رسوم مقدس فراوان بوده است. ولی تصویرها نداشته و موبدان و پرستشگاهها و محراب داشته که در آن آتش مقدس روشن بوده است و بر آن قربانی انجام داده می شده است. در میان دیگر جنبه های مشخص این دین یکی هم منع سوختن و به خاک سپردن مردگان بود. پارسیان هند که باز ماندگان زرتشتیان باشند

هنوز هم پیکر مردگان را در درون بعضی ستودانیهای گذارند که به نام قلعۀ خاموشان معروف است و کرکسان بدانجا می آیند.

در زمان پادشاهان ساسانی از اردشیر (۲۲۷ م.) به بعد این دین رسمیت یافت و پیشوای آن در کشور پس از شاه نخستین کس بود و پادشاه بر پایه دینهای کهن، مقدس و نیمه خدا گرفته می شد که با اهورا مزدا دارای وابستگی خاصی است. اما وجود دینهای فراوان برتری زرتشتیگری را بی رقیب نگذاشت. نه تنها مسیحیت چنانکه گفته شد به سوی مشرق رو کرد، در ایران نیز فرقه های نوی پدیدار شد که اندیشه های تازه ای از آن دوران خویش داشتند. در گذشته از یک شاخۀ کهن زرتشتیگری یعنی مهر پرستی یاد کردیم. این آیین در اروپا در سده نخستین میلادی پس از جنگهای شرقی پمپه گسترده شد. در میان سربازان و مردم عادی روم این دین سخت هواخواه یافت و تازمان قسطنطین بزرگ رقیب سرسخت مسیحیت بود. مهر نیز خدای روشنی بود که از « اهورا مزدا » سرچشمه گرفته و معجز آسا به جهان آمده بود با تقریباً همان شیوه ای که روح القدس در اقا نیم ثلاثۀ مسیحیت از نخست پدیدار شد. از این شاخۀ زرتشتیگری باید بیشتر سخن گوئیم. در سده سوم میلادی دین دیگری نیز پدیدار شد به نام مانویگری که بدان نیز باید پردازیم.

مانی پایه گذار آیین مانوی پسریک خانواده نجیب از مردم هگمتانه^۱ بود که تختگاه کهن (۲۱۶ م.) مادها بود. در تیسفون تحصیل کرد. پدرش نیز از پیروان فرقه ای از اقلیتها بود و بدین سبب در پیرامون او بحث دینی فراوان می شد. مانی چنین پنداشت که پرتوی کامل به او رسیده است. یعنی احساسی که همه پایه گذاران دینها را برانگیخته است و برآن داشته تا تعلیمات خویش را آشکار سازند. در ۲۴۲ میلادی به هنگام تاجگذاری شاپور اول که دومین پادشاه دودمان ساسانی بود دست به پراکندن آیین خویش زد.

۱ - هگمتانه همان همدان است که مؤلف به پیروی از نویسندگان یونان باستان « اکباتان » نوشته است. م.

برحسب شیوه فکری زمان درآیین اوهم گونه‌ای «پادشاه‌خدایی» راه یافت. می‌گفت که سخن نو نیاورده است. همه بنیاد نهند گان آیینهای پیش از او از موسی و زرتشت و بودا و عیسی مسیح برحق بودند و همه پیامبر راستین و او مأمور است که آیینهای ناروشن و ناقص ایشان را آشکار و کامل سازد. نابسامانیها و ناسازگاریها زندگی را از پیکار روشنی و تاریکی و نبرد خدای نیکی اهورامزاد و اهریمن، شیطان می‌داند. اما از چگونگی آفرینش آدمی و افتادن او از روشنی به تاریکی و گرفتاری او و رهایی او از تاریکی و نقشی که آیین عیسی در این ترکیب شگفت دارد اگر هم بخواهیم شرحی بگوییم نمی‌توانیم، زیرا سخن ما برسر تاریخ است نه بحث دینی. ولی از لحاظ تاریخی این امر برجسته است که مانی برای گستردن دین خویش در پیرامون ایران راه می‌برد و اندیشه‌هایی که به نظرش قطعی می‌نمود به ترکستان و هند و از بالای کوهها تاچین برد و پراکند. این آزادی سفر و جهانگردی بسی برجسته است. زیرا نشان می‌دهد که ترکستان دیگر کشوری هراسناک و پرخطر از بیابان گردان نبود و سرزمینی بود با شهرهای آبادان و مردمی تربیت‌یافته که آماده بحثهای دینی بودند.

اندیشه‌های مانی به سوی مشرق و مغرب با سرعتی بسیار پراکنده میشد و در مسیحیت راه یافت و تاهزار سال این ریشه‌های کفر در آن بود.

زمانی در حدود ۲۷۰ میلادی مانی به تیسفون آمد و بسیاری را به دین خویش آورد. این کار خشم پیشوایان آیین رسمی یعنی زرتشتی را برانگیخت. در ۲۷۷ به فرمان شاه به چهار میخ کشیده شده و به سببی ناشناخته پوست از تنش کنده شد و شکنجه و آزار پیروانش آغاز شد. با این همه آیین مانی در ایران در کنار نسطوریان و بهدینان (مزداییگری) تا چند صد سال برپا ایستاد.

۶ - مردم هونی یا خیونی در آسیای میانه و هند

کاملاً آشکار است که در سده‌های پنجم و ششم میلادی گذشته از ایران سرزمینهایی که اکنون ترکستان و افغانستان خوانده می‌شوند در تمدن بس

پیشرفته‌تر از فرانسه و انگلستان آن زمان بوده‌اند. در این سی چهل سال اخیر پرده از تاریخ این سرزمین‌ها برداشته شده و نوشته‌های بسیاری به زبانهای گروه ترکی و حتی به زبانهای سغدی و دیگر زبانهای آریایی پیدا شده است. تاریخ این کتیبه‌های پیدا شده از سده هفتم به بعد است. الفبای آنها الفبای آرامی منطبق شده و تغییر یافته است که به دست مبشران مانوی به اینجاها راه یافته و بسیاری از نسخه‌های خطی پوستی پیدا شده که گاهی به جای شیشه بر پنجره‌ها کشیده شده، اینها در زیبایی بانوشت‌های دیرنشینان بندیکتی برابری می‌کند. در میان بسیاری از نوشته‌های مانویان ترجمه‌هایی از بخشهایی از کتاب مقدس مسیحیان و نوشته‌های مقدس بودایی پیدا شده است. بسیاری از این مطالب هنوز بررسی نشده است.

به گفته سردنسن راس سرزمین آسیای میانه هنوز از لحاظ زبان و فرهنگ آریایی و از نظر هنرگرایش به هند و ایران دارد. همه چیز گواه بر آنست که در آن قرنهایی که دوران نگون بختی و عقب ماندگی اروپا بود از آسیای میانه گرفته تا چین عصر پیشرفت و ترقی بود. روزی خواهد رسید که یک تاریخ یکپارچه و پیوسته از رویدادهای این بخش از جهان در دورانی که اروپا در تاریکی و آشفته‌گی فرو رفته بود به دست ما بدهند. بر اثر بعضی دگرگونیهای اقلیمی مساعد تمدن این بخش دورانی از شکوفایی بسیار پیدا کرد. در برلن مجموعه‌ای شگفت از نقاشیهای دیواری ترکستان از این دوران موجود است که وسایل و جامه‌های کشیده شده پنداری پیش بینی وسایل و تجهیزات و رختهای فرانسوی و آلمانی سده سیزدهم (یعنی شش قرن بعد) است. همه کسان و نشانهای پادشاهان و شهبانوان و سربازان یک دسته ورق بازی مثلاً پنداری همانند مردم سده سیزدهم هستند. در این سرزمین، توانگری و ظرافت در آن زمان برابر بود با بهترین زندگی قرون وسطای اروپا و بسیار همانند آن. در این مجلسها مردم تیره رنگ و سفید درهم آمیخته و کسان سرخ مو که بیشتر نتیجه در آمیختگی نژادی است در آنها فراوان دیده می‌شوند. در سده ششم هنوز سیر مردم خیونی یا هون به سوی مغرب و شمال دریای

خزر که ترك و تاتار نامیده می شوند پایان نیافته بود - اما این حرکت را نباید مهاجرت نامید، بلکه بیشتر افزایش مردم موجب لبریز شدن گروهی انبوه گشت. جهان از دانوب گرفته تا مرزهای چین هنوز پر بود از چادر نشینان و بیابانگردان. در اینجا لازم نمی بینیم که به شرح از پیکارهای پیوسته میان ترکان ترکستان غربی و ایرانیان که در جنوب ایشان خانه داشتند یعنی زد و خوردهای قرون و اعصار تورانیان و ایرانیان یاد کنیم. هیچ سخنی از راندن ایرانیان به سوی شمال در میان نیست. اما همه سخن از تاخت و تازهای بزرگ و برجسته توارنیان در مشرق دریای خزر و آلا آنها در مغرب آن به سوی جنوب است. پیش از قرن سوم و چهارم این مردم به قلب اروپا راه جستند. بیابانگردان به سوی مشرق ایران و از افغانستان به سوی جنوب یعنی هند و نیز به سوی شمال غربی ایران می راندند. از یوئه چی، مردمی که سرانجام در سده دوم به نام هند و سکاییان به هند راه جستند یاد کردیم. یک گروه عقب مانده از این بیابانگردان یوئه چی که به نام هپتالیان یا هونها سفید خوانده شدند در آسیای میانه ماندند و در استپهای ترکستان فراوان گشتند. اینان تا سیصد سال مایه زحمت و خطر ایرانیان شدند و سرانجام به دنبال خویشان خود در حدود ۴۷۰ یعنی کمتر از بیست و پنج سال پس از مرگ آتیلای هند پیش گرفتند. اینان به هند مهاجرت نکردند. در هند غارت کنان به همه جا می رفتند و آنچه به دست آورده بودند به زادگاه خویش می بردند. همچنانکه بعدها خیونها یا هونها هم در دشت بزرگ در کنار دانوب جایگاهی ساختند و از آنجا به سراسر اروپا دست اندازی می کردند.

در تاریخ هند در این هفت قرن همه سخن از تاخت و تازهای این دو گروه یوئه چی یا هند و سکایی است که گفته اند بازپسین آثار حکومت هلنیستی و هپتالیان را برانداختند. پیش از تاختن هند و سکاییان موجی از مردم رانده شده از زادگاه خویش به نام سکاهای به سوی هند تاختند. پس هندوستان گرفتار سه موج بیابانگردان گشت یکی در حدود ۱۰۰ م. و دومی در حدود ۱۲۰ م. و سومی

در حدود ۴۷۰. ولی تنها دومین گروه بیشتر پاییدند و سرانجام در هند جای گزیدند. هند و سکاها در شمال غربی هند جای گرفتند و دودمانی به نام کوشانیان پدید آوردند که برپاره بزرگتر هند شمالی تا بنارس فرمانروایی می کردند.

برجسته ترین پادشاه دودمان کوشانی کسی بود به نام کانیشکا (تاریخش شناخته نیست.) این پادشاه کاشغر و یارقند و ختن را نیز بر شمال هند افزود. او هم مانند آسوکا پشتیبان بزرگ و نیرومند آیین بودا بود. با این پیروزی ها این امپراطوری شمال غربی هند بایستی با چین و تبت پیوندها و همبستگی هایی یافته باشد.

تقسیمات و پیوستگیهای بعدی نیروها را در هند نمی توانیم در فرصت و مجال کمی که داریم بیان کنیم. گاهی سراسر هند به پاره های کوچک تقسیم می شد و گاهی امپراطورانی مانند گوپتا بر سراسر بخشهای بزرگی فرمانروا می گشتند. امپراطوری گوپتا در سراسر قرن چهارم و پنجم و ششم شکوفان بود و با پشتیبانی آن آیین نو هندو یا برهمنی روبه پیشرفت گذاشت و دورانی از کتاب نویسی و نویسندگی پدید آمد. این چیزها

چندان تغییری در زندگی مردم عادی هند نداد. آیین برهمنان در برابر بودایی گری پایداری کرد و این هردو دین در کنار هم رو به پیشرفت گذاشتند. انبوه مردم آن روزگار نیز کمابیش مانند



دو روی یک سکه هپتالیان

امروز می زیستند و به شیوه یکسانی می پوشیدند و می کاشتند و خانه سازی می کردند.

هجوم هپتالیان از آنرو دریادها ماند که آزارها و شکنجه های فراوانی به دست این مردم رفته بود و کشتزارها ویران گشته. هپتالیان در وحشیگری سخت مانند خیونهای پیرو آتیل بودند. تنها دست به غارت گشودند و هیچ پادشاهی یا دودمانی بنیاد ننهاندند و فرمانروای آنان در ترکستان غربی می نشست.

میهر اگولا^۱ فرمانده بسیار توانای آنان به نام آتیلای هند خوانده شده است. یکی از سرگرمی های دوست داشتنی او چنانکه به مارسیده همانا لغزاندن فیلان بود از پرتگاهها و سراشیبه های تند تا رنج این جانوران را ببیند و لذت برد. این کارهای ناپسند او موجب سرکشی اسیران هندی زیر دستش شد و (در ۵۲۸) از تخت به زیر کشیده شد. ولی هندیان نتوانستند به غارتگریها و تاخت و تازهای هپتالیان پایان دهند. دستگاه مرکزی حکومت آنان در کنار جیحون (به سال ۵۶۵) به دست ترکان که بر نیرویشان افزوده شده و با ایرانیان همراه گشته بودند پاشیده شد. هپتالیان پس از این پاشیدگی به سرعت پراکنده گشتند و در میان مردم پیرامون همچنانکه هونها در اروپا صد سال پیشتر در میان مردم دیگر مستحیل گشته بودند ناپدید شدند. بیانانگران اگر چراگاه در دسترس نداشته باشند پراکنده می شوند و چاره ای ندارند. بعضی از رهبران تیره های راجپوت در راجپوتانا در شمال هند گفته شده که از فرزندان هونها سفیدند.

بادریغ فراوان ناچاریم از شرح پیشرفت آیین پهلوانی در میان کشورهای کوچک راجپوت که همانندی فراوانی با آیین پهلوانی^۲ اروپا دارد خوداری کنیم. همچنین نمی توانیم چگونگی تحول هنر هند را از روزگار اسکندر تا آمدن اسلام دنبال کنیم. از آنرو که هیچ تحقیقی در این زمینه حتی کلیاتی هم بدست نداده اند. اثر هنر هلنیستی بر مجسمه سازی و معماری هند فراوان بوده است و شاید میان ایران و آسیای میانه و هند پیوسته آمد و رفت هنرمندان به ویژه نقاشان بسیار بوده است. هنر بودایی سخت هلنی است. هنگامی که در سده دوم و سده های بعد آیین بودا چنانکه گفته شد در چین گسترده شد اندکی از لطف و خصوصیات هنر هلنی را به مجسمه های بودایی هند داد و به طور کلی هنر دینی چینی از آن اثر یافت. اما آب و هوای هند به سرعت آثار هنری متروک را روبه نابودی می برد. دودمانهایی که امروز کاملاً فراموش شده اند در میان زیباییها و شکوهمندی می زیستند و اینک از آن همه اندک چیزی مانده است.

۱ - Mihiragula - ۲ - به اصطلاح امروز ما شوالیه گری و به فرانسوی Chevalerie و به انگلیسی Chivalry ۲۰.

یکی از یادگارهای دیدنی این زمان نقاشیهای غارهای اجنته^۱ است که امروزه تقریباً ناپدید گشته است. خوشبختانه کپی‌هایی از آنها فراهم شده و از انجمن هند می‌توان گرفت. اجنته در حیدرآباد در گذرگاهی است مهم در کوه‌های ویندهیا^۲. میان قرنهای دوم و هفتم یک دیر بودایی در آنجا بوده باتالارها و دالانها که در صخره‌ها کنده بودند. در این دوران و به ویژه در قرن پنجم و ششم این غارها را با نقاشی به هزینه پادشاهان و توانگران به دست هنرمندان استاد آراستند. امروزه بازمانده‌های آنها را چون می‌بینیم در شگفت می‌شویم. اینها بازنمایی شیوا و رسا از زندگی پرازخوشی و فراوانی و درخشان درباری سخن می‌گویند که امروزه یکباره از یادها رفته است. دریافت موضوع‌های این نقاشیها در بسیاری موارد جز با حدس و گمان ممکن نیست. بعضی از مجلسهای آن از زندگی بوداست و افسانه‌های وابسته به او و بعضی گویی به خدای ایندرا مربوط است و برخی زندگی روزمره دربار را نشان می‌دهد و یک مجلس آن پنداری پذیرایی از سفیر خسرو دوم را نمودار ساخته است. یوآن چوانگ جهانگرد چینی به روزگار محمد (ص) این غارها را دیده است.

۷ - دودمانهای هان و تانگ در چین

در این هفت قرنی که امپراطوری روم در آن پدیدار شد و بر افتاد و اروپای غربی کاملاً شکسته شد و قالب اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دینی آن از نو ریخته شد در چین نیز تغییرات بزرگی روی داد. بیشتر مورخان چینی و ژاپونی و اروپایی چین بر آنند که چین در میان دوران دودمان هان و تانگ که این هفت قرن با نخستین آغاز شد و با دومی پایان گرفت یعنی چهار صد سال (از ۲۲۰ پایان هان تا ۶۱۸ آغاز تانگ) همه نابسامانی بود و تغییر مهمی روی نمود و اوضاع چین در زمان هان و در زمان تانگ یکسان بود. تقسیمات چین به دیده ایشان در این چهار قرن تقسیمات سیاسی بود، نه اجتماعی و چین در آسیا همان مقام و پایگاهی

را که در آغاز داشت و همان فرهنگ و خط و اندیشه‌های یک سان را حفظ کرد و دگرگونیها و گسیختگیها و نوسازیهای را که روی داده بود نادیده می‌گیرند. درست است که فرو ریختن نظام اجتماعی چین هرگز به شدت اروپا نبود اما در سراسر این دوران در چین جاهایی بود که در آن پرداختن به هنر و کوشش و پیشرفت آن ممکن بود. هرگز در چین مثل اروپا دورانی روی نکرد که در آن بکلی پاکیزگی و آراستگی و هنرمندی و نویسندگی ناپدید شود. در این زمان چای در جهان پدیدار شد و در سراسر چین مصرف می‌گشت. مردم چین در سده هشتم به نوشیدن چای خو گرفتند و سخنسرایان چینی شعرهایی در ستایش حالتی که از نخستین و دومین و سومین فوجان چای دست میدهد نوشته‌اند. همچنین چین نقاشی‌های زیبا تا سالها پس از برافتادن دودمان هان به جهان عرضه کرد. در سده‌های دوم و سوم و چهارم منظره‌هایی بسیار شگفت ساخته شده که همانند آنها بر دست آدمیان نرفته است. همچنین در این فترت گلدانها و کنده کاریهای چشم گیر ساخته‌اند. از اینها گذشته ساختمان‌های زیبا و آرایشهای پرتکلف ساخته‌اند. چاپ با چوبهای کنده کاری شده همزمان با نوشیدن چای آغاز شد و در سده هفتم شاعری و سخنسرایی جانی تازه گرفت.

بعضی تفاوتها میان دو امپراطوری شرق و غرب وجود داشت که موجب ثبات اولی می‌شد. در سراسر چین سکه ها یکسان نبود. شیوه دادوستد نقد و نسبه و اعتباری جهان مغرب که هم مؤثر و مطلوب بود و هم خطرناک به چین نیامده بود که اقتصادیات آنجا را روبه نابودی برد. گمان نرود که چینیان از پول و دادوستد با آن آگاه نبودند. در استانهای مختلف برای خرید و فروشهای اندک، روی و مفرغ سوراخ شده به کار می‌بردند. برای دادوستدهای بزرگ شمشهای سیمین مهر شده داشتند. در این امپراطوری بزرگ بیشتر دادوستد هنوز با دادن کالا در برابر کالا انجام داده میشد به شیوه بابلیان به روزگار بازرگانان آرامی. به همین شیوه تا آغاز قرن بیستم بازرگانی و دادوستد چین ادامه یافت.

دیدیم که چگونه در جمهوری روم نظام اقتصادی و اجتماعی به سبب سیل فراوانی از پول از هم گسسته شد. پول مطلقیت و جنبه تجرد یافت و نسبت آن با ارزشهای واقعی‌اش گم شد. افراد و جامعه‌هایی تاگردن در وام فرو رفته و توانگران که وام دهنده بودند برتر از همگان بر کرسیها نشستند. اینان در واقع ثروتی حقیقی نداشتند، بلکه پول در دسترسشان بود. در چین، هرگز چنین پدیده‌ای آشکار نشد. چین نیازی به قانون لیسینی و تیریوس گراکوس نداشت. اندیشه مال و کالا در چین چندان از حدود معینی فراتر نرفت. نه بندگی «بیگاری» وجود داشت و نه بردگی جمعی. در چین کنیزکان را برای کارهای خانه و نیز زنان را خرید و فروش می‌کردند. ولی این اندک وسیله گماردن زنان به کارهای خانه بود. متصرف زمین و کشاورز بیشتر صاحب آن نیز بود. تنها مالیات زمین می‌پرداخت. مالکان اندک مایه نیز در چین بودند. اما این نیز به پای اسلاک پهناور روم نمی‌رسید. مردم بی زمین هم برای دستمزدی که به جنس به آنان داده می‌شد (به شیوه روزگار بابلیان) کار می‌کردند.

این چیزها موجب ثبات و استواری و اوضاع جغرافیایی سبب یگانگی چین می‌شد. بااینهمه نیروی دودمان هان شاید بر اثر فرو رفتن در فر و شکوه سستی گرفت و چون سرانجام در پایان سده دوم طاعون بزرگ، یعنی همان بلایی که در امپراطوری روم یک صد سال آشفتگی پدیدآورد شایع شد، این دودمان را همچون درختی پوسیده که ییفتد برانداخت. در اینجا نیز مانند مغرب گرایش به سوی گسستن و از هم پاشیدگی و جنگ میان استانها و تاختن فرمانروایان وحشیان روی نمود.

آقای فو^۱ ریشه بسیاری از این سستی سیاسی چین را در اندیشه‌های اپیکوری می‌داند که از لائوتسه شایع شد. این دوران فترت و آشفتگی را دوران «سه پادشاهی» خوانده‌اند. در سده چهارم دودمانی از خیونها یا هونها کمایش متمدن در استان شن سی^۲ به فرمانروایی رسیدند. این پادشاهی خیونی نه تنها چین شمالی

را در فرمان داشت، بلکه برپاره‌هایی بزرگ از سیبری حکومت می‌کرد. این دودمان تمدن چین را گرفت و با نفوذی که داشت بازرگانی و دانش چین را تا پیرامون قطب شمال برد. آقای فو، این پادشاهی سیبری را با امپراطوری شارلمانی در اروپا یکسان می‌داند. زیرا چنانچه خواهد آمد این دودمانی بود از وحشیان که «چینی مآب گشته» بودند. همچنان که شارلمانی از وحشیان بود و رومی مآب شد.

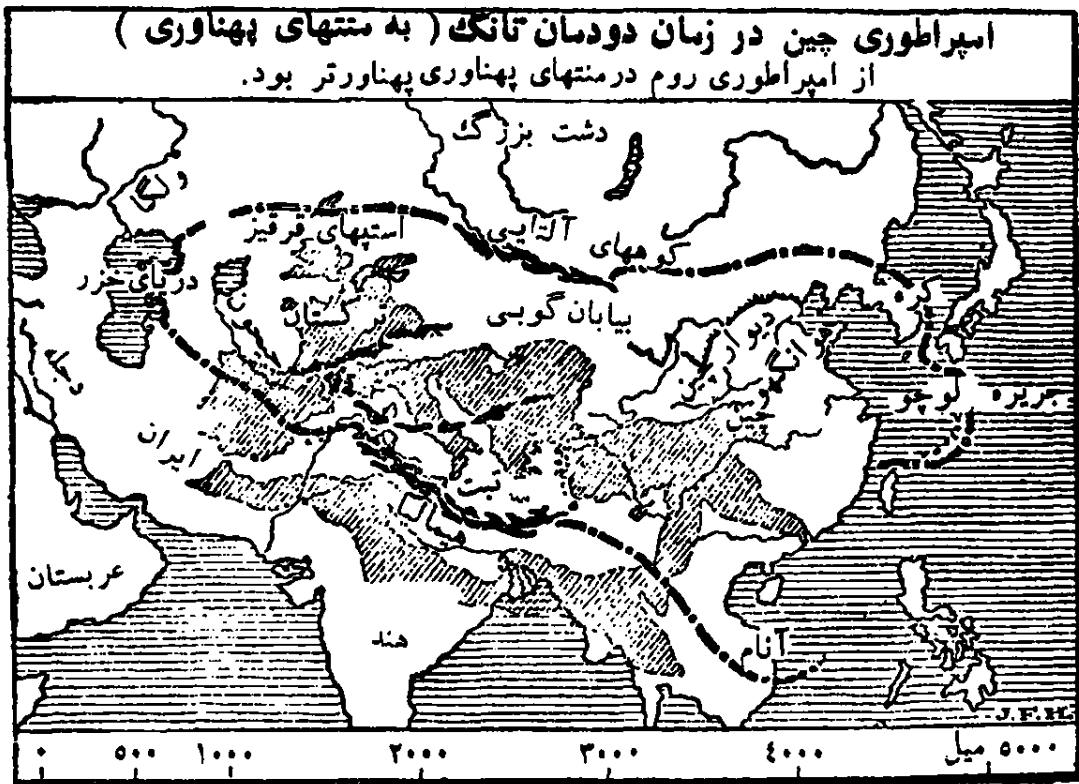
از همبستگی این سیبریان با عناصری از بومیان شمال چین دودمان سوی^۱ پدید آمد که جنوب چین را نیز مسخر ساخت. این دودمان دوران جدیدی از رونق و ترقی در چین پدید آورد. جزایر لوچو^۲ به چین پیوستند و مرحله‌ای از کوششهای بزرگ ادبی پدیدار شد. گفته‌اند که شمار مجله‌ها در کتابخانه امپراطوری به ... ۴۰۰ رسید. در سپیده دم سده هفتم دودمان بزرگ تانگ فرمانروا گشت که تا سیصد سال براورنگ پادشاهی تکیه داشت.

به گفته آقای فو، این دوران رونق و ترقی که بادودمان سوی، آغاز شد در زمان تانگ به اوج رسید. می‌نویسد: «روحی تازه پیدا شده بود. تمدن تانگ، نکات مشخص خاصی داشت. در آن چهار عامل عمده باهم پیوسته و آمیخته (۱) فرهنگ فراوان و پهناور چین؛ (۲) ادبیات کهن چین؛ (۳) آیین بودای هندیان و (۴) دلیری شمال.

«یک چین نو بنیاد نهاده شده بود. نظام حکومتی استانها و اداره مرکزی و سازمان نظامی دودمان تانگ کاملاً جدا از شیوه پیشینیان آنان بود. نفوذ هند و آسیای میانه هنرچین را زنده ساخت. ادبیات آن روزگار تنها ادامه شیوه کهن نبود و پدیده‌ای نو بود. مکتب‌های دینی و فلسفی بودایی چیزهای نوی بودند. خلاصه دورانی بود از دگرگونیهای ژرف و بزرگ.

«سنجش اوضاع این زمان چین بادوران پایان امپراطوری روم بس‌شنیدنی است. همانگونه که روم به دو پاره شرقی و غربی تقسیم شد، چین هم به دو بخش

شمالی و جنوبی تقسیم شد. وحشیان نیز با شیوه‌ای همانند بر هردو امپراطوری تاختند و فرمانروایی آنان مشابه بود. امپراطوری شارلمان همانند یک دودمان سبیری وی^۱ (که بعدها پدید آمد) بود. بهبود موقت امپراطوری مغرب به دست ژوستینین همانند بهبود موقتی پاره شمال چین بود به دست لیویو^۲. سلاله ییزانس



شیه بود به دودمانهای جنوبی. اما از این نقطه دیگران دو امپراطوری از هم جدا شدند. چین یکپارچه شد و اروپا همچنان گسیخته و جدا از هم.

قلمرو تای - تسونگ^۳ (۶۲۷ م.) امپراطور دوم دودمان تانگ از جنوب شرقی، آنام را به زیر فرمان آورد و از سوی مغرب به دریای خزر و از جنوب غربی به مرزهای ایران رسید. در شمال با آلتایی و استپهای قرقیز و بیابان گوبی همسایه شد. پسرش کره را فرمانبردار و خراجگزار ساخت. این دودمان که جذب تمدن

چینی و مردم چین شده بود سراسر جنوب را مسخر ساخت. همچنانکه چینیان شمال خویش را «مردم هان» می خوانند، جنوبی ها نیز خود را «مردم تانگ» میدانند. قانون تدوین شد و در شیوه آزمایش ادبی تجدید نظر شد و یک دوره از نسخه های کامل و دقیق همه کلاسیکهای چینی فراهم آمد.

یک هیئت سفارت از ییزانس به دربار تانگ تسونگ آمد و از این مهمتر یک گروه مبشر نسطوری از ایران (به سال ۶۳۵) آمد. این مبشران را تانگ تسونگ با احترام فراوان پذیرفت و اساس عمده دین ایشان را از زبان آنان شنید و فرمان داد تا نوشته های مقدس مسیحی را به چینی برای بررسی بیشتر ترجمه کنند.

در ۶۳۸ اعلام داشت که این آیین نو را بس شایسته یافته است و در امپراطوری می توانند تبلیغ کنند. همچنین اجازه داد که کلیسا و دیری ساخته شود. امروزه در میان فو^۱ سنگی است (از یادگارهای نسطوریان) که این مطالب در ۷۸۱ میلادی بر آن به زبان چینی کنده شده است.

یک هیئت سفارت برجسته تر نیز به سال ۶۲۸ یعنی هفت سال پیشتر از نسطوریان به دربار تانگ تسونگ آمد. این هیئت از عربان بودند که با کشتی از ینبع^۲ بندر مدینه به کانتون آمده بودند (در ضمن دانستنی است که در این هنگام این گونه کشتیها میان شرق و غرب آمد و رفت می کردند). این عربان را محمد (ص) که از او سخن گفتیم فرستاده بود و آنان پیامی به تانگ تسونگ رساندند که شاید مانند همان باشد که در همان سال برای امپراطور ییزانس هرقل و شاهنشاه ایران قباد به تیسفون فرستاده بود .

اما پادشاه چین نه نسبت به پیام همچون هرقل بی اعتنایی کرد و نه به سفیران مانند قباد توهین نمود . آنان را با مهر پذیرفت و علاقه ای فراوان به اندیشه های دینی ایشان نشان داد و گفته اند که با آنان یاری کرد تا مسجدی برای سوداگران غرب کانتون بسازند. این مسجد هنوز هم بر پا است و یکی از کهن ترین مسجدهای جهان به شمار است.

۸ - زنجیرهای روشنفکری چین

زندگی شهری و فرهنگ و نیروی چین در دوران نخستین پادشاهان تانگ چنان جاندار و پر تلاش است که میتوان آن را نقطه مقابل فساد و آشفتگی و از هم گسیختگی جهان مغرب شمرد. این فاصله شگرف پرسشهایی به ذهن می‌آورد که چرا چین این یکپارچگی و انتظام خود را همچنان نگاه داشت؟ چرا او امروزه از نظر فرهنگ و سیاست بر جهان چیره نیست؟

تا دراز مدتی چین همچنان برهمگان برتری داشت. تا هزار سال چین چنین بود و از سده شانزدهم و هفدهم که آمریکا کشف شد و کتابهای چاپی و آموزشی پخش شد و کشفیات علمی بسیاری آغاز شد میتوانیم بگوییم که مغرب برتری خود را بر چین شروع کرد. در فرمانروایی تانگ، چین به اوج قدرت رسید و سپس در زمان دودمان نسبتاً فاسد سونگ (۹۶۰-۱۲۷۹) دودمان با فرهنگ مینگ (۱۳۶۸-۱۶۴۴) چین روزگاری از فراوانی و رونق و خوشی و کوششهای بسیار هنری گذراند آنچنان که از همه کشورهای همزمانش پیشی گرفته بود. شکفتا که تا این حدود پیشرفت کرد، ولی از این بالاتر نرفت. ناوگان چین در دریاها همه جا می‌رفت و بازرگانی چین رونق فراوان گرفته بود. چرا چین نتوانست آمریکا و استرالیا را کشف کند؟ نقاشیهایی بر روی تخته سنگها از بوشمانهای^۱ کهن هست که گویا نموداری باشد از کشتیهای چینی که به افریقای جنوبی در تاریخی نامعلوم رسیده‌اند و گفته‌اند که آثاری از چینیان در مکزیک است. ولی دنبال این کشفیات تصادفی را نگرفتند و این کشفیات ایشان کمابیش همانند دور زدن افریقا بدست کارتاژیان یا آمدن مردم شمال یانورثمانها^۲ به آمریکا بود که دنباله‌ای نداشت.

فوگان^۳ می‌گوید که در زلندنو و کالدونی^۴ نیز کنده کاریهایی از چینیان بر سنگها دیده شده است. گویا برای بهره گرفتن عمومی از کشفیات در یک جامعه گذشته از نبوغ فردی کاشف، آمادگی جامعه نیز ضرورت دارد.

در چین به قدر سراسر جهان کشفیات و اختراعات و آثار هوشمندی جدا افتاده که جهانیان از آن آگاه نبودند وجود داشت و چینیان در سده ششم میلادی باروت را می‌شناختند و قرن‌ها پیش از آنکه اروپاییان از زغال سنگ و گاز بهره بگیرند آنها را می‌شناختند و شیوه پل سازی و استفاده از آب در کارهای مهندسی چینیان عالی بود و موادی که در ظرفهای لعابی به کار می‌بردند نشانی از اطلاعات فراوان آنان در شناختن مواد مختلف بود. پس چرا هرگز یک شیوه یاد داشت - برداری و همکاری پژوهشی که همه پیشرفتهای علمی جهان امروز مرهون آن است در پیش نگرفتند؟ و چرا با وجود ادب همگانی و خودداری ایشان هیچ گاه آموزش همگانی به انبوه بزرگ مردم نرسید؟ چرا انبوه مردم چین امروزه و نیز در گذشته با وجود داشتن هوش سرشار بی سواد بودند و هستند؟

به این پرسشها میتوان پاسخهای سطحی داد. مثلاً گویند که چینیان از کهنه پرست ترین مردم جهانند و همواره اندیشه ایشان بر خلاف نژادهای اروپایی به گذشته گرایش دارد و به میل، بنده آداب و بسته گذشته‌اند، آنچنانکه اروپایی از دریافت شدت این میل ایشان ناتوان است. چینیان را چنان معرفی کرده‌اند که پنداری دارای مغزی هستند با ساختمانی کاملاً متفاوت با دیگر جهانیان. اشارات کنفوسیوس به خرد گذشتگان و پیشینیان را گواهی بر این مدعا میگیرند. اما اگر این تعمیم صفات را با دقت بیشتری بررسی کنیم همه باطل می‌شود. این برتری اندیشه و ابتکار و آزادی تصور و فکر تجربی که به غرب نسبت میدهند گرایشهای استثنایی است که در زمانهای معینی در تاریخ و در مراحل و اوضاع خاصی پدیدار گشته است. چون از اینها بگذریم در جهان مغرب نیز به قدر چین سنت پرست و محافظه کار بوده است. از سوی دیگر اندیشه چینی، هرگاه که محرکی در میان بوده مانند اروپاییان بسیار ابتکار و قدرت نشان داده است. همچنانکه اندیشه ژاپونیان نیز که با چینیان نزدیکی نژادی دارند همچنین است. یونان را ببینید که اوج پیشرفت فکری مردمش از سده ششم پیش از میلاد است تا سده دوم پس از آن.

پیش از این زمان هم یونانی در جهان می زیسته و پس از آن نیز ، ولی تاریخ هزارساله ییزانس جهان یونانی را به همان مقدار چینی فاسد و مبتذل می نمایاند. از این گذشته از بی تحرکی و تنبلی فکری نسبی ایتالیاییان در دوران امپراطوری روم و فراوانی ابتکار ایشان از رنسانس به بعد سخن گفتیم. مغز مردم انگلیس دورانی از درخشانی در قرنهای هفتم و هشتم داشته و سپس از سده پانزدهم باردیگر این تابندگی را باز یافته است. اندیشه عربان چنانکه خواهد آمد چون ستاره ای پس از چند نسل از ظهور اسلام درخشیدن گرفت و پیش و پس آن هیچگاه از ایشان چیزی برجسته دیده نشد. در چین همواره ابتکارات پراکنده ای بوده است و پیشرفت هنر چین گواه است بر جنبشها و توانایی های این مردم در ابتکار. احترام چینیان به پدرانشان در نظر ما اروپاییان جنبه مبالغه به خود گرفته است. با آنکه در چین پدرکشی در میان خاندانهای پادشاهی از ایران هم فراوانتر بود. از اینها گذشته در چین چند جنبش آزادی بخش و چند پیکار علیه سنتها در تاریخ ثبت است.

هم اکنون روشن شده است که مراحل پیشرفت واقعی فکری در هر جامعه گویا با بودن مردمی وابسته است که نه در بند نان روزان و شبان باشند و نه توانگر و قدرتمند، آنچنان که به لذتهای شگرف و خودنمایی و سنگدلی بگرایند. آنان باید احساس امنیت داشته باشد. ولی احساس برتری کاذب نکنند. این طبقه همچنین باید بتواند آزادانه آنچه در دل دارد بر زبان آورد و به آسانی با دیگران گفت و شنود و ارتباط داشته باشد. نباید آنان را به تهمت کفر زیر نظر بگیرند یا به جرم داشتن اعتقادات خاص رنجه کنند. این چنین حال خوشی در آتن دوران پریکلس وجود داشته است. هرگاه که در تاریخ اثری از اندیشه های فلسفی پیشرفته یا ترقیات برجسته علمی دیده شود در این طبقه روشنفکر و اصیل دیده میشود.

«بهروزگار تانگ و سونگ و مینگ گویا در چین شمار فراوانی از این گروه

مردم آسوده و میانه حال مانند مردمی که آکادمی آتن را پر کرده بودند یا مردمی که با افکار روشن خویش ایتالیای دوران رنساس را پدیدار کردند یا اعضای انجمن پادشاهی لندن که سرچشمه علم جدید شدند می زیستند و با این همه چین در این فرصت این چنین کارهای تابناکی به مقدار بسیار آغاز نکرد .

اگر نظر رایج در غرب را که عقب ماندگی چین معلول تفاوت نژادی خاصی است که چینیان را محافظه کار کرده و غریبان را فطرتاً مترقی ساخته است نپذیریم باید علت را در جای دیگر جست . بسیاری از مردم برآنند که علت عقب ماندگی چین در این چهار یا پنج قرن با وجود بسیاری برتریهای این مردم همانا زندانی است که خط پندارنگار چینی برای اندیشه مردم ساخته است آنچنانکه فراگرفتن آن فرصتی برای آموختن چیزهای دیگر یا اندیشیدن نمی گذارد . این نظریه گویا شایسته بررسی باشد .

شرحی از خصوصیات زبان و خط چینی به دست داده ایم . خط ژاپونی از چینی سرچشمه گرفته است و دارای شیوه نگارش تندتری است . شمار فراوانی از شکلها و پندارنگارها به عین از چینی گرفته شده است و همچنان نیز به کار می رود ولی برخی از علامتها نیز یک هجا را می رساند و شماری از علامتهای سیلابی است که همانند علامتهای هجایی سومری باشد و در فصلهای گذشته از آن سخن رانیدیم . خط ژاپونی شیوه ای خام و ناآزموده دارد مانند خط میخی . با این همه به عقب افتادگی و خامی خط چینی نیست و در ژاپن جنبشی در گرفته است تا خط را لاتینی کنند . کره ، سالها پیش گامی فراتر گذاشت و الفبایی مستقل از چینی یا مشتق از چینی ساخت .

با استثناهایی که برشمرده شد همه خطهای برجسته جهان که اینک به کار است، برپایه الفبای مدیترانه ای ساخته شده است که فراگرفتن آنها از چینی بسیار آسانتر است، این بدان معنی است که در برابر مردم دیگری که با فراگرفتن خطهای ساده ای زبان خویش را می توانند بخوانند و بنویسند ، چینیان باید بسیاری

علامتهای شگفت را بیاموزند. هرچینی گذشته از فراگرفتن علامتها باید همچنین مفهومیهای را که با درکنار هم نهادن این علامتها رسانیده میشود بیاموزد. سپس باید به خواندن بعضی از آثار برجسته کلاسیک هم پردازد. پس درچین با آنکه گروه بسیار فراوانی را می توان یافت که بابعضی از علامتهای بسیار مستعمل و رایج آشنا هستند باز نمی توانند یک بند از روزنامه را بخوانند و بفهمند و انگشت شمارند گروهی که بتوانند ریزه کاریهای فکر و مرادفات معنی را دریابند. در ژاپن هم این امر مصداق دارد، منتها باندکی تخفیف. بی گمان درمیان خوانندگان اروپایی به ویژه انگلیسی و روسی زبانان که دو زبان پر واژه و رسا، ولی بی ترتیب هستند تفاوت بسیاری در فهم آنچه خوانده اند دیده می شود و نیروی دریافت آنان بستگی تامی با مقدار لغتی دارد که می دانند. در صورتی که چینیان برای رسیدن به حد اروپاییان باید زمان و کوشش بسیار بیشتری صرف کنند. هم علامت فرا-گیرند و هم لغت. تنها چیزی که یک مأمور چینی آموخته بود همانا خواندن بود. شاید بر اثر نیرویی که هر مرد آموزش یافته ای در چین در سالهای خوش زندگی صرف فرا گرفتن کلاسیکهای چین کرده است او را شیفته خطی ساخته است که برای آموختن آن این همه جان کنده است و عمر گرامی خویش را داده است. اندکند مردمی که برای فرا گرفتن چیزی رنج برده و کوشش کرده باشند و بخواهند آن را رها کرده چیزی نا آشنا و تازه را جایگزین آن سازند. این شیوه اندیشه در مغرب نیز مانند مشرق صدق میکند و آموزش یافتگان دانشگاههای انگلیس و امریکا نیز مانند آن مرد باسواد چینی با آنکه اصلاح خط برتریهای آشکار و فراوانی در پیش بردن آموزش همگانی و پیکار بای سواد فراهم میسازد حاضر نیستند این ترتیب خام و ناپخته را بایک شیوه منطقی مصوت که آنچه گفته می شود همان گونه نوشته شود از دست بدهند. خصوصیات خط چینی و شیوه آموزش حاصل از این شیوه خط گویا نسلی بعد از نسل مغز باسوادان را متحجر ساخته و انعطاف پذیری و ابتکار را از آن گرفته است. در این سخن بسیاری نکات منطقی وجود دارد.

اما تا دوران دودمان اخیر مینگ روش بسیار دشوار امتحانات رایج نگشته بود. دودمان مینگ (۱۳۶۸-۱۶۴۴) دودمانی سنت دوست و میهن پرست بود که پس از مغولان برچین فرمانروا گشت. ل. ی. چن^۱ از قول سردودمان مینگ که در ترتیب آزمایش‌ها تجدید نظر کرد و حدود خاصی برای آن معین ساخت گوید که «این، همه روشنفکران جهان را به تله من خواهد انداخت». «پنج اثر کلاسیک و چهار کتاب» فکر چینیان را در خویش زندانی ساخته‌اند. به هنگامی که کسی آنها را فراگیرد آنچنان خشک و متحجر شده است که بی‌شبهت به یکی از یونانی دانان و لاتینی‌دانان آکسفورد نیست.

چندین بار کوشش برای دگرگون ساختن و ساده کردن خط چینی و اتخاذ یک الفبا در گرفته است. در آغاز دوران رواج آیین بودا در چین که ترجمه‌های بسیاری از سانسکریت می‌شد نفوذ هندی نزدیک بود خط چینی را دگرگون سازد و دو الفبا اختراع شد که هریک اندکی بکار گرفته شد. اما آنچه موجب نپذیرفتن این الفباها گشت و امروز نیز مانع پذیرفتن یک خط مصوت برای زبان چینی است همانا گوناگونی فراوان زبانهای مردم استانهای مختلف است چه از لحاظ تلفظ و چه از نظر اصطلاحات، چنانکه سخن مردم یک استان برای دیگری مفهوم نیست. در صورتی که خط چینی در سراسر چین رایج است. اما یک «زبان چینی استاندارد» هست که خاص کتابها است و مردم آموزش یافته می‌فهمند و امروز بسیاری از چینیان خواستار تغییر خط به این زبان امید بسته‌اند. یک الفبای چینی ساخته شده که در مدرسه‌ها آموخته می‌شود و روزنامه بدان نوشته می‌شود و آن بشیوه خشک امتحانات که ابتکار را در روشنفکران می‌کشت برداشته شده است.

همچنین کوششهای فراوانی برای داخل کردن اصطلاحات ساده زبان معاوره در نگارش در گرفته است. این امر موجب سادگی و روانی خط می‌شود و حتی علامتهای کهن چینی را هم می‌توان ساده تر و آسان تر خواند و نوشت و برای بیان احساسات ادبی امروز شایسته تر از چینی کلاسیک است.

شاید علل دیگری باشد که چین را از رسیدن به پیشوایی جهانیان باز داشته است. شاید همان کامیابی و کامروایی نخستین و خشنودی همگانی در چین کهن موجب این خودپسندی و محافظه کاری چینیان شده باشد. هیچ جانوری که وضعش به قدر کافی برای ادامه زندگی کنونی اش مطلوب باشد نیازی برای دگرگونی احساس نمی کند. تا سده نوزدهم یعنی بیش از دوهزار سال، کمتر موجباتی پیش آمد که در ذهن چینیان تردیدی نسبت به برتری عمومی تمدنشان در برابر بقیه جهان پدیدار شود و بنابراین لزومی برای دگرگونی نمی دیدند. چین انواع بیشمار اشیاء هنری زیبا و شعرهای دل انگیز و خوراکیهای شگفت و هزارها میلیون مردم برخوردار از خوشی و شادی در نسلهای پی در پی پدیدار کرده است. همواره چین کشور خرده مالکان بوده و برای همه کسان در کشاورزی به شیوه کهن کار وجود داشته است. گذشته از اینها در پیرامون چین در شمال و مغرب دشتهای پهناور نامسکون برای مهاجرت اضافه جمعیت بوده است. پس در چین هیچ داعیه ای که دگرگونی پدید آورد و شکل اجتماعی را تغییر دهد نبود. اجتماعی بود که در آن پدرسالاری فرمانروا بود و پسران را در خانواده به هنگام خریدی زن میدادند و آنان را پیش از آنکه از لحاظ اقتصادی به استقلال برسند به خانواده پیوند می دادند. پس چین صدها سال بی آنکه به شوربختی و بندگی و حقارت و تنگدستی عمومی مانند آنچه بر سر امپراطوری روم آمده بود و آن را به نابودی کشید دچار آید روزگار گذرانید؛ تهیدستی و ناخشنودی در میان بود، اما آن گونه تهیدستی همگانی و ناخشنودی عمومی وجود نداشت. پس از هراشفتگی و هر شوربختی بهبود پدیدار می شد و زخمها جوش می خورد. تا هزار سال با آنکه شکافها و گسستگیها در نظام زندگی چین پدیدار می شد باز بیشتر گرایش به ثبات و استواری داشت تا فساد و مستی. دودمانهای شاهی می رفتند و می آمدند و آشفته گیها پدید می آمد و گرسنگی و طاعون و دوتاخت و تاز بزرگ که بیگانگان را براورنگ پسر آسمان، فغفور چین چیره کرد روی نمود. با این همه اینها آنچنان نبود که نظام زندگی روزمره را بکسلد. امپراطوران و دودمانها و مأموران می آمدند و می رفتند و آزمایشها و تحصیل آثار

کلاسیک و کهن و سنت و زندگی روزمره همچنان برپا بود. از روزگار دودمان تانگ با آنکه تمدن چینی آهسته گسترده شد و به آنام و کامبوج و سیام و تبت و نپال و کره و مغولستان و منچوری رسید، اما جزاین دگرگونیهای جغرافیایی چندان پیشرفتی روی ننمود. چینیان سده هفتم میلادی از هرجهت در همان پایه از تمدن چینیان هزار سال بعد بودند.

۹ - هنر کهن چینی

در اینجا شاید سخنی در باره هنر و معماری چینی در دوران دودمانهای هان و تانگ و دودمانهای میان این دو ناگزیر نماید. به علتی که برما آشکار نیست چینیان همواره چوب و آجر را در ساختمان بر سنگ برتری داده اند. با این همه در چین ساختمانهای سنگی هم کم نیست، کمتر ویرانه ای مانده و هیچ ساختمانی جز از دیوار چین از سده یازدهم میلادی در تاریخ یاد نشده است، اما تصویرها و نوشته ها از سنت بسیار کهن معماری سخن گفته اند و آن را به دودمان تسین و پیش از آن رسانیده اند.

کهن ترین نوع ساختمان از چادر مغولان الهام گرفته است. شکل عمده آن عبارت است از بام بزرگ دو یا سه طبقه با کنده کاری در چوب و صیقل بخشیدن به آن. بام را گاهی با کاشیهای لعابی و خوشرنگ می پوشانیدند. غالباً ساختمانها یک طبقه است که در سطح زمین گسترده و بزرگ شده. یک خصوصیت عمده در ساختمانهای چینی، دروازه پر شکوه آن است. پلهای سنگی فراوان ساخته می شد که بعضی از آنها بسیار زیبا بود. پرستشگاههای سربه آسمان کشیده هم نوع دیگری از ساختمان چینی بود. در آغاز مسیحیت شیوه معماری چین این چنین بوده و هنوز هم همان است. به غلط گفته اند که پرستشگاههای چینی شاید از ابتکارات بوداییان هند باشد و ساختمانی باشد در برابر پرستشگاههای بسیار بزرگ هندی.

در هنر پلاستیک هم همین مصالح ناپایدار موجب شده که اثری از

پیکر تراشی پیش از دودمان هان نماند. تقریباً تنها استثناء در مصالح مفرغ است. زیرا که کوزه‌ها و پیکرهایی از دوران دودمان چو و حتی شانگ مانده است. اینها باچیره دستی و استادی فراوان پرداخته شده است، آنچنانکه نمونه‌ای از وجود آثار فراوانی همپایه خویش در آن روزگار به دست می‌دهد، آثاری که برافتاده و نابود گشته است.

گفته‌اند که نگارگری و نقاشی هنر اصلی و عمده چین به شمار می‌رفته چنانکه در دوران دودمان هان آثار زیبایی پدیدار کرده بودند. کوکای چی^۱ که در سده چهارم میلادی می‌زیست یکی از استادان کار باقلم مو است. بعضی از کارهای او هنوز در دست است و نموداری از پختگی و استادی و از یک مکتب کهنسال و استواری در نقاشی داستان می‌زند. نقاشی چینی همه آبرنگ است و به جای نقاشیهای دیواری و برگچ روی حریر و کاغذ نگاشته‌اند و برخلاف کارهای اروپایی در آن برجستگی نمایان نشده و همه هموار و پراحنا و باریک و ظریف است و بیشتر مناظر نگاشته شده تا پیکر آدمیان. دوران دودمان تانگ به نظر بسیاری از ناقدان، اوج پیشرفت نقاشی چینی است.

پیکر تراشی چین به هیچ گونه با هنر نگارگری و نقاشی چین همگام نبوده و در برابر آثار اروپایی هیچ جلوه‌ای ندارد. ولی سفالگری چین بسیار عالی است. چینیان سفالها را با گرمایی بسیار، خیلی بیشتر از معمول در جهان مغرب می‌پختند و در پایان فرمانروایی دودمان تانگ ظرفهای چینی و لعابی بی‌مانندی می‌ساختند. ظروف دوران هان بسیار محکم و ظریف بود. شمار فراوانی از پیکره‌های ملازمان و اسب و شتر و مانند آنها از سفال لعابدار از دوران تانگ مانده است که اینک بسیاری خانه‌ها را در اروپا زینت می‌دهد. این سفالها از گورها بیرون کشیده شده است. این خدمتکاران و چهارپایان را به جای ملازمان و چهارپایانی که به روزگار کهن می‌کشتند و در گورها می‌گذاشتند در قبرها جای داده بودند.

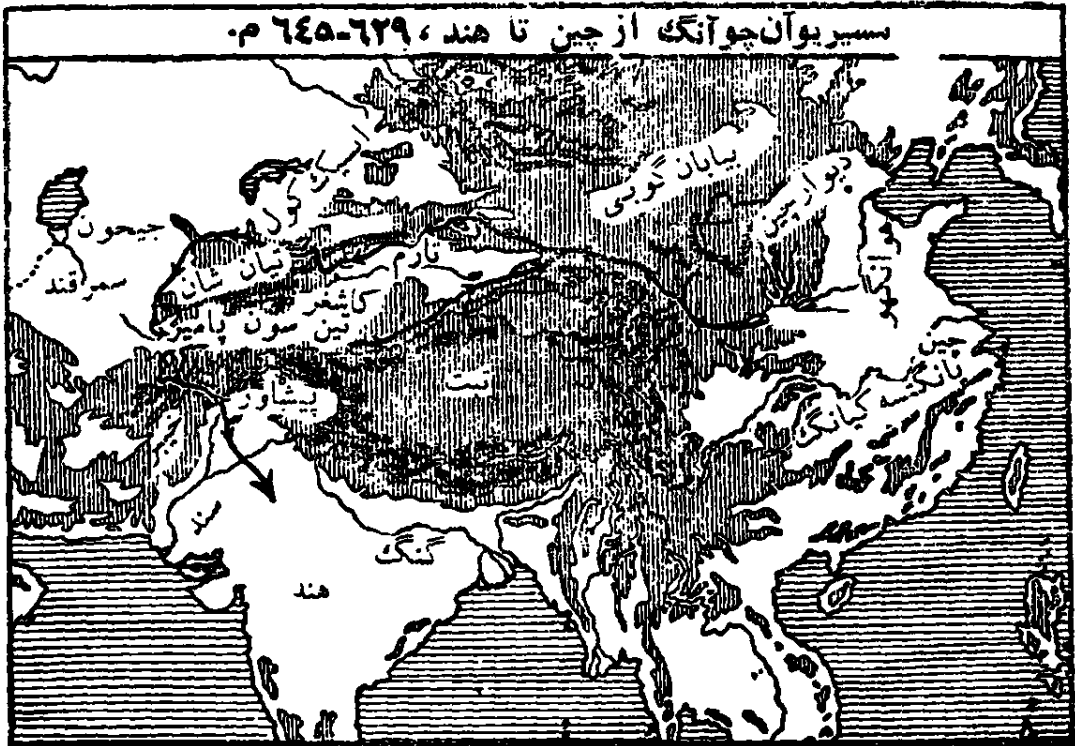
این گونه کشتار در کنار گورها برای بزرگان مغول به آن منظور که در سرزمین اشباح با آن بزرگ همراه باشند در چین تا سده هفتم یا ششم پیش از میلاد رایج بود. از آن پس مجسمه‌هایی جایگزین آنها گشت. هونها به روزگار آتیلا هنوز این آیین کهن را با کشتار واقعی مجری می‌داشتند؛ اما در مصر پیش از نخستین دودمانها این رسم منسوخ شده و پیکره‌های خرد جای آنها را گرفته بود.

۱. - جهانگردی یوان چوانگ

در ۶۲۹ م. سال در رسیدن پیام محمد (ص) به کانتون و سی سال پس از پیاده شدن مبشران پاپ گرگوار در انگلستان مردی دانشمند که بودایی مؤمنی بود به نام یوان چوانگ^۱ از سیان - فو^۲ (سیگنان) که پایتخت تای تسونگ بود به سوی هند به راه افتاد. شانزده سال در راه بود، دره ۶۴ م. بازگشت و شرحی از جهانگردی خویش نگاشته است که همچون یک اثر کلاسیک چینی گرامی داشته شده است. در اینجا یک یادونکته از آنچه بر وی گذشته است از آنروی که برای نمودار ساختن وضع جهان در سده هفتم میلادی سودمند است گفتنی است. یوان چوانگ هم در باور داشتن معجزه‌ها و گرویدن به آنها دست کمی از هرودوت نداشت. جز آنکه فهم تاریخ و دریافتن نکات تاریخی هرودوت در او نبود. هرگز از کنار ساختمانی نگذشته یا ویرانه‌ای را ندیده که در باره آن داستانی پرافسانه نشنیده باشد. شیوه فکری چینی در رعایت عفت قلم مانع شده بود که چیزی درباره همراهان و چگونگی سفر و راهها و منزلگاهها و آنچه خورده بود و هزینه‌های خویش بگوید. این گونه امور جزئی از نظر مورخان گرانها است. با این همه آنچه به دست داده است صحنه‌های روشنی است از چین و آسیای میانه و هند در این زمان.

راه او بس دراز بود. از راه پامیر رفت و به سوی شمال ره سپرد و از بیابان گویی و از دامنه‌های جنوبی تیان‌شان و کنار دریاچه ژرف و آب ایسیک کول

گذشت و به تاشکند و سمرقند راه جست و سپس کمایش از همان راه اسکندر به سوی جنوب به تنگه خیبر و پشاور رفت. در بازگشت از افغانستان به پامیر و کاشغر



آمد و در همان راهی گام زد که قبيله یوئه چی هفت قرن پیش عقب نشینی کنان منتها در جهت عکس پیموده بود. سپس از یارقند و از دامنه های کوئن لون به همان راه میان بیابان و نزدیک دیوار چین رسید.

در آن زمان فرمانی صادر شده بود که سفرچینیان را به سرزمینهای بیگانه منع کرده بود. بنابراین یوان چوانگ از سیان فو همچون جنایتکاران نهانی بیرون شد. او را دنبال نیز کردند تا از سفرش باز دارند. از یک مرد بیگانه ریش جو-گندمی باریک اندام، اسبی سرخ رنگ خرید که راه بیابان می دانست. سپس شرح آنکه چگونه از کنار پاسگاه مرزی با یاری یک «مرد بیگانه» که برایش پلی از شاخه های کوچک ساخته بود گریخت و به آنسوی رود رفت و چگونه با راهنمایی

استخوانهای آدمیان و چهارپایان ، بیابان برید و از سرابی گذشت و دوباره که می‌خواست آب بردارد از تیرهای پاسداران درون برجها جان بدربرد. همه اینها در کتابش به نام «زندگانی»^۱ آمده است. در بیابان گویی راه گم کرد و تا چهار شب و پنج روز بی‌آب ماند. زمانی که عبورش در کوهها میان انبوه یخ و برف بود دوازده تن از همراهانش از سرما جان دادند. همه این چیزها در «زندگانی» آمده است و در شرح سفرش کمتر به این نکات پرداخته است.

از ترکان سخن می‌گوید یعنی همان مردم نوحاسته از ریشه هون که بر سراسر ترکستان و راه شمال فرمانروا گشته بودند. از بسیاری شهرها و تمدنها نام می‌برد. فرمانروایان بسیاری از او پذیرایی می‌کنند که باچین متحدند یا خراجگزار آند. از آن جمله خان ترکان از او پذیرایی می‌کند که مردی است شکوهمند در جامه سبز با گیسوان بلندی که با ابریشم بافته شده است :

«کارهای سوزن دوزی این چادر بزرگ چشمها را خیره می‌کرد. وزیران در پیشگاه خان برنمد در صفهای دراز از دوسو نشسته بودند و همه جامه‌های زربفت فریبا برتن داشتند. دیگر ملازمان پشت سر آنان ایستاده بودند. با آنکه این خان یک فرمانروای مرزی بود باز برجستگی و بزرگواری در او دیده میشد. خان از چادرش بیرون آمد و سی‌گام به پیشباز یوان چوانگ آمد. . . . پس از اندک زمانی سفیر چین کائو-چانگ^۲ به پیشگاه آمد و پیامها و اعتبارنامه‌هایش را به خان داد و او به آنها نگاه کرد. سخت خوشدل شد و دستور داد تا سفیر بنشیند. آنگاه دستور می و مطرب برای خود و دیگران و شیر انگور برای زائر (یوان چوانگ) داد. در این هنگام همه باهم به سخن پرداختند و جامها به گردش افتاد و آوای موسیقی از سازهای گوناگون برخاست که با آنکه نواهای آن ییگانه بود باز دلنشین بود و اعصاب را آسایش می‌بخشید. پس از اندکی برای آنان انبوه‌های گوشت گاو و گوسفند سرخ شده و نیز خوراکیهای مشروع همچون نانهای شیرینی و شیر و عسل و انگور برای زائر آوردند. پس از آنکه موسیقی

قطع شد و می‌از گردش افتاد شیرۀ انگور به همگان دادند و خان، یوآن چوانگک را بخواند تاجیزی بگوید. یوآن چوانگک آموزش «ده‌فضیلت» و مهر بر جانوران و رهایی را بیان کرد، خان دستها برافراشت و پشت دوتا کرد و باشادی این آموزش را پذیرفت و بدان گروید.

یوآن چوانگک دربارهٔ سمرقند گوید که شهری است بزرگ و پر نعمت و «بارانداز بزرگ سوداگران است و سرزمینهای پیرامونش بسیار حاصلخیز و پر درخت و پر گل است و از آنجا اسبهای گزیده فراوان خیزد. مردمش پیشه‌ورانی چیره‌دست و زیرک و سخت‌کوشند». در آن هنگام باید بیاد داشته باشیم که در انگلستان کمتر می‌شد شهری یافت.

هرچند به هند نزدیکتر می‌شود این زائر پرهیزگار و دانشمند بیشتر به شرح معجزات می‌پردازد تا آنجا که کتابش پرمی‌شود با داستانهای شگفت معجزات باور نکردنی. با این همه اندک شرحی دربارهٔ خانه و جامه و چیزهای دیگر آمده است که بسیار همانند هندوستان امروز است. آن زمان هم مانند امروز در هند گوناگونی انبوه مردم به چشم می‌خورده در صورتی که در چین همگان جامه بلند آبی می‌پوشیده‌اند. به روزگار بودا شاید خواندن و نوشتن در هند معمول نبوده. اما اکنون اینها رواج کامل دارد و یوآن چوانگک شرحی از یک دانشگاه بزرگ بودایی در نالاندا به دست می‌دهد که ویرانه‌های آن اخیراً پیدا و کاوش شده است. نالاندا و تاکسیلا گویا حتی به روزگار مکتبهای آتن کانونهای بزرگ آموزش بوده‌اند. همچنین از غارهای اجته که دربارهٔ آن شرحی گفته‌ایم بازدید کرد. یوآن چوانگک دید که برخلاف آموزش بودا نظام کاستی رواج کامل دارد و بازار برهمنان اینک گرم شده بود. از چهار «کاست» عمده که در گذشته بر شمردیم نام می‌برد. ولی شرحی که در بارهٔ وظایف آنها می‌آورد کاملاً متفاوت است. سودراها، کشاورزان بودند. نویسندگان هندی گویند که وظیفهٔ ایشان همانا خدمت به کاستهای «دوباره زاده شده» ای است که بر فراز ایشانند.

همچنانکه گفته شد شرح یوآن چوانگ از هند پر است از افسانه‌ها و تصورات وساخته‌های دینی، زیرا چون برای زیارت آمده بود از این گونه سخنان لذت می‌برد و خوشدل می‌شد. بقیه آنچه آورده است همچون کاری است فرعی. آیین بودا را که به‌روزگار آسوکا و حتی زمان کانیشکا صفا و پاکی خود را حفظ کرده بود اینک در میان خرافات فراوان غوطه‌ور می‌بینیم که در آن بوداهای بیشمار است و داستانهای ظهور معجزات و فیلهای شش عاجه و امیران نیکوکاری که خود را به کام ماده بیران گرسنه می‌سپارند و پرستشگاههای ساخته شده برتکه‌ای از ناخن مقدس و چیزهای مانند آن. در اینجا نمی‌توان این داستانها را بازگو کرد. خواننده می‌تواند به نشریه‌های انجمن آسیایی پادشاهی یا انجمن هند که در آنها انبوهی از اینگونه افسانه‌ها مندرج است نگاه کند. در برابر این بودایی‌گری که از لحاظ فکری رو به فساد گراییده و بیرونش را زنگار گرفته بود آیین برهمنان همه جا رو به پیشرفت گذاشته بود. یوآن چوانگ این را همه‌جا با دروغ و افسوس یاد می‌کند.

گذشته از این فساد معنوی که پای‌بند هند شده بود یوآن چوانگ از ویرانه‌ها و شهرهای متروک بسیاری یاد می‌کند. پاره بزرگی از هند از تاخت و تازها و غارت‌های هپتالیان و آشفته‌گیهایی که در پی داشتند رنج‌گشته بود. بارها به این گونه عبارت‌ها برمی‌خوریم که: «از میان یک جنگل بزرگ به سوی شمال شرقی رفت از راهی باریک و پرخطر با گاوان و فیلهای وحشی و دزدان و شکارگران که هرآن در کمین مسافران بودند. چون از جنگل بیرون آمد به سرزمین کو-شی-نا-کا-لو^۱ رسید. باروهای شهر ویران گشته و روستاها و شهرکها متروک شده بود. محیط دایره آجری شهر کهن^۲ (یعنی شهر پایتخت)، ده لی^۳ بود. ساکنان آنجا اندک بودند و درون شهر پیغوله‌ای شده بود.» در برابر این گونه شرح‌ها از بسیاری شهرها و روستاهای انبوه و مرکزهای کار و کوشش نیز یاد شده است.

۱ - (Kúsinagara) Kou-shih-na-ka-lo ۲ - شاید مقصود همان قهنز باشد. م.

۳ - Li گویا واحدی برای طول بوده. م.

در «زندگانی» از دشواریها و سختیهای فراوان دربارزگشت به چین یاد شده است. جهانگرد ما به میان دزدان می‌افتد و فیل بزرگی که براو بیشتر کالای او را بار کرده بودند غرق می‌شود و برای یافتن وسیله دیگر گرفتار سختیهای فراوان می‌گردد. در اینجا نمی‌توان به شرح این ماجراها پرداخت.

بازگشت یوان چوانگک به سیان - فو پایتخت چین چنانکه می‌توان دریافت همچون یک پیروزی جشن گرفته شد. گویا پیکی از پیش آمده و خبر رسانده بود. تعطیل عمومی شد و گذرگاهها را با درفشها آیین بستند و آهنگهای شادی بخش نواختند. باشکوه و تشریفات فراوان به شهرش آوردند. بیست اسب زیر بار ره‌آوردهای او بود. صدها کتاب در آیین بودا به زبان سانسکریت آورده بود که برگهای قیچی زده خرما و درخت غان که باهم چسبانده بودند داشت و نیز بسیاری پیکره‌های خرد و بزرگ بودا به زروسیم و بلور و چوب صندل و بیش از صدوپنجاه تمثال مقدس از بودا که در همانندی او با استاد تردید روا داشته نمی‌شد. یوان چوانگک به پیشگاه امپراطور باریافت و خاقان با او همچون دوست رفتار کرد و او را به کاخ برد و روزها از او درباره شگفتیهای این سرزمین‌های دیدنی که در آن سالها به سر برده بود پرسشها کرد. در برابر پرسشهای امپراطور که همه درباره هند بود این زائر مؤمن همه از آیین بودا پاسخ می‌گفت.

یوان چوانگک از دوماجرا یاد می‌کند که بر شیوه فکری تائیتسونگ، فرمانروای بزرگ چین که به اسلام و مسیحیت و آیین بودا با نظر احترام می‌نگریست پرتوی می‌افکند. اشکال کار دین شناسان آن است که درباره دین خویش و موارد اختلاف آن با دیگر دینها اطلاعات وسیع دارند و برتری یا نقص کار سیاستمداران آفریننده‌ای چون تائیتسونگ و قسطنطین بزرگ آنست که آنان از این گونه چیزها آگاهی چندانی ندارند. گویا به دیده تائیتسونگ همه دینها دارای پایه‌ای و اساسی بودند نیک و همانند. اشکالی نمی‌دید که به یوان چوانگک پیشنهاد کند که دست از زندگی دینی بکشد و به خدمت دیوان یا اداره امور خارجه درآید.

یوان چوانگ لحظه‌ای در رد کردن این پیشنهاد درنگ نکرد. آنگاه امپراطور به اصرار خواست تا سفرنامه‌ای بنویسد و این اثر کلاسیک پدیدار شد. سرانجام تای تسونگ به این بودایی دوآتشه پیشنهاد کرد که از زبان سانسکریت که آموخته است بهره گیرد و آثار فیلسوف بزرگ چینی لائوتسه را به آن زبان برگرداند تا هندیان از آنها برخوردار شوند.

به‌دیده امپراطور این کار جبران خوبی بود برای آنچه از هند آورده شده و خدمت سودمندی بود به‌پایه نیک و همسان همه دینها. روی هم‌رفته به‌دیده او، لائوتسه می‌توانست با بودا برابری و حتی از او برتر باشد و بنابراین اگر برهمنان از آثار او آگاه شوند آن را با خشنودی خواهند پذیرفت. قسطنطین بزرگ نیز همین کار را کرد و از آریوس و آتاناسیوس خواست که اختلافات خود را دوستانه حل کنند. اما طبیعتاً یوان چوانگ این پیشنهاد را رد کرد. به‌دیری رفت و گوشه گیر شد و بقیه عمر را تا آنجا که می‌توانست به ترجمه ادبیات بودایی که با خود آورده بود و نوشتن آنها به خط زیبای چینی پرداخت.

فصل سیام محمد (ص) و اسلام

چون شرح زندگانی پیغمبر گرامی اسلام و نیز چگونگی گسترش اسلام و تاریخ آن در کتب سیره و دیگر کتابهای مربوط به اسلام آمده است، از درج این فصل از کتاب خودداری شد.

انتشارات سروش

فصل سی و یکم

مسیحیت و صلیبیان

- ۱ - جهان غرب در پست‌ترین مراتب
- ۲ - نظام فئودالی
- ۳ - پادشاهی فرانکهای مرونژین
- ۴ - مسیحی ساختن وحشیان اروپا
- ۵ - شارلمانی امپراطور غرب میشود
- ۶ - شخصیت شارلمانی
- ۷ - معماری و هنر به شیوه رومی (رومانسک)
- ۸ - فرانسویان و آلمانیان مشخص میشوند
- ۹ - نورمانها و مسلمانان و مجاران و ترکان سلجوقی
- ۱۰ - یاری خواستن قسطنطنیه از رم
- ۱۱ - صلیبیان
- ۱۲ - آزمون مسیحیان
- ۱۳ - فردریک دوم
- ۱۴ - ناشایستگیها و نارساییهای دستگاه پاپ
- ۱۵ - فهرستی از پاپهای بزرگ
- ۱۶ - معماری و هنر گوتیک
- ۱۷ - موسیقی قرون وسطایی

۱ - جهان غرب در پست‌ترین شرایط

اکنون از شرح پیشرفت فکری و هنری شرق دم درکشیم و به جهان غرب پردازیم.

از فروریختن کامل نظام اقتصادی و اجتماعی و سیاسی امپراطوری روم و به دنبال آن آشفتگی و تاریکی پدیدار شده در سده‌های ششم و هفتم و پیکار کسانی مانند کاسمیودور برای روشن نگاهداشتن آتش دانش در این محیط نابسامان هراطوفان سخن راندیم. تازمانی نه کشوری بود و نه فرمانروایی. ماجراجویان خرد و بزرگ دژی را یا گوشه‌ای از سرزمینی را متصرف می‌شدند و بر قلمروی نامعلوم فرمان می‌راندند. مثلاً جزایر بریتانیا در میان گروهی از فرمانروایان بخش شده بود و بسیاری پیشوایان سلتی در ایرلند و اسکاتلند و ویلز و کورنوال به جنگ بایکدیگر و چیرگی و فرمانبرداری سرگرم بودند. مهاجمان انگلیسی نیز پادشاهی‌های پرنوسان داشتند مانند کنت، وکس، اسکس، ساسکس، مرسیا، نورثامبریا و ایست‌انگلیا که پیوسته باهم پیکار می‌کردند.

در سراسر جهان غرب اوضاع این چنین بود، در یکجا اسقفی پادشاهی می‌کرد مانند گرگوار بزرگ در رم و در جای دیگر شهری یا شهرهایی زیر فرمان دوکی یا امیری بود. در میان ویرانه‌های پهناور شهر رم خاندانهای نیمه مستقل، ماجراجویان نیمه اشرافی و پیرامونیان و نزدیکان آنان پایگاه خود را نگاه می‌داشتند و حراست می‌کردند. پاپ گونه‌ای سروری کلی داشت با اینهمه گاهی چندان کاری از پیش نمی‌برد. میدان بزرگ کولوسه را تبدیل به یک قلعه شخصی کرده بودند. با مزار هادریان نیز چنین کاری کرده بودند. ماجراجویان صاحب این قلعه‌ها و هواخواهان آنان در خیابانها و گذرهای ویران شهر سابق امپراطوران راه برهم می‌گرفتند و پیکار و جنگ و گریز می‌کردند، مزار هادریان پس از روزگار گرگوار بزرگ به نام دژ سن آنژلو یا فرشته مقدس شناخته شد. از آنرو که چون گرگوار

از پل نزدیک آن میخواست از تیر بگذرد و برای فروکش کردن طاعونی که در شهر کشتار می کرد دعا کند، فرشته‌ای ایستاده با شمشیری غلاف کرده برفراز این ساختمان سیاه بزرگ دید و دریافت که دعایش مستجاب خواهد شد. در این دوران آشفته این قلعه فرشته مقدس اهمیتی بسیار یافت.

اسپانیا نیز دچار همین گسستگی سیاسی بود. همچنین بود حال ایتالیا و فرانسه و بریتانیا. در اسپانیا کینه دیرین کارتاژیان و رومیان در میان بود و فرزندان و بازماندگان آنان به نام یهود و مسیحی خون یکدیگر را می ریختند. آنچنانکه چون سپاه اسلام بر شمال افریقا و تنگه جبل طارق چیره شد یهود اسپانیا به یاری آنان برای گشودن اروپا برخاستند. سپاهیان مسلمان از عرب و بربر و مردم حامی بومی بیابان و کوهستان افریقا که به اسلام گرویده بودند به اسپانیا راه جستند و در (۷۱۱ م./ ۵۹۳ هـ) در جنگی بزرگ گتھای غربی را شکست دادند. چند سال سراسر این کشور در دست ایشان بود.

در (۷۲۰ م./ ۸۱۰ هـ) اسلام به پیرنه رسید و از انتهای شرقی آن کوهستان به فرانسه راه جست و تازمانی چنین می نمود که اسلام سرزمین گل را به همان آسانی اسپانیا می گشاید. ولی با پادشاهی استوار فرانکها که دویست سال بود در کنار رن و شمال فرانسه استقرار یافته بود برخورد کرد.

درباره این پادشاهی که پایه‌ای برای تشکیل فرانسه و آلمان و عامل دفاع غرب در برابر اسلام گشت همچنانکه امپراطوری بیزانس در مشرق اسلام را در پشت کوههای توروس نگاهداشته بود، در آینده به شرح سخن خواهیم گفت. اینک باید سخنی چند از نظام نوین اجتماعی که موجب پدید آمدن این پادشاهی گشت بگویم.

۲ - نظام فئودالی

لازم است که خواننده از وضع اجتماعی اروپای غربی در سده هشتم میلادی (قرن اول هجری) آگاه شود. اروپای شرقی همچنان وحشی مانده بود و چندان پیشرفتی

از توصیفی که گیبون از زبان پریکوس سفیر روم شرقی به دربار آتیلاداده است (فصل ۲۷) نکرده بود. اروپای غربی تمدنی داشت فروریخته و بی‌قانون و بی‌دستگاه دیوانی. راههایش همه ویران شده و شیوه آموزش آن نابسامان گشته بود. با اینهمه گروه بسیاری از مردمش اندیشه و رفتار و سنتی ناشی از تمدن داشتند.

اروپای غربی اکنون در آشفتگی و دزدی و جنایتهای بی‌مکافات گذاشته شده و ناامنی عمومی دست و پا می‌زد. دانستن اینکه از این آشفتگی عمومی چگونه نظم پدیدار شد، بس جالب توجه است. در جامعه‌های امروز هرگاه حکومتی نابود شود چه بسا که گروههای محلی فعال دست به دست هم می‌دهند و پلیسی سازمان می‌دهند و حکومتی کمابیش دموکراتیک پدیدار می‌کنند. اما در اروپای غربی سده ششم و هفتم و هشتم اندیشه مردم گرایش به سوی رهبر و پیشوا داشت تا کمیته‌ها و گروهها. مرکزهای قدرت هم اقوام وحشی و رئیسان آنها بودند یا گاهی یک اسقف زورمند یا کسی که داعیه مقام یکی از مأموران رسمی روم را داشت یا ملاکی که سالها در محل قدرتی به هم رسانیده یا کسی از خاندانهای کهن یا غاصبی که قدرتی را به دست آورده بود. فرد یا کس تنها امنیتی نداشت.

هرکس ناچار بود خود را به دستگاهی از زورمندان ببندد. هرفردی زورمندترین و کوشاترین مرد پیرامون خود را برمی‌گزید و نوکر او می‌شد. افراد آزاد یا اربابان ضعیف زمینهای کوچک خویشان را با ارباب یا پهلوانی زورمندتر از خویش پیوند می‌دادند. با هر پیوستی از این گونه پشتیبانی (یا خطر دشمنی) آن ارباب یا پهلوان بزرگ اهمیت بیشتری می‌یافت. به زودی در این آشفتگی و بی‌قانونی کمابیش وضع ثابت سیاسی پدیدار شد. این پیوندها و وابستگی با زورمندان به زودی نظامی پدید آورد که نظام فتودالی خوانده شد و آثاری از آن هنوز در ساختمان اجتماعی جامعه‌های مغرب مرزهای روسیه پیداست. این نظام در جاهای مختلف و زمانهای مختلف جلوه‌های گوناگون داشته است.

این جریان بزودی شکل خاص و قوانین ویژه‌ای یافت. در کشور گله‌ها

به روزگار بی‌امنی که پیش از درآمدن وحشیان به امپراطوری روم و گشودن آن به دست ایشان بود این نظام رو به پیشرفت گذاشته بود. فرائکها چون به سرزمین گل درآمدند با خویشتن اصولی از اجتماع آوردند که همانند اصول اجتماعی مقدونیان بود که به آن اشاره کردیم و شاید این اصول در میان مردم نوردیک رواج فراوان داشت مانند فراهم آمدن گروهی از جوانان خاندانهای برجسته و یاران یا Comitatus در پیرامون رئیس یا شاه جنگی که همچون دوکها یا سرداران او به شمار می‌رفتند. طبیعی بود که در میان این مردم مهاجم بایستی رابطه رئیس ناتوان‌تر به رئیس زورمندتر همچون رابطه دوک یا نایبی باشد به پادشاهش. و پادشاه چیره شده در سرزمینی، اراضی بدست آمده را میان یاران و نزدیکانش قسمت می‌کرد. از امپراطوری فرو ریخته روم اندیشه پناهندگی افراد برای مصونیت و از اقوام توتونیک یا آلمانی رسوم پهلوانی و فداکاری و فرمانبرداری به نظام فئودالی به هم رسید و جوش خورد. اولی به وضع اقتصادی وابسته بود و دومی به رسوم پهلوانی.

گردآمدن گروهها در نظام فئودالی بی‌شباهت به بستن بلورها در طبیعت نیست. چون مورخ آشفته‌گی و نابسامانی و گردش گرد باد وار را در اجتماع سده‌های پنجم و ششم اروپای غربی بررسی میکند آغاز ظهور نوکهای هرمها و سپس بدنه‌ها و پایه‌های آنها را می‌بیند که دورهم می‌آیند و پخش می‌شوند و ناپدید می‌گردند یا باهم یکی و همبسته می‌شوند. اصطلاح «نظام فئودالی» را برای آسانی کار خویش پذیرفته‌ایم والا نام نظام بدان دادن چندان شایسته نمی‌نماید. فئودالیسم در دوران رونقش نیز نظامی نداشت. یک آشفته‌گی بود که همانندی کلی داشت. در همه جا گوناگونی فراوان به چشم می‌خورد و نباید از برخورد با واقعیات یا رسوم گوناگون در قلمرو هریک از زورمندان مختلف به شگفتی اندر شویم. نظام فئودالی آنگلونورمان در سده یازدهم و دوازدهم به اوج کمال رسید و همسازی و یکنواختی در کارها پدید آمد که در دوران فئودالی در سراسر خطه بزرگ قلمرو فئودالهای جای دیگر همانند نداشته است.

[illegible]

Fief - 1

مانند مالک واقعی رفتار می کردند. در طی تشریفات فرمانبرداری و واگذاری حقوق که پیمان اساس و پایه فئودالیسم شمرده می شد، وظایفی که هریک از دوطرف برگردن گرفته بودند قاعدتاً با عبارتهای آشکار و دقیق بیان نمی شد. این وظایف بستگی داشت به رسوم محلی در بسیاری از جزئیات، خدمات فرمانبرداران در بخشهای مختلف جهان فئودال تفاوتهای کلی داشت. اما آن را به دویخش تقسیم می کنیم یکی عمومی و یکی خصوصی. نوع عمومی وظایف مشتمل بود بر همه آنچه با گفتن کلمه فرمانبرداری به ذهن می رسد مانند کوشش در حفظ منافع ارباب و نگهداری رازهای او و گشودن و فاش کردن نقشه های دشمنان او و پشتیبانی کردن از خانواده او و مانند آنها. وظایف خاص را برمی شمردند تا آشکار باشد و معمولاً در هنگام اجرای تشریفات دقیقاً گفته و گاهی نوشته می شد. برجسته ترین آن خدمت نظام بود که همانا آمدن فرمانبردار بود به محض آنکه او را می خواندند با گروهی سپاهی به میدان. و گاهی نوع جنگ ابزار نیز تعیین می شد و موظف بود تا مدت معین در رکاب باشد. همچنین غالباً متضمن پاسداری دژ ارباب بود و نیز دفاع از دژ خود فیف دار در برابر دشمنان برای حفظ زمین فیف ظاهراً فئودالیسم سراسر اروپا را با شبکه ای از این گونه فیفها که طبقه به طبقه بر فراز هم جای داشت از پهلوان که در پایین ترین مقام بود گرفته تا پادشاه که در بالاترین جایگاه و بزرگترین ملاک بود و پادشاهی را خدا به وی عرضه کرده بود پوشانیده بود» اما این ظاهر و فرض قضیه بود. حقیقت فئودالیسم همانا همکاری داوطلبانه بالا دستان با فرودستان بود. «کشور فئودال کشوری بود که در آن قانون خصوصی جای قانون عمومی را گرفته بود». ولی بهتر است گفته شود «و چون قانون عمومی شکست یافته و از میان رفته بود قانون خصوصی جای آن را گرفته بود تا خلا را پر کرده باشد. وظایف همگانی مبدل به تعهدات شخصی گشته بود».

۳ - پادشاهی فرانکهای مروئزین

از پادشاهی‌های کمابیش ناستواری که به دست اقوام وحشی در قلمرو امپراطوری روم و در ویرانه‌های آن حکومت برپا شد مانند سوئوی و گتهای غربی در اسپانیا و گتهای شرقی در ایتالیا و لمباردها که پس از آنکه ژوستینین گتهای شرقی را از ایتالیا راند و طاعون آن سرزمین را تباہ ساخته بود به قدرت رسیدند داستان ساز کردیم.

پادشاهی فرانکها نیز یکی دیگر از اینگونه پادشاهیها است که نخست در بلژیک کنونی ریشه گرفت و سپس به سوی جنوب به لوآر گسترده شد. اما این پادشاهی نیرو و ثباتی بسیار بیشتر از دیگر پادشاهیهای وحشیان یافت. نخستین حکومت واقعی بود که از میان ویرانه‌های روم کهن سرزد. سرانجام نیز یک واقعیت سیاسی استوار و پهنآوری شد که از آن دو کشور امروزی فرانسه و آلمان برخاستند. بنیاد نهنده این حکومت کلویس (۴۸۱-۵۱۱) بود که نخست دستگاهی ناچیز داشت و سرانجام مرزهای کشورش را به پیرنه رسانید. کشور خویش را میان چهار پسرش تقسیم کرد. با اینهمه فرانکها سنت یگانگی خود را نگاه داشتند و تا زمانی جنگهای این برادران برای رسیدن به فرمانروایی سراسر قلمرو پدر بجای آنکه ایشان را پراکنده کند پیوسته ساخت. ولی یک جدایی ژرف میان فرانکها از آنجا آغاز شد که فرانکهای غربی که بر سرزمین گل یا گالیای زیر فرمان رومیان مسلط شدند به زبانی سخن گفتند که در آن واژه‌های لاتین فراوان راه یافته بود و فرانکهای رن همچنان زبان آلمانی سفلی را حفظ کردند. تفاوت زبان به هنگامی که قومی در مراحل پایین تمدن باشد بحران سیاسی بسیار سخت بار می‌آورد. تا صد و پنجاه سال جامعه فرانکها به دوبخش تقسیم شده بود یکی نوستری^۱ که هسته فرانسه باشد که زبانش به لاتین گراییده بود و سرانجام زبان فرانسوی امروزی شد و دیگر استرازی^۲ که سرزمین رن باشد که همان بخشی از آلمان است. تفاوت فرانکها با سوئیها^۳ و آلمانیهای جنوب بیشتر و با انگلوساکسونها کمتر است.

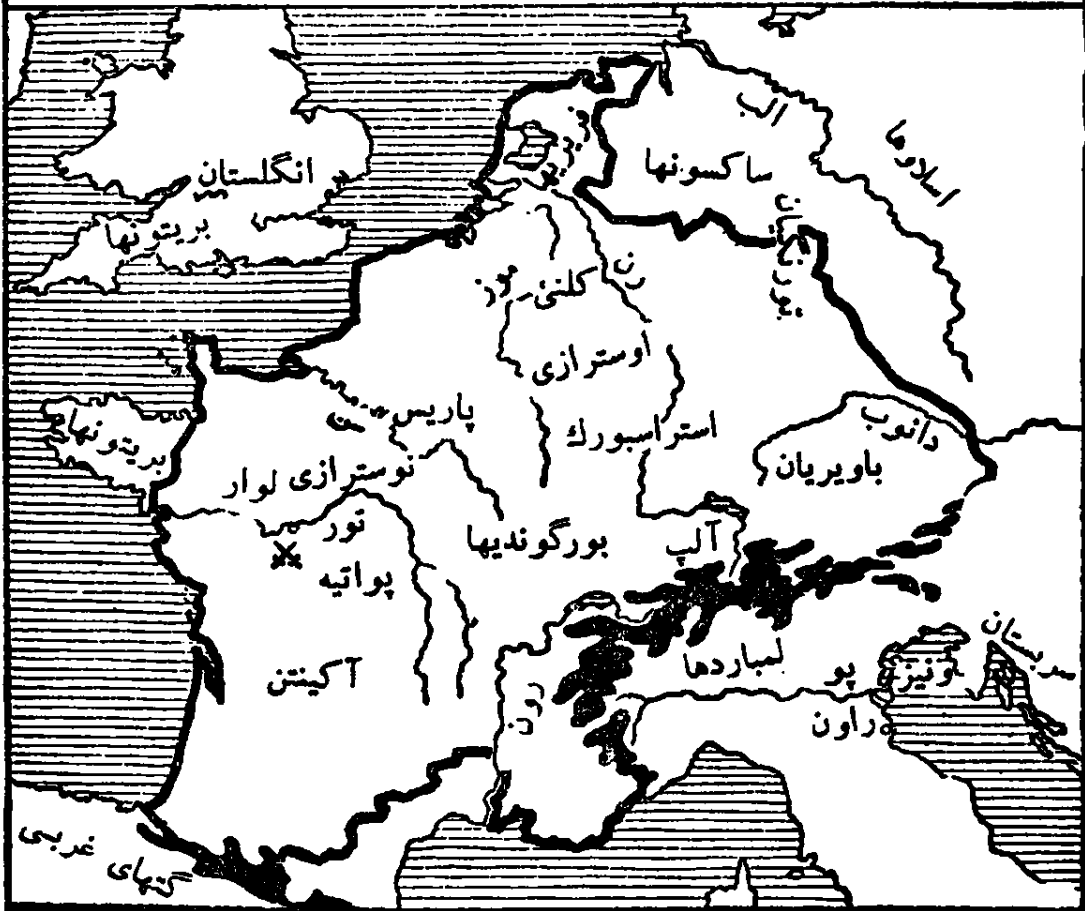
۱ - Swabians یا شوابا.

۲ - Austrasie یا Austrasia

۳ - Neustria یا Neustrie

از آتروکه بزبان آلمانی سفلی ونه به لهجه آلمانی علیا سخن میگویند، زبان آنان مانند زبان آلمانی سفلی^۱ و انگلوساکسون پدر بلا فصل هلندی و فلامان است.

مناطق که در زمان شارل مارتل کمایش در قلمرو فرانکها بود



باید گفت که فرانکها هرجا که به فرهنگ لاتین نگراییدند فلامان و «هلندی» جنوب سرزمین هلند شدند (شمال هلند هنوز هم فریزیش^۲ یا آنگلوساکسون هستند). زبان فرانسوی که فرانکها و بورگونهای به فرهنگ لاتین گراییده در سده های هفتم تا دهم بدان سخن میگفتند چنانکه از اسناد و مدارك بازمانده آن دوران برمی آید بسیار همانند زبان رومانس سویس بود.

در باره سستی کارمروئینها و چیرگی یکی از درباریان استرازی که کاخ دار بود بر کارها و آلت دست کردن پادشاه به تفصیل نمی پردازیم. پایگاه کاخ دار در سده هفتم مروئی شد و در ۶۸۷ کسی به نام پپن هریستالی^۱ که کاخ دار استرازی بود نوستری را گشود و فرانکها را یکی کرد. در ۷۲۱ پسرش شارل مارتل به پادشاهی رسید، او نیز همچنان لقب کاخ دار داشت. (پادشاهان شوربخت دست نشانده این مرد قابل ذکر نیستند). شارل مارتل بود که جلو پیشرفت مسلمانان را گرفت. مسلمانان تا تور^۲ آمده بودند و در جنگ بزرگ میان تور و پواتیه^۳ در (۷۳۲ م./ ۵۱۴ هـ.) شکستی سخت بر آنان وارد ساخت. از آن پس پیرنه مرز اسلام گشت.

شارل مارتل حکومت را میان دو فرزندش بخش کرد. یکی از آن دو استعفا کرد و دیرنشین شد و برادر دیگر بنام پپن تنها فرمانروایی یافت. همین پپن بود که سرانجام به سلطنت بازماندگان کلوویس پایان داد. کسی را نزد پاپ فرستاد تا بپرسد فرمانروای راستین فرانکها کیست. آنکس که قدرت باو است یا آنکس که تاجدار است. پاپ که خواستار یک پشتیبان بود به کاخدار رأی داد. پس پپن در مجلسی از بزرگان فرانک در سواسن^۴ پایتخت مروئینها بسال ۷۵۱ به پادشاهی برداشته شد و تدهین گشت و تاج بر سر نهاد. پسرش شارلمانی پیوند فرانسه و آلمانی که او به هم پیوسته بود استوارتر کرد و تاهنگام مرگ نوه شارلمانی لوئی (در. ۸۴) این یگانگی دوام یافت. آنگاه این دوسرزمین جدا شدند و شوربختی جهانیان پایه نهاده شد. مایه جدایی فرانکها تفاوت زبان یا اخلاق نبود، بلکه تفاوت زبان و سنت بود.

این جدایی استرازی و نوستری هنوز هم شوربختیهای فراوان بارمی آورد. در ۹۱۶ کشمکش ریشه دار نوستری و استرازی بار دیگر بجنبه منجر شده بود. در اوت آن سال نگارنده از سواسن دیدن کرد و از پل چوبی موقتی که به دست

انگلستان پس از جنگ ان^۱ برای گذشتن از رود و رسیدن به روستای سن مدار^۲ ساخته شده بود گذشت ، پرده‌ای برزنتی گذرندگان پل را از گزند دید آماجگران آلمانی که از سنگرهای سرپیچ رود آتش میکردند در امان میداشت. نگارنده با راهنما از دشت و از کنار بیشه‌ای گذشت و به هنگام این راه پیمایی گلوله توپخانه آلمانیها در آن پیرامون ترکید. در پایان این راه به ساختمان ویرانی رسیدم که برجای کلیسای کهن سن مدار مانده بود. در این کلیسا بود که بازپسین پادشاه مروئژین برکنار شد و پین کوتاه بالا به جای او تاج برسر نهاد. زیر این ساختمان کهن گورستان زیرزمینی بزرگی بود که در آنجا سنگربندی کرده بودند. آلمانیها چندصد متری از آنجا دورتر نبودند. سربازان دلیر و سختی کشیده فرانسوی در این پناهگاهها خوراک می پختند و در میان تابوتهای سنگی که استخوان پادشاهان مروئژین فرمانروای فرانسه را در میان گرفته بود می خوابیدند.

۴ - مسیحی ساختن وحشیان اروپا

مردمانی که زیر فرمان شارل مارتل و پین بودند در بخشهای مختلف در طبقات گوناگونی از تمدن بودند. در مغرب و جنوب بیشتر مردم از سلت‌های گرویده به تمدن لاتن و پیروان مسیحیت بودند و در نواحی وسطی آلمانیهای مسیحی شده مانند فرانکها و بورگنها و آلمانیان^۳ بودند و در شمال شرقی بت پرستان فریزی^۴ و ساکسن جای داشتند و در مشرق باویریان^۵ که تازه با کوششهای سن بونیفاس مسیحی شده بودند و در مشرق باویریان بت پرستان اسلاو و آوار بودند. «بت پرستی» آلمانیها و اسلاوها بسیار همانند آیین بت پرستی یونانیان بود. آیینی بود دلاورانه و مردانه که در آن پرستشگاه و کاهن و قربانی به چیزی شمرده نمیشد و خدایان مانند مردم بودند منتها قدرتی داشتند که به هر جزئی چیزی در زندگی مردم دست می بردند. خدای اودن^۶ آلمانیها مثل ژوپیتر و خدای ثور^۷ آنان چون مارس و فرایا^۸

Frisians & Frisons - ۲

Alemans - ۳

St. Médard - ۲

Aisne - ۱

Freya - ۸

Thor - ۷

Odin - ۶

Bavarian & Bavarois - ۵

به منزله ونوس و غیره وغیره بودند. در سراسر سده هفتم و هشتم کوششی پی گیر برای مسیحی گرداندن این آلمانیها و اسلاوها انجام داده می شد.

برای انگلیسی زبانان این نکته خواندنی است که مبشران و مبلغان پرشور و کامیابی که به میان ساکسونها و فریزیان رفتند از انگلستان بودند. مسیحیت در انگلستان دوبار آمد. هنگامی که بریتانیا هنوز در تصرف رومیان بود مسیحیت به آنجا رسیده بود. شهیدی بنام سن آلبین^۱ که شهر سن آلبانس بنام او خوانده شده آن را آورد و هرکس که به کانتربوری می رود کلیسای کهن سن مارتین^۲ را که از زمان رومیان به یادگار مانده بازدید می کند. از بریتانیا چنانکه گفتیم مسیحیت از مرزهای امپراطوری روم گذشت و به ایرلند رسید. سن پاتریک^۳ مبلغ برجسته ایرلند بود. در ایرلند جنبش دیرنشینی پرشوری در گرفت که سن کلمبا^۴ و سرزمین ایونا^۵ در این جنبش سهمی بزرگ داشتند. سپس در سده پنجم و ششم انگلیسیان خشن و بت پرست رسیدند و پیوند کلیسای کهن ایرلند را از دیگر کلیساها بریدند. در سده هفتم مبلغان مسیحی انگلستان را به آیین خویش می خواندند. پاپ گرگوار بزرگ در پایان سده ششم مبلغانی به انگلستان فرستاد. گویند که گروهی پسران انگلیسی را در بازار برده فروشان رم دید که برای فروش عرضه کرده بودند. اما دشوار میتوان دریافت که چگونه آنان به این شهر راه یافتند. آنان بسیار زیبا و خوش منظر بودند. در پاسخ پاپ گفتند که از انگلها هستند. او نیز گفته بود: «اگر کلام خدا به ایشان برسد فرشته خواهند شد»^۶.

در سراسر سده هفتم مبلغان سرگرم کوشش بودند و پیش از پایان این قرن بیشتر انگلیسیان مسیحی گشته بودند. گوا اینکه مرسی^۷ پادشاهی مرکزی انگلستان در برابر کشیشان پایداری کرد و همچنان به دین و آیین سابق وفادار ماند. این نومسیحیان به سرعت در دین نو پیشرفت کردند. دیرهای پادشاهی نورثامبری^۸

۱ - St. Alban یا St. Albain ۲ - St. Martin ۳ - St. Patrick ۴ - St. Columba

۵ - Iona ۶ - آنچه به انگلیسی از گفته پاپ نقل کرده اند چنین است :

"Not Angles, but Angels, had they but the gospel." که در آن با نام انگل و اینجل که به معنی فرشته

است بازی شده است. م. ۷ - Mercia یا Mercie ۸ - Northumbria یا Northumberie

در شمال انگلستان کانون روشنی و دانش شد. تئودور پروسوسی^۱ یکی از نخستین اسقفان اعظم کانتربوری (۶۶۸-۶۹۰) بود. «به هنگامی که در اروپای غربی هیچ کس یونانی نمی دانست شاگردان تئودور آن را یاد گرفته بودند. در دیرها بسیاری دیرنشینان دانشمند بودند. نامورترین آنان بید^۲ (۶۷۳-۷۳۵) دیرنشینی از آبادی یارو (در کنار تاین)^۳ بود. ششصد دیرنشین در آن دیر شاگرد او بودند. گذشته از آن بسیاری هم از خارج برای شنیدن گفتار او حاضر می شدند. خرد خرد همه دانش زمان خویش را فرا گرفت و چون چشم از جهان می بست چهل و پنج رساله بیادگار گذاشت که مهمترین آنها «تاریخ کلیسای انگلیس»^۴ است و نیز ترجمه ای از انجیل یوحنا به انگلیسی. نوشته های او را در سراسر اروپا می شناختند و می خواندند. از زمان میلاد مسیح به بعد را گاهشماری کرد و با این کار تقویم مسیحی در اروپا رایج گشت. بسبب گروه فراوان دیرنشین در نورثامبری آن بخش از انگلستان تا زمانی در تمدن از جنوب پیشرفته تر بود»^۵.

در سده هفتم و هشتم گروهی از مبلغان انگلیسی در مرزهای شرقی پادشاهی فرانکها مردم را به مسیحیت می خواندند. برجسته ترین آنان سن بونیفاس^۶ (۶۸۰-۷۵۵) بود که در کردیتون^۷ در دونشایر زاده شده بود و فریزی ها و تورینگ ها^۸ و هسیان^۹ را مسیحی ساخت و در هلند به شهادت رسید.

در انگلستان و در اروپای اصلی فرمانروایانی که رو به افزایش قدرت می رفتند از مسیحیت همچون سیمان که در ساختمان به کاربردند برای یگانگی و پیوند کشور خویش بهره جستند. مسیحیت در فشی شد در دست رهبران مهاجم، همچنانکه در اوگاندا در روزهای پرخونریزی پیش از فرمانروایی انگلیس چنین شد. پس از پپن که در ۷۶۸ در گذشت دو پسرش شارل و دیگری دارای ملک پدر شدند. ولی آن دیگری در ۷۷۱ در گذشت و شارل (۷۷۱-۸۱۴) تنها

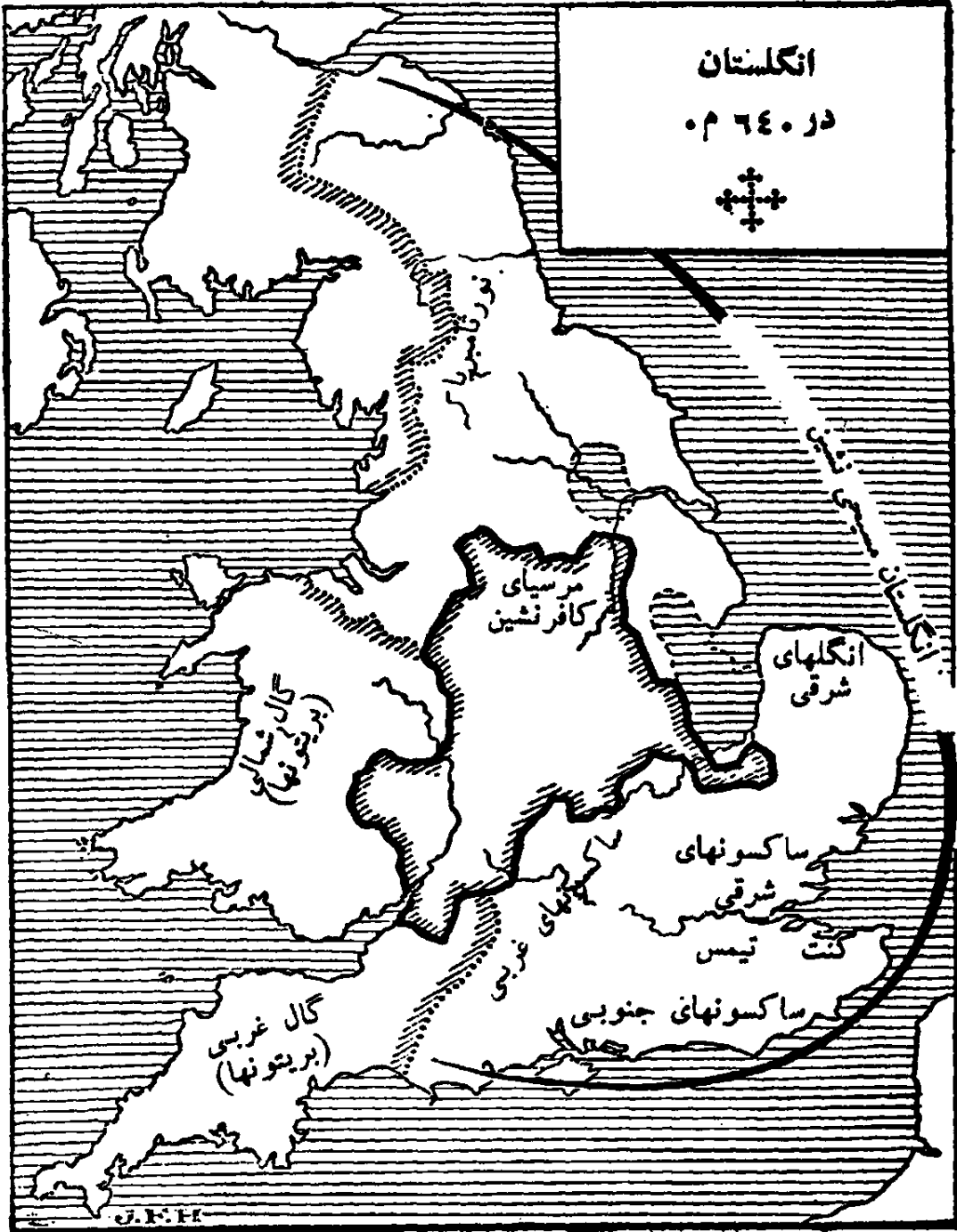
۱ - Theodore of Tarsus یا Theodore de Tarse - ۲ - Bede یا Bède - ۳ - Jarrow on Tyne

۴ - The Ecclesiastical History - ۵ - ر. ج. - Thatcher and Schwill, A General History

۶ - Hessois یا Hessians - ۷ - Thuringians یا Thuringiens - ۸ - Crediton - ۹ - of Europe

انگلستان

در ۶۴۰ م.



فرمانروای قلمرو روزافزون فرانکها شد. این شارل را در تاریخ به نام شارل بزرگ یا شارلمانی خوانند. درباره او نیز مانند اسکندر و ژول سزار نسلهای بعد گزافها پرداخته اند. کشورگیریهای خود را ظاهر دینی می داد. همه بخش شمال غربی اروپا که اکنون سرزمینهای بریتانیای کبیر و فرانسه و آلمان و دانمارک و نروژ و سوئد شده است در سده نهم میدان پیکار سختی میان آیین کهن و مسیحیت بود. ملتها را بازور شمشیر آنچنانکه اسلام یک صدسال پیشتر در عربستان و آسیای میانه و افریقا کرده بود به مسیحیت درآوردند.

شارلمانی کلام مسیح را بازور آتش و شمشیر به ساکسونها و بوهمها و سرزمینهای کنار دانوب تا مجارستان امروزی و حتی دالماسی^۱ در کرانه آدریاتیک پیش برد و مسلمانان را از پشت پیرنه تا بارسلون^۲ پس راند. وانگهی اگبرت^۳ تبعیدی و سکس را پناه داد و به او یاری کرد تا به پادشاهی و سکس (در ۸۰۲) رسید. اگبرت بریتونها را در کرنوال^۴ به همان گونه ای که شارلمانی این مردم را از برتانی به فرمان آورده بود فرمانبردار ساخت و با رشته جنگهایی که تا پس از مرگ شارلمانی پشتیبان فرانک او نیز ادامه یافت سرانجام بر سراسر انگلستان (در ۸۲۸) چیره شد.

اما حمله شارلمانی بر بازپسین پناهگاه بت پرستان موجب بروز یک واکنش شگفت در میان نامسیحیان شد. انگلیسیان مسیحی شده از کشتیهایی که با آنها از سرزمین اصلی اروپا آمده بودند چندان چیزی نگاه نداشته بودند و خوی دریا گردی را به فراموشی سپرده بودند و فرانکها هم هنوز به دریا نوردی خو نکرده بودند. چون تبلیغات مسیحیت به فرمان شارلمانی به کرانه های شمال و دریای بالتیک رسید بت پرستان رانده شدند. بت پرستان در برابر سخت گیریها و آزاری که از مسیحیان می دیدند دست به غارت و تاخت و تاز در کرانه های شمال فرانسه و اموال مسیحیان انگلستان گشودند. این ساکسونهای بت پرست و انگلیسیان سرزمین

۱ - Dalmatie یا Dalmatia ۲ - یا بقول جغرافیون اسلامی برشلونه . م .

۳ - Egbert ۴ - Cornwall یا Cornouailles

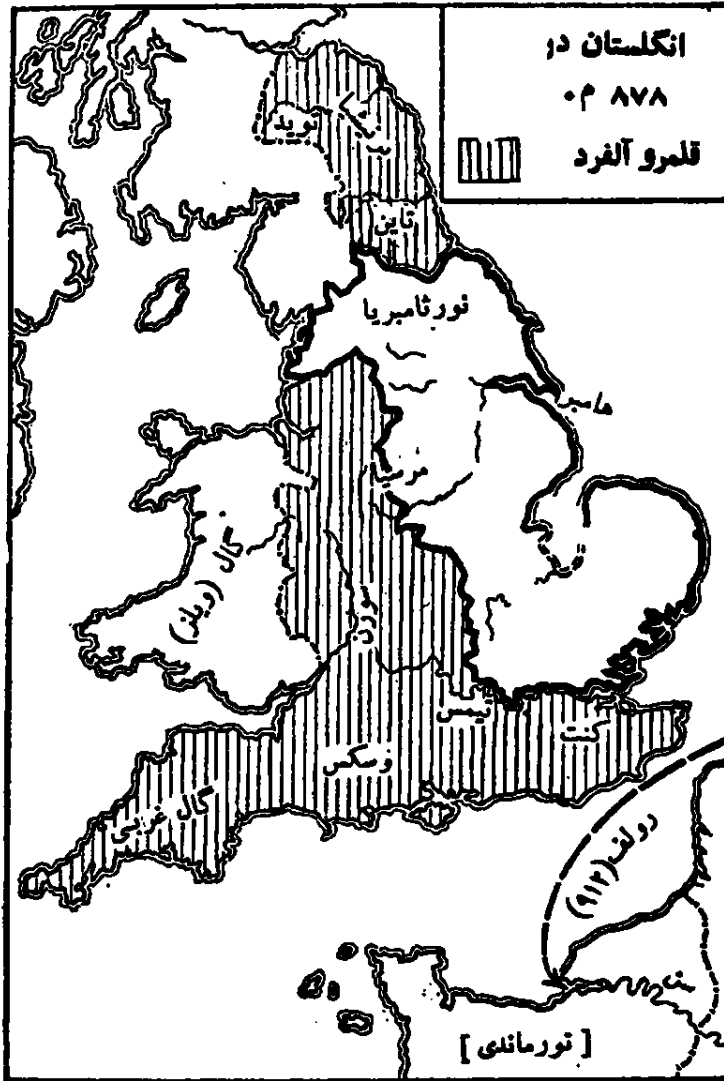
اصلی اروپا و خویشان دانمارکی و نروژی آنان همانا دانواها و نورمانهای تاریخ انگلستان به‌شمارند. اینها را وایکینگ^۱ نیز نامیده‌اند که به‌معنی «مردم خلیجها» است. زیرا آنان از میان فرورفتگیهای ژرف دریا در کرانه‌های اسکاندیناوی برخاسته‌اند. اینان با کشتیهای دراز و سیاه آمدند و از بادبان چندان بهره‌ای نمی‌گرفتند. بیشتر اطلاعات ما از این جنگها و تاخت و تازها از منابع مسیحی است. پس ناچار درباره کشتارها و شکنجه‌ها و سخت‌کشیهای بت‌پرستان گزاف فراوان پرداخته شده و کمتر از رنجها که برایشان و ساکنین به دست شارلمانی رفته است سخن گفته شده است. کینه آنان با صلیب و دیرنشینان بسیار استوار بود. از آتش زدن دیرها و کشتار دیرنشینان لذت می‌بردند.

در سراسر دوران میان سده پنجم تا بهم این وایکینگها یا نورمانها دریانوردی می‌آموختند و هر روز بر دلیری و دور روی در دریاها افزودند. آنان در دریاهای شمال تا کرانه‌های یخبندان گروئنلند^۲ پیش راندند و در قرن نهم در امریکا یک آبادی پدید آوردند (که اروپاییان از آن هیچ آگاهی نداشتند). در حدود هزار میلادی کوشش برای پدید آوردن آبادی استواری به نام «وینلند»^۳ در امریکا انجام گرفت و تنها دوسال ادامه یافت. روزی یک قایق پوستی پر از سرخ‌پوستان چهره رنگ‌آیزی شده به این آبادی آمد و نورمانها این مشتریان را بس زشت رو یافتند. گویا اینان خاموش یکدیگر را بررسی کردند، ولی نه دادوستدی شد و نه درگیری و جنگی در میان رفت. ایچمین جهان نو بر جهان کهن نگریست. بعدها پیکارهایی پیش آمد. نورمانها که در اقلیت و دور از میهن بودند با سفر بستند و به راه افتادند. دیگر هیچ اثری و سخنی در منابع از آبادیهای دریایی دیگر نمانده است. در سده دوازدهم بسیاری از ساگاها یا حماسه‌های نورمانها در ایسلند نوشته شد. در این ساگاها ماجراهای تهورآمیز فراوان آمده است، مثلاً برگراز ماهی یا شیرماهی و بالن و خرس سوار می‌شدند. شهری بزرگ در جنوب نام

۱ - Vik به معنی خلیجهای کوهستانی خاص، نروژ است. م. ۲ - Groenland یا Greenland

۳ - Vinland

برده شده که گویا در آمیخته‌ای بود از رم و بیزنطیه. آن شهر را «میکلاگارد» (شهر بزرگ) یا میکلگارت^۱ نام داده بودند. این توصیفها، نورمانها را بر آن داشت



که از دوراه به مدیترانه بشتابند یکی از مغرب‌ویکی از میان روسیه از راه بالتیک چنانکه شرح آن خواهد آمد. خویشان سوئدی وایکینگها نیز از راه روسیه به سوی جنوب راندند.

تا هنگامی که شارلمانی و اگبرت زنده بودند وایکینگها تنها به دستبرد می پرداختند، ولی اندکی که ازسده نهم گذشت این دستبردها جنبه تهاجم به خود گرفت. در چند جای انگلستان هنوز پایگاه مسیحیت استوار نشده بود. درمرسی به ویژه با نورثمانهای بت پرست همدردی و یاری می کردند. در ۸۸۶ دانواها بخش بزرگی از انگلستان را تصرف کرده بودند و آلفرد بزرگ پادشاه انگلستان فرمانروایی آنان را برآن متصرفات شناخته بود و با گوتروم^۱ رهبران پیمانی بست.

اندکی بعد در ۹۱۱ یک لشکرکشی دیگر به رهبری رالف گنگر^۲ کرانه های فرانسه را که امروزه به نام نورماندی معروف است به تصرف نورمانها درآورد. ولی از چگونگی حمله های دیگری به انگلستان توسط دانواها و اینکه سرانجام دوك نورماندی پادشاه انگلستان چگونه شد نمی توانیم بشرح یاد کنیم. میان انگلها و ساکسها و ژوتها و دانواها یا نورمانها تفاوت نژادی و اجتماعی بسیار اندک است و با آنکه این دگرگونیها در تخیل انگلیسیها بس بزرگ آمده است در برابر رویدادهای تاریخ ناچیز می نماید.

پیکارمیان مسیحیت و بت پرستی پس از اندکی به فراموشی سپرده شد. زیرا که دانواها پذیرفتند که تعمید بگیرند به شرط آنکه آنچه در تصرف آورده اند به ایشان واگذار شود. بازماندگان رالف در نورماندی نه تنها مسیحی شدند، بلکه از مردم متمدن تر پیرامون زبان فرانسوی هم یاد گرفتند و زبان نوردیک خود را فراموش کردند. در تاریخ، روابط شارلمانی با همسایگان جنوبی و شرقی بسیار مهم است.

ه - شارلمانی امپراطور غرب می شود

با پدیدار شدن شارلمانی خاطره سزار در اروپا زنده شد. امپراطوری روم برافتاده و پوسیده شده بود و امپراطوری بیزانس در سرایشی انحطاط راه درازی پیموده بود و آموزش و شیوه اندیشه اروپاییان به درجه ای تنزل کرده بود که پدیدار شدن افکار سیاسی سودمندی ناممکن می نمود. در سراسر اروپا یک دهم

آن اندیشه‌های سودمند سیاسی که در آثار سده پنجم پ. م. درآتن آمده است یافته نمی‌شد. نیرویی نبود که فرصت جدیدی برای پیشرفت سیاسی پدیدار کند و یا آنکه شیوه سیاسی تازه‌ای پیدا کند.

مسیحیت از مدتها پیش رسمیت یافته بود و هیچ یادی هم از تعلیمات شگفت عیسی ناصری آفریننده خویش نمی‌کرد. کلیسای رم سخت به پاسداری پایگاه کاهن بزرگ^۱ خویش دلبسته بود. آنچنانکه دیگر به وظیفه خویش که همانا رسیدن به ملکوت آسمان باشد توجهی نداشت. کلیسای رم سرگرم چیره ساختن روم بر جهان بود، زیرا که خود را از آن دولت می‌دانست. این کلیسا یک دستگاه سیاسی شده بود و از ایمان و نیاز مردم ساده دل برای پیشرفت آن بهره می‌گرفت. به‌خاطره امپراطوری روم و اینکه این چنین حکومتی روش طبیعی یگانگی اروپاست دل‌بستگی داشت. اروپا با کوششهای پی‌درپی برای رسیدن به این هدف به تقلیدی از گذشته و یادآوری شوربختی و تاریکی گذشته در تلاش بود. از زمان شارلمانی تا یازده قرن «امپراطوران» و «سزاران» این یا آن دودمان مانند خوابهای پریشان آمدند و رفتند. توسعه اندیشه در اروپا فارغ از دیگر عوامل زمان پیش می‌رفت تا آنکه سرانجام این شیوه فکری را درنوردید و برافکند. اروپا در طی این یازده قرن به دنباله روی از سزار که از زمان شارلمانی آغاز شد و با خونریزی شگرف ۱۹۱۴-۱۹۱۸ پایان یافت همچون کارخانه پرکوششی بود که یک مرد بی‌اراده که گاهی چندان اهمیتی ندارد و گاهی سخت راه برهمگان می‌گیرد آن را اداره می‌کرد. یا آنکه بهتر است به جای مرد بی‌اراده بگوییم پیکر بی‌جانی که معجزآسا گونه‌ای حرکت نمودار می‌سازد. امپراطوری روم گاه می‌لغزید و گاه به سختی گام برمی‌داشت و گاه از صحنه به بیرون پرتاب می‌شد و گاه به صحنه می‌آمد. چون بر پشت صحنه بنگریم کلیسای رم را می‌بینیم که همانا کار جادوگر را می‌کرد و این پیکر بی‌جان را زنده نگاه می‌داشت.

در سراسر این قرون همواره پیکاری برای زیر فرمان گرفتن این پیکری جان میان دستگاه دینی و دستگاههای مختلف سیاسی درگیر است. هم اکنون از لب مطالب کتاب شهر خدای سن اگوستین سخن گفتیم. کتابی بود که می دانیم شارلمانی خوانده یا برایش خوانده بودند (چون آشکار نیست که وی سواد داشته است). او این چنین شهری می خواست برپا شود منتها زیر فرمان سزاری بزرگ که او باشد یا مانند او. او حتی پاپ را هم می بایستی زیر فرمان داشته باشد.

اما در رم نظر مردم اندکی با آنچه گفته شد تفاوت داشت. در آنجا چنین پنداشته می شد که سزار مسیحی باید توسط پاپ تدهین و راهنمایی شود و پاپ حتی قدرت تکفیر و برکنار کردن سزار را داشته باشد. در زمان شارلمانی این اختلاف نظر آشکار شد و در قرن بعد شدیدتر شد.

اندیشه جان بخشیدن به امپراطوری مفرد به مغز شارلمانی خطور کرده. نخست وی فقط فرمانروای پادشاهی پدرش بر فرانکها بود و همه نیرویش صرف پیکار با ساکسها و باویریان و اسلاوها و مسلمانان و سرکشیهای گوناگون در قلمرو خویش میشد. در نتیجه جنگی که با پدرزنش پادشاه لمبارد در گرفت، لمباردی و شمال ایتالیا مسخر وی گشت. گفتیم که لمباردها در ۷۵۶ پس از طاعون بزرگ و پس از برافتادن پادشاهان گت شرقی بدست ژوستینین بر شمال ایتالیا چیره شدند.

لمباردها پیوسته مایه خطر و بیم پاپها بودند و در زمان پپن همواره میان دستگاه پاپ و پادشاهی فرانکها اتحادی علیه آنان وجود داشت. اینک شارلمانی لمباردی (در ۷۷۴) را کاملاً زیر فرمان آورد و پدرزنش را بدیر فرستاد و مرزهای قلمرو خویش را از مرزهای شمال شرقی امروزی ایتالیا گذرانید و در ۷۷۶ دالماسی را گشود.

در ۷۸۱ یکی از پسران خویش بنام پپن را که تا پایان عمر پدر زنده نماند فرمان داد تا در رم تاج پادشاهی ایتالیا را بر سر نهد.

بود شود. چون در رم محبوبیتی نداشت و در خیابانها در مراسمی به او حمله ور شدند و با او بد رفتاری کردند. در ۷۹۹ ناگریز از گریختن به آلمان گشت. اگینهارد^۱ گوید که چشمانش را بیرون آوردند و زبانش را بریدند. ولی چنین معلوم است که تا سال بعد چشم و زبان او باز رشد کرده بود. شارلمانی او را (در ۸۰۰) باز آورد و بر اورنگ پاهای او داد.

سپس واقعه شگفتی روی نمود. در روز عید میلاد سال ۸۰۰ به هنگامی که شارلمانی از دعا در کلیسای پطرس مقدس برمیخواست پاپ که همه چیز را آماده کرده بود بر سر او تاجی نهاد و او را سزار و اگوست خواند و غریو شادی از هرسو برخاست. اگینهارد دوست و زندگینامه نویس شارلمانی میگوید که امپراطور تازه به هیچ روی از این کار ناگهانی کودتا مانند پاپ خرسند نبود. اگر میدانست که چنین نقشه ای در کار است عمرگز با آنکه جشن بزرگی در پیش بود پا به کلیسا نمیگذاشت. بی گمان در اندیشه و برسخن او اثر امپراطور شدن پدیدار بود ولی شاید نمیخواست که پاپ او را بدین پایگاه برگزیند. در اندیشه داشت که با شهبانو ایرن^۲ که در این هنگام در قسطنطنیه فرمانروایی میکرد پیوند همسری بندد و با این شیوه امپراطور روم شرقی و غربی شود. اینک ناچار بود این عنوان را به گونه ای که لئون سوم در نظر داشت همچون هدیه ای از جانب او بپذیرد. این کار موجب دور شدن قسطنطنیه و جداسدن کلیسای رم از کلیسای ییزانس گشت. نخست ییزانس خواستار شناختن عنوان امپراطور برای شارلمانی نبود. اما در ۸۱۱ شوربختی بزرگی برای امپراطوری ییزانس روی نمود. بلغارهای بت پرست زیر فرمان امیر کروم^۳ (۸۰۲-۸۱۵) سپاهیان امپراطور نیسفور^۴ را که کاسه سرش جام می کروم شد شکست دادند و تباه ساختند و پاره بزرگی از شبه جزیره بالکان بدست این مردم افتاد. (پس بلغاران و انگلیسیان همچون واحدهای سیاسی در یک زمان استوار شدند). پس از این شوربختی ییزانس از جان یافتن امپراطوری

در غرب جلوگیری نکرد و در ۸۱۲ بیزانس شارلمانی را رسماً با فرستادن سفیری همچون امپراطور و اگوست شناخت.

پس امپراطوری روم که به دست ادواکرا^۱ در ۴۷۶ برافتاده بود در ۸۰۰ با عنوان «امپراطوری روم مقدس» رستاخیز کرد. نیرو و زور آن در شمال آلپ بود و اندیشه آن در رم. بنابراین از آغاز چیزی دوگانه و ناستوار پدید آمد که بیشتر عنوان و ادعا بود تا واقعیت ضروری. شمشیر آلمانی همواره از فراز آلپ بر سرایتالیا سایه افکنده بود و از جانب ایتالیا هیئتها و سفیران بدانسو روان بودند. اما آلمانیها هرگز توان نگهداری همیشگی ایتالیا را نداشتند. زیرا که آنان در برابر مالاریا که از مردابها و ویرانیهای به فراموشی سپرده آنجا برمیخاست تاب پایداری نداشتند. در رم و چند شهر دیگر ایتالیا ریشه‌ای از سنتی کهن تر در مخالفت با امپراطور و پاپ وجود داشت که همانا جمهوری اشرافی باشد.

۶ - شخصیت شارلمانی

با وجود واقعیاتی که از زندگانی شارلمانی در کتاب اگینهارد^۲ بدست ما رسیده صفات و شخصیت شارلمانی را بسختی میتوان بررسی کرد. اگینهارد واقعیت زندگی را نمایش نمیدهد، بسیاری جزئیات را میگوید، ولی از جزئیات برجسته‌ای که نمودار زندگی یک تن باشد یادی نمیکند. میگوید شارلمانی مردی بلند بالا با صدایی ضعیف و چشمانی روشن و بینی‌ای دراز است. «نوک سرش گرد بود» که معنی آن روشن نیست و «مویش سفید». گردنی کلفت و کوتاه داشت و «شکمی برآمده». ردایی با حاشیه سیمین و شلواری بابتد شلوار داشت و قبایی آبی میپوشید و همواره شمشیری میآویخت که غلاف و کمر بندش زروسیم نشان بود. مردی بود پرکوشش. میتوان او را در عالم خیال دید که به هر طرف پویان است وزن بارگی او از عملیات پی‌درپی نظامی و سیاسی‌اش جلوگیری نمیکرد. زنها و همسرهای فراوان داشت و بخشندگی میکرد. مردی بود که کارهای گوناگون از دستش

ساخته بود و هوش و اعتماد به نفس فراوان داشت. در این زمینه ویلهلم دوم امپراطور سابق آلمان را که بازپسین نمونه این سزارهایی است که شارلمانی سردودمان آنان است میتوان با او یکسان انگاشت.

شرحی که اگینهارد از شیوه فکری شارلمانی بدست میدهد خواندنی است. زیرا که هم گوشه‌ای از صفات یک مرد شگفت را روشن میسازد و هم نمونه‌ای از روشنفکری زمانه را آشکار میکند. میتوانست بخواند و شاید به هنگام خوردن «به موسیقی ضمن قرائت چیزی» گوش میداد و دفتر لوح مشق خویش را زیر بالش میگذاشت که چون فراغت داشته باشد تمرین کند. ولی درونی که در سالخوردگی بدان پرداخته بود چندان پیشرفتی نمیکرد. اما نسبت به دانش احترام و به آموختن آن شور فراوان داشت و بسیار میکوشید تا دانشمندان را به دربار خویش بیاورد. از جمله آنان یکی آلکون^۱ دانشمند انگلیسی است که به دربار شارلمانی آمد.

همه این دانشمندان از روحانیان بودند. چون در بیرون از کلیسا دانشمندی پیدا نمیشد و طبیعتاً در آنچه از دانش به ولینعمت خویش میدادند چاشنی دین هم میزدند. زمستانها در دربار خویش که بیشتر در اکسلا شاپل یا مایانس بود مجالسی ترتیب میداد که آن را «مدرسه» مینامید و یادانشمندان می‌نشست و پایگاههای جهانی را فراموش میکردند و برخویشتن نامهایی از نویسندگان کهن یا کتاب مقدس میگذاشتند و درباره علم کلام و ادبیات بحث میکردند. مثلاً شارلمانی خویشتن را «داود» نام داده بود. دانش فراوانی از کلام داشت و به ایمان نامه نیقیه که سرانجام موجب جدایی کلیسای لاتن از یونانی شد «Filio que» یعنی پسرش لقب داده بود. اما تردید است در اینکه وی این جدایی را حدس زده باشد. میخواست بر ایمان نامه چندواژه بیفزاید. درست مانند آنکه ویلهلم دوم میخواست اپرا بنویسد و نقاشی کند و مطلبی را که اصلاً ابتکار اسپانیاییان بود پیشنهاد میکرد. این پیشنهاد پذیرفته نشد و پاپ لئون سوم نهانی با آن مخالفت میکرد. چون سرانجام

این پیشنهاد پذیرفته شد نظر بر آن بود که کلیسای رم از کلیسای یونان جدا شود. نکته پیشنهادی مبتذل ولی اساسی و مهم است.

نویسنده نمیتواند در این باره اظهار نظر کند، مسیحیت لاتن معتقد است که روح القدس از پدر و پسر سرچشمه میگیرد و مسیحیان یونان و شرق بر آنند که روح القدس از پدر تنها سرچشمه میگیرد. نظراخیر بیشتر مانند نظر آریان است. از سازمانی که شارلمانی برای امپراطوری داده بود چندان سخنی در اینجا نمیگوییم. آنچنان سخت گرفتار بود که نمیتوانست خصایص جانشینان خویش یا شروط ثبات سیاسی را بررسی کند و در این باره چیزی که به پسر و جانشینش لوئی مقدس (۸۱۴-۸۴۰) آموخت آن بود که تاجش را از روی محراب خود بردارد و بر سر گذارد. اما این لوئی مقدس تر از آن بود که در برابر مخالفت پاپ ایستادگی و به وصیت پدر عمل کند.

قانونگزاری شارلمانی بیشتر از کتاب مقدس سرچشمه میگرفت و خودش با گذشت زمان راه و رسم دین را نیکو دریافته بود. پس از آنکه تاج امپراطوری بر سرش نهادند یکی از خصوصیات او آن شد که هر دوازده ساله ذکوری از تبعه خویش را ملزم ساخت تا سوگند وفاداری خود را تکرار کند و بر خود فرض بداند که نه تنها تبعه خوب همچنین یک مسیحی خوب باشد. هر کس از تعمیم گرفتن خودداری میکرد یا از دین پس از تعمیم گرفتن بر میگشت جنایتی شمرده میشد که کیفرش مرگ بود.

در پیشبرد معماری کوشش فراوان کرد و بسیاری از معمارهای ایتالیایی را به ویژه از راون آورد و آنان بسیاری از ساختمانهای زیبایی را که هنوز در ورس و کلنی و جاهای دیگر برپاست و موجب حظ جهانگردان در سرزمین رن میگردد بنا کردند. برای پیشرفت سبک معماری رومانسک که درباره آن در بخش آینده سخن خواهیم گفت کوشش فراوان کرد. کلیساهای اعظم و آموزشگاهها و دیرها برپا ساخت و تحصیل متنهاى کهن لاتینی را تشویق میکرد و خود در شناخت

موسیقی کلیسایی کارشناس برجسته بود. تردید است در اینکه وی به لاتین سخن میگفته و یونانی درمی یافته است. شاید لاتین فرانسوی تکلم میکرد، ولی زبان عادی او فرانکی بود. یک مجموعه از داستانها و سرودهای آلمانی گردآورد اما پسرش لوئی مقدس آنها را بسبب آنکه از کافران است نابود ساخت. با هارون الرشید خلیفه عباسی مکاتبه میکرد. هارون الرشید هم شاید به سبب دشمنی که با امویان اسپانیا داشت این پیوندها را استوارتر میکرد. گیبون گمان میکند که این مکاتبه برپایه خودینی ردویدل میشد. زیرا که دوری ایشان اجازه دلبستگی و پیوند به آنان نمیداد. ولی بودن امپراطوری بیزانس میان این دو فرمانروا و خلافت مستقل اسپانیا و خطر عمومی ترکان دشتهای بزرگ آسیای میانه سه علت بزرگ اتحاد آنان میشد. گیبون گوید هارون الرشید برای شارلمانی یک چادر و یک ساعت آبی و یک فیل و کلید مزار مقدس عیسی را فرستاد. این قلم آخر دلیل بر آنست که خلیفه مسلمانان شارلمانی را پشتیبان مسیحیان و حارس اموال مسیحیان میدانست. بعضی مورخان میگویند که میان این دو فرمانروا پیمانی در این باره بسته شده بود.

۷ - معماری و هنر به شیوه رومی - (رومانسک)

به هنگامی که در مشرق بر اثر نفوذ مسیحیت، معماری پرآرایش و گوناگونی امپراطوری روم در پالمیر و بعلبک بشیوه معماری کم حجم بیزانس مبدل میشد شیوه رومی در مغرب نیز دچار دگرگونی بود، منتها از جهتی دیگر. نام «رومانسک» بر بسیاری از ساختمانهای گوناگون اطلاق شده است که دارای مشخصات کلی یکسانی هستند از آنرو که از یک سرچشمه یعنی شیوه معماری رومی سیراب شده اند. منتها بر اثر تنگدستی همگان محدودیتهایی در آن پدید آمده و آثاری هم از نفوذ نژادی و اجتماعی برداشته است. دیگر آمفی تئاترها و آکدوکهای (آبراهه) بزرگ و دروازه های پیروزی و پرستشگاهها برپا نمیشد. و اثرهای گرد و چهار گوش و کلیساها و برجها ساخته میشد. برج و بارو و دژ در اروپا نخستین بار اهمیتی گران

یافت. معماری رونقی گرفت. ساختمانهای مصری و هلنی و رومی آنچنان بلند ساخته نمیشد. درقلعه‌های رومی و هلنی و دیوار چین برجهایی ساخته می‌شد. ولی در زمان جهانگیری مسیحیت این برجها رونق خاصی یافت.

آنگاه باتاخت و تازهای پهناور هونها یا خیونها و عربان و دزدان دریایی ملت‌های گوناگون که شرح آن بیاید چه نورثمان و چه عرب و چه مجار، وجود برجها ضروری و بس لازم دانسته شد. کلیسای متعلق به هر آبادی نیز یک ضرورت دیگر شد و این دو باهم درآمیختند و هرجا برجی و یارویی استوار و کلیسایی برپا شد. مسیحیت و اسلام یک صفت مشترك دارند و آن کوشش در شناساندن کتاب مقدس و اندیشه‌های دین است به همگان. لازم بود که مردم را در پرستشگاهها گردهم آورند و عبادت و ایمان را بدیشان بیاموزند و یادآورشان شوند. نخستین شاهکار زیبای معماری اسلامی همانا مناره بود که برای فراخواندن مؤمنان به نماز و کارهای نیک برپا داشته میشد. مسیحیت هم ناچار بود دست از پرستشگاههای خرد و تاریک خدایان گذشته بردارد و کلیساها را برپایه‌ای بزرگتر بسازد که گنجایش مردم یک یا چند آبادی را داشته باشد و مردم را از برج ناقوس نداده‌ند. پس معماران شیوه بازلیکا را که همانا دادگاههای رومی باشد برای این کار برگزیدند.

در اینجا فرصت آن نیست که به شاخه‌های مختلف «رومانسک» در هنر بیزانس و نورمان و ساکسن و فرانک بحث کنیم. اما دوران ثبات و استواری حکومت شارلمانی همه استعداد‌های هنری اروپا را زیر حمایت آورد و شیوه رومانسک در کلیسای اعظم اکس‌لاشاپل مثلاً باوج تکامل رسید. اندکی نیز شیوه جدایی از واقعیات طبیعی و رآلیسم رایج در هنر بیزانس و اسلام در اروپای غربی رخنه کرد. پیکر سازی که آدمی و جانوران را به همان صورت واقعی بسازد دیگر از شبه قاره هند بسوی مغرب پیدا نمیشد. نقاشی به دیورها پناه بسته بود. مصور ساختن کتابها در امپراطوریهای روم و هلنی باوج پیشرفت رسیده بود و هرگز نیز

کاملاً از میان نرفت. با آمدورفت دیرنشینان مسیحی این هنر زنده نگاهداشته شد و با دادوستد شیوه‌های گوناگون رایج در جاهای مختلف جان گرفت. دیرهای ایرلند حتی در آغاز سده هفتم نسخه‌های خطی بسیار زیبا و نفیس می‌پرداختند. کتاب کلز^۱ که رونوشتی از انجیل‌های چهارگانه است و در ترینیتی کالج دویل^۲ موجود است یادگار این دوران است. آثار سلتی به آثار صدر اسلام، از لحاظ بسیاری نقشهای آرایشی و دوری جستن از کشیدن آدمیان و جانوران شباهت فراوان دارد. رنگهای به کار برده در هنر سلتی بسیار زیبا و چشم گیر و نقاشی و صورتگری آن سخت ناشیانه است. شیوه سلتی در دربار شارلمانی با هنر کلاسیک ویزانس در آمیخت. در آنجا نسخه‌های خطی مصور با بسیاری نقشهای گلهای مذهب فراوان پرداخته شده است.

جنبشی در جهت عکس شیوه رایج در بعضی از آثار انگلیس و نورمان پدید آمد و گرایش بسوی مینیاتور در گرفت. اندک اندک ابتدالی در هنر تصویرسازی برای کتابها پیدا شد و ابداع و ابتکار از آن رخت بر بست و توجه هنرمندان بسوی دیگری گرایید که نتایج آن در سده‌های دوازدهم و سیزدهم آشکار شد.

۸ - فرانسویان و آلمانیها مشخص میشوند

امپراطوری شارلمانی تا پایان عمر پسر و جانشینش لوئی مقدس هم نپایید و به اجزاء تقسیم شد. سلتها و فرانکهای لاتین مآب شده یا به فرهنگ لاتین گراییده سرزمین گل، گواينکه در آن سرزمین دوک نشینها و امیرنشینهای مختلف پدیدار شده بود، به نام فرانسوی شناخته شدند. وآلمانی زبانان میان رود رن و سرزمین اسلاوها هم شاخه‌ای شدند با امیر نشینهای کوچکتر و پر شمارتر. هنگامی که سرانجام یک امپراطور واقعی در اروپای غربی قد برافراشت (۹۶۲) از فرانکها نبود و از ساکسنها بود و مردم مغلوب آلمان در زمان شارلمانی برتری یافتند.

در این دگرگونیها چیزی بچشم می‌خورد که در امر سیاست اهمیتی تام

یافته است و آن آغاز پیدا شدن ناسیونالیسم و ملت پرستی است. در این هنگام از میان آشتگی و بی‌سامانی پس از برافتادن امپراطوری روم در اروپا خرد خرد جنبش ملت و ناسیونالیسم پا میگرفت و استوار میشد.

در اینجا بررسی مفصل اخبار سده های نهم و دهم اعم از اتحادها و نیرنگها و توطئه‌ها و تجاوزها ممکن نمیشود. همه جا بی‌قانونی و قانون شکنی و جنگ و پیکار برای رسیدن بقدرت خودنمایی میکند. در ۹۸۷ پادشاهی اسمی فرانسه از دست کارلونیژینها که از بازماندگان شارلمانی بودند بدست هوگ کاپه^۱ افتاد و دودمانی نو پدید آمد. بیشتر زیردستان او به حقیقت مستقل بودند و خواهان یافتن کمترین بهانه‌ای برای جنجال و پیکار با پادشاه. قلمرو دوک نورماندی مثلاً پهناورتر و بهره‌ورتر از آن هوگ کاپه بود. تنها پیوند یکانگی در فرانسه که ظاهراً زیر فرمان پادشاه آنجا بود همانا وابسته به تصمیم امیران بزرگ و دوکهای این سرزمین بود که نمیخواستند خود را به فرمانروای دیگری مانند امپراطور آلمان یا پاپ پیوند دهند. گذشته از این خواست عمومی امیران، سرزمین فرانسه پر بود از قطعات فراوان قلمرو امیرکهای مستقل. دورانی پدید آمده بود که در آن دژ و قلعه سازی و برج و بارو پی افکندن و «جنگهای خانگی» در سراسر اروپا رواج داشت.

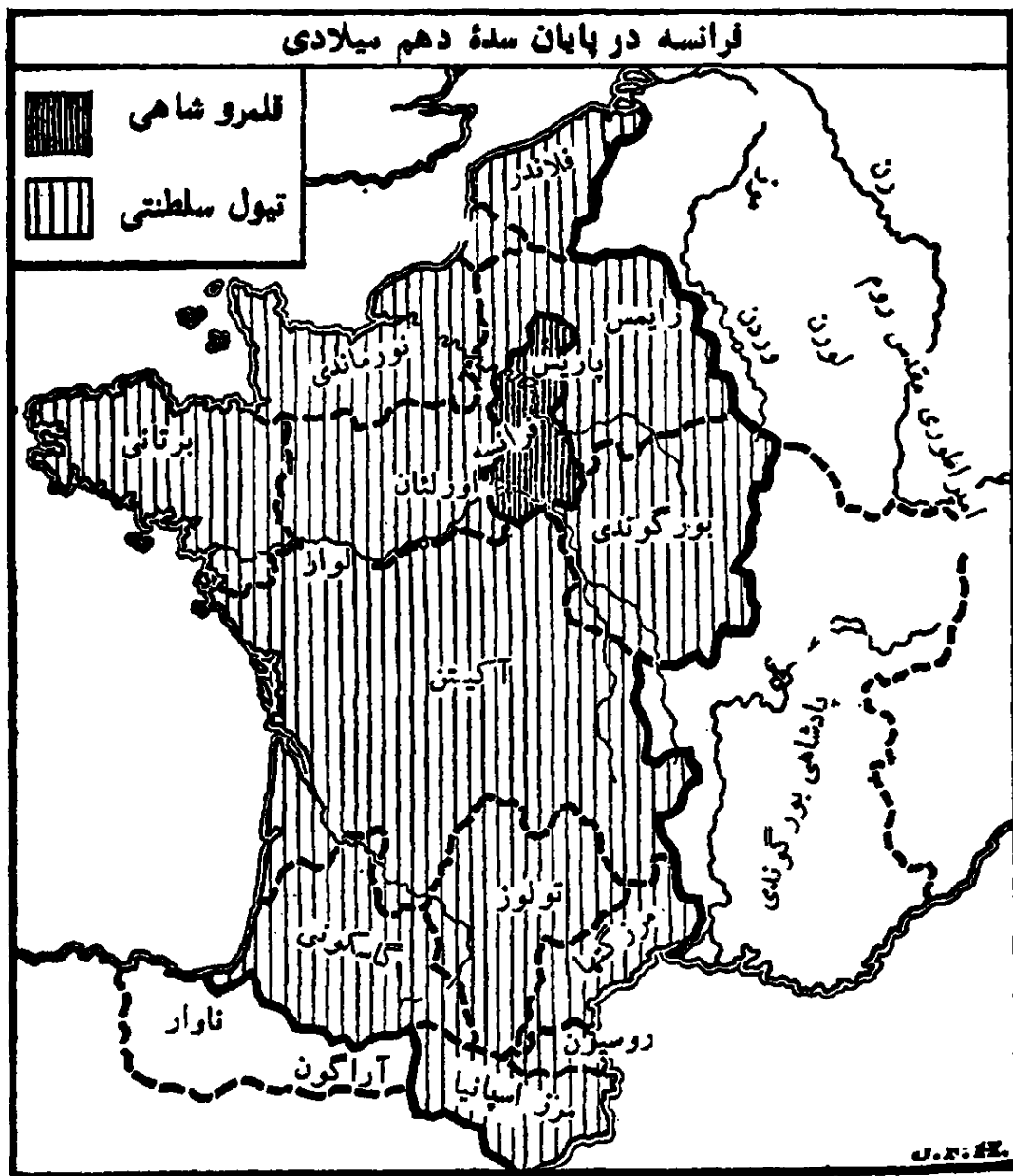
قلمرو رم در سده دهم چنان بود که به وصف نمی‌آید. با فرو ریختن امپراطوری شارلمانی پاپ بی‌پشتیبان شد و بیزانس و مسلمانان (که بر سیسیل مسلط شده بودند) او را تهدید میکردند و نیز برجستگان و بزرگان رم هم مایه هراس او بودند. از نیرومندترین آنان دو زن (مادر و دختر) بودند بنام تئودورا^۲ و ماروزیا^۳ که بر دژ سن آنژلو فرمان راندند^۴. این دژ را تئوفیلاکت^۵ شوهر تئودورا که از اشراف بود به زور با بسیاری از املاک پاپ گرفته بود. این دو زن در گستاخی و بی‌وجدانی و پلیدی به پایۀ نابکارترین امیران مرد میرسیدند و مورخان در بدگویی و شناعة ایشان

۱ - Hugue Capet یا Hugh Capet ۲ - Theodora ۳ - Marozia

۴ - گیون از یک تئودورای دیگری نیز یاد کرده است که خواهر ماروزیا بود.

۵ - Theophylact

راه گزاف پیموده‌اند. ماروزیا، پاپ ژان دهم (۹۲۸) را گرفتار ساخت و زندانی کرد



و او به زودی در زندان جان داد. مادرش تنودورا همخواه این پاپ بود. سپس ماروزیا پسر حرامزاده خویش را با عنوان ژان یازدهم پاپ ساخت.

پس از او نواده‌اش بانام ژان دوازدهم بر اورنگ پاپ نشست. شرحی که گیبون درباره رفتار و اخلاق ژان دوازدهم نگاشته سرانجام به بعضی حواشی لاتینی میانجامد. این پاپ سرانجام دست نشاندۀ امپراطور آلمان به نام اوتون^۱ شد که از آلپ گذشت و به ایتالیا آمد تا در ۹۶۲ تاج بر سر گذارد.

این دودمان نوحاسته ساکسن از فرزندان کسی بودند به نام هانری مرغ شکار^۲ که در اجتماعی از بزرگان و امیران آلمانی در ۹۱۹ به پادشاهی آلمان برداشته شد. در ۹۳۶ پسرش اوتون اول که لقب کبیر یافت به جای او در اکس لاشاپل برگزیده شد و سرانجام به دعوت ژان دوازدهم به رم رفت تا در آنجا در ۹۶۲ تاج بر سر نهد. نیرنگ بازیهای این پاپ، امپراطور را بر آن داشت تا او را خوار سازد. پس از اوتون اول اوتون دوم (۹۷۳-۹۸۳) و اوتون سوم (۹۸۳-۱۰۰۲) به امپراطوری رسیدند.

در آغاز قرون وسطی سه دودمان امپراطوری سلطنت کردند. ساکسن که سردودمانش اوتون اول (۹۶۲) باشد و بازپسین ایشان هانری دوم در ۱۰۲۴ برافتاد، سالیان^۳ که سردودمانش کنراد دوم باشد و بازپسین ایشان هانری پنجم در ۱۱۲۵ برافتاد و هوهنشتاوفن^۴ که سردودمانش کنراد سوم بود و بازپسین ایشان فردریک دوم در ۱۲۵۰ برافتاد.

هوهنشتاوفنها از مردم شواب بودند. سپس هابسبورگها با فرمانروایی رودلف اول در ۱۲۷۳ بقدرت رسیدند که پادشاهی ایشان تا ۱۹۱۸ کشید. در اینجا از دودمانهایی سخن میگوییم که هریک از امپراطوران آنها را باتشریفات بر میگزیدند.

بیکار و کشمکش میان امپراطور و پاپ برای رسیدن بقدرت در امپراطوری روم مقدس در تاریخ آغاز دوران قرون وسطی اهمیتی تام دارد و در آن پاره و نکات

برجسته‌اش سخن می‌گوییم. با آنکه دیگر، کلیسا تا آن درجه‌ای که در زمان ژان دوازدهم فرود آمده بود سقوط نکرد باز بسیاری بلندی و پستی و بالا و پایین به خود دید.

با اینهمه ظاهر تاریخ مسیحیت همه آن نیست. در اینکه دستگاه پاپ در نیرنگ بازی و حماقت و جنایتکاری دست کمی از دیگر دربارهای همزمان خویش نداشت تردید نیست، اما اگر بخواهیم در این تاریخ تناسب را در شرح وقایع مراعات کنیم نمیتوان بدان پرداخت. باید بدانیم که در این دوران روح مسیح که در مسیحیت زنده بود وهست در بسیاری زنان و مردان انگیزه‌ای شده بود وزندگی آنان را دگرگون ساخته و ایشان را منشأ خدمات فراوان کرده بود، بی آنکه نامی از آنان در تاریخ مانده باشد. به برکت کار و کوشش اینگونه کسان جهان از پلیدی، اندکی رهایی مییافت، همچنانکه در جهان اسلام نیز روح اسلام درنسلهای مختلف، بسیاری دلاوران و مردان متکی به نفس و پرمهر پرورانیده است.

۹ - نورمانها و مسلمانان و مجاران و ترکان سلجوقی

به هنگامی که امپراطوری مقدس روم و ملتهای فرانسه و انگلستان از میان آشوب سیاسی و هزارپارچگی قلمروها در اروپای غربی سربرون می‌آوردند و ملیت خویش را پایه مینهادند اروپای غربی و امپراطوری بیزانس از سه سو گرفتار حمله شدند، یکی از جانب مسلمانان و یکی از سوی نورمانها و یکی هم که آهسته پیش می‌آمد و از همه نیرومندتر بود از جانب ترکان که از آسیای میانه بسوی جنوب روسیه و نیز از جانب ارمنستان و بغداد به پیش میراندند.

پس از برفتادن امویان بدست عباسیان از شدت نیروی مسلمانان علیه اروپا کاسته شد. اسلام دیگر نیرویی پیوسته و یکپارچه نبود. اسپانیا زیر فرمان امویان و افریقای شمالی با آنکه اسماً زیر فرمان عباسیان بود درحقیقت مستقل بود و در مصر (در ۶۹۹) خاندانی بقدرت رسیدند که خلافت شیعی بنیاد نهادند و خویشان را از فرزندان حضرت علی و فاطمه (ع) میدانستند (ونام دودمان خویش را

فاطمی گذاشتند). ابن فاطمیان مصر بادرفش سبز در سنجش با عباسیان سخت متعصب و از تیره ساختن روابط اسلام و مسیحیت کوشا بودند. اورشلیم را گرفتند و از آمدن مسیحیان به مزار مقدس عیسی جلوگیری کردند. از سوی دیگر در قلمرو دستگاه فرسوده عباسیان هم یک حکومت شیعی در ایران برپا شده بود. برجسته‌ترین پیروزی در سده نهم در سیسیل بود. این پیروزی در مدت کوتاهی بدست نیامد. صدسالی پیکار و پیش‌راندن و پس کشیدن طول کشید. مسلمانان اسپانیا در سیسیل با مسلمانان آمده از شمال آفریقا به جنگ پرداختند. در اسپانیا مسلمانان در برابر حمله‌های مسیحیان پس می‌نشستند. وانگهی بیزانس و مسیحیت غربی در مدیترانه چنان ناتوان بودند که غارت گران و دزدان دریایی عرب در جنوب ایتالیا و جزایر یونان بی‌آنکه با ایستادگی و پایداری کسی روبرو شوند به تاخت و تاز می‌پرداختند و دستبردها می‌زدند. ولی اکنون یک نیروی تازه در مدیترانه پدیدار میگشت. گفتیم که امپراطوری روم هرگز تا کرانه‌های بالتیک گسترده نشده و نیز توان راه یافتن به دانمارک را نیافت. مردم آریایی نوردیک این بخشهای بفراموشی سپرده شده از امپراطوری روم که نمیتوانست آنان را زیر فرمان آورد بسیاری چیزها آموختند. چنانکه گفتیم اینان کشتی‌سازی فرا گرفتند و دریانورد شدند و از کرانه‌های دریای شمال بسوی مغرب راندند و از کرانه‌های بالتیک بدرون روسیه از راه‌های آبی رودها تا قلب کشوری که امروزه روسیه خوانده میشود پیش تاختند. یکی از نخستین آبادیهای بنیاد نهاده ایشان در این سرزمین نوگورود^۲ بود.

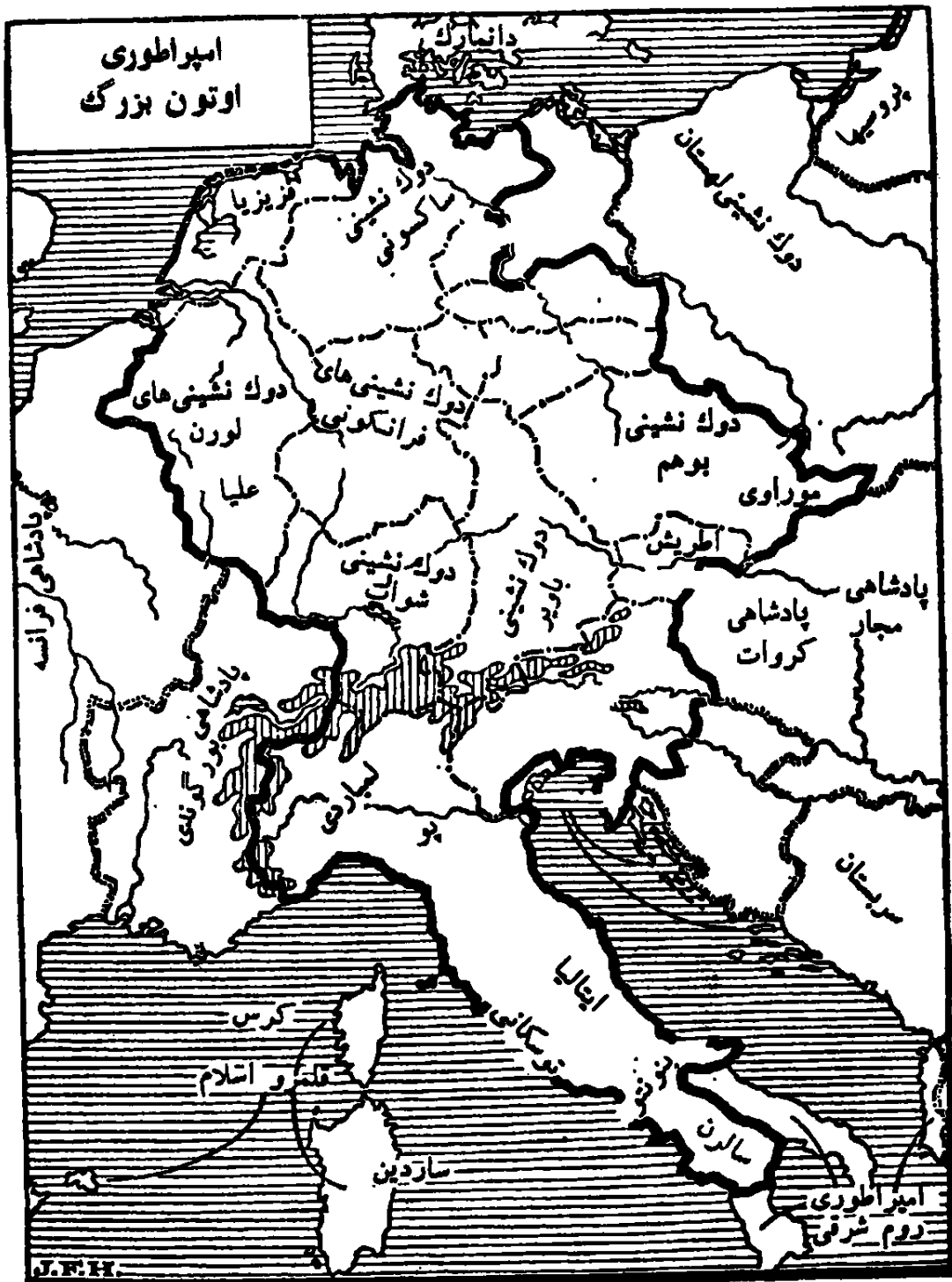
مورخان در شناختن این قبیله‌های شمالی دچار همان آشفتگی میشوند که در شناختن اقوام سکایی و ترکان خیونی یا هون شرقی یا آسیای میانه بآنها دست میدهد. اینان بنامهای فراوان خوانده شده و دگرگونیها و درآمیختگیهای بسیار داشته‌اند. برای مثال درباره انگلستان میتوان گفت که انگلها و ساکسها و ژوتها بیشتر انگلستان را در سده پنجم و ششم زیر فرمان آوردند و دانواها که از همان

مردم بودند در سده هفتم و نهم بر انگلستان تاختند و در ۱۰۱۶ پادشاهی کانوت نام از دانمارکیها در انگلستان فرمانروا گشت و دانمارک و نروژ را هم به زیر فرمان داشت. زیردستانش تا ایسلند و گروئنلند و شاید تا آمریکا رفتند. در زمان کانوت یا فرزندانش اتحادیه‌ای از نورمانها گویا پدیدار گشت.

سپس در ۱۰۶۶ یک موج یورش سوم از سرزمینهای «نورمانها» در فرانسه که از روزگار رولون^۲ (۹۱۱) جایگزین گشتند و به زبان فرانسوی آشنا شدند به انگلستان سرازیر شد. ویلیام یا گیوم دوک نورماندی در نتیجه این یورش در تاریخ انگلستان لقب فاتح یافت.

عملاً همه این مردم از نظر تاریخ جهان به نژاد نوردیک شناخته میشوند. این موجهای یورش بدست این مردم تنها بسوی مغرب نفرت، بلکه به مشرق هم رو کرد. در گذشته اشاره کردیم که جنبشی پدیدار شد و گروهی با نام گتها از بالتیک بر کرانه‌های دریای سیاه تاختند و گفتیم که اینها به دوشاخه شدند، گتهای شرقی یا استروگتها و گتهای غربی یا ویزیگتها. به هرسو روان گشتند و سرانجام شرقیان در ایتالیا و غربیان در اسپانیا جای گرفتند. در سده نهم یک جنبش دیگر در میان نورمانها پدیدار شد و به سوی روسیه روی آوردند. این واقعه همزمان بود با یورش به نورماندی و انگلستان که شرح آن رفت.

مردم جنوب اسکاتلند و انگلستان و ایرلند جنوبی و فلاندر و نروژ و روسیه از لحاظ نژاد بیش از آنچه گمان برده میشود با یکدیگر نزدیکند. همه آنان ریشه گت و نوردیک دارند. حتی در واحد وزن و طول این نزدیکی انگلیس و روسیه آشکار است و هردو واحد اینچ و فوت نوردیک با نام ساژن^۳ (۷ فوت) و ربع ساژن که واحدی است اکنون متداول در روسیه، دارند. این نورمانهای «روسیه» در تابستان از رودها که در روسیه فراوان است بهره می‌گرفتند و سفر میکردند و بسوی جنوب میراندند. اینان تا دریای سیاه و دریای خزر نیز آمدند. وقایع نگاران مسلمان



از پیدا آمدن ایشان در دریای خزر خبر میدهند و اینان را روسیان نامیده‌اند و حتی به ایران تاختند و قسطنطنیه را با کشتیهای کوچک و پر شمار (در سالهای ۹۰۴ و ۹۴۱ و ۱۰۴۳)^۱ تهدید میکردند.

یکی از این نورمانها بنام روریک^۲ (در حدود ۸۵۰) برنوگورود چیره شد و جانشین دوک الک^۳ کیف را گرفت و بنیاد روسیه امروزی را گذاشت. دربار قسطنطنیه از بسیاری نیرو و توان و ایکینگهای روسیه به هراس افتاد و یونانیان ایشان را وارانگیانها^۴ خواندند و در دربار قسطنطنیه جانداران وارانگیان را سازمان دادند. پس از آنکه نورمانها (در ۱۰۶۶) برانگلستان چیره شدند گروهی دانوا و انگلیسی بیرون رانده شدند. اینان به وارانگیانهای روسیه پیوستند و در این پیوند عوامل ناهماهنگ زبان و آیینی چندانی در میانشان نبود.

وانگهی نورمانها از نورماندی نیز از سوی مغرب به مدیترانه راه جستند. نخست همچون سربازان مزدور و سپس چون مهاجمان مستقل نه تنها از آب، بلکه بیشتر بصورت دسته‌های پراکنده از راه زمین به کرانه‌های این دریا رسیدند. از راه رن و ایتالیا پاره‌ای برای یافتن کار و غارت گروهی برای زیارت میآمدند. ناگفته نماند که در سده‌های نهم و دهم زیارت رفتن رواجی شگفت و شگرف یافته بود. چون بر نیروی نورمانها افزوده شد امپراطوری بیزانس و پاپ (در ۱۰۵۳) ناچار دست اتحاد به هم دادند و کاری هم از این اتحاد ساخته نشد. نورمانها همه جا را میگشودند و غارت میکردند و سرانجام هم از سوی پاپ بخشایش مییافتند. در کالابری^۵ بخش جنوبی ایتالیا جای گزین شدند و سیسیل را (در ۱۰۶۰-۱۰۹۰) از چنگ مسلمانان بیرون ساختند و روبرگیسکار^۶ که نخست برای زیارت به ایتالیا راه یافته بود و در کالابری به دزدی پرداخته، کارش بالا گرفت تا بدانجا که امپراطور

۱ - این سالها را گیون یاد کرده است. بیزلی (Beazley) از سالهای ۸۶۵ و ۹۰۴ - ۹۰۷ و ۹۳۵ و ۹۴۴

و ۹۷۱ - ۹۷۲ یاد می‌کند (ر. ک: History of Russia, Clarendon Press) ۲ - Rurik

۳ - Duke Oleg ۴ - Varangians یا Varangiens ۵ - Calabria یا Calabro

۶ - Robert Guiscard

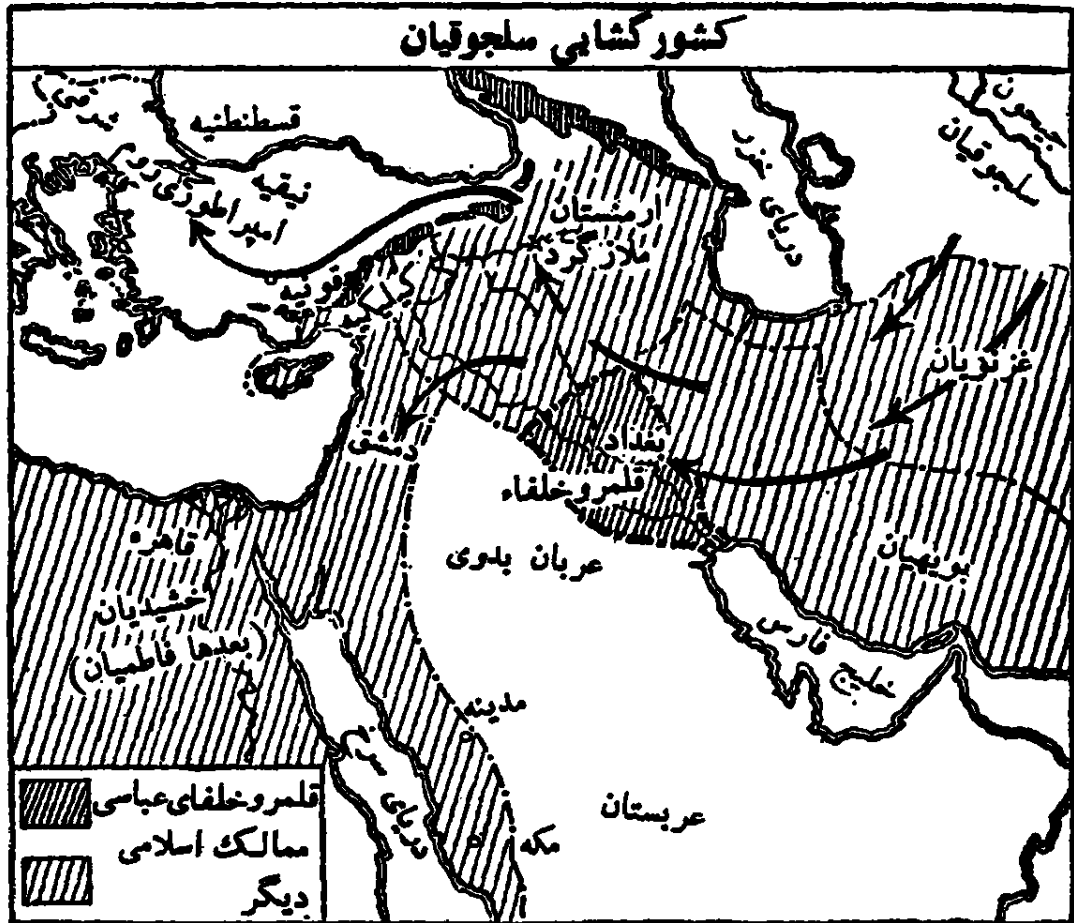
بیزانس را (در ۱۰۸۱) تهدید میکرد. سپاه او که مشتمل بر یک گروه مسلمان سیسیلی بود از بریندیزی^۱ به اپیر در جهت مخالف حمله پیرهوس به جمهوری روم در سیزده قرن پیش (۲۷۳ پ. م.) راند و باروهای دورازو^۲ را که از آن بیزانس بود در میان گرفت.

روبر، دورازو را (در ۱۰۸۲) گرفت، ولی اوضاع ایتالیا چنان شد که ناگریز بازگشت و این نخستین حمله نورمانها به بیزانس پایان گرفت و جای پای شد برای حمله دودمان نیرومند کمنی^۳ که از ۱۰۸۱ تا ۱۲۰۴ بر بیزانس روی نمود.

در ایتالیا در میان آشفتگیهای فراوانی که شرح آن برای ما ناممکن است روبرگیسکار دست به تصرف و غارت رم (در ۱۰۸۴) زد. گیبون مورخ ضد مسیحی با خشنودی میگوید که مسلمانان سیسیلی هم در میان این غارتگران بودند. در قرن دوازدهم سه حمله دیگر نیز از سوی نورمانها به بیزانس شد یکی بدست پسر روبر و دوتای دیگر از راه دریا و از پایگاه سیسیل. امانه مسلمانان برامپاطوری سالخورده بیزانس و امپراطوری مقدس روم که ظاهراً همان امپراطوری روم غربی کهن باشد که مرمت شده بود ضربه ای کاری زدند و نه نورمانها توانستند کاری همانند آنچه تورانیان آسیای میانه با تاختن از دوسو که شرح آن بیاید کردند، از پیش برند.

تا کنون از حمله های آوارها و ترکان مجار از مشرق بسوی غرب سخن گفتیم. از روزگار پین اول بعد نیروی فرانکها و بازمانده های آنان در آلمان همواره در مرزهای شرق گرفتار پیکار بامهاجمان بودند. شارلمانی جلو آنان را گرفت و کیفرشان داد و تاکوهای کارپات را کمایش فرمانبردار ساخت. اما پس از سستی ای که بامرگ او بردستگاه دولتش چیره شد این مردم که کما بیش بنام هنگریان شناخته شدند و به رهبری مجاران پیش می تاختند از نو استقلال کامل یافتند و سالانه پیشتر آمدند تا به رن رسیدند. گیبون گوید که آنان دیر سن گال^۴ را در سویس

و شهر برمن را در آلمان ویران کردند. دوران رونق غارتگری ایشان بسال ۹۰۰ تا ۹۵۰ بود. در ۹۳۸-۹۳۹ کوششی بس بزرگ کردند و از آلمان به فرانسه



تاختند و از آلپ گذشته و از شمال ایتالیا بسرزمین خویش بازآمدند. این مردم که در بیرون سرزمین خویش دزدی و غارتگری پیشه میکردند درمیهن خود دارای آزادی فراوان بودند. گویند در سده دهم سازمان سیاسی کهنی داشتند. بلغارها که در این آشفته‌گیها و دیگر عللی که شرح آن بیاید بسوی جنوب رانده شدند، زیر فرمان مردی بنام کروم که یادشد میان دانوب و قسطنطنیه جای‌گزین گشتند. اینان اصلاً ترک بودند، ولی از نخستین برخورد با روسها در اقصی شرقی روسیه پیوسته با ایشان در آمیختند و تقریباً از لحاظ نژاد و زبان اسلاو شدند

و تا زمانی پس از جای گزین شدن در بلغارستان همچنان بت پرست ماندند. بوریس (۸۵۲-۸۸۴) که پادشاه آنان بود فرستادگان مسلمان را به نیکی پذیره شد و چنین بینماید که در اندیشه پیوستن به آیین اسلام بود. اما سرانجام باشهزاده خانمی بیزانسی همسر شد و به آیین مسیح درآمد و مردش نیز از او پیروی کردند.

هانری مرغ شکار، پادشاه برگزیده شده آلمان و اوتون اول نخستین امپراتور ساکسن در سده دهم با گوشمالیهایی که به مجاران دادند پاس تمدن مغرب را در دل آنان جایگزین ساختند. با اینهمه مجاران به آیین مسیح تا حدود هزار میلادی در نیامدند. پس از گرویدن به مسیحیت باز زبان ترك و فنلاندی (مجاری) را حفظ کردند و هنوز هم آن را دارند. همچنین آزادی خویش را در حکومت پادشاهی که برایشان تحمیل شد نگاه داشتند. قانون اساسی کتبی آنان که «مهر زرین» نام دارد مورخ ۱۲۲۲ است و در تعیین حدود اختیارات پادشاه نمونه شرقی قانون اساسی انگلیس است و به نام منشور بزرگ مشهور شده است. استفان نخستین پادشاه مجاران چون تاجگذاری کرد بر آن نهاد که مجارستان برخلاف بوهم و لهستان نباید ضمیمه امپراطوری مقدس روم شود. اما اقوامی که از فشار ترکان از جنوب روسیه به اروپا راه جستند منحصر به بلغاران و مجاران نیست. پشت سرمجاران و بلغاران خزرانند که ترکانی بودند که با گروه کثیری یهود رانده شده از قسطنطنیه در آمیختند و بسیاری از ایشان به کیش یهود درآمدند. شاید بتوان یهود جای گزین شده در لهستان و روسیه را از همین خزران پنداشت. پشت سر خزران ترکان و پیچنگان بودند که نخستین بار نام آنان در سده نهم بر سر زبانها افتاد. اینان نیز مانند خیونها یا هونها که پانصد سال پیشتر در میان مردم دیگر ناپدید گشتند، بر افتادند. به هنگامی که مهاجرت این مردم را در جنوب روسیه به سوی مغرب بررسی میکنیم باید در نظر داشته باشیم که نورمانها نیز از بالتیک بسوی دریای سیاه همواره در آمدورفت بودند و با این ترکان همچون تاروپود پارچه در میآمیختند و از اینها گذشته گروه فراوانی مردم اسلاو در آن پیرامون زندگی میکردند و نیز بازماندگان سکاها و سارماتها و مانند آنان در این سرزمین بی قانون و بی حکومت و ناآرام ولی

پرنعمت می‌زیستند. همه این اقوام باهم درآمیختند و در یکدیگر اثر گذاشتند. اما برتری یافتن زبانهای اسلاو بر دیگر زبانها جز در مجارستان نمودار آنست که اکثریت با اسلاوها بوده است و نیز در سرزمینی که امروزه بنام رومانی خوانده میشود با آنکه بر سر راه مردم گوناگون بوده همچنان خاطره رومیان و میراث آنان در ایالت داسی و مزی^۱ سفلی مانده و زبان و سنتها رنگ لاتینی دارد.

باری فشار مستقیم ترکان بر سرزمینهای مسیحی نشین از شمال دریای سیاه دارای آنچنان شدتی که فشار غیر مستقیم آنان به سوی جنوب و سرزمینهای خلافت اسلامی داشته است نبوده. در اینجا جای برشمردن اقوام و قبایل ترکان در ترکستان و یاد کردن از علل برتری یافتن قبیله سلجوق بر دیگران نیست. در سده یازدهم ترکان سلجوقی بانروی بی‌کران زیر فرمان دوبرادر به سوی امپراطوری ناتوان گشته اسلام سرازیر شدند.

اسلام، اکنون یکپارچگی خود را از دست داده بود. عباسیان که سنی بودند تنها در بابل باستان که نام بغداد گرفته بود حکومت داشتند و در آنجا هم محکوم پاسداران ترك خویش بودند و یکی از حاجب سالاران در واقع حکم میراند. در مشرق بغداد در سرزمین ایران و در مغرب آن در فلسطین و سوریه و مصر شیعیان فرمان میراندند.

ترکان سلجوقی پیرو اصول سنت و جماعت بودند و اکنون بر سرزمینهای قلمرو شیعیان تاختند و همچون پشتیبانان خلفای بغداد در همه جا جایگزین شدند و خلفا را در جهاننداری دست نشانده خود ساختند. چندان نگذشت که ارمنستان را از یونانیان بیزانس گرفتند و آنگاه از مرزهایی که اسلام چهارصد سال از آن نگذشته بود پافراتر نهاده بر آسیای صغیر فرمانروا گشتند و تادروازه‌های قسطنطنیه راندند. کوههای کیلیکیه مسلمانان را قرن‌ها در پشت خود نگاهداشته بود. اما سلجوقیان از راه ارمنستان و از شمال شرقی بر آسیای صغیر چیره شدند. آلب ارسلان که همه قبایل سلجوقی را به زیر فرمان خویش همداستان ساخته بود بر سپاه بیزانس در جنگ ملازگرد

(۱۰۷۱ ذی القعدة ۴۳۳) پیروزشد. اثر این جنگ در مردم جهان فراوان بود. اسلام که از دیرباز به فراموشی سپرده شده و فرسوده و از لحاظ دین و سیاست پریشان و از هم پاشیده انگاشته میشد ناگهان پنداری رستاخیز کرده باشد، اینک حکومت کهن ییزانس را بر آستانه نابودی انداخته بود.

بسی بر نیامد که آسیای صغیر به زیر فرمان ترکان رفت. سلجوقیان قونیه را که ایالت آناتولی کنونی باشد پایتخت ساختند. اندکی بعد بردر نیقیه در کنار پایتخت چیره شدند.

۱. - یاری خواستن قسطنطنیه از رم

گفتیم که نورمانها از سوی مغرب به امپراطوری ییزانس تاختند و در دورازو (در ۱۰۸۲) جنگ در پیوستند و گفتیم که مردم قسطنطنیه از تاخت و تازهای روسیان (در ۱۰۴۳) بیمناک بودند. با آنکه بلغاران رام گشته و مسیحی شده بودند باز با پچنگان همچنان پیکار در میان بود. پس امپراطور ییزانس از شمال و مغرب گرفتار حمله دشمنان بود که از سوی مشرق هم دچار تاخت و تاز سخت و هراسناک سلجوقیان گشت. این پیشرفت تند ترکان در کشور ییزانس که سالهای دراز در ایمنی و دور از خطر پنداشته میشد مصیبتی شگرف و فرارسیدن ضربه ای کاری انگاشته شده. میخائیل هفتم امپراطور ییزانس بر اثر فشار این جنگیان دست به کاری برد که پنداری هم برای خود او و هم برای روم دارای اهمیت سیاسی فراوان بود. اکنون یونانیان و کلیسای ییزانس روبه سوی کلیسای مادر کرده بودند. امپراطور از پاپ گرگوار هفتم یاری خواست. جانشین آلکسیوس کممنوس نیز چند بار با شدت بیشتری از پاپ اوربان دوم مدد خواست.

از لحاظ رایزنان دربار پاپ، این امر بایستی فرصتی شمرده شده باشد برای گسترش فرمانروایی رم بر سراسر جهان مسیحیت.

در گذشته گفته شد که چگونه اندیشه برپا ساختن حکومت دین مسیحی و با گسترش مسیحیت، حکومت بر همه جهانیان پدیدار شد و نیز گفتیم که چگونه

به‌طور طبیعی و ناچار رم مرکز این حکومت شمرده شد. پاپ رم تنها بطریق جهان غرب بود و پیشوای دین قلمروی پهناور به‌شمار می‌آمد که در آن زبان لاتین فرمانروا بود. اما بطریقان کلیسای ارتودکس به یونانی سخن می‌گفتند و بنا براین گفته ایشان در قلمرو پاپ دریافت نمی‌شد و دوواژه *Filio que* که برایمان نامۀ لاتینی افزوده شده بود مسیحیان ییزانس را از کاتولیکها چنان جدا ساخته بود که دیگر امید آشتی نمی‌رفت (جدانی قطعی در ۱۰۵۴ روی نمود).

وضع دربار پاپ بستگی تام به شخصیت کسی داشت که برآورنگ پطرس مقدس تکیه زده بود، گاهی لائۀ فساد و پلیدی می‌شد چنانکه به‌روزگار ژان دوازدهم دیدیم و گاهی هم بر اثر نیک‌اندیشیها و بزرگیهای پاپهای دیگر کانون نیکی و فیض می‌شد. در پس پاپ نیز کاردینالها و کشیشان و گروه انبوهی از مأموران آموزش یافته بودند که هرگز حتی به روزگارهای تاریک که ابلیس بردستگاه دینی سایه افکنده بود دست از اندیشه بند مسیحیت و کوشش در راه صلح و آرامش آنچنانکه اگوستن خواسته بود نمی‌شستند. در سراسر قرون وسطی این اندیشه راهنمای دستگاه پاپ بود. زمانی اندیشه‌های کوتاه بر رم و دستگاه پاپ چیره می‌شد و دربار لاتران همچون پیرزنان مکار با آزمندی و چاره‌گری و بدخواهی کارها می‌کرد و زمانی هم تعصب و خرده‌بینی، شوربختیها بار می‌آورد. گاهی کسی بر کارها مسلط می‌شد که حاضر بود آبرو و حیثیت و آنچه را که دستگاه دین بافداکاریها فراهم آورده بفروشد و پول گرد آورد و صرف لذتها و خودنماییها کند. با اینهمه دستگاه پاپ باز هم برصراط مستقیم و بر راه راست کمابیش گام می‌زد و هرچند گاه نمودهایی از فداکاری و از خود گذشتگی آشکار می‌ساخت....

در سده یازدهم شخصیتی در رم بر کارها چیره شد که سیاستمداری بود بس‌کاردان به نام ایلدبراندو که بر مسندهای گوناگون در دستگاه پاپ نشسته بود و سرانجام خود با عنوان گرگوار هفتم (۱۰۷۳-۱۰۸۵) به مقام پاپی رسید. بانفوذی که این پاپ داشت، فساد و پلیدی و نابسامانی از دستگاه کلیسا رخت-

بربست و شیوه برگزیدن پاپ اصلاح شد و پیکاری بزرگ با امپراطور برسر مسئله انتصاب اسقفان در قلمرو پاپ و امپراطور میان ایشان درگرفت. اهمیت این مسئله زمانی درست آشکار میشود که درنظر آوریم که یک چهارم زمینهای بسیاری از پادشاهیها، از آن کلیسا بود. تاکنون کشیشان وابسته به کلیسای کاتولیک میتوانند همسر گیرند، ولی اینک برای آنکه روحانیان دست از دنیا بشویند و بیشتر پیرو و وابسته کلیسا باشند مقرر شد که ایشان حق همسرگیری و پیوند زناشویی را نداشته باشند. . . . گرگوار هفتم بر اثر گرفتاری در پیکار برای انتصاب اسقفان نتوانست به درخواست بیزانس توجه کند. جانشین شایسته او اوربان دوم (۱۰۸۸-۱۰۹۹) چون نامه آلکسی^۱ را دریافت داشت بی درنگ برآن شد تا از این امر برای یکپارچگی اروپای غربی با ایجاد یگانگی در هدف و کوشش بهره گیرد و نیز از جنگهای فراوان خانگی جلوگیری کند و برای صرف نیروی بی کران نورمانها نیزمفری مناسب بیابد. همچنین این را وسیله ای پنداشت برای کنارزدن کلیسای بیزانس و گسترش نفوذ کلیسای لاتین بر سوریه و فلسطین و مصر.

فرستاده آلکسی را بشورای کلیسیا بردند که باشتاب به پلزانس^۲ خوانده شده بود و به گفته های او گوش فراداشتند و سال بعد (دره ۱۰۹۰) در کلمون^۳ اوربان شورای بزرگ دیگری تشکیل داد که همه نیروهای آهسته گرد آمده کلیسا در آن برای تبلیغ جنگی همگانی علیه مسلمانان بسیج شده بود. جنگهای خانگی میان مسیحیان تا پایان کار راندن کافران از مزار مقدس وافتادن مجدد آن بدست مسیحیان باید قطع شود.

شدت و شور مردم برای پاسخ دادن به این درخواست عظمت کار و کوشش خلاق کلیسا را در پنج قرن به خوبی نمودار می سازد. در آغاز سده هفتم در اروپای غربی وضع سیاسی و اجتماعی سخت آشفته و پریشان و نابسامان بود. نه هدفی همگانی و نه امیدی در میان بود و خودخواهی و خودکامگی بر همه چیره بود.

اکنون در پایان سده یازدهم همه جا ایمانی و یک پیوندی همگانی دیده میشود که مردم آماده فداکاری در راه آنند و برای رسیدن به آن آماده همکاری هستند. کلیسای مسیح با وجود ناتوانیها و بیماریهای فکری و معنوی و اخلاقی کار را بدین پایه رسانیده بود. میتوان به ناچیزی بدکاریها و پلیدیها و مردمکشیها و شکنجهها و فساد دستگاه پاپ در سده دهم در برابر این کار بزرگ مثبت پی برد. بی گمان در سراسر قلمرو مسیحیت بسیاری کشیشان تنبل و شرور و نادان بودند. ولی آشکار است که این پیشرفت شگرف و برجسته از کار و کوشش و آموزش و همکاری گروه بی شماری از کشیشان و دیرنشینان صالح فراهم شده بود. پیوستگی و یگانگی بزرگی در مسیحیت پدیدار شده بود که سازنده آن هزارها تن مردم بی نام و نشان مؤمن بودند.

و این پاسخ مردم به درخواست اوربان دوم منحصر به آموزش یافتگان نبود. خواستار رفتن به پیکار صلیبی تنها پهلوانان و امیران نبودند. در کنار اوربان باید از کسی به نام پطرس گوشه گیر یاد کنیم که نمونه ای از مردم تازه پیدا شده در اروپا بود که تاحدودی انبیاء بنی اسرائیل را به یاد میآوردند. این مرد داستانی می سرود که راستی و نادرستی آن در اینجا چندان مهم نیست. میگفت که به اورشلیم رفته و مزار مقدس را دیده است که به دست ترکان سلجوقی (که آنجا را در حدود ۱۰۷۵ گرفته بودند، زیرا تاریخ این زمان اندکی تاریک است) چگونه ویران شده و چه شکنجهها و ویدادها و وحشیگریها و سنگدلیها که بر زائران مسیحی روا داشته اند. این مرد پای پیاده در ردایی پشمین بر خری سوار و صلیبی بس بزرگ بدست در سراسر فرانسه و آلمان میگشت و همه جا ندا در میداد و مردم را در کلیساها یا در خیابانها یا بازارها گرد میآورد و سخن میگفت.

در این هنگام نخستین بار اروپا را با یک اندیشه و یک روح می بینیم. در این هنگام همگان از شنیدن بدرفتاریها و ستمکاریها برخاستند و توانگر و تنگدست برای برانداختن آن بپا خاستند. این چنین کاری در امپراطوری اوگوست و دیگر

امپراطوریه‌ها هرگز دیده نمیشد جز در یونان کوچک یا عربستان آغاز اسلام. آشکار است که پدیده‌ای نو آشکار میشد و پیوندی از یک دلبستگی همگانی و اراده‌ عمومی به یک امر در میان بود.

۱۱ - صلیبیان

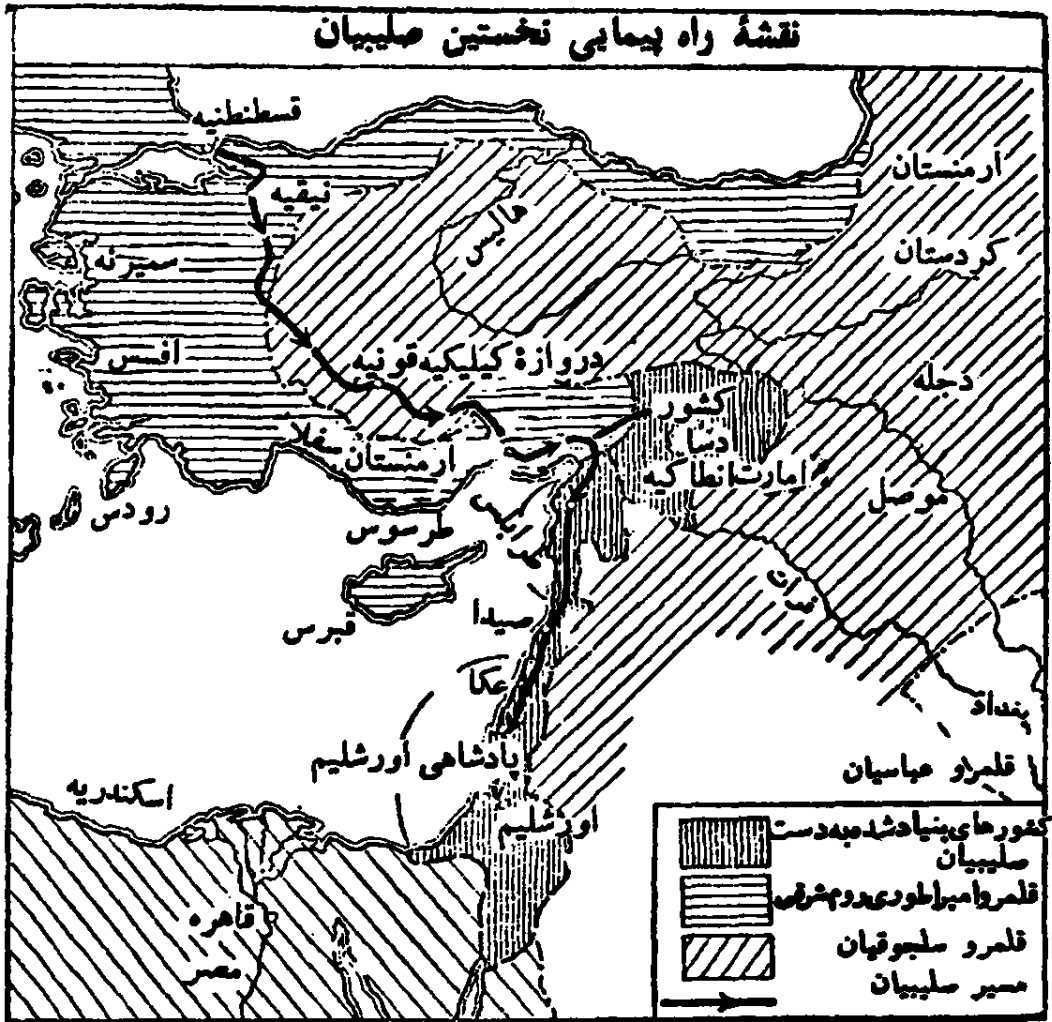
از همان آغاز این شور فراوان و این آذر سوزان با عواملی پلید درهم آمیخت. کلیسای آرمند و جاه طلب لاتین در پی فرمان آوردن کلیسای بیزانس و جانشین شدن امپراطور آنجا نقشه‌ها ریخته و حساب‌گریها کرده بود و نورمانهای غارتگر که ایتالیا را ویران ساخته بودند باشتاب به سوی سرزمین نوین باثروتی کلان بامید غارت رو آوردند و انبوه مردم بر اثر تبلیغات ضد اسلام تنفر و کینه‌ای نسبت به شرق یافته بود و سینه‌هاشان از این کینه میسوخت.

نیروهای دیگری هم در کار بود. سلجوقیان و فاطمیان متعصب اینک از گذشتن کالاهای ژن و ونیز از بغداد و حلب و نیز از مصر به دیگر جاهای شرق سخت جلوگیری میکردند. اروپاییان می‌بایستی داد و ستد با مشرق را از این راه بازکنند و گرنه تجارت مشرق به دست قسطنطنیه و بازارگانان دریای سیاه می‌افتاد. وانگهی در ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ طاعون و گرسنگی از اسکوا^۱ تابوهم گسترده شده بود و یک نابسامانی اجتماعی شگرفی پدید آورده بود.

ارنست بارکر^۲ میگوید: «شگفت نیست که سیلی از مهاجران بسوی شرق روی کرده باشند، آنچنانکه امروزه انبوه مردم بسوی یک معدن تازه پیدا شده طلا روی می‌آورند. سیلی بود که در آبهای آلوده‌اش چه بسا واخورده‌ها و پلیدان و ورشکستگان و دریوزگان و کشیشان فراری و شریران گریزپا بامید یافتن چاره‌ای برای دردهای خویش و روزنی برای فرار از گرفتاریها درافتاده بودند، همچنانکه امروزه باشنیدن خبر کشف یک معدن طلا همگان بدان سو می‌شتابند.»

اما اینها عوامل درجه دوم بودند. از لحاظ مورخ آنچه مهم است این

خواست مردم است برای یک پیکار مشترک که در تاریخ جهانیان سابقه نداشته است.



داستان صلیبیان آنچنان به فراوانی و با شیوه‌های داستان پردازی و خواندنی نوشته شده است که نگارنده می‌تواند به اشاره‌ای به کلیات آن بسنده کند. نخستین نیروهایی که راه مشرق پیش گرفتند انبوه فراوان مردم جنگ ندیده بودند. اینان کوشیدند تا از دره دانوب پیش روند و سپس از قسطنطنیه راه جنوب در پیش گیرند. این «پیکار صلیبی مردم» بود. در سراسر تاریخ جهان هرگز چنین نشده

بود که مردمی عملاً، بی‌رهبر، تنها به نیروی انگیزه‌ای فکری به راه افتاده باشند. این مردم از سرزمینی که بدانجا رهسپر بودند آگاهی نداشتند. چون به میان بیگانگان رسیدند درست پی نبرده بودند که به میان کافران نرسیده‌اند. دو گروه بزرگ از این پیشتازان این مردم چون به مجارستان رسیدند که زبان آنان را نمی‌فهمیدند آنچنان زیاده رویها کردند که مجاران را برانگیختند و تیغ در میان ایشان نهادند. گروه سوم در ایالت رن دست به کشتار یهود زدند. زیرا که خون مسیحی را برتر از دیگران می‌شمردند. اینان نیز در مجارستان پراکنده و پریشان گشتند. دو گروه دیگر به رهبری پطرس گوشه گیر به قسطنطنیه رسیدند و آلکسیوس امپراتور بیزانس را به شگفتی و نومیدی وا داشتند. اینان غارت کنان و شرارت باران پیش می‌آمدند و امپراتور ناچار شد همه را بدانسوی سفر به جنگ سلجوقیان و پیشباز مرگ بفرستد (۱۰۹۶).

این انبوه نافرجام «مردم» نخستین نمونه جنبش مردم در تاریخ اروپا بود. در ۱۰۹۷ نیروهای منظم نخستین سپاه صلیبی به حرکت آمد. اینان از راههای مختلف از فرانسه و نورماندی و فلاندر و انگلستان و ایتالای جنوبی و سیسیل آمدند و نورمانها برانگیزنده و پیشوای ایشان بودند. از سفر گذشتند و نیقیه را گرفتند. آلکسیوس آن را پیش از آنکه بدست ایشان غارت شود از دستشان بیرون آورد.

آنگاه کمایش از همان راهی که اسکندر رفته بود از دروازه‌های کیلیکیه گذشتند و ترکان را در قونیه بی‌آنکه با آنان جنگی کنند گذاشتند و از رزمگاه ایسوس به انطاکیه رفتند و یک سال آنجا را در شهر بندان داشتند. سپس یک سپاه بزرگ کمکی مسلمانان را که از موصل آمده بود شکستند.

پاره بزرگی از صلیبیان در انطاکیه ماندند و نیروی کمی زیر فرمان گودفری دویویون^۱ (بلژیکی) راه اورشلیم پیش گرفتند. «پس از اندکی بیش

از یکماه شهرندان، اورشلیم سرانجام گرفته شد (۱۵ ژوئیه ۱۰۹۹). کشتار هراسناکی در گرفت و خون مغلوبان گذرها و برزنها را رنگین ساخت، چنانکه سم اسبان در خون می‌نشست. شبه‌نظام صلیبیان که «از بسیاری شادی می‌گریستند» و از خمخانه به مزار مقدس بازآمده بودند دستهای به خون آغشته خود را برای دعا به هم پیوستند. پس در آن روز ژوئیه نخستین دوره از جنگهای صلیبی پایان گرفت.^۱

اختیارات بطریق اورشلیم بی‌درنگ به کشیش کاتولیکی که با سپاهیان صلیبی آمده بود داده شد و مسیحیان ارتودکس به روزگاری گرفتار شدند که از زمان فرمانروایی ترکان بدتر بود. امارتهایی زیر فرمان پاپ در انطاکیه و ادسا برپا شد و پیکاری برای برتری دربارهای شاهان مختلف در گرفت و نیز کوشش نافرجام برای آنکه اورشلیم را ملک پاپ کنند آغاز گشت. اینها اشکالاتی بودند که به بررسی ما مربوط نمیشوند. بدنیست چند جمله خاص را از گیون نقل کنیم:

«ناچارم به شیوه‌ای که درشان یک‌سورخ نیست، آلکسی امپراطور را بیک شغال همانند کنم که به دنبال شیری رود تا آنچه از شکار شیرمانده است بخورد. سودهایی که از لشکرکشی‌های فرانکها بدست آمده به خوبی هراسها و رنجهایی که به هنگام گذشتن نخستین صلیبیان کشیده شده بود جبران کرد. مهارت و چاره‌گری او موجب شد که نقیه گشوده شود و ترکان از همسایگی قسطنطنیه رانده شوند.

«به هنگامی که صلیبیان بادگیری دیوانه‌وار به درون کشورهای آسیا راه می‌جستند این یونانی چاره‌گر از عقب‌نشینی امیران کرانه‌های دریا به زیر درفش سلطان بهره گرفت. ترکان از جزایر رودس و خیوس و شهرهای افسس و اسمیرنه و سارد و فیلادلفی و لاذقیه رانده شدند و این جاها از آن امپراطوری شد و قلمرو آلکسی از هلسپون به کرانه‌های مئاندر^۲ و کرانه‌های سنگلاخ پامفیلی^۳ گسترده شد.

« کلیساها فروشکوه سابق را بازگرفتند و شهرها نوسازی و استوار شدند و در بیابانهای نامسکون مسیحیان جای گرفتند. اینان را از مرزهای دورتر و پر خطرتر با آرامش بدانجاها آورده بودند.

« میتوان آلکسی را که چنین کارهای پرمهری کرده است حتی اگر افتادن مزار مقدس را بدست مسیحیان فراموش کنیم ببخشاییم. ولی لاتینیان او را متهم ساختند به خیانت و فرو گذاشتن دوست در دست دشمن. آنان سوگند وفاداری و فرمانبرداری نسبت به تاج و تخت او خورده بودند او نیز قول یاری با آنها را به تن خویش یادست کم با سپاه و گنج و خزینه داده بود. ولی عقب نشینی پرفرومایگی و زبونی وی این پیمان را شکسته بود و شمشیری که ابزار پیروزی بود و همانا وثیقه و گروگان استقلال آنان شمرده میشد، سست گشت. چنین نینماید که امپراطور آهنگ از نو گرفتن ادعای یهوده خویش را براورشلیم داشته است. او بیشتر به فکر مرزهای کیلیکیه و سوریه بود. سپاه بزرگ صلیبیان ناپدید یا پراکنده شد و با گرفتاری و غافلگیری بوهوموند^۱ که با دیه هنگفتی خلاص شد و او را در دامی بزرگ فروبرد و پیروان نورمان او کمتر از آن بودند که با یونانیان و ترکان برابند امیرنشین انطاکیه بی سرپرست ماند.

« بوهوموند در شوربختی نقشه‌ای بزرگ کشید که دفاع از انطاکیه را یکی از خویشان وفادارش تانکرده^۲ واگذارد و نیروهای غرب را علیه امپراطوری بیزانس بسیج کند و نقشه‌ای را که از این تجربه‌ها و از کارهای پدرش گیسکار دریافته بود به عمل گذارد. نهانی به اروپا بازگشت و اگر روایت شاهزاده خانم آنا را معتبر بدانیم درتابوتی از سرزمینهای دشمنان گذشت. (آنا کممن^۳ همچنین میگوید که برای آنکه صحنه‌سازی کامل باشد، یک لاشه درتابوت گذاشتند و از اینکه وحشیان چگونه زندان و نجاست را تحمل میکنند تعجب کرده است. این داستان مبتذل در میان غریبان ناشناخته است.) در فرانسه آنچنانکه باید مقدم او را پذیره نشدند.

زیرا که مردم دست میزدند و شادی میکردند. سپس او با دختر پادشاه ازدواج کرد. بازگشت او پرشکوه و پیروزمندانه بود چون دلیرترین کسان زمانه داوطلب خدمت در زیر فرمان او گشته بودند و از آدریاتیک با پنج هزار سواره و چهل هزار پیاده که از هر گوشه اروپا گردآمده بودند گذشت. نیروی دورازو و خردمندی آلکسی و افزونی گرسنگی و نزدیکی زمستان امیدهای فراوان او را ربودند و مستمندان بداندیش از زیر درفش او پراکنده شدند و یک پیمان آشتی، ترس و بیم از دل یونانیان زدود.»

درباره نخستین جنگ صلیبی این چنین به شرح سخن گفتیم تا کیفیت همه جنگهای دیگر را بر خواننده آشکار کرده باشیم. با گذشت زمان پیکار میان کلیسای لاتن و کلیسای یونانی آشکارتر شد. در ۱۱۰۱ نیروی کمکی رسید که بیشتر آن راکشیهای ونیز و ژن آورده بودند و بر نیروی پادشاهی اورشلیم افزودند.

در سال ۱۱۴۷ جنگ صلیبی دوم آغاز شد که در آن کنراد سوم امپراتور و لوئی پادشاه فرانسه شرکت داشتند. این جنگ برای صلیبیان بسیار رسمی تر و پرشکوه تر و کامیابی در آن بسیار کمتر و شورجنگیان ناچیزتر از جنگ پیشین بود. بر اثر افتادن ادسا به چنگ مسلمانان در ۱۱۴۴ زمینه آن آماده شد. یک لشکر بزرگ آلمانی به جای آنکه بسرزمین مقدس برود، به واندهای کافر که در مشرق الب جای داشتند تاخت و آنان را به فرمان آورد. این را پاپ ستود و از پیروزیهای صلیبیان شمرده و همچنین تصرف لیسبون و پایه نهادن پادشاهی مسیحی پرتغال را به دست فلامانها و انگلیسیان از این مقوله دانست.

در سال ۱۱۶۹ م. / ۵۶۲ ه. یک جنگ اور کرد به نام صلاح الدین فرمانروای مصر شد. در این سرزمین حکومت شیعیان در برابر هواخواهان سنت شکست یافته بود. صلاح الدین نیروهای مصر و بغداد را یکی کرد و ندای جهاد در داد و مسلمانان را بر مسیحیان شوراند. این جهاد در میان مسلمانان همان شوری را برانگیخت

که در جنگ اول صلیبی در میان مسیحیان پدیدار گشته بود. در ۱۱۸۷ م. / ۵۸۳ هـ. مسلمانان اورشلیم را پس گرفتند.

این خود در ۱۱۸۹ انگیزه سومین جنگ شد. این نیز کارزاری بزرگ بود که نقشه آن را امپراطور فردریک اول (معروف به ریش حنایی) و پادشاه فرانسه و پادشاه انگلیس (که در آن زمان صاحب بسیاری از بهترین استانهای فرانسه بود) طرح ریزی کردند. دستگاه پاپ در این لشکرکشی نقش دوم را بازی می کرد. زیرا که اینک دورانی از ناتوانی بر آن چیره شده بود. این جنگ از همه دیگر جنگها پرشکوه تر و جوانمردانه تر و خیال انگیز و داستان نما تر بود. تعصب دین تبدیل شده و جای آن را دلیری و جوانمردی پهلوانانه گرفته بود و در این راه صلاح الدین و ریشار اول پادشاه انگلستان (۱۱۸۹-۱۱۹۹) (معروف به شیردل) گام میزدند. صلیبیان امیرنشین انطاکیه را تامدتی نگاهداشتند، ولی از گرفتن مجدد اورشلیم عاجز بودند. اما مسیحیان همچنان کرانه های دریای فلسطین را بدست داشتند.

به هنگام سومین جنگ صلیبی دیگر اعتقاد به معجزه و کرامات از میان صلیبیان رخت بر بسته بود. مردم عادی گرایشی به جنگ نداشتند.

اندیشه جنگ صلیبی بر اثر تبلیغات فراوان مبتذل شده بود. اکنون هرگاه که پاپ با کسی کشمکشی داشت یا میخواست نیروی خطرناک امپراطور را ناتوان سازد ندای جهاد درمیداد. تا آنجا که این واژه اثر و مفهوم خود را ازدست داده بود. در جنوب فرانسه جنگ صلیبی با کافران درگرفت و جنگ صلیبی دیگری باژان (پادشاه انگلستان) و جنگی دیگر با امپراطور فردریک دوم. پاپها از لزوم حفظ وقار و سنگینی برای دستگاه خویش آگاه نبودند. مسیحیت آنان را از لحاظ معنویت برتری بخشیده بود. ولی میکوشیدند تا پایه آن را لرزان سازند. نه تنها فکر جنگ صلیبی و جهاد را مبتذل ساختند، بلکه از وزن و اهمیت شگرف تکفیر که موجب طرد کسان از برخورداریها و امیدها و آسایشهای دین بود بابه کار بردن آن برای

اختلافات جزئی کاستند. فردریک دوم تکفیر شد و هم علیه او اعلان جهاد یا جنگ صلیبی داده شد و هیچ گزندی هم به او نرسید. در ۱۲۳۹ باردیگر تکفیر شد و در ۱۲۴۵ هم عین همین حکم توسط اینوسان چهارم صادر گشت.

لشکریان چهارمین جنگ صلیبی بسرزمین مقدس نرسیدند. ازونیز (به سال ۱۲۰۲) آغاز شد و زارا^۱ گرفته شد و در پیرامون قسطنطنیه (در ۱۲۰۳) اردو زدند و سرانجام در ۱۲۰۴ براین شهر حمله ور شدند. این آشکارا کوشش همگانی علیه امپراطوری بیزانس بود و نیز بیشتر کرانه‌ها و جزایر امپراطوری را گرفتند و یکی از اعضای کلیسای پاپ به نام بودون فلاندري^۲ در قسطنطنیه برآورنگ امپرتوران نشست. کلیساهای لاتن و یونان را یکپارچه اعلام کردند و از ۱۲۰۴ تا ۱۲۶۱ امپرتوران لاتن بر قسطنطنیه فرمان راندند.

در ۱۲۱۲ واقعه‌ای بس هولناک روی داد و آن جهاد کودکان بود. انگیزه‌ای که دیگر دل‌کلانسالان عاقل را بر نمی‌انگیخت در میان کودکان در جنوب فرانسه و دره رن رایج شد. گروهی از چند هزار پسر بچه فرانسوی به ماری رفتند و برده فروشان آنان را به کشتیها نشاندند و در مصر به بندگی فروختند. کودکان سرزمین رن به ایتالیا گریختند و بسیاری از آنان در راه تلف شدند و در ایتالیا پراکنده گشتند.

پاپ اینوسان سوم از این رهگذر سود فراوان برد. او گوید که «همین کودکان ما را شرمنده ساختند.» کوشید تا احساسات مردم را برای جنگ پنجم صلیبی برانگیزد. هدف این لشکرکشی همانا مصر بود. زیرا که اورشلیم اکنون در دست سلطان مصر بود. ولی منجر به بازگشت بازمانده‌های این سپاه در ۱۲۲۱ و از دست دادن تنها شهری که گشوده شده بود یعنی دامیت^۳ و پاره‌ای از صلیب راستین که فاتحان مسلمان برای دلداری آن را در دسترس مسیحیان گذاشته بودند شد. در گذشته درباره صلیب راستین سخن گفتیم که خسرو دوم آن را به تیسفون

آورد و هرقل بازپس گرفت. پاره‌هایی از صلیب راستین از دیرباز همواره در رم در کلیسای صلیب مقدس اورشلیم^۱ از روزگار امپراطور یس هلن (مادر قسطنطین بزرگ) وجود داشت. گفته‌اند که نهانگاه آن در عالم خیال به هنگام زیارت او از سرزمین مقدس به او الهام شد.

گیبون گوید که: «نگاهداری صلیب راستین که در یکشنبه‌های عید قیام در برابر چشم مردم می‌گذاشتند برعهده اسقف اورشلیم گذاشته شده بود. او هم تنها کسی بود که تکه بسیار خردی از آن را به زائران کنجکاو مؤمن می‌بخشید که در جعبه‌های زرین یا گوه‌رنشان این غنیمت پراج را به کشور خویش می‌بردند. اما از آنجا که این سرچشمه پرسود ممکن بود به زودی پایان پذیر اطلاق شود شایسته دیدند که بگویند این چوب معجزآسا و پرکرامت نیروی نمو دارد و هرچه از آن کاسته شود باز جای آن پر میشود.»

ششمین جنگ صلیبی (۱۲۲۸) دیگر به مرز ابتذال نزدیک شده بود. امپراطور فردریک دوم سوگند خورده بود که به جنگی صلیبی رود و از این کار شانه خالی میکرد. بافریب و نیرنگ چنین اشاعه داد که به جنگ میرود و سپس بازگشت. شاید فکر جنگ صلیبی او را بیزار کرده بود. باری این سوگند پاره‌ای از پیمانی بود که موجب شد پاپ اینوسان سوم از او هواداری کند و او به امپراطوری برگزیده شود. فردریک سرگرم سامان بخشیدن دستگاه پادشاهی خویش در سیسیل شد. در صورتی که به پاپ وعده ضمنی داده بود که اگر امپراطور شود آن را به پاپ واگذارد. پس پاپ بسیار خواهان آن بود که او را دست بسر کند و بسرزمین مقدس بفرستد. پاپ اصلاً نمیخواست که فردریک دوم یا هرامپراطور دیگر آلمان در ایتالیا باشد. زیرا میخواست خود برای ایتالیا فرمان راند. چون فردریک از اجرای این وعده‌ها تن میزد و تسامح میکرد گرگوار نهم او را تکفیر و جهادی علیه او اعلام کرد و برمتصرفات او در ایتالیا (در ۱۲۲۸) تاخت. بنابراین امپراطور بالشکری راه سرزمین مقدس پیش گرفت. در آنجا با سلطان مصر دیدار کرد (امپراطور

شش زبان از جمله عربی را روان سخن میگفت). چنین مینماید که این دومرد که هردو اعتقاد درستی بدین نداشتند برپایه تفاهم مذاکره کردند و از پاپ براساس واقعیت سخن گفتند و تاخت و تاز مغول را که هردو کشور ایشان را تهدید میکرد ناپسند دانستند و سرانجام یک پیمان بازرگانی بستند و بخشی از پادشاهی اورشلیم نیز به فردریک بخشیده شد.

این کار خود گونه‌ای جهاد بود با پیمان خصوصی. چون این سرباز صلیبی شگفت تکفیر شده بود ناچار شد در اورشلیم مراسم تاجگذاری را ساده برگزار کند و تاج را خود از فراز محراب کلیسایی که همه کشیشان آن آنجا را خالی گذاشته بودند بردارد و سرگذارد. شاید کسی هم نبود که جاهای مقدس را به او نشان دهد، زیرا که فرمان بطریق اورشلیم همه جا را قفل کرده بودند. راستی که اکنون اوضاع آشکارا از نخستین هجوم پرخونریزی صلیبی فرق داشت. حتی از پذیرایی پرمهری که از عمر بن خطاب در ششصد سال پیش کرده بودند نیز خبری نبود.

فردریک دوم تقریباً تنها از اورشلیم سواره بیرون شد و از این کامیابی بی‌سروصدابه ایتالیا بازگشت و کارهای خود را به زودی در آنجا سامان بخشید و سپاهیان پاپ را از املاک خویش بیرون راند و پاپ را بر آن داشت تا (در ۱۲۳) او را از تکفیر مبری سازد. این جنگ ششم صلیبی نه تنها تا پایه ابتدال تنزل کرده بود، بلکه تکفیر پاپ را هم ناچیز ساخت. در آینده از فردریک دوم با شرح بیشتری سخن خواهیم گفت. او نمونه‌ای بسیار شایسته بود از نیروی نوخاسته در اروپا. در ۱۲۴۴ اورشلیم به آسانی به تصرف سلطان مصر آمد. گویا توطئه‌ای در این شهر علیه او کرده بودند.

این امر موجب براه افتادن جنگ هفتم گشت که در آن سن لوئی یا لوئی مقدس (لوئی نهم) پادشاه فرانسه شرکت کرد و گرفتار و در مصر به زندان افکنده شد و در ۱۲۵۰ بازخریده شد. تا ۱۹۱۸ که اورشلیم بدست سپاهیان فرانسوی و انگلیسی و هندی افتاد نیروهای مسیحی بدانجا راه نیافتند.

از یک جنگ دیگر صلیبی هم باید یاد کنیم و آن لشکرکشی همین لوئی نهم است به تونس و مرک او در آنجا از تب.

۱۲ - آزمون مسیحیان

از لحاظ تاریخ نویس موضوع برجسته در این جنگهای صلیبی همانا شور و احساس یگانگی مردم است که در آغاز برانگیخته شد. از آن پس این لشکرکشیها رفته رفته عادی شد. نخستین جنگ صلیبی واقعه‌ای بود مانند کشف آمریکا و جنگهای بعدی مانند گذشتن از اقیانوس اطلس بود. در سده یازدهم اندیشه جنگ صلیبی همچون پرتوی شگفت و معجزآسا در آسمان مینمود. در سده سیزدهم میتوان نیک دریافت که شهریان آن زمان گله‌کنان گفته باشند که: «ای بابا، باز هم یک جنگ دیگر».

کار لوئی نهم در مصر امری تکراری و خسته‌کننده بود و کسی بدان توجه نداشت. اینک توجه مردم به چیزهای دیگر کشیده شده بود.

در آغاز جنگهای صلیبی همه مردم اروپا پای‌بند دینداری نازل و ناچیزی بودند و آمادۀ فرمانبری از پاپ بابسی اعتماد و اعتقاد وسادگی. کارهای ننگین کاخ نشینان لاتران در روزگارهای شرارت که شرح آن رفت در بیرون از روم دانسته نبود. گرگوار هفتم و اوربان دوم برای دستگاه پاپ آبرویی کسب کردند. ولی جانشینان آنان چه در کاخ لاتران و چه در کاخ واتیکان^۱ چندان شایستگی نداشتند. نیروی دستگاه پاپ برپایه ایمان مردم بود و از آن آنچنان بیهوده و نادرست بهره‌برداری شده بود که به‌ناتوانی گراییده بود در دستگاه پاپ همواره مادیگری کشیشان بر نیروی معنوی و پیامبری آن می‌چربید. بنابراین باید گفت که سده دوازدهم دوران مردم نادان و ساده دل بود و سده سیزدهم دوران مردم دانا و بدباور. در این قرن تمدن پیشرفت فراوان کرده و بازار شک دینی رواج فراوان یافته بود.

۱ - پاپها تا ۱۳۰۹ که یک پاپ فرانسوی دربارش را به آوینیون برد مقیم کاخ لاتران بودند. هنگامی که پاپ در ۱۳۷۷ به رم بازگشت کاخ لاتران تقریباً ویرانه شده بود و کاخ واتیکان مقر پاپ شد. از جمله امتیازات واتیکان یکی نزدیک بودن آن است به در استوارپایی که سن آئزلو مزاره‌درین باشد.

اسقفان و کشیشان دیرهای کاتولیک پیش از روزگار گوار هفتم بایکدیگر پیوندی سست داشتند و از لحاظ کیفیت گوناگون بودند ، با اینهمه آشکار است که بطور کلی بامردمی که وابسته بآنها بودند پیوندی نزدیک داشتند و روح عیسی در آنها همچنان زنده بود و مردم بآنها اعتماد داشتند .

۱۳ - فردریک دوم

فردریک دوم بهترین نمونه شکاکان و شورشیان سده سیزدهم است . شمه‌ای از زندگی این مرد روشن فکر و بدباور شنیدنی است . پسر هانری ششم امپراطور آلمان و نوه فردریک ریش حنایی است . مادرش دختر روژراول پادشاه نورمان سیسیل بود . در ۱۱۹۸ که چهار ساله بود به پادشاهی رسید و مادرش تاشش ماه قیم او بود که درگذشت و پاپ اینوسان سوم (۱۱۹۸-۱۲۱۶) نایب السلطنه و قیم او شد .

چنین مینماید که وی آموزشی شگفت نیکو و بسیار درآمیخته و گوناگون یافته بود و کارهای نمایانش موجب شد که او را بالقب Stupor mundi یعنی شگفتی جهان بشناسند .

در نتیجه نگریستن بر مسیحیت از دریچه اسلام و بر اسلام از دریچه مسیحیت موجب شد که نسبت به همه دینها بی اعتقاد شود . در این عصر ایمانداری ، شاید بسیاری از مردم روشن فکری که یارای اظهار نظر نداشتند این چنین می اندیشیده اند . اما او کسی بود که آنچه در دل داشت آشکارا میگفت ، بسیاری از گفته های کفرآمیز و آمیخته به الحاد او را نوشته اند .

چون در زیر نظر مستقیم و سخت اینوسان سوم که نمیخواست بپذیرد که صغیر زیر قیموت او به سن رشد رسیده با درآمد خشمی آمیخته به شوخ طبعی در او پدیدار گشت . سیاست پاپ برآن بود که از پیوستگی نیروهای آلمان و ایتالیا جلوگیری کند و فردریک هم برآن بود که آنچه به او بدهند مغتنم شمارد . پس چون تاج و تخت آلمان را به او پیشنهاد کردند پذیرفت و برای آنکه از پشتیبانی

پاپ برخوردار شود رضا داد به اینکه از املاک خویش در سیسیل و جنوب ایتالیا چشم پوشد و کفر را در آلمان سرکوب کند. زیرا که اینوسان سوم از آن پاپهایی بود که گرایشهای کفرآمیز را سخت کیفر میداد و مردی بود پر قدرت و با هوش و فزونی طلب. (بامقایسه با پاپهای دیگر جوان بود. زیرا که در سی و هفت سالگی به این مقام رسید). همین پاپ بود که در جنوب فرانسه جهادی اعلام کرد که ابتکار از دستش بیرون رفت و کار این جهاد به غارتگری و چپاول کشید.

به محض اینکه فردریک (در ۱۲۱۲) به امپراطوری برگزیده شد، اینوسان خواهان اجرای سوگندها و قولهایی شد که فردریک برای رسیدن به امپراطوری یاد کرده و داده بود. برحسب این سوگندها و قولها میبایستی روحانیان را از احضار به دادگاه و پرداخت مالیات معاف کند و کافران را کیفر دهد که عبرت همگان باشد. اما فردریک هیچکدام از اینها را به جای نیاورد. حتی دست از سیسیل هم نکشید و این سرزمین را برای اقامت خویش بر آلمان ترجیح میداد.

اینوسان سوم در ۱۲۱۶ از تدبیر فرومانده در گذشت و جانشینش اونوره^۱ سوم کاری از پیش نبرد. اینوسان سوم تاج بر سر فردریک نگذاشته بود و این کار را اونوره در ۱۲۲۰ کرد. پس از اونوره گرگوار نهم (در ۱۲۲۷) به مقام پاپی رسید و به این تصمیم براورنگ پاپها نشست که این جوان شوخ چشم و گستاخ را به جای خویش بنشاند. فردریک را به کیفر به جای نیاوردن قولی که داده بود تا به جنگ صلیبی رود و دوازده سال آن را مسکوت گذاشته بود تکفیر کرد و در نامه سرگشاده‌ای (در ۱۲۲۷) همه شرارتها و الحادها و گناهان او را برشمرد. فردریک در نامه‌ای که خودش نوشته بود یا برای او نوشته بودند پاسخی دندان شکن به عنوان همه امیران و پادشاهان اروپا داد.

این سندی است که از لحاظ تاریخ بسیار مهم است. زیرا که نخستین مدرک آشکار از کشمکش میان پاپها است که چنین مینمودند که بر سراسر جهان مسیحیت و امیران محلی فرمانروای مطلق هستند. این کشمکش همواره در میان

بوده است و هرچند گاه جلوه‌گریهایی میکرد. ولی اکنون فردریک همه را آشکارا برهمگان عرضه کرد.

چون این ضربه را زد بیدرنگ راه مشرق درپیش گرفت و به آن جنگ صلیبی صلحجویانه‌ای که شرح آن رفت روانه شد. در ۱۲۳۹ گرگوار نهم بار دوم او را تکفیر کرد و بار دیگر دست به همان پیکاری زد که ننگ ویدنامی‌اش دامن دستگاه پاپ را می‌آلود. این کشمکش پس از مرگ گرگوار نهم بانشتن اینوسان چهارم بر اورنگ پاپها تجدید شد و باز نامه‌ای دندان‌شکن و فراموش نشدنی از طرف فردریک علیه کلیسا منتشر شد. وی از خود بینی و ناپرهیزکاری روحانیان یاد کرد و همه شوربختیهای زمان را از خودپسندی و مال‌اندوزی کشیشان دانست و به‌امیران و فرمانروایان اروپا پیشنهاد کرد که همه اموال کلیسا را برای اصلاح کلیسا مصادره کنند. این پیشنهادی بود که در سر فرمانروایان اروپا جای گرفت و هرگز فراموش نشد.

اینک دیگر بشرح بازپسین دوران زندگی فردریک و شوربختیهای که بر اثر مسامحه‌های خود او پدید آمد نمیپردازیم. اهمیت وقایع زندگی او از محیط پیرامونش کمتر است.

میتوان از چگونگی زندگی و دربار او در سیسل چیزهایی دانست و آگاهی‌هایی به هم رساند. در پایان زندگی، او را مردی «سرخ رو و طاس و نزدیک‌بین» توصیف کرده‌اند. با اینهمه قیافه او دلنشین بود. در شکوه میزیست و به زیباییها دلبسته بود. گویند از لحاظ اخلاقی بی‌بند و بار و آلوده بود. اما آشکار است که اندیشه او باشکوه‌تر از این اقناع نمیشد و میخواست که به چیزی برسد و کنج‌کاوی خود را ارضاء کند. فیلسوفان یهودی و مسلمان و مسیحی را در دربارش گرد می‌آورد و بسیاری از نفوذ دانش اسلام را در ایتالیا پراکند. عدد نویسی و جبر را به دانش‌پژوهان مسیحی آموخت و میشل اسکوت^۱ از جمله فیلسوفان مقیم دربارش بود که بخشهایی از کتابهای ارسطو با شرح ابن رشد قرطبی فیلسوف مسلمان را ترجمه کرد.

در ۱۲۲۴ فردریک دانشگاه ناپل را بنیاد نهاد و مدرسه بزرگ پزشکی دانشگاه سالرن، کهن‌ترین دانشگاه جهان را توسعه بخشید. همچنین یک باغ وحش فراهم آورد. کتابی درباره شکار با باز برجای نهاد که نمودار باریک‌بینی او است در حرکات مرغان. وی از نخستین ایتالیاییانی بود که به ایتالیایی شعر سرود و شعر ایتالیایی در واقع زاده شده در دربار او است. یکی از نویسندگان چیره دست، او را «نخستین نوآور» میداند و این عبارت آشکارا نمودار اندیشه خالی از تعصب او است. هرچه در او بود اصیل و ابتکاری بود. به هنگام کمیابی طلا سکه‌های چرمین و پوست‌آهو به جریان گذاشت که بر آن نوشته شده بود که قول میدهد برابر آن زر بپردازد. این سکه‌ها که نوعی اسکناس چرمی بود با کامیابی رواج یافت. این کار او شیوه‌ای از رواج پول پدیدار ساخت که در جهان بعد از روزگار کارتاژیان دیده نشده بود.

باآنکه فردریک را در دشنامها و نسبتهای ناروا غرقه ساخته بودند باز مردم عادی او را می‌پسندیدند. هنوز در جنوب ایتالیا خاطره او همچون خاطره ناپلئون در ذهن روستاییان فرانسوی مانده است و او را «فردریک بزرگ» مینامند پژوهندگان آلمانی باآنکه فردریک آشکارا آلمان را نمی‌پسندید گویند که مقصود از آن پادشاه بزرگی که در افسانه‌های آلمان در غاری ژرف به خواب رفته و ریشش گرد میزی سنگی را گرفته است و روزی که جهان از آشوب بسیار به آرامش می‌گراید او بیدار میشود فردریک دوم است، نه فردریک اول و نه فردریک ریش‌حنایی. بعدها چنین برمیآید که این داستان را به جنگ‌آور صلیبی و پدر بزرگ فردریک دوم یعنی ریش‌حنایی نسبت داده باشند.

فردریک دوم به‌دیده کلیسا فرزندی شرور بود و نیز سرسلسله بسیاری از این‌گونه فرزندان که از این پس نمایان شدند. امیران و فرمانروایان و آموزش-یافتگان در سراسر اروپا نامه‌های او را میخواندند و درباره آن بحث میکردند. دانش‌پژوهان دانشگاه‌های پیشرفته از متن کتابهای ارسطو که از عربی بفرمان

او به لاتین ترجمه شده بود بهره‌ها بردند. سالرن بدان پایه از پیشرفت رسیده بود که رم را تحت‌الشعاع قرار داده بود. هرکس از یهودگی وابتدال تکفیرها و اتهاماتی که بر فردریک وارد آورده بودند متأثر میشد.

۱۴ - ناشایستگیها و نارساییهای دستگاه پاپ

گفتیم که اینوسان سوم هیچ گاه دریافت که فردریک دوم که زیر قیمومت او بود رشد میکرده است، گفتی دستگاه پاپ درباره اروپا نیز همین گونه گمانی داشت. هرگز پژوهنده روشنفکر امروزی تاریخ نمیتواند با اندیشه اساسی دستگاه پاپ که عبارت بود از حفظ عدالت جهانی صلح و آرامش بر سراسر زمین همدردی نکند و بسیاری از کسان شایسته و صالح را در دستگاه پاپ شناسد. بی گمان روزی دیر یا زود آدمیان باید به صلح کامل برسند و گرنه افزایش نیروهای ویرانگری بشر روزی او را از پشت کره خاکی برخواهد انداخت. اما این صلح جهانی را باید یک حکومت جهانی نگاهداری کند یعنی سازمانی که بتواند قانون گذاری کند و آن را به کار بندد. حکومتی که در دست کسان آموزش یافته و آگاه از تاریخ و گذشته آدمیان باشد.

دستگاه پاپ نخستین کوشش عمده بشر است برای رسیدن به چنین حکومتی. باید ناشایستگیها و نارساییهای آنرا دقیقاً بررسی کنیم، زیرا هر عبرتی که از این بررسی عاید ما شود برای روابط جهانی ما بسیار پرارزش خواهد بود. در گذشته علل مهم برافتادن جمهوری روم را برشمردیم و اکنون شایسته است که علل ناکامی کلیسای رم را در رسیدن به هدف صلح و آرامش جهانی بررسی کنیم.

نخستین چیزی که به چشم نیرومند پژوهنده تاریخ میآید تکرار کوششهای کلیسا است برای استقرار شهر جهانی خدا. البته شیوه سیاست کلیسا از بن دندان پیوسته متوجه این هدف نبود. گاه گاهی با سرکار آمدن نیکمردی یا گروهی از نیکمردان دستگاه متوجه این هدف میشد. ملکوت خدا که عیسی ناصری سفارش میکرد فرو گذاشته شد. از نخست سنتهای تشریفاتی بازمانده از دورانهای گذشته

و اندیشه‌های کوتاه را پیروی کردند. مسیحیت تقریباً از آغاز پایه خلوص و آفرینندگی خود را فرو گذاشت و به سنت‌های کهن قربان کردن آدمیان و فدیۀ خون به پیروی از مهرپرستی و دستگاه قدیمی و پوسیده کهنات و اندیشه‌های پیچیده درباره الوهیت و کلام گرایید. تعلیمات عیسی ناصری گرفتار آلودگی‌های خاص مقام بطریق اعظم و فلسفۀ مکتب اسکندریه گشت. در میان این مفاهیم پیچیده نامفهوم، کلیساجنبۀ جزمی و تعصبی به خود گرفت و چون نمیتوانست ناسازیهای خود را توجیه کند و عذری نهد دست به استبداد و قدرت خود کامگی زد.

کشیشان و اسقفان مردمی خشک و جزمی و پیرو مقررات کلیسا بودند و تا هنگامی که به پایگاه کاردینالی و یاپایی میرسیدند چنان به این اصول سیاست تلاش برای رسیدن به هدفهای نزدیک خو گرفته بودند که هرگز چشمشان به افقهای دورتر و فکرشان به اندیشه‌های پهناور جهانی نمیرسید. دیگر در بند کاشتن مهر ملکوت خدا در دل مردم نبودند و آن را به فراموشی سپرده بودند و برای چیرگی نیروی کلیسا که همانا نیروی آنان شمرده میشد برآدمیان میکوشیدند و این از آنرو بود که بسیاری از ایشان شاید در نهان در درستی اصول پهناور و دشوار آیین خویش که درباره آن کمتر به بحث میپرداختند تردید داشتند. از آنرو تاب پرسش و شک و انکار را نداشتند که نسبت به دین خویش ایمانی راسخ نداشتند و سازگاری و همکاری را تنها برای پیش بردن سیاست خویش میخواستند.

در آغاز سده سیزدهم کلیسا در نهان از شکهایی که پایه‌های سست و ریایی آنرا میخورد نگران بود. هیچ صمیمیت در آن نبود. همه جا کافران را دنبال میکرد، همچنانکه گویند پیرزنان ترسو شبها پیش از خواب زیر تخت و درون اشکافها را برای یافتن دزد بازرسی میکنند.

در گذشته، از مانی ایرانی که در ۲۷۷ به چهار میخ کشیده شد و پوستش را کردند یاد کردیم. او نیکی و بدی را که باهم درپیکارند به روشنی و تاریکی همانند میکند. این اندیشه را که رنگی عارفانه دارد به شیوه‌های شاعرانه بیان کرده‌اند

که گاهی درپای منبرهای کلیسا نیز شنیده میشده، ولی اصول مذهب کاتولیک البته با این اندیشه‌ها جدا بود. این افکار مانوی در سراسر اروپا و به ویژه در بلغارستان و جنوب فرانسه رواج بسیار یافته بود. در جنوب فرانسه مردم معتقد به این اصول را کاتارها یا آلبیژواها^۱ میخواندند. افکار اینان آنچنان بامسیحیت نزدیک بود که اینان خود را مسیحی مؤمن میدانستند. اینان در اجتماع خویش در دنیایی پر از اشار و نابسامانی و آشفتگی بافضیلت و پاکی و پرهیزگاری میزیستند. تنها عیب آنان تردیدی بود که دربارهٔ درستی احکام صادر شده از رم و تفسیری که دربار رم از کتاب مقدس میکرد داشتند. اینان عیسی را کسی میدانستند که نسبت به سنگدلیها و ستمهای خدای عهدعتیق سربه شورش برداشته بود و او را به زعم مسیحیان پسر فرمانبردار خدا نمیدانستند.

ودواها^۲ فرقه‌ای بسیار نزدیک به آلبیژواها بودند که بنیاد گذار آن کسی بود به نام والدو^۳. این مرد در اصول کاملاً کاتولیک مؤمن مینمود، جز آنکه با کلیسا بسبب مال‌اندوزی و زندگی پرشکوه کشیشانش مخالفت میکرد. همین جزئی لغزشها برای دربار لاتران کافی بود که اینوسان سوم را برآن دارد تا علیه این مرد شوربخت جهاد اعلام کند و هر بی‌سروپای سرگردان شروری را اجازه دهد شمشیر و مشعل به‌دست گیرد و آنچه بخواهد با مردم آرامش‌خواه فرانسوی بکند. شرح سخت کشیها و شکنجه‌های شگفت این جهاد بس ناگوارتر از داستان شکنجه شهیدان مسیحی بدست بت‌پرستان و کافران است و متأسفانه آنچه دربارهٔ این جهاد میخوانیم واقعیت دارد.

این تعصب و نابردباری در برابر افکار دیگران شرارتی بس شگرف بود که با حکومت خدا بر زمین درآمیخته بود. این چیزی بود کاملاً مخالف گفته‌ها و کرده‌های عیسی ناصری. هرگز نشنیده‌ایم که سلی برچهرهٔ مخالفی زده باشد یا مچی را تاب داده باشد، ولی پاپها در هنگام قدرت همواره کمترین اندیشهٔ تردید در کمال دستگاه کلیسا را کیفری گران میدادند.

این نابردباری و پرخاشگری کلیسا تنها وابسته به امور دینی نبود، گروهی پیران خود کامه و سختگیر و ریاکار و نادان و بدخواه که در شوراهای کلیسایی اکثریت داشتند بر هردانشی جز دانش خویش بابدگمانی مینگریستند و هر فکری را میخواستند اصلاح کنند و گرنه مردود بود. آنان علم را محدود میخواستند و بر آن رشک میبردند. هر کوشش فکری جز در حوزه آنان تنفر ایشان را بر میانگیخت. پس از اندکی گرفتاری بر سر جایگاه زمین در فضا و گردش آن به دور خورشید شدند که اصلاً ارتباطی با کار کلیسا نداشت. کلیسا میبایستی امور منطقی و امور عقلی را به عقل واگذارد، در صورتی که پنداری خود را ملزم ساخته بود که اندیشه مردم را دگرگون سازد.

حتی اگر این نابردباری نسبت به افکار مخالف زائیده استواری ایمان بود ناپسند مینمود، چه رسد به اینکه در زیر پرده ایمان، تنفر از باز شدن اندیشه و روشنفکری مردم عادی نهفته بود تا ایشان را در بی خبری نگاه دارند. اشاره مختصری به رفتار ناپسند کلیسای رم نسبت به کلیسای مشرق کردیم. بسیاری از وسایل و راههایی که کلیسای رم پیش میگرفت نفرت انگیز بود. کلیسا در رفتاری که با پیروان خویش داشت مایه ای از بدباوری و بدگمانی دیده میشد. بازیر پا گذاشتن اصول عدالت که از تعلیمات اساسی کلیسا است حیثیت خود را لکه دار ساخت. در گذشته از چشم پوشیها و اغماضهای این دستگاه در اصول دین سخن رفت. بالاترین نادانی دستگاه در سده شانزدهم همانا فروش رحمت بود. مثلاً با پرداخت مبلغی از کیفرهای روح دربرخ میکاستند، اما پایه این کارهای بی آزر کلیسا چنانکه گفته شد از سده های دوازدهم و سیزدهم ریخته شده بود. از مدتها پیش تخم انتقاد به دست فردریک دوم در اندیشه کسان کاشته شد و ثمره شورش و سرکشی نسبت به کارهای کلیسا پدید آورد. جنبشهایی برای اصلاح کلیسا پیدا شد که به جای فریاد و پرخاش با آرامش در درون کلیسا از شایستگی و سازمان آن انتقاد میکردند. مردم راهپارسی و پرهیزکاری را در بیرون از دیر و روحانیت جستجو میکردند.

یک نمونهٔ برجسته از این مردم فرانسوای مقدس یا سن فرانسوادآسیز (۱۱۸۱-۱۲۲۶) بود. در اینجا نمیتوانیم بشرح اینکه چگونه این مرد جوان به همهٔ آسایشها و خوشیهای زندگی پشت پا زد و در جستجوی خدا پویان گشت، پردازیم.

آغاز زندگی این مرد کمابیش شبیه بزندگانی کوتا مابوداست. این جوان در میان خوشیها و لذات، ناگهان دگرگون شد و سوگند خورد که در نهایت تنگدستی زیست کند و زندگانی مسیح را سرمشق خویش سازد و بیماران و شوربختان و به ویژه جذامیان را که در آن هنگام در ایتالیا فراوان بودند یاری دهد و خدمت کند. گروه بزرگی به شاگردی او درآمدند و با این شیوه نخستین گروه از نظام دینی فرانسیسی پدیدار شد. در کنار برادران فرانسیسی گروهی هم از زنان به این نظام پیوستند. وانگهی گروه بسیاری از مردان و زنان من غیر رسم به این فرقه رو کردند. فرانسوای مقدس در گرما گرم جنگ پنجم صلیبی بی آنکه گزندی از مسلمانان به او رسد در مصر و فلسطین موعظه میکرد. روابط او با کلیسا هنوز هم تاریک است. پاپ اینوسان سوم کارهای او را تصویب میکرد، اما هنگامی که او در مشرق بود تجدید سازمانی در فرقه او دادند و انضباط را بیشتر کردند و قدرت بالادستها را جایگزین مسئولیت فرد ساختند، چنانکه فرانسوای مقدس از پیشوایی فرقه خویش استعفا داد. تا پایان عمر این مرد پارسا نسبت به اصول فقر و تنگدستی وفادار ماند، اما از مرگ او چندان نگذشته بود که فرقه فرانسیسی از محل موقوفات دارای املاک شد و یک کلیسا و یک دیر به یادبود او برپا کرد. انضباطها و محدودیتهایی که پس از مرگ او به همراهان و نزدیکان او تحمیل شد دست کمی از شکنجهها و سخت کشیهای وحشیانه ندارد. چندی از شاگردان برجسته و پرشور او را که سخت شیفته وارستگی و سادگی بودند کیفرهای سخت دادند و دیگران را زندانی کردند و یکی را که آهنگ گریز داشت کشتند، و برادر برنارد یا «نخستین شاگرد» یکسال در میان جنگلها و کوهها همچون درندگان سرگردان بود.

این پیکاری که در فرقه فرانسيسكان روى نمود بسيار مهم است، از آنرو كه پيش پرده دشواريهاي است كه دامنگير مسيحيت شد. در سراسر سده سيزدهم گروهى از فرانسيسيها از فرمان كليسا تن ميزدند و در ۱۳۱۸ چهار تن از ايشان دربارسى بعنوان كافران اصلاح ناپذير سوختند. ميان تعليمات فرانسواى مقدس و روح سخنان او و تعليمات والدو كه در سده دوازدهم ميزيست تفاوت ناچيز است. اين هردو تشنه به جاى آوردن روح تعليمات مسيح بودند. اما فرانسواى مقدس بجاي آنكه همچون والدو بر كليسا بشورد كوشيد تانسبت به كليسا وفادار باشد و كمتر از دستگاه كليسا انتقاد كرد، ولي اين هردو نمودار سر كشي مردم نسبت به كارهاي ناپسند كليسا بود. آشكار است كه در مورد فرانسيسيها نيز كليسا نمودى از شورش ميديد.

دومينيک مقدس (۱۱۷۰-۱۲۲۱) از مردم اسپانيا كاملاً غير از فرانسواى مقدس وسخت بسته به اصول كليسا بود. شورى در جدل و احتجاج براى گراياندن كافران به مسيحيت داشت و پاپ اينوسان سوم اورا مأمور موعظه كردن و باز آوردن آلبينو ها به دين كرد و كوششهاي اين مرد با پيكار و كشتار جهاد عليه ايشان همراه بود. آتش سخن دومينيک مقدس در هر كه نميگرفت گرفتار تيغ جهاد اينوسان ميشد. با اينهمه كوششهاي اين مرد از راه موعظه و ارجشناسى و تشويق در پيروان او نمودار آنست كه دستگاه پاپ هم دريافته بود كه بازور نميتوان كارها را سامان بخشيد و آب رفته را به جوى باز آورد.

از چند رو پديد آمدن برادران سياه پوش يا دومينيكيها (فرانسيسيها خاكستري پوش بودند) نشان ميدهد كه كليساى رم با اين فرقه تراشيها بيشتر به نظامهاي جامد و خشك ميگرايد و با اين كار باروشنفكري و دليري علمى مردم كه روبه گسترش ميرفت راه دشمنى پيش گرفته است. دستگاهى كه وظيفه اش همانا زهبرى است دست به كار زور و فشار زد. باز پسين سخنان دومينيک مقدس خطاب به كافراني كه براى باز آوردن آنان به راه راست كوشيده بود نمودار اندیشه كسى است كه ايمانش نسبت به حقيقت دين كه بدان معتقد است مست و لغزان گشته است.

گفته است که: «سالها شمارا بانر می و یاموعظه ودعا و گریه هشداری حاصل دادم. ولی مامشلی داریم که گوید: «چون بانر می کارپیش نرفت باید به خشونت دست برد»، بر شما امیران و فرمانروایان و اسقفان را بر میانگیزیم و ملتها و پادشاهها را برای تاختن به این سرزمین بسیج میکنیم. . . . با این تدبیر خشونت میتواند آنجا که نرمی کاری از پیش نبرد کامیاب بشود»^۱.

در سده سیزدهم سازمان نوی در دستگاه پاپ پیدا شد و آن تفتیش عقاید بود. پیش از این گاهی پاپها در جاهای مختلف در پی سنجش عقاید بر میآمدند اینک اینوسان سوم میدید که فرقه نویناد دومینیک ابزار سرکوب کننده کارآمدی است. تفتیش عقاید زیر نظر دومینیکیها سازمان یافت و کلیسا بابکار بردن آتش و شکنجه بر آن شد که برای چیرگی بر جهان به تضعیف وجدان و آگاهی از افکار و کارهای مردم پردازد که تنها وسیله ادامه قدرت پاپ بود. پیش از این کیفر اعدام به کار بسته میشد، ولی درباره کافران و مرتدان کمتر. اکنون در دهها بازار در اروپا بزرگان و صاحبان مناصب کلیسایی به تماشای پیکره های سوخته دشمنان کلیسا میپرداختند که بیشترشان مردم تنگدست و بی سرو پای بودند. همین کارها کلیسا را روبه نابودی کشید.

پس از فرانسیسیها و دومینیکیها فرقه های بسیاری در مسیحیت پدیدار شدند که بر حسب روشی که داشتند یا کلیسا را نیرو میدادند یا گزند می رساندند. این دو فرقه را کلیسا از آن خود کرده و به کار گرفت. فرانسیسیها خشونت کمتری داشتند. فرقه های دیگر نافرمانتر و خرده گیرتر از اینها بودند. یک قرن و نیم بعد ویکلیف^۲ (۱۳۲۰-۱۳۸۴) پیدا شد، وی دانشمندی بود آموزش یافته در آکسفورد. زمانی در بالیول^۳ استاد بوده و در کلیسا مقامات گوناگون احراز کرده بود. در پایان عمر سخنان پرانتقادی درباره فساد روحانیان و نابخردی پیشوایان کلیسامی گفت. گروهی از کشیشان تنگدست را بسیج کرد تا اندیشه های او را در سراسر

انگلستان بگسترند برای آنکه مردم دربارهٔ کلیسا و رفتار او داوری کنند. کتاب مقدس را به انگلیسی ترجمه کرد.

ویکلیف مردی بود از فرانسوای مقدس و دومینیک مقدس دانشمندتر و شایسته‌تر. در میان بزرگان پشتیبانانی داشت و مردم بسیاری نیز پیرو او بودند. با آنکه رم بر او خشم گرفت و دستور داد تا او را به زندان بيفکنند تا پایان عمر گزندى ندید و آزاد ماند و در کلیسای لوتورث^۱ همچنان مراسم عشاء ربانی را به جای می‌آورد. ولی آن نیروی سیاه و کهنی که از دیرباز کلیسای کاتولیک را بسوی نابودی رهبر بود، پیکر بی‌جان ویکلیف را در تابوت آسوده نگذاشت. به موجب فرمان شورای کنستانس^۲ در ۱۴۱۵ گور او را شکافتند و پیکر او را سوختند. این کارها به فرمان پاپ مارتن پنجم^۳ و به سرپرستی اسقف فلمینگ^۴ در ۱۴۲۸ انجام داده شد. این بی‌حرمتی را یک متعصب و جامد فکر نکرده بود، بلکه به موجب فرمان رسمی کلیسا انجام داده بودند.

۱۵ - فهرستی از پاپهای بزرگ

تاریخ پاپها بر اثر شمار فراوان ایشان بس پر ابهام می‌نماید. زیرا که اینان بیشتر در سالخوردگی به این پایگاه می‌رسیدند و دوران فرمانروایی هریک کوتاه بود و بیشتر ایشان از دوسال بیشتر نمی‌پاییدند.

اما بعضی از پاپها آنچنان برجسته بودند که به یاد خوانندهٔ تاریخ می‌ماند مانند گرگوار اول یا بزرگ (۵۹۰-۶۰۴) که نخستین پاپ دیرنشین و دوست بندیکت فرستندهٔ مبلغان به انگلستان بود.

پاپهای برجستهٔ دیگر عبارتند از لئون سوم (۷۹۵-۸۱۶) که تاج بر سر شارلمانی گذاشت و ژان یازدهم (۹۳۱-۹۳۶) و ژان دوازدهم (۹۵۵-۹۶۳) که به دست اوتون اول امپراتور آلمان از تخت افتاد و ایلدبراندو بزرگ که بالقب گرگوار هفتم (۱۰۷۳-۱۰۸۵) فرمانروایی و همسرگیری را برکشیشان حرام و برای برتری کلیسا بر شاهان و امیران و تمرکز نیروی کلیسا در رم کوششها کرد.

Bishop of Fleming - ۴

Martin V - ۳

Constance - ۲

Lutterworth - ۱

میان ایلدبراندو و هانری چهارم امپراطور برگزیده شده آلمان برسر تعیین اسقفان اختلافی بزرگ پیداشد، امپراطور برآن بود که پاپ را از مسند بیندازد و پاپ امپراطور را تکفیر کرد و امیران زیر دستش را از فرمانبرداری از او آزاد ساخت. امپراطور ناچار شد برای توبه (در ۱۰۷۷) به کانوسا^۱ رود و سه روز در حیاط کاخ پاپ در میان برف باجامه های پشمی خشن و تن آزار و پاهای برهنه در انتظار سرکند. اما هانری به سبب حمله های ماجراجویان نورمن به رهبری روبرگیسکار بردستگاه پاپ، توانست براورنگ شاهی باردیگر جای گیرد.

پاپ اوربان دوم (۱۰۸۷-۱۰۹۹) که میان او و گرگوار هفتم یک پاپ فاصله است همان بود که نخستین جنگ صلیبی در زمانش روی نمود. از زمان گرگوار هفتم تا یکصد و پنجاه سال کلیسا دورانی از جاه طلبی و کوشش گذراند، کوشش پیگیر واقعی برای برهم پیوستن همه مسیحیت در یک کلیسای بی آرایش و تجدید سازمان یافته در گرفت.

برپا کردن پادشاهی لاتن در سوریه و سرزمین مقدس پس از نخستین جنگ صلیبی که از لحاظ دینی پیروزم بود آغاز مرحله پیروزی بر کلیسای مشرق به دست رم بود که به هنگام برقراری حکومت لاتن در قسطنطنیه (۱۲۰۴-۱۲۶۱) به اوج قدرت رسید.

در ۱۱۷۷ فردریک ریش حنایی (فردریک اول) درونیز در برابر پاپ الکساندر سوم زانو زد و برتری معنوی او را بر خویشتن پذیرفت و سوگند وفاداری نسبت به او یاد کرد. ولی پس از مرگ الکساندر سوم به سال ۱۱۸۱ ناتوانی بسیار پاپها باروی کار آمدن سالخوردگان ضعیف، چنانکه در فاصله ده سال پنج پاپ در کاخ لاتران بر مسند نشستند آشکار شده، سرانجام اینوسان سوم (۱۱۹۸-۱۲۱۶) به دستگاه قدرتی بخشید.

در زمان اینوسان سوم که قیم فردریک دوم بود و از او و کارهایش

یاد کردیم و پنج پاپ که پس از او به تخت نشستند دستگاه پاپ بیش از همه وقت به فرمانروایی بر سراسر مسیحیت نزدیکتر شد. امپراطوری روم مقدس بر اثر دوگانگیها و دشمنیهای درونی ناتوان شده بود و قسطنطنیه به دست لاتینیان بود و از بلغارستان تا ایرلند و از نروژ تا سیسیل و اورشلیم هم به دست پاپها بود. با اینهمه برتری پاپ بیشتر ظاهری و سطحی بود تا واقعی. زیرا چنانکه گفتیم در زمان اوربان نیروی ایمان در اروپا بسیار بود، ولی با کارهای اینوسان سوم دل‌امیران و فرمانروایان و مردم عادی از کلیسایی که تنها در بند سیاست و فزونی طلبی است بگردید.

در سده سیزدهم کلیسا نیروی قانونی خویش را در جهان گسترش می‌داد ولی از قدرت آن بردل‌های مردم کاسته می‌شد. هیچ روشنفکری نمی‌تواند از این دوران سخن براند یا رویدادهای آن را بخواند و متأثر نشود. کلیسا از دیرباز در تاریکیها و آشفتگیهای فراوان اروپایی نوین زیر بال خویش پرورانده و برای قالب‌ریزی تمدن نو قالبی ساخته بود، ولی توان کلیسا تا آنجا نبود که بتواند این تمدن نوپیا را بی‌رواند و این تمدن ناچار برپایه‌های خویش تکیه کرد و به نیروی خود ایستاد. اکنون زمانی فرامی‌رسید که قالب کلیسایی به فروریختن و شکستن نزدیک می‌شد.

نخستین ضربه کاری بردستگاه پاپ، در کشمکش پاپها با پادشاه فرانسه که نیروهایش روبه فزونی می‌رفت فرود آمد. در زمان فردریک دوم، آلمان روبه گسستگی و پراکندگی گذاشت و پادشاه فرانسه جای امپراطوران هوهنشتوفن آلمان را در پشتیبانی و حفظ پاپ و رقابت با او گرفت. گروهی از پاپها همه از پادشاه فرانسه هواخواهی کردند. فرمانروایان و امیران فرانسوی با پشتیبانی پاپها بر پادشاهی سیسیل و ناپل چیره شدند و پادشاهان فرانسه دریافتند که فرصتی پیش آمده که امپراطوری شارلمانی را برپا دارند. اما پس از فترت روی نموده بامرگ فردریک دوم که بازپسین امپراطور دودمان هوهنشتوفن بود و برگزیدن رودلف هابسبورگ که سردودمان امپراطوران هابسبورگ (به سال ۱۲۷۳) باشد سیاست دربار لاتران میان

فرانسه و آلمان بسته به احساسات و خواهش دل هرپایی که برمسند بود در نوسان آمد.

در ۱۲۹۴ بونیفاس^۱ هشتم پاپ شد که ایتالیایی و دشمن فرانسه و دلبسته به سنتهای کهن و قدرت روم بود. تامدتی با قدرت کارها را اداره می کرد. در ۱۳۰۰ جشنی برپا کرد و گروه بسیاری از زائران به رم آمدند. «مقدار پولی که به خزانه پاپ ریخته شد آنچنان فراوان بود که دوتن باشن کش پیوسته سرگرم گردآوری مالهایی بودند که برسر مزار پطرس مقدس گذاشته بودند»^۲. اما این جشنواره سراب بود و فریب. همیشه براه انداختن گروهی جهانگرد و زائریس آسانتر است تا برانگیختن دسته ای مجاهد و صلیبی. بونیفاس در ۱۳۰۲ با پادشاه فرانسه اختلافی به هم رساند و در ۱۳۰۳ هنگامی که می خواست حکم تکفیر آن پادشاه را صادر کند غافلگیر و ناگهان در کاخ اجدادیش در آنانی^۳ به دست گیوم دونوگاره^۴ بازداشت شد. این مأمور پادشاه فرانسه به زور به کاخ و به خوابگاه پاپ که هراسان گشته بود و در بستر دراز کشیده و صلیبی به دست داشت درآمد و او را تهدید کرد و ناسزا گفت. مردم شهر، پاپ را دوسه روز بعد آزاد ساختند و او راه رم در پیش گرفت. در آنجا نیز یکی از کسان خاندان اورسینی^۵ او را گرفتار و زندانی ساخت. پس از چند هفته ای پیرمرد به هوش آمده و به حقیقت پی برده در زندان درگذشت.

مردم آنانی برای بد رفتاری با پاپ اعتراض کردند و در برابر نوگاره برخاستند و پاپ بونیفاس را رهاساختند. این از آنرو بود که آنانی زادگاه بونیفاس بود. نکته مهم آنکه پادشاه فرانسه پیش از دست بردن به این کار موافقت مردم فرانسه را جلب کرده بود. شورایی از سه ایالت فرانسه (از بزرگان ملک و دین و مردم) گردآورد و آنان را با خویشن همدستان کرد. در برابر این رفتار ناشایست بارهبر کلیسا هیچ صدایی از ناخشنودی از ایتالیا و آلمان و انگلستان برنخاست.

بافراقتادن قدرت کلیسا از دلها نیروی مسیحیت هم روبه نابودی رفته بود. در مشرق در ۱۲۶۱ یونانیان باز بر قسطنطنیه چیره شدند و از دست لاتینیان آن را درآوردند و سردودمان پادشاهی نوین یونانی میشل پالولوگ یا پالولوگوس هشتم پس از چند نمود برای آشتی و دوستی با دربار پاپ کاملاً از کلیسای رم برید، با این کار میشل هشتم و برافتادن پادشاهیهای لاتینی آسیا دیگر دستگاه پاپ در مشرق پایگاهی نداشت.

در سراسر سده چهاردهم پاپها کاری برای به جوی بازآوردن آب رفته نکردند. دومین پاپ پس از بونیفاس هشتم کلمان پنجم فرانسوی بود و فیلیپ پادشاه فرانسه او را به این مقام برداشته بود. وی هرگز به روم نرفت و دربار خویش را در شهر آوینیون^۱ که از شهرهای فرانسه، اما در قلمرو پاپ بود برپا کرد. جانشینان او تا ۱۳۷۷ در آن شهر ماندند. در این سال گرگوار یازدهم به کاخ واتیکان بازگشت. دلهای همه اعضای کلیسا با گرگوار یازدهم همراه نبود، بسیاری از کاردینالها تبار فرانسوی داشتند و خوی و رفتارشان پیوندی ژرف و استوار با شهر آوینیون داشت. به هنگامی که گرگوار یازدهم در ۱۳۷۸ مرد و اوربان ششم که ایتالیایی بود برگزیده شد این کاردینالهای انشعابی که دل با پاپ یکی نداشتند پاپ دیگری به نام کلمان هفتم برگزیدند. این شکاف را شکاف بزرگ نامیدند. پاپها در رم ماندند و همه نیروهای ضد فرانسه همچون امپراتور آلمان و پادشاه انگلستان و مجارستان و لهستان و اروپای شمالی به ایشان وفادار ماندند. از دسته ضد پاپها که در آوینیون ماندند پادشاه فرانسه و متفق او پادشاه اسکاتلند و اسپانیا و پرتغال و بعضی امیران آلمان پشتیبانی می کردند. هرپایی هواخواهان رقیب خویش را لعن و تکفیر می کرد، چنانکه در این زمان (۱۳۷۸-۱۴۱۷) همه جهان مسیحیت یا از این سو یا از آن سو لعن و تکفیر شده بودند.

توصیف اثرنا گوار این شکاف و دوگانگی در پیوند و همداستانی مسیحیان ناممکن است، پس آیا شگفت است که کسانی چون ویکلیف برخیزند و مردم را به

هنگامی که سرچشمه حقیقت این چنین آلوده و پریشان شده برآن دارند که خود برای خویشتن بیندیشند و راه برگزینند؟

در ۱۴۱۷ این شکاف بزرگ به هم آمده. در شورای کنستانس همان شورایی که حکم بیرون آوردن وسوزاندن پیکر ویکلیف را داد و همانکه چنانکه خواهد آمد ترتیب سوختن ژان هوس^۱ را داد پاپ و ضد پاپ هردو استعفا دادند یا برکنار شدند و مارتین پنجم پاپ رسمی کلیسای به هم پیوسته شد. اما از لحاظ معنوی وضع مسیحیت بسیار ناگوار بود.

در اینجا نمی توان به شرح وقایع شورای بال^۲ (در ۱۴۳۰) و پدید آمدن شکاف دیگر در کلیسا پرداخت.

چگونگی بالاگرفتن کار پاپ و فروافتادن آن را گفتیم که همانا شکست کوشش مقدس و عالی برای رسیدن به یک جهان متحد و معنوی بود. گفتیم که میراث کلامی پیچیده و نامفهوم جزئی تاچه حد موجب دشواری و ناکامی کلیسا در رسیدن به هدفهای عالی آن شد. کلیسا بیش از اندازه در بند الهیات و کلام فرو رفته بود و در آن معنویت و روحانیت اندک بود. شاید نابجا نباشد که بگوییم ناشایستگی فردی پاپ هاهم در این ناکامی بی اثر نبود. در آن هنگام میزان دانش در جهان آنچنان گسترش نیافته و تعمیم پیدانکرده بود که کاردینالها و پاپهای بلند نظر و بلند فکری که برای این مقامها لازم است به تعداد کافی فراهم شده در دسترس باشند. کاردینالها و پاپها آنچنانکه باید آموزش نیافته بودند و انگشت شماری آنهم از کشش نبوغ و توان سرشت خویش دارای وسعت نظر و فکری شدند. چنانکه گفتیم چون اینان به مسند می رسیدند تازه آنچنان سالخورده بودند که دشوار می توانستند از دانش و بلند نظری خویش بهره کافی گیرند. پیش از آنکه پاپها به اوضاع پیرامون خویش آشنا شوند و کارها را به دست گیرند بیک اجل گریبان ایشان را می گرفت.

حدس بزنید که اگر قانونی گذاشته می شد که کاردینالها باید در پنجاه

سالگی بازنشسته شوند و کسی که از پنجاه و پنج سالگی گذشت نمی‌توان او را به مقام پایی برگزید تاچه حد برای کلیسا سودمند می‌شد. اگر این چنین می‌شد دوران فرمانروایی هریک از پاپها درازتر و پیگیری و هم‌آهنگی سیاست دربار پاپ افزون‌تر می‌گشت. شاید هم یک شیوه کاملتر برای انتخاب کاردینالها که خود رأی دهندگان در انتخاب پاپ و مشاوران او بودند نیز تهیه می‌شد. اصولاً راهها و شیوه‌های پیشرفت و رسیدن به مقامات عالی در هر جامعه و حکومتی امری است بسیار مهم و اساساً توأم با روان‌شناسی، و تعیین خصایص فرمانروا خود علمی است که باید درباره آن بررسیها و پژوهشهای فراوان شود. دیدیم که جمهوری روم نابود شد و در اینجا نیز گواه شکست و ناکامی کلیسا در تدبیر امور جهان بودیم و دریافتیم که علت اساسی این ناکامی ناشی از ناپسندی شیوه برگزیدن سران و پیشوایان کلیسا بود.

۱۶ - معماری و هنر گوتیک

بعضی از پیشرفتهای بزرگ معماری و هنر در تاریخ مسیحیت پس از رومانسک در دوران راه یافتن شک به دلهای مؤنان و تنزل ایمان از زمان فردریک دوم به بعد پدیدار شد. در سده‌های یازدهم و دوازدهم بسیاری کلیساهای اعظم ساخته شد و شیوه معماری رومانسک به سرعت دگرگون شد و سبک معروف به گوتیک رایج گردید.

شیب شیروانی برجهای سبک رومانسک تندتر شد و به صورت هرم درآمد و شیب شیروانیهای عادی هم تندتر شد و طاقهای گرد، جناقی شد و به سبک اسلامی که دویست سال در سرزمینهای مسلمانان سابقه داشت درآمد و طاق‌های گرد کاملاً منسوخ شد. ضمناً دگرگونی بزرگی در پنجره‌ها و شیشه‌های رنگی روی نمود. شاید با پیشرفت و رونق نظام دیرها، نیروی هنری جریان یافته و کلیساهایی مانند نتردام^۱ و کلیساهای اعظم شارتر^۲ و آمین^۳ پدید آمده باشد و آغازی شده باشد برای شیوه بووه^۴. تا چند قرن سلیقه‌ها در سبک گوتیک سیر می‌کرد. در سده سیزدهم

پنجره‌ها با حاشیه پرآرایش گوتیک به نهایت کمال می‌رسید. در قرن چهاردهم این شیوه به اوج رسید و متحجر شد. در انگلستان شاخه‌ای خاص از این سبک پیشرفت می‌کرد که به نام «عمودی» معروف شد. در بخشهای بزرگی از شمال و مشرق آلمان که سنگ کمیاب یا نایاب بود سبک گوتیک با آجر کیفیتی دیگر یافت، اما در آغاز قرن پانزدهم سبک گوتیک برافتاد. روزگار رونق کلیسا در اروپا گذشته بود و اوضاع جدید اجتماعی سبک نوینی می‌خواست. در شهرهای بلژیک و هلند کلیساهای اعظمی را می‌بینیم که نیمه ساخته رها شده و در کنار آنها بناهای بزرگ شهرداری شهر با مصالح آن کلیساها برآورده شده است. در ایپر^۱ مثلاً پیش از ویرانگری جنگ کلاک^۲ هال^۳ کلیسای اعظم را کاملاً تحت الشعاع قرار داده بود.

در اسپانیا گوتیک به همراه مسیحیان از استانی به استانی پیش می‌رفت. شیوه عربی و گوتیک اسپانیایی در هر دو قسمت فرمانروایی مسلمانان و مسیحیان رواج داشت. در اشبیلیه یا سویل در کنار کاخ القصر یک کلیسای اعظم بزرگ برآورده‌اند که عظمت درونی آن کاخ القصر را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

شیوه گوتیک هرگز در ایتالیا رواج کامل نیافت. نمونه برجسته گوتیک در ایتالیا کلیسای اعظم میلان است. اما ایتالیا در دوران رواج سبک گوتیک در اروپای غربی میدان کشمکش میان سبکهای کهن و شیوه‌های گوناگون شد. کلیسای سن مارک در ونیز که به سبک بیزانس ساخته شده در برابر کلیسای اعظم گوتیک میلان قرار گرفته و سبکهای نورمان و اسلامی با سبک رومی در کلیسای اعظم آمالفی در آمیخته است. کلیسای اعظم و تعمیدگاه و برج ناقوس پیزا^۴ بهترین ترکیبی است از نمونه‌های ساختمان در پیرامون سده دوازدهم.

در سراسر دوران رونق گوتیک شورکارهای هنری که در میان آریاییها و حامیها بسیار نیرومند بود بامیل خاموش ساختن و جلوگیری از رواج هنر که در جهان غرب پس از نخستین گسترش مسیحیت و اسلام پدید آمد پیکار می‌کرد.

باید دریافت که در میان مسیحیان هیچ دشمنی با هنر وجود نداشت. نقاشی کهن رومی در آراستن آرامگاههای زیرزمینی یا کاتاکومبها^۱ گفتمی مدفون شد. در سراسر قرون وسطی گونه‌ای نقاشی دیواری بسیار نازل رواج داشت که در قرنهای دهم و یازدهم از آن فراوان بهره گرفته می‌شد.

با گسترش امنیت و ایمنی در اروپا گرایش به آرایش و زیباساختن کلیساها و دیرها پدید آمد. نقاشی که خاص تزئینکاران و آرایش گوشه و کنارها بود، روی دیواره‌ها و پرده‌ها گسترده شد.

شکل پاکان و نیکمردان دین که حالتی خشک داشت لطفی و انعطافی یافت و زمینه و منظره پشت سر آنان با آشکاری بیشتری جلوه گر گشت و نقاش به پرداختن مناظر طبیعت پرداخت. پرده‌های بزرگ نقاشی ساخته می‌شد و درساختمانها نصب می‌شد که پدر تابلوهای نوین نقاشی گشت. زمانی در سده‌های دوازده و سیزده فرانسه و آلمان بر ایتالیا در کارهای نقاشی پیشی گرفتند. در همین هنگام سنگ تراشی در ساختمانهای گوتیک در آراستن نمای بناها به نمودار ساختن طبیعت و واقعیت توجه بیشتری یافت. مثلاً سر ناودان را با چهره‌شگفتی که دهان کجی می‌کرد می‌آراستند و چهره‌ها بر سر ستونها و کنجره‌ها پدید می‌آوردند و صورت پاکان و مقدسان را در نقشهای برجسته می‌نگاشتند. در این کارها هم آلمان پیشگام بود. این پرداختن به تقلید از طبیعت برجسته‌ترین صفت جالب توجه در تاریخ نقاشی قرون وسطی است.

در گذشته به دورانی از برافتادن و سپس رواج تقلید از طبیعت اشاره کردیم. مردم دوران اخیر پارینه سنگی با آزادی و نیرومندی واقعیتها را می‌کشیدند و می‌کنند در صورتی که نوسنگیان نه از نقاشی از جانوران اثری نیکو برجای گذاشته‌اند و نه از کنده کاری. سفالگری و پیکرسازی با گل تا عصر مفرغ رواجی نگرفت. این گونه رویدادها در میان روزگار امپراطوری روم و قرون وسطی نه تنها در جهان مسیحیت، بلکه در اسلام نیز پدیدار شد. اما هیچ توجیه و دلیلی بر این

دگرگونیها و بلندی و پستیها نمی‌توان یافت. هنر از واقعیت روگردان شد و به آرایشها و نقشهای باریک پرداخت. از آن پس گرایش به‌سوی تقلید دقیق از طبیعت پیدا شد که تاچندی پیش، روبه‌اوج داشت. نقاشی و سنگ‌تراشی به‌طور کلی در پنجاهسال پیش بیشتر جنبه تقلید از واقعیت داشت و کمتر سمبولیک و تمثیلی و بیان احساساتی بود تا اکنون. نمی‌توانیم توجیهی قانع‌کننده برای این گرایشها به‌دست دهیم. چنین می‌نماید که میل افراطی به واقعیت و لذت بردن از نمودار ساختن پیکر و حرکات و حالات به‌وجهی کامل با جزئیات باریک سرانجام موجب واکنش شد و هنرمند را به سوی هنر آبستره و بیان احساسات و نمودار ساختن نقشها کشانید.

۱۷ - موسیقی قرون وسطایی

به‌روزگار صلیبیان دگرگونیهای بزرگی در موسیقی پدیدار می‌شد. تاکنون آرمونی شناخته نبود و موسیقی تنها بازسته بود به ریتم و آهنگ. اینک راه‌جدیدی پیش گرفته شد و نخست آواز دوسه‌نفری به گونه ناپخته رایج شد و سپس آهنگهای پخته‌تر درهم آمیخته بود.

آوازخوانان را هریک به‌خواندن نواهای مختلف که هم‌آهنگی داشتند باهم واداشتند. در این هنگام شیوه ثبت آواها که می‌توانست موسیقی چندصدایی تازه پیدا شده را ضبط کند نیز ابداع شد. نوت‌نویسی برای پیشرفت موسیقی به اندازه نوشتن و خط‌که برای پیشرفت ادبیات لازم است ضروری بود. چنین می‌نماید که نخست این نوسازی در موسیقی از اروپای غربی و شاید از ویلز و مرکز انگلستان آغاز شده باشد. چون از آنجا نخستین نوت‌های چند آوازی پیدا شده است. آغاز این نوسازی شاید از سده نهم بوده و تا پایان قرن دوازدهم دیگر رواج کامل گرفت. نمونه‌ای زیبا از نوت‌نویسی در انگلستان به تاریخ ۱۲۴۰ هنوز در دست است. این را شاید جان‌فورنست^۱ که از دیرنشینان بود نوشته باشد. سر هادو^۲ می‌گوید که: «ضبط چند آوازی آن شگفت‌درست و کامل است و امروزه آن را می‌توان

با لذت شنید . . . این نخستین آوایی از آغاز هنر موسیقی نوین اروپا است که امروزه به گوش ما مانوس و آشناسی نماید».

در آن روزگار که دلاوران در طلب ماجرا به هرسو پویان بودند نوازندگان و خوانندگان نیز سرگردان بودند. نوازندگان سرگردان از دژی به دژی می‌رفتند. از این گونه گدایان فراوان بودند و اینان بودند که اندیشه آرسونی یا هم‌آهنگی نوین موسیقی را در سراسر فرانسه و ایتالیا و اروپای میانه پراکندند. بیشتر آهنگهای ساخت این زمان چندصدایی بود. ولی همه صداهای باهم برابر بودند و اکومپانیمان نداشتند. این جنبه بعدها با پدید آمدن نی و ویژینال و ویول به میان آمد و با چیره دستی سازندگان ساز این جنبه هم بیشتر مراعات شد. هنوز در دژها و دربارها موسیقی عامیانه و مردم‌پسند نواخته می‌شد و پیشرفت موسیقی در اروپا نخست از دسته خوانندگان دیرها و کلیساهای اعظم آغاز شد. در این محیطهای دینی پیشوای دسته خوانندگان با محافظه کاریهای خشکه مقدسان ناچار از پیکار شد. هم آهنگی در موسیقی نخست بانوهای شبانان و غزلهای عاشقانه آغاز شد. پالسترینا^۱ (۱۵۲۶ - ۱۵۹۴) آهنگ ساز ایتالیایی استاد استادان موسیقی با آواز جمعی این زمان بوده. در سده شانزدهم سازندگان ایتالیایی سازها، ویلن را به کمال رساندند و ارک تازه ابداع و اوضاع اجتماعی دگرگون می‌شد و احساس تازه موجب جستجو برای یافتن راه بیان آنچه در درون آدمی می‌گذرد شد و راههای رسا و شیوای جدیدی برای بیان احساسات با ساختن آهنگها و مراعات فراوان ترکیب آواها و سازهای گوناگون پیدا می‌شد.